بالندگی و بازندگی ایرانیان

دلایل عقب‌ماندگی ایرانیان و آسیب‌شناسی جامعهٔ ایران

جمال هاشمی

بالندگی و بازندگی ایرانیان

دلایل عقب ماندگی ایرانیان
و
آسیب شناسی جامعهٔ ایران

تألیف

جمال هاشمی



سرشناسه:	هاشمی، جمال، ۱۳۲۰-
عنوان و نام پدیدآور:	بالندگی و بازندگی ایرانیان: دلایل عقب‌ماندگی ایرانیان و آسیب‌شناسی جامعه ایران / تألیف جمال هاشمی.
مشخصات نشر:	تهران: جمال هاشمی؛ شرکت انتشار، ۱۳۸۴. چاپ دوم: ۱۳۸۷
مشخصات ظاهری:	۵۱۰ ص.
شابک:	ISBN 978-964-325-156-7
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیپا
یادداشت:	کتابنامه: ص. ۴۸۹-۴۹۱
موضوع:	۱. ایران- اوضاع اجتماعی- تاریخ. ۲. ایران- استعمار.
موضوع:	۳. استعمار فرهنگی- ایران. تجدد. الف. عنوان
موضوع:	ب. عنوان: دلایل عقب‌ماندگی ایرانیان و آسیب‌شناسی جامعه ایران.
رده‌بندی کنگره:	۷۳ ح ۹ ب / ۴ / ۵۰۱۵ K
رده‌بندی دیویی:	۳۴۵
شماره کتابشناسی ملی:	۸۳-۱۷۱۳۵ م

بالندگی و بازندگی ایرانیان

دلایل عقب‌ماندگی ایرانیان و آسیب‌شناسی جامعه ایران

مؤلف و ناشر: جمال هاشمی

مرکز پخش: شرکت سهامی انتشار

چاپ دوم : ۱۳۸۷

چاپخانه حیدری: ۲۰۰۰ نسخه

۷۵۰۰ تومان



فروشگاه و دفتر مرکزی: خیابان جمهوری اسلامی، جنب خیابان ملت، شماره ۱۰۲، کدپستی: ۱۱۴۳۹۶۵۱۱۸

تلفن فروشگاه مرکزی: ۳۳۱۱۴۰۴۴ دفتر مرکزی: ۳۳۹۰۴۵۹۲ دورنگار: ۳۳۹۴۸۸۶۲

فروشگاه شماره ۱: میدان انقلاب، بازارچه کتاب، تلفن: ۶۶۴۱۳۶۸۴ دورنگار: ۶۶۹۶۷۱۰۴

WWW.ENTESHARCO.COM Email: info@entesharco.com

فهرست مطالب

سخنان مشاهیر پیرامون تاریخ

رودکی:

هرکه ناموخت از گذشت روزگار   هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

فردوسی:

جهان سربه‌سر عبرت و حکمت است   چرا زو همه بهر ما غفلت است

خاقانی:

دندانه هر قصری پندی دهدت نو نو   پند سر دندانه بشنو ز بُنِ دندان

حافظ:

جمیله‌ایست عروسِ جهان ولی هشدار
که این مخدّره در عقد کس نمی‌ماند

تفسیر: لحظات عزّت تاریخ را هشدارید، اما حق مسلّم خود نپندارید و پایدار ندانید.

مولانا:

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما   بی‌خبر از نو شدن اندر بقا

تفسیر: راز بقاء در طول تاریخ پویایی، تحوّل، تکامل و تطابق است و هر موجودی که از آن غفلت کند محکوم به نابودیست.

هر بنای کهنه کابادان کنند   نه که اول کهنه را ویران کنند؟

تفسیر: بر ارزش‌های کهن و پوسیده نمی‌توان آینده‌ای محکم و استوار بنا کرد.

ظهیرالدین فاریابی:

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز   خراب می‌نکند بارگاه کسریٰ را

تفسیر: تاریخ کشتزاریست که در آن هیچ بذری گُم نمی‌شود.

فروزانفر:

جهان را نه مهر است با کس نه کین   بود مرد داننده بخت‌آفرین

تفسیر: مسیر تاریخ منطق ویژهٔ خود را دارد و این انسان است که با شناسایی آن سرنوشت خویش را می‌سازد.

عمر خیام:

هرجا که گُلی و لاله‌زاری بودست — آن لاله ز خون شهریاری بودست
پا بر سر سبزه تا بخواری ننهی — کان مردمک چشم نگاری بودست

تفسیر: وظیفهٔ اخلاقی ما ارائه حس حق‌شناسی، تقدیر و احترام به آن‌گذشتگانی است که در طول تاریخ زحمت کشیدند و خون دل خوردند تا راه زندگی را برای ما آسان سازند.

عبید زاکانی:

اگر داری تو عقل و دانش و هوش — بیا بشنو حدیث گربه و موش
بخوانم از برایت داستانی — که در معنای آن حیران بمانی

تفسیر با توجه به متن داستان: سراسر تاریخ بازی موش و گربه است، هیچ چیز نمی‌تواند خلاف طبیعت خود عمل کند، کسانی که از این حقیقت غافلند جز ناکامی و حسرت و پشیمانی چیزی برای خود به ارمغان نمی‌آورند.

جیمز بالدوین[1] نویسندهٔ امریکایی:

مردم، تاریخ خویش را به دام خود می‌اندازند، غافل از اینکه خود نیز در دام تاریخ گرفتار می‌شوند.

جورج اورول[2] نویسندهٔ انگلیسی:

کسی که گذشته را کنترل می‌کند آینده را زیر فرمان خود می‌گیرد و کسی که آینده را زیر فرمان می‌گیرد گذشته را در تصرف خویش دارد.

ادوارد گیبون[3] مورخ انگلیسی:

تاریخ، چندان چیزی بیش از ثبت جنایات، نادانی‌ها و بدبختی‌های بشر نیست.

ناپلئون بناپارت[4] امپراطور فرانسه:

تاریخ چیزی بیش از داستانی که همگان در صحّت آن توافق کرده‌اند نیست.

---

1. Games A. Baldwin
2. George Orwell
3. Edward Gibbon
4. Napoleon Bonaparte

سموئل باتلر[1] نویسندهٔ انگلیسی:

حتیٰ خداوند هم خود را مجاز نمی‌داند که در تاریخ دخل و تصرف کند اما مورخین به آسانی این کار را می‌کنند.

دیونی‌سیوس[2] متفکر یونانی:

تاریخ عبارت از تدریس فلسفه به وسیلهٔ امثال و شواهد است.

اچ. ال. منکن[3]:

مورخ یک داستان‌نویس ناموفق است.

تفسیر: داستان‌نویس آنچه راکه ساخته و پرداختهٔ ذهن او است به روی کاغذ می‌آورد لذا موفق است و اما تاریخ‌نویس می‌خواهد همان را به نام تاریخ عرضه‌کند به این دلیل ناکام است.

هنری فورد[4] بنیانگزار کارخانهٔ اتومبیل‌سازی در امریکا:

تاریخ کم و بیش یک افسانه یا یک نمایشنامه است.

هیلاسلاسی[5] امپراطور حبشه:

تاریخ داستانی است از بی‌عملی انسان‌هایی که می‌توانستند عمل کنند، بی‌تفاوتی آنهایی که می‌بایست آگاه‌تر می‌بودند و سکوت کسانی که می‌بایست ندای عدالت‌خواهی سر می‌دادند، و این غفلت‌ها همه دست در دست هم به نیروهای اهریمنی اجازهٔ جولان و عرض اندام داده‌اند.

آمبورس بیرس[6] نویسندهٔ امریکایی:

بیشتر صفحات تاریخ آکنده از محاسبات اکثراً غلط و رویدادهای اغلب بی‌اهمیتی است که به وسیلهٔ فرمانروایان بیشتر دلقک‌مآب و سربازان بسا احمق آفریده شده‌اند.

تاماس جفرسون[7] رئیس جمهور امریکا:

من رؤیاهای آینده را بیش از تاریخ گذشته دوست دارم.

جورج سنتایانا[8] فیلسوف امریکایی:

کسانی که گذشته را به یاد نمی‌آورند محکوم به تکرار اشتباهات خود هستند.

---

1. Samuel Butler
2. Dionysius
3. H. L. Menken
4. Henry Ford
5. Haile Selassie
6. Amborse Bierce
7. Thomas Jefferson
8. George Santayana

نورمن کازین[1] نویسندهٔ امریکایی:

تاریخ آژیر خطر بزرگی است که انسان را از بلایای آینده آگاه می‌سازد.

جرترود اشتاین[2] نویسندهٔ امریکایی:

نکته مطبوع و دوست‌داشتنی در مورد تاریخ این است که همواره تکرار می‌شود.

وینستون چرچیل[3] سیاستمدار انگلیسی:

هر زمان که قصد تاریخ‌نویسی می‌کنم تاریخ با من دوست و مهربان می‌شود.

اچ. جی. ولز[4] نویسندهٔ انگلیسی:

تاریخ بشر بطور روزافزون بدل به یک رویارویی بین تعلیم و تربیت انسان‌ها و بلایا و فجایع زندگی او می‌گردد.

مرج پیرسی[5] نویسندهٔ امریکایی:

هرگز در توان خود برای تغییر دادن تاریخ شک نکنید زیرا هم‌اکنون مشغول این کار هستید.

هنری جیمز[6] نویسندهٔ امریکایی:

قرون متمادی از تاریخ کهن مورد نیاز است تا یک سنّت هرچند کوچک آفریده شود.

الکسیس دو تکواویل[7] سیاستمدار و نویسندهٔ فرانسوی:

تاریخ عبارت از یک گالری از عکس‌هایی است که در بین آنها تنها معدودی نسخهٔ اصلی و تعداد زیادی بدل وجود دارد.

آلبرت انیشتن[8] فیزیکدان و متفکر آلمانی:

درس تاریخ هنوز از روح آزادگی بی‌بهره است و تاریخ‌نویسان هنوز از بندِ پیش‌داوری‌هایشان آزاد نشده‌اند، پس لازم است که مؤسسه‌ای علمی پدید آید و از شخصیت‌های ورزیده و توانا برای تدریس در چنین مؤسسه‌ای دعوت شود.

---

1. Norman Cousins
2. Gertrude Stein
3. Winston Churchill
4. H. G. Wells
5. Marge Piercy
6. Henry James
7. Alexis de Tocqeville
8. Albert Einstein

غافلند این خلقِ از خود بی‌خبر
لاجرم گویند عیب یکدگر
تو نبینی روی خود را ای شَمَن
من ببینم روی تو، تو روی من
«مولانا»

پیشگفتار

طی چند هزار سال تاریخ مدوّن و غیرمدون کشور ما هرگز سخنی از «مردم» به معنی واقعی آن یا حقوق و آزادی شهروندان در میان نبوده است. در جامعه سنتی ایران مردم همواره بنام رعایا و سربازان نامیده می‌شده‌اند؛ سربازان برای تحقّق هوس‌ها و خودکامگی‌های اربابان قدرت و رعایا برای تولید آذوقه و ابزار جنگی برای سربازان و بس. اگر هم در ادبیات گاه بیگاه سخنی از عدالت و انصاف آمده منظور رعیت‌پروری برای افزایش بهره‌وری جهت پرداخت مالیات بیشتر برای پرکردن خزانه ارباب قدرت و تربیت سرباز بهتر برای جان باختن بوده است و بس.
البته درکتب و دستورات مذهبی بحث از عدل و انصاف وگذشت و رحمت و مهربانی و رعایت حال بندگان خدا می‌شده اما این دستورات جز به میزان محدود و در مقاطع بسیار کوتاه هرگز وارد فرهنگ سیاسی ما نشده است.
مسأله عقب‌افتادگی ایران اولین‌بار توسط عباس میرزا ولیعهد فتحعلی شاه مطرح گردید که در پی بازدید از روسیه و دیدن شگفتی‌های جهان غرب در مقام مقایسه برآمده و حس کنجکاوی او برانگیخته شده لذا اقدام به اعزام دانشجو به اروپا کرد و فصل نوینی در تاریخ ایران آغاز شد. در زمان محمدشاه و ناصرالدین‌شاه آمد و شد ایرانیان به اروپا و مشاهدات پیشرفت‌های صنعتی جهان غرب موجب برانگیخته شدن افکار و آگاهی مردم از حقوق خود شد که منجر به نهضت تنباکو و انقلاب مشروطیت و ایجاد وزارتخانه و ادارات و مطبوعات و در سالهای بعد مجلس و احزاب و نوشتن قانون گردید. در این دوره بود که برای اولین بار، صحبت از قانون توسط افرادی از جمله ملکم‌خان شد و مسأله و حقوق و آزادی‌های مردم مطرح گردید و عنوان «مردم» به تدریج جایگزین واژه «رعایا» شد. اما این مجموعه قوانین ومجلس‌ها و ادارات درست مانند

پیوندی که با بدنه درخت سازگاری ندارد بزودی پس زد و پژمرده شد و چرخ کشور به حول همان محور قبلی و سنّتی خود آغاز به چرخیدن کرد، یعنی حکومت استبداد و ظلم و خودکامگی و فقر و بدبختی.

طنز تاریخی آنکه، دوران «میجی» که نقطهٔ عطفی در تاریخ ژاپن و آغاز دوره شکوفایی اقتصادی و صنعتی شگفت‌انگیز آن کشور بود هیجده سال پس از تأسیس دارالفنون در ایران و اعزام دانشجو به خارج آغاز شد از آن تاریخ تاکنون مدرسه‌ها و دانشگاه‌های متعددی ایجاد گردیده و به وارد کردن کارشناسان و مشاوران خارجی اقدام شده و سرمایه‌گذاری‌های فراوانی انجام گرفته و نیز گروه بی‌شماری از دانشجویان به اکثر کشورهای جهان اعزام شده‌اند اما بازدهی آنها ناچیز و در خور مقایسه با آنچه در ژاپن صورت گرفته نیست.

از آن تاریخ تاکنون سه بار فرصت برای ایرانیان پیش آمده تا به تحقق حقوق شهروندان و آزادی و قانونمندی و در نتیجه پیشرفت‌های اقتصادی بر سند: یکی پس از امضای فرمان مشروطیت، بار دوم پس از استبداد صغیر و بار سوم بعد از وقایع شهریور ۱۳۲۰. اما هر سه بار مسأله با شکست روبرو شد و منجر به استقرار حکومت‌های دیکتاتور و خودکامه گردید تا جایی که در برخی موارد و زمینه‌ها نه تنها پیشرفتی حاصل نشد بلکه سیر قهقرا پیموده شد تا آنکه منجر به بروز انقلاب اسلامی گردید و برای چهارمین بار فرصتی پدید آمد تا به این آرزوها تحقق بخشیده شود و مردم ما در آستانه آزمایش و چالش تاریخی بزرگی قرار گرفتند.

سئوال حادث و متبادر به ذهن در این مقطع این است که کوتاهی چیست؟ گناهکار کیست؟ در کجا و کدام بزنگاه تاریخی دچار غفلت شده‌ایم؟ و....

متأسفانه بنا به عادت دیرینه هر گروه و فردی در عوض درون‌بینی، گناه را به دیگری فرافکنی کرده و دیگران را مقصر و خود را مبریٰ می‌کند:

«جوانان پیران را متّهم می‌کنند که در خواب خواب می‌بینند و غرق در ارزش‌های پوسیده زمان خودند و مسایل و نیازهای جوانان را نمی‌فهمند، پیران جوانان را محکوم به زیادت‌خواهی و رؤیابینی نامعقول و عدم بینش شفاف می‌نمایند که سطحی و عجول و بی‌تجربه‌اند و یک روزه می‌خواهند ره صد ساله بروند و به اصطلاح غوره نشده مویز شوند و با خواندن چند کلاس درس و چند جزوه و رفتن به چند جلسه سخنرانی خدا را بنده نیستند و حریم خانوادگی و بزرگ‌ترها را محترم نمی‌شمرند، تمامی ارزش‌های رایج را نفی می‌کنند بدون آنکه جایگزین ارزشمندی برای آنها ارائه دهند. سنّت‌گرایان متجدّدین را «غرب‌زده» می‌نامند که شیفته و فریفته و وحشت‌زده تمدّن غربند و بدون داشتن درک درستی از حقیقت آن تنها مزایای آنرا می‌خواهند؛ فارغ از اینکه الزامات آنرا بیاموزند. متجددین متقابلاً سنت‌گرایان را به واپس‌گرایی متهم می‌کنند

که از هر تحوّل و نوگرایی می‌ترسند که مبادا دکان آنها تخته شود. مذهبیون، قشری به فرنگ‌رفته‌ها و فکلی‌ها نسبت کفر و الحاد و خودباختگی می‌دهند. آنان نیز متقابلاً به تلافی برخواسته و آنها را متهم به رکود ذهنی و جمود فکری و ارتجاع می‌نمایند که مذهب و آیین را در ورد و کلام و احکام حیض و نفاس و نعلین جستجو می‌نمایند و نوگرایان مذهبی هر دو را محکوم می‌کنند که در دو جهت افراطی حرکت می‌کنند و درک درستی از خداشناسی ندارند. زنان تمامی مردان را به یک چوب می‌زنند که در هر کسوتی حقوق زنان را درک نمی‌کنند و محترم نمی‌شمرند و آنان را مسئول ابقای رسوم کهنه و نظام مردسالاری می‌دانند و مردان نیز زنان را نسبت به حقوق واقعی خود ناآگاه و بی‌التفات می‌دانند که حق‌طلبی و تساوی‌جویی آنها موجب اشاعه فساد و ازهم‌پاشیدگی خانواده و رواج هرزگی و شهوترانی است. کارگران سرمایه‌داران را متّهم به استثمار می‌کنند که از برکت بازوی رنجبران و زحمتکشان مال‌اندوزی می‌کنند اما نسبت به حقوق توده‌ها بی‌اعتنا هستند، از سوی دیگر سرمایه‌داران کارگران را موجوداتی بی‌عاطفه و نمک‌نشناس می‌دانند که ارزش نقش آنان در ایجاد بازار کار و شکوفایی اقتصادی را نمی‌دانند و با خواسته‌ها و شعارهای نامعقول موجب دلسردی آنها و فرار سرمایه می‌شوند. توده‌های مردم مسندنشینان قدرتمند را خیانتکار و نوکیسه‌ها و نودولتان تازه به دوران رسیده‌ای می‌دانند که بر دوش آنها سوارند اما طوق بندگی اجانب را به گردن آویخته‌اند و به آنها تکبّر و تفرعن می‌کنند، دولتمردان نیز در نهان مردم را توده‌های شرور و فاقد شعوری می‌دانند که فرق بین آزادی و هرج و مرج را نمی‌دانند و لجام‌گسیخته کردن آنها خطرناک است و باید تحت قید و بند باشند. تمامی این اتهامات یکدیگر را خنثی می‌کنند اما سئوال اصلی همچنان بدون پاسخ می‌ماند که: حقیقت چیست؟ گناهکار کیست؟ چه کسی باید داوری کند[۱].

این سئوالات ذهن مرا همانند هر کس دیگر بخود مشغول می‌داشت و همواره در آرزوی یافتن پاسخ و نوشتن کتابی در این زمینه بودم. اما گرفتاری‌های زندگی و شاید تنبلی و بی‌مبالاتی مانع این مهمّ می‌شد. هر بار کتابی در این مورد می‌دیدم حسرت می‌بردم زیرا مرا به یاد کوتاهی خود در این زمینه و گذران روزهای عمر به بطالت یکی بعد از دیگری می‌انداخت:

در اینان به حسرت چرا ننگرم		که عمر تلف‌گشته یاد آورم

تا آنکه به یاری خداوند و با الهام از این گفته برزویه طبیب: «همت گمار که راه مخوف است و رفیقان ناموافق، رحلت نزدیک و هنگام حرکت نامعلوم». این کار را از دو سال قبل آغاز کردم و نتیجه آن به صورت این کتاب تقدیم به خوانندگان محترم می‌گردد.

---

۱. از متن کتاب

این کتاب ممکن است مورد پسند گروه زیادی قرار نگیرد حتی خصومت آنها را برانگیزد اما روی سخن من با کسانی است که صادقانه می‌خواهند راز و رمز عقب‌ماندگی میهن خود را دریابند و در رفع آن بکوشند و نه کسانی که از خواندن کتاب تنها تأییدی برای افکار از پیش ساخته و پرداخته شده خود بیابند؛ مضافاً بر اینکه سعی من یافتن حقیقت در محدوده فهم و آگاهی خود بوده لذا بیمی از مخالفت‌ها ندارم:

چو حرفم درآید درست از قلم مرا از همه حرف‌گیران چه غم

ضمن آنکه برای عقاید و انتقادات همگان نهایت احترام را دارم.

چون موضوع این کتاب بررسی دلایل عقب‌ماندگی ایرانیان است ناگزیر به آسیب‌شناسی جامعه ایران پرداخته و بر نکات منفی و نقاط ضعف تأکید شده است. لذا نباید تصور شود که در صدد ایراد اتّهام به گذشتگان هستم. جامعهٔ ما دارای نکات مثبت بیشماری است، با آنکه تنها یک درصد مردم جهان در ایران زندگی می‌کنند سهم ما در تمدن و فرهنگ جهان از ۶ تا ۱۰ درصد برآورد شده است. به این لحاظ این کتاب نباید مورد سوءاستفادهٔ کسانی واقع شود که می‌خواهند فطرت و اصالت فرهنگی و تمدن ما را مورد سؤال قرار دهند.

در این کتاب از افرادی به نیکی نام برده نشده زیرا این امری اجتناب‌ناپذیر بود لذا از آنان اگر در قید حیاتند و نیز از روان و بازماندگان آنهایی که رو در نقاب خاک کشیده‌اند پوزش می‌طلبم. از خوانندگان محترم استدعا دارد هر نوع لغزش یا نظریه اصلاحی را تذکر دهند تا نسبت به اصلاح آن اقدام شود.

سخن کوتاه از کلیه کسانی که مشوق من در این امر بوده‌اند یا به نحوی مرا یاری داده‌اند به ویژه سرکار خانم کتایون جمالی و جناب آقای علی‌رضا کنعانی سپاسگزارم و توفیق همه آنها را از خداوند متعال خواهانم.

جمال هاشمی

EMAIL jhashemi2000 @ Yahoo. Com

فصل اول

نشانه‌های عقب‌ماندگی در ایران

برای دریافت تصویری روشن و مختصر از نشانه‌های عقب‌ماندگی در ایران لازم است به این شرح از سیروس غنی توجه شود:

> ایران در سال ۱۳۰۰ ورشکسته بود، نهادهای اقتصادی کشور بدوی و جامعه هنوز یکسره دهقانی بود. «از جمعیت تقریباً ده میلیونی آن نود درصد از راه زراعت و دامداری می‌زیستند و بیشتر از نیمی روستایی بودند.» از هر چهار نفر یکی جزو قبیله چادرنشین بود، از هر پنج نفر فقط یکی در شهر به سر می‌برد. چیزی به اسم اقتصاد ایران وجود نداشت... محصول کشاورزی اکثراً غلات برای مصرف محلی بود... از صنایع جدید هنوز خبری نبود.... ایران هنوز در مرحله ماقبل صنعتی بود و اگر بخواهیم برای نشان دادن وضع فقط یک مثال بیاوریم باید از فقدان راه‌آهن نام ببریم چندصد کیلومتر جاده شوسه وجود داشت و انزلی یگانه بندری بود که اندکی ترمیم و تعمیر بخود دیده بود. ترکیه و مصر در آن زمان بیش از ۴۵۰۰ کیلومتر خط آهن داشتند.[۱]

از شرح فوق کمی جمعیت ایران به میزان ده میلیون بخوبی به چشم می‌خورد. گروه کثیری از جمعیت کشور در بین سالهای انحطاط سلسله صفویه و در دوره نادرشاه به واسطه ظلم و ناامنی به هندوستان و زنگبار خاور دور یا ترکیه مهاجرت کردند، یا در جنگ‌های داخلی کشته شدند یا در اثر قحطی و ویرانی مزارع یا بیماری‌های گوناگون مرده بودند. تجارت بین‌شهری به واسطه فقدان امنیت و نبود وسایل ارتباطی وجود نداشت، هر ناحیه مجبور به مصرف همانی بود که تولید می‌کرد، به این دلیل ممکن بود در یک سال در نقطه‌ای از کشور مازاد و در نقطه دیگر کمبود باشد و امکان انتقال وجود نداشته باشد.

تنها حدود سال ۱۳۳۰ یعنی در آستانه نیمه‌دوم قرن بیستم میلادی بود که بیماری‌هایی چون آبله،

---

۱. ایران: برآمدن رضاخان برافتادن قاجار و نقش انگلیس‌ها صفحه ۴۱۵

مالاریا، تراخم وکچلی تا حدودی مهار شدند. حکومت قانون و مشروطیت نوپاکه تازه به وجود آمده بود بدل به آلت بی‌اراده مصنوعی و مسخره‌ای در دست اربابان قدرت و بعدها رضاشاه گردیده بود؛ بطوریکه این پادشاه اغلب مجلس را طویله خطاب می‌کرد. امنیت قضایی و حاکمیت قانون و آزادی‌های سیاسی با زمان استبداد تفاوتی نکرد و حتی گاهی سیر قهقرا یافت.

ذکر شرح فوق به این دلیل ضرورت یافت که عنوان این کتاب دلایل عقب‌ماندگی ایرانیان است لذا لازم بود ابتدا دلایلی اقامه شود که چرا ایران کشوری عقب‌مانده است؟ شاخص‌های عقب‌ماندگی چه هستند و با چه معیارهایی سنجیده می‌شوند؟ هرچند برای افراد واقع‌بین و با حسن نیّت جای بحث و جدل و تردیدی در این زمینه باقی نیست اما این برای پاسخگویی به آن کسانی است که به عنوان غیرت یا میهن‌دوستی رگ‌های گردنشان برافراشته می‌شود و بدون آنکه کاری برای عمران و آبادی و بهبود کشور خود بکنند به مشتی نکات و مسایل پیش‌پاافتاده و قالبی اشاره کرده و به این طریق وجدان خود و دیگران را آسوده می‌کنند و خشنودی می‌دهند که کشور آنها همیشه در مسیر درستی بوده و هست و اگر نیروهای اهریمنی در فلان سال و فلان واقعه تاریخی می‌گذاشتند کشور هم‌اکنون سرافراز بیرون آمده بود و جایگاه شایسته خود را احراز کرده بود و نیز ارائه این دلایل و شرح و تفسیر برای روشن کردن ذهن آنهایی است که ساده‌لوحانه به تاریخ وگذشته و حال کشور خود می‌نازند و علاوه بر این برای آگاه کردن افرادی است که نسبت به حال و آینده میهن خود بدبین و مأیوس هستند و ضمن آنکه احساس می‌کنند وضع رضایت‌بخش نیست دلایل آنرا نمی‌دانند. لذا به دلایل غلط خود و دیگران وگذشته و آینده را به باد ناسزا می‌گیرند و فریاد می‌کشند که نمی‌دانند بالاخره وضع چه وقت درست خواهد شد؟

و اما دلایلی چند در مورد عقب‌ماندگی ایرانیان:

۱ ـ کشور ما به میزان زیاد وابسته به واردات است و صادرات عمده‌ای جز مواد نفتی وگاز ندارد و این ثروتی خدادادی است و به توانایی بازوی مردم مربوط نمی‌شود. صادرات غیرنفتی ایران به زحمت به ۵ میلیارد دلار در سال می‌رسد تازه بخشی از آنرا سنگ‌های معدنی و ساختمانی و غیره که دارای ارزش افزوده کمی هستند تشکیل می‌دهد. هیچیک ازکالاهای صنعتی ایران در بازارهای جهانی ندرخشیده‌اند (جز قالی و برخی مصنوعات دیگر که هنر ملی و در سطح جهانی بدون رقیب بوده‌اند). برخی صنایع مانند اتومبیل‌سازی حتی در حد مونتاژکاری هم زیر صفر هستند و جز هدر دادن منابع ملی سود دیگری ندارند و حتی روندی به سوی بهبود نیز نشان نمی‌دهند بطوریکه در شرایط رقابت آزاد هیچ ارزش رقابتی حتی در بازار داخل ندارند؛ درکل صنعت ما چیزی نیست که بتوان به آن افتخار کرد یا حتی از بابت آن خشنود بود.

لازم به تذکر است که واردات زیاد الزاماً نشانه ضعف و عقب‌ماندگی نیست مشروط بر آنکه

موازنه آن با توجه به صادرات منفی نباشد.

تأسیسات زیربنایی در ایران به‌رغم سرمایه‌گذاری‌های زیادی که در آن می‌شود کارایی لازم را ندارند. با وجود موقعیت عالی ترانزیتی کشور به لحاظ حمل و نقل زمینی چه از لحاظ شمالی-جنوبی (جمهوری‌های سابق شوروی به دریاهای آزاد) و چه از طریق شرقی-غربی (کشورهای اروپایی و خاور دور) و موقعیت بالقوه عالی برای عبور خطوط نفت و گاز، تاکنون استفاده چندانی از این استعدادها نشده است. شبکه‌های حمل و نقل زمینی به ویژه راه‌آهن نیز بسیار ضعیف است. سیستم‌های انرژی کشور بر اساس یک حساب سرانگشتی به دلایل مختلف سالانه ۴ میلیارد دلار انرژی هدر می‌دهند.

بهره‌گیری از شبکه برق کشور در بین چهل کشور جهان رتبه سی‌وپنجم را دارد (در مقایسه با کشور پاکستان که همسایه ایران است و از این لحاظ رتبهٔ ششم را دارد بسیار پایین است) و تولید سرانه برق آن رتبه سی‌وسوم را در جهان دارد.

تولید ناخالص داخلی در ایران ۱۰۴/۹ میلیارد دلار است[۱] که تازه از این مقدار ۹/۹۳ درصد درآمد حاصل از فروش نفت و گاز است و این در قیاس با ترکیه که به واسطهٔ تاریخی و جغرافیایی کشوری همگن ایران با تولید ناخالص داخلی ۱۹۹/۹ میلیارد دلار است بسیار کم است زیرا حتی با احتساب درآمد نفت کمی بیش از نصف است مضافاً بر اینکه بیشتر تولیدات داخلی در ایران صرف هزینه‌های جاری می‌گردد و میزان سرمایه‌گذاری و پس‌انداز ملی بسیار کم است.[۲]

در اینجا منظور این نیست که تولید ناخالص ملی و تولید سرانه را بطور خام نشانه توسعه‌یافتگی و پیشرفت بدانیم و تولید و انباشت سرمایه به بهای فداکردن چیزهای دیگر توصیه شود. معیارهای وسیع‌تر و جهان شمول دیگری وجود دارد که در برخی کشورها به‌رغم تولید سرانه کمتر میزان پیشرفتگی آنها را با ضرایبی تعدیل می‌کند. به عنوان مثال کشوری چون سری‌لانکا به لحاظ تولید سرانه از کشور برزیل پایین‌تر است اما میانگین طول عمر در آنجا بیشتر است. شاخص‌های دیگری چون رعایت موازین رشد پایدار و حفاظت از محیط زیست و جلوگیری از فرسایش منابع طبیعی، میزان صلح و صفا حاکم بر جامعه، پایین بودن تعداد جنایات و آشوب و آشفتگی اجتماعی، عدالت اجتماعی، توزیع سرمایه، کرامت‌های انسانی و غیره هستند که ملحوظ می‌شوند. اعمال برخی از این ضرایب وضع ایران را کمی بهتر می‌کند اما نه چندان زیاد.

---

۱. گزارش عملکرد چهار ساله وزارت نیرو ۱۳۷۰-۱۳۷۶، ناشر دفتر اطلاعات و مدیریت وزارت نیرو، تیرماه ۱۳۸۰، صفحه ۵۳.

2. Human development indicaton year 2002

۲ ـ دستگاه‌ها و مؤسسات آموزشی ما به‌لحاظ کیفیت در سطح پایینی قرار دارند. به‌رغم پیشرفت‌هایی که در سالهای اخیر در آموزش عالی شده هنوز راه درازی در پیش است. دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی تحرّک و جوشش کافی را ندارند و بیشتر به روش سنّتی اداره می‌شوند. تا چهل سال قبل هنوز کتب درسی جزوه‌های دست‌نویس استادان بود که زحمت چاپ یا حتی ماشین‌نویسی آنرا بخود نمی‌دادند. کسانی که در کسوت استادی بودند غالباً مقام‌های وزارت، نمایندگی مجلس، سناتوری، استانداری و سمت‌های دیگر را عهده‌دار بودند و استاد دلسوز و متعهد و عملاً تمام‌وقت کمتر به چشم می‌خورد. بزرگ‌ترین امید و آرزوی اغلب جوانان آشکارا یا نهان این است که بتوانند به اروپا یا امریکا مهاجرت کنند و در آنجا به تحصیل بپردازند و مهاجرت مغزها سرعت سرسام‌آوری یافته و بهترین استعدادهای کشور راهی خارج می‌شوند تا در محیطی آرام به تحصیل بپردازند. در حالیکه گروه کثیری از مدیران و پژوهشگران مؤسسات علمی و صنعتی اروپا و امریکا (به ویژه امریکا) را ایرانیان تشکیل می‌دهند داخله کشور توان جذب آنها را ندارد.

مشکل دیگری که مزید به مشکلات گردید، این است که بهترین استعدادها جذب رشته‌های دهان پرکن مانند پزشکی و مهندسی می‌گردند که از این لحاظ کشور مازاد بر احتیاج دارد که ناچار بیکار می‌مانند یا به خارج از کشور مهاجرت می‌کنند اما در علوم انسانی مانند ادبیات، تاریخ، باستان‌شناسی، جامعه‌شناسی، علوم سیاسی، علوم قضایی، و اقتصاد و غیره معمولاً استعدادهای پایین‌تر جذب می‌شوند و کشور از این لحاظ فقیر است.[1]

۳ ـ بر طبق رتبه‌بندی‌های مراجع جهانی که معمولاً دقیق و فارغ از غرض و تعصب هستند کشور ما هرگز یک قدرت اقتصادی بزرگ نبوده و آبادانی چندانی در آن صورت نگرفته یا اگر آبادانی هایی بوده در اثر جنگ‌ها و ناامنی‌ها و بی‌عدالتی‌ها رو به خرابی گراییده و هرگز ترمیم نگردیده، نشانه‌هایی در دست است دال بر اینکه در بعضی ادوار تاریخ کشور آبادتر از زمان‌های بعدی بوده و در حالیکه اغلب ممالک جهان مداوم به سوی آبادانی پیش رفته‌اند کشور ما درجا زده و یا به واپس گراییده است.

طبق نماگرهای زیر که از آمار سازمان ملل استخراج شده ایران به لحاظ شاخص توسعه انسانی

---

۱. برای جبران این کمبود در رشته اقتصاد عده‌ای از تحصیل‌کرده‌های علاقمند در چند سال گذشته مؤسسه‌ای بنام «مدرسه عالی پژوهش» را بنیان گذاشتند که بسیار مؤثر واقع شد و فارغ‌التحصیلان بااستعداد دانشگاه‌ها را تحت شرایطی دقیق برای گذراندن دوره فوق لیسانس در رشته اقتصاد می‌پذیرد. و این عملی سودمند و مثبت در این رابطه بوده، اما هنوز برای جبران این کمبودها در رشته‌های دیگر راه زیادی در پیش است.

در بین ۱۵۰ کشور جهان در مرتبه نودوهشتم قرار گرفته[1] که این با توجه به پهناوری سرزمین و برخورداری از منابع سرشار طبیعی، قدمت تاریخی و غرورها و افتخارهایی که برای خود بیان می‌کنیم و به آنها می‌بالیم مرتبه‌ای بسیار پایین است.

امید به زندگی ۶۸/۹ سال (سال ۲۰۰۰)

نرخ باسوادی بزرگسالان ۷۶/۳، در صد (سن ۱۵ سال به بالا سال ۲۰۰۰)

نرخ ترکیبی ثبت‌نام در کلیهٔ مقاطع تحصیلی ۷۳ در صد (ورود به دبستان و دبیرستان و دانشگاه سال ۱۹۹۹)

تولید ناخالص سرانه واقعی بر مبنای رابطه برقراری قدرت خرید (PPP) ۵۸۸۴ دلار (سال ۲۰۰۰)

شاخص امید به زندگی ۰/۷۳ شاخص تعلیم و تربیت ۰/۷۵

شاخص تولید ناخالص داخلی ۰/۶۸ شاخص توسعهٔ نیروی انسانی ۰/۷/۷

شاخص توسعه انسانی در جدول فوق برآیند شاخص‌های دیگر است که معیار نهایی برای قضاوت است و همین شاخص است که رتبه ایران را در مرتبه نودوهشتم قرار داده است.

شاخص دیگری وجود دارد بنام شاخص آزادی اقتصادی که بر اساس آن کشورهای جهان رتبه‌بندی شده‌اند. بالاترین امتیاز در این شاخص یک و پایین‌ترین ۵ است و ایران با امتیاز ۴/۵۵ در بین ۱۵۵ کشور جهان رتبه ۱۵۱ را دارد که متأسفانه بسیار پایین است این شاخص ترکیبی از ۱۰ شاخص به شرح جدول زیر است[2] تقریباً در همه آنها کشور ما پایین‌ترین امتیاز را دارد: تجارت ۵؛ تحمیل‌های مالی از سوی دولت ۴/۵؛ دخالت دولت ۴؛ سیاست پولی ۴؛ سرمایه گزاری خارجی ۴؛ بانک و اعتبارات بانکی ۵؛ دستمزدها و قیمت‌ها ۴؛ احترام حقوق مالکیت ۵؛ احترام به قوانین ۵؛ بازار سیاه ۵.

در این شاخص کشور ما در رتبه پایین‌تری از ۱۵۰ کشور جهان قرار دارد و تنها پنج کشور لائوس، کوبا، لیبی، عراق و کره شمالی پایین‌تر از ایران هستند و بقیه کشورهای جهان در مرتبه بالاتری دارند و طی مدت هفت سال (از سال ۱۹۹۶ الی ۲۰۰۲) پیشرفت بسیار کمی از خود نشان داده (از ۴/۶۵ در سال ۱۹۹۶ به ۴/۵۵ در سال ۲۰۰۲ میلادی).

۴ ــ یکی از دقیق‌ترین و معتبرترین شاخص‌ها جهت اندازه‌گیری پیشرفت و توسعه نیروی انسانی، میزان چاپ کتاب، پیشرفت صنعت چاپ و کتاب‌خوانی و مراکز اطلاع‌رسانی در هر کشور است و به این لحاظ کشور ما در سطح رضایت‌بخشی قرار ندارد. تعداد کتاب‌فروشی‌ها روز بروز کمتر می‌شود (تبدیل به بوتیک‌ها، لباس‌فروشی می‌گردند) کتابخانه‌های عمومی که

---

1. Human development indicators year 2002 page 149

2. Heritge Foundation Wall Street journal

در دسترس عموم باشند و مراکز اطلاع رسانی بسیار کم است. طبق یک محاسبه که چند سال قبل در یکی از مجلات خواندم کتاب‌خوانی سرانه در ایران از چند خط در ماه برای هر نفر تجاوز نمی‌کند. مردم ما علاقه چندانی به خواندن کتاب ندارند و بطور ناموجه از گرانی آن می‌نالند. یک روز یکی از کسانی را که در این مورد بحث می‌کرد و مدعی گرانی بود با این سئوال غافلگیر کردم و پرسیدم: آیا تا بحال شنیده‌اید که کسی از گرانی سیگار خارجی بنالد؟ در حالیکه یک بسته سیگار خارجی ۷۰۰ تومان قیمت دارد و طی یک روز دود می‌شود و جز سمّ چیزی وارد بدن نمی‌کند، جوانک سکوت کرد و لحظه‌ای به فکر فرو رفت و با علامت سر حرف مرا تصدیق کرد؛ او هم چون سایر جوانان اهل کتاب و کتاب‌خوانی نبود اما مسایل را برونی کرده و گناه را به گردن گرانی کتاب می انداخت.

تیراژ کتاب در ایران بطور متوسط سه هزار جلد است و به ندرت به چاپ چندم می‌رسد و اگر به ۶۰ میلیون جمعیت کشور تقسیم کنیم سهم هر بیست هزار نفر یک جلد است و تازه این به لحاظ کمیت است و نه کیفیت. کتابهایی که در کشور تألیف می‌گردند گاهی فاقد اسناد و اعتبار کافی هستند و مؤلفین وقت صرف نمی‌نمایند و زحمت نمی‌کشند و کوشش وافی برای مستند و معتبر کردن آثار خود نمی‌کنند، بیشتر حالت سرهم‌بندی کردن و به عجله چیزی ارائه کردن را دارد. علاوه بر این گاهی آلوده به تعصبات و اغراض و حداقل سلیقه نویسنده می‌باشند و بعضاً با فحش یا تملق و تحریف آمیخته هستند. به این دلیل است که اغلب مردم منابع خارجی را موثق‌تر می‌دانند. کتابهایی در تاریخ یا شرح حال رجال ایران می‌توان یافت که دارای غلط‌های فاحش و اشتباهات فراوان هستند. گویی نویسنده با اوهام و خیالات، نکات مجهول و تاریک را پر کرده و زحمت پژوهش به خود نداده و همین منابع نامعتبر هستند که وقایع‌نگاری و تاریخ‌نویسی و قضاوت‌های تاریخی را مخدوش و دچار اشتباه می‌سازند.

به عنوان مثالی از مقوله اعتبار منابع خارجی، ژول مل آلمانی را می‌توان نامبرد که پنجاه سال عمر خود را صرف تصحیح شاهنامه نمود و نسخه ژول مل معتبرترین نسخه شاهنامه است؛ یا رینولد نیکلسون که سی سال از زندگی پر بار خود را به تصحیح مثنوی معنوی مولانا اختصاص داد، یا پروفسور آرتور کریستن‌سن دانمارکی که سی سال عمر خود را وقف جمع آوری و تدوین تاریخ ساسانیان نمود. کتاب قانون ابن سینا که از منابع معتبر پزشکی و نویسنده آن از مفاخر علمی کشور ماست به اغلب زبان‌های جهان ترجمه شده و تا قرن هیجدهم از کتاب‌های مرجع بود اما همین کتاب تا ۱۵ سال قبل به زبان فارسی که زبان موطن ابن سینا است ترجمه نشده بود (اصل کتاب به زبان عربی نوشته شده است).

برای وقوف به ضعف صنعت چاپ و کتاب‌خوانی و اطلاع‌رسانی در ایران کافیست به مقایسه

زیر توجه کنید که در آن ایران با کشورهای پیشرفته اروپا و امریکا و نیز کشورهای آسیایی و افریقایی در حال توسعه قیاس گرفته شده و میزان عقب‌ماندگی کشورمان بسیار مشهود و روشن است:

- شهر رسانه‌ای دوبی در مساحت ۲۰۰۰ هکتار با بودجه چند میلیارد دلاری تأسیس می‌شود. این طرح در زمره سه پروژه کلان امارات است که این کشور را بی‌نیاز از درآمد نفت خواهد نمود.
- تنها در شهر شانگهای چین ۴۲۰۰ چاپخانه وجود دارد که ۱۱۰ هزار نفر را جذب کار نموده و سالانه ۱/۲ میلیارد دلار درآمد کسب می‌کنند.
- صنعت چاپ در جهان ۸۰۰ میلیارد دلار در سال درآمد دارد و سهم ایران معادل ۰/۰۰۰۱ (یک ده هزارم) سهم آلمان از این لحاظ است.
- آموزش عالی مصر از دهه ۱۹۳۰ آغاز شد و در دهه ۱۹۶۰ دوره دکترای صنعت چاپ دایر نمود. اما در ایران دانشگاهی که از طریق کنکور سراسری دانشجوی صنعت چاپ بپذیرد وجود ندارد.
- چاپ در امریکا یکی از سه صنعت بزرگ این کشور است و درآمد ارزی آن سالانه ۱۶۵ میلیارد دلار و معادل تقریباً ده برابر درآمد ارزی ایران است.
- صنعت چاپ در ایران همردیف تعمیرکاران لوازم برقی، آرایشگران زنانه و مردانه، تعمیرکاران دوچرخه و موتورسیکلت، تعمیرکاران سماور و چراغ و کفاشان دست‌دوز است (ماده ۸ آیین اجرایی قانون نظام صنفی).[1]

۵ـ یکی دیگر از نشانه‌های عقب‌ماندگی فقدان عفت کلام محاوره‌ای در برخی محافل رجال و گفت و شنودهای سیاسی و کتب و روزنامه‌هاست. فحش و ناسزا در دربار صفویه رواج داشت، در دوره نادری و زندیه نیز وضع به همین منوال بوده. آقامحمدخان قاجار در عین اینکه ولیعهد خود باباخان را (که بعدها بنام فتحعلی شاه پادشاه شد) بسیار دوست می‌داشت با فحش و ناسزا خطاب می‌کرد. محمدعلی شاه بهنگام سقوط پایتخت و تصرف تهران به وسیله مجاهدین مشروطه در طول سرسرا قدم می‌زد و با عصبانیت ترنج طلایی راکه در دست داشت به هوا پرتاب می‌کرد و می‌گفت این لیاخوف مادر... نتوانست از پایتخت دفاع کند و انواع الفاظ رکیک را نثار می‌کرد. رضاشاه به بددهانی معروف بود. همچنین پسرش محمدرضاشاه به‌رغم آنکه در سویس تحصیل کرده بود از این صفت مذموم مبرئ نبود. در ارتش تبادل الفاظ رکیک چه به صورت

۱. «همایش صنعت چاپ» شهریورماه ۱۳۸۱

جدی به عنوان توهین و چه به صورت شوخی بین برخی از افسران پایین درجه تا گروهی از امیران عالی‌رتبه امری عادی و جاری بود، در کلاس‌های درس حتی در سطوح دانشگاه‌ها و تحصیلات عالیه برخی از اساتید با الفاظی چون «گوساله»، «حمال» و «بی‌شعور» به دانشجویان اهانت می‌کردند. بعضی از کتب، جزوه‌ها و روزنامه‌های ما فاقد عفت کلام سیاسی و گاهی آکنده از انواع اتهامات مانند پیر کفتار، دزد، جاسوس، نوکر اجنبی، دلال وطن‌فروشی، عامل انگلیسی، عامل روسی، عامل پلید استعمار و غیره، بوده است و همه رجال و افراد در کشور ما چه خوشنام و چه بدنام، محبوب یا منفور از این اتهامات در امان نبوده‌اند. به عنوان مثال به اتهاماتی که به دکتر مصدق در اوایل زمامداری او زده می‌شد توجه کنید:

جبهه ملی عوام‌فریبانه کباده مبارزه با شرکت نفت را می‌کشد. دکتر مصدق منظور و مقصودی جز تسلیم منابع نفتی کشور به امپریالیست‌های امریکا ندارد[1]. دکتر مصدق که با ورود نماینده ترومن به ایران می‌خواهد کار را یکسره کند و سازش خیانتکارانه خود را علنی سازد ناچار است از احساسات ضداستعماری ایران جلوگیری کند.... و مردم شرافتمند و دلاور را به عنوان خیر مقدم برای نماینده جنگ‌افروزان نفت‌خواران جهان قربانی می‌کند...[2]

دولت ضد ملی دکتر مصدق در راه ملت‌کشی، فاشیسم، دروغگویی، اطاعت از سیاست استعماری امریکا گام نهاده است. روز بروز عمق توطئه بزرگی که دولت دکتر مصدق با الهام از منابع امپرالیستی بر ضد منافع ملت ایران چیده شده است آشکارتر می‌شود... دکتر مصدق برای این‌که محیط را آماده برای مذاکره تسلیم‌آمیز چاکرانه با نماینده استعمار امریکا سازد لازم دانسته است ملت را به گلوله بندد و ریختن خون شایسته‌ترین فرزندان استقلال دوست ملت را ضامن سیاست نوکری خود نزد نماینده امپریالیسم امریکا قرار دهد... راه دولت مصدق راه ملت‌کشی، راه توسل به عملیات فاشیستی، راه دروغ‌پراکنی، گوبلزمنشی، راه بند و بست با امپریالیسم امریکا و انگلیس و راه فدا کردن منافع ایران در مورد نفت است...[3]

کسی که خوشنام است ممکن است به حق یا ناحق خوشنام باشد همچنین کسی که بدنام است ممکن است به دلایل درست یا نادرست بدنام باشد. کسی که محبوب یا منفور است ممکن است به علل موجه یا ناموجّه محبوب یا منفور باشد. اینها مورد جدل ما نیست، مورد بحث عفت کلام

---

۱. «بسوی آینده» شماره ۲۷۵ مورخ ۱۳۳۰/۲/۳۱ ۲. «صلح پایدار» شماره ۳ مورخ ۱۳۳۰/۴/۲۲
۳. شجاعت (بسوی آینده) شماره ۱ مورخ ۱۳۳۰/۴/۲۶

سیاسی و رعایت موازین ادب در گفتار و کردار است. داستان زیر از رفتار حاج سید ابوالقاسم امام‌جمعه تهران در زمان مشروطیت نمونه‌ای است از این مقوله:

سید جمال‌الدین واعظ اصفهانی به منبر رفت و به شیوه واعظان آیه‌ای از قرآن عنوان نمود و سپس چنین گفت: این آقایان که اینجایند پیشوایان دین و جانشینان امامانند و همگی با هم یکدست شده‌اند و می‌خواهند ریشه ستم را براندازند. توده اسلام و همه علما با اینانند... اعلیحضرت شاهنشاه (منظور مظفرالدین شاه است) اگر مسلمان است با علمای اعلام همراهی خواهد فرمود و عرایض بیغرضانه علما را خواهد شنید و الا اگر... امام‌جمعه (حاج سید ابوالقاسم) نگذاشت سخنش را دنبال کند و بیک بار بانگ برآورد: ای سید بی دین؛ ای لامذهب؛ بی احترامی به شاه کردی؛ ای بابی؛ چرا به شاه بد می‌گویی؟.... از این رفتار او سید جمال‌الدین خویشتن‌داری کرد و گفت: من بی احترامی به شاه نکردم» امام‌جمعه چون خواستش چیز دیگری بود گوش به سخن او نداد و فریاد برآورد: بِکُشید، این بابی را بزنید....[۱]

این عادت ناپسند در بین جوانان و اعضای سازمان‌های دانشجویان ایرانی در اروپا و امریکا نیز رواج داشت. نگارنده در زمانی که دانشجو بودم می‌دیدم چگونه در کنگره‌ها و جلسات دانشجویی، بعضی از دانشجویان یکدیگر را جاسوس، خائن، فرصت‌طلب بی سر و بی‌پا، نوکر، ساواکی، مرتجع، غرب‌زده و غیره خطاب می‌کردند و یکدیگر را متهم می‌کردند که از مائوتسه تونگ، شوروی، سازمان سیا، ساواک و غیره پول می‌گیرند در حالی که اکثریت قریب به اتفاق آنها دانشجویان و جوان معصومی بیش نبودند و این عادت تهمت زدن را از اسلاف و فرهنگ رایج خود آموخته بودند و غالباً انسان را به فکر می‌انداخت که آیا اگر اینها در مبارزه خود پیروز شوند و روزی زمامداران کشور گردند همین سیاست را دنبال نخواهند کرد؟ و آیا موجبات شکست خود را فراهم نخواهند کرد؟ روزنامه‌نگارانی چون کریمپور شیرازی و محمد مسعود این شهامت را یافتند که جان خود را در معرض خطر قرار دهند اما نتوانستند عفت کلام و قلم را نگاه دارند.

روزی محمد مسعود مقاله‌ای سراپا تهمت علیه علی سهیلی نوشت، علی سهیلی توسط یک نفر از کارمندان چاپخانه از آن آگاه شد و با پادرمیانی یکی از رجال متنفذ (گویا احمد قوام) محمد مسعود از انتشار آن مقاله خودداری کرد و اگر درست به خاطر داشته باشم (با قید احتیاط) چون فرصت کافی نبود نتوانستند نوشتار دیگری را به جای آن مقاله چاپ کنند و در آن روز مرد امروز با یک صفحه سیاه منتشر شد.

---

۱. «تاریخ مشروطیت ایران» تألیف احمد کسروی صفحه ۶۱

هر بار که درکشور آزادی مطبوعات فراهم شده جوّ فحاشی و تهمت و افترا نیز بر پاره‌ای از آنها حاکم گردیده این هرج و مرج مطبوعاتی یک بار پس از اعلان فرمان مشروطیت، یک بار پس از سقوط استبداد صغیر یک بار پس از شهریور ۱۳۲۰ و یک بار پس از پیروزی انقلاب جمعاً به مدت چهار بار تکرار شد و آزادی مطبوعات و بیان گاهی بدل به صحنه‌های جوسازی، فحاشی و تهمت و افترا شد و صدمات زیادی به استقرار آزادی سالم وارد کرد.[۱]

دکتر میلانی می‌نویسد:

> در آن روزها آزادی مطبوعاتی در ایران پدیده‌ای نوظهور بود. از ۴۶۴ روزنامه و مجله‌ای که در سال ۱۳۲۶ در تهران منتشر می‌شد تنها ۴۲ نشریه در سال ۱۳۲۱ هم وجود داشت به علاوه اکثر این نشریات به‌سان بلندگوی این یا آن نیروی سیاسی عمل می‌کردند وکاری جز تبلیغ خط مشی این سازمان‌ها با تخطئه سیاست‌ها و تشکیلات رقیب نداشتند و

۱. مهندس بازرگان را متّهم کردند که کابینه امریکایی تشکیل داده و با قاشق و چنگال طلا غذا می‌خورد. یا یکی از پزشکان که داعیه‌هایی ملی‌گرایی هم داشت می‌گفت کارخانه سیمان هشتگرد متعلق به اوست. او را سرمایه‌دار، کارخانه‌دار و ضد روحانیت معرفی می‌کردند. عده‌ای در ماه رمضان خطاب به او شعار می‌دادند: «خون جوانان ماست افطار امروز تو» و به این ترتیب کسی را که با تمام قوا علیه خشونت مبارزه می‌کرد متهم به خشونت می‌کردند. (خاطرات امیرانتظام جلد اول صفحه ۱۵۹ و جلد دوم صفحه ۳۳۴ و ۳۴۳). عباس امیرانتظام را یهودی، بهایی، ضداسلام، ضدروحانیت، ضدامام، جاسوس و غیره خطاب کردند حتی گفتند اسم او که عباس است از نام عباس افندی رهبر بهایی‌ها گرفته شده و صاحب کاباره و سرمایه‌دار است. (همان کتاب‌ها همان صفحات). در زمان ملی شدن نفت آیت‌الله کاشانی راکه به مبارزه با نیروهای استعماری معروف خود و در زمان شهریور ۱۳۲۰ توسط انگلیس‌ها در اراک زندانی شده بود عامل انگلیس و امام لندنی لقب دادند. جالب اینجا بود که رزم‌آرا را که خانه آیت‌الله کاشانی را مورد تهاجم و ایشان را مورد ضرب و شتم قرار داده و او را به لبنان تبعید نموده بود نیز عامل انگلیس معرفی می‌کردند.

در سالهای بعد از ۲۸ مرداد هرکس که دم از تساوی و احقاق حق و عدالت اجتماعی می‌زد متهم به یک کمونیست وابسته و جاسوس شوروی می‌شد و طوری وانمود می‌کردند که محال است کسی طرفدار تساوی حقوق و عدالت اجتماعی و جامعه سوسیالیسی یا مخالف با نظام سرمایه‌داری باشد اما کمونیست جاسوس شوروی نباشد. حتی پادشاه کشوری که ۳۷ سال سلطنت کرده بود و خود را مطلع از سیاست جهانی می‌دانست صادق قطب‌زاده را عامل و جاسوس شوروی می‌دانست.

آیت‌الله بهشتی را خائن و جاسوس و رابط امریکا خواندند، در سال‌های پیشین الهیار صالح رابه مناسبت این که حزب ایرانی در یک ائتلاف مصلحتی با حزب توده، شرکت کرده و بعد جدا شده بود همدست غلام یحیی و پیشه‌وری و طرفدار تجزیه آذربایجان خواندند.

به آیت‌الله بهشتی آن‌قدر تهمت زدند تا به حدی که او را به راسپوتین کشیش معروف دربار نیکلای دوم تشبیه کردند.

اصول و قواعد روزنامه‌نگاری هنوز ریشه نگرفته بود. قوانین مربوط به تهمت و افترا قدرت چندانی نداشت و قابل اجرا نبود. مرز میان کند و کاو روزنامه‌نگارانه و جنجال‌آفرینی و هوچی‌گری چندان روشن نبود و در هر حال اجرا نمی‌شد. برخی از روزنامه‌نگاران فرصت طلب قدرت مطبوعات را به وسیله‌ای برای باج‌گیری بدل کرده بودند. اگر کسی باج سبیل نمی‌داد آماج حملات ویرانگر و اغلب افتراآمیز و دروغ اینگونه روزنامه‌نگاران می‌شد، در مقابل، پرداخت حق و حساب مکفی بـه راحتی سکوت این «قلم به دستان مزدور» را به همراه می‌آورد.[1]

در جوامع سالم، تندگویی و تندنویسی خریدار ندارد و اگر روزنامه‌ای در این راه قدم بردارد خوانندگانش را از دست می‌دهد؛ اما در ایران گاهی اوقات هر روزنامه‌ای بی‌پرواتر و پرجنجال‌تر باشد خوانندگان بیشتری را جلب می‌کند. به‌این دلیل است که کسانی که به روزنامه‌نگاری می‌پردازند در مواردی به این شیوه رو می‌آورند. یکبار محمد مسعود در روزنامه خود نوشت: «چون آقای قوام‌السلطنه نخست‌وزیر هستند... و چون فلان‌کار آقای نخست‌وزیر خیانت به کشور است و مجازات خیانت به وطن مرگ است این جانب از مال شخصی خود به هر کس که ایشان را در حین تصدی شغل نخست‌وزیری به قتل برساند یکصد هزار تومان جایزه می‌دهم» و این نوشته را به صورت رسمی در دفتر اسناد رسمی تنظیم و منتشر کرده بود.

این جو تهمت و افترا و رواج بی‌حد و مرز آن از نشانه‌های عقب‌ماندگی است به این معنی که کمتر کسی به قانون اساسی وفادار است و این مجموعه قانون پیوسته در طول تاریخ لگدمال شده است. اگر در جامعه‌ای این اصول که می‌گوید:

- اصل ۲۳: جان و مال، حقوق، مسکن و شغل افراد از تعرض مصون است مگر در مواردی که قانون تجویز کرده.
- اصل ۳۷: اصل بر برائت است و هیچکس از نظر قانونی مجرم شناخته نمی‌شود مگر اینکه جرم او در دادگاه صالحه ثابت شود.
- اصل ۳۹: هتک حرمت و حیثیت کسی که به حکم قانون دستگیر، بازداشت، زندانی یا تبعید شده به هر صورت که باشد ممنوع و موجب مجازات است.

اگر در جامعه‌ای این قوانین مورد احترام نباشند و رعایت نشوند در آن جامعه سنگ روی سنگ بند نمی‌شود و فقدان یا عدم رعایت آنها انسان را به زمان توحش یا حتی بدتر بازمی‌گرداند زیرا در آن زمان امور زندگی آنقدر پیچیده نبود که نیاز مبرم به قانون باشد اما پیچیدگی زندگی در

۱. معمای هویدا صفحه ۱۲۸

جوامع امروز به حدی است که بدون وجود قانون و رعایت آن امری محال است به این دلیل است که اولین گام برای شناخت میزان پیشرفت هر جامعه سنجش میزان حاکمیت قانون در آن جامعه است زیرا بدون آن عنوان جامعه مدنی و مترقی مصداق نمی‌یابد.

۶ـ یکی دیگر از نشانه‌های عقب‌ماندگی در ایران پایین بودن کیفیت علم است. علم ایرانیان در مواردی علم منقول است نه مکتوب. در دوره‌های قبل از اسلام ثبت رویدادها و وقایع‌نگاری و تاریخ‌نویسی اصلاً معمول نبوده و اخبار صرفاً به صورت منقول، سینه به سینه و نسل به نسل منتقل می‌شده و چندی بعد به‌رغم تغییرات و تحریفات زیاد جزو حقایق و اسناد تاریخی محسوب می‌گردیده و عادت و آثار سوء این شیوه تا به امروز باقیمانده است. آنچه ما از زمان باستان به صورت مکتوب می‌دانیم از طریق منابع یونانی، رومی و ارمنی است و تنها بعد از اسلام بود که ایرانیان تاریخ‌نویسی را آغاز نمودند. تا قبل از اسلام حتی مبدأ تاریخ برای ثبت رویدادها وجود نداشت و در زمان هر پادشاه روز تولد یا آغاز سلطنت او مبدأ تاریخ قرار می‌گرفت (به این جهت است که مبدأ تاریخ زرتشتیان آغاز سلطنت یزدگرد سوم است که به تاریخ یزدگردی معروف است و چون این پادشاه آخرین پادشاه ساسانی بود مبدأ تاریخ به همان صورت باقی ماند).

یکی دیگر از دلایل پایین بودن کیفیت و تبادل اطلاعات این است که در ایران گروهی از مردم به‌ویژه عوام کمتر به استدلال عقلی می‌پردازند و برای باورهای خود نیازی به داشتن پشتوانه عقلی نمی‌بینند و به این دلیل برخلاف ممالک پیشرفته که برای حل مشکلات به عقل خود مراجعه می‌کنند و آنرا مرجع نهایی و غایی می‌دانند در ایران به روایت و حدیث و عبارت معروف: «از قدیم گفته‌اند» یا «به قول فلانی» متوسل می‌شوند و استناد به آن می‌کنند و هر جا به اصطلاح گیر می‌کنند با یک مانور ماهرانه و گاهی با جعل اکاذیب خود را رهایی می‌دهند. این عادت به جعل و تحریف متأسفانه هنوز حتی گاهی در بین برخی از تحصیل‌کرده‌های ما هم رایج است و بهنگام بحث می‌گویند در فلان کتاب نوشته شد که این قضیه به این صورت است و امیدوارند که شنونده آن کتاب را نخوانده باشد و متوجه دروغ او نشود، اما اگر هم متوجه شود سکوت و تصدیق را ترجیح می‌دهد. گویی یک قانون نوشته شده بین گوینده و شنونده وجود دارد که دروغ یکدیگر را فاش نسازند مگر آنکه نیّت خاصی در میان باشد.

کنت گوبینو در این مورد می‌گوید:

> شما اگر با یک صوفی ایرانی صحبت کنید و به نیروی استدلال و روش علمی اروپاییان بطلان عقیده او را ثابت کنید و به قوه منطق به او بفهمانید که عقیده‌اش غلط است و دلایل مخالف او را یکی بعد از دیگری رد نمایید بطوریکه دیگر در جواب شما دربماند و دیگر قادر به ایراد یک کلمه نباشد... آیا بعد از این موفقیت تصور می‌کنید او مطیع عقیده شما

شده و حرف شما را باور کرده است؟
من که مدتی با این ملت آمیزش کرده‌ام و به افکار درونی آنها پی برده‌ام می‌دانم که طرف شما ممکن است سکوت کند و دیگر ایرادی نگیرد ولی باطناً خود را مغلوب نمی‌داند و ممکن است فرضاً به شما حرفی نزند در قلب خویش شما را یک کودک نفهم می‌پندارد زیرا وی عقیده و مذهب را چیزی می‌داند که دلیل و منطق در آن بدون تأثیر است.[۱]

در ممالک پیشرفته فراسوی عقل و دلیل چیزی نیست و هنگامی که از قلمروی عقل گام بیرون گذاشته شود هرچه هست نیستی است. البته این نوع تفکر صد در صد درست نیست و انتقاداتی بر آن وارد است و روانشناسی نوین به چیزهایی فراسوی عقل قایل است و رشته جدیدی بنام فراروانشناسی برای توجیه و تفسیر این پدیده‌های فراسوی طبیعت و عقل به وجود آمده است.[۲] اما در کشور ما در تحقیر عقل راه افراط پیموده شده بطوریکه آغاز جهان واقعی را از نقطه‌ای می‌دانند که عقل را در آن راهی نیست و برخی از متفکرین شعرای ایرانی در تحقیر عقل زیاده‌روی کرده‌اند و این یکی از دلایل و نیز در عین حال نشانه‌های عقب‌ماندگی ایرانیان است، هرچند گروهی دیگر نیز از عقل جانبداری کرده‌اند. کنت دوگوبینو می‌گوید:

گرچه ایرانی‌ها اختراعات اروپایی را با نظر تمجید و تحسین می‌نگرند ولی حاضر به قبول این موضوع نیستند که مخترعین اروپایی و کسانی را که این صنایع و بدایع را به وجود آورده‌اند از آنها بالاتر و چیزفهم‌تر می‌باشند.
با نفهم‌ترین و ابله‌ترین افراد ایرانی اگر صحبت کنید او بهیچوجه حاضر نیست که مخترع کشتی بخار یا راه‌آهن را از حیث فهم و شعور بالاتر از خود بداند ولو اینکه در مقابل این اختراع از شدت حیرت دهانش باز بماند.
دلیلش همان است که گفته شد: بعضی ایرانی‌ها به دنیایی توجه دارند که خارج از حدود عقل و منطق است و بهمین جهت همین که از احتیاجات عادی زندگی از قبیل پوشاک و خوراک و خانه گذشتیم هیچ یک از شئون و اسلوب زندگی ایرانی‌ها با منطق و استدلال‌های اروپایی‌ها جور درنمی‌آید.[۳]

امروز حتی بین بعضی از تحصیل‌کرده‌ها بسیار رایج است که عقل و منطق و حقایق ملموس و مشاهدات عینی را دور بزنند و به تصور و تخیل و اوهام و عرفان و اشراق و الهام و روایات و

---

۱. «سه سال در ایران» تألیف کنت دوگوبینو صفحه ۱۶۳
۲. برای اطلاعات بیشتری در این زمینه رجوع کنید به کتاب «پیغام سروش» تألیف اینجانب
۳. «سه سال در ایران» تألیف کنت دوگوبینو ترجمه ذبیح‌الله منصوری صفحه ۱۶۴

حکایات و کشف شهود روبیاورند و برای آنچه که دلخواه آنهاست توجیه بیاورند و به هر وسیله ممکن پشتوانه‌ای برای عقاید و افکار از پیش‌ساخته خود بیابند.

داستان زیر که خود شاهد آن بودم نمونه‌ای از این مقوله است:

> روزی در رستوران اداره با یکی از مهندسین جوان که تحصیلات خوبی هم داشت مشغول صرف نهار بودیم. نهار آنروز سبزی‌پلو و ماهی بود و من همراه غذا برحسب عادت یک ظرف ماست هم برداشتم، آن مهندس جوان مرا منع کرد و گفت سبزی‌پلو و ماهی به همراه ماست بد است و ناسازگار و شما را بیمار خواهد کرد پرسیدم دلیل شما برای این باور چیست؟ پاسخ داد از قدیم گفته‌اند. چون می‌دانستم بحث با او سودی ندارد گفتم من این دو غذای ناسازگار را با هم می‌خورم و اگر تا چند روز بیمار نشدم معلوم است که این حرف مزخرف است والا تسلیم نظریه شما خواهم شد. از آنروز به بعد تا چند روز منتظر بودم که نتیجه را سئوال کند اما واکنشی از سوی او ندیدم تا آنکه روزی مطلب را به او یادآور شدم که در نتیجه خوردن توأم ماهی و ماست بیمار نشدم آیا حاضر است از عقیده خود دست بکشد نگاهی حاکی از رنجش و بی‌میلی به ادامه بحث از خود بروز داد. این آقای مهندس تحصیل‌کرده در آستانه قرن بیست‌ویکم حاضر نبود که مشاهدات عینی و تجربه را به افکار منقول از قدما مقدم بشمرد.

بخشی از این سستی و بی‌میلی در کاربرد عقل بشر و خردگریزی میراث تفکر صوفیانه و باطنی‌گری ما است. باطنیان فرقه‌ای بودند که در قرن پنجم هجری در ایران می‌زیسته‌اند و خود را اهل باطن می‌دانستند و برای هر چیز علاوه بر معنی ظاهری آن به میل خود و بدون اقامه هیچ دلیلی یک معنی باطنی می‌تراشیدند و به استناد آن خود را محقّ و مخیّر به انجام هرکاری می‌دانستند از جمله قتل و آدمکشی و چپاول و گناهان دیگر.

باطنیان می‌گفتند هر چیزی گذشته از معنی برونی آن در درون معنی نهفته‌ای دارد و تنها آنان هستند که این جهان درون و معانی نهفته در آن را می‌بینند و به این شیوه مردم را از تعقل و رجوع به عقل و خرد بازمی‌داشتند و به میل خود به هر نحو که می‌خواستند عقل‌ها را دستکاری می‌کردند و به بازی می‌گرفتند.

نمونه‌هایی از این رده تشبیهات دروغ، گاهی در فرهنگ ما دیده می‌شود و مواردی از آنرا می‌توان ردیابی کرد. به عنوان مثال در مورد حافظ می‌گویند منظور او از پیر میفروش فلان رهبر مورد احترام مذهبی و یا غرض او از شراب جوهر عشق است. در حالیکه او صراحتاً می‌گوید منظور او از شراب،

همان درخت انگور است[۱] و غیره. این مسأله عدم صراحت بیان و پیچیده‌تر کردن عمدی مسایل و آلوده کردن حقایق به دروغ از نشانه‌های عقب‌ماندگی است.

این شیوه تفکر و نیز تفکر صوفیانه که در ایران شایع بوده و اثرات سوء آن هنوز هم هست مردم را از کوشیدن و رنج بردن و آبادانی و دنیاگرایی منع کرده و به گوشه‌ای خزیدن و چشم پوشیدن از تلاش تشویق می‌کند.

در روان‌شناسی نوین براندن به این شیوهٔ تفکر اشاره کرده و می‌گوید:

> فضیلت اصلی اینگونه مردم این است که آنها بیش از اندازه برای جهان خوب هستند و نباید از آنها انتظار داشت که بر ارزش‌های رایج و متداول و معیارهای سنتی گردن نهند، همچنین نباید انتظار داشت که به چیزی ملموس نایل شوند. دوستان و آشنایان و اطرافیان باید آنها را برای آن چیزی که هستند احترام کنند نه برای آنچه که انجام می‌دهند. امور اجرایی برای آنها عامیانه و رذیلانه است. در جواب این سئوال که «او کیست»؟ هیچ چیز قابل بیانی نمی‌تواند اقامه کند؛ بلکه چیزهای مبهمی است که فقط او می‌تواند آنها را احساس کند.
>
> به عبارت دیگر آنها مدعی هستند که اعتبار و ارزش آنها در روح والا و برتری است که در آنها حلول یافته، روحی متفاوت از فکر و ذهن و ارزش‌های آنهاست، روحی که چیز خاص و ویژه‌ای که بتوان آنرا مشخص نمود نیست، بلکه یک ترکیب ناگفتنی، غیرقابل توصیف، غیرقابل تعریف از امیال و اشتیاق می‌باشد و معمایی است غیرقابل نفوذ و غیرقابل درک که نمی‌توان آنرا به دیگری تفهیم کرد یا انتقال داد یا با دیگری از آن سخن گفت[۲].

براندن سپس علیه این نوع تفکر هشدار داده و می‌گوید:

> تا زمانی که نفوذ تصوّف بر فرهنگ ما سایه افکنده، ارائه این نوع راه‌حل‌ها به مسأله حرمت نفس دربین عده معینی از مردم خریدار خواهد داشت و آنها را از لزوم تلاش و تکاپو معاف خواهد کرد (البته بجز تلاش ناشی از ترس برای نگاه داشتن این تصویر باطل در جلوی چشمان خود).
>
> اگر احترام و پذیرشی که اینان از جامعه متوقع هستند دریافت نکنند فوراً به دلیل‌تراشی پرداخته و آنرا حمل بر بدی مردم می‌کنند و ادعا می‌نمایند که مردم بقدر کافی خوب و

---

۱. جهت بحث گسترده پیرامون این مبحث نگاه کنید به کتاب گلگشت عارفان (مکتب حافظ و روان‌شناسی نوین).

۲. «روان‌شناسی حرمت نفس» صفحه ۲۷۴

تیزهوش نیستند که بتوانند واقعیت را درک کنند و او را تقدیر و تشویق نمایند. حتی ممکن است ترجیح دهند که مردم از آنها دوری کنند تا تنها بمانند و با رؤیاهای شیرین خود آسوده باشند و مورد سئوال، رو در رویی و چون و چرا قرار نگیرند.

براندن سپس نتیجه‌گیری می‌کند:

یکی از ویژگیهای این نوع تفکر داشتن زندگی زیاده از حد وهم آمیز و تخیلی است. چنین افرادی ممکن است خود را یک مذهبی معصوم، یک سیاستمدار الهام یافته، یک شاعر معروف یا یک مرد دون‌ژوان‌مآب تصور کنند... اینها ممکن است به شیوه‌ای انحرافی و خرافی رابطه خود را با جهان بشریت قطع کنند و زاهد و تارک دنیا و گوشه‌نشین گردند و...[۱]

یکی از عواقب سوء رواج این شیوه تفکر عدم یکپارچگی در ارزش‌هاست که مردم به ویژه جوانان را دچار آشوب و آشفتگی فکری و سردرگمی و سرگشتگی کرده است؛ به این معنی که ارزش‌ها شفاف نیستند. مثلاً معلوم نیست که آیا زحمت کشیدن و کار کردن حسن است یا عیب. برخی ظاهراً کار کردن را ستایش می‌کنند و در باطن تحقیر می‌نمایند و زندگی اشرافی و بدون زحمت، را ارج می‌نهند و کار کردن و زحمت‌کشی را نفی می‌نمایند.

یا مثلاً معلوم نیست جمع آوری ثروت و پول به هر طریق که باشد (حتی از راه درست) ارزش است یا ضدارزش. در غرب پول داشتن نوعی موفقیت و افتخار است و مردم بر آن می‌بالند و از بابت داشتن آن خود را می‌ستایند و دیگران نیز آنها را ستایش می‌کنند اما در ایران برخی از مردم پولدار بودن را به ظاهر عیب می‌دانند هرچند در باطن ستایش می‌کنند و به ثروتمندان حسادت می‌ورزند و آرزوی داشتن آنرا می‌کنند (یکی از دلایل اینکه در ایران مردم اغلب سعی در مخفی کردن ثروت خود دارند همین است اما دلایل دیگری نیز دارد که بعداً بحث خواهد شد) و در عین آنکه به جمع آوری ثروت می‌پردازند به ظاهر چهره عذرخواهانه‌ای به خود می‌گیرند و از بابت داشتن آن احساس گناه می‌کنند. صدقه و خیرات و مبرات و نذورات و مهمان‌نوازی‌های افراطی که در جامعه ما دیده می‌شود اغلب (اما نه همیشه) برای تسکین این احساس گناه و آرام کردن مردم است. حتی درس خواندن که عقلاً یک فضیلت است گاهی در کشور ما ضدارزش است و در بین دانش‌آموزان و دانشجویان مرسوم است که شاگردان درس‌خوان، را به طعنه «خرخوان» خطاب می‌کنند که تلویحاً به این معنی است که هنر این است که انسان بدون زحمت باسواد و به بیان دیگر نخوانده ملا شود و حال آنکه این امری محال است.

در آذربایجان مادران برای بچه‌های خود نوعی لالایی دارند به این مضمون که: «الهی بدون زحمت

---

۱. همان کتاب صفحه ۲۷۵

پولدار شوی» که خود بیانی از این نوع روحیه است، تازه این لالایی در آذربایجان رایج است که مردم آن از زحمت‌کش‌ترین مردمان کشور هستند و با این قیاس نقاط دیگر جای خود دارد.

۷ـ یکی دیگر از نشانه‌های عقب‌ماندگی ایرانیان دست‌کم گرفتن نقش زنان در بعضی موارد و کم‌گرفتن اهمیت حضور آنها در جامعه است، بارها و بارها از احترام به حقوق زنان سخن به میان آمده و تبلیغات فراوان گردیده و پیشرفت‌های زیادی نیز عاید شده اما مسأله به طور شایسته‌ای جا نیفتاده و حلاجی نشده است، برای روشن شدن اهمیت مطلب به تحلیل اقتصادی زیر در این زمینه توجه کنید:

در محاسبات اقتصادی برای تعیین میزان تولید ناخالص ملی (GNP)، تولیدات تمام واحدهای اقتصادی برای مصرف نهایی و نیز مؤسسات خدماتی با هم جمع می‌شوند اما در جوامع سنتی که بخش بزرگی از امور تولید و خدماتی در خانه توسط بانوان خانه‌دار انجام می‌شود (مانند بچه‌داری پخت و پز، شستشو، خیاطی و غیره) این تولیدات و خدمات یا اصلاً ملحوظ نمی‌شوند و یا بطور دقیق وارد این محاسبات نمی‌گردند. به این دلیل قدر خدمات این قشر زحمت‌کش غیرشفاف و در پرده‌ای از ابهام می‌ماند. اگر ارزش افزوده بچه‌داری، نظافت، و طبخ غذایی را که بانوان در خانه انجام می‌دهند در محاسبات ملی وارد کنیم ارزش این قشر که نیمی از جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند بهتر شناخته می‌شود.

همچنین به ارزش نقشی که میزان آگاهی آنها در تربیت اولاد و روحیه بخشیدن به شوهران دارد باید توجه شود. داستان زیر از خاطرات لی آیوکوگا نقل می‌شود. او از نوابغ مدیران صنعت در جهان است و سالها رئیس شرکت اتومبیل‌سازی فورد و بعد شرکت اتومبیل‌سازی کرایسلر بوده و شرکت اخیر را که در مرز ورشکستگی بود نجات داده است، او می‌نویسد:

> روزی ترمزهای دوچرخه دختر شانزده ساله‌ام گیرپاژ کرد و او با مغز از روی فرمان دوچرخه به زمین پرتاب شد، چشمان او از حال رفت و این از نظر پزشکی علامت بدیست و ممکن است نشانه ضربه مغزی باشد، من از دیدن این منظره به کلی خودم را باختم و از خود بیخود شدم همسرم مرا توی بستر خواباند و دخترم را به مرکز پزشکی رساند و به سرعت بازگشت و سوپ مورد علاقه مرا پخت و به من خوراند. ملاحظه می‌کنید که مردی که نابغه مدیریت صنعتی بود و شرکت‌های غول‌پیکر را اداره می‌کرده و از لبه پرتگاه ورشکستگی نجات داده بود در مقابل یک پیشامد چگونه خود را باخته اما همسرش که تنها یک کدبانو بود ابتکار عمل را به دست گرفته هم دخترک را به پزشک رساند و هم او را آرام کرد.[1]

۱. زندگی‌نامه آیوکوکا

زیان‌های جبران‌ناپذیری از بابت تلقی کردن زنان به عنوان شهروندان درجه دوم به جامعه وارد شده است. موفقیت های چشمگیر دختران ایران در مسابقات المپیادهای جهانی دلیل بارزی بر این مدعاست.

درکشور ما ظلم همواره یک سنّت ناپسند بوده چه در مورد مردان و چه در مورد زنان اما درباره زنان این ظلم مضاعف بوده و داستان زیر نمونه‌ای از این مقوله است:

یک خانم که در همسایگی ما زندگی می‌کرد و جوانی او تقریباً مربوط به دو نسل قبل می شد (یعنی اگر قید حیات بود در حال حاضر حدوداً صد و ده سال داشت) حکایت می‌کرد هنگامی که من جوان بودم برادرانم کتاب امیرارسلان رومی را می خواندند و با شور و هیجان خاصی از دلپذیری این کتاب تعریف می‌کردند اما ماکه دختر بودیم از خواندن این کتاب محروم بودیم زیرا می‌گفتند خواندن این کتاب برای دختران خوب نیست و مفاسد اخلاقی در بر دارد، با توجه به آنکه در آن زمان رادیو و تلویزیون و نیز هیچ سرگرمی دیگری وجود نداشت، سپری کردن شب‌های بلند زمستان در زیر کرسی برای ما بدون هیچگونه مشغولیت بسیار زجرآور بود تا آنکه بالاخره روزی مادرم به حال ما رحمت آورد و گفت شب‌ها بعد از اینکه پدرتان بـه خـواب رفت ایـن کـتاب را پنهان از او می خوانیم. پس از خواندن و خاتمه کتاب متوجه شدیم که در آن، هیچ چیزی که در رابطه با مسایل جنسی یا غیراخلاقی برای دختران باشد نبود و هنگامی که مسأله را با مادرم مطرح کردیم که کجای این کتاب برای دختران موجب فساد بود پاسخ داد: آنجاکه نوشته بود: امیرارسلان نامدار صبح از خواب برخواست به حمام رفت و سر وکله را صفا داد!!!»

البته باید اذعان کرد که طی یک قرن اخیر پیشرفت چشمگیری در احقاق حقوق زنان به عمل آمده زیرا دختری که در آن زمان حتی از خواندن کتاب امیرارسلان منع می شده امروز در مسابقات المپیاد ریاضی شرکت می‌کند و مدال طلا می برد اما هنوز برای تحقق کامل حقوق زنان راه زیادی در پیش است.

گاهی امتیازاتی به بانوان داده می شود که در واقع به معنی نقض تساوی حقوق آنان با مردان است و دلیل ضمنی بر این است که بانوان موجودات ضعیف‌تری از مردان هستند به عنوان مثال ماده‌ای در قانون مجازات عمومی ایران (گویا این ماده بعد از انقلاب لغو شد) را می‌توان نام برد که می‌گوید: اعدام مردان بالاتر از شصت سال و زنان ممنوع است مگر اینکه محکومیت به دلیل قتل عمد باشد و برای سالیان متمادی در ایران زنی اعدام نشده بود. این امتیاز ظاهری در واقع ترحم به زن به عنوان موجود ضعیف‌تر است. نکته دیگر بوسیدن دست زنان توسط مردان است که عادات طبقه اشراف اروپا بود و توسط فرنگ رفته‌ها به ایران آورده شده و تا حدی رواج یافته بود

یا مقدّم شمردن بانوان هنگام ورود از درب و یا دادن صندلی‌های خالی به بانوان بهنگام محدودیت جا. بانوان محترم باید هشیارانه توقع این نوع امتیازات را نداشته باشند حتی در صورت ارائه، آنها را نپذیرند زیرا در مقابل دریافت آنها امتیازات حقیقی‌تری را از دست می‌دهند و در نهایت مغبون می‌شوند.

در ضمن باید متذکر شد که تبعیض در ارائه برخی مشاغل که ریشه در ساختار خلقت مردانه یا زنانه دارند و عدم مشارکت بانوان در آن به معنی نقض حقوق آنها نیست، مانند ملوانی یا نظامی‌گری که ماهیت مذکر دارند یا پرستاری که ماهیت مؤنث دارد.

۸ـ یکی دیگر از نشانه‌های عقب‌ماندگی در ایران فقدان احترام برای وقت خود و دیگران است گویی معنی مثل معروف «وقت طلاست،» که به حق یک واقعیت است به‌کلی فراموش شده؛ بسیار نادر است بتوان جلسه‌ای را یافت که که سر ساعت آغاز و به موقع پایان پذیرد. کمتر نشستی را می‌توان دید که از ابتدا تا انتها فقط درباره موضوعی که در دستور جلسه قرار دارد بحث شود. معمول این است که در جلسه راجع به همه چیز غیر از آنچه موضوع جلسه و منشاء اصلی و هدف از تشکیل آن است صحبت می‌شود، بخش اعظم جلسه پیرامون مطالبی که کوچکترین ارتباطی با دستور جلسه ندارد بحث می‌شود، حتی اگر همه اعضای حاضر در جلسه افراد تحصیل‌کرده باشند. داستان زیر که توسط یکی از رؤسای دانشگاهها نقل می‌شد یک دلیل بارز بر این مدعاست:

> در یکی از سالهای قبل از انقلاب گروهی از رؤسای دانشگاه‌های کشور برای کنگره‌ای در شهر اهواز گرد آمدند تا معین کنند که هر متقاضی در کنکور سراسری حق انتخاب چند گزینه را داشته باشد. وقت این کنگره که مدت سه روز ادامه داشت مثل هر کنگره دیگر به بطالت و مسایل متفرقه و حاشیه‌ای گذشت و آخرین جلسه در روز سوم تا پاسی از شب بطول انجامید بطوریکه همه شرکت‌کنندگان خسته و خواب‌آلوده شدند و در پایان جلسه یکی از حاضرین گفت: بچه‌ها بالاخره هر متقاضی حق انتخاب چند رشته را داشته باشد؟ یک نفر از حضار پنجه دست خود را به علامت پنج بالا برد و نتیجه کنگره در حق انتخاب به پنج گزینه تثبیت شد.

جالب است که توجه شود رؤسای دانشگاه‌ها همه از تحصیل‌کرده‌های طراز اول و از دانشگاه‌های با پرستیژ و درجه یک فارغ‌التحصیل شده‌اند معهذا فرهنگ غالب آنها همان است که در کودکی آموخته‌اند و تحت تأثیر عادات سنّتی خود می‌باشند.

در کتب مدیریت نوشته شده که یک مدیر خوب تنها ۵ درصد اوقات خود را حرف می‌زند و حتی مقداری کمتر از این را صرف نوشتن می‌کند و بقیه وقت خویش را صرف

تفکّر و تدبّر و مشاهده و اِعمال مدیریت می نماید. مسأله پرحرفی در جامعه ما آن چنان حادّ است که دیده شده گاهی در ایران حتی در اماکن می نویسند: «لطفاً از بحث‌های سیاسی بپرهیزید.» اگر یک مکالمه تلفنی را ضبط کنید و به تحلیل آن بپردازید خواهید دید که بسیار طولانی و بخش اعظم آن فاقد محتوای اطلاعاتی ارزشمند است و صرفاً به تعارفات و کلمات تکراری و بدون معنی می‌گذرد. اسراف در حرف زدن هزینه بسیار بالایی را بر شبکه‌های مخابراتی و اطلاعاتی و همچنین اقتصاد کشور در کل تحمیل می‌کند. کنت گوبینو سفیر کبیر فرانسه در ایران در زمان ناصرالدینشاه که فردی دانشمند و جامعه‌شناس بوده است در مورد بی‌ارزشی وقت در ایران می‌گوید:

بهنگامی که در ایران می خواهید به ملاقات کسی بروید کافیست که به او بگویید در فلان روز (نه در فلان ساعت) به ملاقات شما خواهیم آمد. علت اینکه در ساعت معین به ملاقات او نمی‌روید این است که ایرانیان به وقت زیاد اهمیت نمی‌دهند و همین که گفتید مثلاً من در عصر به دیدن شما می آیم می توانید از سه تا شش بعدازظهر هر وقت که خواستید به ملاقات دوست خود بروید[1].

ادوارد براون انگلیسی ایران‌شناس معروف که در زمان ناصرالدین‌شاه به ایران مسافرت کرده بود با حیرت و تعجب تجربه زیر را که دلیل بی‌اعتنایی ایرانیان به وقت است به این شرح بیان می‌کند:

چاروادار در روز حرکت، صبح خیلی زود شخص را از خواب بیدار می‌کند، به این بهانه که امروز مسافت زیادی باید بپیماییم و یا، حداقل هشت فرسخ راه پیش روی داریم، و یا این سفر بعد از تاریکی راه خطرناک است و امثال این بهانه‌ها و بعد، درست موقعی که شخص آماده حرکت شد غیبش می زند تا کارهایی را که فراموش کرده، انجام بدهد، یا از همسرش خداحافظی کند و یا کیسهٔ طنابی بیاورد و دست آخر موقعی راه می افتید که روز از نیمه گذشته و اگر بتوانید مسافتی حدود ده میل بپیمایید شانس آورده‌اید[2].

کنت گوبینو می نویسد در ایران یک معامله جزئی ساعت‌ها طول می‌کشد و احیاناً خرید چند ذرع پارچه از صبح تا ظهر دوام پیدا می‌نماید. در طی این مدت فروشنده و مشتری مرتباً حرف می‌زنند و گاه اتفاق می‌افتد که مطلقاً از اصل موضوع خارج گردیده و فروشنده‌ها برای مشتری روایات تاریخی و سرگذشت‌های باستانی و ضرب‌المثل‌ها و حکایات و افسانه‌ها نقل می‌کند... زیرا این ملت برای زندگی این دنیا و قیمت وقت و غیره اهمیتی قایل نیست و فقط برای دنیای

---

۱. «سه سال در ایران» صفحه ۱۱

۲. یک سال در میان ایرانیان صفحه ۱۸

دیگر اهمیت قایل می‌باشد[۱].

بی‌اعتنایی به وقت خود و دیگران چیزی نیست که مسأله‌ای مخفی باشد و نیاز به موشکافی و ارائه دلیل و شاهد و نمونه داشته باشد. هرکس که در ایران مدتی زندگی کرده و نیز به ممالک خارج سفر کرده بخوبی می‌تواند مقایسه و قضاوت نماید. مراجعات مکرر به بخش‌ها و مؤسسات خواه دولتی خواه خصوصی و سردواندن و جواب سربالا دادن و از سر بازکردن و بدقولی مسأله‌ای فراگیر است. به عنوان مثال باید متذکر شد که در ممالک پیشرفته روز اول ژانویه ابتدای سال نو است که همانند نوروز موجب جشن و سرور و تعطیل رسمی است اما در روز دوم ژانویه اکثریت سر کار هستند و حداکثر روز سوم ژانویه امور با راندمانی برابر صددرصد میزان عادی خود روال معمول را طی می‌کند. اما در ایران از مدتها پیش از عید امور به دلیل اینکه سال نو نزدیک است به‌اصطلاح تق و لق است و تا بعد از سیزده و حتی اواخر ماه فروردین به بهانه‌های مختلف به حالت عادی بازنمی‌گردد. در طول سال نیز به بهانه اعیاد یا عزاداری‌ها و عذرهای دیگر بیکاری وکمکاری دامن‌گیر افراد و مؤسسات می‌شود. در زندگی خصوصی افراد هم به واسطه شرکت در مراسم عروسی یا عزاداری یا تهیه مقدمات سفر و یا مراسم بازگشت از سفر تا مدت‌ها امور مختل می‌گردد.

در اینجا ممکن است سئوال شود که آیا آنچه که در فوق ذکر گردید علت عقب‌ماندگی و یا خود معلول و نشانه آن است. بدیهی است چون در این فصل نشانه‌های عقب‌ماندگی ذکر می‌گردد به نظر نگارنده بی‌اعتنایی به زمان و ارزش آن معلول و نشانه است و نه علت، هرچند که بسا ممکن است علت و معلول با هم ترکیب شوند و یا آنچه معلول است خود بدل به علت شود و یک دور باطل ایجاد نماید. یعنی گاهی (اما نه همیشه) طبق قانون علت و معلول متقابل آنچه نشانه عقب‌ماندگی است خود بدل به دلیل عقب‌ماندگی شود. در جامعه‌ای که به دلایلی تحرک اقتصادی وجود ندارد ارزش وقت تنزل می‌کند و مردم احترامی برای آن قایل نمی‌شوند و بیان «وقت طلاست،» مصداق خود را از دست می‌دهد. در فصول بعدی موجبات عدم تحرّک اقتصادی که منجر به کاهش ارزش وقت و وقت‌شناسی می‌گردد تشریح خواهد شد. لازم به تذکر است که هر زمان که یک روزکاری به هر علّتی تعطیل شود ممکن است تا $\frac{۱}{۳۶۶}$ تولیدات ملی را کاهش دهد و یا هزینه گزافی بر ثروت کشور تحمیل کند.

۱. «سه سال در ایران» صفحه ۱۶۵

فصل دوم

منظور از ایران و ایرانیگری چیست؟

نظر به اینکه عنوان این کتاب دلایل عقب‌ماندگی ایرانیان است در فصل اول دلایلی اقامه شد که چرا جامعه ایران عقب‌مانده است و نشانه‌های آن نیز ذکر گردید. چون قبلاً کتابی در این زمینه نوشته شده بود که مورد نقد قرار گرفته بود و یکی از منتقدین جدی‌ترین اشکال کتاب را در این دانسته بود که «ایران»ی که نویسنده از آن در طول کتاب نام می‌برد چندان مشخص نیست چه به لحاظ حدود و ثغور جغرافیایی و چه مهم‌تر از آن به مفهوم ملت ـ دولت، مراد نویسنده از «ایران» به درستی روشن نیست. برای رفع این کمبود لازم آمد در این فصل منظور از ایرانی و جامعه ایران را لااقل، در این کتاب تشریح کنم.

۱ ــ نژاد

باستان‌شناسان اصل و نسب نژادی ما را از آریایی‌ها می‌دانند که در زمان‌های دیرین از شمال به جنوب مهاجرت کرده و این سرزمین را به نام خود ایران به معنی «سرزمین آریایی‌ها» نامیده‌اند اما این کشور در طول تاریخ خود مرتباً در معرض هجوم قبایل و اقوام مختلف بوده و یا خود به سرزمین‌های دیگر هجوم برده و با نژادها و ملت‌های دیگر آمیزش و اختلاط داشته و تبادل فرهنگی نموده لذا نمی‌تواند تماماً خود را بر حسب جامعه اجداد خود در چند هزار سال قبل شناسایی و تعریف نماید و لزومی هم برای این کار وجود ندارد جز آنکه آنرا امری مجعول و ساختگی نماید و از ارزش و اعتبار هر نوع پژوهشی که بر این پایه و اساس انجام می‌شود بکاهد. مضافاً بر اینکه می‌دانیم کشورهای دیگری در جهان (مانند آلمان) وجود دارند که خود را از نژاد آریایی می‌دانند.

بااین‌حال بقایای سمج برخی آثار اخلاقی ارزشمند را (هرچند به میزان کم) مانند صلح‌جویی، ملایمت طبع و گرایش به همزیستی مسالمت‌آمیز و گاهی تفاهم بهنگام، احساس قدرتمندی از تمدن زمان باستان به ارث برده‌ایم که لااقل آثاری از آنرا می‌توان در لابلای ادبیات درخشان ما در

قالب اندرزها و شیوه‌های زندگی‌ای که ارائه گردیده ردیابی کرد و می‌رساند که در مقایسه با خوی خشونت و تجاوزگری اعراب بدوی، کلدانی ها، و آشوری‌ها و مغول‌ها و تاتارها در مرتبه بالاتری از اخلاق و تمدن بوده‌ایم و البته خوی تسلیم‌طلبی و تمکین بهنگام احساس ضعف نیز باید به آن افزوده شود که پیرامون آثار مثبت و منفی آن در فصول بعدی بحث خواهد شد.

۲ ـ محدوده جغرافیایی

ایران و فرهنگ ایرانی و ایرانی‌گری را نیز نمی‌توان در چهارچوب محدوده جغرافیایی مشخصی بیان کرد. ایران زمان مادها، هخامنشینان، اشکانیان، ساسانیان، سامانیان، آل بویه و.... از لحاظ محدوده جغرافیایی بسیار متغیر بوده است. این کار برای قومیت‌هایی چون انگلستان یا ژاپن آسان است زیرا جزیره‌نشین و دارای مرزهای طبیعی هستند و کمتر مورد تهاجم و آمیزش بوده‌اند اما در مورد ایران که فاقد مرزهای طبیعی است (بجز در جنوب) این کار امکان ندارد. ایران زمان هخامنشیان منطقهٔ وسیعی از دره نیل تا دره سند و از سوی دیگر تا مرز چین و آسیای صغیر را در بر داشته است و در زمان بعد از اسلام به مراکز قدرت بسیار متعدد و کوچک و محلی تقسیم شده بود که برخی ایرانی و بعضی غیرایرانی بوده‌اند. لذا نمی‌توان مفهوم فرهنگ ایران و ملیت ایرانی را در محدوده حدود و ثغور مشخصی بیان نمود.

۳ ـ زبان فارسی

زبان فارسی یکی از محورهای وحدت و هویّت ملی ایرانیان بوده اما به دلیل وسعت خاک و قدمت تاریخی سرزمین، این زبان بر حسب زمان و مکان گویش‌های متفاوتی داشته که در هر زمان یک لهجهٔ خاص نقش غالب را بازی می‌کرده است. زبان فارسی در فارس با لهجه ممتاز فارسی خراسان که ادامه لهجه ساسانیان بوده متفاوت بوده است. زبان عامیانه معمول در آذربایجان فارسی اما لهجه مرو ملاک معتبر زبان فارسی بوده است. تازه همین اندازه زبان فارسی هم در آذربایجان توسط سلاجقه منسوخ گردیده و زبان ترکی جای آنرا گرفته است. در شمال شرق ایران زبان سغدی یا خوارزمی در جنب زبان فارسی رواج داشته است. زبان رایج در هرات و بلوچستان و کرمان لحنی خشن داشته که به سختی قابل فهم بوده، لهجه‌های ایرانی نواحی ساحلی جنوب بحرخزر یعنی زبان‌های گیلانی، مازندرانی و گرگانی برای سایر ایرانیان قابل فهم نبوده، زبان کردی در غرب ایران به زبان فارسی پیوسته است. زبان‌های لُری با زبان فارسی رایج برابری نمی‌کرده است، خوزستان زبان مخصوص خود را داشته که به زبان خوزی معروف بوده است. علاوه بر این پس از حمله اعراب زبان عربی در نقاط عرب نشین ایران (قم و نیشابور) زبان محاوره و مراسله‌ای اشراف و معتمدین

گردیده که در بین عوام ایران نیز به عنوان زبان بیگانه (زبان دوّم) رایج شده و در زمان عبدالملک به عنوان زبان دیوانی و اداری به سازمان اداری ایران وارد شده [1] و بعدها نیز زبان علمی گردیده است. برخی از بزرگ‌ترین دانشمندان ایران همچون ابن‌سینا و غیره مهم‌ترین کتاب‌های خود را به زبان عربی نوشته‌اند (مانند کتاب‌های شفا و قانون) که اولی در فلسفه و دومی در پزشکی بوده است. در ماوراءالنهر و شمال خراسان که مهد تمدن ایران بودند زبان ترکی رواج یافت بطوریکه به ترکستان و ترکمنستان معروف شد. در جنوب ایران و در قلب ایالت فارس ایلاتی هستند که به زبان ترکی تکلم می‌کنند (ایلات قشقایی) اما در تاجیکستان محلی که از سرزمین اصلی ایران تا حدّی به دور است به زبان فارسی تکلم می‌شود. پادشاهان بیگانه ترک‌زبان چون محمود غزنوی از علاقمندان و مروجین زبان فارسی بوده‌اند. اما گاهی وزرای ایرانی فارسی‌زبان، زبان خود را لغو و دفاتر را به زبان عربی می‌نوشتند. عده‌ای از بزرگ‌ترین شعرای ما در سرزمین‌های ترک‌زبان پرورش یافته اما به فارسی شعر سروده‌اند مانند نظامی گنجوی، خاقانی شروانی، صائب تبریزی، محمدحسین شهریار و قطران تبریزی. یا مثلاً شاه‌اسماعیل و ایل قزلباش که از ایران و برای وحدت ایران قیام کردند همگی ترک‌زبان بودند.
با توجه به جمیع جهات فوق نمی‌توان فرهنگ ایرانی و ایرانی‌گری را منحصراً به وسیله زبان فارسی تعریف و توصیف کرد. هرچند زبان فارسی بخش بزرگی از آن و اساس هویت ملی ماست و نقش بنیادی دارد.

۴ ــ کیش زردشتی

سئوال بعدی این است که آیا می توان فرهنگ ایرانی و ایرانیت را در قالب کیش زردشتی تعریف و توصیف کرد؟ که پاسخ به سئوال منفی است، البته آثار زیادی از مذهب زردشتی در فرهنگ ما باقی مانده، اما تنها بخشی از تاریخ ایران با مذهب زردشتی عجین شده است؛ زیرا از دین ایرانیان در زمان مادها و هخامنشیان اطلاع درستی در دست نیست؛ در زمان اشکانیان در ایران مذهب رسمی و متمرکز وجود نداشته و نوعی آزادیخواهی و لیبرالیزم مذهبی حاکم بوده است. در جنوب و شمال غرب مذهب زردشتی، در شرق کیش بودایی، در مرکز و غرب مذهب مسیحیت (ظهور حضرت مسیح مقارن با اواسط زمان اشکانیان بود) و در مرکز دین یهود نفوذ داشته است و تنها بعد از قیام اردشیر بابکان و استقرار سلسله ساسانیان بود که دین زردشتی بدل به دین رسمی

---

۱. برای بحث گسترده‌تر در این زمینه نگاه کنید به کتاب «تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی» تألیف برتولد اشپولر آلمانی ترجمه عبدالجواد فلاطوری صفحه ۴۳۱ به بعد

ایران گردید و پیروی از سایر مذاهب نیمه‌ممنوع شد. مذهب زردشتی بعد از انقراض ساسانیان نفوذ خود را از دست داد لذا نمی‌توان ایران و ایرانیگری را در چهاچوب این کیش تعریف و توصیف نمود.

۵ ـ مذهب شیعه

حال سئوال حادث در این مرحله این است که آیا می‌توان ایران را از طریق مذهب شیعه توصیف و تعریف کرد؟ مذهب شیعه در زمان حضرت علی (ع) در شهر کوفه توسط مسلمانانی پدید آمد که برای حضرت علی مقام ممتاز ویژه‌ای برتر از سه خلیفه دیگر خلفای راشدین قایل بودند اما این مذهب از همان ابتدا با نام ایران و ایرانیت پیوند خورد و این پیوند در طول تاریخ نیرومندتر گردید. مذهب شیعه بعداً دارای چند شاخه گردید اما شاخه‌های دیگر آن مانند شیعه‌های هفت امامی به واسطه افراطی بودن و شیعه زیدیه به دلیل ملایمت و نزدیکی با تسنّن چندان مورد توجه ایرانیان قرار نگرفت و برعکس شیعه دوازده امامی به دلیل سازگاری با فرهنگ ایرانیان و تحرک مورد استقبال ایرانیان واقع شد و مرکز آن که در ابتدای پیدایش در کوفه بود به قم منتقل گردید و مرکزیت ایرانی یافت که رهبری بخش بزرگی از شیعیان را از همان قرن دوم هجری به عهده گرفت.

ایرانیان که از همان ابتدا از نقش انحرافی خلفای اموی که ایرانیان را موالی (به معنی بندگان) می‌خواندند و از نژاد پست‌تر برمی‌شمردند ناراضی بودند، آشکارا و نهان علیه آنها شوریدند و نهضت‌های متعدد برای رهایی از خلفای بنی‌امیه براه انداختند تا سرانجام پیروز شدند. از قرن دوم هجری به تدریج گیلان و مازندران پناهگاه علویان و بنیانگذاران مذهب شیعه گردید و علمای شیعه در پناه حفاظ طبیعی ایران (کوههای البرز) از دسترس آنها در امان ماندند و به استحکام شالوده مذهب شیعه پرداختند به ویژه در منطقه کوهستانی گیلان (دیلم) و نیز آذربایجان تعداد پیروان آن افزایش یافت. در اوایل قرن چهارم هجری (سال ۳۳۳) به همت امرای آل بویه که به مذهب شیعه دوازده امامی پایبند بودند این مذهب از حالت نیمه مخفی خارج و علنی شد و شیعیان آغاز به ساختن بقاء متبرکه بر مرقدهای ائمه نمودند و روزهای عید غدیر و عاشورا را روزهای عید و عزا اعلام کردند و ارج نهادند و سادات مورد احترام عامه حتی سنّی‌ها قرار گرفتند.

پادشاهان آل بویه موجب رواج کامل و تا حدودی رسمیت یافتن مذهب شیعه در ایران شدند و بزودی این مذهب محور قیام‌های استقلال‌طلبی ایرانیان گردید و هسته و شالوده آزادی ایرانیان از زیر یوغ خلفای عباسی و قطع وابستگی آنان از بغداد شد. مذهب شیعه بعدها در زمان صفویه

بدل به مذهب رسمی ایران گردید. با وجود رابطه تنگاتنگ مذهب شیعه با نهضت‌های استقلال‌طلبی ایرانیان که نطفه وحدت سیاسی و استقلال ایران بعد از اسلام را در کانون خود پرورش داد، نمی‌توان جامعه ایران و فرهنگ ایرانی را تماماً از طریق مذهب شیعه شناسایی نمود زیرا فرهنگ ایرانیان قرن‌ها قبل از ظهور اسلام وجود داشته و شکل گرفته و مذهب شیعه در کوفه متولد شده و بعدها با آن پیوند خورده است و اسلام و ایرانیان از طریق مذهب شیعه کنش و واکنش متقابل داشته و بر یکدیگر اثر گذاشته‌اند. خدمات متقابل بین ایران و اسلام از طریق مذهب شیعه بوده اما مذهب شیعه خاص ایران نیست و در کشورهای دیگر مانند عراق، لبنان، مصر، هندوستان، پاکستان، سوریه و افغانستان رواج دارد. علاوه بر این بخشی از ایرانیان اهل تسنّن هستند لذا فرهنگ ایران را نمی‌توان تماماً در قالب مذهب شیعه شناسایی کرد. هرچند این مذهب در ایجاد وحدت سیاسی ایران نقش محوری داشته است.

فصل سوم

دلایلی که اغلب برای توجیه عقب‌ماندگی ایرانیان اقامه می‌شود و ارزشیابی آنها

علل عقب‌ماندگی ایرانیان مورد بحث و جدل فراوان قرارگرفته اما دلایلی که اقامه می‌شود بیشتر شبیه دسته‌کشی‌ها و لجاجت‌های سیاسی و ابزاری برای بهره‌برداری سیاسی بوده تا پژوهش‌های علمی عمیق فارغ از تعصب و حب و بغض، لذا با تغییر شرایط زمان رنگ‌باخته و به بوته فراموشی سپرده شده وگاهی این دلایل به قدری سطحی و مسخره است‌که به یک شوخی بیشتر شباهت دارد. به جلسات بحث و جدل سیاسی توجه کنیدکه چگونه هر کس داد سخن می‌دهد و رشته کلام را بجایی که مطابق میل اوست هدایت می‌کند. رگ‌های گردن افراد درگیر در بحث متورّم و برجسته می‌گردد، رنگ چهره‌ها قرمز و لحن ضداها بصورت تصاعدی بلندتر و ضربان قلب‌ها تندتر و گلوها خشک می‌گردد و عاقبت کار بدون نتیجه و جمع‌بندی به دلخوری و رنجش ختم می‌گردد تا بجایی که در برخی محافل عمومی می‌نویسند: «لطفاً از بحث سیاسی پرهیز کنید». در زیر عللی که اغلب برای عقب‌ماندگی ایرانیان ارائه می‌گردد و معروفیت و محبوبیت عامّه دارد همراه با ارزشیابی آنها ذکر می‌شود.

۱ ــ خط و زبان فارسی

عده‌ای علّت عقب‌ماندگی ایرانیان را خط فارسی می‌دانند با این استدلال که چون الفبای فارسی را برای نوشتن متون علمی و صنعتی مناسب نمی‌بینند این امر را علت عدم پیشرفت فرهنگی ایرانیان می‌دانند. از جمله نظر دو تن از روشنفکران زمان قاجاریه:

> میرزا ملکم‌خان و آخوندزاده به‌کرات بر لزوم تغییر الفبای فارسی یا اصلاح آن اصرار کرده و الفبای فارسی را یکی از موانع اصلی عقب‌ماندگی به شمار آورده‌اند. به عنوان مثال میرزا ملکم‌خان با صراحت مشکلات متعدد کشورهای مسلمان را به ناقص بودن الفبای فارسی نسبت می‌دهند و می‌گوید: «جهل مسلمانان و جدایی آنهااز ترقیات امروز به علت نقص الفبای فارسی است و عدم وجود حقوق و آزادی‌های مردم، فقدان امنیت

برای جان، شرف و اموال ناشی از نقص الفبا است. عدم وجود راه‌های شوسه، زیادی خشونت و تجاوز و کمبود عدالت و انصاف همه اینها به علت نقص الفبا است.[۱]

لازم به توضیح نیست که این استدلال آنقدر غیر منطقی، کودکانه و مسخره است که نیازی به دفاع در مقابل آن نیست. انسان نمی‌تواند باور کند که یک روشنفکر عصر قوه بخار تا این حد سطحی و ساده‌نگر باشد. برای رد این مدعا کافی است به دو مثال ساده اشاره کنیم.

کمال آتاتورک بنیانگزار ترکیه نوین بخشی به واسطه این تفکر و قسمتی برای همرنگی با اروپاییان بود که الفبای لاتین را در زبان ترکی پذیرفت و رواج داد اما نتیجه‌ای از آن حاصل نشد. دلیل دیگر الفبای ژاپنی است که یکی از پیچیده‌ترین الفباهای جهان است اما به هیچ‌وجه مانعی بر سر راه پیشرفت صنعتی ژاپن نبوده و این کشور به دومین قدرت اقتصادی جهان ارتقاء مرتبه یافته است و کلیه اسناد علمی و صنعتی آن به خط ژاپنی نوشته می‌شود.

یکی دیگر از عللی که اغلب از آن به عنوان علت عقب‌ماندگی ایرانیان یاد می‌شود زبان فارسی و دستور آن است که این نیز پذیرفتنی نیست. لازم به تذکر است که رشد زبان هر کشور تابعی از گسترش فرهنگ و علم و صنعت آن است و نه بالعکس. هرچه جامعه پیشرفته‌تر باشد زبان آن هم گسترده‌تر و گویاتر می‌شود و بر اساس نیاز، تعداد بیشتری واژه در آن وضع شده و یا از زبان‌های دیگر به عاریت گرفته می‌شود. به عنوان مثال گسترش صنعت دریانوردی در انگلستان تعداد زیادی واژه‌های تازه به زبان انگلیسی افزوده و زبان فارسی مانند هر زبان دیگر بر حسب نیاز تعداد زیادی واژه‌های عربی و ترکی و غیره به امانت گرفته و باگذشت زمان گسترده‌تر و گویاتر شده است. برای مثال کتابهایی چون کیمیای سعادت و نصیحت‌الملوک امام محمد غزالی به فارسی نوشته شده است. تازه اگر جامعه‌ای به لحاظ فرهنگی پیشرفته باشد می‌تواند آثار علمی، خود را به زبانهای دیگر نیز بنویسد همچون ابن سینا و ابوریحان بیرونی که تعدادی از مهم‌ترین کتاب‌های خود را به زبان عربی نوشته‌اند. علاوه بر این ایرانیان خود به اصلاح زبان عربی همت گماشته و قواعد علم نحو را تدوین نمودند و در علم صرف اصلاحات زیادی کردند.[۲]

۲ ــ معرفی دین و مذهب به عنوان عامل عقب‌ماندگی

گروهی دیگر دین و مذهب را مانع پیشرفت جامعه ایران و بی‌دینی را موجب پیشرفت می‌دانند.

---

۱. «آزادی‌خواهی نافرجام» صفحه ۲۶

۲. از کسانی که در این راه زحمت کشیدند می‌توان علامه جارالله زمخشری صاحب کتاب انموزج، سیبویه صاحب کتاب صرف و نحو و المبرد صاحب کتاب کامل را نام برد.

باید دانسته شود که کلیه جوامع جهان در ادواری از تاریخ خود دیندار بوده‌اند. هنوز در جوامع صنعتی و پیشرفته مقدار زیادی عقاید دینی ریشه‌دار وجود دارد. کسانی که به کشورهایی چون ژاپن یا ایتالیا مسافرت کرده‌اند با بازدید از معابد می‌توانند به این مدعا گواهی دهند. ادیان یکتاپرست همواره در زمان ظهور خود در جهت رشد جامعه خویش عمل کرده‌اند تا بحال در جایی دیده نشده که استدلال شود تعالیم حضرات ابراهیم، موسیٰ، عیسیٰ، محمد یا زردشت موجب گمراهی یا واپس‌گرایی امت آنها شده باشد. اغلب متفکرین قدیم تا زمان قرن بیستم دارای افکار مذهبی و خداپرست بوده‌اند، مانند تاماس اکوانیاس، سقراط، افلاطون، ارسطو، دکارت، انیشتن، یونگ و غیره، اما همگی به رغم مذهبی بودن، پژوهش‌های خود را بر اساس شواهد عینی و حقایق قابل لمس انجام می‌دادند و در عین حال خداشناس نیز بوده‌اند و باورهای مذهبی آنها هرگز مانع تفکر مستقل و علمی آنان نبوده است.

ممکن است استفادهٔ ابزاری از دین و ایجاد انحراف در آن یا ظهور ادیان فاقد اصالت موجب و عاملی برای عقب‌ماندگی باشد مانند آنچه که کشیش‌های قرون وسطیٰ می‌کردند و سایه خود را سر همه شئونات مردم می‌انداختند. نقطه اوج این دخالت هنگامی بود که کشیش‌ها گالیله را مجبور به توبه از نظریه خود مبنی بر حرکت زمین و او را برای بقیه عمر در خانه زندانی کردند. به واسطه همین آشوب و آشفتگی بود که دانشمندانی چون ولتر در قرن هفدهم به مخالفت با دین برخواستند و در آغاز قرن هیجدهم هم طبق یک توافق ضمنی و قانون نوشته نشده قلمروی علم از دین جدا شد و بر اثر آن مقرر گردید که دین و علم هیچیک به قلمروی دیگری تجاوز نکنند، و این کار نتایج مثبتی به بار آورد. روحانیون مسیحی دیگر در کار دانشمندان دخالت نکردند از سوزاندن زنان به عنوان فریبکار خودداری شد، برده‌داری لغو گردید و تجسس عقاید افراد غیرمسیحی و دانشمندان متوقف شد.[۱]

عده‌ای به تحولاتی نظیر فوق استناد می‌کنند و می‌گویند چون نظیر چنین نقطه عطفی در تاریخ ایران رخ نداده لذا به این دلیل ایران از قافله تمدن عقب‌مانده غافل از اینکه شواهدی در دست نیست که در ایران در زمان هخامنشی‌ها دین واحدی حاکم و عقاید دینی مستبدی حکم می‌رانده است. در زمان اشکانیان نیز عقاید دینی آزاد و ادیان متنوع بوده‌اند و هیچ دینی نقش غالب را نداشته است. در زمان ساسانیان کیش زردشتی نقش محوری به عهده داشته و تا حدی استبداد دینی حکم‌فرما بوده است اما پس از انقراض دولت ساسانی و ورود مذهب اسلام به ایران محدودیت آموختن خواندن و نوشتن که در زمان ساسانیان منحصر به طبقه خاصی بود، ملغی

---

۱. برای اطلاعات بیشتر در این زمینه نگاه کنید به کتاب «پیغام سروش» صفحه ۲۸۶

گردید و این به شکوفایی فرهنگ و پیشرفت کمک کرد. در زمان صفویه مذهب شیعه نقش غالب را ایفا می‌کرد. علاوه بر این باید توجه داشت که نقش بازدارنده دین حتی تا ابتدای قرن بیستم در اروپا نیز زیاد بود اما به واسطهٔ نفوذ عوامل دیگر نتوانست مانعی بر سر راه رشد و پیشرفت علم و فرهنگ باشد. داستان زیر دلیل روشنی بر این مدعاست:

رونتگن در اوایل قرن بیستم اشعه ایکس را کشف کرد و اولین برنده جایزه نوبل در فیزیک شد. گروهی وی را شیطان نامیدند زیرا استفاده از اشعه ایکس یا پرتو شیطانی که همه را به شکل اسکلت نشان می‌داد از طرف کلیسا ممنوع شد.[۱] و در این باره قطعه شعری تحت عنوان «هشدار به فساد اخلاق بشر» در یک مجله آلمانی توسط مشهورترین شاعر آن زمان به چاپ رسید که خواندنی است.[۲] رونتگن به خاطر این کشف انسانی، حتی در قرنی که انسان بخود می‌بالید و معتقد بود که تعصبات را شکسته رنج فراوان دید. چهار سال بعد از انتشار این شعر در سال ۱۹۰۰ وی جایزه نوبل را در فیزیک دریافت کرد. به قول دکتر هشترودی این داستان همیشه تکرار می‌شود، اما همیشه انسان خیال می‌کند که تعصب تمام شده، در حالیکه تعصب بدتری را جانشین تعصب قبلی کرده اما در عین حال داستان رونتگن دلیل بر این است که اگر زیربنای فکری و فرهنگی جامعه محکم و

---

۱. سیر اندیشه بشر صفحه ۲۵

۲. ترجمه این شعر به قرار زیر است:

همه‌جا پروفسور رونتگن دیوانه، این بچه اهریمن...
برای من، کنجکاوی علمی عمل احمقانه‌ایست.
رونتگن، حتی شنیدن اسم این حیوان که به شکل انسان است ترسناک است
آیا او بایستی این اشعهٔ شیطانی را کشف می‌کرد؟
روزنامه‌ها و مجله‌ها
حتی پنجره اکثر مغازه‌ها به عکس استخوان دست وی مزین است.
و آن عکس فقط عکس دست اشباح می‌تواند باشد.
دستهای سیاه،
نظیر دست اسکلت انسان‌های بدکار،
افسوس، این مرض همه‌جاگیر است، هشدار ای مردم
این اشعه نشان اهریمن است،
آنرا به کار نبرید،
حتی در خواب هم به آن فکر نکنید
ای رونتگن کاشکی قبل از این مرده بودی...

همان کتاب صفحه ۲۶

سالم باشد این تعصبات نمی‌تواند مانع پیشرفت باشد.

یا مثلاً در مورد آثار دین اسلام در برابر پیشرفت:

در مقطعی مسلمانان، پیشرو در علوم زمانه خود بودند و در مقطع دیگری در همان اجتماع فعالیت‌های علمی راکد و منسوخ شده بود، تنها نتیجه‌ای که از این مشاهده می‌توان گرفت این است که صرف اسلامی بودن جامعه لزوماً اسباب رکود فعالیت‌های علمی را در آن بیاد نمی‌آورد. شاید بیان این مطلب که با مسلمانی هم می‌توان به مرتفع‌ترین قلهٔ علمی دست یافت (همانطور که مسلمانان دست یافتند) و هم به عقب‌ماندگی و انحطاط رسید (همانطور که مسلمانان در مقطع دیگری رسیدند) و صرف مسلمان بودن در جامعه‌ای نه ترقی ببار می‌آورد و نه عقب‌ماندگی بلکه این مسلمانان هستند که اسباب پیشرفت و ترقی و یا بالعکس ضعف و انحطاط جامعه‌شان را فراهم می‌آورند، سخنی بس معلوم باشد. اما همین توضیح واضحات برای شماری از ایرانیان قرن نوزدهم آنقدرها هم واضح نبوده است.[۱]

درکل به نام دین می‌توان نقشی دوگانه ایفاکرد و با تعصب و خشونت و قشریت و تنگ‌نظری سد بزرگی بر سر راه پیشرفت بشریت پدید آورد و به ساختن ستاد و تعرض خیابانی و صدور بخشنامه پرداخت (مانند وهابیت و طالبانی‌گری و غیره) و یا می‌توان با توجه به اینکه ایمان امری است درونی و اجبارناپذیر بر قلب‌های مردم حکومت کرد و مردم را در انجام فرایض ایمانی و قلبی آزاد گذاشت تا بجای نفرت و ریا ایمان و صداقت در آنها ریشه کند و همانند سیرهٔ انبیاء رسالت اصلی آنها متوجه منکر اعظمی که مادر و مولد منکرات است باشد و نه متوجه رفتار و جزئیات خصوصی مردم.[۲]

با توجه به عصارهٔ مطالب فوق و ملحوظ داشتن این که: «اولاً قدرت مذهب طی ادواری از تاریخ در همه جا دنیا حاکم بوده و ثانیاً دین همواره نقشی دوگانه در جهت یا در خلاف جهت پیشرفت بشر داشته و بودن آن الزاماً موجب رکود و فقدان آن ضرورتاً سبب پیشرفت یا بالعکس نبوده، ثالثاً دین نقش متنوع و متفاوتی طی ادوار مختلف تاریخ کشور ما داشته و وجود و حتی نفوذ آن یکسان نبوده است.» نمی‌توان دین را عامل عقب‌ماندگی ایرانیان دانست و ریشه و علّت را باید در جای دیگر جستجو کرد.

---

۱. «ما چگونه ما شدیم» صفحه ۲۰۴

۲. برای دسترسی به بحث گسترده‌تر در این زمینه نگاه کنید به‌کتاب «دغدغه‌های فردای ایران» تألیف مهندس عزت‌اله سحابی و نیز مجله چشم‌انداز شماره ۱۵ صفحه ۴۳ الی ۴۸

۳ـ مقایسه با دیگر کشورها برای توجیه عقب‌ماندگی

عده دیگری برای دلیل یا توجیه عقب‌ماندگی ایرانیان چنین استدلال می‌کنند که: دلیلی ندارد ایران کشوری پیشرفته باشد مگر نه این است که تنها معدودی از کشورهای جهان پیشرفته هستند و بقیه عقب‌مانده، مگر نه این است که حتی تا دوره بعد از جنگ جهانی اول در تمام آسیا یک دموکراسی برای نمونه یافت نمی‌شد در شرق رود راین تنها چکسلواکی بود که دموکراسی نیم‌بندی داشت. حتی در غرب رود راین کشورهای ایتالیا، اسپانیا و پرتغال دارای حکومت دیکتاتوری بودند، پس پیشرفتگی و آزادی در صحنه جهان استثناء است و نه یک قانون، لذا طبیعی است که ایران همانند اکثر کشورهای جهان عقب‌مانده و زیر سلطه دیکتاتور باشد.

این استدلال یک نقص جدی به این شرح دارد که در ایران به رغم استقرار مشروطیت، پیشرفت و آزادی هیچگاه ریشه نگرفت و یک نقطه عطف اجتماعی و سیاسی مؤثر ایجاد نشد و بر سر مشروطیت نوپای ایران همانی آمد که دیدیم. همان ابزار کهنه و قدیمی و معمول چندهزار ساله یعنی قتل و ارعاب و تجاوز و تخریب و مصادره و ظلم و سرکوبی در کار بود و هیچ گام مثبت قابل ملاحظه‌ای[1] به سوی آزادی برداشته نشد در حالیکه در کشورهای دیگر به رغم فقدان آزادی علائمی از بهبودی دیده می‌شد مضافاً آنکه به رغم دیکتاتوری، عقب‌مانده نبودند و تجاوز به آزادی حد و مرز داشت.

حاج مخبرالسلطنه هدایت می‌نویسد:

> از سال هفتم و هشتم سلطنت پهلوی امیدها به یأس مبدل شد، نظم کلی امور، دایر شدن کارخانه، ساختمان راه‌آهن و گشاد کردن خیابان‌ها جلوه‌ای کرد و اموری بود شدنی اما پایه‌های عدالت متزلزل شد و تمام محسنات به این عیب نمی‌ارزد.

مضاف براینکه بر اساس این استدلال اگر میزان عقب‌ماندگی چندان زیاد نبود قابل قبول می‌نمود اما باید توجه شود که: در آغاز قرن نوزدهم اقتصاد ایران در سطح اقتصاد ترکیه و هند و مصر بود اما اقتصاد ما برعکس آنها راکد ماند در سال ۱۳۰۰ در ایران تنها چندصد متر جاده شوسه وجود داشت اما در آن زمان ترکیه و مصر بیش از ۴۵۰۰ کیلومتر راه‌آهن داشتند[2] حتی عراق هم از راه‌آهن بهره‌مند بود. در همان تاریخ بنادر ترکیه و مصر از بنادر مهم تجاری بودند اما در ایران بندر انزلی یگانه بندری بود که کمی تعمیر و ترمیم داشت.

و حال دنباله مطلب را از قول نویسنده کتاب المنهاج بشنوید:

---

۱. «برآمدن رضاشاه» صفحه ۴۱۷

۲. «برآمدن رضاشاه» صفحه ۴۱۷

ایران از مصر و سایر بلاد شرق عقب‌افتاده‌تر است. مصر قانون دارد، کشتی و کارخانجات و راه‌آهن دارد و بیشتر این صنایع را خود تولید می‌کند و خبرگانش را هم خود تربیت می‌نماید... در ایران کار نیست که کارشناس باشد... مساحت مصر نصف مساحت ایران است و جمعیتش هم بیشتر از شش میلیون نیست. اما مالیات مصر به چهل و هشت کرور[1] می‌رسد. ما بیست کرور جمعیت داریم و هفت کرور تومان بیشتر مالیات نمی‌دهیم... از اسکندریه تا سویس تجار کمپانی برپا می‌دارند و کشتی‌های تجاری از بخاری و بادی می‌سازند، ما یک فروند کشتی نداریم...

کشور ما همچنین، عقب‌مانده‌تر از کشورهایی است که تا چند دهه قبل مستعمره تمام‌عیار بوده‌اند مانند مالزی و فیلیپین و سنگاپور و کره جنوبی. این کشورها علاوه بر استعمار، محل تاخت و تاز و جنگ‌های خانمانسوز ناشی از رقابت ابرقدرت‌ها بوده‌اند با این حال همه از ایران پیشرفته‌ترند؛ یا مثلاً ایران و پاکستان بیست سال قبل برنامه هسته‌ای خود را همزمان آغاز کردند اما هم‌اکنون ایران پانزده سال از پاکستان عقب است. شاخص‌های اقتصادی که در فصل اول ذکر گردید خودگویای این واقعیت است که ایران بیش از آنچه مورد انتظار است حتی در میان جهان سوم عقب است. مواهبی چون عدالت اجتماعی، امنیت، حاکمیت قانون، دمکراسی، آزادی قلم و بیان، احزاب سیاسی، مطبوعات و غیره به ندرت در طول تاریخ کهن ما وجود داشته و ظلم و ستم و حق‌کشی امری تقریباً عادی بوده است.

۴ ـ فساد رهبران و رجال سیاسی

هر بار که سخنی از عقب‌ماندگی و بدبختی ایرانیان به میان می‌آید بلافاصله بحث خیانت فلان رجل سیاسی در فلان تاریخ و عاملین استعمار و استبداد و استثمار و دلالان وطن‌فروش، کهنه‌نوکرهای بیگانه، جاسوسان اجنبی، دشمنان خلق، مرتجعین فاسد، واپس‌گریان و کهنه‌پرستان و جیره‌خواران امپریالیزم سیاه و سرخ، عمّال خائن به ملت، مهره‌های جهانخواران، سردمداران و به اسارت‌گیرنده توده‌ها و زحمت‌کشان و مردم‌ستیزان و بی‌دینان و غیره آغاز می‌گردد بطوریکه حتی یک نفر هم از این تهمت‌ها معاف نمی‌ماند و جان سالم بدر نمی‌برد و خوشنام از جهان نمی‌رود. بنا به گفته یکی از دولتمردان: شاید جاسوس هستیم و خودمان آگاه نیستیم. کتابهای زیادی پیرامون رشوه فلان رجل سیاسی و حقوق‌بگیری فلان وزیر از بیگانگان و سرسپردگی فلان وکیل و وطن‌فروشی فلان سفیر نوشته شده، لیست بلندبالایی از اعضای

---

۱. «اوضاع اجتماعی ایران در دوره قاجاریه» صفحه ۱۰۱

فراماسیون و عاملین انعقاد فلان قرارداد ننگین آورده شده، بطوریکه هرکس می‌خواهد در محفلی اظهار فضلی بکند (بدون اینکه فاضل باشد) یا بدون زحمت خود را انسان و اهل خدمت عرضه کند و بدون درایت دم از سیاست بزند، لیست بلندبالایی از این موارد را از آستین درآورده و پیرامون آنها داد سخن می‌دهد و در حالیکه چهره یک مطلع هوشمند و دلسوز را به خود می‌گیرد خیانت‌های یک‌یک آنها را با قید زمان و مکان و محل وقوع خیانت برمی‌شمرد و در صورت لزوم از جعل اخبار و اکاذیب ابایی ندارد و باد در غبغب می‌اندازد و نگاه پیروزمندانه‌ای به اطراف می‌کند و بر اطلاعات وسیع اما نداشته خود می‌نازد و می‌بالد زمانی، بغضی در گلو می‌ترکاند و از مظلومیت مردم و میهن خود ابراز تأسف می‌کند و در پایان سرمست و دلشاد از اینکه فردی مطلع و صاحب نظر جلوه نموده و در عین حال وظیفه میهنی خویش را انجام داده و خود را فردی صاحب مسلک عرضه کرده بدون هیچ جمع‌بندی و نتیجه گیری دنبال کار و زندگی خود می‌رود و قضیه موقتاً به همین جا خاتمه می‌یابد تا جلسه بعدی که همین نمایش مضحک و بی‌سر و ته تکرار شود.

سالهای متمادی یکی پس از دیگری می‌گذرد و این تحلیل ادامه می‌یابد اما بهبودی حاصل نمی‌شود، این بازی یک بازی «من خوبم او بد است» می‌باشد یعنی با متهم کردن دیگری بطور ضمنی خود را خوب جلوه دادن، به عبارت دیگر مسایل را برونی کردن و خود را مبریٰ ساختن، برای خود برائت‌نامه و برای دیگران رذالت‌نامه صادر کردن و این همان عملی است که در علم روان‌شناسی به آن فرافکنی گفته می‌شود یعنی همهٔ گناهان را به گردن دیگری انداختن.

این اتهامات که بگوییم بیشتر رجال سیاسی ایران یا امریکایی هستند یا انگلیسی یا روسی به میزان زیاد دروغ و اغراق‌آمیز است. سید ضیاءالدین طباطبایی عامل کودتای ۱۲۹۹ را عامل انگلیس نامیدند، اما همین مرد، قوام‌السلطنه، فرمانفرما و نصرت‌الدوله فیروز را به زندان انداخت و این سه نفر را نیز عامل انگلیس لقب دادند، دکتر مصدق را هم که در آن زمان والی فارس بود و با پادرمیانی کنسول انگلیس از زندانی شدن نجات یافت عامل انگلیس و بعد از شهریور ۲۰ عامل امریکا خواندند.

رزم‌آرا راکه نه عامل امریکا بود نه عامل انگلیس و نه عامل روس به دلیل اینکه معروف بود با موافقت امریکا روی کار آمده امریکایی خواندند و بعد از آنکه علیه امریکا قیام کرد و دست ایادی امریکا را کوتاه و یا محدود نمود و با شوروی‌ها روابط حسنه و نزدیک برقرار کرد و امتیازاتی به آنها وعده داد عامل شوروی نامیدند، در حالیکه به شدت ضدکمونیست بود و به واسطه آنکه درصدد حل مسأله نفت با انگلیس‌ها بود متهم کردند در صدد سازش خائنانه با انگیس‌هاست و او را عامل انگلیس نامیدند. جالب آنکه آیت‌الله کاشانی راکه از مخالفین و

سیاسی و دشمن سیاست انگلیس‌ها بود هم عامل انگلیس نامیدند[۱]. فدائیان اسلام را نیز که رزم‌آرا را ترور کرده بود عامل انگلیس‌ها می‌خواندند بعدها که همین فدائیان اسلام به جان حسین علاء سوءقصد کردند حسین علاء را هم عامل انگلیس خواندند. تنها دلیلی که برای انگلیسی بودن علاء اقامه می‌کردند این بود که او کودک سه ماهه‌ای بود که پدرش علاءالسلطنه به انگلستان مهاجرت نمود و او در آنجا به دبستان و دبیرستان و دانشگاه رفت و حقاً انسان تحصیل‌کرده‌ای بود و هنگامی که به ایران بازگشت ۲۷ ساله بود و زبان فارسی نمی‌دانست. در انگلیسی بودن او چنان اغراق می‌کردند که می‌گفتند در رگ‌های او آب رودخانه تیمز (رودی در لندن) جریان دارد. همین آقای حسین علاء در سال ۱۳۰۰ که سفیر ایران در امریکا بود به قوام‌السلطنه نخست‌وزیر وقت نامه نوشت که تنها انگلیس‌ها نیستند که قادر به سرمایه‌گذاری وکشف نفت در ایران هستند و امریکا هم می‌تواند در این کار وارد شود. از اینجا معلوم می‌شود که اتهام انگلیسی بودن این دو نفر تا چه اندازه بی‌اساس بوده، در حالیکه می‌کوشیده‌اند که بین دول بزرگ برای سرمایه‌گذاری ایجاد رقابت کنند تا چیز بیشتری عاید ایران شود. از برکت همین بندبازی‌های رجال متهم به خیانت و عبودیت بیگانگان و موازنه‌های مثبت و منفی آنها بود که در بدترین شرایط تاریخ، استقلال نیم‌بند این آب و خاک حفظ شد.

اللهیار صالح که از رجال خدمتگزار و درستکار بود بنا به مصالح سیاسی بین حزب ایران و حزب توده ائتلاف به وجود آورد (شاید برای رام کردن آنها) و یکبار در مجلسی به دلیل تعارف گرم و صمیمانه‌ای که با پیشه‌وری کرده بود به او انگ چپی بودن زدند و او را از عوامل شوروی برشمردند. در ارتش افسری بود بنام سرلشکر حسن ارفع از افسران بنام و صاحب عنوان که چشمانی سبز داشت. از این جهت او را متهم کردند که مادرش انگلیسی و لذا عامل انگلیس است. واقعیت امر این بود که این افسر فرزند ارفع‌الدوله سفیر پادشاهان قاجار در ممالک اسکاندیناوی و سپس در روسیه بود و بهنگام اقامت در آنجا همسر اسکاندیناوی اختیار کرده و از این نظر فرزند او سرلشکر ارفع به صرف داشتن چشمان سبز عامل انگلیس‌ها معرفی می‌شد.

تازه اگر این اتهامات که بگوییم همه رجال سیاسی ما نوکران اجانب بوده‌اند راست هم باشد مسأله‌ای را حل نمی‌کند جز آنکه سئوال را یک پله به عقب می‌برد و این پرسش را مطرح می‌سازد که آیا مگر رجال ما از بطن این جامعه نمی‌جوشند و در دامان آن پرورش نمی‌یابند و به قدرت نمی‌رسند؟ پس در جامعه احتمالاً باید حتماً نقصی باشد که خائن‌پرور و دزدپرور است. البته مقداری از این اتهامات درست است که ذیلاً نمونه‌هایی از آن ارائه خواهد شد اما اگر بگوییم دلیل

---

۱. بدون توجه به اینکه آیت‌الله کاشانی در شهریور ۱۳۲۰ توسط انگلیسی‌ها توقیف و در اراک زندانی شد

عقب‌ماندگی ما رجال خیانتکار و فاسد هستند در واقع معلول‌نگاری کرده‌ایم و نه علّت‌یابی، حالاتی از این رده معلول ساختار اجتماعی است که طی قرون متمادی در کشور ما شکل گرفته، ریشه دوانده و نهادینه شده است. برای روشن شدن نکته به این مقایسه بین آتاتورک و رضاشاه توجه کنید: کشورهای آنها حدوداً همگن و ظاهراً مشابه یکدیگر بودند، هر دوی آنها حدوداً همزمان به قدرت رسیدند حتی رضاشاه درصدد الگوبرداری از آتاتورک برآمد. اکنون سالها از زمان زمامداری هر دوی آنها می‌گذرد و تاریخ قضاوت دقیقی پیرامون آنها نمود. در هیچ‌جا شنیده یا دیده نشد که آتاتورک مالی از کسی گرفته یا از اموال دولتی سوءاستفاده کرده باشد، خانه‌ای که در آن زندگی می‌کرده هنوز موجود و تمامی دارایی منقول و غیرمنقول او مشهود و معلوم است، همدستان او و همچون عصمت اینونو و غیره هم همین حالت را داشتند و اما رضاشاه و همدستان او و علناً به مصادره و چپاول اموال مردم می‌پرداختند و غارت می‌کردند و جانشینان او هم بعد از او هرچه توانستند بردند و فساد را به حد اعلی رساندند.

جلال بایار دهه ۱۹۶۰-۱۹۵۰ در ترکیه رئیس جمهور بود هنگامی که به وسیله کودتا از کار برکنار و به محاکمه کشانده شد تنها تهمتی که توانستند به او بزنند این بود که سگی را که پادشاه افغانستان به او هدیه کرده بوده به باغ‌وحش اسلامبول به قیمت گران فروخته او هم پاسخ داد سگی که به او اهدا شده جزو اموال او بوده و حق فروش آنرا داشته است اما در همان دهه و دهه بعدی عده زیادی از دولتمردان ایران توسط رژیم به اتهام فساد مالی به محاکمه کشیده شدند این شامل رده‌های بالا تا رده‌های پایین‌تر می‌شد و ارقام نجومی را در بر می‌گرفت، ثروت‌های افسانه‌ای که برخی از آنها بهم زدند مؤید این حقیقت است که لااقل مواردی از این اتهامات درست بوده است.

منظور از مقایسه فوق این است که ضمن آنکه مسئولیت اخلاقی رجال سیاسی را در قبال خیانت‌هایی که می‌کنند نمی‌توان نادیده گرفت، باید ریشه‌یابی شود که چه صفت و خاصیتی در فرهنگ و جامعه ایرانی نهفته است که دولتمردان متوسط‌الحال فسادپذیر را به سرعت فاسد می‌کند و علاوه بر آن دولتمردان فسادناپذیر را نیز آماج انواع تهمت‌های ناروا و ناجوانمردانه قرار می‌دهد.

آرتور آرنولد حادثه‌جوی انگلیسی در کتاب خود به نام مسافرت با کاروان به ایران می‌نویسد:

> می‌توان مرد صالحی را تصور کرد که همت خود را وقف اصلاح حکومت ایران کند. لیکن کامیابی او محال به نظر خواهد رسید، چنین کسی برای آنکه دوام بیاورد باید با هرگونه شر و فسادی مماشات کند. فرجام محتمل چنین مرد صالحی مرگ غیرطبیعی خواهد بود، مال و مکنت، پاداش آن‌کسی خواهد بود که حاضر شود بجای او بنشیند و در

جهت فساد شنا کند.[۱]
ملک‌الشعرای بهار نابغه شعر و مردی بسیار فاضل اما در عین حال بوقلمون‌صفت و بی‌مسلک و عضو اقلیت مجلس مخالف رضاشاه در مجلس شورای ملی بود.[۲] رضاشاه برای نابود کردن اقلیت مجلس او را تطمیع کرد که با دریافت مستمری کافی به سویس برود و مرکزی برای شناساندن فرهنگ ایران دایر نماید. او از این بابت و نیز از بابت دریافت مزایای دیگر نه تنها از اقلیت مجلس کناره گرفت بلکه بعداً در زمره ستایشگران رضاشاه درآمد و در قصیده‌ای سراپا تملق به رضاشاه به این مضمون گفت که از زمان ساسانیان تاکنون تنها پادشاهان ایرانی‌الاصل در ایران رضاشاه و کریم‌خان زند بوده‌اند. اما همین شخص پس از استعفا و تبعید رضاشاه می‌گوید: «به محمدرضاشاه گفتم اگر می‌خواهی نزد مردمت محترم و محبوب باشی باید فراموش کنی که پسر رضاخان قزاق هستی».[۳]
در اینجا مسأله این نیست که چرا رجال ناصالح در کشور ما ظهور می‌کنند، مسأله این است که چه ویژگیهای جامعه ما به آنها فرصت جولان و دوام و قوام می‌دهد و آنها را به مدت طولانی در مسند قدرت حفظ می‌کند و سوءاثر اعمال آنها در جامعه به صورت دیرپا باقی می‌ماند و سوءرفتار آنها را جامعه خیلی عادی تلقی کرده و نه تنها به سادگی تحمل می‌کند بلکه ستایش هم می‌نماید والا در کشورهای دیگر نیز گاه و بیگاه افراد بی‌فضیلت یا نادان ظهور کرده‌اند اما این

---

۱. آرتور آرنولد Arthor Arnold در کتاب «مسافرت با کاروان به ایران» به نقل کتاب «هزیمت یا شکست رسوای امریکا» تألیف «مایکل له‌دین» و ویلیام لوئیس
۲. اعضای اقلیت عبارت بودند از سیدحسن مدرس، دکتر مصدق، حسین علاء، حاجی آقا اسماعیل عراقی و ملک‌الشعرای بهار که نفر اخیر تطمیع گردید، مدرس و عراقی به قتل رسیدند، دکتر مصدق خانه‌نشین و بعد به بیرجند تبعید شد و حسین علاء ابتدا خانه‌نشین و بعد با وساطت دیگران به‌کار دعوت شد.
۳. شاید به دلیل درونبینی و الهام از نقص خویشتن بوده که یک انگیزه ناآگاه برای ملک‌الشعرای بهار شد که اشعار زیر را بسراید:

این دود سیه فام که از بام وطن خاست — از ماست که بر ماست
وین شعله سوزان که برآمد ز چپ و راست — از ماست که بر ماست
گر جان به لب ما رسد از غیر ننالیم — با کس نسگالیم
از خویش بنالیم که جان سخن اینجاست — از ماست که بر ماست
ما کهنه‌چناریم که از باد ننالیم — بر خاک بنالیم
لیکن چه کنیم، آتش ما در شکم ماست — از ماست که بر ماست
گوییم که بیدار شویم! این چه خیالیست — بیداری ما چیست؟
بیداری طفلی است که محتاج به لالاست — از ماست که بر ماست

امری استثناء بوده و نتوانسته‌اند جامعه خود را از پا درآورند یا صدمه مؤثر بزنند زیرا نماد جامعه قوی بوده و آنها را حذف و اثرات سوء اعمال آنها را کمرنگ و جبران نموده است.[۱]

به این جهت است که برای ریشه‌یابی دلایل عقب‌ماندگی ایرانیان ریشه‌یابی باید در ساختار و زیربنای جامعه باشد و نه در رجال سیاسی که فرآورده و ساخته این ساختارها هستند.

قوام‌السلطنه در ایران پنج بار به مقام نخست‌وزیری رسید (دو بار در زمان احمدشاه و سه بار در زمان محمدرضاشاه) و به قدری متکبر بود که در اطاق کار خود صندلی نمی‌گذاشت تاکسی ننشیند و ایستاده مطلب خود را بگوید و بعد اگر می خواست برکسی منّت بگذارد دستور می داد برای او صندلی بیاورند و به این وسیله با شخصیت افراد بازی می‌کرد و به میل خود آنها را بزرگ و کوچک می‌کرد.

حتی اگر نمایندگان مجلس شورای ملی پیش او می‌رفتند و مطلبی می‌گفتند بدون آنکه به آنها نگاه کند رو به سوی رئیس دفتر خود می‌کرد و می‌گفت: «این آقا چه می‌گوید؟» و این عمل توهین‌آمیز را با نمایندگان مجلس هنگامی می‌کرد که نزدیک به چهل سال از مشروطیت گذشته بود (دوره پانزدهم مجلس).

این عمل را اطرافیان نه تنها تحمل می‌کردند بلکه تملق او را هم می‌گفتند، عده دیگری نیز تملق

---

۱. نمونه‌هایی از رده فوق به قرار زیر است:

هرمن گورینک رئیس ستاد نیروی هوایی آلمان در زمان هیتلر که ثروت‌اندوزی را پیش‌تر از همه شروع کرده بود از غارت سرمایه‌های مردم به اصطلاح «غیرآریایی» پس‌اندازی معادل ۶۰۰۰ میلیون مارک در آلمان و ثروتی بیش از ۳۵۰۰,۰۰۰ دلار در امریکا گرد آورد.

این مرد در ابتدا یک خلبان ساده بود و تا درجه فرماندهی نیروی هوایی آلمان ارتقاء مقام پیداکرد. او به تابلوهای نقاشی علاقه فراوان داشت و تعداد زیادی از آنها را با سوءاستفاده از قدرت یا ایجاد مزایده‌های ساختگی به چنگ آورده بود. در روزهای پایانی جنگ در سال ۱۹۴۵ در حالی که حتی برای آمبولانس جهت حمل زخمی‌ها بنزین کافی نبود با چند کامیون تابلوها را از قصر خود در نزدیکی برلین به مونیخ منتقل کرد تا آنها را در محلی مخفی کند و از دستبرد نیروهای فاتح یا هر متعرض دیگری مصون بدارد.

به عنوان مثال دیگر ژنرال گرانت را می‌توان نام برد. این مرد از فرماندهان ارتش ایالات شمالی امریکا در زمان جنگ‌های داخلی این کشور بود و بعد از جنگ به مدت هشت سال از سال ۱۸۶۹ تا سال ۱۸۷۷ رئیس‌جمهور ایالات متحده شد و مردی بسیار ساده‌لوح بود، عده‌ای با فریب او و گرفتن امضایی از او مبلغ کلانی سوءاستفاده بردند و چون این کار در روز جمعه صورت گرفت آن روز در تاریخ امریکا به جمعه سیاه معروف گردید.

هیچیک از اعمالی از رده فوق در جوامع پیشرفته عادی نیستند و جامعه آنرا تحمّل نمی‌کند و بیشتر حالت استثناء دارد تا قانون و قاعده.

این گروه را می‌گفتند الی آخر. هر طبقه نسبت به طبقه بالاتر متواضع و چاپلوس و نسبت به طبقه پایین‌تر متجاوز بود.
با عنایت به موارد فوق ناگزیر باید پذیرفت که دلیل عقب‌ماندگی ایرانیان چیزی بیش از ظهور رجال فاسد و خیانت دولتمردان است.

۵ ـ افسانه هزارفامیلی‌ها

یکی دیگر از دلایلی که اغلب برای عقب‌ماندگی ایرانیان اقامه می‌شود، تفکر قالبی افسانه هزارفامیلی‌هاست که می‌گویند تا کسی به هزارفامیلی وابسته نباشد بجایی نمی‌رسد. این نوع استدلال نیز صورت دیگری از تعکیس یا فرافکنی حقایق است یعنی گناه خود را به گردن دیگری انداختن، رفع تقصیر از خود و انتقال مسئولیت به دیگری و بریدن و بیگانگی از جهان درون و تمرکز به جهان برون است و اغلب توسط کسانی بیان می‌شود که اهل کار و کوشش و همّت و زحمت نیستند و عافیت‌طلب و منفعل و حاشیه‌نشین می‌باشند و می‌خواهند گناه عقب‌ماندگی خود را به گردن دیگران بیندازند و شکست و ناکامی خود را در طریق زندگی ناشی از عملکرد نظام هزارفامیلی‌ها بدانند.
اصطلاح هزارفامیلی در سالهای بعد از شهریور ۱۳۲۰ به منظور تحریک افراد و ناراضی‌تراشی ابداع گردید و در دهان مردم ساده‌لوحی افتاد که معنی آنرا نفهمیده و بر آن باور آوردند، مانند انگ لیبرال که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به عنوان صفت بدی به افراد زده می‌شد حال آنکه لیبرال به معنی آزادی‌خواه و روشنفکر است.
بارها از افرادی که پیرامون هزارفامیلی‌ها داد سخن می‌داده‌اند پرسیده‌ام: «از این هزارفامیلی ده تا را نام ببرید بقیه پیشکش» و همگی آنها عاجز ماندند گویی هزارفامیلی تنها در مخیله آنهاست و تعریف و تصور معینی از آن ندارند و چیزی موهومی است که طوطی‌وار از کسی همچون خود شنیده‌اند و آنرا بدون تحلیل و تفکر تحویل دیگران می‌دهند.
باید متذکر شد که بالعکس علت عقب‌ماندگی ایرانیان نه تنها وجود هزارفامیلی نیست بلکه فقدان آن است که ثروت و نعمت در دست افراد یا خانواده‌ها برای چند نسل باقی نمی‌ماند تا جامعه روستایی یا کشاورزی بدل به جامعه تجارتی و بعد بدل به جامعه صنعتی گردد و افراد ثروتمند معمولاً بعد از نسل اول یا دوم همگی به قتل می‌رسیده‌اند و اموال آنها مصادره می‌شده است و ثروت هرگز در یک سلسله باقی نمانده است. سیروس غنی می‌نویسد:

> در ایران اشرافیتی معادل اروپا از لحاظ ترکیب و عملکرد وجود نداشت. نبودِ اشرافیت موروثی مجال نشو و نما به مصادر دیگر قدرت نمی‌داد و قدرت مطلق و بی‌لجام به دست

شاه می‌افتاد. گروه نخبه زمین‌داران معمولاً با تعویض هر شاه تغییر می‌کرد. ملک هیچکس در امان نبود و چه‌بسا به میل شاه از صاحبش گرفته می‌شد[۱]

کنت گوبینو در تأیید همین نکته می‌نویسد:

نمی‌توانیم بگوییم که ایران دارای اسلوب ملوک‌الطوایفی است زیرا لازمه حکومت ملوک‌الطوایفی به معنی حقیقی آن این است که اعیان و اشراف ایالات و ولایات در کشور حکومت کنند حال آنکه در ایران چنین نیست. اعیان و اشراف محلی رؤسای قبایل و ایل‌ها هستند ولی نفوذ آنها هرگز از حوزه‌های ولایتی فراتر نمی‌رود و هر یک از رؤسای ایالات که وارد شهر می‌شوند بکلی حیثیت خود را از دست می‌دهند و مردم فقط برای احترام (که این موضوع جزو صفات ذاتی ایرانیان است) آنها را به نام خانوادگیشان مخاطب می‌سازند، ایرانیان در اشعار و مطایبات خود اصل و نسب اعیان و اشراف را مورد تمسخر قرار می‌دهند و برای آنها ارزشی قایل نیستند.[۲]

در زمان ساسانیان وضع تا حدی شبیه اشرافیت اروپا بود. تنها عده بخصوصی حق فراگرفتن خواندن و نوشتن و یادگیری اصول محاسبات دیوانی را داشتند که دبیران نامیده می‌شدند. در نظامی‌گری و روحانیت زردشتی هم وضع به این منوال بود.

در نظام اشرافیت هیچکس حتی خود اشراف حق انتقال ثروت دودمان را به خارج از خانواده نداشتند و مجاز به ازدواج با غیر از طبقه خود نبودند.[۳] در معاشرت و شیوه لباس پوشیدن بسیار محدود بودند، قوانین ارث در بین آنها متفاوت بود، مجاز به پذیرفتن هر حرفه یا پرداختن به هر کار حتی برای تفریح و تفرج را نداشتند و بالعکس موظف به آموختن برخی فنون مانند سوارکاری، شمشیربازی و غیره بودند.

اما در ایران در قرون اخیر وضع متفاوت بود و بنا به شواهدی که آورده شد اشرافیت اغلب از شخص شروع و به او ختم می‌گردید و سلسله، دوامی نمی‌گرفت که ایجاد طبقه و اشرافیت کند و قدرت اقتصادی و سیاسی یابد. افراد هنگامی که به درجه معینی از قدرت می‌رسیدند به موقعیت و ثروت آنها طمع می‌شد یا مورد حسادت و سوءظن قرار می‌گرفتند و مقتول و یا معزول و زندانی می‌شدند و گاهی خانواده‌های آنها کلاً مقتول یا متواری می‌شدند. مثال‌هایی از این مقوله آنقدر متعدد است که سراسر تاریخ ایران را پر می‌کند. اما به عنوان یک نمونه می‌توان

---

۱. ایران: برآمدن رضاخان صفحه ۲۰ ۲. سه سال در ایران صفحه ۴۳

۳. به عنوان مثالی در این زمینه می‌توان ادوارد هشتم پادشاه انگلستان را نامبرد که در سال ۱۹۳۶ عاشق دختر یک ماهیگیر هلندی شد چون ازدواج با این دختر مغایر با سنت‌های دربار بود مجبور شد از سلطنت استعفا کند و علاوه بر آن خاک انگلستان را ترک کند و مزایای درباری خود را از دست بدهد.

به امامقلی‌خان والی فارس در زمان شاه‌عباس اشاره کرد که از ثروت و قدرت بی‌حساب برخوردار بود و در عین حال نسبت به شاه‌عباس وفادار و حق‌شناس و سرداری لایق بود. پس از مرگ شاه‌عباس شاه صفی او و هر سه پسرش را به قتل رسانید و تمام نوادگان او را قتل عام کرد بطوریکه هیچ اثری از نسل او باقی نماند و همه اموالش مصادره شد. نادرشاه و آقامحمدخان قاجار اموال بسیاری از ملاکین را مصادره و صاحبان آنها را به قتل رساندند، رضاشاه اموال بسیاری از مالکین از جمله محمدولی‌خان تنکابنی سپهسالار را مصادره کرد بطوریکه او از شدت افسردگی خودکشی کرد.

به شرح فوق واضح است که با دست به دست گشتن دارایی و املاک، نظام اشرافی و طبقاتی هیچگاه پا نگرفت و دلیل دیگر برای فقدان یک نظام اشرافی و طبقاتی تفکیک شده این بود که ازدواج بین طبقات مختلف منع نداشت و هر کس از طبقات پایین ابراز وجود می‌کرد می توانست با طبقات بالاتر وصلت کند. رضاخان هنگامی که در فوج قزاق ترقی کرد توانست با خانواده قاجار (مادر غلامرضا) ازدواج کند. امیرکبیر با عزت‌الدوله دختر محمدشاه ازدواج کرد در حالیکه خود پسر آشپز بود. سپهبد زاهدی عشرت‌الدوله دختر مؤتمن‌الملک پیرنیا را به زنی گرفت در حالیکه خود از خانواده پایین و بسیار گمنام بود. نصراله‌خان مشیرالدوله دختر مشکوة‌الملک را عقد کرد و بعدها مشیرالدوله شد، حاج میرزا آغاسی با عمه محمدشاه ازدواج کرد در حالیکه یک شیخ ایروانی بود که در دربار معلم بود و ریشه خانوادگی نداشت. به این نحو هرکس در ایران سر سوراخ دعا را می‌یافت و قوانین بازی را می آموخت (که هر کس به هر عنوانی که می خواهد می تواند آنرا بنامد، مثبت مانند هوش، نبوغ، زرنگی، لیاقت، یا منفی مانند دزدی، رشوه گیری، رشوه دهی، چاپلوسی، زورگویی، زورشنوی، بی مسلکی، تمکین و تعظیم، پدرسوختگی و ...) می‌توانست به مقامات بالا حتی بالاترین مقام برسد به عنوان مثال:

پرنس رضاخان ارفع‌الدوله فرزند حاج حسن از اتباع گمنام روس و یک صراف خرده‌پا در شهر تبریز و خود در ابتدا پادوی صرافی بود که بعدها مورد توجه امین‌السلطان قرار گرفت و به مقامات بالا رسید و ملقب به پرنس ارفع‌الدوله شد، تیمورتاش ملقب به سردار معظم خراسانی وزیر دربار مقتدر رضاشاه و رجل زمان احمدشاه فرزند یک خانزاده جزء بنام کریم‌خان نردینی بود، علی اکبر داور وزیر دارایی و دادگستری مقتدر رضاشاه فرزند کلبعلی خان خازن یک کارمند عادی دادگستری بود، رزم‌آرا نخست‌وزیر فرزند یک سرهنگ قزاق گمنام بود، نصراله‌خان مشیرالدوله در ابتدا یک میرزابنویس دوره گرد گوشه خیابان بود، عبدالحسین هژیر که در سنین جوانی به مقام نخست‌وزیری رسید فرزند یکی از پادوهای دربار محمدعلی شاه بود که بعدها یک کارمند عادی وزارت دارایی گردید، علی سهیلی که او هم در جوانی به مقام

نخست‌وزیری نایل آمد فرزند شخص گمنامی بنام میرزا غلامعلی تبریزی معروف به‌گوش‌بریده شاگرد حجره حاج عبدالرزاق اسکویی بود، علی دشتی سناتور و روزنامه‌نگار معروف از طبقه متوسط پایین بود، سید ضیاءالدین طباطبایی نخست‌وزیر معروف و عامل کودتای ۱۲۹۹ پسر یک روضه‌خان دوره‌گرد بنام سیدعلی یزدی بود، سیدمحمد تدین رئیس مقتدر مجلس که نقش مؤثری در انتقال سلطنت از سلسله قاجاریه به پهلوی داشت فرزند یک روضه‌خوان فقیر گمنام بنام سید محمدتقی بیرجندی بود، تقی‌زاده که به مدت هفتاد سال رجل برجسته سیاسی و یکه‌تاز در صحنه سیاست ایران در زمان چهار پادشاه بود پسر سید تقی پیش‌نماز اردوباد که یک قصبه کوچک گمنام است بود، میرزاحسین‌خان امین‌الدوله که در زمان آغامحمدخان قاجار بیگلربیگی اصفهان شد در اصل یک عطار بود، او نخست که خدای یک بخش شهر و سپس کلانتر شهر و بعد ضابط یا محصل مالیاتی یک منطقه ثروتمند در نزدیکی اصفهان شد و در زمان فتحعلی شاه به مقام مستوفی‌الممالک دست یافت، محمود جم که در زمان رضاشاه به پست‌های نخست‌وزیری، وزارت دربار، حکومت ولایات، سفارت و سناتوری و غیره رسید شاگرد یک دوافروش در تبریز بود.[۱]

غلامعباس آرام دیپلمات و وزیرخارجه پسر یک مهاجر از تفت از دهات یزد به هندوستان بود و پدرش در آنجا یک سبزی‌فروشی داشت و بعد به عنوان کارمند محلی به استخدام کنسولگری ایران در بمبئی درآمد و تا شغل وزارت خارجه ترقی کرد.[۲]

عین‌الملک پدر امیرعباس هویدا شخصی از خانواده متوسط بود که با افسرالملوک نواده عزت‌الدوله خواهر ناصرالدین شاه که اشراف‌زاده‌ای تنگدست بود ازدواج کرد و ریشه اشرافیت نداشت. عین‌الملک در ابتدا لقب نداشت و به میرزا حبیب‌اله معروف بود و معلم سرخانه فرزندان سردار اسعد بختیاری بود و سردار اسعد از احمدشاه برای او این لقب را گرفت و بعد به مقام سفارت رسید.[۳]

محمدساعد مراغه‌ای که چند بار به مقام وزارت و نخست‌وزیری رسید پسر احمدآقا آشپز ساعدالوزاره کنسول ایران در تفلیس بود و بعد به عنوان نگهبان در کنسولگری استخدام شد سپس مدتی پرستار فرزندان پرنس ارفع شد و با او به اسلامبول رفت و در آنجا سوادی آموخت بعدها ساعدالملک از جانب خود به او لقب ساعدالوزاره داد و پس از قانون انتخاب نام خانوادگی نام ساعد را برای خود انتخاب کرد و تا مقام وزارت پیش رفت و بعد از شهریور ۱۳۲۰ چند بار

۱. «نظام سیاسی و سازمان‌های سیاسی ایران در عهد قاجار» تألیف سیمین فصیحی صفحه ۱۴۴

۲. «معمای هویدا» صفحه ۵۲ ۳. «معمای هویدا» صفحه ۵۲

به مقام نخست‌وزیری رسید.[۱]

اسماعیل‌خان ممتاز (ممتازالسلطنه) ازکارمندان حسابداری وزارت خارجه بودکه بعدها به مقام وزارت و مناصب دیگر رسید و پایگاه اشرافی نداشت.

محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) که از مقتدرترین رجال اواخر قاجاریه و پهلوی بود فرزند محمدحسین‌خان فروغی بود و لقب خود را از پدر به‌ارث برده بود پدر او ریشه و سابقه اشرافیت نداشت و چون مردی فاضل و اهل قلم بود در دارالترجمه ناصرالدینشاه، ریاست چاپخانه دولتی را به‌عهده داشت و تنها بواسطه حُسن لیاقت خود ترقی کرده بود، عباس مسعودی در سالهای قبل ازکودتای سال ۱۲۹۹ یک روزنامه‌فروش دوره‌گرد بود بعدها به تأسیس روزنامه اطلاعات همت گماشت و به مقام سناتوری رسید.

مأمورین لشکری و افسران نیز اکثراً از خانواده‌های گمنام یا طبقه متوسط و یا خانواده‌های قزاق بودند که به مقامات بالا تا حد نخست‌وزیری یا وزارت و غیره رسیدند. سپهبد امیراحمدی، رزم‌آرا، زاهدی، امیر طهماسبی، نخجوان و بوذرجمهری و عده زیادی دیگر از این رده بودند. از افسران رده‌بالا تنها سپهبد جهانبانی و سرلشکر ارفع و معدودی دیگر ریشه اشرافیت داشتند. برای ورود به مدرسه فیضیه و سایر حوزه‌های علمی توجهی به موقعیت طبقاتی افراد نداشتند. همچنین درمدارس دولتی در حد دبستانی و دبیرستان و دانشگاه و نیز دبیرستان نظام و دانشکده افسری موقعیت طبقاتی افراد مورد توجه نبود. درکنکورهای اعزام محصل به خارج هم رعایت عدالت و انصاف تا حدود زیادی می‌شد و تنها هوش و استعداد و جدیت و معلومات آنها مورد نظر بود به این دلیل که همه آنها خوب تحصیل نمودند و با موفقیت مراجعت کردند.[۲]

کسانی که در زمان محمدرضاشاه به ویژه از سال‌های ۱۳۴۲ به بعد به مقامات عالیه دست یافتند اغلب از طبقات متوسط بودند. منصور روحانی پسر میرزا عبدالعلی خیاط بود که پدرش در شمس‌العماره مغازه خیاطی داشت، مجیدی فرزند یک وکیل دادگستری از اهالی آمل بود، هوشنگ انصاری فردی گمنام بنام غلام مستمند شیرازی بودکه بعدها تغییر نام داد، جعفریان، نیک‌خواه، پرویز ثابتی، دکتر باهری همگی از خانواده‌های متوسط یا پایین بودند. جهانگیر آموزگار پسر سناتور آموزگار بود که پدرش از شغل معلمی ساده به سناتوری رسید و خود نخست‌وزیر شد. حسن ارسنجانی و حسین مکی از طبقات متوسط پایین و از پادوهای قوام‌السلطنه بودند که بعداً مقام یافتند همینطور مهدی پیراسته پادوی دکتر متین دفتری بود که وزارت

۱. «خاطرات دکتر بقایی» صفحه ۴۸۲

۲. عده‌ای از این دانشجویان بعد از شهریور ۲۰ در ردیف رجال سیاسی درآمدند و سابقه اشرافیت نداشتند.

یافت عده دیگری نیز که به مقامات بالا دست یافتند از توده‌ای‌ها و چپی‌های سابق بودند که هنگامی که کار چپی‌ها کساد شد توبه کردند و به دستگاه محمدرضاشاه راه یافتند و شاه هم از اینکه عده‌ای راکه سابقاً مخالف او بودند وادعای مردمی بودن وانقلابی بودن داشتند تحت انقیاد خود درآورده و از چاپلوسان و دعا و ثناگویان خودکرده بود احساس خرسندی و قدرت می‌کرد.
علاوه بر این محمدرضاشاه در اواسط سلطنت خود برای اینکه به رژیم خود چهره مردمی بدهد و نشان دهد که دیگر طبقه اشراف در دستگاه او راه ندارند و مناصب موروثی نیستند دستور انتخاب افراد گمنام و کسبه و پیشه‌وران از حرفه‌های مختلف را به نمایندگی مجلس داد مانند مجید محسنی (هنرپیشه)، امامعلی حبیبی (ورزشکار) فلان خیاط، فلان بقال و غیره اما سیمای تصنعی این نمایش مضحک بر کسی پوشیده نبود.
همچنین شخصی بنام ابوالفضل قاسمی مقالاتی ظاهراً با موافقت یا حتی به دستور دستگاه در روزنامه اطلاعات تحت عنوان خاندان‌های حکومت‌گر ایران می‌نوشت و مظالم و خیانت‌های آنها را برمی‌شمرد و به این صورت می‌خواست بطور ضمنی برتری وضع موجود به وضع سابق را به نمایش بگذارد.
عده‌ای به غلط بر این باورند که هرکس القابی با پسوندهای دوله و سلطنه و ملک و ممالک غیره‌ی را یدک می‌کشد، الزاماً از خانواده اشراف است در حالیکه این چنین نیست، میرزانصراله‌خان مشیرالدوله در جوانی بسیار فقیر و تنگ‌دست بود و در قهوه‌خانه باغ ایلچی شاگرد قهوه‌چی بود و از این راه امرار معاش می‌کرد و بعداً فرزندان او بنام حسن پیرنیا (مشیرالدوله) و حسین پیرنیا (مؤتمن‌الملک) به دلیل لیاقت مقامات بالای سیاسی کسب کردند.
آرشیو وزارت خارجه به همت و ابتکار مشیرالدوله به وجود آمد و نیز مدرسه علوم سیاسی به همت او پایه‌گذاری شد.
شواهد فوق دلیل بارزی بر بطلان افسانه حکومت هزارفامیلی هاست و شاید خواننده محترم در این مرحله قانع شده باشد که آنچه گفته می‌شود جز آنکه بهانه‌ای برای افراد به منظور توجیه عقب‌ماندگی خود بدهد و راهی برای فرار از مسئولیت بازکند و یاکینه و نفرت بین افراد جامعه بیافریند سودی ندارد.
یکی از افرادی که کتابی با آب و تاب پیرامون هزارفامیلی‌ها نوشته مطلبی راکه نوشته درست عکس همانی است که ادعا می‌کند:

> در موجبات ترقی فرخ‌خان امین‌الدوله علاوه بر صباحت منظر یک اتفاق ساده نیز نقش تعیین‌کننده داشت. گویند که وقتی فرخ در بارگاه فتحعلیشاه غلام بچه بود روزی از روزها که قلیان چاق کرده برای شاه می‌برده پایش به قالی کف اطاق گیر می‌کند و

آتش‌های سر قلیان به روی فرش گرانبها می‌ریزد و فرخ بی‌آنکه دست‌پاچه بشود، فوراً سر قلیان را از کوزه جدا می‌کند و آب قلیان روی آتش‌ها می‌ریزد، فتحعلیشاه که شاهد عینی این مسأله بوده از چالاکی فرخ خوشش می‌آید و او را از صف پیش‌خدمت‌ها جدا می‌سازد و رئیس خلوت خود می‌کند.[۱]

از همین داستان به خوبی مشهود است که کشور ایران در قرون اخیر هرگز کشور هزارفامیلی نبوده و از نظام اشرافیت تابعیت نمی‌کرده و هر کس مانند همین غلام بچه با یک عمل زیرکانه یا هر عمل دیگر جلب توجه ارباب قدرت را می‌کرده در صف رجال درمی‌آمده و به مقامات مهم می‌رسیده و برای پیشرفت هیچگونه محدودیتی به لحاظ طبقاتی، سابقه خانوادگی و وراثتی و اصل و نسب نبوده است. لذا نویسنده محترم با ذکر این داستان ضد ادعای خود را ثابت می‌کند. سپس ادامه می‌دهد:

ابوطالب‌خان (نام همین پسر) فرخ‌خان شدهٔ امین‌الدوله شده، سفیر شده پیمان ننگین پاریس را با انگلیس‌ها بست یعنی که هرات و افغانستان را به انگلیسیان بخشید:

از دست رفتن افغانستان امری طبیعی و در جهت جبر تاریخ بود. ایران در ابتدای حکومت قاجاریه یک امپراطوری بوده و مانند همه امپراطوری‌های دیگر رو به انقراض نهاده و نمی‌توانسته استثنایی در طریق تاریخ باشد؛ همانطور که امپراطوری‌های بریتانیا، فرانسه، اطریش، عثمانی، ژاپن و شوروی یکی بعد از دیگری در مقاطع تاریخی مختلف در یک‌صد سال اخیر سقوط کردند و بدل به کشورهای انگلستان، فرانسه، اطریش، ترکیه، ژاپن و روسیه شدند. امپراطوری ایران هم که سرزمین‌های متعددی مانند گرجستان، ارمنستان، افغانستان، تاجیکستان، عراق و ترکمنستان را در بر می‌گرفت نمی‌توانسته از این ضرورت تاریخی بدور باشد و بدل به کشور ایران گردید و ارتباطی به بخشش فلان‌الدوله و خیانت فلان‌السلطنه نداشته است.

این درست است که مبتکر جدایی افغانستان از ایران در آن زمان انگلستان بود به این دلیل که این کشور در آن تاریخ قدرت رویارویی با ایران در افغانستان را نداشته اما در دریا و سواحل مقتدر بود و می‌توانست به عنوان تلافی و تهدید بنادر ایران چون خرمشهر (محمّره) و بوشهر را مورد تجاوز قرار دهد و همین کار را نیز کرد و ایران چون هرگز نیروی دریایی قوی نداشت در آن مناطق بلادفاع بود بناچار برای حفظ سواحل جنوبی خود که بعدها به واسطه نفت و تجارت اهمیت یافت، از افغانستان چشم پوشید. اما به هر حال این کاری بود که بنا به ضرورت تاریخ به وقوع پیوست و نه اینکه صرفاً نتیجه عمل فلان رجل سیاسی باشد.

با توجه به کلیه شواهد و استدلالات فوق بخوبی روشن است که در ایران نظام اشرافی همانند

---

۱. «هزارفامیلی» صفحه ۹۸

اروپا در قرون اخیر وجود نداشته و پا نگرفته لذا حکومت مسأله هزارفامیلی‌ها مانند برخی تحلیل‌های سیاسی دیگر به میزان زیاد پوچ و موهوم است و ابزار تبلیغاتی است که در سالهای شهریور ۱۳۲۰ معمول گردید تا حس کینه افراد را به نظام موجود برانگیخته و از آنها بهره‌برداری‌های سیاسی کنند. البته در زمان ساسانیان نوعی نظام اشرافی [۱] و تفکیک طبقات وجود داشته اما بعد از انقراض این سلسله به دلایلی که ذکر گردید هرگز چنین نظامی در ایران پا نگرفت لذا دلایل عقب‌ماندگی ایرانیان باید در جای دیگر جستجو شود.

۶ ـ افسانه سیاست انگلیس‌ها و تحلیل‌های دایی‌جان ناپلئونی

یکی دیگر از متداول‌ترین ابزار مظلوم‌نمایی وگناه را به گردن دیگران انداختن مسأله قدیمی و آشنای سیاست انگلیس‌ها و دخالت‌های ناروای آنها در امور ایران است. تعداد مقالات و کتابهایی که پیرامون تفکرات دایی جان ناپلئونی مبنی بر دست‌های مرئی و نامرئی انگلستان نوشته شده بی‌شمار است، تعداد بحث‌هایی که هر روز در هر محفلی پیرامون این مطلب و مطالب مشابه می‌شود بسیار متعدد است، بطوریکه هر کس که می‌خواهد بدون زحمت خود را عنصری پاک و دلسوز به حال وطن جلوه دهد مسأله سیاست انگلیس‌ها و خیانتهای آنها را پیش می‌کشد و از کنار مفاسد اساسی و بنیادی‌که دامنگیر جامعه ایران است به غفلت می‌گذرد به این وسیله بدون آنکه زحمتی کشیده باشد به خیال خود وظیفه ملی خویش را بجا آورده و پس از قدری بحث‌های تکراری و بی‌سر و ته با یک تیر چند نشان می‌زند یعنی علاوه بر اینکه دین خود را به مام وطن ادا می‌کند اظهار فضل نیز نموده و معلومات سیاسی و تیزهوشی خود را به رخ حضار کشیده و نهایتاً این نمایشنامه مضحک را بدون جمع‌بندی و نتیجه‌گیری گذاشته و دنبال کار خود می‌رود و در محفل بعدی همین نمایش تکرار می‌شود که البته بعداً سیاست استعمارگرانه امریکا و شوروی هم به آنها اضافه شده و اگر آلمان و فرانسه هم در ایران قدرتی به دست می‌آوردند آنها نیز به اعضای کلوپ مسئولین بدبختی‌های ایران اضافه می‌شدند. مختصر آنکه هر فعلی که مصدر آن را در باب استفعال می‌یابند مانند استعمار، استثمار، استکبار، استحمار و غیره به نیروهای خارجی نسبت می‌دهند. ضمن آنکه شکّی در دخالت‌های ظالمانه و ناروای بیگانگان از جمله انگلستان در امور داخلی ایران نیست باید به نقاط ضعف درونی و آسیب‌پذیری جامعهٔ خود نیز توجه کنیم.

---

۱. در تاریخ طبری عنوان بزرگان و نژادگان مکرر ذکر گردیده که به معنی نجبا و بزرگان است و بقدری قدرت داشتند که گاهی شاه را خلع یا مقتول می‌کردند و اعقاب پادشاهی را از سلطنت محروم می‌نمودند. همچنین در بعضی کتب کلمه «رجال ممتاز» عنوان گردیده، که ترجمه کلمات پهلوی آزاذان و اسپوهران به معنی اشراف و افراد ممتاز از نژاد آریایی خالص است. ایران در زمان ساسانیان صفحه ۱۶۷ و ۱۶۸

روزی یکی از روشنفکران در محل کار خود پیرامون همین مطالب داد سخن می‌داد، به او گفتم آیا می‌دانید که همین الساعه شما هستید که موجب و مسبب سلطه استعمار انگلیس هستید؟ با تعجب پرسید چرا؟ گفتم برای اینکه بابت انجام کاری معین حقوق و اضافه کار و وام مسکن و وام ضروری و مزایای دیگر می‌گیرید اما عوض انجام آن کار درباره سیاست بحث می‌کنید و همین امر است که ما را در برابر آنها ضعیف می‌سازد. اگر مردی که هم‌اکنون در انگلستان در سر کار خود حاضر است بخواهد در عوض انجام وظیفه پیرامون سیاست بحث کند، بدیهی است که انگلستان هم به روز ما می‌افتد. چون پاسخی نداشت بدهد نگاهی ناشی از رنجش نمود و سکوت اختیار کرد. البته افرادی که برای هر ایرادی پاسخی آماده دارند ممکن است بگویند شما ساده هستید مگر خیال می‌کنید با کار کردن بنده و شما همه کارها درست می‌شوند، اینها نمی‌خواهند ماکار کنیم یعنی باز هم مسأله را برونی کرده وگناه را به‌گردن آنها می‌اندازند. مرحوم دکتر جردن امریکایی بنیانگزار کالج امریکایی‌ها که بعدها به دبیرستان البرز بدل گردید مدت چهل سال در ایران به تربیت جوانان مشغول بود روزی در نطق خود گفت: اگر در ایران یک سال درکوه دماوند برف نبارد ایرانیان خواهند گفت که این ناشی از سیاست انگلیس‌هاست. در این میان یکی از مستمعین قیام کرده وگفته بود «این حرف شما هم به دستور انگلیس‌هاست.» همین دکتر جردن همیشه می‌گفت من از امریکا برای تربیت ایرانیان به ایران آمدم اما بعضی از ایرانیان حاضر نیستند برای تربیت هم‌وطنان خودشان از شمال تهران به شهر ری بروند.

من خود باگوش خود می‌شنیدم که یکی از کارمندان شرکت نفت می‌گفت: «تا جزیره انگلستان سر از آب بیرون دارد ایران پیشرفت نخواهدکرد» معنی آن این است که برای ترقی ایران ابتدا باید کاری کنیم که جزیره انگلستان به زیر آب برود و بعد آغاز به‌کار کنیم.

کسانی که این تفکر را دارند آیا می‌توانند به سؤالات زیر پاسخ دهند:

۱ ــ اگر مسأله دخالت کشوری در امور کشوری دیگر است که این نه چیز تازه‌ای است و نه امری غیرمعمول، از بدو خلقت تاکنون ملت‌ها هرگاه فرصت یافته‌اند در امور داخلی یکدیگر دخالت کرده‌اند و سعی در ربودن چیزی یا گرفتن امتیازاتی از یکدیگر داشتند. این کار را یا با حمله مستقیم نظامی و قتل و غارت و یا تصرف و حکمرانی و جهانگشایی و فرمانروایی، یا باکنکاش در سرزمین‌های ناشناخته و دریانوردی و استعمارگری و یا با سیاست و دخالت در امور داخلی یکدیگر با ایجاد حکومت‌های تحت‌الحمایه و دست‌نشانده و یا با برقراری نظام غالب و مغلوبی و یا به روش‌های دیگر انجام می‌داده‌اند. رژیم‌های ایران در زمان هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان بخش زیادی از جهان را در تصرف خود گرفتند و امپراطوری‌هایی آن‌چنان وسیع تشکیل دادند که جهان هرگز نظیر آنرا بیاد ندارد علاوه بر این، گاهی خود را نژاد برتر می‌دانسته‌اند.

ابن‌مقفع می‌نویسد: ایرانیان دختر خود را به بیگانه ندادندی و دختران بیگانه به زنی نخواستندی، همه‌کس را به خانهٔ خود نان دادندی و بخانهٔ دیگران نان نخورندی[1]. به عنوان مثال انوشیروان پادشاه ساسانی سردار خود بنام پیکان وهرز را برای تصرف یمن به آن دیار فرستاد که شرح داستان آن به اینگونه است:

جنگ خونینی روی داد، در این جنگ پیکان وهرز پادشاه زنگیان را از پای درآورد. ایرانیان زنگیان را به تیرباران گرفتند و بسیاری از آنها را تباه ساختند.
سپهبد وهرز را از انوشیروان دستوری رسید که بازگردد و ملک را به سیف بسپارد و ایرانیان در یمن بمانند، اما انوشیروان با پادشاه یمن شرط کرد که آزادگان ایران را در یمن زن گرفتن روا باشد لیکن یمنی‌ها نباید از ایرانیان دختر به زنی اختیار کنند.
از این پس یمن زیر فرمان ایرانیان درآمد و فرمانروایی ایرانیان در آن سرزمین آغاز گشت. سیف نیز هر وقتی خواسته خراج به درگاه انوشیروان می‌فرستاد و بندگی و فرمانبرداری خود را یادآور می‌شده و جز این چاره‌ای نداشت[2]

در اینجا این شرط انوشیروان که ایرانیان بتوانند از یمن زن بگیرند اما مردان یمنی نتوانند دختر ایرانی به زنی بستانند ناشی از این تفکر است که می‌خواسته نسل ایرانیان در یمن زیاد شود و فرهنگ و تمدن ایرانی در آنجا رواج یابد که در عین حال تا حدی رنگ و بوی نژادپرستانه داشته (بر اساس باور ایرانیان که نسل همیشه از سوی پدر منتقل می‌شده) و اما بقیه داستان بعد از قتل سیف پادشاه دست‌نشانده انوشیروان در یمن:

چون خبر به انوشیروان رسید سخت برآشفت و باز وهرز را به یمن فرستاد با چهار هزار مرد و بفرمود هر که به یمن اندر است از حبشه همه را بکش پیر و جوان و زن و مرد و بزرگ و خرد و هر زنی که از حبش باردار است شکمش را بشکاف و فرزندان را بیرون‌آور و بکش و هر که اندر یمن موی بر سر او جعد است و شک داری که از حبشیان و فرزندان ایشان است بکش و هرکس در یمن به ایشان میل دارد همه را بکش...[3]

شاپور دوم پادشاه ساسانی دستور داد شانه‌های اعراب را سوراخ کردند و از آن طناب رد کردند و به این جهت اعراب او را شاپور ذوالاکتاف (یعنی صاحب کتف‌های مردم) لقب دادند.
محمدخان قاجار پادشاه ایران تفلیس را به بدترین و فجیع‌ترین وضعی قتل عام و غارت و تاراج

۱. «خلقیات ما ایرانیان» صفحه ۵۶
۲. «مروج» جلد اول صفحه ۲۸۳ نقل از کتاب «دو قرن سکوت» صفحه ۵۰
۳. «تاریخ بلعمی» نقل از کتاب «دو قرن سکوت» صفحه ۵۱

کرد، در زمان صفویه و قاجاریه زن‌های آنها را به بردگی گرفته و در ایران به فحشاء وامی داشتند و برای مدتی طولانی این کشور که نه از لحاظ زبان و نه فرهنگ و نه مذهب سنخیتی با ایران داشت عملاً مستعمره ایران بود.

در زمان ساسانیان برخی ممالک عرب‌نشین و نیز ارمنستان و بسیاری از سرزمین‌های دیگر که شرح کامل آن از حوصله این کتاب خارج است دارای حکومت‌های دست‌نشانده ایران بودند و گاهی مواقع به شدت از سوی پادشاهان ساسانی مجازات می‌شدند. یکی از معروف‌ترین پادشاهانی که مورد خشم خسروپرویز قرار گرفت و به دستور خسروپرویز زیر پای پیل انداخته شد (روش اعدام در زمان ساسانیان) منذر ابن‌نعمان پادشاه کشور عرب‌نشین حیره بود[1] که همواره منشاء خدمات و وفاداری نسبت به پادشاهان ساسانی بودند.

دخالت کشوری در امور کشوری دیگر سابقه تاریخی دارد و مربوط به همه ادوار تاریخ بوده است. آلمان در تمام زمان‌های قدرت خود از رایش اول (امپراطوری مقدس دوم غربی) تا رایش سوم (آلمان نازی) در امور کشورهای همسایه یا حتی دوردست‌تر دخالت می‌کرد. دولت شوروی تمامی بلوک شرق را زیر نفوذ خود داشت. امپراطوری اطریش و صدراعظم آن بعد از سقوط ناپلئون در شکل دادن امور سیاسی اروپا نقش غالب را بازی می‌کردند و سرنوشت دول را بازیچه دست خود قرار می‌دادند. فرانسه در زمان قیام امریکایی‌ها برای استقلال به رهبری جورج واشنگتن آنها را بر ضد انگلیس‌ها تحریک می‌کرد و یاری می‌داد. آلمان در زمان انقلاب اکتبر روسیه در امور این کشور دخالت تمام‌عیار می‌کرد و لنین را با عزت و احترام و با کمک‌های شایان به روسیه فرستاد تا به انقلاب آنجا دامن زند. در زمان جنگ‌های داخلی اسپانیا، آلمان‌ها به سلطنت‌طلب‌ها به رهبری فرانکو و شوروی به جمهوری‌خواهان کمک می‌کردند. معلوم نیست چرا تحلیل‌گران دایی‌جان ناپلئونی ایران را تنها کشور مظلومی می‌دانند که در امورشان دخالت می‌شود و انگلستان را تنها دولت ظالمی می‌شناسند که در امور داخلی ایران دخالت می‌کند جز آنکه در عوض سعی برای یافتن ریشه‌های واقعی مشکلات کار را بر خود راحت کرده و با مقصر کردن دیگری مسأله را به سادگی فیصله می‌دهند.

به احتمال قریب به یقین کشور ما تنها کشوری است در جهان که در آن انگلیس‌ها به عنوان همه چیزدان و قادر مطلق و توطئه‌گر بزرگ دنیا شناخته شده‌اند و آن‌چنان راه افراط پیموده‌اند که

---

۱. خاقانی در قصیده ایوان مدائن خود اعدام این پادشاه را در این شعر به این‌گونه بیان کرده:

از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه — زیر پی پیلش بین، شه‌مات شده نعمان

و با این صنعت بدیع ادبی، تمامی اصطلاحات بازی شطرنج (اسب و پیاده و رخ و پیل و شاه) را در یک بیت می‌آورد.

به عنوان مثال میرزاکریم‌خان رشتی در دوران جنگ جهانی دوم معتقد بود که دنیای سیاست مثل منبری می‌ماند که بر پلهٔ بالای آن چرچیل نشسته و در پایین منبر استالین و روزولت دست به سینه منتظر فرمان او ایستاده‌اند. مورخ‌الدوله سپهر می‌نویسد:

از مدتها به این طرف افسانه بی‌پایه و بی‌مایه‌ای در مغز موهوم‌پرست اکثر رجال ایران میخکوب شده مبنی بر اینکه در دنیا هیچ اسراری وجود ندارد الا آنکه در لیست سیاه و سفید سرویس مخفی انگلیس مضبوط باشد و انگلیس‌ها به هیچ‌وجه جایزالخطا نیستند و آنچه که کرده و می‌کنند از روی درایت و مآل‌اندیشی است و دستگاه خلقت با انگشت تدبیر آنها می‌چرخد و هرگاه از اقداماتشان نتیجه مطلوبی حاصل نگردد گویا عقول ناقص بشر قادر به درک علت آن نبوده و بعدها شاید بعد از یک قرن بتوانیم بدانیم که یک خبط فاحش را به‌کدام منظور عالماً و عامداً مرتکب شده‌اند[۱]

سپس ادامه می‌دهد که اصولاً ترس و وحشت مردم از انگلیس و اعتقادی که بر هوش و ذکاوت و تدبیر آنها دارند به هیچ‌وجه درست نیست و انگلیس‌ها در هیچ کشوری جز ایران به هوش و فطانت معروف نیستند حتی نویسندگان و سیاسیون خودشان به این نکته اعتراف دارند. چنانکه اسکار وایلد می‌نویسد:

کندذهنی، میراث نژادانگلیسی است. بالدوین صدراعظم انگلیس در سال ۱۹۳۷ می‌گفت: سرّ عظمت بریتانیاکبیر در این نهفته است که ما انگلیس‌ها هرگز در اقدامات خود از عقل و منطق متابعت نمی‌کنیم. یکی از مورخین شهیر فرانسوی بنام اندره موروا که تمایلات انگلیس‌پرستانه او بر احدی پوشیده نیست و چندین کتاب درباره تاریخ انگلستان و شرح حال رجال بزرگ آن سرزمین تألیف نموده در ضمن سخنرانی خویش در لندن قبل از آغاز جنگ اخیر مدعی بود که انگلیس‌ها پنج روز بعد را نمی‌توانند پیش‌بینی کنند و تا پیشانی آنها با سنگ مصادف نشود خطر را احساس نمی‌نمایند. سپس خطاب به انگلیس‌ها اظهار داشت: آقایان، من دوست شما هستم، آمده‌ام به شما بگویم که هیتلر با عقد موافقت‌نامه سه بر یک شما را فریب داد و اغفال نمود و مشغول ساختن تانک و طیاره می‌باشد و سرویس جاسوسی شما از همه‌جا بی‌خبر است و در خواب غفلت غنوده است.[۲]

این غفلت انگلیس‌ها و اشتباهات بعدی آنها در امضای قرارداد عدم تجاوز با آلمان که در سال ۱۹۳۸ در مونیخ بین چمبرلن و هیتلر امضاء شد بخوبی مؤید کندذهنی و فریب خوردن آنهاست.

۱. «حقوق‌بگیران انگلیس در ایران» صفحه ۴۲۳ ۲. همان کتاب صفحه ۴۲۵

چمبرلن ساده‌لوحانه بهنگام بازگشت به لندن اوراق پیمان را در دست تکان داده و به مردم انگلیس نوید صلح را می‌داد و یک سال بعد بمب‌هایی که آلمان بر روی لندن می‌ریخت بهترین گواه بر کندذهنی و خطای دیپلماسی انگلستان بود.

لرد هالیفاکس وزیر خارجه وقت انگلستان بعد‌آگفت بهنگام امضای قرارداد عدم تجاوز، هیتلر توی چشمان او نگاه نمی‌کرد و او تصور می‌کرد که این به واسطه کوتاهی قد هیتلر و بلندی قامت اوست اما بعدها فهمید در همان وقت هیتلر دروغ می‌گفته لذا از نگاه کردن در چشمان او طفره می‌رفته و این دروغگویی یک سال بعد با بمب‌هایی که بر روی لندن می‌ریخت آشکار شد.

آلمان به لحاظ نظامی و اقتصادی مرتباً رشد یافته بود و سرمایه‌داران انگلیس و فرانسه و آلمان نه تنها مانع رشد اقتصاد جنگی آلمان نبودند بلکه ساده‌لوحانه می‌پنداشتند آلمان مسلّح در مقابل پیشرفت کمونیسم سدی خواهد بود.

آلمان چند سال از صلح سخن گفته بود و در نهان آماده جنگ شده بود اما در طول این مدت دولت انگلیس به ریاست چمبرلن با سیاست تسلیم طلبانه خود عملاً به تیزکردن سلاح آلمان پرداخته بود، سلاحی که بعداً دستش را برید هرچند نتوانست سرش را قطع کند. داستان سفر لرد هالیفاکس وزیر خارجه انگلستان برای شکار به آلمان که به توصیه هیتلر و کارگردانی گورنیک انجام شد، نشان می‌دهد که انگلیس‌ها تا چه اندازه توسط آلمان‌ها اغفال شدند و فریب خوردند:

> هیتلر گفت که قصد توسل به زور برای حل مسایل مربوط به چکوسلواکی و اطریش را ندارد و لرد هالیفاکس هم که کاملاً تحت تأثیر قرارگرفته بود در بازگشت به لندن گزارش داد: «هیتلر در بیان نظریات خود خیلی صمیمی و صادق است، و آلمان‌ها که بیشتر درکار ساختن کشور خود هستند قصد ماجراجویی در آینده نزدیکی را ندارند.[1]»

استدلال کسانی که پیرامون زیرکی انگلیس‌ها به لاف و گزاف می‌پردازند اشاره بـه قـدرت آنهاست، درست مثل آنکه تصور می‌کنند که انگلستان تنها قدرت بزرگ در طول تاریخ بوده است. درحالیکه اقوام زیادی زمان قدرت مخصوص به خود را داشته‌اند مانند ایرانیان و یونانیان و رومیان در عهد باستان، اعراب در زمان ظهور اسلام، اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها در قرن پانزدهم و شانزدهم فرانسوی‌ها در قرون هفدهم و هجدهم انگلیس‌ها در قرن نوزدهم، آلمان و روسیه در قرن نوزدهم و بیستم و امریکا و شوروی در سالهای بعد از جنگ دوم ابرقدرت‌های تاریخ بوده‌اند و در این میان انگلستان یک مورد استثنایی نبوده است.

از اشتباهات بزرگ انگلیس‌ها در سالهای ۱۹۱۸ به بعد این بود که موضع سختی در برابر آلمان

---

۱. چهره واقعی هیتلر صفحه ۱۸۸

اختیار کردند و جمهوری ویمار[1] در آلمان راکه به مراتب با صلاحیت تراز حکومت نازی‌ها بود تحمّل نکردند و دائم آنرا می‌کوبیدند و بعدها مجبور شدند تاوان این اشتباه خود را با تحمّل رایش سوم پس بدهند و آنها را با شرایط سخت‌تر بپذیرند و حتی مجیز آنها را نیز بگویند و امتیاز بدهند تا مگر بتوانند صلح را حفظ کنند. مسأله‌ای راکه نتوانسته بودند با شیوه نابخردانه خود با جمهوری ویمار از موضع قدرت حل کنند بعدها در رودررویی با هیتلر اجباراً از موضع ضعف حل کردند و هرگز هم موفق نشدند.

از داستان فوق بخوبی پیداست که چگونه هیتلر که یک گروهبان بدون هیچگونه سابقه و تجربه دیپلماتیک بود توانست انگلیس‌ها را در مورد خواسته‌های باطنی خود به مدت مدید اغفال کند. منظور از ذکر موارد فوق این است که روشن شود تصورات ذهنی ما ایرانیان در مورد زیرکی و سیاست انگلیس‌ها تا چه اندازه موهوم و دور از واقعیت است تازه تا آن حدی هم که دخالت آنها در امور ما حقیقت دارد ناشی از برخی صفات ناپسند و نقاط ضعف در درون خود ماست و نه زرنگی و زیرکی آنها.

تاریخچه انگلستان آکنده از اشتباهات سیاسی نظیر فوق است از جمله با یک لجاجت نابهنگام در مورد صادرات چای، مستعمره زرخیز امریکا (ممالک متحده فعلی) را از دست دادند. در پایان نیمه اول قرن بیستم مستعمره زرخیز هندوستان را از دست دادند در عوض به یک احترام ظاهری و پوچ ممالک مشترک‌المنافع دل‌خوش کردند.

انگلستان در هر دو جنگ جهانی اول و دوم غافلگیر شد و برای هیچکدام آمادگی نداشت و اگر در این دو جنگ پیروز شد به واسطه خونسردی و شهامت و حس میهن‌دوستی و نیز دلیری و فداکاری و جانبازی آنها بود و نه عقل و درایت و زیرکی به صورتی که ما ایرانی‌ها باور داریم مضاف بر اینکه در جنگ جهانی اول و دوم به لحاظ اخلاقی و معنوی متزلزل شدند و در جنگ جهانی دوم اساس مالی و اقتصادی و اجتماعی آنها واژگون شد و در واقع امپراطوری انگلستان سقوط کرد.

اشتباه فاحش دیگر آنها در زمان جنگ کانال سوئز در سال ۱۹۵۶ بود که بسیار ناشیانه صورت گرفت و بدون اجازه و هماهنگی با امریکا دست به حمله زدند، با این کار خواستند قدرت خود را مستقل از قدرت امریکا بنمایانند که با واکنش تند جان فاستردالس وزیر خارجه سرسخت و مقتدر امریکا مواجه شدند و این به عمر سیاسی آنتونی ایدن نخست‌وزیر وقت انگلستان که

---

۱. جمهوری ویمار جمهوری‌ای بود که پس از کنفرانس ورسای در سال ۱۹۱۸ در شهر ویمار در شرق آلمان که موطن بسیاری از مشاهیر آلمان مانند گوته و شیلر بود تشکیل گردید اما توسط نازی‌ها از میان رفت.

مبتکر این حمله بود پایان داد و او با چشمان اشکبار مجبور به استعفا گردید. این واقعه در واقع تیر خلاصی بود به شقیقه امپراطوری انگلستان.

اشتباهات فاحش انگلستان در ایران از جاهای دیگر مشهورتر است از جمله: پیشنهاد قرارداد ۱۹۱۹ با وثوق‌الدوله که این همه ما ایرانیان درباره آن نوحه‌سرایی می‌کنیم قراردادی بود که هم ایرانیان و هم خارجیان در مقابل آن ایستادند و هرگز تصویب نشد فقط آبروی رشوه‌دهنده (انگلستان) و رشوه‌گیرنده (وثوق‌الدوله و دو نفر دیگر) بر باد رفت. اشتباه دیگر حمله به ایران در شهریور ۱۳۲۰ بود که می‌توانستند با همکاری ایران از راه‌آهن سراسری استفاده کنند و هزینه لشکرکشی را بر خود هموار نکنند. در تقسیم کردن ایران به دو منطقه نفوذی روس و انگلیس و یک منطقه بیطرف در زمان احمدشاه قسمت عمده را به روس‌ها واگذار کردند و بعداً در رابطه با اخراج شوستر در برابر روس‌ها کوتاه آمدند و از این راه ضرر کردند. قبل از زمان ملی شدن نفت می‌توانستند با نرمش و احترام بیشتر به حقوق ایرانیان مسأله را به نفع خود تمام کنند و پای امریکایی‌ها را به میان نکشند.[1]

مثال دیگری از سردرگمی سیاسی انگلیس‌ها و نقاط ضعف آنها اختلاف در طرفداری شیخ خزعل در سال ۱۳۰۳ بود. در حالیکه عده‌ای از آنها از جمله ای. جی. پیل[2] و پرید[3] که سرکنسول‌های انگلیس در اهواز و بوشهر بودند و از همه مهم‌تر سرپرسی کاکس کمیسارای عالی بریتانیا در بغداد (در هنگام قرارداد ۱۹۱۹ در تهران خدمت می‌کرد) از طرفداران پر و پا قرص تقویت شیخ خزعل در مقابل حکومت مرکزی تهران بودند اما سر پرسی لورین[4] و جانشین موقت او طرفدار جدی ایجاد حکومتی مقتدر در تهران بودند (هم به واسطه ترس از نفوذ شوروی و هم به دلیل این باور که یک حکومت مقتدر در تهران امنیت مناطق نفتی را بهتر می‌تواند حفظ کند) تا آنجا که از مکدونالد[5] نخست‌وزیر حزب کارگر بریتانیا خواستند که یا این سه کنسول‌های خودسر را وادار به اطاعت از سفارتخانه در تهران نماید و یا آنها را برکنار کند و به آنها گوشزد نماید که حق ندارند از فاصله ۷۰۰ میلی وضع سیاسی تهران را که سفیر، یگانه داور آن است پیشگویی کنند.[6]

---

۱. در زمان مسافرت استوکس (نماینده انگلستان) و هریمن نماینده امریکا به آبادان استوکس به عنوان تحقیر ایرانیان خانه‌های کارگری شرکت نفت را به او نشان می‌دهد و می‌گوید همهٔ ایرانیان اینطور کثیف زندگی می‌کنند اما هریمن پاسخ می‌دهد شرکتی که هر سال سود سرشار می‌برد می‌تواند زندگی بهتر از این برای کارگران ایرانی ایجاد کند.

2. E.G.Peel
3. Prideaux
4. sir Percy Loraine
5. Ramsey Mac Donald

۶. ایران: برآمدن رضاخان برافتادن قاجار و نقش انگلیس‌ها، صفحهٔ ۳۶۰.

گروه لورین بالاخره برنده شدند و سیاست آنها موجب سقوط شیخ خزعل و تقویت رضاخان گردید و نفع آنی آن برای دولت انگلستان این بود که از اجبار به لشگرکشی و رودررویی با دولت ایران در حالیکه در آن زمان در مصر و سودان گرفتار بود آسوده گردید و امنیت منافع نفتی آنها حفظ شد اما سقوط شیخ خزعل که عامل سرسپرده و مطیع و حافظ منافع آنها بود به حیثیت آنها لطمه زد و در درازمدت نیز با رضاخان که بعد رضاشاه شد درگیر شدند بطوریکه در شهریور ۱۳۲۰ مجبور به لشکرکشی به ایران برای براندازی او گردیدند. اما سود این سیاست برای ایران این بود که از جدا شدن خوزستان از ایران جلوگیری شد والا بسیار محتمل بود در خوزستان شیخ‌نشینی همانند کویت و بحرین یا امارات ایجاد شود.

نمونه دیگری از خبط های سیاسی، کودتای ۱۲۹۹ سید ضیاءالدین طباطبایی است که از آن غالباً به عنوان کودتای انگلیسی یاد می شود. این کودتا هیچ نتیجه مثبتی نداشت جز آنکه گروهی از رجال سیاسی را به زندان انداختند و احساسات ضدانگلیسی براه افتاد و مردی راکه نه تجربه سیاسی و نه محبوبیت و مقبولیت عامه داشت به کرسی نشاندند بطوریکه بعد از مدت کوتاهی به دلیل حرکت کودکانه و بی‌ادبانه و ناشیانه‌ای سقوط کرد[1] و با بی آبرویی به خارج گریخت و عملاً زندگی سیاسی او پایان یافت.

مورد دیگری که ما ایرانیان اغلب درباره آن مظلوم‌نمایی و نوحه‌سرایی می‌کنیم قرارداد ناصرالدینشاه با ژولیس رویتر تبعه انگلیس در سال ۱۸۷۲ میلادی بود که به موجب آن امتیاز استخراج نفت و کلیه معادن زیرزمینی به استثنای طلا و نقره و نیز امتیاز ساختن خطوط آهن به مدت هفتاد سال به ژولیوس (بارون) رویتر واگذار شد. پس از عقد قرارداد رویتر در برلین گفته بود: «ایران را خریدم» اما از این قرارداد نه انگلیس‌ها خشنود بودند و نه رویتر از آن خیری دید و به واسطه اعتراضات رجال و علمای کشور و مخالفت‌های روسیه تزاری لغو شد و زیانی از این بابت به حقوق ایران وارد نگردید. کتاب هایی می توان یافت کرد که در آن چند صفحه درباره این قرارداد شعار داده شده و پیرامون خیانت‌های رجال و رشوه‌های دریافت شده سخن به میان آمده اما از لغو شدن آن چیزی گفته نشده است.

گرفتن امتیاز پنجاه ساله حق انحصاری تولید و فروش و صدور توتون و تنباکو در سراسر ایران که توسط جرالد تالبوت از ناصرالدین‌شاه گرفته شد نیز یکی از خبط‌های دیگر بریتانیا بود که

---

۱. داستان از این قرار بود که روزی سید ضیاءالدین هنگام شرفیابی به حضور احمدشاه پیپ خود را آتش زد و شروع کرد به‌کشیدن. رضاخان همین را بهانه کرد و به احمدشاه گفت قربان اجازه فرمایید این مرد را ادب کنم و همین موجب سقوط سید ضیاءالدین گردید.

موجب غلیان خشم مردم و فتوای روحانیون مبنی بر تحریم آن گردید و زیان بسیاری به حیثیت انگلیس‌ها وارد آورد و موجب منفور شدن آنها در جامعه ایران شد. بطوریکه کنسول انگلیس از قتل عام مسیحیان در تبریز ترسید و اعتبار بریتانیا در ایران به میزان زیاد کاهش یافت تا آنکه عاقبت منجر به فسخ قرارداد گردید و در عین حال موجب زیانی برای ایران به مبلغ نیم میلیون لیره شد. اما به رغم زیان مالی نفع سیاسی برای ایران داشت و آغاز بیداری مردم ایران و قیام بر علیه استبداد گردید.

انگلیس‌ها در رابطه با نفت ایران خبط بزرگی کردند که موجب کینه و عدم اعتماد به آنها شد و اگر عادلانه‌تر رفتار می‌کردند مستمسکی به دست نمی‌دادند تا پای امریکایی‌ها را بازکنند. از جمله:

> شرکت از هر یک تن نفتی که از ایران استخراج می‌کرد و می‌فروخت پس از کسر کلیه هزینه‌ها تقریباً دو لیره و کسری عایدی خالص داشته و فقط شش شیلینگ به ایران پرداخته است یعنی درآمد طرفی که مستأجر بوده تقریباً هفت برابر درآمد صاحب مال (که ایران باشد) بوده است. بدون تردید چنین اجحاف و تعدّی پیش هیچ مغرضی هم موجه نخواهد بود. علاوه بر این در تمام مدت امتیاز قریب نود درصد کسانی که این مقدار نفت را تصفیه کرده‌اند ایرانیانی بوده‌اند که در هوای گرم و نامطلوب خوزستان در ازای دستمزد کمی این کار را کرده‌اند.[1]

اقدام دیگر شرکت که موجب رنجش و ضرر و زیان ایرانیان شد و برای آنها هیچ سودی نداشت وارد کردن سالانه میلیون‌ها آجر و مقادیر زیادی شن و ماسه از عراق و کویت بود که موجب اعتراض مردم خوزستان شد، البته شرکت بعدها به این اشتباه بدون منطق و ابلهانهٔ خود پی برد و این مصالح را از ایران تهیه می‌کرد اما باید این کار را از اول می‌کرد و نه بعد از چهل سال.

البته قصور دولت ایران نیز در این مورد نباید اغماض شود زیرا می‌توانست به سادگی ورود این مصالح را از خارج ممنوع کند و شرکت را زودتر به فکر چاره می‌انداخت.[2]

بازیکی دیگر از خبط‌های اولیای شرکت نفت انگلیس این بود که منطقهٔ خوزستان را به کلی جدا از ایران می‌دانستند و زیاده از حد احساس ایمنی می‌کردند و با این اعتماد با ایرانیان خوش‌رفتاری نمی‌کردند و از عواقب و خطرات این تصور خام و خوش‌بینانه فارغ بودند از جمله در سال ۱۹۱۱ استراتکونا رئیس هیئت مدیره شرکت گفت:

> آن قسمت از ایران که ما در آن مشغول عملیات هستیم جزو قلمروی شیخ محمّره و خوانین بختیاری قرار گرفته و تحت نفوذ آنهاست و مبارزه‌ای که در شمال ایران بین

---

۱. پنجاه سال صنعت ایران صفحه ۴۱۴ ۲. همان کتاب صفحه ۴۲۳

طرفداران رژیم سابق و هواخواهان مشروطه جریان دارد تأثیری در حوزه عملیاتی ما ندارد لذا سعادتمند هستیم که می‌توانیم وضع سیاسی ایران را با خاطری آسوده نظاره کنیم.[۱]

و تحولات چند دهه بعد نشان داد که این تصور چقدر خام بوده است البته نظرات او برای آن زمان درست بود اما از این واقعیت غفلت کرد که اوضاع در قرن بیستم با چه سرعتی متحوّل می‌شود بطوریکه تغییرات در هر دهه در این قرن بیش از تحولات در چند قرن درگذشته می‌باشد.

باز یکی از اشتباهات تنگ‌نظرانه شرکت، غفلت از ایجاد امکانات رفاهی بسیار ابتدایی که در شرایط جوی گرم خوزستان و در دمای ۴۵ درجه از الزامات زندگی است بود؛ مانند یخچال برقی وکولر و غیره، بدیهیست که این امکانات برای کارمندان عالیرتبه مهیا بود ولی شرکت از تهیه آنها برای تمام کارمندان خودداری می‌کرد و این صرفه‌جویی‌های بی‌مورد و بی‌تناسب و تبعیض ناروا عده زیادی را ناراضی می‌ساخت.[۲]

یکی دیگر از اشتباهات محاسباتی انگلیس‌ها این بود که تصور می‌کردند مقدّرات طبقه حاکم کشور به قدری وابسته به درآمد نفت است که هیچگاه سهم بیشتری مطالبه نخواهند کرد و منافع هیئت حاکمه ایران تضادی با منافع آنها ندارد، بنابراین در عوض به حساب آوردن مردم، هیئت حاکمه را به حساب می‌آوردند و خود را متکی به آنها و آنها را متکی به خود می‌گذاشتند و مردم را به‌کنار می‌نهادند. چون آنها می‌دیدند هیئت حاکمه هم مانند آنها در پی سود خود است، تضادی بین منافع خود و هیئت حاکمه ایران نمی‌دیدند لذا دغدغه از آینده به دل راه نمی‌دادند. اما در این طمع‌ورزی نابخردانه به قدری پیش رفتند که حتی هیئت حاکمه ایران را هم از خود رنجاندند به این معنی که مالیاتی که دولت انگلیس از شرکت می‌گرفت بیش از سهم مالکانه ایران بود.[۳] اشتباه بزرگ دیگر اینکه حاضر نشدند به همان شیوه‌ای که امریکایی‌ها با عربستان سعودی رفتار کرده بودند با دولت ایران معامله کنند و درآمد نفت را تنصیف کنند. علاوه بر این زیاده از حد به بند و بست‌هایی که با کارتل‌های نفتی داشتند مغرور شدند و باور نمی‌کردند که کسی جرأت شکستن این بند و بست‌ها را داشته باشد و مردم ایران و تقاضاهای آنها را بـه هیچ می‌گرفتند و باور نمی‌کردند که دیر یا زود همان هیئت حاکمه ممکن است با مردم هم‌صدا شوند. باز در اینجا از سرعت تحولات در قرن بیستم غافل بودند.

درکل شرکت به دنبال آن بود که به ارزان‌ترین قیمت از خدمات کارمندان استفاده کند و روشی را که در همه دنیا منسوخ شده بود همچنان دنبال می‌کرد و به پیامدهای آن اعتنایی نداشت. از

---

۱. همان کتاب صفحه ۴۴۷

۲. همان کتاب صفحه ۴۵۱

۳. همان کتاب صفحه ۴۵۲

سالهای ۱۹۳۳ به بعد شرکت توجه بیشتری به رفاه مردم و شهر آبادان کرد و آب و برق شهر را تا حدی تأمین کرد ولی برای جبران غفلت‌های ۲۵ ساله کافی نبود و اگر توجه بیشتری به رفاه مستخدمین ایرانی می‌کرد عدم رضایت‌های بعدی به وجود نمی‌آمد و این از خبط‌های بزرگ انگلیس‌ها بودکه واقع‌بینی را رعایت نکردند.[۱] در زمان جنگ دوم و اشغال ایران که قدرت آنها افزایش یافت باز بنای بدرفتاری با ایرانیان راگذاشتند و عده‌ای را به عنوان هواخواهی از آلمان اخراج کردند که البته تاوان آنرا در زمان خلع ید پس دادند.[۲]

اشتباه بزرگ دیگری که انگلیس‌ها مرتکب شدند این بود که آن زمانی که می‌باید قرارداد پنجاه درصد به ایران بدهند امتناع کردند و هنگامی حاضر به این کار شدند که دیر شده بود و ایران خود را در موضع قدرت می‌دید. دکتر مصدق در نطق خود در نوزدهم آذرماه ۱۳۳۱ به این نکته اشاره کرد و گفت:

> اگر شرکت سابق نفت در دوره پانزدهم همین پنجاه درصدی که الان حاضر است به ایران بدهد قبول کرده بود من یقین دارم که هیچ اختلافی بین شرکت و ملت ایران نبود ولی شرکت یک سماجت‌هایی کرد. شرکت خواست که از این منابع ما بقدری استفاده کند که به ایران هیچ ندهد و این بود که مردم ایران عصبانی شدند...[۳]

مثال‌های فوق به این دلیل آورده شدند که تاریخ نشان داده است که هرگاه ایرانیان قامت افراشته کرده و هشیارانه برخورد کرده‌اند زیان‌های ناشی از رفتار بیگانگان را خنثی کرده‌اند و زیرکی و اشتباه‌ناپذیری و سیاست انگلیس‌ها یک افسانه و توهم و تاریخی بیش نیست. آنها هیچگاه در گذشته‌های دورتر در ایران قدرت و نفوذی نداشتند و بالعکس این ایرانی‌ها بودند که از آنها به عنوان تکنوکرات استفاده می‌کردند چنانکه شاه‌عباس از نیروی دریایی آنها برای بیرون کردن پرتغالی‌ها از جزایر کیش و قشم و هرمز استفاده کرد. هم در این جنگ بود که امامقلی خان والی فارس و سردار ایرانی که در جنگ با پرتغالی‌ها برای بیرون کردن آنها از جزایر همکاری می‌کرد سرِ انگلیسی‌ها را کلاه گذاشت به این شرح که امامقلی خان طبق قراردادی با کمپانی هند شرقی متعهد شده بود که نیمی از قلعه هرمز را به آنها واگذار کند اما تمامی قلعه را متصرف شد و چیزی به آنها واگذار نکرد و تنها نیمی از شهر را به آنها داد و چون قرارداد به فارسی نوشته شده بود امامقلی خان بر خلاف مذاکرات شفاهی به میل خود در متن آن دخل و تصرف کرده بود و هنگامی که مترجم آنرا به انگلیسی ترجمه کرد انگلیسی‌ها متوجه قضیه شدند اما کاری از دست آنها ساخته نبود.[۴]

همین پادشاه بعدها برادران شرلی (رابرت شرلی و آنتونی شرلی) را برای ساختن توپخانه آتشین

---

۱. همان کتاب صفحات ۴۳۰ و ۴۳۳
۲. همان کتاب صفحه ۴۱۶
۳. همان کتاب صفحه ۵۸۲
۴. «زندگانی شاه‌عباس اول» صفحه ۱۵۵۴

به منظور جنگ با عثمانی ها به کار گماشت، و علاوه بر این یکی از آنها را به عنوان سفیر ویژه خود به دربار پادشاه انگلستان گسیل داشت. نادرشاه از انگلیس‌ها برای ساختن کشتی جنگی سود جست و گروهی از آنها را به ریاست التون[1] استخدام کرد و در بندر لنگرود یک کارخانه کشتی سازی دایر کرد.

در زمان کریم‌خان زند انگلیس‌ها به فکر افتادند که فعالیت‌های بازرگانی خود را در ایران گسترش دهند اما کریم‌خان زند به آنها بی‌اعتنایی کرد و نمایندگان آنان را نزد خود نپذیرفت اما آنها مأیوس نشدند و مدتی بعد به منظور باج دادن به کریم‌خان پیشنهاد کردند که نیروی دریایی خود را در اختیار کریم‌خان بگذارند تا میرمهنای یاغی را از جزیره خارک بیرون کنند. اما نیروی دریایی انگلستان در این طرح جنگی لیاقتی از خود نشان نداد و سستی آنها موجب خشم کریم‌خان گردید و برادرزاده کریم‌خان این کار مهم را انجام داد و خارک را تصرف کرد و میرمهنّا را فراری داد.

انگلیس‌ها مجدداً هیئتی نزد کریم‌خان فرستادند اما کریم‌خان آنها را نپذیرفت و نمایندگی تجارتی انگلستان را در بوشهر تعطیل و کلیه اتباع انگلیس را از ایران اخراج نمود.[2]

ضعف‌ها و هرج و مرج‌های اواخر زمان صفویه و جنگ‌ها و مظالم نادرشاه به تدریج ایران را ضعیف و آسیب‌پذیر کرد و این ضعف به زمان فتحعلی شاه منتقل گردید و موجب شکست او در جنگ‌های ایران و روس شد. و انگلیس‌ها به عنوان میانجیگری بین ایران و روس وارد عمل شدند که منجر به عهدنامه ترکمن‌چای گردید و این از یک سو آنها را تا حدی اعتبار بخشید و مقدمه نفوذ آنها در ایران فراهم شد و از سوی دیگر ایرانی ها در اثر شکست در جنگ های ایران و روس اعتماد به نفس خود را از دست دادند و دچار عقده حقارت گردیدند و این نیز مزید بر علت شد. اما حتی این مقدار هم کافی نبود که انگلیس‌ها بتوانند در ایران دخالت‌های سرنوشت‌ساز به صورتی اغراق‌آمیزی که بر آن باور داریم بکنند، مثلاً قراردادی را یک‌جانبه تحمیل کنند یا وزیر یا پادشاهی را ببرند و دیگری را بیاورند کمااینکه حتّیٰ خلع احمدشاه و آوردن رضاشاه به دلیل بی‌میلی ذاتی احمدشاه به سلطنت و شیفتگی او برای زندگی در غرب بود و نه اینکه انگلیس‌ها قدرت چنین کاری را داشته باشند.

در واقع آمدن رضاشاه و دیکتاتوری او یک پاسخ به نیاز زمان بود. مردم ایران از هرج و مرج سالهای بعد از استبداد صغیر و زمان احمدشاه به ستوه آمده بودند. و از سوی دیگر انگلستان هم به

1. Elton

۲. «تاریخ روابط خارجی ایران»

استقرار یک قدرت متمرکز در تهران را نیاز داشتند و هرکس با به دست گرفتن ابتکار عمل می‌توانست این منظور را برآورده کند چنانکه نصرت‌الدوله فیروز به واسطه ریزش برف دیر رسید، سید ضیاءالدین بی‌لیاقتی خود را ثابت کرد و افسران دیگر این جربزه را نداشتند و قرعه فال بنام رضاخان خورد و نه آنکه یک افسر انگلیسی بنام ایرونساید تصمیم به این کار گرفته باشد.

شواهد تاریخی بسیاری وجود دارد مبنی بر اینکه این نقص جامعه و اخلاق ایرانیان بود که لااقل در بسیاری از موارد بیگانگان را برای حل مسایل خود تشویق و یا حتی دعوت به دخالت می‌کردند و این نقطه ضعف را خود برای خود ایجاد کرده‌اند که داستان عباس‌میرزای ملک‌آرا یکی از آنهاست:

ناصرالدین‌شاه در اوایل جلوس به تخت پادشاهی برادر ناتنی دوازده ساله‌ای داشت (تنها برادر) بنام عباس‌میرزا. بر طبق سنت ناپسند توهم توطئه (پیرامون نظریه توهم توطئه بعداً بحث خواهد شد) عده‌ای چاپلوس بدطینت بادمجان دور قاب چین ناصرالدین‌شاه را وسوسه کردند که این برادر در صدد برانداختن اوست و تحریک کردند که او را نابینا کند یا به قتل برساند. اما فرهاد میرزای معتمدالدوله (عموی شاه) که انسان نیک‌نفسی بود پیشاپیش مادر این پسر معصوم را از خطر آگاه کرد. این مادر بیچاره هم نمی‌دانست چه چاره‌ای کند تا بالاخره سراسیمه به سفارت انگلیس متوسل شد و با وساطت کلنل شیل دیپلمات انگلیس پسرش را از خطر نجات داد. مدتی بعد باز این پسر متهم به توطئه گردید و فرمان قتل او صادر شد این بار سفارت انگلیس و روس هر دو وارد عمل گردیدند و شاهزاده خردسال را با فراهم آوردن موجبات تبعید او به عتبات از مرگ نجات دادند. آیا اگر این پسر دوازده ساله یک عمر خود را مدیون روس یا انگلیس بداند امری نابجاست؟ آیا این فساد اخلاق جامعه ما نیست که برای خودشیرینی و تقرّب یک پسر دوازده ساله بیگناه را متهم و قربانی کنند؟ آیا مگر این نقص اخلاقی مردم ما نیست که خارجی‌ها را به شرح فوق به اجبار وادار به دخالت در امور کشورمان می‌کنند؟ بطوریکه دخالت سفارتخانه‌های خارجی جایگزین قانون و عدالت برای حفظ بیگناهان گردد. از پوچی این اتهام همین بس که این عباس میرزای دوازده ساله شصت و یک سال عمر کرد و بعدها به لقب ملک‌آرا ملقب گردید و هرگز کاری علیه ناصرالدین‌شاه انجام نداد.[1]

جالب اینجاست که عده‌ای حتی ماجرای این شاهزاده دوازده ساله را هم نقشه انگلیسی

---

۱. برای شرح بیشتر رجوع شود به کتاب «امیرکبیر و ایران»

دانسته‌اند[۱] به این عنوان که انگلیس‌ها او را حفظ کردند تا در صورت لزوم بتوانند به عنوان تهدیدی برای جایگزینی ناصرالدین‌شاه استفاده کنند. انگلیس‌ها هرگز این قدرت را نداشتند که ناصرالدین‌شاه و نه حتی احمدشاه را که به مراتب از او ضعیف‌تر بود از کار برکنار نمایند و اگر بی‌میلی ذاتی احمدشاه برای سلطنت نبود هرگز خلع نمی‌شد. او ترجیح می‌داد که زندگی یک نجیب‌زاده اروپایی در فرانسه را داشته باشد تا پادشاهی یک کشور آشفته و آشوب‌زده را والا در آن مواقع حسّاس کشور را ترک نمی‌کرد و با این کار قبل از آنکه خلع شود عملاً سلطنت را رها کرد.

نمونه دیگر پناهنده شدن و تحصن ایرانیان به سفارت‌خانه‌های خارجی بود که سفارت‌خانه‌ها اغلب از آن خشنود نبودند اماگوش مردم بدهکار نبود و برای رفع ظلم و ستم و دادخواهی و یا به هر دلیل دیگر مبادرت به این کار می‌نمودند. به عنوان مثال‌هایی از این مقوله تحصن عده‌ای از بزرگان و رجال در زمان محمدشاه قاجار در سفارتخانه‌های انگلیس و روس برای عزل حاج‌میرزا آغاسی را می‌توان نام برد. مورد دیگر تحصّن ناظم‌العلماء ملایری در سفارت روس به جهت رفع ظلم و ستم سیف‌الدوله حاکم ملایر بود.[۲]

مثال دیگر تحصن عده‌ای از تجار تهران در سفارت انگلیس به توصیهٔ آیت‌اله بهبهانی بود که با دریافت سیصد تومان شخصی بنام سید علاءالدین وساطت کرد تا سفارت انگلیس با اکراه به این کار رضا داد زیرا در اول کار امتناع می‌کرد و شرط کرد که در بین پناهندگان نباید افراد جنایتکار برای فرار از مجازات یا اشخاص مقروض و مفلس و ورشکسته برای فرار از دین وجود داشته باشد.[۳] حتی سفیر انگلیس بنام شازدافر از نصراله‌خان مشیرالدوله وزیر خارجه خواهش کرد که از پناهنده شدن تجار جلوگیری کند اما این خواهش او مؤثر واقع نشد.

داستان دیگری از این مقوله رفتن مجاهدین تبریز به کنسولگری انگلیس در این شهر و متحصن شدن در آنجا بود که ابتدا کنسول به آن رضا نمی‌داد و حتی یکی از مجاهدین بنام میرزا علی‌اکبرخان مخالفت می‌کرد اما بالاخره انجام پذیرفت.

البته تحصن و پناهندگی امری معمول در ایران بود که اگر جماعتی تحت فشار حاکم یا پادشاه یا هر شخص دیگر واقع می‌شدند به مساجد، امامزاده‌ها، خانه‌های بزرگان و اماکن مقدسه دیگر بست می‌نشستند. و در این اواخر اماکن غیرمقدّسه مانند سر طویله شاهنشاهی هم به آن اضافه شده بود و بعد از مشروطیت تحصن در مجلس نیز به آن ضمیمه گردید اما در زمان انقلاب مشروطه و چند سال قبل از آن سفارتخانه‌ها امنیت و اعتبار بیشتری داشتند و این ناشی از

---

۱. «حقوق‌بگیران انگلیس در ایران» صفحه ۱۱۴ به بعد

۲. «تاریخ بیداری ایرانیان» صفحه ۴۳۰

۳. همان کتاب صفحه ۴۳۲

انحطاط جامعه ایران بود که مردم برای یافتن امنیت و رفع ظلم و خواسته‌های دیگر، سفارتخانه‌ها را برمی‌گزیدند و بعد از دخالت بیجای بیگانگان در امور ایران ناله و شکایت می‌کردند حال آنکه مبتکر این امر خود جامعه ایران بود. کسروی می‌نویسد:

در آن زمان در ایران بجایی پناهیدن و بستی نشستن و دارنده آنجا را به میانجیگری برانگیختن یکی از شیوه‌های شناخته شده بود. این کار را با امامزاده‌ها و مسجدها کردند. اما با سفارتخانه‌ها جز چند بار رخ نداده بوده آنهم به تازگی رخ داده و مردم می‌دانستند و به یاد می‌داشتند شیخ زین‌الدین راکه گناهی می‌داشته دولت می‌خواسته او را دستگیر کند و او را به سفارت عثمانی پناهیده و به میانجیگری سفیر زنهار از شاه گرفته بودند[1].

شواهدی در دست است که اغلب سفارتخانه‌های خارجی به تحصن ایرانیان بی‌میل بودند و ایرانیان خود پافشاری می‌کردند، از جمله:

در کتاب آبی می‌نویسد: دو روز پیش از کشته شدن سید عبدالحمید در نهم جولای بهبهانی نامه‌ای به سفیر انگلیس نوشته و یاوری از او خواسته، سفیر پاسخ داد که دولت انگلیس به‌کسانی یاری نتوان کرد که رفتارشان با دولت خود دشمنانه است[2]

کسانی هستند که به عادت همیشگی به تحصن مشروطه‌خواهان رنگ و بوی سیاسی پیچیده می‌دهند و بر این باورند که همه و همه زیر سر انگلیس‌ها بوده و دست پنهان آنها در اینجا مانند هر جای دیگر درکار بوده است، حال آنکه رفتن مردم به سفارت انگلیس به این دلیل بوده که در آن زمان دولت روس با مردم خود درکشمکش بوده و علاوه بر این با مشروطیت ایران مخالف بوده و دولت عثمانی هم سپاه به مرز ایران فرستاده و با ایران در خصومت بوده است.[3]

داستانهای دیگری از تشویق ایرانیان که خود موجب قدرت دادن به خارجی‌ها و اجبارکردن آنها به دخالت در امور داخلی ایران وجود دارد. از جمله:

در سال ۱۹۱۶ در بحبوبه جنگ جهانی اول شخصی بنام سهام سلطان (مرتضی، قلی) بیات که در شهر اراک با خانواده محسنی خصومت و جنگ قدرت داشتند نزد کنسول انگلیس در اراک (که در آن زمان سلطان‌آباد عراق نامیده می‌شد) رفته و این فامیل را آلمان فیل (یعنی دوستدار آلمان) معرفی می‌کند. کنسول انگلیسی هم موضوع را باور کرده و برای زهر چشم گرفتن دستور بازداشت یکی از افراد این خانواده بنام آقای امین پورمحسن فرزند مرحوم حاجی آقامحسن اراکی را می‌دهد (ایران در زمان جنگ جهانی

۱. «تاریخ مشروطهٔ ایران» صفحه ۱۰۸
۲. همان کتاب صفحه ۱۰۹
۳. همان کتاب همان صفحه

اول تحت اشغال قوای روس و انگلیس بوده و این دو دولت قدرت انجام هر عملی را داشتند) و قصد انتقال او را به همدان که مرکز سپاهیان اشغالگر روس بوده داشتند که در این صورت احتمال اعدام او بسیار زیاد بود زیرا روس‌ها در مناطق نفوذی خود افراد مشکوک و مخالفین را به راحتی اعدام می‌کردند. برادران آقای امین پورمحسن که از بازداشت و احتمال حرکت او به همدان نگران بودند به وسیله یکی از دوستان خود که کارمند کنسولگری انگلیس بود برای کنسول توضیح می‌دهند که این اتهام اساس ندارد و تنها به واسطه اختلافات محلی صورت گرفته، کنسول هم قانع شده و دستور آزادی نامبرده را می‌دهد. در اینجا بی‌گناهی به واسطه دسیسه هم‌وطن خود در آستانه مجازات اعدام قرار می‌گیرد و بعد توسط سفیر انگلیس رهایی می‌یابد آیا این یک نقص اخلاقی در جامعه ما نیست؟

چقدر غم‌انگیز است که ما خود ظلم و اجحاف را در جامعه خویش رواج می‌دهیم و از ایجاد یک جامعه مدنی زیر حاکمیت عدالت و قانون عاجزیم و بعد برای رفع ستم به سفارتخانه‌های خارجی و نیروهای اشغالگر رومی آوریم و آنها را جایگزین قانون و عدالت می‌کنیم سپس از دخالت‌های ناروای آنها در امور داخلی خود ناله و شکایت می‌کنیم.

مورد دیگر سرگذشت عده‌ای از سران کلهر از بستگان امیر مخصوص قبادیان است که در زمان رضاشاه اموال آنها مصادره و خودشان از منطقه کرمانشاه که قرارگاه ایل بود به بجنورد خراسان کوچ داده شده و مکلّف به اقامت اجباری در آنجا گردیده بودند و برای گذران زندگی و رفع بیکاری اقدام به پنبه کاری می‌کنند. از قضای بد رضاشاه در حال رفتن به مشهد مزارع آنها را می‌بیند و طمع کرده و اقدام به مصادره آنها می‌نماید و یک بار دیگر این بیچارگان را به اصفهان کوچ می‌دهد. پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ و رفتن رضاشاه آنها مانند همه آوارگان دیگر آزاد شده به سرزمین خود یعنی کرمانشاه بازمی‌گردند. معاون شهربانی بر اساس احکام گذشته و به عادت زمان رضاشاه خودسرانه شروع به آزار و ایجاد مزاحمت برای آنها می‌نماید آنان به ناچار نزد کنسول انگلیس شکایت برده کنسول نیز معاون شهربانی را احضار کرده و از بابت اذیت و آزار به آنها توپ و تشر می‌زند و رفع مزاحمت می‌کند.

در اینجا نیز یک ضعف اخلاقی بزرگ در جامعه ما به چشم می‌خورد که یک سرهنگ نیروی انتظامی حتیٰ پس از رفتن دیکتاتور، خود را مخیّر به آزار افراد می‌داند و با دخالت بیگانه از او رفع مزاحمت می‌شود. داستان زیر نمونه‌ای از اعتقاد ایرانیان به همه کاره بودن انگلیس‌هاست:

یکی از دوستان که مهندس معدن بود و در سالهای شهریور ۱۳۲۰ رئیس معدن عباس آباد نزدیک سبزوار بود می‌گفت متفقین برای کاروان‌های پرطول و عرض حمل اسلحه و

آذوقه که از چپ و راست و چهارسوی ایران روانه روسیه بود یک پست در سبزوار دایر کرده بودند. متصدی آن پست یعنی نماینده K.C.C برای رفیق ما حکایت و درددل می‌کرد که هر روز عصر آقای رئیس تلگرافخانه پیش من آمده، رونوشت کلیه تلگراف‌های سرّی دولتی راکه از تهران یا به تهران مخابره شده بود جلویم می‌گذاشت، هرچه می‌گویم من یک کارمند فنی مؤسسه مقاطعه‌کاری حمل و نقل متفقین هستم و به امور سیاسی و نظامی وارد نیستم باز او دست از خوش‌خدمتی برنمی‌دارد[۱].

گاهی اتفاق می‌افتادکه افراد حتی امور خصوصی و عادی زندگی خود را به عهده کنسول انگلیس می‌گذاشتند از جمله حاج شوکت‌الملک علم کنسول انگلیس را وصّی خود قرار داده بودکه بعد از او از فرزندان و دارایی‌های آنها مراقبت کند[۲] که تلویحاً به این معنی است که امین در این کشور کنسول انگلیس است و دستگاه قضایی یا هیچ مرجع دیگری برای این کار وجود ندارد. آیا این نقص جامعه‌ی ایران نیست؟

فقدان امنیت برای تجار یکی از عوامل مهمی بود که تجار ایرانی را به تحت‌الحمایگی یا حتی تابعیت انگلستان درمی‌آورد تا از ظلم حکام و عمال دولت ایران در امان باشند:

عده‌ای از تجّار معتبر ایرانی نیز به واسطه ناامنی شدید داخلی برای تأمین حمایت بریتانیا به تبعیت یا تحت‌الحمایگی این دولت درمی‌آمدند از جمله حاج عبدالکریم و حاجی محمّد قوام‌التجّار، تاجران مشهدی که از بزرگان و معتبران مشهد بوده و تابعیت بریتانیا را داشته‌اند. همچنین میرزا محمود مشکی از تجّار معتبر و متنفذ اصفهان که تحت‌الحمایه انگلیس بوده است، سبب عمده تحت‌الحمایگی تجّار ایرانی ناایمنی شدیدی بود که اعمال قدرت دلبخواهی عمال دیوانی برای آنان پدید می‌آورد. چنانکه حاجی باباصاحب از تجار معتبر بوشهر که دارای چندین کشتی بازرگانی نیز بود، به سبب اعمال فشار حکام فارس و بوشهر به تابعیت انگلیس درمی‌آید.[۳]

ازکلیه مثال‌های فوق بسیار روشن است که در بسیاری از موارد این ایرانیان وکمبودهای جامعه ایران بودکه شهروندان را به دامان بیگانگان و پناهندگی سوق می‌داد مورخ‌الدوله سپهر در این مورد می‌گوید:

بدبختانه سیاسیون ایران گرفتار یک مرض عمومی و مسری و درمان‌ناپذیر راجع به‌کرامات دیپلوماسی انگلستان شده‌اند. کوچکترین زحمتی برای غور و تأمل در

---

۱. «سازگاری ایرانیان» صفحه ۴۲ ۲. «خاطرات کریم سنجابی»

۳. موانع تاریخی رشد سرمایه‌داری در ایران: دوره قاجاریه صفحه ۵۶

مسایل بین‌المللی به خود راه نمی دهند. نه جراید خارجه و نه کتاب مطالعه می‌کنند، و نه تفسیر مفسرین رادیوهای خارج را گوش می‌کنند. آنها تصور می‌کنند سیاست و دیپلیوماسی عبارت است از نوشیدن یک جرعه کوکتل در یک سفارت بیگانه و بعد حدسیات و تصورات و موهومات را لباس واقعیت پوشانیدن است من به گوش خود از یک دیپلمات ایرانی شنیدم که با آب و تاب بسیار و با لحن آمیخته با اعجاب و تحسین می‌گفت «پالمرسون[۱] دستکش سبزرنگ بر دست، دیزرائیلی[۲] پالتوی سفید بر تن و انگشتری قلمزده بر انگشت، می‌کرده است. اساساً در مشرق عادت به افسانه و مبالغه دارند مخصوصاً در ایران هر اقدام عادی سفارت انگلیس را با شاخ و برگ گوناگون انتشار می‌دهند و از اهمیت نفوذ انگلیس و اعمال جادوگرانه دیپلمات‌های انگلیسی داستانها می‌سازند.[۳]

در پانزدهم بهمن‌ماه ۱۳۲۷ شخصی بنام ناصر فخرآرایی در دانشگاه تهران به سوی شاه تیراندازی کرد. از قضا پدر همسر او (میهن اسلامی) دربان سفارت انگلیس بود به استناد همین اتفاق همه آنرا به زیرکی انگلستان در توطئه و دست پنهان او در همه‌جا نسبت دادند، در حالیکه بعداً معلوم شد که دست حزب توده درکار بوده و در سالهای بعد ادعا شد که حتی افراد حزب توده هم از آن اطلاع نداشتند، تنها افرادی در درون حزب با تکروی اقدام به این کار کردند (فراکسیون کامبخش ـ کیانوری)[۴] و عده‌ای نیز دست سپهبد رزم‌آرا را در این توطئه وارد می‌دانستند. قضاوت پیرامون آنکه حقیقت مطلب چه بود موضوع این بحث نیست آنچه مطرح است: «عادت به دست پنهان انگلیس را در همه‌جا دیدن است».

جالب اینجاست که حتی در لوله کشی آب تهران هم دست انگلیس‌ها را داخل می دیدند، در زمان حکومت دکتر مصدق که لوله‌کشی آب تهران آغاز شد عده‌ای بر این باور بودند که انگلیس‌ها نخواهند گذاشت تهران دارای آب لوله‌کشی شود. مهندس بازرگان که در آن زمان مدیرعامل سازمان آب تهران بود نقل می‌کرد:

در ربع آخر سلطنت پهلوی سه نوع طرز فکر در ایران وجود داشت. ۱ مرتجع‌ها مانند اعیان و رجال سابق که کوچک‌ترین حسابی روی عوامل داخلی و ایرانی نمی‌کردند و ناامید بودند و سرنخ همه کارها را به انگلستان سراغ داشتند. نمونه شاخص این دسته یک آقای محترمی بود

---

۱. سیاستمدار مشهور انگلیسی ۲. سیاستمدار و نخست‌وزیر مشهور انگلیسی

۳. حقوق‌بگیران انگلیس در ایران صفحهٔ ۴۲۶.

۴. مصاحبه دکتر فریدون کشاورز با یک دانشجو تحت عنوان «من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده را»

که در اداره لوله‌کشی به بنده فرمودند: شما حسن نیّت دارید ولی تهران دارای آب لوله‌کشی نخواهد شد چون انگلیس‌ها نمی‌خواهند و تا به حال هم نگذاشته‌اند.[۱]

مهندس زیرک‌زاده می‌نویسد در زمانی که جوان بودم به واسطه علاقه‌ای که به ورود در یک حزب سیاسی داشتم به حزب سوسیالیست که توسط مصطفی فاتح تأسیس شده بود پیوستم. می‌دانم که اگر عده‌ای مصطفی فاتح را نوکر سرسپرده و جاسوس انگلیس‌ها ندانند لااقل او را طرفدار سرسخت انگلیس‌ها می‌دانند چون او در بالاترین مقامی که یک ایرانی می‌تواند در شرکت نفت جنوب به دست آورد قرار داشت و این برای جمعیت ما دردسر داشت... ولی بزودی بر ما مسلم شد که در خطا هستیم چه حزبی که تمام تبلیغاتش باید صرف تبرئه رهبر حزب شود پیشرفتی نخواهد کرد. به غلط یا به درست مردم ایران به رهبر این حزب بدبین بودند و هر دفعه بایستی مدتها صرف مبارزه با این بدبینی شود... لذا از عضویت استعفا دادیم. سپس می‌افزاید:

مردم ایران آن زمان و شاید تا اندازه‌ای امروز هم بنابر عادت قضاوت‌های عجولانه و ساده بدون اطلاع کافی می‌کردند (و می‌کنند) و بطور کلی هر کارمند سفارت خارجی یا مؤسسه خارجی را به چشم بد نگاه می‌کردند و نسبت به آنها بدبین بودند، اگر آنها را جاسوس نمی‌نامیدند (که اکثراً هم می‌نامیدند) معتقد بودند که آنها بیشتر مدافع منافع صاحب کار خود هستند تا مدافع منافع ایران.[۲]

ابراهیم خواجه نوری می‌نویسد:

از زمان پیدایش مشروطه رفته‌رفته یک فرمولی در تمام فضای این کشور به خصوص محافل سیاسی پراکنده و منتشر گردید که هیچ اتفاقی در ایران نمی‌افتد مگر به اشاره مستقیم و غیرمستقیم همسایگان. اگر کابینه می‌افتد همه می‌گویند به دستور همسایگان است، اگر ترمیم می‌شد به اشاره آنها می‌پنداشتند. اگر سقاخانه معجزه می‌کرد مخارج چراغانی و روضه‌خوانی آنرا از کیسه دوستان می‌دانستند، اگر بازار بسته می‌شد باز هم به تحریک اجانب قلمداد می‌کردند. خلاصه هرچه می‌شد، مطلعین ما قیافه حکیمانه و اسرارآمیزی به خود گرفته و یا تبسمی یا با اشاره پرابهامی می‌فهمانیدند که انگشت سحرآمیز «از ما بهتران» و «از ما قوی‌تران» در آن دخالت دارد.

آنتونی پارسونز که در دهه ۱۳۵۰ سفیر انگلستان در تهران بود می‌نویسد:

ایرانیان در طول تاریخ خود همواره به بیگانگان سوءظن داشته‌اند....

---

۱. «حکایت‌هایی از زندگی مهندس بازرگان» صفحه ۶۱

۲. «خاطرات مهندس احمد زیرک‌زاده» (پرسش‌های بی‌پاسخ در سالهای استثنایی)

این سوءظن و بدگمانی نسبت به انگلیس‌ها بیش از ملت‌های دیگر مشهود است و ایرانی‌ها حتی چند کارمند انگلیسی سفارت را که به زبان فارسی صحبت می‌کردند سوءتعبیر نمی‌نمودند. در یک مورد وزارت دفاع انگلستان برای عضویت در کمیسیون معامله تانک‌های چیفتن انگلیسی با ایران افسری اعزام داشت که خوشبختانه زبان فارسی را به خوبی تکلّم می‌کرد. انتخاب افسری با این استعداد که اطلاعات فنی لازم را هم داشت انتخاب طبیعی و شایسته‌ای به نظر می‌رسید. ولی مقامات ایرانی بجای اینکه از این انتخاب استقبال کنند افسر مذکور را پس از یک جلسه ملاقات رد کردند. افسر بیچاره فقط به علت اینکه زبان فارسی می‌دانست، فاقد صلاحیت اعلام شد. زیرا این موضوع سوءظن مقامات ایران را برانگیخته بود[1].

سپس این خلق و خوی ایرانیان را به تمسخر گرفته و می‌گوید:

بی‌مناسبت نیست اضافه کنم که در مورد خود من آشنایی به زبان ترکی بجای اینکه مزیتی تلقی شود مایه بدگمانی شده بود (شاید به تصور اینکه ممکن است من طرفدار تجزیه آذربایجان از ایران باشم) و سابقهٔ فعالیت من در کشورهای عربی هم این توهّم را به وجود آورده بود که ممکن است من احساسات دوستانه‌ای نسبت به ایران نداشته باشم.[2]

و سپس توضیح می‌دهد:

پس از انتشار خبر بازگشت من به تهران شایعاتی در شهر منتشر شد دائر بر اینکه من در راه بازگشت به تهران در نجف به ملاقات آیت‌اله خمینی رفته‌ام تا با وی درباره سرنگون ساختن شاه تشریک مساعی نماییم.

پارسونز در جای دیگر می‌گوید:

روزی که تهران را برای همیشه ترک می‌کردم، یک ایرانی میانسال که در انگلستان تحصیل می‌کرد و همسر انگلیسی داشت به یکی از اعضای سفارت انگلیس گفت: «اگر امریکایی‌ها امروز مثل ورزشکاران عمل می‌کردند و شکست خود را در برابر انگلیس می‌پذیرفتند، این کشور آرام می‌شد.» به عقیده این مرد محترم ما هرگز امریکایی‌ها را بخاطر اینکه انحصار امتیاز نفت ایران را از دست ما گرفتند نبخشیده بودیم و ما با صبر و حوصله یک ربع قرن انتظار کشیدیم تا فرصت مناسبی برای ضربه زدن فراهم آمد. باز به عقیده این آقا خیلی طبیعی بود که ما برای سرنگون کردن شاه که عامل امریکایی‌ها

۱. «خاطرات دو سفیر» صفحه ۳۰۹

۲. همان کتاب همان صفحه

به شمار می‌آمد از عوامل قدیمی خود یعنی ملاها استفاده کنیم. در این مبارزه پیروز شدیم، شاه رفت و اکنون خمینی در راه بازگشت و به دست گرفتن قدرت در ایران بود.
مستشار سفارت در پاسخ مخاطب ایرانی خودگفت: این برداشت بسیار مهمل و دور از واقعیت است، ولی آن شخص بر نظر خود تأکید کرد و گفت: «البته شما باید این را بگویید، ولی من انگلیس‌ها را خوب می‌شناسم. من در کشور شما تحصیل کرده‌ام و همسرم انگلیسی است شما نمی‌توانید مرا گول بزنید».[1]

ادوارد براون انگلیسی استاد زبان فارسی دانشگاه کمبریج به فرهنگ ایران بسیار علاقمند بود و هرگز یک مرد سیاسی نبوده او در جوانی برای آموختن زبان فارسی و مطالعات به ایران آمده بود و خدمات ارزنده‌ای در شناساندن فرهنگ و زبان ایران کرد و به قولی دوازده هزار صفحه مطلب درباره ایران نوشت. او نیز به سوءظن ایرانیان به خارجیان اشاره می‌کند و می‌نویسد:

هنگام ورود پروفسور براون به شهر یزد شاهزاده عمادالدوله حکمران یزد دستور تیراندازرا که از رؤسای مذهبی زردشتیان بود نزد او فرستاد تا بپرسد از کدام ملیّت است و برای چه به یزد آمده است و مقام و مرتبه او چیست تا اگر مشخص شود نسبت به او احترامات لازم به جای آورده شود. پروفسور گفته است انگلیسی است و از این مسافرت جز افزودن معلومات خود مقصود دیگری ندارد. به علاوه دارای مقام رسمی و تشخص نیز به هیچوجه نمی‌باشد و ابداً لازم نیست که خود را برای خاطر او به زحمت بیاندازند.
دستور: چه چیز سبب آمدن شما به یزد شده است اگر مقصود شما فقط آموختن زبان فارسی بوده است می‌توانستید این کار را در تهران، اصفهان و یا شیراز انجام دهید، بدون گذشتن از بیابان‌ها و تحمّل رنج‌ها که ناچار در این مسافرت برای شما بوده است.
پروفسور براون: صحیح است اما من مایل به تماشا و آموختن زبان هر دو بودم و سفر من کامل نبود اگر شهر کهن و دیرینه شما را مشاهده نکرده بودم، خیلی هم مایل بودم که از پیروان زردشت که علی‌الظاهر شما یکی از بزرگان ایشان هستید چیزی داشته باشم.
دستور تیرانداز: مشکل است که شما تمام مشقات مسافرت در بیابان را برای سببی بهتر از این تحمّل نکرده باشید باید منظور دیگری داشته باشید و من بی اندازه ممنون خواهم بود اگر آنرا به من بفرمایید.
پروفسور براون: می‌گوید من به او اطمینان دادم که مقصود دیگری غیر از مسافرت به یزد ندارم ولی معهذا چون دیدم که باز بدگمان است صاف از او پرسیدم: آیا قول مرا قبول

---

۱. همان کتاب صفحه ۲۶۱

داری و او پوست‌کنده جواب داد: نه

در مجلسی باگوش خود می‌شنیدم که یکی از این تحلیل‌گران دایی جان ناپلئونی که اتفاقاً هم دیپلمات است و هم مترجم است می‌گفت در کتاب یک سال در میان ایرانیان[۱] ادوارد براون نوشته شده که خیال انگلستان از جانب هندوستان هنگامی آسوده شد که توانستند مصرف تریاک را در ایران رواج دهند. حال آنکه اولاً در کتاب مزبور مطلقاً چنین چیزی نوشته نشده و ثانیاً مهد کشت و صدور و مصرف تریاک در ایران بوده و از ایران به انگلستان صادر می‌شده است و اعتیاد به تریاک نیز از ابتدای زمان صفویه و حتی قبل از آن در ایران رواج کامل داشته و تعدادی از پادشاهان صفویه به آن معتاد بوده‌اند و حتی در اثر افراط در مصرف تریاک درگذشته‌اند[۲]. ایران و تجار ایرانی از بزرگ‌ترین صادرکننده‌های تریاک به دنیا بوده‌اند از جمله به انگلستان:

> تریاک در توسعه بازرگانی خارجی ایران نقش عمده‌ای ایفا نمود. صادرات تریاک در دهه ۱۲۹۰ قمری با سرعت چشمگیری رو به افزایش نهاد و حجم صادرات آن از ۸۷۰ قوطی (هر قوطی معادل ۲۲ من تبریز) به ۷۷۰۰ قوطی در سال ۱۲۹۷ رسید.

یا:

> کمپانی تریاک اصفهان در اواخر قرن گذشته به منظور نظارت در به عمل آوردن بسته‌بندی و صدور تریاک اصفهان به بازارهای لندن و هنگ‌کنگ به اهتمام آقامحمد مهدی ارباب اصفهانی با مشارکت جمعی از بزرگان تجار اصفهان تشکیل شد.

و یا:

> حاج میرزا ابوالقاسم چند سال در بندر هنگ‌کنگ چین رحل اقامت افکند و باعث رواج معامله و تجارت تریاک ایرانی گردید و عمارت مخصوصی برای فروش تریاک در آن بندر ساخت.[۳]

و یا:

> حاج میرزا محمدعلی ساکن بندر هنگان چین گشته و تجار، عموم تریاک اصفهان و یزد و فارس را به حوالهٔ او روانهٔ چین نمودند.[۴]

این تحلیل دایی جان ناپلئونی را ایرانیان به ممالک دیگر نیز تسری می‌دهند. یاد می‌آورم روزی در مجلسی شخصی می‌گفت انگلیس‌ها همهٔ مردمان چین را معتاد به تریاک کردند و پس از

---

۱. «یک سال در میان ایرانیان» فصل مربوط به یزد ۲. شاه‌اسماعیل دوم و شاه صفی

۳. «موانع رشد سرمایه‌داری در ایران: دوره قاجاریه» صفحه ۷۶

۴. همان کتاب صفحه ۷۵ به نقل از «فارسنامه ناصری»

پیروزی انقلاب چین مائو تسه تونگ با یک نوار ضبط صوت که هر روز چند بار از رادیو پخش می‌شد آنها را وادار به ورزش و ترک اعتیاد کرد. از این آقا پرسیدم چگونه یک مشت مردم جزیره‌نشین در آن سوی جهان می‌توانند هزار میلیون چینی را معتاد کنند مگر نه این است که چین خود مهد تریاک است. ثانیاً چگونه با پخش نوار صوت از رادیو می‌توان هزار میلیون نفر را ترک اعتیاد داد؟

عده‌ای تا بدان حد پیش می‌روند که می‌گویند رسالت ادوارد براون از مسافرت به ایران رواج تریاک و فاسد کردن مردم ایران بود. چگونه یک استاد دانشگاه کمبریج می‌تواند با یک سال مسافرت در ایران که با الاغ و قاطر و با مشقت زیاد انجام می‌گرفت مردم ایران را معتاد کند، برعکس این خود او بود که طی اقامت یکماهه خود در کرمان به وسیله دوستان ایرانی خود معتاد به تریاک گردید. بیچاره ادوارد براون![1]

می‌توان در ایران کتابی یافت که در آن قتل گریبایدف سفیر روس به دست مردم در زمان فتحعلی شاه، قتل قائم مقام فراهانی در زمان محمد شاه، شورش آقاخان محلاتی در زمان فتحعلی شاه و رفتن او به هندوستان، ظهور سید علی محمد باب، قتل امیرکبیر، جدا شدن جزایر بحرین از ایران، امتیاز رویتر، امتیاز ویلیام دارسی، به توپ بسته شدن گنبد حضرت رضا توسط روسیه تزاری در زمان جنگ جهانی اول، جدا شدن میدان نفت ذهاب، جدا شدن گرجستان از ایران، قیام سالارالدوله علیه برادرش محمدعلی شاه، انقراض دودمان‌های قدیمی ایران، ظهور دودمان‌های جدید و صدها رویدادهای تاریخی ایران را ناشی از دست پنهان انگلیس در ایران دانسته درحالیکه یک دلیل و سند قاطع هم ارائه داده نشده است.

کسانی که مدعی هستند قتل قائم‌مقام و امیرکبیر در اثر دسیسه سفارت انگلیس بوده آیا می‌توانند بگویند قتل جعفر برمکی، حسنک وزیر، شمس‌الدین محمد جوینی (صاحبدیوان)، خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی، میرزاابراهیم اعتمادالدوله، مرشد قلی خان استاجلو، یا مغضوب شدن بوذرجمهر وزیر معروف انوشیروان به تحریک کی بود؟ آیا در آن وقت سفارت انگلیسی وجود داشت؟ آیا معقول‌تر نیست که بگوییم: این یک سنت دیرپا در مقاطعی تاریخ کشور ما بوده که عده‌ای دائم علیه دیگری توطئه می‌کنند. بدون در نظر گرفتن عواقب وخیم این توطئه برای خودشان و دیگران، گاهی هم اصلاً توطئه‌ای درکار نیست و یک سوءظن بی‌مورد و توهم توطئه ارباب قدرت ریشه حیات بیگناه یاگناهکاری را قطع می‌کند و نیز افراد، قربانی تندروی و عطش بی‌حد و مرز خود برای قدرت و عزّت و نعمت می‌شدند بطوریکه سهم دیگران را نادیده

۱. «یکسال در میان ایرانیان» فصل مربوط به کرمان

می‌گرفتند و ناگزیر حس حسادت یا نفرت یا ترس دیگران را تحریک می‌کردند و آنان را علیه خویشتن می‌شوراندند و خود در آتشی که روشن می‌کردند می‌سوختند. هرچه بوده این یک عیب درونی دیرپای و جزئی از خلق و خوی جامعه ما بوده اما طبق عادت آنرا برونی کرده و به دیگران نسبت می‌دهیم.

قتل گریبایدف در ایران را که به دلیل عادت به تحلیل‌های دایی‌جان ناپلئونی به سیاست انگلیس‌ها و توطئه آنها نسبت داده‌اند، ارتباطی به سیاست انگلیس‌ها و توطئه آنها نداشت. گریبایدف خواهرزاده ژنرال پاسکوئیچ فرمانده سپاهیان روس در جنگ‌های ایران و روس بود و در مذاکرات ترکمنچای نقشی فعال داشت و بعدها به سمت سفیر ثابت روسیه در تهران منصوب شد. او شاعر و نویسنده و فردی بسیار فاضل اما بسیار گستاخ و بدجنس و بی‌اعتنا به اصول دیپلماتیک بود و در کسوت سفارت با ایران و ایرانیان نقش غالب و مغلوب را بازی می‌کرد و قصد داشت به عنوان اینکه گرجستان اکنون جزئی از روسیه است لذا همهٔ گرجیان مقیم ایران اتباع روسیه هستند، چند زن گرجی را از خانه آصف‌الدوله به عنف برباید، طبیعی است که این عمل ناهنجار رگ غیرت مردم را به جوش آورد و با فتوای یک روحانی بنام حاج میرزامسیح تهرانی بر او شوریدند و او و همه اعضای سفارت که نزدیک به چهل نفر می‌شدند به قتل رساندند بجز یکی دو نفر که فرار کردند و به تزار روسیه تذکر دادند که مردم ایران و فتحعلی‌شاه در این ماجرا بی‌گناه بوده‌اند و این اتفاق به واسطه سوء رفتار گریبایدف با توجه به تعصب ایرانیان در مورد زنان بوده است. فتحعلی‌شاه پسرش خسرومیرزا را با گروهی به سفارت جهت عذرخواهی به دربار تزار فرستاد و تزار هم نه تنها از او به‌گرمی پذیرایی کرد بلکه علاوه بر آن مبلغ گزافی از غرامت‌هایی را که دولت ایران از بابت عهدنامه ترکمنچای به روسیه بدهکار بود بخشید و این قضیه از همه جهات به نفع ایران تمام شد چون هم گریبایدف خیره‌سر مجازات گردید و هم سود مادی نصیب ایران شد. معلوم نیست دست پنهان انگلیس در این میانه دنبال چه سودی بود و چگونه دخالت داشته است؟ خدا می‌داند! یا مثلاً قیام سالارالدوله علیه محمدعلی‌شاه را به عنوان مدعی تاج و تخت را باز ناشی از عمل انگلیس‌ها می‌دانند. سالارالدوله آدمی نادان و خشک‌مغز بود و با خام‌اندیشی علیه برادرش وارد جنگ شد و شکست خورد. کسروی می‌نویسد:

> ولی سالارالدوله همچنان در آرزوی پادشاهی بود چون کشاکش توده را با محمدعلی میرزا می‌دید آتش امید و آرزو در دل او افزونتر شد... روز هیجدهم خرداد آگاهی آمد که روز گذشته جنگ سختی میان سالارالدوله و سپاه او با سرکردگان دولتی رخ داده و

سالارالدوله پس از اندکی جنگ گریخته و سپاه او نیز شکست یافته و از میدان دررفته[۱].
این مرد به قدری کوتاه‌فکر بودکه در حالیکه داعیه سلطنت داشت و حتی دم از مشروطه‌خواهی می‌زد در راه خود به تهران برای ابراز قدرت دست به قتل و غارت مردم بیچاره در سر راه زد:

> با دسته‌هایی از کردها و لرهای تاراجگر گردآورده و به بروجرد و آن پیرامون‌ها تاخته و به تاراج و آزار پرداخت. جوان سبک‌سر بجای دلجویی از مردم همه را از خود بیزار می‌گردانید[۲].

این شاهزاده نادان پس از ناکامی، از قیام خود به‌کنسول انگلیس در کرمانشاه پناه برد و او را به میانجیگری بین خود و برادرش محمدعلی شاه برانگیخت تا شاید برادر از گناه او درگذرد. باز در اینجا آنچه ناشی از نادانی و سبک‌سری این شاهزاده بود به حساب سیاست انگلیس گذاشته می‌شود. او پس از خلع محمدعلی شاه یک بار دیگر باکمک دولت روسیه‌تزاری به ایران تاخت تا تاج و تخت را بازستاند که ناکام ماند و یک بار نیز در اواخر سلطنت احمدشاه از سمت جنوب با کمک کردها و لرها به ایران حمله آورد. در آن زمان رضاخان سردار سپه بود و سردار اسعد بختیاری را به جنگ او فرستاد که این بار نیز مانند دفعات قبل سالارالدوله شکست یافت و فرار اختیار کرد[۳]. در هیچیک از قیام‌های فوق کوچکترین نفعی برای انگلستان مترتب نبود و معلوم نیست چرا تحلیل‌گران دایی‌جان ناپلئونی دست انگلیس را در این ماجراها که همه بدون نقشه دقیق و باکوتاه‌فکری آغاز و باکوتاه‌فکری و ناکامی پایان می‌یافتند جستجو می‌کنند در حالیکه او در بار دوم از راه روسیه و با کمک روسیه‌تزاری به ایران حمله کرد.
معضل دیگر مربوط به قوام‌السلطنه سیاستمدار معروف ایران بود که از یک سو او را متّهم می‌کردندکه عامل سرسپرده انگلیس‌هاست. درحالیکه تاریخ شهادت می‌دهدکه او به همدستی حسین‌علاء سعی در ایجاد رقابت بین انگلستان و امریکا و کاهش نفوذ انگلیس‌ها داشت بطوریکه از این رقابت بتواند به سود ایران استفاده کند. در زمان او روابط امریکا و ایران گسترش

---

۱. «تاریخ مشروطیت» صفحه ۳۶۷   ۲. همان کتاب همان صفحه

۳. مرحوم امیر مقتدر اعظم زنگنه که در آن هنگام رئیس توپخانه سالارالدوله بود نقل می‌کرد که شاهزاده در حرکت به سوی تهران در هر منزلگاه دختری را صیغه می‌کرد و به چادر خود می‌برد و زمانی که از دختر ازاله بکارت می‌کرد اطلاع می‌داد که به افتخار او توپ شلیک شود. قاطرها و اسب‌ها که بعد از یک روز راه‌پیمایی مشغول چورت‌زدن و استراحت بودند از شلیک توپ از خواب‌پریده و ریسمان‌ها را می‌بردند و به اطراف می‌دویدند و سربازان برای مهار مجدد آنها هم مجبور بودند از خواب برخواسته در پی آنها بروند. نیرویی که می‌باید برای جنگ احتمالی روز بعد ذخیره شود به این صورت صرف خودخواهی این شاهزاده سبک‌مغز می‌شد.

یافت و موجب نارضایتی انگلستان که از حضور امریکا در ایران نفرت داشت گردید[۱].

وقتی دوره چهارم مجلس شورای ملی پس از شش سال فترت افتتاح گردید قوام‌السلطنه نخست‌وزیر جدید به منظور آنکه به وضع خراب مالی کشور سر و صورتی بدهد و منبع درآمدی برای خزانه خالی دولت تهیه کند به فکر استفاده از ذخایر نفت شمال و اعطای امتیاز آن به یک دولت بی‌طرف خارجی افتاد... و مذاکرات محرمانه‌ای با نمایندگان شرکت نفت امریکایی استاندارد اویل در مورد اعطای امتیاز نفت پنج ایالت شمالی ایران آغاز کرد... انگلیس‌ها مدعی شدند که «خوشتاریا» امتیاز خود را به شرکت نفت ایران و انگلیس واگذار کرده و دولت ایران حق ندارد آنرا به دیگری بدهد.

... در عین حال قوام‌السلطنه تصمیم گرفت از وجود مستشاران امریکایی برای اصلاح اوضاع مالی و اقتصادی کشور استفاده کند...

دولت امریکا شخصی بنام دکتر میلسپو را در رأس یک هیئت یازده نفری به ایران فرستاد... این اقدام قوام‌السلطنه نیز موجبات ناراضیتی انگلیس‌ها را فراهم کرد بطوریکه وزیر مختار انگلیس طی یادداشتی در ۱۳ نوامبر ۱۹۲۲ به دولت ایران تقاضا کرد کلیهٔ بدهی‌های معوقه دولت ایران به انگلستان فوراً تصفیه گردد.[۲]

داستان زیر نمونه بارز دیگری از این تفکر دایی‌جان ناپلئونی است:

چند روز قبل دکتر منوچهر زردشتی آمد کرمان از راه شیراز، رفت از راه یزد و اصفهان به تهران، قصدش این است که خیال دارند جماعتی از زردشتی‌های با ثروت زیاد داخل ایران شوند و با اجازه دولت و ملّت شروع به آبادی ایران نمایند در کرمان جماعتی خوشوقت بودند دسته‌ای این مطلب را جزء پولتیک انگلیس می‌دانستند تا بعد چه شود و چه نتیجه گرفته شود.[۳]

وارد کردن سرمایه خارجی به ویژه زردشتی‌های ثروتمند که هیچگاه عملی نشد از آرزوهای هر ایرانی وطن‌پرست بود و این بهترین کاری بود که هر دولت اصلاح‌طلب می‌توانست انجام دهد و معلوم نیست چرا این یکی را هم پولتیک انگلیس می‌دانستند و اگر پولتیک انگلیس‌ها بود چرا با آن قدرت سحرآمیزی که برای آنها قایل هستند هرگز این کار عملی نشد؟

یکی دیگر از وقایعی که به حساب انگلیس‌ها گذاشته شد ماجرای قتل رابرت ایمبری نایب کنسول امریکا در سال ۱۳۰۴ بود که با یکی از دوستان خود بنام سیموری که مهندس حفار نفت

---

۱. «ایران برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیس‌ها» صفحه ۲۵۱ الی ۲۶۳

۲. تاریخ روابط خارجی ایران صفحه ۳۷۶ و ۳۷۷ ۳. خاطرات سردار اسعد بختیاری صفحه ۶۷

بود به تماشای سقاخانه آقا شیخ‌هادی رفته و مشغول عکس گرفتن بود که مورد اعتراض مردم متعصب که عکس گرفتن از اماکن مقدسه را آنهم به هنگام حضور زنان کفر می‌دانستند قرار گرفت و ایمبری را مقتول و سیموری را مجروح نمودند. بر اثر این حادثه منطقه ایران محلی ناامن اعلام شد و شرکت سینکلر که درصدد سرمایه‌گذاری در ایران بود خود راکنار کشید و دو سال بعد شرکت نفتی استاندارد اویل که او نیز مانند اولی امریکایی بود از سرمایه‌گذاری در ایران منصرف شد زیرا بانک‌ها از دادن اعتبار به آنها خودداری کردند.[1] اما باز ایرانیان به افسانه‌پردازی پرداخته و دست پنهان انگلیس را در این ماجرا دیدند و شرکت نفتی APOC را محرک آن شمردند حال آنکه تاکنون هیچ مدرکی در این مورد پیدا نشده است.[2] در واقع این نیز همانند قتل گریبایدف سفیر روس در زمان فتحعلی شاه همانطور که شرح آن است یک امر داخلی و عاطفی بود اما باز تحلیل‌گران دایی‌جان ناپلئونی همچنان اصرار دارند که این واقعه را نیز به حساب انگلیس بگذارند.

سالهای متمادی سیاست معروف «تفرقه بینداز و حکومت کن» را به انگلیس‌ها نسبت می‌دادند و می‌گفتند اینها با همین حقّه‌ها جهان را می‌چاپند، به هرجاکه می‌روند دو دستگی ایجاد می‌کنند و سوءاستفاده می‌نمایند. غافل از اینکه اولاً این ابتکار از زمان قدیم در همهٔ نقاط جهان متداول بوده و کشف تازه‌ای توسط انگلیس‌ها نبوده و ثانیاً برخی از ایرانیان به ویژه شاه‌عباس صفوی با مهارت از آن استفاده می‌کرده‌اند:

> شاه‌عباس برای آنکه بتواند بدون دغدغه خاطر کشور را اداره کند... در هر یک از شهرها دو دسته مشخص به وجود آورد و آنانرا به جان یکدیگر انداخت... آن دو دسته را پلنگ و فلنگ یا پلوک و فلوک می‌نامیدند... شاه‌عباس اغلب، امر به تشکیل مبارزه این دو دسته

---

۱. ایران: برآمدن رضاخان، برافتادن قاجارها و نقش انگلیس‌ها صفحه ۳۵۱

۲. بعدها معلوم شد که انصراف شرکت سینکلر ناشی از رسوایی موسوم به «تی‌پات» Teapot Dome بوده Scandal که به موجب آن جمعی از دولتیان امریکا در سال ۱۹۲۴ متّهم به اخاذی شدند. از جمله آلبرت فال وزیر داخله امریکا از شرکت سینکلر و دیگران ۱۰۰۰۰۰ دلار رشوه گرفته و یک سال و یک روز به زندان رفت و به این طریق شرکت سینکلر همه‌جا حامیان خود را از دست داد و اجاره‌اش لغو شد و در نتیجه تضعیف گشت و از سرمایه‌گذاری در ایران منصرف شد. رقابت بین چارلز اوانزهیوز وزیر خارجه که هوادار استاندارد اویل بود و هربرت هوور وزیر بازرگانی که سینکلر را تشویق می‌کرد با استاندارد اویل رقابت کند تلاش هر دو شرکت را فلج ساخت. معلوم نیست چرا تحلیل‌گران دایی‌جان ناپلئونی بدون اطلاع از این وقایع درونی امریکا همه را ناشی از سیاست انگلیس‌ها در ایران می‌دانستند. کتاب ایران؛ برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیس‌ها صفحه ۲۹۹

داده و خود جدال‌های آنها را تماشا می‌کرد... بعدها این دشمنی واقعاً ریشه‌دار گردید... این دو دسته که بعدها به نام نعمتی و حیدری معروف شدند تا اواخر دوره قاجاریه وجود داشت... شاه‌عباس می‌خواست که افراد یک شهر و یک ولایت چنان با هم مخالف و به خون هم تشنه باشند که اهالی ولایات مختلف همواره سلاح در کف با یکدیگر مشغول باشند و تنفر و خصومت خود را دورتر از ولایت نبرند.[1]

این دو دستگی تاکنون در شهر بین محلات و دستجات و اقلیت‌های مختلف باقی ماند و بر سر مسایل مختلف از جمله عزاداری و روضه‌خوانی با یکدیگر به رقابت برمی‌خیزند. در زمانی که شاهنامه‌خوانی و نقالی در قهوه‌خانه‌ها مرسوم بود هرگروه از شنوندگان طرفدار یکی از قهرمانان شاهنامه می‌شدند مثلاً یکی طرفدار گیو و دیگری جانبدار طوس می‌گردید و با یکدیگر به بحث و جدل می‌پرداختند وگاهی چنان به هیجان می‌آمدند که کار به زد و خورد می‌کشید. پس از منسوخ شدن شاهنامه‌خوانی همین رودررویی بین طرفداران تیم‌های ورزشی مثلاً تیم‌های تاج و پرسپولیس ایجاد شد و در محافل خانوادگی مجامع عمومی و جوانان و جمع بیکاران و قهوه‌خانه‌ها عده‌ای طرفدار تیم تاج بودند و گروهی از تیم پرسپولیس جانبداری می‌کردند و ساعت‌های متمادی به بحث و جدل بیهوده پر می‌شد و چه‌بسا عاقبت کار به رنجش ختم می‌گردید.

باز یکی دیگر از پدیده‌هایی را که ناشی از عمل انگلیس‌ها می‌دانند و پیرامون آن داد سخن می‌دهند و اظهار فضل می‌کنند ایجاد اختلاف بین شیعه و سنی توسط انگلیس‌ها و بهره‌برداری از آن به سود خود است. این تحلیل‌گران کوچکترین زحمتی به خود نمی‌دهند که تاریخ را مطالعه کنند تا بدانند که اولاً مذهب شیعه در زمان حیات حضرت علی در شهر کوفه به وجود آمد و تز اصلی آن قراردادن مقام حضرت علی در مقامی بالاتر از یک خلیفه صرف مانند سه خلیفه اول راشدین یا معاویه بود و منشاء غیرایرانی داشت. این مذهب بعدها با روح و سلیقه ایرانیان پیوند خورد و رشد وگسترش آن ابتدا در کوفه و سپس در ایران که پایگاه علویان بود صورت گرفت و امرای آل بویه به ترویج آن در ایران همت گماشتند و هسته‌ای برای قیام‌های استقلال‌طلبی ایرانیان گردید.

بعدها این مذهب وسیله‌ای برای ایجاد وحدت سیاسی ایران توسط شاه‌اسماعیل شد که البته تندروی‌های ناموجّه این پادشاه و کینه‌کشی‌های او علیه سنیان موجب کینه و نفرت متقابل سنی‌ها گردید و این اختلافات در زمان قاجاریه به تدریج فروکش کرد. حال معلوم نیست در

---

۱. توسعه و تضاد صفحه ۵۰۱

کجای تاریخچه پیدایش مذهب شیعه انگلستانی وجود داشته تا بتواند دخالت کند یا ایجاد تفرقه نماید یا به نفاقی که از قبل وجود داشته دامن بزند.
گروهی دیگر از این تحلیل‌گران به وجود برادران شرلی (رابرت شرلی و آنتونی شرلی) که انگلیسی بودند و شاه‌عباس آنها را استخدام کرده بود تا به کمک آنها توپخانه آتشین بسازد جنبه مرموزی می‌دهند.
حقیقت آن است که شاه‌عباس از روی ناچاری ایالت‌های شمال غربی ایران را به عثمانی‌ها واگذار کرده بود و این مسأله به او گران می‌آمد و همواره در پی فرصتی بود که بتواند آنها را بازپس ستاند. او از نبرد چالداران و شکست شاه‌اسماعیل آموخته بود که بدون داشتن سلاح آتشین و توپخانه نمی‌تواند بر عثمانی‌ها پیروز شود. لذا این دو برادر را برای ساختن توپخانه استخدام کرد و علاوه بر این رابرت شرلی را به عنوان سفیر ویژه به انگلستان فرستاد و بعدها به این دو برادر بی‌مهر شد. معلوم نیست وجود دو متخصص انگلیسی در دربار شاه‌عباس چه ربطی به سیاست انگلستان دارد. همانطورکه شاه صفی یک ساعت‌ساز هلندی داشت‌که مسلماً اگر او انگلیسی بود می‌گفتند مخصوصاً ساعت‌هایی می‌سازدکه شاه دیر از خواب برخیزد یا نادرشاه طبیب فرانسوی بنام پربازن[1] داشت که اگر انگلیسی بود می‌گفتند شاه را بیمار می‌کند تا نتواند به هندوستان لشکر بکشد. گروهی تا آنجا پیش رفتند که زنی راکه نادرشاه آخرین شب عمر خود را با او بسر برد بدون ارائه هیچگونه دلیلی جاسوسه انگلیسی خواندند[2]. معلوم نیست جاسوسه انگلیس چگونه به عقد نادر درآمده و در آخرین شب به چادر او راه یافته و چه رسالتی به عهده داشته است.
عده‌ای قتل تیمورتاش را هم نتیجه توطئه انگلیس می‌دانند که جاسوس روس بوده و می‌خواسته قرارداد نفت را با آنها امضاء کند و جمعی او را عامل انگلیس می‌خوانند که اخبار دربار رضاشاه را به انگلیس‌ها می‌داده است اما این استدلال درست مانند لقمه را به دور دنیا به گردش درآوردن و در دهان نهادن است.
تیمورتاش به همان دلیل کشته شد که سردار اسعد، نصرت‌الدوله فیروز، سرلشکر امیر طهماسبی، مدرس، صولت‌الدوله قشقایی و... کشته شدند. و اینها به همان دلیلی کشته شدند که بوذرجمهر حکیم، جعفر برمکی، حسنک وزیر، شمس‌الدین محمد جوینی (صاحبدیوان)، خواجه فضل‌الله همدانی، خواجه رشیدالدین، حاج ابراهیم اعتمادالدوله، قائم مقام، امیرکبیر،

1. Perbazin

۲. «نادرشاه بازتاب حماسه و فاجعه ملی» صفحه ۳۰۴

سپهسالار، امین‌السلطان، هژیر، رزم‌آرا و غیره به قتل رسیدند. سوءظن، توطئه، حد خود را نشناختن، غرور، حسادت، قدرت‌طلبی که در آن‌گاهی حاسد و زمانی محسود بودند و علاوه بر آن به دلیل فقدان قانونی که حد هرکس و یا در صورت لزوم میزان مجازات او را تعیین کند، یا عدم تمکین به چنین قانونی در صورت وجود آن، یا خودمحوری و خودشیفتگی و بی‌اعتنایی به اصول موجب جان باختن آنها گردید و در واقع برخی ازآنان در آتشی سوختند که خود برافروختند و یا در برافروختن آن سهیم بودند. **در صفحات واپسین این فصل همه بحث را به این صورت جمع‌بندی می‌کنیم که رشوه‌خواری یا خیانت فلان رجل سیاسی نادرست خائن در فلان سال یا جفاکاری فلان همسایه شمالی یا جنوبی یا سیاست‌های استعماری ابرقدرت‌ها یا مذهب هیچیک مسئول عقب‌ماندگی شکست‌ها و بدبختی‌های جامعه ایران نیستند و در نهایت ممکن است خود معلول علل دیگری باشند که در معرض دید نیستند**[1].

افرادی که عمر خود را به اینگونه تحلیل‌ها به بطالت می‌گذرانند مصداق این داستان از ملانصرالدین هستند که معروفیت جهانی دارد:

می‌گویند شبی ملانصرالدین به خیابان آمد و با داد و فریاد از همسایگان خواست که او را در زیر چراغ خیابان برای یافتن کلیدش یاری دهند. مردم پس از مدتی کاوش گفتند ماکلیدی در اینجا نمی‌بینیم. ملانصرالدین گفت کلید را درون خانه گم کرده‌ام، مردم پرسیدند پس بچه دلیل در اینجا دنبال آن می‌گردی؟ ملا جواب داد زیرا در درون خانه چراغ نیست.

---

۱. به‌گفته مولانا عمل این افراد به آن صیادی می‌ماند که برای شکار مرغِ در حال پرواز در پی سایه آن مرغ بر روی زمین می‌دود:

مرغ بر بالا پران و سایه‌اش / می‌دود بر خاک پرّان مرغ وش

و ابلهانه به سوی آن سایه تیر می‌اندازد:

ابلهی صیّاد آن سایه شود / می‌دود چندان که بی‌مایه شود

و آگاه نیست که آن سایه مرغ است و نه خود مرغ:

بی‌خبر کآن عکس آن مرغ هواست / بی‌خبر کی اصل آن سایه کجاست

و آنقدر به سوی سایه تیر می‌اندازد تا ترکشش خالی شود:

تیراندازد به سوی سایه او / ترکشش خالی شود از جستجو

و عمرش هدر می‌رود:

ترکش عمرش تهی شد عمر رفت / از دویدن در شکار سایه تفت

و یا باز به‌گفته مولانا آنقدر سطحی می‌اندیشد که کف را می‌بیند و دریا را نمی‌بیند:

جنبش کف‌ها ز دریا روز و شب / کف همی بینی نه دریا ای عجب

چشم دریا دیگر است و کف دگر / کف بنه از دیده و دریا نگر

همانند تمثیل ملانصرالدین این کاری بسیار عبث و نابخردانه است که گمشده خود را در جایی که آنرا گم نکرده‌ایم جستجو کنیم.
اشکال کار علاقمندان به کاوش پیرامون بدبختی‌های جامعه ایران این است که درون آنها همانند خانه ملانصرالدین تاریک است و نمی توانند مسئولیت‌ها و نارسایی‌های درون خود را ببینند یا عمداً چشم خود را بر روی مسایل می‌بندند و دید خود را کور می‌کنند تا مجبور به تلاش برای حل آنها نباشند لذا مسایل را برونی کرده و دیگران را متهم و مقصّر می‌کنند:

اینجاست یار گمشده گرد جهان مگرد   خود را بجوی سایه اگر جستجو کنی

شاید بتوان این شیوه استدلال سطحی و علیل و ناقص را از پیرمردان و پیرزنان عامی و بیسواد پنجاه سال قبل پذیرفت اما برای جوانان تحصیل کرده امروزی غیرقابل اغماض است که برای فرار از مسئولیت در قرن بیست‌ویکم همچنان ریشه مسایل را در بیرون از خود بجویند و در عوض همت گماشتن برای علت‌یابی و رفع آن، فریاد داد و بیداد و تف و لعنت بر سر این و آن بلند کنند و از خود و نارسایی‌های خویشتن چشم بپوشند:

تو به تقصیر خود افتادی از این در محروم   از که می‌نالی و فریاد چرا می‌داری؟

رسالت ذهنی یک انسان شریف و آزاده حقیقت‌گرایی است و نه حقیقت‌گریزی. می‌گویند افلاطون و ارسطو هردو در درس فیثاغورث حاضر می‌شدند و ارسطو اغلب با افلاطون مخالفت می‌کرد. روزی فیثاغورث از او پرسید مگر افلاطون را دوست نداری؟ ارسطو پاسخ داد: افلاطون و حقیقت هردو دوستان من هستند اما حقیقت را بیشتر دوست دارم.

حقیقت این است که به قول جمالزاده ما ایرانیان با آن مجد گذشته‌های تاریخی و قدمت و تجربه نتوانسته‌ایم شانه به شانه و همرکاب با ملت‌های نوخاسته پیش برویم یا حتی چند قدم از آنها عقب باشیم **و اگر بخواهیم این عقب‌ماندگی فاحش را جبران کنیم باید به دفع و رفع این موانع و معایب اخلاقی خود بکوشیم و شرط اول این است که آنها را شناسایی نماییم و الا چگونه می توانیم با دشمن ناشناخته بجنگیم و یا مرضی راکه حاضر به تصدیق وجود آن در جسم خود نیستیم علاج کنیم.** به گفتهٔ دکتر اسلامی: «در این دنیای پرتلاطم اگر قرار باشد که رو به آینده داشته باشیم و بر آن شویم که نقشی راکه شایسته این کشور بزرگ است در صحنه جهانی ایفاکنیم، شرط اول آن است که برگردیم به سوی خود و خود را بشناسیم.» به گفتهٔ فردوسی «خود را به بازی نگیریم، خویشتن را به بازی نگرفتن یعنی سبک نگرفتن خود، یعنی گوهر وجودی خود را آنگونه هست قدر گذاردن، و از خیال‌ورزی و وقت‌گذرانی پرهیز کردن و البته چشم‌های خود را به روی کمبودهای خود باز نگاه داشتن.»

ریشه‌یابی این کمبودها و یافتن دلایل حقیقی و بنیادی عقب‌افتادگی جامعه ایران موضوعی است که در فصول بعد مورد بحث قرار خواهد گرفت.

فصل چهارم

عقب‌ماندگی ایران از چه زمانی آغاز شد؟

تاریخ غیر مدون

مهد ظهور تمدن‌های اولیه در نقاط واقع بین درّه نیل تا درّه سند بوده است. کشور ایران که حدوداً در مرکز این محور قرار دارد، یکی از نقاط پیدایش تمدن‌های قدیم می‌باشد. با توجه به اینکه نقاط ظهور این تمدن‌ها بیشتر در سواحل رودخانه‌ها بوده سواحل رود کارون و اروندرود و کوهپایه‌های البرز و زاگرس را باید از نقاط ظهور تمدن‌های اولیه دانست ظهور پیامبرانی چون زردشت، دانیال نبی و به روایتی ابراهیم خلیل‌اله[1] در ایران مؤید این مدعاست. تاریخ غیرمدون ایران حکایت از سلطنت دو سلسله پادشاهی در ایران بنام‌های کیانیان و پیشدادیان دارد که بنا به روایت فردوسی[2] بسیاری از کشف‌های اولیه انسان مانند ابداع حکومت، اختراع لباس، کشف

---

۱. طبق روایت تاریخ طبری محل تولد حضرت ابراهیم خلیل شهر اهواز بوده است.

۲. آنچه را که جامعه‌شناسان عصر نوین در تاریخ تحول تمدن بشر در قرون اخیر ذکر کرده‌اند فردوسی در شاهنامه هزار سال قبل کم و بیش به همان ترتیب متذکر شده و عمق درک و فهم این شاعر و حکیم بزرگ را می‌رساند:

اولین باری که انسان‌ها احساس کردند نیاز به حکومت دارند در زمان کیومرث اولین پادشاه سلسله پیشدادیان بود و براساس این نیاز او به پادشاهی برگزیده شد:

کیومرث شد بر جهان کدخدای　　　نخستین به کوه اندرون ساخت جای

و لباس او از پوست حیوانات (پلنگ) بود:

سر تخت و بختش سرآمد ز کوه　　　پلنگینه پوشید خود با گروه

فردوسی سپس به کشف فلزات، و شیوه استخراج آن و پایان عصر حجر در زمان پادشاهی هوشنگ: (دومین پادشاه سلسله پیشدادیان) اشاره می‌کند:

نخستین یکی گوهر آمد به چنگ　　　به دانش ز آهن جدا کرد سنگ

سرمایه کرد آهن آبگون　　　کز آن سنگ خارا کشیدش برون

و بعد ساختن ابزار فلزی را متذکر می‌شود:

←



چو بشناخت آهنگری پیشه کرد | کجا زو تبر ارّه و تیشه کرد

و به‌کمک این ابزار توانست آبرا از چاه و پستی به بالا بیاورد (حفر قنات) و کانال‌کشی و زه‌کشی کند:

چو این کرده شد چارهٔ آب ساخت | ز دریا برآورد و هامون نواخت

و با بهره‌گیری از دانش خود راندمان نیروی کار را بالا برد:

به جوی و به رود آبرا راه کرد | به فرّ کئی رنج کوتاه کرد

و موجب ابداع کشاورزی و تکاثر محصول شد:

چو آگاه مردم بر او برفزود | پراکندهٔ تخم و کشت و درود

و هرکس توانست به اندازه خوراک خود محصول برداشت کند (یعنی به واسطه افزایش راندمان نیروی کار به‌کمک ابزار میزان فقر را کاهش دهد) و در مرحله کشاورزی اسکان یابد و سامان و ثبات بگیرد:

بسیچید پس هرکسی نان خویش | بورزید و بشناخت سامان خویش

یعنی در زمان قبل از کشف فلزات مردم تنها از میوه‌جات درختان وحشی تغذیه می‌کردند. فردوسی این عصر را عصر انسان میوه‌خوار می‌نامد اما جامعه‌شناسان و دیرینه‌شناسان نوین این عصر را عصر انسان شکارچی می‌نامند. در این مرحله انسان مجبور بود از محلی به محل دیگر نقل مکان کند و زندگی او ثبات و سامان نداشت:

از آن پیش که این کارها شد بسیچ | نبد خوردنی‌ها جز از میوه هیچ

و لباس مردم از برگ درختان بود:

همه کار مردم نبودی به برگ | که پوشیدنی‌شان همه بود برگ

و سپس به‌کشف آتش و اختراع روش‌های برافروختن آن اشاره می‌کند که روزی هوشنگ در راه می‌رفت و ماری را دید و سنگی را به سوی او پرتاب می‌کند و آن سنگ به سنگ بزرگ‌تری اصابت می‌کند و از آن آتش می‌جهد:

فروغی پدید آمد از هردو سنگ | دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ
نشد مار کشته ولیکن ز راز | پدید آمد آتش از آن سنگ باز

و بعد از آن هرکس آموخت که اگر بر سنگ آهن بزند از آن نور و آتش می‌جهد:

هر آنکس که بر سنگ آهن زدی | از او روشنایی پدید آمدی

و از آن تاریخ آتش که پدیده مفیدی برای زندگی بود کشف گردید و به شکرانه این کشف جشن سدّه به عنوان سنتی بزرگ به یادگار ماند و آتش، مقدّس گردید:

ز هوشنگ ماند این سده یادگار | بسی باد چون او دگر شهریار

سپس دامداری را ابداع کرد و انواع مفید دام‌های وحشی را اهلی کردند:

جدا کرد گاو و خر و گوسفند | بورز آورید آنچه بد سودمند

سپس به آموختن روش تهیهٔ چرم از پوست حیوانات برای لباس اشاره می‌کند:

ز پویندگان هرکه مویش نکوست | بکشت و از ایشان برآهیخت پوست



فلزات و ساختن ابزار فلزی، حفر قنات و کانال‌کشی، ابداع کشاورزی و دامداری و ساختن چرم از پوست حیوانات ویژه در زمان سلسله پیشدادیان بوده لذا در این دوره به نظر می‌رسد که تمدن درخشانی در ایران وجود داشته است.

زمان تاریخ مدون: هخامنشیان

تاریخ مدوّن ایران که از زمان مادها حدود ۲۷ قرن پیش آغاز می‌گردد حاکی از وجود تمدن‌هایی در کوهپایه‌های زاگرس (الوند) است.

اما آثار عقب‌ماندگی به رغم برخی صفات پسندیده مانند راستگویی و مدارا با مغلوبین و اعمال تدبیر و حُسن مدیریت در اداره امور کشور از همان زمان طلوع قدرت هخامنشی مشهود است.

اما آزادی از نوع دوم، مکتوب و پایدار است و از نسلی به نسل بعد می‌رسد مانند سرودهای هومر و تراژدیها و اندیشه‌های افلاطون و ارسطو و آثار فلاسفه و دانشمندان که میراث فرهنگی و نتایج درازمدت بجای می‌گذارد و نه مانند تمدن ایرانیان که از نوع اخلاقی و اجتماعی بوده و

←

چو سنجاب چو قاقم چو روباه گرم — چهارم سمورست کَش موی نرم
بدینگونه از چرم پویندگان — بپوشید بالای گویندگان

سپس طهمورث سومین پادشاه پیشدادیان پرندگان شکاری تربیت کرد و به وسیله آنها پرندگان مفید را اهلی نمود:

ز مرغان همان آنکه بُد نیک‌ساز — چو باز و چو شاهین گردن فراز
بیاورد و یکسر چنان چون سزید — نهفته همه سودمند می‌گزید

فردوسی سپس به نحوی زیرکانه حالت خودبینی و خودمحوری و غرور و نخوت و جنونی را که در اثر قدرت و حشمت دامنگیر پادشاهان می‌شود و موجبات سقوط آنها را فراهم می‌کند مطرح کرده و می‌گوید چون نوبت به پادشاهی جمشید جم رسید از وفور نعمت و قدرت خود را باخت و دچار گمراهی و جنون قدرت گردید:

یکایک به تخت مهی بنگرید — به گیتی جز از خویشتن را ندید
منی کرد آن شاه یزدان‌شناس — ز یزدان بپیچید و شد ناسپاس
چنین گفت با سالخوردهٔ مهان — که جز خویشتن را ندانم جهان
هنر در جهان از من آمد پدید — چو من نامور تخت شاهی ندید
جهان را به خوبی من آراستم — چنان گشت گیتی که من خواستم
خور و خواب و آرامتان از من است — همه پوشش و کامتان از من است
بزرگی و دیهیم و شاهی مراست — که گوید که جز من کسی پادشاست

تا بدان حد که خود خداوند و آفریدگار جهان می‌داند:

گر ایدون که دانید من کردم این — مرا خواند باید جهان‌آفرین

و در اثر همین گمراهی و خودبینی مغلوب ضحاک می‌گردد.

نتیجه آنرا همان نسلی که از آن برخوردار است می‌برد.
خوی قدرت‌گرا و تکیه به قدرت مستلزم ساختن قصرهای باشکوه و ستون‌های برافراشته‌ای که تجسم مادی این قدرت است می‌باشد. به گفته دکتر اسلامی ندوشن هنر هخامنشی مبین شکوه و قدرت شاهنشاهی بوده و گویاترین شاهد در این معنی کتیبه‌ایست که چگونگی بنا شدن کاخ شوش را تشریح می‌کند:

و زمینی که کنده شد و شفته‌ای که انباشته شد و خشتی که مالیده شد، قوم بابلی او این کارها را کرد. الوار کاج از لبنان آورده شد، قوم آشوری او آنرا تا بابل آوردند. چوب یکا از گدار (ناحیه پیشاور) و کرمان آورده شد. طلایی که در اینجا به کار رفته از سارد و بلخ، سنگ قیمتی لاجوردی و عقیق شنگرف از سغد، سنگ قیمتی کدر (گویا فیروزه) از خوارزم، نقره و چوب سنگ (یعنی آبنوس) از مصر، زیورهایی که به آن دیوار مزین گردیده از ینان، عاج از حبشه و رُّخج، ستون‌های سنگی از خوزستان.
مردان سنگتراش یونانیان و ساردیان بودند. مردان زرگر مادیان و مصریان، مردان نجّار ساردیان و مصریان، مردان آجرپز بابلیان مردان تزیین کننده دیوار مادیان و مصریان[1].

از تشریح فوق جای تعجب نیست که چرا برای نمایش قدرت کاخی با این عظمت باید ساخته شود تا نشانه قدرت والای امپراطوری باشد و صنعتگران را با تکیه به همان قدرت از اقصیٰ نقاط جهان آنروز گرد آورند تا چنین کاخی را برای ثبوت و تجسّم برتری خویش بپاکنند و اقوام مختلف و متفاوتی را که هیچگونه سنخیّت فرهنگی و ملی با یکدیگر ندارند به زور چسب قدرت زیر یک پرچم جمع کنند غافل از اینکه آنچه را که به زور به دست می‌آید ناگریز باید به زور نگاهداشته شود و مجموعه پس از زوال چسب قدرت متلاشی شده و نابود می‌گردد.
در قبل متذکر شدیم که هر نظامی که به قدرت تکیه کند به سرعت فاسد می‌شود و از هم می‌پاشد در واقع این فساد مدتی پس از مرگ کورش که مردی راستگو نیک‌خواه و مهربان آزاده و مدبر و بزرگ‌منش و باگذشت و رحمت بود آغاز شد، زیرا جانشینان او دچار بازی جنگ قدرت شدند. نخست کامبیز فرزند او متهم شد که برادرش بردیا را مخفیانه به قتل رسانده و بعدها کسی از طایفه مغ که شباهتی به بردیا داشت بهنگامی که کامبیز در مصر بود مدعی پادشاهی شد و کامبیز از شدت خشم خودکشی کرد. بعد هفت تن از بزرگان پارسی به کاخ بردیای دروغین حمله کردند و او را به قتل رساندند و از میان آنها داریوش به پادشاهی برگزیده شد، گروهی هم بر این باورند که

---

۱. همان کتاب صفحه ۳۲ به نقل از کتاب نورمن شارپ صفحه ۹۳

بردیا هرگز به قتل نرسید و مدعی سلطنت همان بردیای راستین بوده و داریوش برای آنکه خود به سلطنت برسد او را دروغین جلوه داده و به قتل رسانده هریک از روایات فوق که درست باشد حاکی از انحطاط اخلاقی و جنگ قدرت ناشی از این تنزل اخلاق در بین بزرگان قوم بوده است. داریوش دیگر آن جذبه شخصیت، خضوع، جوانمردی، بزرگ‌منشی و عدالت کورش را نداشت، به این جهت ناگزیر از اعمال خشونت بود. در کتیبه بیستون می‌گوید: در این کشورها مردمی که وفادار بودند او را نواختم و آنکه بی‌وفا بود سخت کیفر دادم. علاوه بر این در زمان او جرایم سیاسی یعنی جرم بر ضد حکومت و شاه و خانواده‌اش کیفرهای سنگین داشت. در کتیبه‌هایش چندبار از یاغیانی اسم برده که به فرمان او بینی وگوش و زبانشان را بریده، چشمشان را کور کرده و سپس آنان را برای عبرت دیگران به دار آویخته است. این نوع خشونت و عادت ناپسند به‌رغم وجود میزان زیادی گذشت و رحمت که مدت بیست‌وپنج قرن در کشور ما حاکم بوده ریشه و بنیادش از همان ابتدا پایه‌ریزی شده و هرچند ممکن است نسبت به زمان خود تا حدی قابل توجیه باشد اما سماجت آن تا قرون مؤخر مورد سئوال است، لذا عقب‌ماندگی را از همان آغاز می‌توان ردیابی کرد؛ اگر قرار باشد کسی را به دار بیاویزند دیگر کور کردن و زبان بریدن لزوم نمی‌یابد مضافاً برآنکه میدانیم در همان زمان در یونان برای مجازات سقراط محاکمه و بازپرسی ترتیب دادند تازه بعد از محکومیت به او فرصت دادند که اگر از عقایدش برگردد حکم اعدام در مورد او انجام ندهند و هنگامی که تصمیم به اعدام اوگرفتند با جام شوکران بدون اعمال شکنجه حکم را اجرا کردند و قبل از اجرای حکم پرسیدند آخرین خواسته او چیست؟ کزنفون مورخ یونانی ازکورش و سجایای اخلاقی او و ایرانیان زمان وی با احترام یاد می‌کند او و هرودت و افلاطون و ایسخیلوس نیروی اخلاقی ایرانیان را که عبارتند از راستگویی، درست‌کرداری، شهامت، سخت‌کوشی و عدالت‌خواهی ستوده‌اند. هرودت می‌گوید:

> ایرانی مجاز نیست از چیزی که عملش قبیح و غیرمجاز باشد سخن براند و در نظر آنها هیچ چیز شرم‌انگیزتر از دروغگویی نیست از دروغ گذشته قرض کردن هم در نزد آنها به غایت زشت و مکروه است و برای این زشتی علّتی که بیان می‌کنند این است که می‌گویند آدم مقروض گاهی مجبور است دروغ بگوید.[1]

اما کزنفون از انحطاط اخلاقی ایرانیان بعد ازکورش یاد کرده و می‌گوید: هنگامی که هیئت حاکمه دچار انحطاط اخلاقی شوند ناگزیر به مردم هم سرایت می‌کند و جامعه را به فساد

---

۱. «خلقیات ما ایرانیان» صفحه ۱۶

می‌کشاند و می‌گوید:

همهٔ مردم با دیدن چنین کردارهایی خود را به دست بی‌ایمانی و قانون‌شکنی رها کردند زیرا وقتی سران کشور چنین باشند زیر دستان علی‌الاصول به همین راه کشیده می‌شوند.[1]

کزنفون سپس در مورد جسم می‌گوید:

ایرانیان به جسم خویش آن‌گونه که در گذشته می‌پرداختند امروز نمی‌پردازند، توضیح آنکه در گذشته در نزد آنان قاعده آن بود که اخ و تف نیاندازند و خلط بینی نگیرند. بدیهی است که برای رعایت حال اخلاط موجود در بدن نبود که این قاعده را برقرار کرده بودند بلکه منظور آن بود که از طریق کار و عرق ریختن بدن را مقاوم نمایند تا اخلاط از میان بروند... همچنین در گذشته رسم بر این بود که بیش از یک غذا در روز نخورند به منظور آنکه بتوانند سراسر روز را به‌کار مداوم و امور واجب مصروف دارند لیکن این عده (افراد تن‌پرور) به همراه کسانی که غذا را در صبح صرف می‌نمایند شروع به خوردن می‌کنند و از خوردن و آشامیدن بازنمی‌ایستند.[2]

سپس ادامه می‌دهد:

رسم و آیین آنها ممنوع می‌داشت که لگن برای ادرار به مجلس ضیافت بیاورند بی‌تردید به این حساب که انسان چون کم بنوشد تن و روان از تلوتلو خوردن مصون خواهد ماند ولی امروز به قدری باده‌نوشی می‌کنند که به جای آنکه لگن به نزد آنها آورده شود خود آنها را بر دوش به بیرون می‌برند آنگاه که دیگر نتوانند برای بیرون رفتن خود را بر سر پا نگه دارند.[3]

سپس به تنبلی و کم‌گویی ایرانیان اشاره می‌کند و می‌نویسد:

درگذشته اغلب اوقات به شکار می‌رفتند بدان‌گونه که این ورزش کافی بود که انسان‌ها و اسب‌ها را در نفس زدن دایم نگاه دارد اما از هنگامی که اردشیر شاه و نزدیکانش دستخوش باده‌گساری مفرط شدند از خانه خارج نمی‌شوند و دیگران را هم با خود به شکار نمی‌برند و اگر کسانی پیدا شوند که به شکار رفتن علاقه نشان دهند و سواران دربار را با خود ببرند درباریان حسد خود را نسبت به آنها پنهان نمی‌دارند و کینه آنها را از اینکه از آنها جلو افتاده‌اند به دل می‌گیرند.[4]

کرنفون سپس به‌کوتاهی در تربیت اطفال اشاره کرده و می‌گوید:

---

۱. «ایران و یونان در بستر باستان» صفحه ۴۷ همان کتاب
۲. همان کتاب صفحه ۴۸
۳. همان کتاب صفحه ۴۹
۴. همان کتاب همان صفحه

آموزش و تربیت اطفال نیز مورد غفلت قرار گرفته است؛ در گذشته کودکان را در دادگاه‌ها حاضر می‌کردند تا نحوه قضاوت قضات را به چشم ببینند و راه و رسم عدالت را بیاموزند ولی اکنون در این مورد نیز درست عکس گذشته عمل می‌کنند زیرا به وضوح دیده می‌شود که برنده دادرسی کسی است که رشوه بیشتری داده است.[۱]

سپس به نازپروردگی ایرانیان اشاره کرده و می‌گوید:

ایرانیان خیلی بیش از زمان کورش زن‌صفت شده‌اند. در آن زمان هنوز روش تربیتی پارسیان و امساک‌پسندی آنها به قوّت خود باقی بود؛ اما اکنون صفات مردانه پارسیان به تحلیل رفته و بی‌حالی و نازپروردگی مادی (منظور نازپروردگی ناشی از آثار تربیتی زمان مادهاست) بر جای مانده است.[۲]

ایرانیان بالش‌ها و قالی‌های نرم به‌کار می‌برند و غذاها و حلواهای چرب و شیرین می‌خورند و هر دم در جستجوی لذت تازه‌ای هستند و در زمستان لباس‌های گرم و نرم می‌پوشند و در تابستان چتر بر سر می‌گیرند و بر خود می‌بالند که هرچه بیشتر جامه‌های متعدد داشته باشند ولی از اینکه این جامه‌ها را از طُرق نامشروع تهیه شده باشد شرم ندارند تا به این حد که آزمندی و بی‌حسابی در نزد آنها شیوع یافته است.

کزنفون سپس سخن را به سپاهیگری کشانده و می‌گوید:

در کار جنگ نباید انتظار داشت که بسی فروتر از آنچه که گذشته بوده‌اند هستند؛ در گذشته رسم بر این بود که کسانی که مالک زمین بودند سواران مورد احتیاج خود را از آن بیرون می‌آوردند در حالیکه مردانی که مرزها را پاسداری می‌کردند حقوقی دریافت می‌داشتند! اما اکنون دربانها، نانواها، آشپزها، آبدارباشی‌ها، کیسه‌کش‌ها، خدمتکارهاکه مأمور آورد و برد غذا و خواباندن و بیدار کردن ارباب‌ها هستند؛ پیش‌خدمت‌هایی که کارشان سورمه‌کشی و بزک صورت و سایر آرایش‌هاست؛ این‌ها هستند کسانی که سران کشور آنها را به جای سوار می‌گمارند تا حقوق آنها به آنان تعلق گیرد؛ این عده تشکیل سپاهی می‌دهند لیکن یک سپاه نمایشی که هیچ به درد جنگ نمی‌خورد.

هرچند می‌توان گفت که کزنفون در انتقاد از ایرانیان و انحطاط اخلاقی آنها راه افراط پیموده و احتمالاً غرض‌ورزی کرده است اما در اصول گفتار او تماماً نمی‌توان شک کرد؛ بهترین دلیل آن مغلوب شدن سپاه عظیم هخامنشیان در مقابل عده قلیلی یونانی به سرکردگی اسکندر و انقراض

---

۱. همان کتاب همان صفحه

۲. همان کتاب صفحهٔ ۵

این سلسله است. مضافاً بر اینکه تمامی معایبی که کزنفون به آن اشاره کرده بعد از دو هزار و پانصد سال آثار آنرا می توان ردیابی کرد مانند خوی اشرافی، تن‌پروری، حق‌کشی، رشوه‌خواری خیانت در جنگ و غیره که تا امروز باقی مانده و همین اخلاق منحط بود که هخامنشیان را در مقابل اسکندر، ساسانیان را در جنگ قادسیه در مقابل اعراب، خوارزمشاهیان را در مقابل مغول، صفویه را در مقابل شورش مشتی افغان که تنها برای دادخواهی آمده بودند مغلوب کرد و نیز شکست یکروزه ارتش رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰ نمونه‌هایی از این مقوله هستند. البته این مفاسد منحصر به ایرانیان نبوده و در طول تاریخ جوامع زیادی تکیه به قدرت کرده و فاسد شده‌اند و رسواترین آنها را حتی در قرن بیستم نیز می‌توان ردیابی کرد.

دوره اشکانیان

پس از انقراض حکومت هخامنشی اسکندر و جانشینان او بنام سلوکیه به مدت ۸۱ سال بر ایران حکومت کردند، و سیاست اسکندر این بود که فرهنگ یونانی را در ایران رواج دهد، به ویژه به سربازان خود توصیه می‌کرد که با خانواده‌های ایرانی وصلت کنند و نیز ضمن آنکه یونانیان به لحاظ فلسفه، علوم طبیعی و ریاضیات به مراتب از ایرانیان بالاتر بودند، از رموز مملکت‌داری و اداره کشور و سرزمین‌های بزرگ و حکومت بر اقوام نامتجانس و ناهمجور از ایرانیان پایین‌تر بودند. لذا اسکندر برای اداره سرزمین وسیع خود و تشکیلات درباری و تقسیمات کشوری از رسوم هخامنشیان پیروی می‌کرد.

از جمله کارهای اسکندر این بود که سی هزار تن اطفال ایرانی را در میان سپاهیان خود تقسیم کرد تا راه و رسم فرهنگ یونانی را بیاموزند و باصطلاح فرهنگ یونانی را در ایران جا بیاندازد اما فرهنگ ایرانی که به ظاهر رنگ‌پذیر و در باطن بسیار سمج و مقاوم است، نه سلطه آنها را پذیرفت و نه علم و فلسفه آنان را و سرانجام پس از ۸۱ سال (از ۳۳۱ الی ۲۵۰ قبل از میلاد) به سلطه یونانیان پایان داده شد. دولت اشکانی با آنکه رنگ و بوی یونانی داشت ولی از حیث ایرانیت پاک‌تر و خالص‌تر از هخامنشیان بود روی کار آمد. شیوه حکومت اشکانیان ملوک‌الطوایفی و بسیار شبیه حکومت اشرافی اروپاییان در قرون وسطی و شامل هیجده ایالت بود که فرمانده هر ایالتی خود را شاه می خواند و در واقع در ایالت مربوط به خود سلطنت می‌کرد و در امور داخلی خود آزاد بود اما از حیث امور خارجی تابع شاهنشاه اشکانی بودند و در جنگ‌ها نیز به قدر توانایی خود می‌بایست شاهنشاه را کمک نظامی کنند و شاهنشاه معمولاً از بین این ملوک‌الطوایف انتخاب می شد هرچند سلطنت در خاندان اشکانیان بود ولی لزوماً از پدر

به پسر منتقل نمی‌شد. در دوران اشکانی برای اولین بار و شاید آخرین بار در ایران مجلس مشاوره‌ای (شبیه مجلس سنا) بود و اعضای این مجلس همگی از اعضای خاندان سلطنت[۱] و یا از هفت خاندان ممتاز دیگر بودند[۲]، سرداران و حکام توسط این مجلس انتخاب می شدند و مجلس دیگری بنام مجلس دانایان و مغان بود که سلاطین اشکانی رأی آنان را مورد توجه قرار می دادند. وجود این دو مجلس و بدعت اصل مشورت از نوع خیلی ابتدایی دموکراسی بود که به احتمال زیاد بذر آن به واسطه نفوذ فرهنگ یونانی در ایران کاشته شد، اما در همان ابتدا در نطفه خفه شد زیرا با فرهنگ ایران سازگار نبود، لذا در اواخر دورهٔ اشکانیان و ساسانیان رنگ و بوی اصلی خود را یافت و پادشاهان اشکانی در اواخر این سلسله هرگاه فرصت می‌یافتند با قدرت و استبداد

---

۱. ایران در زمان ساسانیان صفحه ۳۵ الیٰ ۵۰

۲. در زمان هخامنشیان و اشکانیان و همچنین ساسانیان هفت خانواده معتبر و معروف در ایران وجود داشتند. شاید عدد هفت در اینجا تصنعی به نظر برسد اما به‌گمان زیاد در این مورد واقعی است.

عدد هفت در فرهنگ ایرانی مورد علاقه شعرا و نویسندگان همچنین در سنت ایرانی مورد توجه بوده است سفره هفت‌سین در مراسم ازدواج و نیز جشن نوروز بهنگام تحویل سال، مراسم شب هفت پس از درگذشت افراد، هفت روز ضیافت بزن و بکوب در عروسی و جشن‌های دیگر، خواندن هفت قل هو الله بهنگام مسافرت یا خطر یا بدرقه کسی، سرکه هفت ساله، هفت‌بیجار (شامل هفت نوع سبزی)، هفت پادشاه را خواب دید (به معنی خواب عمیق)، هفت‌پشت (به معنی تا جدّ هفتم)، هفت‌پهلو (معنی که به وجوه مختلف بتوان آنرا تعبیر و تفسیر نمود)، هفت‌خط، هفت دستگاه موسیقی، هفت قلم آرایش، هفت مردان خدا، هفت اقلیم و...

کلمه هفت در شاهنامه در داستانهای هفت‌خوان رستم و جنگ هفت لشکر بکار رفته است.

هفت شهر عشق در وصف عطار آمده:

هفت شهر عشق را عطار گشت   ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم

عبید زاکانی در داستان معروف موش و گربه تعداد سفرای حسن نیتی را که شاه موش‌ها نزد گربه فرستاد هفت تن ذکر کرده:

هفت موش گزیده برجستند   هر یکی کدخدا و دهقانا

در داستان‌های نظامی داستان هفت‌پیکر او در مورد بهرام گور معروف است همچنین تخت شاهی بهرام گور به تخت هفت‌پایه معروف بوده است.

در نجوم قدیم معروف بود که زمین هفت طبقه و آسمان نیز هفت طبقه است فردوسی برای توصیف عظمت لشکر می‌گوید:

ز گرد سواران در آن پهن‌دشت   زمین شش شد و آسمان گشت هشت

یعنی یک طبقه از هفت طبقه زمین به صورت گرد برخواسته و به هفت آسمان اضافه شد.

کلمه هفت در قران مجید و تورات نیز در خواب معروف فرعون آمده است که در عالم رؤیا دید که هفت گاو لاغر هفت گاو فربه را خوردند و تعبیر آنرا از یوسف خواست.

حکومت می‌کردند و از کشتن یکدیگر برای به قدرت رسیدن ابا نداشتند[1]. رسالت تاریخی اشکانیان برای مدت پانصد سال حفظ تمامیت ارضی و استقلال ایران بود که از سمت غرب از جانب امپراطوری روم شرقی (بیزانس) و از سمت شمال و شمال شرق از سوی زردپوستان تورانی و سکاها مورد تهاجم بودند و حقاً این رسالت را به نحو احسن انجام دادند زیرا قوی‌ترین و تازه‌نفس‌ترین اقوام ایرانی بودند که **مانند هر سلسله دیگر تا زمانی که بلای تن‌پروری و تجمل‌پرستی در پیش آنها رخنه نکرده بود بار این رسالت را به خوبی بدوش کشیدند. اما هنگامی که تنها تکیه به قدرت کردند و در جهت ظلم و مال‌اندوزی و عیاشی و سایر مفاسد قدم برداشتند، رفته‌رفته بر آنها همانی رفت که دامنگیر هر قدرت دیگر شد.**

اولین پادشاه اشکانی ارشاک بود که مدت زیادی حکومت نکرد و دومین آنها مهرداد اول بود که به لحاظ جذابیت شخصیت نظیر کورش بود اما به شرحی که قبلاً گذشت اخلاق در بین پادشاهان رو به زوال گذاشت از جمله همانند هخامنشیان محلی بنام فردوس تعیین کرده بودند که در آن به عشرت می‌پرداختند و همانند باغ‌وحش وحوش در آنها نگاهداری می‌شد (شیر و پلنگ و خرس برای شکار) و در نتیجهٔ اهمیتی که به حرمسرا می‌دادند خواجه‌سرایان در امور کشور نفوذ زیاد داشتند. این سنّت که هرکس به حضور شاه شرفیاب می‌شود باید هدیه‌ای تقدیم کند از زمان هخامنشیان به اشکانیان سرایت کرد و پس از گذشت ۲۵ قرن این عادت زشت در جامعه بجای مانده است و نه‌تنها پادشاه بلکه تمام اقشار مردم را دربر می‌گیرد.

این هدایا در خزانه پادشاه جمع می‌شد و با خزاین کشور یکی می‌گردید[2] و بین خزانه کشور و خزانه شاه تفاوتی نبود و همه متعلق به شاهنشاه بود.

یکی دیگر از جنبه‌های مثبت سلطنت اشکانیان آزادی ادیان بود هرچند دین زردشتی به دلیل آنکه اصالت ایرانی داشت و دینی قدیمی و بومی ایران بود نفوذ داشت اما دین رسمی در ایران نبود و اشکانیان نسبت به دین افراد تساهل و گذشتی نشان می‌دادند که در دوره‌های بعد سابقه نداشت. یهودیان در غرب و جنوب و مرکز ایران تجارت و فلاحت و صناعت داشتند:

> این جماعت از قرون نخستین میلاد تحت ریاست رش گالوتا صاحب تشکیلاتی شده بودند و شاهنشاه آنان را در زمره ملل متنوعه شناخته و تا حدی استقلال بخشیده بود. رش گالوتا مالیات را جمع‌آوری و قضات را عزل و نصب و سایر امور را اداره می‌کرد و

---

۱. فرهاد چهارم اشک چهاردهم پدر خود اُرد (اشک سیزدهم) را کشت تا خود پادشاه شود فرهاد پنجم پدر خود فرهاد چهارم را کشت تا خود پادشاه شود این سنّت ناپسند پدرکشی، و برادرکشی و غیره از زمان هخامنشی تا اوایل زمان قاجاریه به یادگار ماند.

۲. ایران در زمان ساسانیان صفحه ۵۰

قانون موسی و احادیث و اخبار یهود را تعلیم و ترویج می‌نمود. مدرسه مشهور سورا در آغاز قرن سوم میلادی تأسیس یافت و علماء یهود به مطالعه و شرح علوم پرداخته اخبار و دولت و تعالیم مختلفه را که امروز بنام تلموذ معروف است فراهم آوردند[1].

در رابطه با دین مسیح از قرن اول میلادی به بعد در سوریه و آسیای صغیر منتشر شد و از این تاریخ به بعد به ایران راه یافت و در اربِل و کرکوک، شرق رود دجله و غرب ایران (کردستان و کرمانشاه) پیروانی داشت اما هرگز فرصت مشارکت در امور سیاسی را نیافت.

در زمان اشکانیان مذهب بودائی در شرق و شمال شرق ایران نفوذ یافت و تا قرن‌ها بعد از اسلام نفوذ خود را در این مناطق کم و بیش حفظ کرد. خاندان برامکه که از مقتدرترین وزرای ایرانی بودند قبل از آنکه اسلام بیاورند دین بودایی داشتند.

با آنکه پادشاهان اشکانی خود را دوستدار یونان می‌خواندند و از خط و زبان آنها استفاده می‌کردند علم و فلسفه و تفکر علمی درخشان یونانیان در جامعه ایران نهادینه نشد. همچنین مجالس سنا و مشورت که در زمان اشکانیان به وجودآمده بود بقاء و دوام نیافت؛ علاوه بر این اداره مملکت به صورت ملوک‌الطوایفی و آزادی‌های داخلی که در اروپا زیربنای تحولات بعدی گردید پا نگرفت. آزادی مذهب که در زمان اشکانیان به وجود آمده بود در زمان ساسانیان از میان رفت و عقب‌ماندگی ایرانیان از جهان متمدن آنروز که از عهد هخامنشیان و مادها آغاز شده بود، تشدید گردید و این نشان می‌دهد که جامعه ایران در مقاطعی از تاریخ چندان انس و الفتی با اینگونه آزادی‌ها نداشته است.

دوره ساسانیان

در زمان انحطاط اشکانیان مقدمه ظهور اردشیر بابکان بنیانگزار دودمان ساسانیان فراهم شد. اردشیر نواده ساسان از اشراف و نجبای فارس بود که در عین نجیب‌زادگی جد او ساسان از روحانیون زردشتی و رئیس آتشکده آناهیتا در فارس بود، به این دلیل اردشیر پس از انقراض دولت اشکانی و نایل آمدن به مقام پادشاهی در تمامی ایران در سال ۲۲۶ میلادی آزادی ادیان دیگر را محدود یا ممنوع نمود و دین زردشتی را دین رسمی ایرانیان اعلام کرد.

رسالت تاریخی اردشیر بابکان دنباله رسالت هخامنشیان و اشکانیان بود؛ یعنی حفظ تمامیت ارضی و حفظ استقلال سیاسی ایرانیان و حفظ این کشور از سوی شمال شرق و غرب (هیاطله و

---

۱. «ایران در زمان ساسانیان» صفحه ۶۷ به نقل از «تاریخ یهود»

رومیان) و بسط و گسترش امپراطوری به اقوام غیر ایرانی در فرصت‌های مناسب. سلسله‌ای که او ایجاد کرد این امر مهم تاریخی را به مدت چهارصد سال به عهده گرفت.

دو چیز سلسله ساسانیان را از اشکانیان متمایز کرد یکی تمرکز قدرت و تضعیف ملوک‌الطوایفی و دیگر ایجاد یک دین رسمی و ملزم کردن مردم به پیروی از آن و ایجاد ممنوعیت یا محدودیت در مورد پیروان ادیان دیگر که اولی یعنی تمرکز قوا و ایجاد مرکز قدرت دنباله سیاست زمان داریوش و دومی یعنی ایجاد دین رسمی از ابتکارات ساسانیان بود و همان سیاستی بود که حدوداً سیزده قرن بعد شاه‌اسماعیل برای ایجاد وحدت سیاسی در ایران اعمال کرد و مذهب شیعه را دین رسمی ایرانیان نمود؛ بطوریکه شاه‌اسماعیل را می‌توان قرینه تاریخی اردشیر بابکان دانست. اردشیر بابکان برای اجرای این سیاست از همان ابتدا مجبور به اعمال خشونت بود و به عنوان اولین گام برادران خود را به قتل رسانید و گروه کثیری از طرفداران اشکانیان را کشت سران اشکانیان را سر برید و در معبد ناهیداصطخر آویخت که این کار حتیٰ با اصول و موازین شرعی او نیزکه حفظ تقدّس معبد باشد مغایر بوده است لذا رفتار خشونت‌آمیز او امری شخصی بوده و نباید تمدن و فرهنگ ایران راکه مخالف با اعمالی از این رده بوده زیر سئوال ببرد و هم او بود که دستور داد پوست اردوان پنجم آخرین پادشاه اشکانی را پر از کاه کنند و به معرض نمایش بگذارند[1].

تعصب ساسانیان درباره مذهب و تک‌مذهبی به اندازه‌ای بود که حتیٰ پادشاهانی که به مذاهب دیگر علاقه نشان می‌دادند دچار مشکل می‌شدند؛ مثلاً شاپور اول ابتدا به دین مانی علاقمند شد اما بعد مجبور شد او را تبعید کند، یا یزدگرد اول که به مسیحیان مهربانی و سعی در نادیده گرفتن قدرت مؤبدان و دخالت آنها در امور می‌کرد از سوی مؤبدان گناهکار خوانده شد و حتیٰ مرگ او مشکوک بود و مؤبدان سعی در محروم کردن پسران او از سلطنت کردند و نیز قباد ساسانی به دلیل پذیرفتن دین مزدک دستخوش مشکل شد. از این رویدادها مشهود است که به رغم استبداد و خودکامگی مقداری تلاش برای تحقق آزادی و جامعهٔ مردمی وجود داشته است.

در دین رسمی ایران و کتب مربوط به آن به ویژه درکتاب «دینکرد» که در قرن نهم میلادی به زبان پهلوی نوشته شده است همه علوم براساس کتاب اوستا و در چهارچوب اعتقادات زردشتیان بررسی می‌شد تا حدی آزادی تفکر وجود نداشت و بسیار شبیه به مکاتب مارکسیسم بود که همه چیز را از دیدگاه مارکسیسم مطالعه و ارزشیابی می‌کردند. ایران در زمان ساسانی نمونه یک

---

۱. «سیاست و اقتصاد عصر صفوی» صفحه ۶۵ به نقل از «تاریخ طبری» و کتاب «ایران از آغاز تا اسلام»

جامعه جمع‌گرا بود که گاهی آزادی‌های فردی را به خاطر حفظ رژیم قربانی می‌کردند و در مواقع لزوم از قربانی کردن جمع ابایی نداشتند؛ به این جهت در مقاطعی از تاریخ در جامعه رشد فکری و فرهنگی به وقوع نپیوست و این سیاست طوری در نظام نهادینه شده بود که اگر پادشاهی نرمش و آزادمنشی از خود نشان می‌داد اشراف و بزرگان وارد عمل می‌شدند و خطر تسلط اشراف و ملوک‌الطوایفی پیش می‌آمد، این خلق و خوی تا حدودی تا زمان‌های اخیر در جامعه ایرانی باقی ماند.

ایجاد یک دین رسمی و ممنوع یا محدود کردن سایر ادیان و تمرکز قدرت در زمان ساسانیان یک قدم به عقب بود. از علم عقلی و فلسفه و حکمت و ریاضیات و اخلاق و منطق به صورتی که در یونان باستان وجود داشت خبری نبود و در دوره چهارصد ساله آثاری که موجب رشد و تفکر انسان‌ها و مردم‌سالاری باشد پدید نیامد و این کاملاً امری بدیهی می‌نمود زیرا در زیر سلطه رژیم و نظام عقیدتی که در آن بزرگ‌ترین فضیلت کشورداری و کشورگشایی و جهانگیری و سپاهیگری و قدرت‌طلبی باشد دیگر فرصت و یا حتیٰ نیازی برای علوم عقلی و تفکر مستقل وجود ندارد و جنگاوری و اطاعت محض بالاترین فضیلت است. در این دوره تنها علومی اخذ می‌گردید و رواج می‌یافت که با نیازهای ملموس زندگی مرتبط بود مانند پزشکی و کشاورزی و نیز برخی از فنون که از رومیان آموخته شد مانند سدسازی و پل‌سازی و ساخت آلات جنگی که در محاصره به‌کار می‌رفت مانند منجنیق و پل متحرک. پل جندی‌شاپور و سد جندی‌شاپور توسط مهندسین رومی در زمان شاپور اول بنا گردیده است و علوم و فنون فوق در دانشگاه جندی‌شاپور آموخته می‌شد.

دکتر ذبیح‌الله صفا معلوم نیست به چه لحاظ دوره ساسانی را از لحاظ فلسفه و علم بااهمیت تلقی کرده اگر منظور او همان فلسفه قدیمی ایرانیان به عنوان «فلسفه مغان» است که نمی‌توان آنرا رونق خواند و در جای دیگر می‌گوید انوشیروان از فیلسوف‌هایی که در عهد یوستی‌نین از مدارس واقع در آسیای صغیر و یونان رانده و به ایران پناهنده شده بودند استفاده کرد و با بعضی از آنان مجالسی ترتیب داد و سؤالاتی در مسایل مختلف فلسفی از آنان کرد و بعضی از آنان به فرمان انوشیروان کتبی در فلسفه و منطق تألیف نمودند[۱].

این خود یک اقرار ضمنی به ضعف فلسفه و حکمت و منطق و علوم عقلی در ایران در عین حال بیانگر تلاش‌هایی برای ترویج آن است. در زمان انوشیروان ۳۲۰ سال از تأسیس دولت ساسانی

۱. «تاریخ سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران از آغاز تا پایان عهد صفوی» صفحه ۶۱

گذشته بود و اگر تنها تماس ایرانیان برای آشنایی با فلسفه یونان این است که ۳۲۰ سال منتظر شوند تا عده‌ای فیلسوف یونانی از سرزمین خود رانده شده و به ایران پناهنده شوند و شاه با برخی از آنها مجالسی بگذرد و آنان را امر به تألیف برخی کتب در فلسفه و منطق بکند این حرکت با توجه به ۴۲۰ سال سلطنت ساسانیان و بیش از سیزده قرن شاهنشاهی توسط چهار سلسله (مادها، هخامنشیان، اشکانیان، ساسانیان) حرکتی بسیار ضعیف است. مضافاً به اینکه این فیلسوف‌ها با مشاهده اوضاع ایران نتوانستند دوام بیاورند و به وطن خود بازگشتند.

به همان میزان که ایرانیان در کشورگشایی، علوم اداری و مدیریت و تدبیر و سیاست و دیوان‌داری سرآمد بوده‌اند در علوم و فنون و فلسفه سهم کمی داشته‌اند. دانشمند و عالم علم اجتماعی معروف فرانسوی بنام «گوستاو بولون» در کتاب خود بنام «تمدن‌های قدیمی» به شیوه‌ای درست هرچند افراطی درباره ایران می‌گوید:

> اهمیت ایرانیان در تاریخ سیاست دنیا خیلی بزرگ بوده است ولی بر عکس در تاریخ تمدن خیلی خرد بوده. در مدت دو قرن که ایرانیان قدیم بر قسمت مهمی از دنیا سلطنت داشته‌اند شاهنشاهی فوق‌العاده باعظمتی به وجود آوردند ولی در علوم و فنون و صنایع و ادبیات ابداً چیزی ایجاد نکردند و به گنجینه علم و معرفتی که از طرف اقوام دیگری که ایرانیان جای آنها را گرفتند چیزی نیفزودند... ایرانیان خالق نبودند بلکه تنها رواج‌دهنده تمدن بوده‌اند و سهم آنها در آنچه ترقیات بشر را تشکیل می‌دهد بسیار کم است[۱].

هنگامی که قسطنطنین مسیحیت را پذیرفت و آنرا مذهب رسمی امپراطوری روم اعلان کرد دوره تاریک هزارساله قرون وسطی[۲] آغاز شد و به مدت ده قرن سایه مخوف کلیساها بر افکار و

---

۱. «خلقیات ما ایرانیان» صفحه ۹۳

۲. در این رابطه باید گفته شود که مورخین تاریخ بشر را به چهار دوره به شرح زیر تقسیم کرده‌اند:

۱ ــ تاریخ قرون قدیم: از قدیم‌ترین زمان آغاز شده و به سال ۳۲۳ میلادی که کنستانتین کبیر مسیحیت را به عنوان دین رسمی امپراطوری روم اعلام نموده ختم می‌شود. در این سال مرکز امپراطوری بیزانس به شهر که بعد بنام او معروف به قسطنطنیه شد (اسلامبول فعلی) انتقال یافت؛ به این دلیل امپراطوری او امپراطوری بیزانس یا روم شرقی لقب گرفت.

۲ ــ تاریخ قرون وسطی: از سال ۳۲۳ میلادی آغاز و به فتح قسطنطنیه بدست سلطان محمد فاتح (عثمان) و انقراض دولت روم شرقی در سال ۱۴۵۳ ختم می‌شود.

۳ــ تاریخ قرون جدید: از سال ۱۴۵۳ آغاز و به انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹ ختم می‌شود.

۴ــ تاریخ قرون معاصر: از سال ۱۷۸۹ آغاز و تاکنون ادامه دارد. شاید شایسته باشد که سال ۲۰۰۰ میلادی را پایان

←

فرهنگ جهان غرب سایه افکند و اندیشه‌ها دچار جمود و رکود گردید. مدرسه فلسفه آتن در سال ۵۲۹ میلادی تعطیل شد و برای مذاهب غیرمسیحی قیودات فراوانی اعمال گردید و همین علت پناهنده شدن نه فیلسوف معروف یونانی که ذکر آن رفت، به ایران گردید و این می توانست آغازی برای بیداری اندیشه و رواج فلسفه در ایران باشد. اما در واقع قرون وسطای ویژه ایران از زمان اردشیر بابکان و پذیرفتن دین زردشتی به عنوان مذهب رسمی از قبل آغاز شده بود. آزادمنشی نسبی انوشیروان و پناهنده شدن این نه فیلسوف می‌توانست فرصت خوبی برای ایرانیان باشد اما جامعه ایران هنوز آماده برای این تحول نبود (عصر بیداری ایرانیان به لحاظ فرهنگی پس از سقوط ساسانیان آغاز گردید). به علت نامساعد بودن زمینه در جامعه ایران این نه فیلسوف از کار خود پشیمان شدند و به روم بازگشتند زیرا عادات ایرانیان به نظر آنها درشت و ناملایم آمد و از خشونت‌هایی که دیدند دلتنگ و از ایران ناامید شدند به ویژه از ظلم و تعدی اشراف به زیردستان، تعدد زوجات و احتکار زنان در حرمسراها، رسم ازدواج با محارم، قرار دادن اجساد مردگان در فضای آزاد و احتمالاً برخی تعصبات دینی برای آنها زندگی در ایران را غیرقابل تحمّل کرد؛ با این حال حضور فیلسوف‌های مزبور در ایران و نیز تلاش‌های برخی از دولتمردان ایرانی توانست اثر مهمی در پیدایش عرفان در ایران داشته باشد.

یکی دیگر از مضرات اعلام نظام تک‌مذهبی در ایران و سخت‌گیری ساسانیان در مورد پیروان مذاهب دیگر تشدید درگیری با دولت روم بود به این معنی که در حدود سال چهلم سلطنت شاپور دوم پادشاه ساسانی امپراطور روم بنام کنستانتین (قسطنطنین) در سال ۳۱۳ میلادی مسیحیت را به عنوان مذهب رسمی اعلام کرد و خود در سال ۳۲۳ میلادی به مذهب مسیحی گروید و مرکز امپراطوری را از رم به شهر بیزانس که بعد بنام او به قسطنطنیه (اسلامبول فعلی) معروف شد انتقال داد. این موجب شد که مردم ارمنستان به مذهب مسیحی که مکتب تازه‌ای بود، علاقمند گردند؛ همچنین مسیحیان ایران به دولت روم علاقمند شوند و این شاپور دوم را با دولت روم اجبار به رو در رویی‌های تازه نمود و موجب اعمال فشار بیشتر به مسیحیان ایران گردید. آرتور کریستن‌سِن می‌نویسد:

تا زمانی که دولت روم دیانت رسمی نداشت عیسویان ایرانی در آرامش می‌زیستند؛ اما

← تاریخ قرون معاصر و آغاز عصر جدیدی بنام «عصر اطلاع‌رسانی» بنامیم، زیرا با بهره‌گیری از وسایل پیشرفته مخابراتی و شبکه اینترنت می‌توان به انواع اطلاعات در خانهٔ مسکونی خود دست یافته و کلیه کتاب‌ها را در اقصی نقاط عالم ورق زد و دیگر مرزهای جغرافیایی و سیاسی نمی‌توانند مرزهای اطلاعاتی ایجاد کنند. در این عصر هرکس بهتر به اطلاعات دست یابد و از آن بهره جوید پیشرفته‌تر است.

چون قسطنطنین امپراطور روم به عیسویت گروید وضع تغییر کرد. عیسویان ایران که خصوصاً در نواحی مجاور سرحد روم بسیار بودند مجذوب و فریفته دولت مقتدری شدند که همکیش آنها بود. افرعت فتح و ظفر نهایی قوم خدا یعنی رومی‌ها را پیشگویی کرده و گفته است اگر ایرانیان فاتح شوند دلیل بر غضب خداوند و تنبیهی از جانب او خواهد بود.[۱]

شاپور دوم به همین دلیل به مسیحیان ایران خشم گرفت و فرمان داد:

به مجرد وصول این فرمان از جانب خداوندی ماسیمون رئیس نصاری را دستگیر کنید و تا زمانی که این نوشته را امضاء نکند و مالیات سرشماری و خراج نصاری را که در کشور ما خداوند زندگی می‌کند بالمضاعف وصول ننموده و به خزانه‌ها نپردازد او را رها نکنید؛ زیرا ما خدایان به امور جنگ اشتغال داریم و آنها در ناز و نعمت به سر می‌برند. آنها در کشور ساکنند و دوستدار دشمن ما قیصر هستند[۲].

ایجاد تشنج بین ایران و روم به شرح فوق ارتباط راه‌های تجاری به ویژه ابریشم را از شرق به غرب مسدود و یا محدود نمود و ضرر و زیان فراوان به اقتصاد ایران و قابلیت تجاری ایران وارد کرد. علاوه بر این رومی‌ها تشویق شدند که کرم ابریشم را در کشور خود تربیت کنند و این نیز موجب زیان بیشتر گردید به ویژه آنکه ایران ابریشم چین را وارد می‌کرد و خود به مصرف می‌رساند سپس محصولات خود را به هر قیمتی که می‌خواست به ممالک غرب می‌فروخت که در حکم نوعی گمرک و حق ترانزیت بود.

یکی دیگر از رسوم بسیار مضر زمان ساسانیان نظام طبقاتی به دقت تفکیک شده بود و انحصار حق فراگیری خواندن نوشتن ویژه گروه خاصی بود و دیگران حق سوادآموزی نداشتند البته این محدودیت برای حفظ نظام طبقاتی و اشرافی ساسانیان مفید بود اما مانع اشاعه دانش در میان عامه و اعتلای فرهنگ جامعه می‌گشت و این یکی از دلایل عقب‌ماندگی فرهنگی در ایران قبل از اسلام بود. فردوسی به این نکته اشاره کرده و می‌گوید یک بازاری موزه‌فروش (به معنی کفش و چکمه‌فروش) توسط وزیر اعظم به انوشیروان پیغام می‌دهد که اگر شاهنشاه اجازه سوادآموزی به فرزند من بدهند پول هنگفتی تقدیم خزانه کشور می‌کنم زیرا آرزو دارم پسرم باسواد شود:

یکی آرزو کرد موزه‌فروش   اگر شاه دارد به‌گفتار گوش

---

۱. «ایران در زمان ساسانیان» صفحه ۳۶۵   ۲. همان کتاب همان صفحه

زیرا پسرم بسیار باهوش است و می‌خواهد به طبقه دبیران وارد شود:

یکـی پـور دارم رسـیده بـجای — به فرهنگ جوید همی رهنمای
اگر شـاه بـاشد بـدین دسـتگیر — که این پـاک‌فـرزند گـردد دبـیر

اما شاه خشمگین شده و به وزیر اعظم، بوذرجمهر می‌گوید مگر شیطان چشم خرد تراکورکرده:

بدو گفت شاه ای خردمند مرد — مگر دیو چشـم تـرا خـیره کـرد

اگر قرار باشد بچه‌بازاری به مقام دبیری نایل است پس از رسیدن فرزند ما به مقام پادشاهی باید هنر از بازاری بیاموزد و چشم وگوش خود را به او بسپارد و این دون شأن مقام شاهنشاهی است.

چو بازارگان بـچه گـردد دبیر — هـنرمند و بـادانش و یـادگیر
چو فرزند ما برنشیند به تخت — دبـیری بـبایدش پـیروزبخت
هنر یابد از مـرد مـوزه‌فروش — سپارد بدو چشم بینا و گـوش

و آیندگان از این بابت مرا نفرین می‌کنند:

بما بر پس مرگ نفرین بـود — چو آیین این روزگار این بود

نه پول او را می‌خواهیم و نه رنجش را:

نخواهیم روزی بدان گنج داد — درم زو مخواه و مکن رنج یاد

پول چیز خوبی است اما نه از هرکس و به هر قیمت:

هـم‌اکـنون شـتر بـازگردان ز راه — درم خواه و از موزه‌دوزان مـخواه

آرتور کریستن‌سن می‌گوید:

> عامه مردم از حیث ادب و سواد بضاعتی نداشتنداند «هیون تسیانگ» می‌گوید: ایرانیان به فکر دانش نیستند فقط به پیشبرد خویش اشتغال می‌ورزند. وانگهی بلاشک قسمتی از تعالیم عالیه در دست روحانیون بوده است[1].

بطوریکه از نوشته و پژوهش‌های تاریخی برمی‌آید خواندن و نوشتن بیشتر در خدمت امور سیاسی دیوانی و اداری و دولتی و مذهبی بود تا در خدمت فرهنگ مردم. آرتور کریستن‌سن به نقل از شاهنامه و تاریخ طبری می‌گوید:

> زبردست‌ترین منشیان و بهترین خطاطان در دربار استخدام مـی‌شوند و سـایرین را به حکام ولایات می‌سپردند پس دبیران، سیاستمداران حقیقی به شمار می‌آمدند همه قسم اسناد را ترتیب می‌دادند و مکاتبات دولتی را در دست می‌گرفتند. فـرمان‌های

---

۱. همان کتاب صفحه ۵۴۶

سلطنتی را انشاء و ثبت می‌کردند و جزء جمع هزینه‌ها را مرتب می‌نمودند و محاسبات دولتی را اداره می‌کردند[۱].

پس جای شگفتی نیست که طبری، فردوسی و ثعالبی هر سه متفقاً بر این قولند که:

نفوذی که دبیران در کشور ایران داشتند بسیار جالب توجه است ایرانیان همیشه آراستگی صورت ظاهر امور را محترم می‌شمرده‌اند[۲]، اسناد رسمی و نامه‌های خصوصی

---

۱. همان کتاب صفحه ۱۹۷ و ۱۹۸

۲. نکته قابل تأسّف آنکه کشورداری که نقطه قوت ایرانیان قدیم بوده در قرون اخیر رو به انحطاط گذاشته بطوریکه تنها معیار انتصاب افراد خودکامگی ارباب قدرت یا آشنایی و رابطه و گاهی پرداخت رشوه بوده است بطوریکه هنگام انتصاب شخصی به هر مقام هیچ دغدغه پیرامون حسن لیاقت یا پیامدهای این انتصاب حتیٰ برای بقاء رژیم که مورد علاقه آنها بوده به خاطر راه نمی‌دادند و از این طریق سرنوشت خود، مردم و کشور را به بازی می‌گرفتند:

سردار اسعد بختیاری در خاطرات خود می‌نویسد:

گرفتن کار به سه قسم مختلف است: اول توسط خارجه که روس و انگلیس باشد، دوم پول بدهد، سوم داخل در دسته‌بندی باشد. «خاطرات سردار اسعد» صفحه ۸۲.

مصطفیٰ فاتح در خاطرات خود پس از بازگشت به ایران در زمان احمدشاه هنگامی که برای یافتن شغل به وزارت مالیه (دارئی) مراجعه می‌کرده می‌نویسد:

تحصیلات و معلومات من و نیازمندی‌های کشور را به هیچ انگاشته صاف و پوست‌کنده گفتند که مقام پیشکاری فارس و اصفهان و یزد برای تو در نظر گرفته شده ولی هریک از این پیشکاری‌ها به ترتیب بیست هزار و ده هزار و پنج هزار تومان پیش‌کشی می‌خواهد باید این مبلغ را بپردازی و به مقر مأموریت بروی و اضعاف مضاعف آنرا وصول کنی، پیشکش‌های بیشتری تقدیم داری و پیشکاری‌های بهتری دریابی تا کم‌کم به مقام منیع وزارت برسی و اگر استعداد بیشتری به خرج دهی شاید نخست‌وزیر هم بشوی نیازی بده و فیض ببر، دانشنامه و پایان‌نامه خود را در ماوراء مرزهای ایران بگذار و کیسه زر همراه بیاور. «پنجاه سال نفت» صفحه ۳

شاید در شرح‌های فوق قدری اغراق شده باشد اما اساس آن چندان نادرست نیست.

پارسونز در خاطرات خود می‌نویسد:

دولتمردان ایران نمی‌توانستند از محدودیت‌های بوروکراسی و سیستم اداری ایران فراتر روند. استعدادهای آنها بیشتر در سطح وسیعی پراکنده بود و کمتر عمق داشت. «خاطرات دوسفیر» صفحه ۲۹۷

حتیٰ برای ریاست سازمان امنیت (ساواک) که مهم‌ترین نهاد دولتی ایران بود و برای بقاء رژیم اهمیت حیاتی داشت افراد صرفاً به دلیل اینکه مورد توجه شاه بودند انتخاب می‌شدند مانند تیمور بختیار و نعمت‌الله نصیری که هیچیک تجربه و سواد و شعور و تعلیمات پلیسی و اطلاعاتی نداشتند پارسونز در

←

همیشه می‌بایست بصورت مصنوع و سبک مقرر تحریر گردد، در این نامه‌ها نقل‌قول بزرگان و نصایح اخلاقی و پندهای دینی و اشعار و لطیفه و امثال آن وارد می‌شد و مجموعه بسیار ظریفی را تشکیل می‌داد، مقام و رتبه مخاطب و نویسنده در طرز استعمال کلمات رعایت می‌شد، همان عبارت‌پردازی و تصنعات ادبی که در اکثر کتب پهلوی می‌بینیم[۱].

علاوه بر دقت در انتخاب منشیان در زمان ساسانیان در انتخاب سفرا برای اعزام به ممالک بیگانه دقت بسیار مبذول می‌شد:

و اما راجع به سیاست و دیپلماسی ایران، پادشاه در انتخاب سفراء خوب احتیاط‌های مخصوصی مرعی می‌داشت فقط وقتی کسی از درباریان را مأموریت سیاسی می‌دادند که چندبار از امتحان نیکو بیرون آمده باشد. نخست شاه او را مأمور می‌کرد که مراسلاتی به یک نفر از اهالی پایتخت برساند و در عین حال یک نفر جاسوس را مأمور می‌کرد، که مذاکرات آن موقع را بشنود و برای او نقل کند. گزارش آن سیاستمدار آینده را با گزارش آن مأمور مطابقه می‌کردند و به این طریق از درستکاری و ذکاوت مأمور خود اطمینان می‌یافت به وسیله او نامه به یکی از دشمنان می‌فرستاد، و این بار هم جاسوسی همراه می‌کرد و از رفتار سفیر خود آگاهی می‌یافت. اگر این امتحان دوم نیز به نفع سفیر ختم می‌شد شاه به وی اعتماد می‌کرد[۲].

← مورد نصیری می‌نویسد:
رئیس ساواک ژنرال نصیری مرد زیرک و کاردانی نبود. او مردی کم‌اطلاع و کندذهن بود که فقط بخاطر وفاداری به شاه و جلب اعتماد او بهنگام فرماندهی گارد سلطنتی ترقی کرد... بجای طرح نقشه‌های دقیق اساسی برای مبارزه با خرابکاری و فعالیت‌های ضدرژیم دست به یک رشته اعمال خشونت‌آمیز و وحشیانه می‌زد... مردی بی‌عاطفه و سنگدل بود و کارهای او نتیجه معکوس می‌داد. «خاطرات دوسفیر» صفحه ۳۰۲

۱. «ایران در زمان ساسانیان» صفحهٔ ۱۹۶

۲. یک بحث عبرت‌انگیز از شرح فوق این است که در قرن اخیر پس از گذشت هجده قرن معیار و ضوابط انتخاب سفرا رو به انحطاط رفت و هیچ ضابطه‌ای برای هیچ انتصابی وجود نداشت. یک خویشاوندی، آشنایی، سفارش و یا طرف توجه مقامی واقع شدن کفایت می‌کرد که شخصی به مقام مهمّی برگزیده شود و عملکرد او هیچگاه مورد ارزشیابی قرار نمی‌گرفت و به شکایات نیز اغلب ترتیب اثر داده نمی‌شد و حتی مسأله آبروی رژیم هم اهمیتی نداشت. البته این وضعی بود که از اواسط زمان صفویه به وجود آمده و تشدید شده بود. حتیٰ رابطه انتصاب افراد با بقاء رژیم که مهم‌ترین و گاهی تنها ارزش و هدف بود نیز مدّ نظر قرار نمی‌گرفت. مانند قرار گرفتن اردشیر زاهدی در پست سفارت و وزارت خارجه که نه تحصیلات داشت و نه حتیٰ در عمرش یک
←

علاوه بر آنکه دبیران وظایف سیاسی داشتند فن خواندن و نوشتن در خدمت روحانیون و مقاصد دینی آنها بود به این دلیل بیشتر نوشتجات باقیمانده و آثار ادبی زمان ساسانیان کتاب‌ها و رساله‌های مذهبی است و فضای چندانی برای ادبیات مردمی و تفکرات فلسفی مستقل باقی نمی‌گذاشتند. کتابخانه‌ها در مجاورت آتشکده‌ها قرار داشتند؛ با این حال در زمان انوشیروان به دلیل سیاست آزادیخواهانه این پادشاه یک فضای باز فرهنگی ایجاد شد زیرا با آنکه خود زردشتی بود این امتیاز را داشت که در مسایل مذهبی جمود فکری و تعصب نداشت و نسبت به عقاید دینی و مذهبی افراد آزادمنش بود.

بطوریکه آرتور کریستن‌سن می‌نویسد:

> فلسفه، رایحه اندرزها مبتنی بر اساس دیانتی است؛ معذالک شیوع این رسالات به منزله آغاز آزادی افکار است و چندان برای روحانیون قشری مفید واقع نشده است. روحانیون زردشتی هر روز قدمی واپس می‌رفتند و دیگر قدرت سابق را نداشتند که بتوانند در برابر جریان‌های جدید سدی بکشند. تعدیات دیانتی تا حدی تخفیف یافت. در محافل دانشمندان، حکمت عملی بر احکام دینی پیشی گرفت و با توسعه افق و انبساط افکار جدید، رفته‌رفته دامنه شک وسعت یافت. سادگی افسانه‌های باستانی که در اجزاء کیش

← کتاب خوانده بود و از او یادداشت‌های اداری در دست است که نوشته: «این گاو را بردارید و آن گاو را بجایش بگذارید و دیگر از این غلط‌ها نکنید»، یا پرویز راجی در پست سفارت ایران در انگلیس در حالیکه تنها کارش رفتن به مجالس میهمانی و صرف شام و نوشابه و افتخار به لباس‌های رسمی قیطان‌دوزی شده، دستکش‌های سفید و... بوده (خدمتگذار تخت طاوس صفحه ۲۹۸) یا امیرتیمور که او هم در کسوت سفیر ایران در انگلیس دار و ندارش را در قمارخانه باخت و خودکشی کرد، یا سفیر دیگری که به مدت سی سال به عادت زشت همجنس‌بازی معروفیت داشت و این کار را علناً حتیٰ در محیط کار نیز انجام می‌داد اما هر روز شغل بهتری می‌گرفت و گستاخ‌تر می‌شد، یا سفیر دیگری که در زمان جنگ دوم قاچاق ارز می‌کرد و یا آن دیگری که زیر پوشش سیاسی در خرید و فروش تابلوهای نقاشی کلاهبرداری می‌کرد و...

در برابر این همه بی‌بند و باری از سوی ایران کشورهای پیشرفته شایسته‌ترین و زبردست‌ترین دیپلمات‌های خود را به سفارت در ایران منصوب می‌کردند:

کنت گوبینو سفیر فرانسه در ایران در زمان ناصرالدین‌شاه یک دانشمند برجسته بود، لُرد کرزن وزیر خارجه معروف انگلیس در زمان جنگ اول جهانی مدتهای مدید در ایران مأمور بود، شولنبرگ سفیر آلمان نازی در ایران در زمان رضاشاه از برجسته‌ترین دیپلمات‌های آنها بود و هم او بود که بعداً هنگامی که هیتلر قصد اغفال شوروی و حمله به آن کشور را داشت به سفارت آلمان در شوروی منصوب شد. اتل جانشین او در ایران از کارشناسان برجسته اطلاعاتی آلمان بود. هندرسن سفیر امریکا در ایران بعداً به معاونت وزیر خارجه امریکا برگزیده شد، ریچارد هلمز سفیر امریکا در ایران رئیس سازمان سیا شد و...

مزدیسنی وارد بود به تدریج علماء را هم ناراحت و مشوش نمود؛ ناچار تأویلات استدلالی برای حکایت مزبور پیش آوردند و از راههای عقلی در اثبات آن کوشیدند.[۱]

سخت‌گیری روحانیون زردشتی در اواخر سلطنت ساسانیان به منتهای درجه خود رسید و راه افراط پیمودند و زندگی را برای عامه مشکل نمودند. آتش را مقدس می‌شمردند و مقرر می‌کردند که آتش نباید به هیچ چیز آلوده شود به این دلیل اجازه ساختن حمام نمی‌دادند و ذوب فلزات را مکروه اعلام می‌کردند و این ضرر بزرگی به صنایع فلزی ایران می‌زد. همچنین آلوده کردن آب را جایز نمی‌شمردند و برای نظافت تجویز نمی‌کردند و ادرار گاو را برای نظافت جایز می‌شمردند. لذا مردم استفاده از آب برای نظافت و ذوب فلزات را به صورت مخفی انجام می‌دادند. همچنین پیروان مذاهب دیگر مانند مزدکیان، مانویان و مسیحیان را اذیت و آزار می‌کردند و همه اینها مجموعاً موجب عقب‌ماندگی فرهنگی اخلاقی و صنعتی ایرانیان گردید. یکی دیگر از عادات زیانبار رواج خوی تجمّل‌پرستی و اشرافیت در ایران بود که هزینه سنگینی را به توده‌های مردم تحمیل کرد. نظام طبقاتی جامعه ایران که به شدت تفکیک شده و منظم بود هزینه گزاف زندگی اشرافی خود را به طبقه پایین‌تر منتقل می‌کرد و در نتیجه مالاً به توده‌های زحمتکش و مردم فقیر و زیردست انتقال می‌یافت. سخت‌گیری و تحجر روحانیان مذهبی به ویژه در مورد ذوب فلزات پیروان مذاهب دیگر را که به کارهای صنعتی و فلزکاری مشغول بودند سخت ناراضی کرد و بدون شک یکی از دلایل قیام مزدک و موفقیت او همین امر بود، کنت گوبینو می‌نویسد:

باری نه‌تنها قسمت مهمی از صنعت‌گران و افزارمندان ایرانی از پیروان مذاهب مختلف بودند بلکه آنهایی هم که آیین مغان داشتند نظر به اینکه با سنگ و آتش کار می‌کردند و بی‌احترامی به سنگ و آتش در آیین مغان کفر است منفور روحانیون واقع شده بودند. کراراً این طبقه یعنی صنعتگران و افزارمندان که قسمت مهمی از سکنه شهرهای ایران را تشکیل می‌دادند بر علیه مغان قیام کردند که معروف‌ترین آنها در زمان قباد بود که مردی بنام مزدک در رأس آنها قرار گرفت.[۲]

انوشیروان با آنکه مزدکیان را به دلایل سیاسی بیرحمانه سرکوب کرد اما زنگ‌های خطر پیرامون تندرویهای روحانیون زردشتی در گوش‌های او به صدا درآمد و به همین دلیل یک فضای باز سیاسی که شرح آن رفت باز کرد.

اما اصلاحات مالی انوشیروان بیشتر به نفع خزانه مملکت بود تا به سود طبقه عامه یعنی دنباله

---

۱. «ایران در زمان ساسانیان» صفحه ۵۶۸
۲. «سه سال در ایران» صفحه ۹

همان فلسفه حکومتی قدیم ایرانیان که همه چیز باید فدای بقای یک حکومت متمرکز قدرتمند باشد با اینحال مصائب و بدبختیهای مردم کمتر از دوران گذشته بود اما به واسطه بیداری افکار مردم، بیشتر آنرا حس می‌کردند. توصیف برزویه حکیم از جامعه آنروز ایران خود مؤید این مدعاست که ضمن آنکه عدالت انوشیروان را می‌ستاید از انحطاط اخلاقی، فقدان خیرات و اعمال ستوده و اقوال پسندیده و افزایش ظلم و دنائت و دروغ و عداوت شکایت می‌کند و در واقع از انحطاط ساسانیان خبر می‌دهد[1]. در این دوره هرکس یا هر طبقه کمبودهای زندگی خویش را از طریق ظلم و تجاوز و اجحاف به ضعیف‌تر جبران می‌کرد بطوریکه همه نسبت به بالادست مطیع و سرسپرده و نسبت به زیردست ظالم و تجاوزکار بودند. ذکر چند مثال از هزینه دربار خسروپرویز یک سیمای دقیق و نمونه بارزی از این مظالم و افراط کاریهاست:

> دربار خسروپرویز از عجایب روزگار بود غیراز دخترانی که خدمتکار یا مقرب بودند سه هزار زن در حرمسرای خود داشت. علاوه بر آن سه هزار خدمتکار مرد، ۸۵۰۰ رأس اسب، ۷۶۰ فیل و ۲۰۰۰ رأس قاطر برای حمل بنه داشت.
>
> شمار جواهرات و ظروف گرانبها و هفت گنج خسروی او از شگفتی‌های تاریخ بود. در گنج او ۴۶۸ میلیون مثقال طلا وجود داشت که معادل ۳۷۵ میلیون فرانک طلا می‌شد و این مقدار در سالهای بعد به ۸۰۰ میلیون فرانک طلا رسید و این علاوه بر غنایم و وصول مالیاتی بود که بدون اندک ترحّم از مردم می‌گرفتند[2].

این پادشاه در مقابل این ثروت هنگفت تعداد زیادی زندانی داشت که در یک مورد فرمان قتل ۳۶۰۰۰ نفر را صادر کرد. اگر بر ارقام فوق هزینه جنگ‌های ۳۷ ساله او را بیفزاییم می‌توان فشار وارد بر طبقه عوام و زحمتکش را تصور نمود.

خسروپرویز آخرین پادشاه مقتدر ایران و دوره پادشاهی او آخرین سالهای اقتدار امپراطوری ایران بود و از آن پس جامعه ایران به دلایل افراط‌کاری‌های این پادشاه و جنگ‌های بیهوده ۳۷ ساله او و نیز تعصبات دینی روحانیون زردشتی و عافیت‌طلبی و فساد نظام اشرافی و ظلم بی حد طبقاتی رو به انحطاط رفت و مقدمات انقراض چهارمین سلسله بزرگ از امپراطوری‌های قبل از اسلام ایران فراهم آمد تا آنکه در سال ۶۳۸ میلادی (۱۶ هجری) با شکست سپاهیان یزدگرد سوم در جنگ نهاوند عملاً تحقق یافت. هرچند که یزدگرد چند سالی بعد زنده ماند و برای بازستاندن سلطنت تلاش می‌کرد.

---

۱. «ایران در زمان ساسانیان» صفحه ۵۷۳

۲. «ایران در زمان ساسانیان» صفحه ۵۸۶ و ۵۹۰ به نقل از «تاریخ طبری»

به شرح فوق با انقراض سلسله ساسانی چهارمین سلسله از سلسله‌های مقتدر پادشان ایران (مادها، هخامنشیان، اشکانیان، ساسانیان) دوره ۱۳۰۰ ساله اقتدار ایرانیان پایان یافت و حکومت به دست غیر ایرانیان افتاد. آثار شیوهٔ حکومتی این چهار سلسله بر خلق و خوی ایرانیان که بحث اصلی این کتاب است به شرح زیر خلاصه و جمع‌بندی می‌شود. با توجه به اینکه فلسفه حکومتی و نظام سیاستی اداری این چهار سلسله با مقداری تغییرات جزئی عملاً دنباله یکدیگر بود و تحول چندانی نداشت لذا آثار آن بر فرهنگ جامعه ما نهادینه و دیرپا بود که تا امروز ادامه یافته و اهم آن به قرار زیر است:

۱ ـ در طول این مدت، قدرت بالاترین ارزش بوده و پادشاهان و اشراف با اتکا به قدرت حکومت می‌کردند. **همه چیز در خدمت قدرت بوده است و هیچ ارزش اخلاقی دیگری با آن برابری نمی‌کرده و از عدالت و مردم‌سالاری اثر چندانی نبوده، اگر برنامه‌های به ظاهر مردمی دیگری بوده ارزش آن بر اساس سودی که برای رژیم داشته تعیین می‌گردیده؛ مثلاً کشاورزی برای تغذیه سرباز، مدرسه برای تربیت سرباز بهتر، تجارت و صنعت و تولید برای پرداخت مالیات به خزانه شاه، پزشکی و بهداشت برای معالجه سرباز و افزایش جمعیت و داشتن سرباز بیشتر، جاده برای عبور سربازان.** بدیهی است که تکبر، ارعاب، مجازات، سخت‌کشی و مطالبه اطاعت محض، تواضع، سرسپردگی که ابزار کسب و حفظ قدرت و نیز در عین حال معلول برخورداری از قدرت هستند رواج کامل داشت. جز در موارد نادری مانند زمان کورش، مهرداد اول پادشاه اشکانی، هرمز چهارم و بهرام‌گور پادشاهان ساسانی که تا حدودی عدل و انصاف رعایت می‌شد کشور به همان شیوه ظالمانه اداره می‌گردید و **فلسفه سیاسی آنها در این یک جمله خلاصه می‌شد: «همه چیز در خدمت قدرت و قدرتمندی»، به بیان دیگر هدف غایی و نهایی کسب قدرت بود و بس و همه چیز تنها در سایه قدرت ممکن می‌گردید و دوام و قوام می‌یافت به دلیل باور به همین فلسفه سیاسی بود که خوی قدرت‌گرا و پیامدهای اخلاقی آن در ایرانیان پا گرفت که موضوع در فصل هفتم مفصلاً مورد بحث قرار خواهد گرفت.**

۲ ـ در این مدت ایرانیان گرایش به کشورگشایی و دست‌اندازی به سرزمین‌های دیگر که امروز امپریالیزم نامیده می‌شوند و ناشی از خوی قدرت‌گراست یافتند بطوریکه در طول این مدت بزرگ‌ترین امپراطوری‌های جهان توسط ایرانیان تأسیس گردید. هربار که ایرانیان قدرت یافتند به سرزمین‌های دیگر تاختند و از اعمال زور پرهیز نکردند و طبق قانون عمل و عکس‌العمل متقابل در مواقع ضعف مورد تاخت و تاز و انتقامجویی قرار گرفتند. به دلیل همین کنش ـ واکنش‌های متوالی در طول تاریخ نوعی احساس ضدخارجی و جوی از سوءظن

به خودی و بیگانه به وجود آمد که تا به امروز آثار آن باقی است.
۳ ـ نظام تک‌مذهبی و اقتدار روحانیون زردشتی بعضی از آنها را قدرت‌طلب کرد و به سوی افراط‌کاری سوق داد و این حرکت در اواخر دورهٔ ساسانی مذهب را متکی به قدرت و آلوده و فاسد کرد، بطوریکه پیروی از مذاهب دیگر را ممنوع یا مکروه شمردند وگاهی به آزار و ایذاء پیروان دیگر مذاهب پرداختند؛ در نتیجه آنان مجبور شدند مذاهب خود را پنهان کنند و مخفیانه به شعائر مذهبی خویش بپردازند یا اموری را که روحانیون زردشتی از روی افراط حرام می‌شمردند در خفا انجام دهند (مانند نظافت با آب یا ذوب فلزات) و به مأمورین رشوه دهند تا آنها چشم روی هم بگذارند و اعمال آنها را گزارش ندهند و در نتیجه عادت‌پنهان‌کاری، رشوه‌خواری، ریاکاری و دورویی در جامعه ایران پا گرفت و چنان نهادینه شد که تا امروز برخی از آثار سوء آن باقی است.
کنت گوبینو می‌نویسد:

یک موضوع که یکی از نکات اخلاقی خیلی جالب ایرانیان است که درخور مطالعه بسیار می‌باشد و باید زیاد تعمق کرد تا فهمید چرا این ظاهرسازی و ریاکاری دست‌جمعی در ایران پیدا شده است و عجب در این است که با اینکه تمام ایرانیان از این موضوع اطلاع دارند و می‌دانند که این اظهار تقدس صوری است و باطنی نمی‌باشد با این وصف بروی خودشان و دیگران نمی‌آورند. گویی این ملت بزرگ به موجب یک نوع پیمان معنوی یا مرموز موافقت کرده‌اند که این ریاکاری را بپذیرند.

به عقیده من علت این دورروپی و ریاکاری بهیچوجه مربوط به اسلام نیست بلکه قبل از اسلام و در زمان ساسانیان به وجود آمده است.

در زمان ساسانیان روحانیون کشور ایران که بنام موبدان خوانده می‌شدند نفوذ بسیار داشتند و چون تنها به انجام وظایف مذهبی اکتفا نمی‌کردند می‌خواستند در امور سیاسی هم همواره مداخله نمایند و بلکه تصور می‌کردند تمام تصمیمات سیاسی باید مستقیماً از مصدر آنها صادر شود این است که نمی‌خواستند در سراسر ایران جز طرفدار خودشان کسی وجود داشته باشد.

این است که برخی از روحانیون زمان ساسانی با نهایت قساوت در صدد اذیت و آزار پیروان مذاهب دیگر برمی‌آمدند. مخالفین هم که جان خود را در معرض خطر می‌دیدند به تدریج سعی می‌نمودند که شعائر مذهبی را پنهانی انجام دهند و سکوت اختیار می‌کردند که مورد آزار واقع نشوند در قبال سکوت و عدم تظاهر مخالفین زمامداران امور و مؤبدان هم چشمان خود را می‌بستند و چنین وانمود می‌کردند که از حقیقت بی‌خبرند و نمی‌دانند که آنها بطور پنهانی به انجام فرایض مذهبی خود مشغول

می‌باشند.[۱]

کنت گوبینو سپس ادامه می‌دهد:

این وضع، اختلال معنوی و اخلاقی بزرگی در ایران پدید آورد و اسلوب ظاهرسازی و ریاکاری جانشین صراحت لهجه و گفتار شد.

امروز اگر شما با پنجاه ایرانی صحبت می‌کنید ملاحظه می‌نمایید همگی مخلص و دوست حتیٰ بنده و چاکر شما هستند ولی همینکه پشت کردید اگر به شما ناسزا نگویند قطعاً احساس خوبی نسبت به شما ندارند.[۲]

ویلیام سولیوان آخرین سفیر امریکا در ایران از دورویی رجال ایران در آن زمان نهایت حیرت را می‌کند و با تعجب می‌نویسد:

در یک مهمانی در منزل من که چندتن از اعضای ارشد سفارت حضور داشتند من تردیدها و نگرانی‌های خود را درباره برنامه‌های اقتصادی ایران ابراز داشتم و نظر میهمانان خود را دربارهٔ این مسایل جویا شدم. از جمله کسانی که در این مهمانی حضور داشتند وزیر امور اقتصادی و دارایی، رئیس بانک مرکزی، رئیس سازمان برنامه و بودجه و چندتن از مقامات و شخصیت‌های اقتصادی و برجستهٔ دیگر ایران بودند. وقتیکه من مطالب خود را عنوان می‌کردم آثار ناراحتی و عصبانیت در چهرهٔ بسیاری از مهمانان ظاهر شد. و بعضی از آنها سر خود را پایین انداختند... وزیر اقتصاد و دارایی[۳] خود را ناچار به پاسخگویی دید نخست به دفاع جدی و هیجان‌زده‌ای از سیاست‌های خردمندانه شاه کرد و ضمن رد نظرات و نگرش‌های من وجود فساد در سطح بالای سازمان‌های دولتی را رد کرد. پس از وزیر دارایی دو یا سه نفر دیگر در تأیید اظهارات وی مطالبی ایراد کردند.

اما جالب‌ترین قسمت این میهمانی پایان آن و هنگامی بود که من مهمانانی را که قصد رفتن داشتند تا در بیرونی ساختمان بدرقه می‌کردم. اولین مهمانی که مجلس را ترک گفت وزیر امور اقتصاد و دارایی بود که نزدیک رخت‌کن مرا به‌کناری کشید و آهسته گفت مطالبی که شما بیان کردید کاملاً منطقی و درست بود و من با همهٔ آنچه شما گفتید موافق هستم و... این مرا دچار شگفتی و حیرت کرد... شگفت‌آور اینکه بقیه مهمانان هم هنگام خروج در فرصتی که برای رد و بدل کردن چند جمله بطور خصوصی به دست می‌آوردند

---

۱. «سه سال در ایران» صفحه ۷ الی ۹
۲. همان کتاب صفحه ۱۰
۳. وزیر اقتصاد و دارایی در آن زمان هوشنگ انصاری بود

مطالبی نظیر آقای وزیر اقتصاد و دارایی به زبان می آوردند.[۱]
مسلماً جناب سفیر از روحیه ایرانیان کاملاً آگاه نبوده والا چندان شگفت‌زده نمی‌شد زیرا این صحنه‌ایست که هر روز هزاران بار تکرار می‌شود. هرکس در هر روز با چند مرجع قدرت روبروست که ممکن است با یکدیگر در تضاد و تناقض باشند و هرکس باید به نحوی به همهٔ آنها متّصل باشد وکسی را از خود نرنجاند و تا حد امکان همه را از خود خشنود نگهدارد، در غیر این صورت اگر زندگی او به خطر نیفتد لااقل ممکن است مختل شود. مثال‌های معروفی از قبیل «بالاخره روزی بهم می‌رسیم» یا «چشممان توی چشم هم می‌افتد» یا «دیوار موش دارد موش گوش دارد» یا «صدایش از جای دیگری درمی آید» یا «روزگار همیشه اینطور نمی‌ماند» دائماً ندا و هشدار می‌دهد که مراقب باشیم در این کشور هرروز کسی به قدرت می‌رسد وکسانی را دراز می‌کند.
در مثال فوق شاه یک مرجع قدرت بوده و سفیر امریکا هم یک مرجع قدرت دیگر و این آقایان دولتمردان می‌باید هردو را از خود راضی نگهدارند یا به عبارت دیگر: «هردو را برای روز مبادا داشته باشند» والا خودشان هم به آنچه می‌گفتند چه در جهت اثبات رژیم یا چه در جهت نفی آن اعتقادی نداشتند.
این دوگانگی و سیاست «همه‌کس را داشتن» یا «دم هرکسی را دیدن» در جامعه ما ریشه‌ای بس کهن دارد:

> این دوگانگی روح ایرانی یا جمع بین دیانت و معصیت را شاید هیچ نویسنده‌ای مثل جمال‌زاده مجسم نکرده باشد. درکتاب دارالمجانین آنجاکه پدر نویسنده یادداشت‌ها را تصویر می‌کند در دوگوشه باغ خانه دو تخت برای آقا آماده می‌شد روی یکی سجاده و تسبیح با هزار خضوع و دعا و روی دیگری بساط عرق با مزه ماست و خیار![۲]

بساط میگساری برای راضی کردن آنهایی که اهل هستند و سجاده و دعا برای راضی کردن آنهاکه مردان خدا می‌باشند.
بیرونی و اندرون خانه هم وظیفه‌ای مشابه به عهده دارند گاهی در بیرونی که در معرض دید عموم می‌باشند اطاقی محقر با لوازم کهنه و رنگ و رورفته برای فریب آنهایی که درویش و اهل فقر باصطلاح عوام هستند و اندرون مجلل و پرزرق و برق و با جلال و شکوه برای خواص و آنهایی که اشرافیت را می‌پسندند و نهایتاً آسایش و رفاه صاحب‌خانه. در مجالس خواستگاری حدس می‌زدند خواستگار خواهان چه نوع عادات ورسوم است (مثلاً شیک وامروزی یا مذهبی

۱. «خاطرات دوسفیر» صفحه ۶۹
۲. «سازگاری ایرانیان» صفحه ۴۶

و سنّتی) و دختر تظاهر به همان می‌کرد
به خاطر دارم روزی با هیئتی برای انجام مأموریتی به یکی از استان‌ها رفته بودم و در بازگشت از یک مأموریت محلی احساس خستگی و تشنگی کردم از راننده خواستم تا مقابل قهوه‌خانه‌ای که آب روان و دل‌نشینی داشت توقف کند تا رفع خستگی کنم هنگامی که برای زدن آب به صورت به سوی نهر می‌رفتم باکمال تعجب دیدم کلیه مأمورین محلی که باما بودند آستین‌ها را بالا زده و قصد وضوگرفتن دارند آنها به گمان آنکه اینجانب جهت اقامه نماز دستور توقف داده‌ام جانب احتیاط را گرفته و در صدد انجام فریضه در حضور کسی که از تهران آمده بود برآمده بودند. عکس آن نیز درست است. دکتر چمران نقل می‌کرد هنگامی که در سازمان دانشجویان در امریکا فعّال بود چون تحصیل‌کرده‌های نمازگزاری همانند او در اقلیت بودند برای آنکه مورد تمسخر واقع نشوند دور از چشم دیگران به ادای فریضه می‌پرداختند.

دوره اسلامی

هنگامی که اسلام به ایران آمد نظام مذهبی، لغو شد و مسلمانان به پیروان ادیان دیگر کاری نداشتند و تنها به گرفتن نوعی مالیات بنام «جزیه» اکتفا می‌کردند، و می‌رفت تا بستر مناسبی برای آزادیخواهی و برابری و امنیت و اعتلای فرهنگی ایجاد شود اما رفتار اعراب نسبت به ایرانیان در زمان بنی‌امیه بسیار بد و منافی با تعالیم اسلام بود. ایرانیان را به علامت اهانت «موالی» می‌خواندند و از راه و روش اسلام راستین منحرف شدند. مذهب اسلام راکه پیام‌آور برادری و برابری بود وسیله کینه کشی و انتقام‌جویی قرار دادند. گویی می خواستند آنچه راکه ساسانیان به ویژه شاپور دوم بر سر اجداد آنها آورده بود تلافی کنند. ایرانیان نیز که تحمّل این رفتار تحقیرآمیز را نداشتند در صدد چاره‌جویی برآمدند و محیط آرامی که در سایه اسلام در شرف پیدایش بود بدل به صحنه‌ای برای جنگ قدرت گردید که شرح مختصر آن به قرار زیر است:
در زمان سه خلیفه اول (ابوبکر و عمر و عثمان) دارالخلافه در شهر مدینه بود اما در اثر فتح ایران و روم و نواحی دیگر قلمروی اسلام گسترش یافته بود و اداره آن از شهری مثل مدینه که دوردست بود امکان نداشت. حضرت علی متوجه این نقص شد و تصمیم به انتقال دارالخلافه از مدینه به کوفه گرفت. همزمان با انتقال دارالخلافه به کوفه ورود و اسکان ایرانیان به این شهر که به ایران نزدیک بود شدّت گرفت و تقریباً همان وقت مذهب شیعه در زمان حیات حضرت علی توسط عده‌ای که برای حضرت مقام ویژه‌ای قایل بودند به وجود آمد. پس از انتقال خلافت به معاویه او ترجیح داد که در شام که حوزه نفوذ او بود باقی بماند زیرا از نفوذ ایرانیان و شیعیان درکوفه بیم داشت و همین امر به ایرانیان فرصت داد تا پایگاه خود را درکوفه محکم کنند، علاوه

بر این، مهاجرین عرب به ایران شهر قم را پایگاه قدرت خود قرار دادند و این دو شهر یعنی قم و کوفه (بعداً نجف که به فاصله بسیار کمی از آن قرار دارد) با تداوم حیرت‌انگیزی به مدت ۱۴ قرن یعنی تا زمان حاضر قوی‌ترین پایگاه مذهب تشیع و نفوذ ایرانیان گردیدند بطوریکه محل استقرار مقتدرترین رهبران ایرانی مذهب تشیع در نجف قرار داشت و بسیاری از جنبش‌های مهم ایران مانند نهضت تنباکو و نهضت مشروطیت از آنجا رهبری شد.

قدرت ایرانیان در زمان بنی‌امیه به اندازه‌ای رسید که تعداد آنان در کوفه به بیست هزار تن بالغ شد و همین ایرانیان ناراضی بودند که به مختارابن‌ابوعبید ثقفی کمک کردند تا به خونخواهی امام حسین قیام کرده و قاتلین او را مجازات کند.

این قدرت‌نمایی ایرانیان اعراب ناراضی از بنی‌امیه را بر آن داشت که از ایرانیان برای دفع بنی‌امیه کمک بگیرند که منجر به قیام ابومسلم خراسانی، انقراض امویان و آغاز خلافت عباسیان و خلافت اولین خلیفه آن عبداله سفاح گردید.

از آن تاریخ به بعد ایرانیان خود را به قدر کافی نیرومند می‌دانستند که قیام‌های خود را علنی سازند و در مراکز قدرت اعراب سهم بزرگی از برای خود بخواهند. نفوذ نظامی ابومسلم خراسانی، وزارت بااقتدار برامکه و انتقال مأمون به خراسان و اهمیت سردار او بنام طاهر ذوالیمینین[1] تجلّی‌هایی از قدرت ایرانیان هستند. اما خوی افراطی ایرانیان و مهارت آنها در کشورداری موجب ترس عباسیان و مقتول شدن افراد فوق گردید.

پس از کشته شدن ابومسلم و برمکی و طاهر ایرانیان بر آن شدند که برای استقلال و حفظ هویت خود راهی مستقل از عباسیان پیش گیرند و از موضع قدرت با آنان برخورد نمایند، برای این منظور نیاز به یک مکتب مذهبی ـ سیاسی داشتند که مذهب شیعه دوازده امامی را برای این منظور انتخاب کردند و نهضت استقلال‌طلبی ایرانیان و روح ایرانیّت بزودی با این مذهب که در آغاز اسلام ریشه دوانده بود، پیوند خورد و با آن اتحاد یافت. دلایل این پیوند و اتحاد را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد:

۱ ـ انتخاب مذهب شیعه توسط ایرانیان امری اتفاقی نبود و با خلق و خوی و عادات دیرینه ایرانیان سازگاری داشت به این معنی که در آن زمان مذهبی پاک و منزه بود که وسیله نژادپرستی و برتری‌جویی قومی بر قوم دیگر نشده بود و از این لحاظ به مذهب تسنّن بنی‌امیه و عباسیان که وسیله حکومت و کینه‌توزی اعراب علیه غیراعراب به ویژه ایرانیان شده بود مزیت داشت.

۲ ـ در مذهب شیعه امامت موروثی بود که با رسم و عادت موروثی بودن مقام و رهبری در

---

۱. برخی مورخین این سردار را اصلاً عرب دانسته‌اند به هر حال محل رشد و ظهور او در ایران بوده است.

خاندان‌ها که مورد علاقه ایرانیان بود همخوانی داشت.

۳ـ حضرت سجاد بنا به روایات از جانب مادر ایرانی تلقی می شد و از خاندان ساسانی (شهربانو دختر یزدگرد سوم) بود و از این جهت دارندگان مقام امامت می توانستند حق رهبری هر دو قوم عرب و عجم را داشته باشند و به این ترتیب ایرانیان از نظر نژادی نیز توانستند خود را وارد رهبری اسلام کنند.

۴ ـ مذهب شیعه قایل به امام غایبی است (امام مهدی) که روزی ظاهر می شود و جهان را پراز عدل و داد می‌کند و این با باور زردشتیان که قایل به آمدن کسی بنام سوشیانت برای همین رسالت هستند همخوانی دارد.

با عنایت به مراتب فوق مذهب شیعه مذهب برگزیده و مورد علاقه ایرانیان گردید و به این مذهب این آمادگی ویژه را بخشید که بتواند هسته مرکزی برای قیام‌های ملی ایرانیان گردد. به این ترتیب سهم ایرانیان در رونق دین اسلام که از حضور سلمان فارسی در بین اصحاب حضرت محمد آغاز گردیده بود اکنون بجایی رسیده بود که بتوانند یک فرقه خاص از اسلام (مذهب شیعه) را وسیله استقلال‌طلبی خود نمایند. به‌گفته اشپولر:

بدیهی است که ایرانیان خیلی خردمندتر و فرهنگ باستانی آنها بسیار قدیمی‌تر از آن بود که بتوانند برای همیشه به مقام درجه دوم و مادونی راضی باشند.

شیعیان در ابتدا مورد تعقیب و آزار سنّیان بودند و مذهب خود را مخفی می‌کردند و گاهی نیز با شهامت آنرا ابراز می‌داشتند و بار دیگر نیاز به پنهان‌کاری سنّتی ایرانیان از این طریق تجلّی یافت و روح اجبار به مخفی‌کاری را در فرهنگ ما تقویت کرد. اگر می خواستند کسی را متهم کنند یا از او باج بگیرند و یا آزار برسانند اتهام شیعی بودن به او می‌زدند و آنها را به لقب رافضی [1] (از ریشه رفض به معنی فحش) می‌نامیدند زیرا به خلفای راشدین [2] (سه خلیفه اول) ناسزا می‌گفتند.

متأسفانه بخشی از ضدیت سنیان با شیعه‌ها در اثر رفتار افراطی پادشاهان آل بویه بود که از خوی افراطی سنتی ایرانیان که جزئی از اخلاق آنها شده بود نشأت می‌گرفت، این موجب تحریک بیشتر ترکان سنّی مذهب شد و آل بویه را که هنوز به لحاظ سیاسی و نظامی کاملاً قوام نیافته بودند رو در روی ترکان غزنوی قرار داد که منجر به انقراض زودرس آنان در سال ۴۲۰ هجری

۱. فردوسی یکی از افرادی بود که توسط حسودان متهم به پیروی از مذهب شیعه گردید و سلطان محمود او را بیم داد که با انداختن زیر پای پیل اعدام کند.

۲. حتی خواجه نظام‌الملک هم که وزیری مقتدر و بانفوذ بود از اتهام به پیروی از مذهب شیعه در امان نبود و مجبور به اتخاذ تدابیر خاصی برای رفع این تهمت از خود بود «تاریخ سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران» صفحهٔ ۱۳۵ به نقل از کتاب «سیاستنامه»

گردید. به این ترتیب آل بویه که با قدرت تمام دست خلفای عباسی را از ایران کوتاه کرده بودند سلطان محمود غزنوی را وحشت‌زده کردند و خود مغلوب ترکان غزنوی گردیدند.
بدون شک روش افراطی دیلمیان که از روش کلی افراطی ایرانیان و حکومت زمان ساسانیان نشأت می‌گرفت در تهییج سلطان محمود، به جنگ و شکست آنان بی تأثیر نبود. ای بسا دیلمیان همراه با خوی ملی‌گرایی ایرانی خود، عادات بد زمان ساسانیان را زنده کرده بودند و توده‌ها مردم راکه از این عادات دل خوشی نداشتند از خود دور نمودند. از جمله افراط در انحصار عقیدتی و تک‌باوری و فحاشی و تهمت و ظلم و تجاوز را می‌توان نام برد. خواجه نظام‌الملک در کتاب سیاست‌نامه از قول سلطان محمود می‌نویسد:

> مرا به عراق آمدن نه مقصود گرفتن عراق بود که من پیوسته به هندوستان به غز و مشغول بودم لیکن از بس که متواتر به من نوشته می‌رسید که دیلمان در عراق فساد و ظلم و بدعت آشکار کرده‌اند و بر راهگذرها ساباطها (ایجاد دربار و بارگاه برای فاصله انداختن بین هیئت حاکمه و توده مردم و ایجاد موانع در سر راه توده‌ها) کرده‌اند و زن و فرزند مسلمان را به تغلب (به معنی چیره‌دستی و زرنگی) در سرای می‌برند و با ایشان فساد می‌کنند و عایشه صدیقه را زانیه می‌دانند و جمله یاران رسول (منظور سه خلیفه اول است) خدای را بد می‌دانند... و پادشاهی که او را مجدالدوله خوانند به آن قانع شده که او را شاهنشاه گویند نه زن دارد، همه به نکاح و با زن رعیت هرجای در شهرها مذهب زنادقه بواطنه آشکار می‌کند و... چون این حال به درستی مرا معلوم گشت این مهم را بر غزای هند اختیار کردم... و لشکر ترک را بر دیلمان و زنادقه و بواطنه گماشتم تا تخم آنها را برکنند.[۱]

مسلماً افراط‌کاری‌های فرقه اسماعیلیه (باطنی) و زنادقه و خوارج مزید گردیده و منجر به انقراض دیلمیان گردید.
علت دیگر ناکامی آل بویه مخالفت آنها با سامانیان بود که چون هر دو ایرانی تبار بودند اگر دست به دست هم می‌دادند می‌توانستند یک حکومت ایرانی مقتدر برقرار کنند اما تندروی آل بویه این اتحاد را با سامانیان که سنّی مذهب بودند ممکن نساخت و وحدت سیاسی ایران به وسیله مذهب شیعه که آل بویه در فکر آن بودند چندین قرن به تعویق افتاد تا قرعه فال بنام شاه‌اسماعیل صفوی خورد و در سال ۹۰۸ هجری در تبریز به سلطنت نشست.
شاه‌اسماعیل با همان روش افراطی سنتی ایرانیان دست بکار شد و دلیل اینکه سیاست او برخلاف زمان آل بویه مؤثر افتاد این بود که در زمان آل بویه دولت‌های عادلی چون سامانیان و تا

---

۱. همان کتاب صفحه ۱۳۴ به نقل از کتاب «سیاست‌نامه»

حدی مردمی چون غزنویان وجود داشتند. و اوضاع سیاسی ایران چندان آشفته نبود و مردم از آزادی‌های تازه‌ای که پس از انقراض حکومت ساسانیان پدید آمده بود بهره می‌بردند. اما در آستانه ظهور شاه‌اسماعیل وضعیت سیاسی و اجتماعی ایران آن‌چنان پریشان بود و قتل و نهب و غارت ظلم و فقر و کشتار در زمان چنگیز و تیمور و اتابکان و ازبکان آن‌چنان بیداد کرده بود که جامعه ایران را در آستان اضمحلال و فروپاشی کامل قرار داده بود. لذا می‌توان ظهور و پیروزی شاه‌اسماعیل را یک ضرورت تاریخی نامید که واکنش به نابهنجاری‌های فوق بوده، به بیان دیگر ایده‌ای بود که زمان تحقق آن فرا رسیده بود. اما این افراط‌کاری و تندروی‌های سنّتی، شاه‌اسماعیل را رو در روی دشمنانی قرار داد که اگر روش معتدل‌تری پیش می‌گرفت و این خصومت‌ها را تا حدود زیادی تعدیل می‌کرد از ویرانی‌ها و خونریزی‌های غیرضروری چه در آن زمان و چه در ادوار بعدی جلوگیری می‌شد.

بزرگ‌ترین دشمنی که از این رهگذر برای ایرانیان تراشیده شد و منجر به جنگ‌های متعدد خونین طی چند قرن گردید رو در رویی با عثمانیان بود. تاریخ تکرار می‌شد، همانطور که بدرفتاری با مسیحیان در زمان شاپور دوم پادشاه ساسانی و زمان‌های بعد از آن موجب جنگ‌های بیشتر ایرانیان با رومیان که مذهب مسیحیت را به عنوان مذهب رسمی پذیرفته بودند گردیده بود، ظهور شاه‌اسماعیل و مذهب شیعه و افراط‌کاری‌های او موجب جنگ بین شیعه و سنی شد. در واقع می‌توان شاه‌اسماعیل را قرینه تاریخی اردشیر بابکان و شاپور دوم دانست، یعنی قیام برای وحدت سیاسی و تمرکز قدرت به وسیله اعلان مذهب رسمی که اردشیر بابکان و به وسیله مذهب زردشتی و شاه‌اسماعیل به وسیله مذهب شیعه به این هدف نایل آمد و در هر دو مورد موجب رو در رویی با همسایگان غربی (اولی با امپراطوری روم و دومی با امپراطوری عثمانی) گردید.

در ابتدای قیام شاه‌اسماعیل، بایزید پادشاه عثمانی نامهٔ ملایمی توأم با احترام و تحسین برای او نوشت و او را نصیحت کرد دست از تندروی و افراط‌کاری بردارد، و در نامه یادآور شد:

اولاً: در اکثار و اسراف در قتل که باعث کوتاهی عمر و سبب بدنامی ابدی در شرع و عقل غیرممدوح و مقدوح است...

ثانیاً: لازم نیست که ترویج و تعمیم یک طریقه مخالف عامه مسلمین را برای پیشرفت امور سلطنت سه‌روزه دنیا آلت قرار دهید...

ثالثاً: قبور و مساجد و تکایا و زوایا و سایر آثار سلاطین و امرای و علمای سالفین و سابقین را نگهدارند که بعضی نادان‌های صوفیه به اغوا و اغرای انبوهی از مغرضین که می‌خواهند موقوفات آنها را ملک قرار داده و غصب کنند خراب نمایند...

و مهمتر از آن او را پند می‌دهد که برای تصرّف قلوب، عدل و انصاف مؤثرتر از خون‌ریزی است:

رابعاً: استمالت به عدل و انصاف در قلوب اهالی مؤثرتر از اظهار بطش و شدت خونریزی است. بهتر این است که در هر امر مساوات و عدالت و حریّت مشروعه... قلوب اهالی را به دام صدق نیّت و حسن سلوک شکار کرده و کسی را نرنجانند...[۱]

و جالب اینجاست که از مردم ایران تجلیل می‌کند:

ایران مملکتی است که چندین سلاله از حکم‌داران معتبر قبل از اسلام در آن اقلیم سلطنت رانده... و آبادی‌های ممالک روی زمین به یاری همان ایرانیان فتح‌های بسیار ممدوح کرده‌اند... ایرانیان نیز ملتی بوده و هستند که تا پادشاهی از نجبا و از خودشان نباشد به میل و انقیاد اطاعت نمی‌کنند و می‌خواهند پادشاه آنها در یکی از پایتخت‌های ایران و خود را ایرانی بشناسد و ایرانیان را نیز ملت حاکمه قرار داده به عدالت راه رود.[۲]

شاه‌اسماعیل به این پندهای معقول و منطقی و محبت‌آمیز و محترمانه سلطان بایزید گوش نکرده و همچنان به قتل و غارت و ارعاب و سوزاندن مخالفین و تخریب مساجد سنیان و خشونت و قساوت ظلم و ستم به ویژه با سنیان ادامه داد. بار دیگر سلطان بایزید نامه‌ای نصیحت‌آمیز دیگری به او می‌نویسد:

ای جوان کم‌تجربت باز نصیحتی از پدر بشنو از برای قبولانیدن مذهب تازه‌ات خون مسلمانان را مریز... آبادی‌ها را تاراج کردن و اهالی مسکونه را به قتل رسانیدن کار دزدان است و نه کار پادشاهان...[۳]

جالب اینجاست که در آن نامه سلطان بایزید به اهمیت جغرافیایی ایران و لزوم اتحاد مسلمانان اشاره کرده و می‌گوید:

کشور ایران مانند پلی است که میان دو اقلیم وسیع اسلام‌نشین قرار دارد. این پل محتاج به یک محافظ بااقتدار است که هنگام لزوم در سر پل جلوی دشمن اسلام را بگیرد... و خداوند ترا جهت محافظت این پل انتخاب کرده و موفق به فتح وطن می‌نماید... این پل را به واسطه مباینت مذهب قطع نکرده و مسلمانان طرفین را منع از مراوده نکنید...[۴]

اما باز شاه‌اسماعیل اعتنا نکرد تا آنکه آتش خشم سلطان سلیم جانشین سلطان بایزید را شعله‌ور کرد و سلطان سلیم چهل هزار شیعه را در خاک عثمانی قتل‌عام و عده کثیری را آواره کرد و به نواحی دیگری کوچاند و پیشانی جمعی دیگر را داغ کرد تا شناخته شوند سپس عازم جنگ با شاه‌اسماعیل شد و شاه‌اسماعیل مکافات تندروی‌های خود را در شکست چالداران علیرغم

---

۱. «جنگ میهنی ایرانیان در چالداران» صفحه ۲۱
۲. همان کتاب صفحه ۲۱
۳. همان کتاب صفحه ۲۷
۴. همان کتاب همان صفحه

فداکاری‌های زیاد هواخواهانش پس داد و دچار عقده حقارت و مرگ زودرس گردید و در سن ۳۸ سالگی در سال ۹۳۰ درگذشت.

جالب اینجاست سلطان سلیم پس از شکست دادن شاه‌اسماعیل و فتح تبریز که پایتخت او بود دستور بازسازی مساجدی را داد که توسط شاه‌اسماعیل ویران گردیده بود تنها به دلیل آنکه متعلق به سنّیان بود. این از مواردی است که پادشاهی در کشور خود تخریب و پادشاه اشغالگر آبادانی می‌کند.

سلطان سلیم قصد توقف در تبریز برای چند ماه را داشت اما سرداران وی او را مجبور به بازگشت کردند و سرداران به سلطان اخطار کردند که کشتن شیعیان خلاف اخلاق است و به او اعلام کردند:

> نزدیک چهل‌وپنج هزارکس (شیعیان مقیم عثمانی) و بیست هزار نفر (شیعیان ایران) به تهمت رفض (شیعه بودن) و الحاد طعمه شمشیر غدر و بیداد شد. علمای باتعصب ما، ما را از معنی رفض و الحاد به خوبی آگاه نساختند، و اعلی حضرت سلطان را نیز اغفال کردند و موجب ریخته شدن خون این همه نفوس بی‌گناه شدند و ما را به کشتن مسلمین (یعنی شیعیان) برانگیختند. آیا در مملکتی که مانند اهل سنت اوقات پنجگانه اذان محمدی می‌گویند و وضو گرفته نماز را به جماعت ادا کنند... به چه حجّت شرعی می‌توان کشت؟[1]

به این ترتیب سلطان سلیم بنا به توصیه و مشورت و حتیٰ تحمیل سردارانش از توقف در ایران منصرف و به کشور خود بازگشت و این نشان می‌دهد که در کشور عثمانی روابط سلاطین با سرداران و حتی سربازان تا حدودی هرچند نه چندان زیاد دمکرات‌تر از ایران بوده حال آنکه در طول تاریخ ایران پادشاهان اغلب و امّا نه همیشه بنا به عادت دیرینه تکروی و خودکامی حاکمیت مطلق داشته که موجب ضرر و زیان فراوان گردیده و این خود از نشانه‌های عقب‌ماندگی است.

پس از مرگ شاه‌اسماعیل از برکت اساس و اصول محکم حکومت و وحدت سیاسی که ایجاد کرده بود پسرش شاه‌طهماسب توانست ۵۴ سال بدون دردسر زندگی کند. شاه‌اسماعیل در عین داشتن معایب، محاسنی هم داشت که یکی از آنها بی‌اعتنایی به مال دنیا و بسیار بذیل و بخشنده بود. اما پس از او قزلباش‌ها[2] که شاه‌اسماعیل را به قدرت رسانده بودند، یک اقلیّت اشراف

---

۱. همان کتاب صفحه ۱۱۰

۲. قزلباش‌ها عبارت از نه ایل ترک‌زبان بودند که شاه‌اسماعیل را در رسیدن به سلطنت، رواج مذهب شیعه و وحدت سیاسی ایران یاری دادند. این نه ایل عبارت بودند از شاملو، روملو، استاجلو، تکه‌لو، ذوالقدر، افشار، قاجار، و رساق و صوفیه قراباغ

خودکامه تشکیل دادند و به ظلم از طریق جمع‌آوری مالیات و باجگیری پرداختند و باز همان روش سنّتی حکومت ایرانیان که در مقاطعی از زمان هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان معمول بود تکرار شد یعنی حکومتِ یک اقلیت ظالم و صاحب زور به مظلومان. رفتار قزلباش‌ها طوری بود که گاهی اما نه همیشه بین خودی و بیگانه تفاوتی نمی‌گذاشتند و همه را بطور یکسان غارت می‌کردند. و بر خلاف تعالیم حضرت‌علی و مذهب تشیّع به هر کاری دست می‌زدند. شاه اسماعیل دوم پسر شاه‌طهماسب خواست به تندوری‌های قزلباش‌ها خاتمه دهد و یا لااقل ظلم آنها را محدود کند و جانب طبقه زحمتکش را بگیرد اما در این امر توفیق نیافت؛ تا آنکه شاه‌عباس توانست با قدرت و درایت و حسن تدبیر دست طبقه اشراف قزلباش را از امور تا حدود زیادی کوتاه کند و سپاهیان خود را از وابستگی به آنان خلاص نماید. او به واسطه طبیعت مظنون خود که حتیٰ به سایه خود هم سوءظن داشت و مدام در هراس از توطئه بود این کار را انجام داد تا پایه‌های سلطنت و قدرت خود را محکم کند اما در عین حال از ظلم و ستم این طبقه بر مردم بکاهد.

به تدریج که سلسله صفویه از بعد از زمان شاه‌عباس اول و به ویژه بعد از زمان شاه‌عباس دوم رو به انحطاط گذاشت نفوذ قزلباشان مجدداً افزایش یافت. در زمان نادرشاه این پادشاه به آنها چندان خوش‌بین نبود و بیشتر لشگریان و سرداران مورد اعتماد خود را از بین افغانان و ازبکان انتخاب می‌کرد و در صدد تصفیه قزلباشان بود که آنها پیش‌دستی کرده و او را به قتل رساندند. علاوه بر این نادرشاه در صدد تعدیل تندروی‌های دینی و رفع اختلاف با دولت عثمانی و شیعه و سنّی بود که موفق نشد با این حال بعد از او تنش بین ایران و عثمانی کاهش یافت و خونریزی‌های بی‌مورد بین سنیان و شیعیان به تدریج متوقف شد. هم نادرشاه و هم آقامحمدخان وحدت سیاسی ایران راکه به خطر افتاده بود نجات دادند اما خود منشاء ظلم فراوان بودند. نظام سیاسی زمان قاجاریه با تفاوت‌هایی دنباله نظام سیاسی زمان صفویه بود. زمان صفویه و افشاریه و قاجاریه به لحاظ فرهنگی دوره تاریکی بودند.

در صفحات قبل تحولات سیاسی کشور مورد بحث قرار گرفت و حال به ارزشیابی آثار و تحولات فرهنگی می‌پردازیم؛ اگر قرار باشد تعصبات ملی راکنار بگذاریم و واقع‌بینانه برخورد کنیم باید اذعان نماییم که میراث فرهنگی و ادبی ما از زمان قبل از اسلام با توجه به زمان طولانی ۱۳ قرن سلطنت چهار سلسله بزرگ نسبتاً ناچیز است و درخور مقایسه با پیشرفت در زمینه‌های دیگر نیست. اینکه بگوییم آثار فرهنگی فراوانی وجود داشته و در اثر تندبادهای تاریخ از میان رفته پذیرفته نیست زیرا تاخت و تازها به ایران قبل از اسلام بسیار ناچیزتر از حملات وحشیانه چنگیز و تیمور و هلاکو بوده با این حال اکثریت قریب به اتفاق آثار فرهنگی ایران بعد از اسلام بجای مانده‌اند به عنوان مثال قدیم‌ترین نسخه‌ای که از شاهنامه باقی مانده مربوط به ۲۰۰ سال بعد

از فردوسی است و این دلیلی است که آنچه نابود می‌شده نسخه‌هایی از آن بجای می‌مانده، یا کتاب قانون ابن سینا در زمان حیات او در نسخه‌های متعدد نوشته شده و در تمامی جهان آن زمان پخش گردیده و سپس به زبان‌های متعدد ترجمه شده لذا ناگزیر باید قبول کنیم که آثار فرهنگی قبل از اسلام در ایران ناچیز بوده و مهم‌ترین آنها عبارتند از زیج شهریار، خداینامه، آیین‌نامه، گاهنامه، یادگار زریران، شاهنامه گشتاسب، کارنامه اردشیر بابکان، درخت آشوری، خسرو کواتان، شهرستان‌های ایران، کلیله دمنه، هزار دستان، بهرام و نرسی، رستم و اسفندیار سکیسران، دارا و بت زرین، بهرام چوبین، سندبادنامه، کاروند و شهروراز اینها کتابهایی بودند که به زبان پهلوی تألیف یا ترجمه سپس برخی به عربی ترجمه شده بودند.

البته علوم تجربی و پزشکی و کشاورزی و سدسازی که رابطه عملی بیشتری با زندگی داشتند از پیشرفت زیادتری برخوردار بوده‌اند. اما آنچه با تفکر فلسفی و تعقل فرهنگی مربوط می‌شده نسبت به زمینه‌های دیگر زیاد نبوده است. علت رکود بازار علم و تفکر فلسفی در ایران قبل اسلام را می‌توان به قرار زیر برشمرد:

۱ ــ فن خواندن و نوشتن در اختیار طبقه خاصی (دبیران) بود و سایرین حق فراگرفتن آنرا نداشتند.

۲ ــ علم و ادبیات بیشتر در خدمت امور سیاسی و مذهب و کتب دینی زردشتیان بوده و نه در خدمت فرهنگ عامه، به این دلیل آثار ادبی ایران قبل از اسلام بیشتر بر محور اوستا و سایر کتب دینی دور می‌زده است.

۳ــ فن خواندن و نوشتن در خدمت امور سیاسی و مالی و مالیاتی و اداری مملکت و دیوان‌داری و دیوان‌سالاری و ثبت و ضبط و ربط دفاتر و محاسبات دولتی به‌کار می‌رفته و چون فلسفه حکومتی بر تحقق اقتدار هرچه بیشتر دولت بوده، نیروهای فرهنگی از جمله فن خواندن و نوشتن هرگز در جهت رشد توده‌ها و تحقق مردم‌سالاری و تقویت ذهن و تفکر نبوده و چون قدرت والاترین ارزش‌ها تلقی می‌شده به شکوفایی استعدادها تنها هنگامی توجه می‌گردیده که در خدمت قدرت باشد؛ لذا همه چیز در جهت لشکرکشی، کشورگشایی، اقتدار و تجلیات آن مانند خودکامگی، اشرافیت، تجملات و شکوه و جلال و دیوان‌سالاری به‌کار گرفته می‌شد.

سومین قسمت مهم، برنامه خواندن و نوشتن و حساب بود که به عده محدودی آموخته می‌شد مانند اطفال خاندان‌های بزرگ و مؤبدان و دادرسان و کارمندان دیوان[1] و تعلیم و تربیت مخصوص طبقات ممتاز بود. تنها نجیب‌زادگان و خاندانهای مهم و مؤبدان و

۱. «دوره مختصر تاریخ فرهنگ ایران» صفحه ۲۱

دهقانان (یعنی ملاکین) وکارکنان دیوان از نعمت خواندن و نوشتن و محاسبه برخوردار می‌شدند.

و در مورد به‌کارگیری روش‌های آموزش می‌گوید:

بطور کلی دو رویّه عمومی در تعلیم و تربیت معمول است؛ یکی آنکه حدود برنامه را تعیین کنند و اولیای کودک را در پرورش فرزند و برگزیدن آموزگار و دستور تحصیل و روش آموختن آزاد گذارند (مانند امریکا و انگلستان) و در عهد قدیم، آتن. رویّه دیگر این است که دولت در تمام عوامل تربیت دخالت کند و از روی عمد عقاید خاصی را به‌کودکان القاء کند و عادات معینی را در آنها ایجاد نماید. این رویه در اسپارت به‌کار می‌رفته و امروز در اتحاد جماهیر شوروی معمول است.

در ایران باستان رویّه اخیر متداول بود. به وسیله وضع قوانین و مقررات و صدور دستور کوشش داشتند تمام کودکان را در یک قالب بریزند و همگی را مطابق عقیده و سلیقه دولت پرورش دهند، از جمله عقایدی که به‌کودکان تلقین می‌شد آن بود که شاه به خواست خداوند و به موهبت الهی بر تخت سلطنت نشسته و بر حسب ارادهٔ پروردگار و به یاری او کارها را مشیت می‌دهد. داریوش در کتیبه بیستون می‌گوید: «من به اراده اهورمزدا شاهم[1]».

و با این آموزش بود که القاء می‌شد مردم باید همه چشم وگوش‌بسته و جان برکف در خدمت نظام باشند و هیچ چیز را مورد سئوال قرار ندهند.

درکل این نوع نظام آموزشی این عیب بزرگ را داشت که به قول دکتر عیسی صدیق ایرانیان را فرمانبردار محض و مطیع بار می‌آورده بطوریکه در مقابل قدرت کورکورانه تسلیم بودند و از خود شخصیتی نداشتند تمام افراد در حکم آلات و ادواتی بودند در دست زمامداران و متصدیان امور دولتی و فاقد عقیده مستقل و آزاد بودند.

یکی دیگر از موانع سوادآموزی این بود که مطالب شفاهی آموخته می‌شد و برای قرون متمادی در ایران، کاغذ که در چین اختراع شده وارد نمی‌شد و مصالحی چون سنگ‌نوشته، پوست حیوانات و چوب برای نوشتن به‌کار می‌رفت.

دوره شکوفایی فرهنگی

محدود بودن سوادآموزی به طبقه دبیران و اشراف و نجیب‌زادگان و دهقانان موجب شد که پس

---

۱. همان کتاب صفحه ۲۴

از سقوط حکومت ساسانیان این محدودیت لغو شود و یکی از نتایج بسیار مثبت سلطه اسلام بر ایران الغای انحصار سوادآموزی در ایران به طبقه خاص و همگانی شدن آن بود. طبقه عامه ایران که سالها در آرزوی آموختن خواندن و نوشتن بودند از آزادی نسبی که نصیب آنها شده بود بهره گرفتند و با حرص و ولع کم نظیری در تاریخ به فراگیری این فن ارزشمند پرداختند. دیگر مجبور به فراگیری آن در خفا نبودند. انجام مخفیانه کاری همانند سوادآموزی در زمان ساسانیان راندمان آموختن آنرا پایین می‌برد و هزینه را افزایش می‌داد علاوه بر آن حتیٰ پس از سوادآموزی چیزی در دست نداشتند که بخوانند یا پیرامون آن بنویسند زیرا همه چیز در خدمت نظام و در جهت افزایش قدرت و مصالح آن بود و برای آزادنویسی و آزاداندیشی محل و مکانی نبود سوم آنکه در اثر محدودیت استفاده از فنّ خواندن و نوشتن دامنه لغت و گویایی آن کم بود.

اما آزادی سوادآموزی بازدهی آنرا بالا برد زیرا دیگر دولت مقتدری نبود که استفاده از آنرا انحصاری کند و منحصراً به خدمت خودگیرد. گسترش استفاده از خواندن و نوشتن زبان پهلوی را با زبان‌های عربی، یونانی و غیره نزدیک کرد و پیوند سببی بین آنها به وجود آورد و دامنه لغت گسترش یافت و از آن زبان فارسی نوین به وجود آمد، بطوریکه در زمانی کمتر از یک قرن شکوفایی فرهنگی و ادبی ایران آغاز گردید، ثمره این آزادسازی ظهور اولین نسل شعرای فارسی زبان در قرن دوم هجری بنام‌های ابوحفض سغدی، ابووصیف سکزی (سیستانی) و ابوالعباس مروزی (مروی) و حنظله بادغیسی بود[1].

---

۱. اشعار این شعرا عبارتند از:

آهوی کوهی در دشت چگونه دوذا — او ندارد یار بی‌یار چگونه بوذا

و این شعر که در وصف مأمون خلیفه عباسی گفته شده است:

ای رسانیده به دولت فرق خود بر فرقدین — گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین

مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را — دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هردو عین

و این شعر که در وصف یعقوب لیث گفته شده:

ای امیری که امیران جهان خاص و عام — بنده و چاکر درگاه سگِ بند و غلام

و این شعر که از حنظله بادغیسی است:

مهتری گر به‌کام شیر در است — شو خطر کن ز کام شیر بجوی

یا بزرگی و عزّ و نعمت و جاه — یا چو مردان مرگ رویاروی

این اشعار به احتمال قوی اولین اشعاری بوده‌اند که به زبان فارسی جدید سروده شده‌اند و سه شاعر مزبور اولین شعرای فارسی‌زبان ایران بعد از اسلام بوده‌اند.

دو نکته در رابطه با این اشعار قابل توجه است اول آنکه از ظرافت ادبی بی‌بهره‌اند که امری طبیعی است زیرا آغاز

←

نسل بعدی شعرای این دورهٔ شکوفایی ابوشکور بلخی، شهید بلخی، عماره مروزی و کسایی مروزی بودندکه ظرافت شعری آنها نسبت به نسل قبلی پیشرفت داشت اما نه‌چندان، نسل سوم شعرا مربوط به قرن چهارم هجری است که رودکی و فردوسی را می‌توان نام برد. فرد اخیر شاهباز سخن را تا قله اوج به پرواز درآورد و الحق هیچ فروگزار نکرد.

عده‌ای در قرون دوم و سوم هجری آغاز به نوشتن نظرات خود و نیز ترجمه‌کتب پهلوی به عربی نمودند تا آثار و میراث فرهنگی ایران محفوظ بماند که از آن جمله می‌توان روزبه (عبداله‌ابن مقفع)، ابوحنیفه، سیبویه، عمر فرخان، ابن قتیبه، محمدموسی خوارزمی، ابومعشر بلخی، زمخشری را نام برد که در ادبیات، صرف و نحو، تاریخ و علوم ریاضی و نجوم آثاری گرانبها به وجود آوردند.

عده‌ای نیز به ترجمه آثار و رسالات افلاطون، ارسطو، بقراط، جالینوس، اقلیدس، بطلیموس همت گماشتند. از جمله مترجمین ایران علاوه بر ابن مقفع که در فوق ذکر گردید چندتن از خاندان نوبخت، حسن‌ابن سهل، علی تمیمی و فرزندان خالد را می‌توان نام برد بطوریکه قرون دوم و سوم و چهارم هجری را عصر طلایی اسلام می‌خوانند و اوج شکوفایی علمی و ادبی در ایران بود و در واقع می‌توان آنرا رنسانس فرهنگی ایرانیان خواند. به این ترتیب زمانی که اروپا در خواب قرون وسطایی و در سایه مخوف تسلط کلیساها و امپراطوری روم از هرگونه تفکّر و تعقّل محروم بود در ایران رنسانس فرهنگی رخ داد. با رفع تسلّط ساسانیان بر افکار و سلطه روحانیون زردشتی که در اواخر این دوره به‌کلی با آموزش‌های زردشت مغایر بود ایرانیان توانستند در سایه آزادی در سوادآموزی به این اوج فرهنگی نایل آیند.

از دانشمندان معروف این سه قرن ابن سینا و ابوریحان بیرونی، محمدابن ذکریا رازی، ابونصر فارابی، محمدبن جریر طبری، ابونصر عراق، و ابن مسکویه را می‌توان نامبرد.

در این دوره دوتن از مورخان ایرانی بنام دینوری و حمزه اصفهانی به پیروی از روح فرهنگ دوستی و وطن‌پرستی توأماًکتب خود را به نوشتن تاریخ و حوادث‌گذشته ایران اختصاص دادند تا به بوته فراموشی سپرده نشود و به‌این ترتیب دین خود را ادا نمودند.

در به‌وجود آوردن این عصر طلایی و رنسانس فرهنگی سامانیان بزرگ‌ترین نقش را داشتند؛ شاید بتوان گفت این سلسله امرا که تعداد آنها نه نفر بود و هرگز خود را پادشاه نخواندند

← صنعت شعر بوده و بیش از این نمی‌توان انتظار داشت دوم آنکه دوتن از این چهار شاعر از همان ابتدای امر استعداد و هنر خود را در خدمت ستایش و مداحی اربابان قدرت قرار دادند که ناشی از خوی قدرت‌گرای ایرانیان و گرایش به تعظیم و تکریم به مسندنشینان قدرت است.

مردمی‌ترین فرمانروایان در تاریخ ایران بودند. از حسن سیاست آنها این که خلافت عباسی در بغداد را ظاهراً به رسمیت شناختند تا مجبور به جنگ‌های غیرلازم و در زمان نامناسب با آنها نشوند. با صفاریان با مدارا رفتار کردند هرچند عاقبت مجبور به جنگ با آنان شدند زیرا عمرو لیث از روی غرور و نادانی سیاست مصلحانه آنها را نپذیرفت. سامانیان با مردم با عدالت و انصاف رفتار می‌کردند در عین حال بسیار فرهنگ دوست و عاشق فرهنگ اجدادی خود بودند و با آنکه سنّی مذهب بودند با آل بویه (دیلمیان) که آنها هم ایرانی بودند به مدارا رفتار می‌کردند و در سایه امنیت و عدالتی که به وجود آوردند عمران و آبادی و رفاه و شکوفایی فرهنگی در زمان آنها به اوج رسید. دکتر ذبیح‌اله صفا می‌نویسد:

حکومت سامانی از بزرگترین حکومتهای ملی ایران است زیرا در ایام سلطنت این خاندان در حفظ رسوم و عقاید و آداب و ادبیات ملی نهایت اهتمام و مراقبت و دقت صورت گرفت. دورهٔ سامانی را باید دورهٔ کمال و اهمیت ادبیات فارسی شمرد و در حقیقت اساس ادبیات فارسی در این عهد نهاده شد. علاوه بر این چون سامانیان از یک خاندان اصیل ایرانی بوده‌اند بی‌نهایت در حفظ آداب و رسوم ملی و دولتی عهد ساسانی کوشش می‌کردند چنانکه محققان این عهد را آخرین نمونهٔ دورهٔ ساسانی شمرده‌اند. موضوع دیگر آنکه چون سامانیان از خانوادهٔ شاهی ایران قدیم بوده و طبعاً به ملیت ایرانیان علاقه داشتند، تحکیم اصول و مبانی ملیت ایرانیان را در دورهٔ قدرت خویش بسیار مورد توجه قرار دادند چنانکه مثلاً به ترجمهٔ تفسیر طبری (جامع‌البیان فی تفسیرالقران) بزبان فارسی فرمان دادند تا مردم مسلمان برای فراگرفتن قران از زبان عربی بی‌نیاز باشند، و هم‌چنین به ترجمهٔ کتاب تاریخ طبری (تاریخ الرسل و الملوک) امر کردند تا ایرانیان از گذشتهٔ خود اطلاع یابند و نیز نگارش و تألیف شاهنامه‌های منثور از قبیل شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی و شاهنامهٔ ابوعلی بلخی و شاهنامهٔ ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق طوسی از طرف آنان مورد تشویق قرارگرفت و همین قومند که بانی و مشوق نظم شاهنامه‌های مذکوربه شعرفارسی شدندونخستین باردقیقی شاعررابنظم شاهنامهٔ ابومنصوری برانگیختند و همین امر محرک فردوسی در نظم اثر گرانبها و بی‌نظیر خود در اواخر عهد سامانی گردید[۱].

و پروفسور کریستن‌سن در همین زمینه می‌نویسد:

دوره درخشان سامانیان که نخستین جلوه روح ایرانی بعد از اسلام به شمار می آمد در

۱. «تاریخ سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران» صفحه ۸۴ الی ۸۵

واقع انعکاسی از عظمت ساسانی است. در این وقت اگرچه قسمت اعظم طبقه عالیه نجبای ایران از میان رفته بود، دهقانان که به منزله تنه درخت اجتماعی محسوب می‌شدند هنوز بر جای بودند. این صنف از مردم ایران، یادگارهای باستان و سابقه پرافتخار قدیم را در قلوب خود مشتعل و تازه نگاه می‌داشتند[۱].

و اشپولر می‌نویسد:

سامانیان با وجود تمام کشمکش‌ها و نزاع‌های محلی یک قرن تمام ترقی و تکامل نسبتاً بلامزاحمی برای اهالی کشور خویش فراهم ساختند و بدین وسیله مقدمات و شرایط احیای مجدد روح و معنویات ایرانی را به وجود آوردند و تمدن و فرهنگ ایرانی بی‌نهایت مدیون ایشان است و هنوز هم باید عمل و رفتار سامانیان را به عنوان مشوق علم و هنر در مد نظر داشت[۲].

در اینجا لازم است که به سهم اعراب در پیدایش آزاداندیشی فکری و نهضت عقل‌گرایی در ایران اشاره شود و آن نهضت معتزله است که توسط شخصی بنام «واصل ابن عطا» پایه گزاری شد. این گروه معتقد به اراده آزاد و اختیار انسان بودند که آدمی هرگز مجبور خلق نشده و اگر مرتکب گناه شد کیفر می‌بیند و اگر صواب کرد پاداش می‌گیرد و اگر خلاف این باشد مغایر با عدل الهی است و حسن و قبح اعمال به وسیله میزان عقل سنجیده می‌شود و نه احکام و باید به قوه عاقله انسان برای تشخیص گناه و صواب اعتماد شود و بر اهمیت عقل در زندگی آدمی تأکید داشتند. به دلیل فوق گروه معتزله به فلسفه و منطق توجه داشتند و ظهور آنها به روشنی اذهان مسلمانان کمک کرد زیرا برای اثبات عقاید خود، غالباً نیازمند به بررسی مسایل دقیق و اثبات عقلی بودند و این حرّیت فکری و آزادگی موجب شد که پیشوایان آنها به فلسفه یونانی خاصه فلسفه ارسطو و افلاطون توجه کنند.

و نیز باز هم لازم است که از سهم مأمون و معتصم دوتن از خلفای عباسی در ایجاد آزادی فکر و فضای باز فرهنگی سخن به میان آید. این دو خلیفه سعی فراوان در گردآوری همهٔ آثار فرهنگی از اقصیٰ نقاط جهان متمدن آنروز کردند در واقع این نهضت در زمان منصور دومین خلیفه عباسی آغاز شده بود. ابن خلدون می‌نویسد:

ابوجعفر منصور کس فرستاد تا کتب تعالیم مترجمه را برای وی بفرستد و او کتاب اقلیدس و بعضی کتب طبیعیات را فرستاد. مسلمین آنرا خواندند و از مطالب آنها آگاهی

---

۱. «ایران در زمان ساسانیان» صفحه ۶۶۶

۲. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی صفحه ۱۴۴

یافتند و به اطلاع از مابقی این کتب و علوم راغب شدند.[۱]
و در دوره هارون‌الرشید این نهضت ادامه یافت:

... چون هارون‌الرشید در جنگ‌های خود با رومیان بر بلاد اَنقوره و عموریه و جز آنها از شهرهای آسیای صغیر (ترکیه امروزی) وکتاب‌های آن بلاد دست یافت، همهٔ آنها راکه غالباً از کتب طب یونانی بود به بغداد برد و طبیب خود یوحنا ابن ماسویه را به ترجمه مأمور کرد[۲].

اما دوره اوج آن در زمان مأمون بود:

چون خلافت به مأمون رسید آنچه راکه جدّ او منصور آغازکرده بود به اتمام رسانید. وی شروع به طلب علم از مراکز علمی آن زمان کرد و از ملوک روم بخواست تا آنچه ازکتب فلسفی ایشان است به وی فرستند و آنان نیز هرچه ازکتب افلاطون و ارسطو و بقراط و جالینوس و اقلیدس و بطلمیوس و فلاسفه دیگر یافتند نزد او فرستادند. مأمون مترجمان ماهری برگزید و آنان را به ترجمه کتب مذکور بگماشت و آنان نیز تا آنجاکه ممکن بود از آن کتب ترجمه کردند. آنگاه مردمان را بخواندن و استفاده از آنها تحریص و به تعلیم آن علوم ترغیب کرد. مأمون با حکما خلوت می‌کرد و به مناظره آنها انس داشت و از مذاکرات ایشان لذت می‌برد...[۳]

در نتیجه نهضتی که به همت مأمون در تمدن اسلامی ایجاد شدکتب متعددی در منطق و فلسفه و نجوم، ریاضیات، طب و سیاست از یونانی و پهلوی و هندی و سریانی و قبطی به زبان عربی نقل شد...[۴]

اقدام دیگر در زمینه ایجاد یک دارالعلوم یاکانون فرهنگی (آکادمی) به نام بیت‌الحکمه بودکه محل تجمع دانشمندان آن زمان که به بغداد آمده بودند شد و دارای یک کتابخانه و رصدخانه بود. در این مرکز میراث فرهنگی جهان آنروز گردآوری و متمرکز گردید، زیرا بیشتر این مراکز فرهنگی تحت پوشش اسلام بودند. فلسفه و ریاضیات از یونان (که زیر نفوذ امپراطوری روم شرقی بود)، طب و کشاورزی از ایران و نجوم و ستاره‌شناسی از هندوستان آورده شد.
در زمان مأمون بحث و جدل آزاد بود و مأمون در این جلسات شرکت می‌کرد و پیروان ادیان مختلف بدون توجّه به مذهب خود می‌توانستند عقاید خود را ابراز دارند و این درخشش علمی

---

۱. «ما چگونه ما شدیم» صفحه ۲۲۰ به نقل از صفا
۲. همان کتاب همان صفحه
۳. همان کتاب همان صفحه
۴. همان کتاب همان صفحه

و عصر طلایی جز در سایه آزادی بیان ممکن نمی‌شد.

اما این عصر طلایی در بغداد خیلی زود خاموش شد در زمان متوکل آزادی بحث و جدل محدود یا به کلی متوقف گردید و بغداد مرکزیت خود را از دست داد. دلیل تاریخی آن ظاهراً این است که گروه معتزله که خود مبتکر این آزادی بود مورد احترام و توجه و اعتماد مأمون و معتصم قرار گرفتند آغاز به سوءاستفاده از مقام خود و دخالت در امور سیاسی نمودند و این متوکل و خلفای بعدی را به فکر واداشت و موجب واکنش شدید اهل سنّت گردید که مآلاً باعث ظهور فرقه اشعری که قطب مخالف معتزله بود شد. علاوه بر این تعصب مذهبی متوکل و تمایل او به فقهای اهل سنّت و احتمالاً تحریک آنها نیز مزید بر علّت شد:

> چون خلافت به متوکل رسید امر به ترک نظر و مباحثه در جدل و ترک اعتقاداتی که در ایام معتصم و واثق بر آن بودند کرد و مردم را به تسلیم و تقلید فرمان داد و علمای حدیث را به تحدیث و اظهار سنت و جماعت خواند. او که میلی عظیم نسبت به اهل حدیث و سنّت داشت مخالفت با اهل نظر را آغاز نمود. متوکل با عقیده مأمون و معتصم و واثق مخالفت کرد و جدال و مناظره در آراء را ممنوع ساخت و هرکه را به این کار دست زد مجازات نمود و امر به تقلید داد[1].

پدیده فوق باعث خاموش شدن چراغ علم در بغداد و انتقال آن به ایران گردید و در سایه استقلالی که حکومت‌های ایرانی مانند زیاریان، آل بویه و سامانیان به دست آورده بودند به رشد خود ادامه داد زیرا دیگر این خاندان‌ها زیر سلطه خلفای عباسی نبودند تا به تبعیت و اطاعت از فرمان آنان مجبور به مخالفت با معتزله و عقل‌گرایی گردند مضافاً براینکه معتزله با مذهب شیعه که مورد علاقه ایرانیان بود پیوند نزدیک داشت از جمله در قایل بودن به عدالت خداوند با یکدیگر وحدت نظر داشتند علاوه بر این به دلیل ناخشنودی ایرانیان از اعراب آنچه را که اعراب خوار می‌شمردند ایرانیان عزیز می‌داشتند و همهٔ این عوامل باعث انتقال مرکز علم و فلسفه از بغداد به ایران گردید و ایرانیان توانستند عقب‌ماندگی خود را در فلسفه و علم جبران کنند.

دکتر صفا می‌نویسد:

> دوره‌ای را که از تشکیل حکومت‌های طاهری و صفاری و سامانی آغاز و به انقراض سامانیان و آل بویه ختم می‌شود باید «دوره حکومت‌های ایرانی نامید» در این دوره ملت ایران بر اثر مجاهداتی که از اواخر قرن اول آغاز کرده و در قرن‌های دوم و سوم به نهایت شدّت رسانیده بود توانست استقلال از دست‌رفته ایران را تجدید کند و زبان فارسی را

---

۱. «ما چگونه ما شدیم» صفحه ۲۲۱ به نقل از تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تا اواخر قرن پنجم صفحه ۱۳۴

> چون زبانی مستقل با ادبیاتی کم‌نظیر بشناساند... قرن‌های سوم و چهارم را باید دوره کمال ترقی و تعالی تمدن اسلامی در ایران و عهد ظهور آراء مختلف علمی و فلسفی و دینی شمرد... قوم ایرانی در این دوره روح متفکر و بحّاث و علم‌دوست و هنرپرور و آزادمنش خود را داشت...[۱]

بخشی از این ادعا درست است اما شاید دکتر صفا در نظریه خود راه مبالغه رفته و دچار تعصب وطن‌دوستی شده باشد. آنچه موجب ارشاد علم و فلسفه در ایران گردید انتقال آن از یونان به بغداد و سپس به دلایل فوق آمدن از بغداد به ایران و شکوفایی فرهنگی ایرانیان بود و باید این گفته «گوستاو لوبون» را که قبلاً هم به آن اشاره شد تا حدی و نه تماماً درست تلقی کرد که می‌گوید:

> ایرانیان خالق نبودند بلکه تنها رواج‌دهنده تمدن بوده‌اند و سهم آنها در آنچه ترقیات بشر را تشکیل می‌دهد بسیار کم است.[۲]

در واقع راه رستگاری این است که با حقایق متواضعانه برخورد کنیم. نباید عظمت نظام شاهنشاهی و وسعت امپراطوری و شجاعت و جنگاوری و کشورداری و دیوان‌سالاری و تدبیر و مدیریت و سیاست را با علم و فرهنگ و آزادمنشی در تفکر و تعقل اشتباه کرد. حقیقت آن است که دستاورد فرهنگی و علمی ایرانیان قدیم به‌رغم سیزده قرن فرمانروایی بر بخش بزرگی از جهان کافی نبوده است. باز به گفته گوستاو لوبون:

> اهمیت ایرانیان در تاریخ سیاست دنیا خیلی بزرگ بوده است ولی بر عکس در تاریخ تمدن خیلی خرد بوده در مدت دو قرن که ایرانیان بر قسمت مهمی از دنیا سلطنت داشتند (منظور زمان هخامنشیان است) شاهنشاهی فوق‌العاده با عظمتی به وجود آوردند ولی در علوم و فنون و صنایع و ادبیات[۳] چیزی ایجاد نکردند و به گنجینه علوم و معرفتی که از طرف اقوام دیگری که ایرانیان جای آنها را گرفته بودند چیزی نیفزودند...[۴]

دانشمند معروف انگلیسی راولینسون در همین زمینه هرچند افراطی و مغرضانه می‌گوید:

> ایرانیان قدیم ابداً کمکی به ترقی علم و دانش نکردند. روح و قریحه این قوم هیچوقت با تحقیقاتی که مستلزم صبر و حوصله باشد با تجسسات و تتبعات و کاوش‌های پرزحمتی که مایهٔ ترقیات علمی است میانه نداشته است. ایرانیان که طبعاً مردمی سبک و جلف و زیاد تند و بازیگوش و هوسران هستند برای اینگونه کارها ساخته نشده‌اند و به صداقت طبع این نوع کارهای علمی را به بابلی‌های پرحوصله و پرکار و یونانی‌های صاحب فکر

---

۱. «تاریخ فرهنگی سیاسی و اجتماعی ایران» صفحه ۹۹
۲. «خلقیات ما ایرانیان» صفحه ۹۳
۳. «خلقیات ما ایرانیان» صفحه ۹۳
۴. همان کتاب همان صفحه

و فاضل واگذار می‌کردند چنانکه دارالعلم‌های مشهوری مانند دارالعلم‌های الر، بورسیپا و ملیطوس با آنکه هر سه در قلمروی خاک ایران و مرکز علم و مقصد دانشمندان بود خود ایرانیان را جذب نمی‌کرد و نه‌تنها اسباب تحریص به فضل و کمال نگردید بلکه مورد توجه آنها هم بهیچوجه قرار نگرفت. ایرانیان از آغاز تا پایان سلطنت و عظمتشان ابداً التفاتی به تحصیلات علمی نداشتند و تصور می‌نمودند برای ثبوت اقتدار معنوی خود همان نشان دادن کاخ شوش و قصرهای تخت‌جمشید و دستگاه عظیم سلطنت و جهانداری کافی خواهد بود.[۱]

اگر بخواهیم در بین نظرات فوق واقع‌بینانه داوری کنیم باید اذعان کنیم که هرچند سهم ایرانیان در امور سیاسی، شهرنشینی، دیوانداری و اداره کشور زیاد بوده اما در ابداع و اشاعه علم و تفکر فلسفی در دوران قبل از اسلام ضمن وجود بعضی جنبه‌های مثبت به دلایلی که گفته شد چندان نبوده است. ایرانیان در دوران بعد از اسلام توانستند عقب‌ماندگی خود را به وسیله اخذ و فراگیری و ترجمه آثار تفکر تمدن‌های دیگر تا حدودی جبران کنند و مرکزیتی را که قبلاً در یونان و روم به مدت زیاد و در بغداد به مدت کم بوده تا حدودی به ایران منتقل کنند اما پیشرفت آنها در ادبیات بسیار گسترده‌تر بوده است. در واقع ایرانیان به وسیله اقداماتی به شرح فوق از زمان سامانیان دوره‌ای ایجاد کردند که باید آنرا رنسانس فرهنگی ایرانیان نامید.

می‌توان این رنسانس فرهنگی و آغاز عصر طلایی در بغداد و سپس در ایران را معلول عوامل زیر دانست:

۱ ــ **هیچ رویداد تاریخی نیست که در عین دربر داشتن زیان‌هایی متضمن سودهایی نیز نباشد.** گاهی از دست رفتن استقلال سیاسی کشوری موجب اعتلای فرهنگی آن می‌شود چنانکه به واسطهٔ انقراض ساسانیان به دلایلی که ذکر آن رفت زمینه لازم برای آغاز چنین دوره‌ای پدید آمد.

۲ ــ به پیروی از همین قاعده هنگامی که در آغاز قرون وسطیٰ دین مسیحیت مذهب رسمی **روم شد و غرب را زیر یوغ کلیساها و سیاست ضد عقل‌گرایی آنها فرو برد فرار مغزها به سوی شرق آغاز شد و این موجب انتقال علم و فلسفه یونان به سوی شرق گردید.**

۳ــ گاهی مقام رهبری و سکان قدرت به دست کسانی می‌افتد که خود اهل علم و روشن فکر هستند و مأمون یکی از آنها بود لذا در جهت تقویت عقل‌گرایی و آزادی بیان می‌کوشید. او مجالس بحث از پیروان همهٔ مذاهب تشکیل می‌داد تا آزادانه عقاید خویش را بگویند و خود در

۱. همان کتاب صفحه ۸۱

این مجالس شرکت می‌کرد و از آن لذت می‌برد.
۴ـ بسا ممکن است در ابتدا هدف خلفا گرد آوردن دانشمندانی بود که علم آنها رابطه مستقیم با امور ملموس زندگی داشته مانند پزشکی و کشاورزی و داروسازی منتها چون در قدیم تفکیک تخصص وجود نداشته و همه آنها در عین حال فیلسوف هم بوده‌اند. مراکز پزشکی تبدیل به دارالعلوم در همه رشته‌ها شده؛ چنانکه خواجه نصیرالدین طوسی که در خدمت هلاکوخان مغول بود و رصدخانه‌ای بنا نهاده بود به بهانه اداره رصدخانه جمعی از متفکرین آن زمان را پیرامون خود گرد آورد.
۵ـ تاریخ نشان داده است که مراکز علم و هنر هرگز نابود نمی‌شدند و در عوض جابجا می‌شوند ولو آنکه مدتی به صورت مخفی همچون آتش زیر خاکستر باقی بمانند باز در موقع مقتضی سر برافراشته می‌کنند و از سرزمین‌های ناامن بر بلاد امن می‌روند؛ چنانکه متفکرین رومی و یونانی از سختگیری مسیحیان به بغداد پناه آوردند و در زمان متوکل هنگامی که نسبت به آنان سختگیری روا داشتند به ایران و دیگر نقاط امن رفتند.
۶ـ هنگامی که کانونی ایجاد می‌شود جاذبه‌ای ایجاد می‌کند که افراد مناسب را جذب می‌کند و هرچه کانون بزرگ‌تر شود جذابیت آن نیز بیشتر می‌گردد و در زمان مأمون و معتصم در بغداد و در زمان سامانیان و آل بویه در ایران وضع به این منوال بود.
۷ـ اشپولر دانشمند اسلام‌شناس آلمانی بر این عقیده است که خلفای اولیه عباسی مایل نبودند که چندان به فقهای اهل تسنن پر و بال بدهند و میدان را برای اعمال نفوذ آنها باز بگذارند به این جهت اهل علم و بحث و منطق را تقویت می‌کردند.
۸ـ در بین مراکز تمدن آنروز ارتباط چندانی برقرار نبود و بیشتر جنگ در عوض صلح حاکم بود و زبان مشترکی هم نداشتند اما با استقرار امپراطوری اسلامی بیشتر آنها جزء سرزمین‌های اسلامی درآمدند و زبان عربی زبان مشترک آنها شد بطوریکه توانستند ارتباط برقرار کنند.
هر هشت عامل فوق موجب شکوفایی علم و فلسفه و ادبیات در ایران گردید و قرون دوم و سوم و چهارم هجری اوج پیشرفت فرهنگ در ایران بود.

پایان عصر طلایی و افول فرهنگی و خاموش شدن چراغ علم در ایران بر خلاف رنسانس فرهنگی اروپا بود که در پایان قرن پانزدهم میلادی آغاز شد و ادامه یافت و هرگز پایان نیافت. رنسانس فرهنگی ایران از قرن پنجم هجری به بعد رو به افول نهاد و ایران وارد مرحله تاریکی شد که اگر از چند مورد که همچون ستارگانی در تاریکی درخشیدند بگذریم اثر چشمگیری باقی نماند. این دوره تاریک تا زمان صفویه و قاجاریه و پهلوی ادامه یافت و جامعه‌ای به میراث گذاشت که به لحاظ معنوی و سیاسی و فرهنگی بسیار فقیر بود:

در دوره رنسانس فرهنگی اروپا که مقدمهٔ آن در قرون ۱۴ و ۱۵ فراهم شده بود صنایع و ادبیات رونق شگفت آوری یافتند و رونق فن دریانوردی و اکتشافات بحری دامنه عمل در امور مادی را گسترش داد، یادگارهای قدما به ویژه یونانیان که در دوره هزار ساله قرون وسطی به فراموشی سپرده شده بود کشف گردید. اختراع چاپ، آثار نویسندگان و دانشمندان را در دسترس همگان قرار داد. افزایش ثروت و مال موجب حمایت دانشمندان گردید و پادشاهان و امیران آنها را پشتیبانی و تشویق کردند؛ این نهضت از ایتالیا شروع شد و به فرانسه و سایر نقاط اروپا سرایت کرد. در ایتالیا حتیٰ صرافان فلورانس که حکومت را در دست گرفتند به کمک و تشویق هنرمندان شتافتند و در فرانسه خانواده سلطنتی والوا مخصوصاً شارل پنجم از مشوقین فضلا و هنرمندان بودند.

در قرن شانزدهم ظهور نوگرایان دینی همچونْ کالون (در سویس) و لوتر (در آلمان) موجب پیدایش مذهب پروتستان گردیدند و نفوذ کلیساها را که در دوره طولانی هزار ساله قرون وسطیٰ بر افکار مردم سایه افکنده بوده کم کردند و با پاپ و کشیش‌ها که از مردم پول و اعتراف می‌گرفتند به مخالفت برخواستند.

دوره رنسانس و نوگرایی دینی لوتروکالون منشاء اصلاحات دیگری شد. در قرن هفدهم و آغاز قرن هیجدهم به موجب یک توافق ضمنی و قانون نوشته نشد، قلمروی حکومت علم و دین از هم جدا شد و این در واقع یک واکنش خودجوش به نیاز زمان بود. در اوایل قرن هیجدهم هنگامی که اسحاق نیوتون رئیس «آکادمی سلطنتی لندن برای پیشرفت علوم طبیعی» شد بر اساس یک توافق ضمنی علوم طبیعی از علوم ماوراءالطبیعه جداگردید، اولی در قلمروی علم و دومی در قلمروی مذهب قرارگرفت و بر طبق این قانون نوشته نشده مقرر گردید که هیچیک به قلمروی دیگری دخالت نکند.

این تقسیم‌بندی دارای نتایج مثبتی بود، روحانیون مسیحی دیگر در کار دانشمندان دخالت نکردند، از سوزاندن زنان به عنوان فریب‌کار و جادوگر دست برداشتند، تجسّس عقاید افراد غیرمسیحی و دانشمندان متوقف گردید، برده‌داری الغاء شد، دیگر افرادی چون گالیله را به جرم اظهار عقاید علمی تهدید به مرگ و مجبور به توبه نکردند، دموکراسی بدون هرج و مرج پا گرفت. چون دانشمندان همهٔ فعالیت‌های خود را محدود به علوم طبیعی کردند پیشرفت‌های چشمگیری عاید شد و متعاقباً انقلاب صنعتی به وقوع پیوست که موجب اختراعات و پیشرفت‌های روزافزون دیگر گردید که تا به امروز ادامه دارد.

اما چه شد که رنسانس ایران به پایان رسید و دوره انحطاط فرهنگی آغازگردید که تا به امروز ادامه دارد؟ برای بحث پیرامون این افول لازم است که به دو واقعه اشاره گردد که یکی

حکومت غلامان ترک و دیگری حکومت وزرای ایرانی است.

افول دوره شکوفایی فرهنگی

در مورد حکومت غلامان ترک باید توجّه شود که خلفای عباسی که از نفوذ روزافزون ایرانیان در دستگاه خلافت بیمناک بودند و خاطره خانواده برامکه و ابومسلم و افشین در ذهن آنها زنده بود، از زمان متوکل شروع به استخدام غلامان ترک نمودند تا در جنگ از آنها استفاده کنند و نیازمند ایرانیان نشوند. سلسله‌های ایرانی مانند سامانیان آل بویه و آل زیار هم با اندکی تأخیر شروع به همین کار کردند و غلامان ترک را خریداری کرده و به کارهای سخت گماردند[1]. در واقع همان اشتباهی را کردند که هخامنشیان با اجیر کردن یونانیان برای جنگ مرتکب شده بودند. این غلامان بعد از چند نسل در دستگاه آل بویه و سامانیان و زیاریان به مقامات فرماندهی رسیدند و رفته‌رفته قدرت را از چنگ سلسله‌های ایرانی درآوردند و موجب انقراض آنها شدند و خود به سلطنت رسیدند. از معروف‌ترین این غلامان سلطان محمود غزنوی بود که به سلطنت رسید و به امارت آل بویه، و سامانیان هردو پایان داد و دیگری سلاجقه بودند که جانشین قدرت غزنویان گردیدند.

چون ترک‌های آسیای مرکزی که غلامان ترک از آنها بودند مردمانی بی‌فرهنگ بودند و جز جنگیدن چیز دیگری نمی‌دانستند هنگامی که به سلطنت رسیدند برای حفظ قدرت بنای ستیزه‌جویی با مراکز فرهنگی که در زمان آل بویه و سامانیان پاگرفته بود، گذاشتند و اولین کسی که لبهٔ تیز حملات خود را متوجه این مراکز نمود سلطان محمود غزنوی بود که سهمگین‌ترین حملات را علیه آزاداندیشی آغاز کرد:

> سلطان محمود در مذهب حنفی بسیار متعصب بود و با پیروان دیگر مذاهب و فلاسفه و اندیشمندان با شدت و سختی عمل می‌کرد و جمع کثیری را به اتهام بددینی به قتل رساند. از جمله پس از آنکه مجدالدوله دیلمی پس از شکست از سپاهیان غزنوی اسیر شد جمعی از یاران او را به اتهام باطنی بودن و دشمنی با عباسیان به دار آویخت و عده‌ای را تبعید کرد و کلیه کتب فلسفی و نجومی و آثار مربوط به مذاهب اعتزالی در کتابخانه

---

۱. در ایران طی چند قرن مرسوم بود که حتیٰ افراد عادی که به نان و نوایی می‌رسیدند برای تشخص و خودنمایی یک قاطر و یک غلام ترک می‌خریدند، خود بر قاطر سوار می‌شدند و غلام ترک جلودار قاطر بود. این شعر حافظ که می‌گوید:

یارب این نودولتان را بر خر خودشان نشان — کاین همه کبر بر غلام ترک و استر می‌کنند

ناشی از همین پدیده است.

مجدالدوله را سوزاند... در زمان او تعقیب و قتل افراد به اتهام داشتن عقاید مذهبی و فلسفی (که از ناحیه حکومت ممنوع اعلام گردیده بود) آغاز گردید... سلطان محمود بسیاری از این افراد را به قتل رساند و کتب زیادی را در زمینه فلسفهٔ، نجوم و مذهب (مذاهب مخالف رأی حکومت) را به آتش کشید و از میان برد.[۱]

هرچند حکومت یک‌بار دیگر از دست سلسله‌های ایرانی بیرون آمد و به دست ترک‌ها و ترکمن‌ها افتاد اما آنها نیز همانند اعراب برای اداره کشور به ایرانیان نیازمند شدند. به‌گفته اشپولر:

بدیهی است که ایرانیان خیلی خردمندتر و فرهنگ باستانی آنها بسیار قدیمی‌تر از آن بود که بتوانند برای همیشه به مقام درجه دوم و مادونی راضی باشند.[۲]

لذا در واقع حکومت عباسیان و سپس حکومت ترک‌ها و ترکمن‌ها را می‌توان تا حدود زیادی حکومت وزرای ایرانی دانست[۳] که از میراث زمان ساسانیان بودند. ایرانیان همانطور که اعراب را در خود جذب و حل و مطیع و رام کردند با ترکان نیز همین رفتار را نمودند و توانستند موجودیت و فرهنگ آنان را در خود مستهلک کنند به‌گفته اسپولر:

ایرانیان در مقابل ترکان با همان حسن استقلال ملی‌ای که در پیکار با عرب و اسلام توفیق یافته بود مقاومت نمودند... باز هم همین حسّ ملّی توانست از لحاظ فرهنگی در این سرزمین وظیفه خود را در راه حفظ هسته مرکزی ماهیت ایرانی انجام دهد، یعنی در حین اینکه ایرانیان در قرون آینده نه‌تنها ترکان را به اسلام درآوردند بلکه آنها را نیز ایرانی نمودند[۴].

ذیلاً پیرامون کیفیت حکومت وزرای ایرانی و نقش آنان در افول و انحطاط فرهنگی بحث می‌شود، یعنی باز هم بقاء و استمرار به قیمت انحطاط فرهنگی.

قبلاً متذکر شدیم که همانطور که ایرانیان به لحاظ علمی و فلسفی و تفکر و خوی

---

۱. «تاریخ مدارس ایران» صفحه ۸۸ و ۹۱ به نقل از کتاب «ما چگونه ما شدیم» صفحه ۲۶۰

۲. «تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی» صفحه ۴۱۲

۳. کریستن‌سن می‌گوید: دبیرخانه دول اسلامی نیز مانند صدارت عظمی تقلید کاملی از ساسانیان است و وصفی که نظامی عروضی در قرن دوازدهم میلادی از دبیرخانه عهد خود می‌کند بطور کلی با تکلیف و وظایف دبیران زمان ساسانیان تطبیق می‌کند. نظامی عروضی گوید: «دبیری صناعتی است مشتمل بر قیاسات خطابی و بلاغی منتفع در مخاطباتی که در میان است بر سبیل محاورت و مشاورت... پس دبیر باید که کریم‌الاصل، شریف‌العرض، دقیق‌النظر، عمیق‌الفکر و ثاقب‌الرأی باشد...»

۴. «تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی» صفحه ۴۲۸

مردم‌سالاری و دموکراسی در دوره‌های قبل از اسلام عقب بودند به لحاظ سیاسی و سیاست‌گزاری، کشورداری و جنگاوری و دیوان‌داری و امور مربوط به اداره مملکت خبره و کارآزموده بودند و حکومت بر بخش بزرگی از جهان به مدت سیزده قرن در زمان چهار سلسله ماد، هخامنشی، اشکانی و ساسانی که اقوامی متعدد و متنوعی را به لحاظ نژادی و مذهبی و فرهنگی دربر می‌گرفت آنها را کارآمد و ورزیده کرده بود بطوریکه یکی از خلفای بنی‌امیه گفته بود: عجیب است ایرانیان قرن‌ها بر جهان حکومت کردند و محتاج ما نشدند اما ما چند دهه حکومت کردیم و برای اداره کشور نیازمند به کمک آنان شدیم.

در زمان خلافت حضرت علی شهر کوفه مقرّ و مرکز ایرانیان مهاجر گردید و کسانی، چون مختار به یاری ایرانیان علیه مروان قیام کردند. عبداله سفاح به کمک ابومسلم خراسانی حکومت امویان را ساقط و سلسله عباسی را تأسیس کرد. مأمون به یاری طاهر ذوالیمنین[۱] به برادرش امین طیّ جنگ سختی در همدان غلبه کرد و خلافت را بازیافت، معتصم به کمک افشین، بابک خرم‌دین را شکست داد والا سربازان او شش بار از بابک شکست خوردند.

وزرای ایرانی آن‌چنان در دستگاه خلافت و دربار پادشاهان بیگانه‌ای که بر ایران حکومت می‌راندند نفوذ می‌یافتند که گاهی قدرت آنها فوق قدرت خلیفه یا پادشاه بود. نامی‌ترین این وزراء عبارت بودند از خالدابن برمک وزیر منصور، جعفر برمکی وزیر هارون‌الرشید، حسنک وزیر وزیر سلطان محمود غزنوی، احمدابن حسن میمندی (وزیر سلطان محمود غزنوی)، عبدالملک کندری وزیر الب‌ارسلان سلجوقی، خواجه نظام‌الملک طوسی وزیر الب‌ارسلان و ملکشاه سلجوقی، شمس‌الدین محمد جوینی وزیر آباقاخان ایلخان مغول، عطاملک جوینی وزیر امیر ارغوان‌خان، خواجه رشیدالدین فضل‌اله همدانی وزیر ابوسعید غازان‌خان ایلخان مغول، خواجه نصیرالدین طوسی وزیر هلاکوخان مغول و... اما از ویژگیهای این وزراء تقلید و پیروی از فلسفه حکومت زمان ساسانیان بود؛ هرچند نه تمام آنها خوی مردمی و مردم‌سالاری نداشتند و چندان در فکر رفاه عامه و گسترش عدالت و فرهنگ نبودند و بیشتر اما نه همیشه به افزودن قدرت خلیفه یا پادشاهی که در خدمت او بودند می‌پرداختند و به آراستن و تزیین جلال و شکوه دربار به شیوه زمان ساسانیان می‌اندیشیدند. به عنوان مثال خاندان برامکه بارگاه درباری بمانند ساسانیان برای خلفای عباسی بنا کردند و خلافت را بطور روزافزون از سادگی که در زمان خلفای راشدین معمول بود

---

۱. بعضی مورخین برآنند که طاهر اصلاً عرب بوده اما به هر حال در ایران رشد و پرورش یافته بوده و معروف است که آن‌چنان شمشیرزن قابلی بود که او را ذوالیمنین یعنی صاحب دو دست راست لقب دادند و معروف است که یک چشم او کور بوده است.

درآوردند و به شاهنشاهی بدل کردند و با افزودن به قدرت و ثروت هارون‌الرشید به قدرت و ثروت خود نیز می‌افزودند تا آنکه به خلیفه پیشی گرفتند و از او قدرتمندتر شدند و این قدرت و حشمت برای آنها ممکن نبود مگر آنکه حرمت حدود حق و عدالت را در هم شکنند.
در واقع این وزراء پیرو و مروج همان فلسفه سیاسی سنّتی بعضی از ایرانیان در برخی از مقاطع تاریخی بودند: که یعنی کسب قدرت و تمرکز قدرت به هر قیمت که البته این امر کلّیت نداشت.
دکتر زرین‌کوب می‌نویسد:

> قدرت و حشمت برمکیان در تاریخ آن روزگار مایه شگفتی و اعجاب است. ثروت بی‌پایان و باددستی و زرپاشی آنان نیز افسانه‌آمیز است. چنان می‌نماید که تسلط آنها بر اموال احیاناً بیش از خود خلیفه بوده است بطوریکه چندان بر خزانه مملکت مسلط بوده‌اند که اگر خلیفه خود اندک مالی حاجت داشته است بی آن‌که از آنها دستوری باشد نمی‌توانسته است بدست بیاورد.[۱]

اما بین وزرای ایرانی قبل از اسلام و وزراء و سرداران ایرانی بعد از اسلام که در خدمت بیگانگان مسلط بر ایران بودند (غزنویان، سلجوقیان، خوارزمشاهیان، و مغولان) یک تفاوت وجود داشت و آن اینکه در زمان سلسله‌های ایرانی قبل از اسلام وزراء مورد احترام پادشاهان بودند و هرگز مورد سوءظن واقع نمی‌شدند وزراء و سرداران هم علیه پادشاهان توطئه نمی‌کردند: در کتاب عربی موسوم به دستورالوزراء چنین نوشته شده:

> پادشاهان ایران بیش از هر سلطانی وزراء خویش را محترم می‌شمردند و می‌گفتند وزیر مرتب‌کننده امور ما و ملک و زیور ملک ما و زبان ماست. وزیر سلاحی است که حاضر و آماده داریم تا دشمن را در ممالک بعیده هلاک کند.[۲]

اما در مورد وزرای ایرانی که در خدمت پادشاهان غیرایرانی مسلط بر ایران در زمان‌های بعد از اسلام بودند وضع به‌گونه‌ای دیگر بود؛ خلفا و پادشاهان غیرایرانی اکثراً به وزرای ایرانی خود سوءظن داشتند و چون برخی از وزرای ایرانی به مقتضای خوی افراطی خود درکسب قدرت و حشمت و مال حد نمی‌شناختند علاوه بر سوءظن حتیٰ مورد حسادت نیز قرار می‌گرفتند بطوریکه بیشتر وزرایی که از آنها نامبرده شد به مرگ طبیعی نمردند و به دست پادشاهان و خلفایی که به آنها خدمت می‌کردند مقتول شدند و همین قاعده در مورد سرداران نیز درست بود.
این بازی موش وگربه بین پادشاهان و وزرای آنها چنان سنت شدکه حتی تا قرن بیستم نیز ادامه یافت. کشته شدن حاج ابراهیم اعتمادالدوله به دستور فتحعلی شاه، قائم‌مقام فراهانی به دستور محمدشاه،

---

۱. «دو قرن سکوت» صفحه ۱۸۶
۲. «ایران در زمان ساسانیان» صفحه ۱۷۴

امیرکبیر به فرمان ناصرالدین‌شاه، وزرایی چون سردار اسعد و تیمورتاش به دست پهلوی و آواره شدن تقی‌زاده و مغضوب شدن محمدعلی فروغی نمونه‌هایی از این مقوله هستند.[۱]
به عنوان مثال:

از شش وزیری که در طول قریب به چهل سال سلطنت غزنوی‌ها به آنان خدمت کردند چهار تن به قتل رسیدند و اموالشان مصادره گردید و پنجمی به زندان افتاد و اموالش مصادره شد و ششمی آواره گردید که شامل حسن‌ابن محمد معروف به حسنک وزیر و احمدابن حسن میمندی می‌شود... در زمان سلاجقه وضع از این هم چندان درخشان‌تر نیست در فاصله ۴۵ سال جمعاً یازده وزیر به دست حکام مختلف سلجوقی به قتل رسیدند.[۲]

بدیهیست در چنین شرایطی تمامی هم و وقت و انرژی وزراء صرف حفظ خودشان و دفع خطر و نیز رفع سوءظن از پادشاه می‌شد و فرصت چندانی برای اشاعه علم و فرهنگ و تحقق عدالت و مردم‌سالاری نداشتند. آنها می‌دانستند که هنگامی که روزگار آنها به سر آید تنها از کار برکنار نمی‌شوند بلکه اموال آنها مصادره و حتیٰ خانواده آنها مقتول و جنازه آنها قطعه قطعه و در معابر آویخته خواهد شد به‌گفته اشپولر از تمامی وزرای ایلخانیان جز تنها یک نفر تمامی به قتل رسیدند. لذا برخی از آنها نیز برای حفظ خود دست به هر کاری می‌زدند و برای پر کردن جیب خود از هیچ اقدامی ابا نداشتند تا در مواقع لزوم بتوانند رشوه و یا حق‌السکوت بدهند. بدیهیست در چنین شرایطی نه پادشاه ناایمن و نه وزیر ناایمن نمی‌توانستند منشاء خدماتی باشند به‌گفته مورخین:

اینکه در ایران سلسله‌های پادشاهی دیرپا نبوده‌اند به این معنی است که کمتر پادشاهی توانسته است همّت خود را وقف برنامه‌های درازمدت کند. سلاطین ایران بجای آنکه بکوشند برای نسل‌های آینده بهروزی و عظمتی پایدار پی‌ریزی کنند عموماً برای

---

۱. محمدرضاشاه همواره به وزرای دنیادیده و ورزیده و زبردست خود بغض و عناد می‌ورزید و نسبت به ابتکار عمل آنها عقده حقارت داشت و از انزوای افرادی چون دکتر مصدق، قوام‌السلطنه، فروغی، علاء و غیره لذت می‌برد. همچنین از امرایی که پدر او در به سلطنت رسیدن کمک داده بودند مانند سپهبد امیراحمدی، شاه‌بختی و غیره چندان خشنود نبود و افسران جوان‌تر را ترجیح می‌داد تا بتواند در موقع لزوم آنها را تحقیر کند چنانکه سپهبد زاهدی را که به او در بازگشت به سلطنت کمک کرده بود از کار برکنار کرد. هنگامی که رزم‌آرا کشته شد علم که وزیر کار بود و در مسجدشاه حضور داشت شتابان به نزد شاه رفت و با خوشحالی گفت کلک یارو کنده شد. در زمان این شاه حتیٰ نوشتن زندگی‌نامه رجال سیاسی معاصر ممنوع بود تا مبادا نامی از نقش‌های مهم یا خدمات آنها برده شود. مگر آنکه این خاطرات زیر نظر شاه و ساواک و به منظور معینی نوشته می‌شد همانند خاطرات سناتور معتصم‌السلطنه فرخ که در آن شخصیت قوام‌السلطنه نفی و تخطئه می‌شد.

۲. ما چگونه ما شدیم صفحه ۱۸۳ ـ ۱۸۱

مقاصدی مشخص با سران عشایر و فرماندهان نظامی و دیگر رجال پرقدرت به زیان مردم هم‌پیمان شده‌اند. به قول دو مورخ گرانقدر میراث نظام پادشاهی ایران چندان درخشان نیست، بخش مهم این میراث ایجاد نظام تک‌سالاری پرقدرت نسبتاً متمرکز بود، که مازاد کشاورزی را برای نگهداری سپاه و دستگاه دیوانی خرج می‌کرده و قاطبه مردم را در عجز و فقر رها می‌ساخت[1].

به بیان دیگر آن نیرویی که می‌بایست صرف گسترش علم و فرهنگ شودگاهی در ایران صرف تحکیم و تداوم نظام می‌شد.

این بی‌اعتنایی برخی از وزرای ایرانی به حقوق مردم (ضمن اینکه موارد مثبتی هم وجود داشته) و سرسپردگی و چاپلوسی آنها را می‌توان از نوشته‌های خواجه نظام‌الملک وزیر معروف سلجوقیان بخوبی درک کرد:

خواجه نظام‌الملک پرداخت حقوق کشتی‌بانان جیحون را به بغداد حواله کرد. کشتی‌بانان جیحون شکایت به ملکشاه بردند که رنج سفر برای دریافت حقوق در حالیکه محل کار در ماوراءالنهر و محل پرداخت در بغداد است بر آنها بسیار است. هنگامی که ملکشاه دلیل این کار را از خواجه سئوال کرد پاسخ داد که منظور من این است که آنها از عظمت وسعت ملک سلطان آگاه شوند والا پرداخت حقوق آنان در محل میسر است.[2]

ملاحظه کنید که ظلم و بی‌اعتنایی به حقوق مردم تا چه اندازه بوده که تمامی تفکر این وزیر تنها در جهت بزرگ‌نمایی پادشاه دور می‌زده و جالب اینجاست که شرح این عمل نابخردانه و ظالمانه را به عنوان تدبیری بزرگ در کتب دبیرستانی هنگامی که نگارنده دانش‌آموز دبیرستان بودم آورده بودند و معلوم می‌شود که شورایعالی فرهنگ که کتب درسی را تنظیم یا مرور می‌کرده در قرن بیستم به اندازه خواجه نظام‌الملک ظالم و بی‌اعتنا به حقوق مردم بوده که از این کار به عنوان یک سیاست بزرگ یاد کرده و آنرا به نسل جوان می‌آموخته تا اگر روزی زمام امور را در دست گرفتند همان سیاست را پیشه کنند.

خواجه نظام‌الملک در جای دیگر هشدار می‌دهد عدل زیاد موجب گستاخی رعایا (توده‌های مردم) شده و باید گاه‌بیگاهی گوشمالی داده شوند و می‌گوید:

رعیت بی‌ادب گشته است از بسیاری عدل ما دلیر شده‌اند و اگر مالش (گوشمالی)[3] نیابند

---

۱. هزیمت یا شکست رسوای امریکا، صفحهٔ ۲۰ منبع اصلی «ایران پندار قدرت صفحه ۴۳» تألیف رابرت له‌دین و ویلیام لوئیس».

۲. «سیاست‌نامه»

۳. این شیوه تفکر آن‌چنان در جامعه ایران نهادینه شده که هنوز هم آثار آن باقی است در سطح خانواده بزرگ خانواده (معمولاً پدر) همسر و بچه‌ها را می‌ترساندو به آنها سخت می‌گیرد تا باصطلاح «رویشان» را کم کند. در

←

ترسم که در مملکت تباهی پدید آید... تو پادشاه ایشان را بمال (گوشمالی بده) پیش از آن‌که تباهی پدید آید.[1]

سیاست خواجه نظام‌الملک برای اداره کردن امپراطوری بزرگ سلجوقیان در جهت یکنواخت کردن افکار و مبارزه با هرگونه تعقل و آزاداندیشی بود. به این جهت به تأسیس یک سلسله مدارس به عنوان مدارس نظامیه در شهرهای مختلف همت گماشت که مخالف با هر گونه تعقل و آزاداندیشی بودند و رسالت آنها شستشوی مغزها و یکنواخت کردن آنها در چهارچوب فقه شافعی بوده:

در زمینه‌های علمی هم توجه مدارس نظامیه، تنها بر علوم و معارف مذهبی موقوف بوده است. و پیشرفتی که در این راه حاصل گردید منحصر بود به تألیف و تحشیه آثاری در رشته‌های فقه و اصول و حدیث و علوم قرآنی. بر خلاف علوم دینی با فلسفه و علوم عقلی سخت مبارزه می‌شد و دانشمندان این مدارس بویژه امام محمد غزالی از مبارزان سرسخت فلسفه بودند. تدریس منطق تنها از آن جهت مورد توجه بود که فقها را در زمینه‌ی جدل و مناظرات مذهبی یاری نماید.

با استنتاج از این مقدمات درمی‌یابیم که مدارس نظامیه در شمار آن دسته از مراکز علمی نبوده است که نوابغ بشری را از هر نژاد و ملیتی در خدمت به علم به سوی خود جذب نماید، بلکه با اعمال محدودیتهای علمی و مذهبی و نادیده گرفتن بسیاری از رشته‌های دانش بشری و منع دانشمندان و دانش‌پژوهان غیرشافعی، پیشرفت علوم و اندیشه‌های آزاد را در مسیر رکود و انحطاط قرار داد و عواملی را که در قرنهای نخستین اسلامی باعث پیدایش و تحرک نیروی ابداع و ابتکار شده بود تا حدود زیادی از بین برد و توجه دانشمندان را به شیوه‌ی سنت‌گرایی و تقلید و شرح و تحشیه یا تفسیر بر آثار پیشینیان معطوف ساخت.[2]

در واقع می‌توان مدرسه‌های نظامیه را از آن جمله مدارسی دانست که در آن همه چیز را در قالب

← مدرسه معلم یا مدیر مدرسه در برخوردهای اول در نوآموزان و دانش‌آموزان ایجاد ترس و وحشت می‌کند و تا سی سال قبل هنوز چوب و فلک و شلاق حاکم بود. صنعت‌گران شاگردان خود را ظالمانه تنبیه می‌کردند. افسران ارتش در سربازخانه‌ها سربازان را آزار و تحقیر می‌کردند و شیوه‌های غیرانسانی بکار می‌بردند. ملاکین هم با رعایا همین رفتار را داشتند. چه در سطح خانواده یا مدرسه یا کار و یا سربازخانه فحش و ناسزا و نیش‌زبان و تحقیر برای به اصطلاح «دم قیچی کردن» یا «سنگ حق کردن» روشی کاملاً معمول بود.

۱. «ما چگونه ما شدیم» صفحه ۱۹۳

۲. همان کتاب صفحه ۲۶۳

تفکر سیاسی رژیم می‌آموختند و منظور از آن تحکیم موقعیت حکومت و مشروعیت دادن به نظام حاکم بود مانند مدرسه‌های حزبی اتحاد شوروی سابق در این مدرسه همه چیز در قالب ارزش‌های فقه شافعی سنجیده می‌شد که البته در کنار آن فنونی که به لحاظ سیاسی خنثی بودند مانند پزشکی نیز آموخته می‌شد لذا نمی‌توان آنها را کاملاً عاری از فایده دانست.

نظریه‌پرداز خواجه نظام‌الملک در این خردستیزی و دشمنی باتفکّر و تعقّل دانشمندی بنام امام ابوحامد محمد غزالی بود که در قرن پنجم هجری (قرن یازدهم میلادی) ظهور کرد که همانند خواجه از اهل طوس بود و مدتی در مدرسه نظامیه تحصیل کرد و در مقابل فلسفه موضع‌گیری سختی نمود و به مبارزه با آن برخواست. او در کتاب خود بنام «تهافت‌الفلسفه» (به معنی آشوب و آشفتگی فلسفه) علیه فلاسفه بویژه فلسفه یونان به‌پا خواست و به آن اعلان جنگ داد و بزودی مورد توجه خواجه قرار گرفت. غزالی با هجوم به فلسفه در واقع علیه تعقّل، تفکر آزاد و آزاداندیشی اعلان جنگ داد. و فیلسوفان و علمای عقلی زیر فشار قرار گرفتند و مدارس آنها یا به کلی تعطیل گردید یا در خفا به بحث می‌پرداختند و تحصیل علوم‌عقلی ممنوع شد و عده‌ای از طالبان علوم عقلی به قتل رسیدند که از جمله شهاب‌الدین سهروردی بود که به طرز فجیعی مقتول شد.

> از دانشمندان بزرگی که در آن روزگاران بیش از هر کسی با آزاداندیشی و گسترش اندیشه بر پایه تعقّل و استدلال ستیزه کرد و یکسونگری را جانی تازه بخشید امام محمّد غزالی بود... یورش سهمگین او به فلسفه و اندیشه‌های فلسفی شیوه‌های مبتنی بر خرد، اندیشه استدلال و ژرف‌نگری را از گسترش فراگیر بازداشت. وی در رد اندیشه‌های فلسفی تا جایی پیش رفت که فارابی و ابن سینا را «فیلسوف نمایان اسلامی» خواند و بعضی از سخنان آنان را «الکفرالصریح» خواند و موضوع تکفیر فیلسوفان اسلامی را در اعترافات خود یادآوری کرد.[1]

و تا به آن حد راه افراط پیمود که حتیٰ علوم طبیعی و ریاضیات را تکفیر نمود:

> اگر چیزی سودی تنها و زیانهایی بسیار دارد جایز نیست برای این‌که منفعت خود را بزیانهای بزرگ دچار کرد چنانکه شراب لاشک در تعدیل مزاج و تقویت طبع و دماغ و قمار در تشخیص خاطر مؤثر است و با اینحال هردو حرامند و حتی ملادمت در بازی شطرنج با آنکه ذهن را نیرومند می‌سازد ممنوع و محظور است و همچنین است نظر در علم اقلیدس و المجسطی و دقایق حساب و هندسه و ریاضت در آنها که خاطر را

---

۱. «ما چگونه ما شدیم» صفحه ۲۶۵ به نقل از کتاب «نخستین رویارویی‌ها» صفحه ۲۶۵

تشخیص و نفس را نیرومند می‌کند و با این حال ما آنرا بسبب آنکه یک آفت در پس دارد منع می‌کنیم زیرا از مقدمات علم اوائل (علوم طبیعی) است که مذاهب فاسدی در پی دارد و اگرچه در خود علم هندسه و حساب مذهب فاسدی که متعلق بدین باشد وجود ندارد لیکن می‌ترسم که بدان منتهی گردند.[1]

کسانی هستند بر این باور که منظور غزالی زدودن تشتت فکری بوده و چون فلسفه را منشاء اصلی ایجاد هرج و مرج در اندیشه می‌دانسته به این دلیل با فلاسفه به مخالفت برخواسته» والا مخالفت او به واسطه عقل‌ستیزی یا خردگریزی نبوده و به این وسیله از او دفاع می‌کنند. در صورتیکه موضع او به هر دلیل غیرقابل دفاع است. مگر انسان جز عقل ابزار دیگری در دست دارد؟ مگر تفاوت بین انسان و حیوان چیزی جز نیروی عقل و اندیشه است؟ و انسان تنها به سبب اختیار و نیروی تعقل از حیوان متمایز است، تازه اگر عقل انسان غیرقابل اعتماد باشد به همین دلیل عقل دیکتاتور و مرجع قدرت نیز که خود یک انسان است غیرقابل اعتماد است. مگر نه این است که تضاد و تناقض در اندیشه‌ها موجب یافتن حقایق و راه رستگاری می‌گردد و از همین طریق است که آدمی هدایت می‌شود، مگر نه این است که صدها عقاید غلط باید آزادانه بیان شوند تا یک حرف درست از آن حاصل شود؟ لذا تشتت آراء و برخورد عقاید باید مبارک شمرده شود و نه آنکه هراس‌انگیز باشد. یکسونگری و یکپارچگی و وحدت در افکار و ترس از استقلال فکری و آزاداندیشی هرچند ممکن است در بدو امر کارآ به نظر رسد اما در درازمدت منشاء بخش زیادی از گرفتاری‌های بشر بوده و عملی بس خطرناک است و بر عکس آزاداندیشی اصل و منشاء تمامی پیشرفت‌ها و شکوفایی فرهنگی بوده هرچندکه ممکن است بر حسب ظاهر موجب اطاله و کندی امور باشد. تمامی فجایع تاریخ در سایه نظام‌هایی بوده که از افکار متحدالشکل چون لباس متحدالشکل طرفداری می‌کرده‌اند و مخالف خاصیت نقاد ذهن که هر چیزی را مورد سئوال قرار می‌دهد بوده‌اند. نظام‌های عقیدتی که تنها اطاعت و احترام می‌خواهند هرگز جوامع را رشد نمی‌دهند و محکوم به فساد و فنا هستند.

تضاد و تناقض در اندیشه مانند آنچه که بین سقراط و افلاطون و ارسطو بود کوچک‌ترین خطری برای بشریت ایجاد نکرده بر عکس آنچه که موجب و موجد خطر بوده یکنواختی و هم‌شکلی افکار و عقاید بوده که منشاء شوم‌ترین جنایت‌ها در تاریخ بوده است.

نتیجه تعالیم و تبلیغات ابوحامد محمد غزالی رسیدن به ایمان از روی عاطفه و نه از روی عقل بود یعنی تسلیم به مراجع بی‌نام و نشان همانند زمان بت‌پرستی و ستاره‌پرستی و پیروی از دل

۱. «ما چگونه ما شدیم» صفحه ۲۶۷ به نقل از «صفا» صفحه ۱۴۹

در عوض مغز و احساس، بجای استدلال و جزم‌اندیشی و ضدّیت با عقل و استنباط از طریق شعار جمعی در عوض شعور فردی؛ و این منشاء انحطاط فرهنگی بوده که به صورت رژیم‌های سلطنتی خودکامه تا قرن حاضر ادامه داشته است، پیرامون این شیوه حکومت که نظام جمع‌گرا (توتالیته) نامیده می‌شود و مضار آن در فصل آخر به تفصیل بحث خواهد شد. تحقیر عقل و آزاداندیشی پایه و اساس صوفیگری و رواج آن در ایران بوده که موجب انحطاط بیشتر اخلاق و فرهنگ گردیده است. برای آنکه صدماتی راکه رواج صوفیگری و باورها و بدآموزی‌های آن به جامعه ایران وارد کرده بدانیم لازم است یافته‌های روان‌شناسی نوین را پیرامون اهمیت عقل و خطر پیروی از احساس یا باور بدون پشتوانه عقلی متذکر شویم:

طی قرون متمادی صوفیان ادعا کرده‌اند که ضمیر آگاه، خارج از تیررس و قلمروی علم و دلیل و برهان است و پیام‌آوران علمی عصر نوین مکتب ضد فکر و ضد فهم نیز نظر آنها را تأیید کرده‌اند... و از این بابت چنان امتیازی به صوفیان دادند که آنها خود هرگز قادر به کسب آن نبودند...[1]

انسان برای زنده ماندن ناگزیر از تفکر است، باید نیروی تفکر خود را به کار اندازد، یعنی همان نیرویی که پیش همهٔ موجودات زنده تنها به او عطا شده...

... انسان نمی‌تواند این حقیقت راکه دلیل و برهان وسیله و ابزار هستی و بقای اوست نادیده بگیرد و یا از آن بگریزد بطوریکه برای انسان بود یا نبود، هستی یا نیستی مترادف با مسأله تفکر یا عدم تفکر است...[2]

انسان می‌تواند نیروی ذهنی و عقل خود را نادیده بگیرد و مردود شمارد ولی آزاد نیست که از پیامدهای آن مانند بدبختی، نکبت، اضطراب و تخریب بگریزد.[3]

نه تصوف و نه کیش ریاضت‌کشی هیچ‌یک با سلامت روان همگون و سازگار نیستند، و این عقاید هم از نظر هستی‌گرایی و هم از دیدگاه روان‌شناسی مخرّبند.

اگر انسان دلیل و منطق را به عنوان معیاری برای قضاوت خود مطرود کند تنها یک راه دیگر برای او به عنوان معیار باقی می‌ماند و آن احساس اوست. صوفی کسی است که احساسات خود را ابزاری برای شناخت می‌داند و ایمان بدون پشتوانه عقلی چیزی است که احساس و علم را مساوی و همسان یکدیگر می‌شناسد.[4]

---

۱. «روان‌شناسی حرمت نفس» صفحه ۳۰

۲. همان کتاب صفحه ۳۳۲ به نقل از کتاب اطلس شراکه

۳. همان کتاب صفحه ۳۳۴

۴. همان کتاب صفحه ۳۴۱

یگانه نتیجه تجسم صوفیانهٔ «واقعیت دیگر» ناتوان کردن انسان از «واقعیت موجود» است. به واسطه تفکر در مورد ماوراءالطبیعه و فلسفه خارج از جهان مادی، یا ناگفتنی، یا غیرقابل توصیف، یا غیرقابل تعریف و یا اندیشیدن درباره نیستی نبود که انسان از غارنشینی ارتقا یافت و با تبدیل و تصرف در جهان مادی زندگی خود در روی زمین را ممکن ساخت.[۱]

افتخار عقلانی بر خلاف آنچه صوفیان مدعی هستند به معنی عقل کل بودن یا لغزش‌ناپذیری نیست بلکه بر عکس چون آدمی ناگزیر به دانستن است و دقیقاً به دلیل آنکه کسب علم مستلزم تلاش است، انسان‌هایی که این مسئولیت را به درستی می‌پذیرند احساس افتخار می‌کنند.[۲]

در حالیکه یک صوفی می‌پرسد: «آیا مگر انسان عقل کل است؟ یا مگر لغزش‌ناپذیر است؟» سپس می‌گوید اگر انسان عقل کل و لغزش‌ناپذیر نیست چگونه جرأت دارد در قلمروی خدا و دستگاه آفرینش عرض‌اندام و تفکر کند و خود را شایستهٔ مقام داوری در مورد چیزی بداند[۳]

حقیر شمردن نفس ضرورت و فضیلت اصلی اخلاق صوفیانه است و تنها فضیلت ممکن برای انسانی است که عقل خود را انکار نموده باشد. افتخار چیزی است که باید کسب شود و پاداشی است برای تلاش و پیشرفت ولی برای کسب فضیلت فروتنی. فقط کافی است انسان از تفکر خودداری کند و جز این کوشش دیگری از او خواسته نشده و در پی آن انسان به فوریت احساس فروتنی می‌کند.[۴]

آیا تنها چیزی که صوفیان از انسان می‌خواهند این است که لذت و شادمانی خویش را فدا نماید؟ فدا کردن لذت و شادمانی انسان در حکم فدا کردن تمایلات اوست و فدا کردن تمایلات به منزله فدا کردن ارزش‌های شخص است و فدا کردن ارزش‌های شخص معادل فداکردن نیروی داوری اوست و فداکردن نیروی داوری مترادف با فداکردن فکر و ذهن آدمیست.

صوفیان علاوه بر تحقیر عقل که می‌گویند عقل انسان شایستگی تشخیص بین خوب و بد را ندارد، جسم انسان را نیز حقیر شمرده و به عنوان تهذیب اخلاق از طریق ریاضت‌کشی به جسم خود سختی‌ها روا می‌دادند و به چله‌نشینی و ورد و دعا می‌پرداختند، و نفی کامل زندگی دنیوی

۱. همان کتاب صفحه ۳۴۳
۲. همان کتاب صفحه ۳۴۴
۳. همان کتاب همان صفحه
۴. همان کتاب صفحه ۳۴۵

کرده و به آخرت‌گرایی رو می‌آوردند و برای آنکه از هرگونه تلاش معاف باشند انسان و زندگی او را نالایق و هیچ و پوچ می‌شمردند. درواقع صوفیان صورت بدل و تحریف شده عرفا هستند. رسالت عارف شناخت جهان و یافتن هدف اصلی زندگی و فلسفه آفرینش است اما صوفی با بی‌ارزش‌کردن زندگی از زندگی و مسئولیت شناسایی آن می‌گریزد و همه چیز را به جهان دیگر حواله می‌کند.

صوفیان[۱] برای تحقیر عقل، علیّت و هرگونه رابطه بین علت و معلول از طریق عقل را نفی می‌کنند و تا بتوانند هر آنچه راکه می‌خواهند ادعاکنند. به عنوان مثال حمله چنگیز مغول به ایران و انقراض خوارزمشاه را نتیجه قتل شیخ مجدالدین بغدادی که از شیوخ تصوف بود می‌دانند که به فرمان سلطان محمد خوارزمشاه به قتل رسیده بود. اما آیا می‌توانند به این سئوال پاسخ دهند که چرا تاوان به قتل رسیدن یک نفر را باید میلیون‌ها پیر و جوان و مرد و زن و کودک بیگناه که به دست مغولان به قتل رسیدند پس بدهند.

البته این خوی صوفی‌گری در ایران منحصر به ایران بعد از اسلام نبود و در تفکر باستان شرقی در زمان هخامنشی حتیٰ قبل از آن ریشه داشت و برخلاف تفکر یونانی که همه چیز بر گرد محسوس و ملموس دور می‌زد بود:

> همین تلقی معنوی شناخت امور و دریافت اشراقی از کائنات تا به امروز در تیرهٔ آریاییِ اندیشهٔ مشرق‌زمین باقی مانده است. کمااینکه طرز اندیشهٔ مقابل که بر ماده و محسوس متکی بوده، خصوصیت تفکر یونانی را تشکیل می‌داد، خمیر مایهٔ جهان‌بینی غرب است که مرجع دانش و فنّ جدید شده... و در دنیای امروزی به ماشین‌های کوه‌پیکر و سفینه فضایی و دستگاه کامپیوتر تبدیل شده‌اند. ایران ریشه‌های درخت را در آسمان می‌جست ولی ناپیدا؛ یونان آن ریشه را تا به حداقل دسترس فروکشیده بود. یونانیان که سنّت فکری آنها در غرب تا به امروز ادامه یافته آن کوشش را داشتند که آسمان را تا حد زمین فروبکشند آریایی‌های ایران این گرایش را داشتند که زمین را به سوی آسمان فرا ببرند. هردو این گرایش‌ها زندگی را از تعادل دور کرده است و آنچه که امروز در شرق عقب‌ماندگی نامیده می‌شود، یک ریشه‌اش را باید در همین عدم موازنه جست هرچند علّت‌های دیگری نیز برای آن هست.[۲]

---

۱. حافظ بی‌ثباتی و بی‌مسلکی و بی‌صداقتی صوفیان را به باد انتقاد و تمسخر گرفته و می‌گوید:

نقد صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
صوفی ما که ز ورد سحری مست شدی شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد

۲. «ایران و یونان در بستر باستان» صفحه ۴۴

یکی دیگر از مکاتبی که بر ضد عقل قیام کرد مکتب اشعریان بود که بنیانگزار آن فردی بود بنام ابوالحسن علی‌ابن اسماعیل اشعری که در قرن سوم و چهارم هجری می‌زیست و از اعقاب ابوموسی اشعری[۱] بود مکتب او همانند صوفیان[۲] بر اساس تحقیر و انکار استدلال و بی‌کفایتی عقل برای شناخت مسایل بود و می‌گفت خدا را از طریق دل باید فهم کرد و نه از روی عقل و بدآموزی‌های او مزید بر بدآموزی‌های ابوحامدمحمد غزالی گردید و یکی از نتایج سوء آن اشاعه جبرگرایی در جامعه ایران بود. او می‌گوید:

> جبر در اعمال به این معنی که آدمی مجبور خلق شده و مقطور به عمل نیک یا کردار زشت است و آن کسی که نیکوکار و پاک‌اعتقاد خلق شده صواب و جزای نیک اعمال خود را می‌یابد و آن دیگر به سزای خود می‌رسد و به عبارت دیگر آن کس که بدبخت و گمراه و زشت‌کار است از بدو خلقت و بنا به مشیت الهی چنین است و نه به اراده و میل خویش و عین این حال نیز برای روزبهان و مردمان سعید موجود است. از این گذشته خداوند هم فاعل خیر است و هم فاعل شر و بندگان را هیچ اختیاری نیست تا بتوانند مرتکب عمل بدی شوند[۳].

---

۱. کسی که در جنگ صفین پس از آنکه قرار بر حکمیت شد حَکَم حضرت علی در مقابل عمروعاص حَکَم معاویه بود.

۲. ایرانیان در صوفی‌مسلکی و عرفان نیز فنای فی‌اللّٰه و صفای در دل و معنی را که اصول عالی و خواسته قران است ملازم با استعفای از شخصیت و مسئولیت و کنار زدن جهاد و فعالیت که از ارکان اسلامیت است گرفته، و جهات خیر و خدمت و سازندگی را فراموش نموده‌اند.
«سازگاری ایرانیان» صفحه ۴۸

۳. هم عمر خیام و هم حافظ شیرازی هردو در اشعار خود از مروجین جبرگرایی بودند. خیام می‌گوید:

آنروز که مرکب فلک زین کردند — و آرایش مشتری و پروین کردند
این بود نصیب ما ز دیوان قضا — ما را چه گُنه قسمت ما این کردند

و هرگونه کوشش را بیهوده می‌داند:

زین پیش نشان بودنی‌ها بودست — پیوسته قلم ز نیک و بد ناسودست
تقدیر ترا هرآنچه بایست بداد — غم خوردن و کوشیدن ما بیهودست

و حافظ می‌گوید:

رضا به داده بده و ز جبین گره بگشای — که بر من و تو درِ اختیار نگشادند

مهندس مهدی بازرگان پیرامون سوءتعبیر آیات قران در مورد جبرگرایی تذکر داده و می‌گوید در قرآن بر اختیار تأکید شده:

لیس للانسان الی ما سعی (برای انسان بهره‌ای غیراز آنچه تلاش کرده نیست)، نفس بما کَسَبَت رهینه

←

اشعریان نیز بمانند صوفیان خط بطلان به قانون علیّت کشیدند و اعلان کردند که در عالم، علیّت نیست و رابطه علت و معلول و سبب و مسبب فقط بر حسب عادت است به بیان دیگر هیچ چیز شرط چیز دیگری نیست و به این وسیله می خواستند معجزات و اوهام و خرافات را توجیه کنند. تبلیغ این مکاتب منجر به رواج الکلیسم و خراباتی‌گری در ایران گردید، خراباتیان هیچ عمل و تدبیری را مثمرثمر ندانسته و هر رویدادی را به خواست خداوند یا دلایل غیرملموس و ماورالطبیعه نسبت می‌دادند و خود را از هرگونه عمل و زحمت و وظایف روزمره و امور زندگی معاف می‌داشتند و روی به مشروبات الکلی و بی‌کاری می آورند و در کل بندهٔ دم بودند تا برای لحظه‌ای هم‌که شده در آسایش ناشی از غفلت فرووروند.[۱] صوفیان به بدن خود سختی می‌دادند تا

← درجات مما عَمِلوا للرجال نصیب و مماّاکْتَسبُو هرکس در گروی آن چیزی است که کسب نموده، ان اللّٰه لا یغیرو ما بقوم حتیٰ یغیرو اما به انفسهم همانا که خداوند وضع هیچ بنده‌ای را تغییر نمی‌دهد مگر آنکه خود وضع خود را تغییر دهند.

ایرانی زراعت‌پیشه چون به تجربه یا تصور دست و عمل خود را بی‌خاصیت و بی‌اثر و قوای مقتدر خلقت را مسلط و تعیین‌کننده سرنوشت می‌دیده است وقتی به آیاتی مانند: «و شما خواستار چیزی نمی‌شوید مگر آنکه خدا می‌خواهد، همانا خداوند است که روزی‌رسان بزرگ و صاحب نیروی متین می‌باشد، وقتی تو تیزاندازی کردی تو نبودی بلکه خدا بود که تیر انداخت» برمی‌خورد آنها را بهانه بیکارگی و مدرکی برای اعتقاد به وارهی و درویش‌مسلکی می‌گرفته یا بر سبیل شاعرمآبی یا مداهنه‌بازی خودمانی به عنوان تعارف و تعابیر مصلحت‌آمیز تلقی می‌کرده است؛ غافل از اینکه هردو دسته آیه در جای خود معتبر است. اولی ناظر بر انسان بوده و در سطح اعمال و به مقیاس وظایف ما جاری و حاکم است، در حالیکه دومی‌ها ناظر به خدا و خلقت بوده و در مقیاس ابدیت و مشیت وارد می‌باشد. اراده و مسئولیت داشتن انسان و موظف بودن در سرنوشت خودمان، منافات با اینکه خدا چنین خلقت و قراری را مقرر کرده و منشاء اصلی بوده باشد ندارد. اراده و عمل خدا در قسمتی از آنچه در قلمرو اختیار و امکان انسان درمی‌آید به مصداق «خداوند وضع هیچ بنده‌ای را تغییر نمی‌دهد مگر آنکه خود وضع خود را تغییر دهد» از طریق اداره و عمل خود انسان اجرا می‌شود. «تلاش و توکل» صفحه ۱۷

۱. خیام و حافظ هردو از مبلغین خراباتی‌گری بودند، خیام می‌گوید:

دوران جهان بی‌می و ساقی هیچ است — بی‌زمزمهٔ نای عراقی هیچ است
هرچند در اطول جهان می‌نگرم — حاصل همه عشرت است و باقی هیچ است

و در آسایش ناشی از بی‌خبری می‌گوید:

عاشق همه‌ساله مست و شیدا بادا — دیوانه و شوریده و رسوا بادا
در هشیاری غصّه هر چیز خوریم — چون مست شدیم هرچه بادا بادا

و درباره پوچی زندگی و بی‌تفاوتی نسبت به آن و سازش با وضع موجود درعوض قیام برای بهبود آن می‌گوید:

ای دل ز زمانه رسم احسان مطلب — وز گردش دوران سر و سامان مطلب
درمان‌طلبی درد تو افزون گردد — با درد بساز و هیچ درمان مطلب

←

از خواسته دنیوی معاف گردند و به رقص و سماع و ورد می‌پرداختند تا به عالم خلسه روند و بی‌خبر شوند. اینان نیز خود را به این شیوه از تلاش و زحمت که لازمه زندگی شرافتمندانه است معاف می‌داشتند.

گروه دیگری به‌نام باطنیان به هر چیزی دو معنی می‌دادند، یعنی ادعا می‌کردند هر چیز علاوه بر معنی و ماهیت ظاهری یک معنای باطنی نیز دارد که ناملموس و بر هر چشمی مرئی نیست و درک و فهم و رؤیت آن بینش خاصی می‌خواهد و به این وسیله اذهان مردم را از امور مشهود و ملموس منحرف کرده و به میل خود به وسیله دادن یک معنای باطنی به هر سویی که دلخواه آنان بود می‌کشاندند.

تمامی این مکاتب نوعی آشوب و آشفتگی فکری در جامعه ایجاد کردند و مشوّق بی‌غیرتی و بی‌همتی و قیام برضد عقل و مخالفت با خرد و علم و آگاهی و نفی شایستگی عقل در تمیز صواب از خطا بودند، بطوریکه نقل را بر عقل و تقلید را بر اجتهاد... و پیروی از سنّت و حدیث را بر تنقید و تأمل و تدبّر ترجیح می‌دادند؛ اینها همه برای توجیه ناآگاهی و فرار از مسئولیت و حقایق ملموس بود. نتیجه آنکه طیّ سلطنت سه سلسله ترک‌ها و ترکمن‌ها (غزنویان، سلاجقه و خوارزمشاهیان) اخلاق جامعه به فساد و تباهی کشانده شد و روح غیرت و سلحشوری و علاقه به امور ملموس و مجسّم از میان رفت و نام‌های فقها، و محدثین اهل تسنّن چون امام‌الحرمین جوینی، ابواسحق شیرازی و غزالی طوسی جانشین اسامی متفکرین بزرگی چون زکریای رازی، ابونصر فارابی، ابوعلی سینا و ابوریحان بیرونی گردید. حنبلی‌ها وقایع‌نویسانی چون محمدبن جریرطبری را با تهدید به قتل مجبور به جعل اخبار نمودند.

از سه سلسله فوق سلطان محمود غزنوی با جنگ‌های متوالی به هندوستان (هفده بار) جامعه ایران را فقیر و فرسوده کرد. سلجوقیان با بسط امپراطوری به اقتدار رسیدند اما آنان هم به لحاظ فرهنگی جامعه ایران را فقیر کردند.

اما شرط انصاف است که در اینجا به نکته دیگری اشاره شود؛ مدت پنج قرن کشمکش به دلیل

← حافظ در تبلیغ خراباتی‌گری می‌گوید:

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم — ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما

بود آیا که در میکده‌ها بگشایند؟ — گره از کار فروبسته ما بگشایند؟

جمعی به دفاع پرداخته و می‌گویند منظور او از می چیز دیگری بوده و در لفافه سخن می‌گفته اما خود او به صراحت می‌گوید که منظور او همان شراب است که از انگور می‌گیرند:

چه شود گر من و تو چند قدح باده خوریم — باده از خون رزان است نه از خون شماست

فقدان یک شعار واحد و اشتراک هدف ایرانیان نتوانستند به وحدت ملی برسند و یک حکومت فراگیر تمام ایرانی همانند زمان قبل از اسلام پدید آورند. ظهور نهضت‌های متعدد مانند طاهریان، صفاریان، سامانیان، آل بویه، آل زیار و قیام‌های ابومسلم خراسانی، بابک خرم‌دین، سنباد نیشابوری، المقنع، مازیار، افشین و غیره هرگز نتوانستند آنچه راکه ایرانیان می خواستند، کسب کنند و هربار پس از مدتی حکومت مغلوب اعراب و ترک‌ها شدند. جنگ‌های ممتد حکومت‌های محلی، دست به دست گشتن متوالی شهرها و ایالات، غلبه و غارت زورآزمایی های نالازم و بعد لشکرکشی های متوالی سلطان محمود به هندوستان (هفده بار) جامعه ایران را فرسوده کرد و هرگز برای مدتی طولانی روی آرامش نیافت، بطوریکه پس از این همه رنج‌ها و خونریزی‌ها، فاقد توانایی لازم برای به دست‌گرفتن سرنوشت سیاسی خود شدند و نتوانستند سراسر کشور را متحد سازند و بر سرنوشت خود حاکم شوند و زمینه لازم را برای رونق کشاورزی، بازرگانی و صنعت و علم و هنر به وجود آورند.

لذا جای تعجب نیست که مردم حکومت سلجوقیان راکه دارای قدرتی فراگیر بود پذیرا شدند و ترکان سلجوقی نیز فرهنگ ایرانی را راحت پذیرفتند و سکان قدرت را به دست یکی از بزرگ‌ترین سیاستمداران یعنی خواجه نظام‌الملک دادند و این دوره به‌رغم استبداد فرهنگی و سیاسی آن نوعی دوره نجات و ثبات تلقی گردید.

خواجه نظام‌الملک به وسیله ایجاد یک استبداد فکری و نظام تک مکتبی و تک اندیشی تا حدودی کشمکش بین مکاتب مختلف راکه موجب سردرگمی و برخی آشفتگی ها می شد تعدیل کرد. جنگ‌های داخلی کاهش یافت، منازعات فرقه‌ای و عقیدتی که موجب کشمکش می شد تعطیل گردید (فرقه‌های اشعری، معتزله، حنفی، حنبلی، شافعی، مالکی، شیعه‌های دوازده امامی، زیدیه، اسمعیلیه، باطنی، قرامطه، زردشتی، اخوان‌الصفا، بقایای خرم‌دینان و غیره). اما این دوره آرامش، مانند هر استبداد فرهنگی آرامش قبل از طوفان بود و فرسودگی جامعه ایران را در پی داشت. شیوع اخلاق صوفیانه، رواج الکلیسم و خراباتی‌گری، باور به جبرگرایی و نصیب و قسمت، قیام علیه تعقّل و تقلید در عوض تنقید جامعه ایران را نامقاوم و زیر حمله مغول له‌کرد.

در مورد تعداد تلفات حملات مغولان تا حدود زیادی مبالغه شده زیرا مقایسه کشته‌شدگان چند میلیونی با توجه به کل جمعیت جهان در آن زمان سازگار نیست، ظن غالب این است که مردان از شهرها می‌گریختند و به اماکن کوهستانی و دوردست پناه می‌بردند و زنان پیران و کودکان بودند که به قتل می‌رسیدند. حکایت زیر مؤید این واقعیت است:

ابوبکر رازی که یکی از سران بنام صوفیان بود و در زمان مغولان می‌زیسته و کتاب «مرصادالعباد» را در آن زمان نوشته، در مقدمه کتاب می‌گوید: یک سال بود که آوازه آمدن

مغولان افتاده و هر زمان بیم از ایشان بیشتر می‌شد و چون جلوگیری نشد من جای ایستادن ندیده و شبانه با جمعی از اعزه و درویشان از شهر گریختیم سپس می‌نویسد: آگاهی رسید که مغولان به ری دست یافته و همه بازماندگان مرا از تیغ گذرانیده‌اند «بارید به باغ ما تگرگی از گلبن ما نماند برگی».

این حکایت یک واقعیت دیگر را می‌رساند که زهی غیرت که مردانی زنان و فرزندان خود را در شهرها در انتظار تیغ بی‌دریغ و بی‌ناموسی مغولان رهاکنند و خود فرار اختیار نمایند و این است نتیجه رواج عقاید صوفی‌گری و میخوارگی، والا چگونه است که کشور بزرگی که هر شهر آن به اندازه سپاه مغولان جمعیت دارد به این آسانی از پا درآید.

اما ایرانیان توانستند این‌بار مغولان را هم در خود جذب کنند و پس از چندی حکومت مغولان را به حکومت وزرای ایرانی بدل کنند و آنان را رام و مهار کنند اما به قیمت از دست رفتن اخلاق خود.

شصت‌وپنج سال قتل و غارت هتک حرمت و ناموس و ویرانی و کتاب‌سوزی و ایجاد جوّ وحشت و اختناق از جانب مغولان و تاتارها آثار بسیار بدی در روحیه و اخلاق مردم گذاشت. اطمینان مردم از آینده به کلی سلب شد، اعتقاد آنها را به جبر و قضا و قدر و بی‌ارزشی و ناپایداری روزگار افزایش داد، بی‌تفاوتی به زندگی و تمکین و تسلیم به ارباب قدرت فزونی یافت و چاپلوسی از زورمند و آزار ضعیف برای حفظ خود رواج پیدا کرد. صراحت لهجهٔ، حق‌طلبی و شهامت و عفت نابود شد و گوشه‌گیری، تسلیم به قضا و سرنوشت بدل به شیوه مطلوب زندگی گردید. تملق چنان اوج گرفت که نویسندگان و ارباب قلم هرکس و ناکسی راکه صاحب قدرت و مسند بود به اخلاق کریم متصف می‌کردند و به آسمان علّیین می‌رساندند و از هیچ مبالغه‌ای در این راه بازنمی‌ایستادند[1]. به واسطه ناایمنی و فقدان امنیت، برای حفظ خویشتن و احتمالاً کسب

---

۱. سعدی از کسانی است که در تملق به صاحب قدرت مبالغه کرد، و در مورد ابوبکر سعدابن زنگی که اتابک فارس بوده در مقدمه گلستان می‌گوید:

خداوند جهان و قطب دایره زمان و قائم مقام سلیمان و ناصر اهل ایمان، شاهنشاه معظم اتابک اعظم، مظفرالدنیا و والدین ابوبکر سعدابن زنگی ظل‌الله تعالی فی‌ارضه

و حافظ پیرامون شاه‌یحیی از پادشاهان آل مظفر این‌چنین تملق می‌گوید:

تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم — انعام تو بر کون و مکان فائض و شامل

و در جای دیگر می‌سراید:

روز ازل از کلک تو یک قطره سیاهی — بر روی مه افتاد که شد حل مسایل
خورشید چو آن خال سیه دید بدو گفت — ایکاش که من بودمی آن بندهٔ مقبل

و پیرامون شاه‌منصور بیان می‌کند:

←

امتیاز نسبت به فاتح تملق می‌گفتند به هر فریب و نیرنگی متوسل می‌شدند؛ همه چیز او را می‌ستودند؛ عیب قدرتمندان را حسن جلوه داده و تمجید از آنان را به حد اعلیٰ می‌رساندند تعظیم و تکریم به مراجع قدرت، بدبینی و سوءظن، تهمت و افترا، حسادت، لجن‌مال کردن و تخریب دیگران برای عزیز کردن خود، توطئه، پاپوش‌دوزی و دام‌گستری و بدعهدی و دروغگویی و تظاهر، ریاکاری و عدم توجّه به باطن و واقعیت، بی‌حقیقتی، تبعیت فکر از لفاظی و آلودگی بیان به عبارت‌پردازی وگزافه گویی از آثار انحطاط و اخلاقی در این دوره است. به این ترتیب ایرانیان رفته‌رفته توانستند این مهاجمین وحشی را رام کنند و به رنگ و بوی خود درآورند و از توحش و سبعیت آنها بکاهند اما همانطور که قبلاً گفته شد در این فرایند اخلاق خود را نیز نابود کردند بطوریکه آثار سوء این انحطاط اخلاقی تاکنون در رفتار سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ما باقی مانده است. یکی دیگر از آثار سوء حمله مغول شیوع عادت زشت هم‌جنس بازی و تجاوز به نوامیس است. بخشی از سخت‌گیریهایی که هنوز در کشور ما نسبت به بانوان می‌شود از یادگارهای زمان استیلای مغول است[۱] زیرا معابر برای بانوان و پسران جوان ناامن بود لذا نسبت به فعالیت‌های اجتماعی آنها محدودیت قایل می‌شدند. حتیٰ آموختن شنا به پسران جوان که در دوره‌های قبل از مواد ضروری شمرده می‌شده به واسطه فسادی که در اخلاق عمومی (هم‌جنس‌بازی) پیدا شده بود و کودکان را به چشم ناپاک می‌نگریستند تقریباً موقوف شد. اوحدی در کتاب جام جم پند می‌دهد:

به شنایش چه می‌بری چون بط؟ — دانش‌آموزش و فصاحت و خط
کودک خویش را برهنه در آب — چه می‌کنی پیش بنگیان خراب

و سوادآموزی دختران که در دوره‌های پیش مجاز بود در این دوره از معاصی محسوب

→ بیا که رایت منصور پادشاه رسید — نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید

تا بجایی که او را به مقام مهدویت می‌رساند:

کجاست صوفی دجّال چشم ملحد شکل — بگو بسوز که مهدی دین‌پناه آمد

و شاه شجاع را به عرش اعلا می‌برد:

داور دین شاه شجاع آنکه کرد — روح قدس حلقهٔ امرش بگوش

در حالیکه همه پادشاهان آل مظفر مردمانی سفاک و ظالم و خونریز بودند.

۱. در گلستان سعدی در باب پنجم تحت عنوان در عشق و جوانی سخن از هم‌جنس‌بازی آمده به این دلیل در دهه ۱۳۲۰ که این کتاب در مدارس تدریس می‌شد این باب را به واسطه بدآموزی‌های آن حذف کردند. همچنین در دیوان حافظ نیز پیرامون هم‌جنس‌بازی غزل‌های سروده شد که از آثار سوء آشفتگی‌های تربیتی زمان استیلای مغول است.

می‌گشت[1]. باز اوحدی در همان کتاب توصیه می‌کند:

چرخ، زن را خدا کرده به حل — قلم و لوح گو به مرد بهل
کاغذ او کفن دواتش گور — بس بود گر کند به دانش زور

و سعدی مردان را پند می‌دهد که از رفتن زنان خود به بازار جلوگیری کنند:

چو زن راه بازار گیرد بزن — وگرنه تو در خانه بنشین چو زن

در اثر حملات مغول صدمات جبران‌ناپذیری بر پیکر جامعه ایران وارد آمد، قتل و غارت، سوزاندن کتابخانه‌ها، کشتن متفکرین، ویرانی، آوارگی، هتک حرمت و بی‌ناموسی به مدت ۶۵ سال همانطور که گفته شد موجب انحطاط اخلاقی در ایران شد که تا امروز آثار آن باقی است. در واقع حمله مغول تیر خلاصی بود که به چراغ علم و تفکّر آزاد و شکوفایی فرهنگی ایرانیان که از قرن دوّم آغاز شده بود و از قرن پنجم به بعد به واسطه استیلای ترکان و تاتارها (غزنویان، سلجوقیان و خوارزمشاهیان) رو به خاموشی گذاشته بود شلیک شد. البته دور از انصاف و واقع‌بینی است که همهٔ این مفاسد و شوربختی‌ها را ناشی از حملهٔ مغولان بدانیم زیرا بذر فساد و زمینهٔ لازم برای این بدبختی از پیش در جامعه ایران کاشته شده بود. برای حفظ حرمت تاریخ‌نگاری و امانت‌داری لازم است به منافع قهری این حمله و هجوم اشاره شود. چنانکه قبلاً متذکر شدیم هیچ رویداد تاریخی نیست که در کنار ضرر و زیان‌های وارده هرچند بی‌شمار، منافعی ولو انگشت‌شمار دربر نداشته باشد و حمله مغول‌ها و تاتارها نیز از این قاعده مستثنی نبود که ذیلاً به آن اشاره می‌شود.

یکی از کارهایی که در زمان مغول رواج یافت تاریخ نویسی بود. چنانکه گفته شد وقایع‌نگاری و ثبت رویدادها در زمان قبل از اسلام در ایران مرسوم نبود و تنها بعد از اسلام معمول گردید اما در زمان مغول‌ها سرعت گرفت زیر آنها علاقمند به ثبت فتوحات خود بودند، از جمله کتاب‌های تاریخی نوشته شده در این زمان تاریخ جهانگشای نوشته عطامک جوینی و جامع‌التواریخ گردآوردهٔ خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی را می‌توان نامبرد.

علاوه بر این به دلیل اعتقاد مغولان به تأثیر کواکب در سرنوشت چند منجم در این دوره ظهور کردند و دو رصدخانه‌های معروف بنا گردید که یکی در مراغه به ابتکار خواجه نصیرالدین طوسی و دیگری در سمرقند بود.

یکی دیگر از نتایج مثبت حمله مغول گسترش ارتباطات بازرگانی و هنری با چین و تبت بود.

---

۱. حتیٰ تا حدود سالهای ۱۳۰۰ شمسی از آموختن نوشتن به دختران ممانعت می‌شد به دلیل این باور که اگر فن نوشتن بیاموزند ممکن است به مرد نامحرمی نامه عاشقانه بنویسند.

صنعت کاغذسازی که در چین اختراع شده بود در ایران رواج یافت و پیشرفت زیاد کرد و هنر خط و نقاشی و تذهیب و صحافی ترقی نمود و صنعت کاشی‌کاری معمول گردید که مسجد گوهرشاد در مشهد مربوط به همین زمان و از یادگارهای زمان شاهرخ‌میرزا نواده تیمور است.

در اثر حمله مغول عده زیادی از فضلای ایران به سرزمین‌های دیگر مهاجرت کردند و موجب ایجاد مراکز فرهنگی ایران و ترویج زبان فارسی شدند به ویژه نفوذ فرهنگ ایران در ماوراالنهر، قفقاز، آسیای صغیر و هندوستان چشمگیر بود. بطوریکه ظهیرالدین بابر از نواده‌های تیمور پس از تصرّف هندوستان زبان فارسی را زبان رسمی اعلان کرد و اعقابش در ترویج زبان فارسی صمیمانه کوشیدند.

از مهاجرین معروف ایران که در آسیای صغیر مرکز فرهنگی ایجاد کردند مولانا جلال‌الدین بلخی است که از توصیف بی‌نیاز می‌باشد. نفوذ زبان و ادبیات فارسی در این سرزمین به حدی بود که سلطان سلیم پادشاه عثمانی که چند قرن بعد در این سرزمین سلطنت کرد به زبان فارسی شعر می‌سرود که شرح آن قبلاً رفت. پادشاهان هند به دلیل علاقه به زبان و ادبیات فارسی شعرا را دعوت به مهاجرت می‌کردند از آن جمله حافظ را می‌توان نامبرد که سفر خود را آغاز کرد اما به دلیل علاقه به شیراز و ترس از مسافرت از نیمه راه بازگشت.

تفرقه ملی و هرج و مرج ناشی از حمله مغول‌ها و تاتارها و صدمات آن بار دیگر یک تقاضای تاریخی برای وحدت ملی ایجاد کرد که منجر به قیام شاه‌اسماعیل و تأسیس دولت صفویه گردید. شاه‌اسماعیل با تدبیر و نبوغ نظامی کم‌نظیری نه ایل قزلباش راکه هنوز روح سلحشوری خود را حفظ کرده بود بسیج کرد و یک حکومت واحد ایجاد کرد. اما بار دیگر سیادت سیاسی منجر به خاموشی فرهنگی گردید و دوران صفویه به لحاظ فرهنگی دوره تاریکی بود و به جز ملاصدرا متفکر دیگری ظهور نکرد، به بیان دیگر طبق سنّت تاریخی رشد فرهنگی مردم قربانی ایجاد یک مرکز و محور قدرتمند گردید و خوی قدرت‌گرای تاریخی ایرانیان بار دیگر مجبور شد همه چیز را فداکند. این فقر فرهنگی به حدی بود که شاه‌عباس مجبور شد چند نفر ملا و منجم از جبل عامل لبنان وارد کند که معروف‌ترین آنها شیخ‌بهایی بود.[۱]

دوره‌های افشاریه، زندیه و قاجاریه به لحاظ فرهنگی دنباله دوره صفویه بود. جنگ‌های بیهوده نادرشاه و هرج و مرج بین انقراض دولت صفویه و جلوس آقامحمدخان جامعه ایران را بیش از

۱. سه نفر دیگر را شاه‌عباس برای تولیت آستانه حضرت معصومه در قم، شاهزاده عبدالعظیم و مقبره شیخ صفی‌الدین اردبیلی جد خود در نظر گرفت که اولی نسل بعد از نسل تا زمان معاصر باقی بود و آخرین آنها مرحوم ابوالفضل تولیت متولی آستانه حضرت معصومه بود که در سال ۱۳۴۲ به علت مخالفت با محمدرضاشاه ممنوع‌التولیه گردید و مدتی در زندان بود.

پیش فرسوده کرد و موجب کشتار و قتل و غارت و ظلم فراوان گردید و گروه بیشتری از ایرانیان مجبور به مهاجرت گردیدند و تأسیسات اقتصادی و آبادانی و تجارت که در زمان شاه‌عباس اول و دوم مختصر تکانی خورده بود به میزان زیاد نابود شد و از این لحاظ دوره نادرشاه سیاه‌ترین دوره بود. در فاصله بین اواخر زمان صفویه تا جلوس آقامحمدخان مردم ایران که از ناامنی و جنگ‌های طولانی خسته شده بودند به سلطنت قاجاریه تمکین نمودند و از بعد از جنگ‌های ایران و روس در زمان فتحعلی شاه ایران در جنگ عمده دیگری درگیر نشد و دوره نسبتاً آرامشی راگذراند و رفت و آمد ایرانیان به اروپا چشمان آنها را باز و به عقب‌ماندگی کشور خود آگاه کرد. این آگاهی دوره‌ای از نوگرایی به همراه داشت که زمینه‌ساز انقلاب مشروطیت شد اما آزادی ناشی از مشروطیت به سرعت بدل به دوره هرج و مرج و خرابی بیشتر گردید و بار دیگر تقاضا برای ایجاد یک حکومت و قدرت متمرکز به وجود آمد که منجر به سلطنت رضاشاه گردید. پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ و ویران شدن قدرت متمرکز بار دیگر آزادی منجر به هرج و مرج گردید و طی دوازده سال تنها فرصتی که ایرانیان یافتند ملی کردن صنایع نفت بود و سپس منجر به دیکتاتوری و حکومت متمرکز محمدرضاشاه گردید که در انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ به آن پایان داده شده و کشور در آستانه تجربه تاریخی تازه‌ای قرار گرفت.

مختصر آنکه آنچه پس از ۲۵ قرن تاریخ مدون و چند قرن تاریخ غیرمدون که شاید بالغ بر چهار هزار سال یا بیشتر شود آنچه به نام ایران باقی ماند و تحویل پدران ما در نیمه اول قرن بیستم گردید نیم‌ویرانه‌ای بیش نبود.

در حالیکه جهان غرب چند قرن بود از خواب طولانی قرون وسطایی برخواسته و به عصر رنسانس و سپس انقلاب صنعتی رسیده و دموکراسی پاگرفته و اختراعات و اکتشافات علمی یکی بعد از دیگری ظهور می‌کرد ایران در خواب قرون وسطایی ویژه خود فرو رفته و بیشتر به یک میدان جنگ و یک ویرانه و یا یک موزهٔ آثار باستانی شباهت داشت. تنها چیزی که باقی مانده بود یک حافظه تاریخی بود بر فراز یک خرابه. مردم ما توانستند ضربه‌گیر تکان‌های سهمگین تاریخ شوند، موج‌گیرهای شگفت‌انگیزی در مقابل امواج کوه‌پیکر تاریخ بناکنند، اما هرگز نتوانستند یک جامعه مدنی پایدار و مردمی بسازند و بر فراز آن با آسودگی خاطر و به دور از ظلم و اضطراب و فقر و بدبختی بیاسایند زیرا هرگز یک نقطه عطف مؤثر و سرنوشت‌ساز در جهت بهبود در تاریخ ایران روی نداد که این موضوع بحث فصل بعدی است.

فصل پنجم

فقدان یک نقطه عطف مؤثر در تاریخ ایران

نمونه‌هایی از نقطه‌عطف‌های تاریخی در جهان

در فصل چهارم سرگذشت اعجاب‌انگیز جامعه ایران را از قدیم‌ترین زمان تا به امروز نقل کردیم. چیزی که به فوریت یک ذهن دقیق و کنجکاو را شگفت‌زده می‌کند فقدان یک نقطه عطف تاریخی و سرنوشت‌ساز در تاریخ این سرزمین است و این خود هم علّت عقب‌ماندگی و هم معلول آن است و لازم است مورد تحلیل و امعان نظر و مقایسه قرار گیرد.

تمامی کشورهایی که در طول تاریخ در مقطعی از زمان در مسیر پیشرفت افتاده‌اند، نقطه عطفی را تجربه کرده‌اند و تغییر و تحوّل عمده‌ای را در وضع اجتماعی و سیاسی و فرهنگی خود ایجاد کرده‌اند.

به عنوان مثال رشد اعجاب‌آور ژاپن از سال ۱۸۶۸ یعنی بازگشت «میجی به قدرت» آغاز گردید و در این دوران بود که در طول ۲۰ سال چهارچوب یک نظام نوین به شرح زیر تثبیت شد: (۱) ایجاد یک نظام مالی بر اساس اخذ مالیات از بابت زمین (۲) توسعه شبکه‌های زیربنایی (جاده، راه‌آهن، بنادر و کشتی‌رانی شبکه‌های ملی پست و تلگراف) (۳) ترویج واردات به صورت ماشین‌آلات و مهندسین خارجی (۴) پذیرفتن سازمان‌های سهامی به صورت شرکت (۵) ایجاد یک نظام پولی با واگذاری حق انحصاری نشر اسکناس به بانک ژاپن.

در چهارده سال اول این دوره تعهد و قاطعیت حکومت شکل گرفت، نظام فئودالیزم چهار مرحله‌ای بدل به حکومت اشرافی و یک طبقه معمولی گردید، خط و مرز و حدود و اختیارات مقام و مسئولیت اداری و دوره ریاست هرکس و هر مقام مشخص شد، طبقات ممتاز و ارتشیان اجازه یافتند در امور صنعتی، بازرگانی و کشاورزی فعّال شوند. با اصلاح نظام مالیاتی درآمد مطمئنی برای دولت ایجاد گردید. سوادآموزی به سرعت افزایش یافت و میزان مردان باسواد به ۵۴ درصد و زنان باسواد به ۱۹ درصد رسید که در مقایسه با انگلستان نسبت بسیار بالایی بود. در عین اینکه مردم ژاپن در این دوره انعطاف‌پذیری حیرت‌انگیزی در فهم فرهنگ غربی از خود

نشان داده‌اند بانکدارها و مدیران صنایع نوین در این دوره پیوند خود را با تجّار سنتی و فعالیت‌های فئودالی حفظ کردند و به آنها کمک کردند که مشاغل سنتی را پیشرفت دهند و سود خود را به حداکثر برسانند.[۱]

گفتنی است که در آغاز دوره میجی ژاپن به مدت ۲۵۰ سال در صلح و آرامش و انزوا به سر می‌برد. طنز تاریخی در رابطه با ایرانیان آنکه دوران میجی تقریباً ۱۸ سال پس از تأسیس مدرسه دارالفنون در ایران و اعزام محصل به اروپا آغاز شد اما آنچه که در ژاپن رخ داد با آنچه در ایران رویداد زمین تا آسمان تفاوت داشت و درست مانند بذرهایی بود که در دو کشتزار متفاوت بکارند این یکی نقطه عطف بزرگی ایجادکرد و آن دگر هیچ و تنها دنباله همان راه چند هزار ساله بود.

در انگلستان نیز در قرن دوازدهم میلادی نقطه عطفی پدید آمد که پایه گسترش عدالت گردید؛ به عنوان مثال در سال ۱۱۵۴ محاکمات به وسیله ارباب متوقف گردید و بجای آن محاکمه توسط هیئت قضات مرکب از ۱۲ نفر صورت گرفت و مجموعه قوانین نوشته‌شده‌ای به وجود آمد که در آن وظایف و تکالیف همه مشخص و مکتوب بود.

قدرت فئودال‌ها و اشراف در این قرن افزایش یافت و به صورت نهاد نیرومندی در مقابل شاه درآمد بطوریکه در سال ۱۲۱۵ میلادی این قدرت منجر به صدور منشور تاریخی «مگناکارتا» گردید که حدود اختیارات شاه تعریف شده بود و پادشاهان مجبور به تمکین به آن شدند.[۲]

قاره اروپا به صورت مجموع نیز دارای نقطه عطف‌های مهمی بود. از آن جمله عصر رنسانس است که همانطور که گفته شد در اواخر قرن پانزدهم و اوایل قرن شانزدهم میلادی پدید آمد. منظور از رنسانس بازگشت عهد هنر و ادب است و این دوره که از مهم‌ترین رویدادهای تاریخی است نقطه عطفی در تاریخ ایتالیا بود لیکن به دلیل اهمیت به همه اروپا به ویژه فرانسه و آلمان و اسپانیا و هلند تسرّی و بسط یافت و شاهکارهای هنری آفریده شد. پیشرفت فن دریانوردی و کشتی‌رانی موجب گسترش تجارت و تبادل فرهنگی و کشف سرزمین‌های جدید و افزونی سرمایه و مال وکاهش فقر شد. اختراع صنعت چاپ موجب انتشار اندیشه و معلومات و اعتلای فرهنگی گردید و ثروتمندان و پادشاهان عموماً هنرمندان و فضلا را تشویق و حمایت می‌کردند.

انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹ نیز نقطه عطفی بود که در آن همه مردم در مقابل قانون مساوی شدند و امتیاز روحانیون و اشراف از میان رفت.

---

۱. برای اطلاعات بیشتر در این زمینه نگاه کنید به کتاب «توسعه اقتصادی ژاپن» فصول اول و دوم

۲. برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به کتاب «ما چگونه ما شدیم» صفحه ۵۷ الی ۶۲

نقطه عطف دیگر قیام مارتین‌لوتر علیه کلیسای کاتولیک و پاپ بود که موجب پیدایش مذهب پروتستان گردید و فصل نوینی را نه‌تنها در تاریخ مسیحیت بلکه در تاریخ جهان گشود. او اصلاح‌طلبی بود که بر ضد کشیشان کاتولیک که با تزویر از مردم پول و اعتراف می‌گرفتند مبارزه کرد.

نقطهٔ عطف دیگر هنگامی پدید آمد که نیوتون در ابتدای قرن هیجدهم همانطورکه شرح آن رفت به ریاست آکادمی سلطنتی بریتانیا برای پیشرفت علوم طبیعی منصوب شد. از این تاریخ طبق یک قرارداد ضمنی و قانون نوشته نشده روحانیون در علوم طبیعی و کار دانشمندان مداخله نکردند و زنان به اتهام جادوگری سوزانده نشدند و تجسس افکار متوقف گردید، برده‌داری الغاء شد و دموکراسی پا گرفت که دنباله آن تاکنون ادامه داد.

پیشرفت علوم طبیعی پس از این اصلاحات منجر به اختراع ماشین بخار و عصر انقلاب صنعتی شد که پیشرفت‌های چشمگیر علمی و صنعتی زمان حاضر را در پی داشت.

فقدان امنیت و قانونمندی در ایران

اما در طول تاریخ ایران هیچ نقطه عطف مؤثر یا به بیان دیگر نقطه تقسیم تاریخی پایدار وجود نداشته است که مثلاً بگوییم تا این زمان وضع این چنین بوده و از این زمان به بعد به این شیوه در جهت بهبود متحوّل شده است. البته نقطه‌های عطف کوچکی به صورت ناپایدار و غیرمؤثر وجود داشته اما هربار پس از پیشرفت و اصلاح مقطعی با چند نوسان همچون فنر به جای اولیه خود بازگشته یا حتی به سوی قهقرا رفته است، بطوریکه جامعه ایرانی طیّ ۲۶ قرن به شیوه شگفت‌آوری دچار یک رکود و یکنواختی در امور سیاسی و اجتماعی و دستخوش بی‌عدالتی بوده است. به عنوان مثال داریوش اول پادشاه هخامنشی در کتیبه‌ها خود را فرستاده خدا خوانده و مدعی است یاری خداوند او را بر دیگران مسلط کرده تا چنانکه می‌خواهد با آنان رفتار کند:

> ...اهورمزدا مرا یاری کرد، به فضل اهورمزدا بابل را گرفتم[۱]... از زمانی که شاه شدم نوزده جنگ کردم. به فضل اهورمزدا لشکرشان را درهم شکستم و نه شاه را گرفتم[۲]... پس از آن اهورمزدا این اشخاص را به دست من داد تا چنانکه می‌خواهم با آنان رفتار کنم[۳]

و این شیوه طی ۲۵ قرن تغییری نکرده و پادشاهان اشکانی و ساسانی نیز این باور را در مردم القاء می‌کردند. و مثال‌های فراوانی در این مورد است چه در نوشته‌ها و گاهی در تصاویر از جمله

۱. کتیبه‌های بیستون بند پانزدهم
۲. همان کتیبه ستون چهارم بند دوم
۳. همان کتیبه ستون چهارم بند چهارم

کتیبه تاجگذاری اردشیر دوم پادشاه ساسانی در طاق بستان را می‌توان نامبرد که در آن اهورمزدا حلقه سلطنتی خود را به اردشیر اعطا می‌کند.[۱]
چند قرن بعد بیهقی می‌گوید:

بدان که خدای تعالی قوتی به پیامبران داد و قوت دیگری بر پادشاهان و بر خلق روی زمین واجب کرده که بدان دو قوت بباید گردید و بدان راه راست ایزدی بدانست.[۲]

چنانکه مشاهده می‌شود در فلسفه سیاسی آن زمان نیز شاه منصوب و فرستاده خداوند تلقی شده است.

و باز چند قرن بعد شاه‌اسماعیل خود را ظل‌الله (سایه خداوند) می‌خواند و همین فلسفه سیاسی تا زمان قاجاریه و پهلوی ادامه می‌یابد و در قانون اساسی ایران در زمان پهلوی هم می‌گوید: سلطنت موهبتی که از طرف خداوند به... اعطا شده است.
در زمان ساسانیان پادشاهان ساسانی را به لقب «شماخ بغان» به معنی «شما وجود الٰهی» یا «مقام الوهیت شما» خطاب می‌کردند.[۳]
یکی از افراد زمان قاجاریه در رساله خود پیرامون سیاست و مملکت‌داری در مقام شاه می‌نویسد:
زردشت عجم هرگاه پادشاه ایران را با خود همدست نمی‌نمود کجا می‌توانست یک مملکت بلکه اقلیمی را به‌گفته‌های خود معتقد نماید و به آتش‌پرستی وادارد. پس بر علما است که «ظل خداوند» یعنی پادشاه را اطاعت کنند...[۴]
در ایران به لحاظ سنّتی جرایم سیاسی یعنی ضدیت با حکومت و پادشاه کیفرهای سنگینی دربر داشت. داریوش درکتیبه‌های خود چندبار از یاغیانی اسم برده که به فرمان او گوش و زبانشان بریده شده و چشمشان راکور کرده سپس آنها را برای عبرت دیگران به دار آویخته‌اند.[۵]
اما جرایم اجتماعی و اقتصادی و جنایات که موجب ظلم و ستم به توده‌های مردم و مفاسد اجتماعی، اقتصادی و مردمی و منافع عامّه می‌شد نه‌تنها اغلب مجازات جدی به همراه نداشت

۱. «ایران در زمان ساسانیان» صفحه ۳۵۱
۲. «ما چگونه ما شدیم» صفحه ۱۹۲ به نقل از پاسورث به نقل ازتاریخ بیهقی
۳. «ایران در زمان ساسانیان» صفحه ۵۲۹
۴. «افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ایران در آثار منتشر شده دوره قاجار» صفحه ۷۵
۵. مردی بنام ساگاراتی بمن یاغی شد اهورمزدا مرا به او پیروزی داد. او را نزد من آوردند من گوش‌ها و بینی او را بریدم و چشمان او را درآوردم، او را به درب خانهٔ من در غل و زنجیر داشتند تا تمام مردم دیدند بعد به امر من او را در آربل مصلوب کردند. تاریخ ایران باستان جلد اول صفحه ۵۴۰ به بعد.

بلکه تشویق هم می شد تا مأمورین پادشاهی بتوانند در ضمن انجام وظیفه خود و اعمال حاکمیت پادشاه مزد خود را از طریق ستم به مردم بستانند و این کاری بود که در زمان رضاشاه بنا به اشاره صریح او انجام می شد، بسیار کم دیده می شد که جرم هایی که تعدّی به منافع عامه حتیٰ اگر منجر به مرگ عده‌ای شود مجازات چندانی داشته باشد. کمتر دیده یا شنیده می شد که کسی را به جرم غفلت در انجام وظیفه یا رشاء و ارتشاء واقعاً مجازات کرده باشند اما هر چیزی که جرم سیاسی تلقی می‌شد به شدت مورد پیگرد و مجازات قرار می‌گرفت. این کیفیت از زمان مادها و هخامنشیان تا قرن بیستم بطور یکنواخت ادامه داشته حتیٰ سوءظن به توطئه بدون اثبات جرم نیز مستوجب کیفرهای شدید بود، چنانکه شاه‌عباس فرزند بزرگ خود را به قتل رساند و دو فرزند دیگرش را نابینا کرد.

در تمامی ادوار تاریخ ایران کور کردن و سوزاندن، شکنجه و بریدن اعضای بدن برای مخالفان حتیٰ خویشان شاه امری رایج بود.

در طول تاریخ ایران هرگز مجلس مشاوره یا مجلس ملی و سنا و شورایی و رأی‌گیری در کار نبود و شاه جز در برخی موارد نادر فاعل مایشاء بود و به دلخواه عمل می‌کرده و این ایرادی است که بحق یونانیان و رومیان به ایرانیان وارد می‌کردند.[1] جز در مقطعی از زمان اشکانیان هیچ مجلسی که نهاد مستقلی از پادشاه باشد وجود نداشت. انقلاب مشروطیت ایران که گمان می رفت نقطه عطفی باشد تغییر چندانی ایجاد نکرد. بلافاصله بعد از امضای فرمان مشروطیت محمدعلی شاه گفت مجلس وجود داشته باشد اما نباید در سیاست دخالت کند و بعد مجلس را به توپ بست و نمایندگان را مقتول یا زندانی کرد. در زمان احمدشاه برای مدتی مجلس استقلال و آزادی عمل داشت اما با استقرار دیکتاتوری رضاشاه مجلس عملاً زیر یوغ قدرت شاهی رفت. کوچک ترین بدگمانی موجب دستگیری و مقتول شدن نمایندگان می گردید بدون آنکه مدرک جرمی علیه آنان یافت شده باشد. هر نماینده‌ای که مورد خشم شاهانه قرار می‌گرفت بلافاصله توسط نمایندگان همان مجلس سلب[2] مصونیت پارلمانی می‌شد و روانه زندان می‌گردید و بسا ممکن بود بدون محاکمه به قتل برسد. در زمان ناصرالدین‌شاه و مظفرالدین‌شاه، قتل و آزار رجال بجرم مخالفت یا توطئه یا سوءظن فروکش کرد. در زمان نهضت مشروطیت و در دوره سلطنت محمدعلی شاه مجدداً اوج گرفت و در زمان احمدشاه به میزان زیاد از میان رفت و به ویژه دستور شاه منشاء قتل

۱. ایران و یونان در بستر باستان صفحه ۲۶

۲. از جمله نمایندگانی که به این طریق سلب مصونیت و روانه زندان شدند محمدتقی‌خان برادر سردار اسعد بختیاری و دو نفر دیگر از رؤسای بختیاری بودند همچنین صولت‌الدوله قشقایی و حاجی‌آقا اسماعیل عراقی بودند که پس از سلب مصونیت پارلمانی و زندانی شدن در زندان به قتل رسیدند.

احدی نبود به قولی هرچند تأیید نشده سیدضیاءالدین پس از کودتا قصد اعدام چند نفر از دستگیر شدگان داشت اما احمد شاه با استفاده از قدرت پادشاهی خود با این استدلال که در کشور مشروطه کسی را نمی‌توان بدون محاکمه کشت، مانع این عمل خودسرانه او شد.

فقدان قانونمندی به رغم استقرار مشروطیت

اما در زمان سلطنت رضاشاه این کار به شدت اوج گرفت و این پادشاه بدون هیچ تردید و درنگی هر کسی راکه یک خطر بالقوه می دید با بی رحمی با یک محاکمه صوری وگاهی حتیٰ بدون آن از میان برمی داشت به این ترتیب مشروطیت نه‌تنها نقطه عطف و منشاء اثری در جهت مثبت نبود بلکه اثر وارونه هم داشت.

گویا قانون و عدالت وکاخ دادگستری و قضاوت به فراموشی سپرده شده و اصلاً مشروطیتی در میان نبوده است.

در طول تاریخ ایران هریک از حکام و فرمانروایان، سران ایلات و عشایر و هرکس که به هر دلیل قدرت داشت می توانست رأساً تصمیم بگیرد و جان دیگری را بستاند البته این کار در زمانهایی شدت و ضعف داشت اما همیشه امری معمول بود. پس از استقرار مشروطیت هم این شیوه ادامه یافت. در زمان سلطنت رضاشاه که معروف بود سران ایلات و عشایر وگردنکشان را سرکوب و یا مطیع نموده افسران و چکمه‌پوشان او عیناً همین کار را می‌کردند و در ضمن استقرار نوعی امنیت، خودمنشاء بی امنیتی شدند. سرلشکر جان‌محمدخان در مشهد خودسرانه نانوایی را در تنور افکند و سوزاند. افسران مأمور سرکوبی عشایر با محاکمات سرپایی و بدون حضور قاضی تربیت شده و یا وکیل عده‌ای از سران عشایر را به دار آویختند. یک سرلشگر حتیٰ برای تفریح و تفنن پیشکار خود را به دار آویخت. جریان امر از این قرار بود که پیشکار او که با وی در ساعات فراغت تخت‌نرد بازی می‌کرد اظهار داشت اگر کسی بی‌گناه کشته شود به بهشت می‌رود. سرلشکر مزبور می‌گوید آیا می خواهی به بهشت بروی؟ و بلافاصله دستور می دهد او را هم بدار بیاویزند.

در دادرسی ارتش در زمان پس از مشروطیت کسانی که قاضی بودند از کمترین و کوچکترین فهم یا تحصیلات قضایی محروم بودند. داستان زیر این نکته را بخوبی نشان می‌دهد:

> یکی از رجال سابق حکایت می‌کرد که در جوانی در منزل یک سرهنگ ارتش که قاضی دادرسی ارتش بوده و با او دوستی داشته با عده‌ای مهمان بودند. اما مشاهده می‌کنند که سرهنگ مزبور که میزبان بوده و قاعدتاً می‌بایست در خانه باشد حضور ندارد. و پس از مدتی بالاخره میزبان وارد می‌شود و از میهمانان از بابت تأخیر عذر می خواهد که در اداره

(دادرسی ارتش) سرش شلوغ بوده و توضیح می‌دهد که دلیل مشغله او رسیدگی به پرونده عده‌ای که متهم به یاغی‌گری علیه دولت هستند بوده که در عرض چند ساعت همه آنها را مطالعه و حکم داده است. میهمانان با تعجب می‌پرسند چطور توانسته در مدت کوتاهی به پرونده‌هایی که چند مورد حکم اعدام داشته رسیدگی کند و حکم صادر نماید؟ او پاسخ می‌دهد که پرونده‌ها را مطالعه نمی‌کرده فقط هرچه را که دادستان نوشته بوده تأیید می‌کرده است.

همین جناب سرهنگ مانند همه افسران زمان احمدشاه و رضاشاه هرجا اموالی می‌دید مصادره می‌کرد. هنگامی که در سفر کردستان بود به زنان کرد می‌گوید تا در یک روز معین جمع شوند و هرچه زینت‌آلات دارند بخود بیاویزند تا از آنها عکس بگیرند و برای شاه بفرستند و موجبات خرسندی اعلیحضرت را فراهم آورند. هنگامی که این زنان فقیر ساده‌لوح که زینت‌آلات آنها تنها عبارت بوده از سکه‌های یکشاهی و دهشاهی و یک ریالی که به آن دسته‌ای می‌گذاشته و به لباس خود می‌دوختند جمع می‌شوند سکه‌های تمامی آنها را رخت‌هایشان کنده و مصادره می‌کند و با این عمل حدود یکصد تومان به جیب می‌زند.

یکی از غم‌انگیزترین جنبه‌های جامعه ما این است که گاهی اعمال افراد تحصیل‌کرده و دنیادیده‌ها با عملکرد افراد عامی و بیسواد تفاوت چندانی ندارد. به عنوان مثال عبدالحسین‌خان تیمورتاش ملقب به سردار معظم خراسانی فردی باهوش و تحصیل‌کرده (در روسیه اروپا) و دنیادیده بود و به چندین زبان صحبت می‌کرد اما هنگامی که در زمان احمدشاه حکومت گیلان را به عهده داشت در حال مستی فرمان قتل پنج نفر رعیت بیگناه را بدون محاکمه صادر کرد جریان این واقعه از قول صدرالاشراف نخست‌وزیر اسبق که در آن زمان رئیس استیناف گیلان بود به این شرح است:

ایوب‌خان سرتیپ قزاق هفده تن از رعایای گیلان را که مشغول حمل ذغال از جنگل به شهر بودند به‌گمان اینکه جاسوس‌های نهضت جنگل هستند گرفت و به شهر فرستاد تا مورد بازجویی قرار گیرند. از آنجا که اختیارات نظامی استان گیلان در این تاریخ با تیمورتاش بود در حال مستی جلوی اسم پنج تن از آنها که به حسب تصادف نظرش را جلب کرده بود علامت گذاشت و حکم کرد آنها را به دار بزنند. شهربانی گیلان به هنگام سپیده‌دم امر والی را اجرا و آن پنج نفر بدبخت را اعدام کرد.[1]

برای آنکه نشان داده شود که جامعه ما در طی مدت هفده قرن تا چه اندازه از نظر حقوق مردم

---

۱. «صعود و سقوط تیمورتاش» صفحه ۳۲

نه‌تنها درجازده حتیٰ گاهی به قهقرا رفته لازم به تذکر است که در زمان ساسانیان همواره دو غلام هوشیار در مجلس شاه حضور داشتند تا فرامینی را که شاه در حال مستی می فرمود عیناً یادداشت کنند، به این طریق که یکی می‌گفت و دیگری حرف به حرف می نوشت. پس آنگاه بامدادان این شخص در مقابل پادشاه فرامینی را که در حال مستی صادر کرده بود می خواند، و آنوقت شاه بر آنها آفرین می خواند، چه از یک اطاعت غیر منصفانه خودداری کرده بودند و شاه برای خود مجازاتی تعیین می‌کرد مثلاً در آنروز جز نان و پنیر چیزی نمی خورد.[1]

اما در زمان مشروطیت پس از گذشت هفده قرن یک استاندار در حال مستی فرمان قتل صادر می‌کند و در مجلس او نه از آن غلامان هوشیار خبری است و نه از مجازات برای خویشتن حتیٰ در حد نان و پنیر خوردن و نه دادگستری و قانون وارد عمل می‌شود. البته همین تیمورتاش و عده زیاد دیگری از رده او قربانی همان مکتبی شدند که خود در فراهم آوردن آن سهیم بودند، مکتب بی‌قانونی و بی‌عدالتی و خودکامگی، مکتبی که در آن کشتن چند دهقان بیچاره بیگناه نشانه قدرت به شمار می آید.

این فاجعه هنگامی رخ داد که سالها از استقرار مشروطیت در ایران می‌گذشت و توسط فردی انجام گرفت که مقامی پایین‌تر از شاه داشت و نظیر آن حتیٰ در زمان استبداد هم کمتر رخ می داد. تیمورتاش خود در آتشی که در افروختن آن کمک کرده بود سوخت. یعنی جو ناامنی و بی‌قانونی، و به واسطه یک سوءظن یا یک توطئه به فرمان رضاشاه به طرز فجیعی کشته شد در حالیکه در محاکمه تنها به سه سال زندان محکوم شده بود.

رضاشاه به دلیل اهانت کوچکی که در یکی از روزنامه‌های فرانسوی به او شده بود به این مضمون که در زبان فرانسه کلمه «شاه» به معنی گربه است با آن کشور قطع رابطه سیاسی کرد. همچنین با امریکا به واسطه یک دلیل مشابه قطع رابطه شد. به واسطه این عمل صدها دانشجوی ایرانی مقیم فرانسه سرگردان شدند و این می رساند که در مقابل اراده و احترام شاهانه منافع مردم و کشور تا چه حد ناچیز بوده است.

برای آنکه نشان داده شود که انقلاب و استقرار مشروطیت تا چه اندازه بی اثر بوده و نقطه عطفی در تاریخ به وجود نیاورده تحولات آن فهرست‌بار ذکر می‌گردد.

(۱) در سال ۱۳۲۵ قمری فرمان مشروطیت امضاء شده و مردم جشن‌ها گرفتند.

(۲) محمدعلی‌شاه با مجلس و مشروطیت از همان ابتدا از در مخالفت درآمد با این باور که مجلس باشد اما نباید در کار شاه و سیاست دخالت کند و بر این اساس مجلس را به توپ بست و

۱. «ایران در زمان ساسانیان» صفحه ۵۳۱

گروهی از نمایندگان دوره اول را زندانی و مقتول نمود.
(۳) پس از اخراج محمدعلی شاه مجلس از آزادی نسبی برخوردار گردید و نمایندگان تا حدودی آزادانه انتخاب می‌شدند و با آزادی نظرات خود را می‌گفتند.
(۴) رضاشاه در زمان نخست‌وزیری و پس از رسیدن به سلطنت به کمک سید محمد تدیّن، رئیس مجلس، به خنثی کردن و سلب آزادی از انتخابات و نمایندگان مجلس پرداخت و مجلس به صورت آلت مسخره و بدون اختیاری به دست او درآمد که از دوران استبداد هم بدتر بود.
(۵) پس از شهریور ۱۳۲۰ و اخراج رضاشاه مجلس مجدداً نفوذی یافت و انتخابات از کنترل صددرصد دولت بیرون آمد و طی دوازده سال یعنی از سال ۱۳۲۰ که مجلس دوره سیزدهم تازه افتتاح شده بود تا ۱۳۳۲ که کودتای ۲۸ مرداد اتفاق افتاد نوعی دموکراسی نیم‌بندی حاکم بود. در طی همین دوره‌ها بود که گروهی از افراد باصلاحیت و ملی‌گرا توانستند به مجلس راه یابند و گاه و بیگاه دولت‌ها را مجبور به استعفا کنند یا در برابر خواسته‌ها و لوایح آنها بایستند و رأی اعتماد یا عدم اعتماد بدهند. البته در کنار آنها افراد بدسابقه و بی‌صلاحیت نیز وارد شدند. این مبارزات منجر به ملی شدن نفت جنوب و نیز مقاومت در مقابل اعطای نفت شمال به دولت شوروی گردید. در این دوره‌ها دولت‌ها و دربار سعی در اعمال نفوذ در انتخابات می‌کردند و گاهی موفق می‌شدند و زمانی ناکام می‌ماندند.[۱]
(۶) برای حفظ امانت تاریخی باید متذکر شویم که مرحوم دکتر مصدق به رغم خدمات و شرافت سیاسی خود اقدام به بستن مجلس از طریق رفراندم کرد که نمی‌تواند نقطه مثبت و روشنی در تاریخ مشروطیت باشد.
(۷) پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ یکبار دیگر مجلس و انتخابات آلت دست و اسباب مسخره دربار و دولت گردید و هیچ نماینده‌ای بدون داشتن رابطه یا موجبی به مجلس راه نمی‌یافت و هرچه زمان می‌گذشت سرنوشت مشروطیت فاجعه‌بارتر می‌شد. در مجلس دوره هیجدهم چون بلافاصله بعد از ۱۲ سال آزادی تشکیل شد تا حدودی جرأت انتقاد و اظهار نظر وجود داشت اما دوره نوزدهم از دوره هیجدهم بدتر و دوره بیستم از دوره نوزدهم مصیبت‌بارتر شد و

---

۱. انتخابات دوره پانزدهم را قوام‌السلطنه انجام داد و در آوردن کاندیداهای مورد نظر خود سعی فراوان نمود و موفقیت‌هایی نیز کسب کرد از جمله توانست مانع ورود دکتر مصدق به مجلس شود. معروف است که او نام نمایندگان دلخواه خود از تهران را که باید سر از صندوق درآورند پشت قوطی سیگار خود نوشته بود. شاید این مبالغه باشد اما از تمام کسانی که به یاری او وکیل شده بودند قول شرف گرفته بود که پس از انتخاب شدن علیه او در مجلس قیام نکنند اما پس از افتتاح مجلس اولین کسانی که علیه او جهت گرفتند (حسین مکی) همان‌هایی بودند که به وسیله او به مجلس راه یافته بودند و همین نمایندگان موجب سقوط دولت او شدند.

الی آخر... هربار که در مجلس دوره نوزدهم یکی از نمایندگان جرأت استیضاح دکتر اقبال نخست‌وزیر را می‌کرد او با خونسردی پاسخ می‌داد: هر وقت شاهنشاه اجازه فرمودند جوابش را عرض خواهم کرد و یکی جرأت نمی‌کرد بگوید آقاجان برو یک دور قانون را بخوان، جواب به استیضاح نیازی به اجازه شاهنشاه را ندارد. شاهنشاه هم با خونسردی این اهانت بزرگ به مشروطیت را می‌دید و دم نمی‌زد و لذت می‌برد. این بود احترام یک نخست‌وزیر تحصیل کرده خارج رفته به قانون اساسی و مشروطیت و مردم و شخصیت خویشتن.

(۸) دکتر علی امینی بهنگام تصدّی مقام نخست‌وزیری چون با اندکی فضای باز سیاسی روبرو شده بود و مردم به هنگام انتخابات ایستادگی می‌کردند و لااقل یک نفر از افراد مردمی (اللهیار صالح) به مجلس راه یافته بود دانست که با وجود مجلس نمی‌تواند کار کند لذا فرمان انحلال مجلس را از شاه گرفت و مشروطیت به کلی تعطیل شد، در حالیکه بر طبق نص قانون مشروطیت تحت هیچ عنوانی تعطیل‌بردار نیست و اظهار داشت هر زمان مردم برای انتخابات آماده شدند این کار را انجام خواهد داد. معلوم نیست طبق کدام ماده قانونی ایشان حق داشتند تشخیص دهند که مردم پس از گذشت ۵۶ سال از استقرار مشروطیت هنوز برای مشروطیت و مجلس آمادگی ندارند و طبق کدام قانون تشخیص زمان آمادگی آن در صلاحیت ایشان است.

در زمان استبداد رسم بر این بود که صدراعظم‌ها، نخست‌وزیران و وزرا در مکاتبات و ملاقات‌های حضوری خود را غلام و چاکر و جان‌نثار می‌خواندند. بعد از استقرار مشروطیت به واسطه رفت و آمد رجال سیاسی به اروپا و برخورداری از تحصیلات عالیه این تواضع‌ها و تملق‌ها تا حدی تعدیل شد به ویژه آنکه فلسفه سیاسی سلطنت مشروطه خدمتگذاری به مردم بود. اما پس از مدت زمانی چه در زمان رضاشاه و چه در زمان محمدرضاشاه این الفاظ چاپلوسانه مجدداً رواج یافت و رجال سیاسی برای یافتن مقام و موقعیت دست به انواع الفاظ می‌زدند که از جمله بدنام‌ترین آنها دکتر منوچهر اقبال بود که به‌رغم داشتن تحصیلات خوب (نشان درجه دوی علمی در رشته پزشکی از فرانسه) خود را علناً چاکر و غلام جان‌نثار می‌خواند. افتخار نوکری شاه را بیش از افتخار تحصیلات خود می‌دانست و به این وسیله درس فساد اخلاق به جوانان می‌داد و الهام می‌بخشید که سر سوراخ دعا در مملکت پست کردن خویشتن و چاپلوسی به ارباب قدرت (هرکه می‌خواهد باشد) و پایمال کردن زیردستان و ضعیفان است.

اسداله علم که در تملق و نوکرصفتی به ارباب قدرت کم‌نظیر بود در استعفانامه خود از وزارت دربار در روزهای واپسین زندگی دوبار کلمه «غلام» را بکار برد.

سرجان مک‌دونالد انگلیسی درباره این خوی ایرانیان می‌گوید:

گفتارشان گیرنده و دلفریب و مصاحبتشان گوارا و دلپذیر است و لکن در عوض فاقد بسیاری از صفات پسندیده‌اند چنانکه در تمام فنون مکر و حیله و دورویی ریاکار و ماهرند؛ نسبت به زیردستان شقی و غدّار و در مقابل بالادستان افتاده و فروتن می‌باشند.[۱]

ربرت گرنت‌واتسن در کتاب خود موسوم «به تاریخ ایران در دوره قاجاریه» می‌نویسد:

عبارات تملق‌آمیزی که گوش شاه ایران را از کودکی پر می‌کند برای از بین بردن بسیاری از ملکات اصلی شهریاری کافی است. پیرامون فرزندان شاه را از همان اوان طفولیت گروه چاپلوسان تشریفاتی فرامی‌گیرند.[۲]

سرپوتینگر هم بر این عقیده است و می‌نویسد:

در میان خودی، ایرانیان با همردیف و همشأن خود مهربان و مؤدبند ولی در مقابل برتر خاضع و متواضع و نسبت به زیردستان زورگو.[۳]

سرجان مالکم در کتاب خود تحت عنوان تاریخ ایران می‌نویسد:

در صفات اتباع شاه در آن وضعی که از زمان آیین مادها و پارسیان باستان بوده تفاوتی حاصل نشده.

تمام این شواهد نشان می‌دهد که در ایران هرگز نقطه عطف مؤثری وجود نداشته است و با پیشرفت تمدن نه‌تنها اوضاع هرگز بهتر نشده گاهی سیر قهقرا طی کرده مثلاً در انتخاب و انتصاب رجال سیاسی در زمان ساسانیان بذل توجه می‌شد تا افراد لایق انتخاب شوند:

وظیفه وزیراعظم اداره کردن کشور در تحت نظارت پادشاه بود ولی اکثراً نیز امور را بنابر رأی خود انجام می‌داده است، از این گذشته هنگامی که پادشاه در سفر یا در جنگ بود وزیراعظم نایب‌السلطنه هم محسوب می‌شده است. مذاکرات سیاسی تکلیف او بود. حتیٰ می‌توانست عنداللزوم فرماندهی هم داشته باشد. خلاصه کلام آنکه چون مشاور خاص شاهنشاه بود همه شئون کشور را در دست داشت، در هر باب می‌توانست مداخله کند لذا بهترین وزیراعظم (وزرگ فرمزار) بایستی شخصی باشد دارای خرد کامل و رفتار بی‌نقص که در هر باب سرآمد اقران و جامع خصال حمیده و صاحب احتیاط و تدبیر وافر و دارای عقل نظری و عملی کافی باشد تا چون سر و کارش با پادشاهی عیاش و نکوهیده‌خصال افتد بتواند وی را به راه راست هدایت کند[۴]

---

۱. «کتاب خلقیات ما ایرانیان» صفحه ۸۶ ۲. همان کتاب صفحه ۱۰۱

۳. «تاریخ ایران و دوره قاجاریه» صفحه ۱۳

۴. «تاریخ طبری» ونلد که به نقل از کتاب «ایران در زمان ساسانیان» صفحه ۱۷۲

یا مثلاً در صفاتی که دبیران می‌باید داشته باشند بسیار حساس بود زیرا ایرانیان همیشه آراستگی صورت ظاهر امور را مهم می‌شمردند و دبیران، سیاستمداران حقیقی بودند و زبردست‌ترین منشیان در دربار استخدام می‌شدند. همانطورکه قبلاً گفته شد نظامی عروضی در اوصاف دبیران می‌گوید:

...پس دبیر باید کریم‌الاصل، شریف‌العرض، دقیق‌النظر، عمیق‌الفکر، ثاقب‌الرأی باشد و از ادب و ثمرات آن... و از قیاسات منطقی بعید و بیگانه نباشد[۱]

اما در عصر جدید پس از گذشتن قرن‌ها برای مشاغل مهم سیاسی هیچ ضابطه‌ای وجود ندارد و تنها چیزی که معیار نیست لیاقت و فضیلت است. چنانکه اردشیر زاهدی در مقام وزارت امور خارجه بی‌متانت در رفتار و بی‌ادب در گفتار بود و در پیام‌های شفاهی و حتیٰ یادداشت‌های کتبی اداری رعایت ادب و عفت کلام را نمی‌کرد که نمونه‌ای از آن در صفحات قبل ذکر گردید او فاقد تحصیلات و معلومات در حد یک فرد عادی بود چه رسد در مقام یک وزیر یا امیرتیمور سفیر ایران در انگلستان در زمان شاه که به قمارخانه رفته بود و دار و ندارش باخته و از شدّت فشار روحی اقدام به خودکشی کرده بود. چگونه کسی که در مورد مصالح شخصی و مسایل ساده زندگی تا این حد بی‌اطلاع و خام است که به قمارخانه می‌رود و با این رسوایی به زندگی خود خاتمه می‌دهد لیاقت مقام سفارت آن هم در یک کشور ابرقدرت را دارد و چگونه می‌خواهد حافظ منافع کشورش باشد.

داستان زیر یک نمونه است از عقده حقارت رجال ایران نسبت به خارجیان، این عقده حقارت در زمان گذشته وجود نداشت و هرچه به زمان حاضر نزدیک‌تر می‌شویم بیشتر می‌شود. پارسونز سفیر انگلستان در زمان انقلاب می‌نویسد:

شریف‌امامی به من گفت آیا شما انگلیسی‌ها و امریکایی‌ها نمی‌توانید دولت کویت را قانع کنید که از ورود آیت‌الله خمینی به‌کویت جلوگیری نماید؟ شریف‌امامی ضمن صحبت خود گفته بود که آیت‌الله خمینی گذرنامهٔ ایرانی دارد وگذرنامه او اخیراً از طرف کنسولگری ایران در بغداد تمدید شده است. من با اشاره به همین قسمت از سخنان شریف‌امامی گفتم وقتی خمینی با گذرنامهٔ ایرانی مسافرت می‌کند و ایران و کویت سفرای قابلی در پایتخت یکدیگر دارند چرا دولت این مسئله را مستقیماً باکویتی‌ها حل نمی‌کند و پای انگلیس و امریکا را در این امر به میان می‌کشد.[۲]

طی قرون متمادی پادشاهان حاکم بر ایران تحمّل افرادی راکه استقلال رأی از خویش داشتند

۱. همان کتاب صفحه ۱۹۷

۲. «خاطرات دوسفیر (غرور و سقوط)» صفحه ۳۵۷

نمی‌کردند به عنوان مثال:

بسیاری از مردم فهیم و امانت‌دار و باتقویٰ کمتر حاضر می‌شدند سمت و مشاغل دولتی بپذیرند. جدای از درستی و امانت‌داری‌شان مشکل دیگر آنان با حکومت در این بود که بسیاری از آنها به دلیل استقلال رأی و پافشاری بر روی استقلال عمل خود نمی‌توانستند در دستگاه حکومتی دوام چندانی بیاورند. اولیای حکومت نیز بیشتر به دنبال آن‌کسانی بود که منویات، خواسته‌ها و دستورات آنها بدون چون و چرا و بحث و گفتگو به اجرا گذاشته شود. چنین وضعی با روحیهٔ صاحب‌منصبانی که از خود فکر و اراده داشتند سازگار نبود... لذا در کارهای مهم به شایستگی افراد توجّه نمی‌شد... تا به آنجا که خواجه‌نظام‌الملک علیه این نابسامانی هشدار می‌دهد.[۱]

لذا جای تعجب نیست که چرا افرادی همچون حاج مخبرالسلطنه هدایت، دکتر منوچهر اقبال و امیرعباس هویدا طولانی‌ترین دوره صدارت را داشتند. هویدا که بمدت سیزده سال ریاست دولت را به عهده داشت کتاب مورد علاقه‌اش رمان‌های پلیسی بود که مناسب حال نوجوانان با استعداد متوسط و حتیٰ زیر متوسط است. باز چندان شگفت‌انگیز نیست که با داشتن دولتمردانی مانند اشخاص فوق در رأس کار و فقدان فرهنگ و زمینه صنعتی به‌رغم سرمایه‌گذاری‌های زیادی که طی ۱۲ سال بین سالهای ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۷ و نیز سالهای بعد از آن شد نقطه عطفی در ایران به وجود نیامد و جامعه ایران از یک جامعه بدوی عشایری ـ کشاورزی به یک جامعه صنعتی یا نیمه‌صنعتی متحوّل نگردید.

مدیریت صنعتی در ایران ضعیف و انتصابات صنعتی همانند انتصابات سیاسی از هیچ ضابطه‌ای پیروی نمی‌کند، هزینهٔ تولید بالا و کیفیت در سطح پایین است و جز در موارد نادر فرآورده‌های صنعتی فاقد ارزش افزوده کافی و ارزش صادراتی و رقابتی در بازار جهانی است، و در بهترین شرایط می‌تواند بخش کوچکی از نیازهای داخلی را رفع نماید. به این جهت آنچه که در دوره «میجی» در ژاپن رخ داد و نقطه عطفی پدید آورد در ایران هرگز روی نداد، در کل در تاریخ ایران هیچ نقطه تقسیمی وجود نداشته که مثلاً بگوید از این تاریخ به بعد مال کسی را نمی‌توان مصادره کرد یا به موجب فرمان کسی را به قتل رساند و یا مطالب مغایر با حیثیت کسی را نمی‌توان گفت یا نوشت یا قاضی حق ندارد به متهم اهانت کند یا ضرب و شتم و شکنجه ممنوع است یا با خدعه نیرنگ و تطمیع نمی‌توان کسی را وادار به اقرار کرد؛ به بیان دیگر هیچ مقطعی از تاریخ ایران را نمی‌توان یافت که از آن پس جان و مال و ناموس و آبروی شهروندان از تعرض

۱. «ما چگونه ما شدیم» صفحه ۱۸۴ به نقل از راوندی

مصون بوده باشد هرچند که این ماده در قانون اساسی گنجانده شده اما هیچگاه جامه عمل نپوشیده است.

در زمان ساسانیان برای گرفتن اقرار متهمین را تطمیع می‌کردند. پروفسور آرتور کریستن‌سن می‌نویسد:

قاضی تحقیق هنگام استنطاق محبتی مجعول و گفتاری فریبنده بکار می‌برد تا مجرم را وادار به اعتراف کند کسی که نام شرکای جرم خود را افشاء می‌کرد پاداش می‌گرفت[۱].

برای قرون متمادی این شیوه نادرست معمول بوده است زیرا متهم ممکن بود برای آزادی یا دریافت پاداش به جرم مرتکب نشده خود یا دیگری اعتراف کند یا شهادت دهد یا افراد بی‌گناه دیگر را متهم یا شریک جرم معرفی نماید. این شیوه یعنی گرفتن اقرار به وسیله تطمیع و یا شکنجه ادامه یافت داستان زیر یک نمونه از موارد بسیاری است که متهم به واسطه شکنجه اقرار به گناه مرتکب نشده کرده است:

در سال ۱۳۰۷ در نزدیک بازار تهران مردی بی‌رحم یک زن و کودک را سر برید. رضاشاه فوراً سرتیپ درگاهی رئیس شهربانی را خواست و مدّت چهل‌وهشت ساعت به او فرصت داد که قاتل را پیدا کند. درگاهی این فرمان را به مأموران شهربانی ابلاغ کرد. از آنجایی که پیدا کردن قاتل در مدت چهل‌وهشت ساعت امکان‌پذیر نبود درگاهی به این فکر افتاد که شخصی را به عنوان قاتل دستگیر کنند و او را در زیر شکنجه مجبور به اعتراف به آن قتل نمایند. مأموران شهربانی قصّابی به نام اکبر سلّاخ را که در نزدیکی محل قتل مغازه قصابی داشت دستگیر کردند. روح سلّاخ از ماجرا خبر نداشت، امّا در زیر شکنجه‌های هولناک شهربانی به جنایتی که انجام نداده بود اعتراف کرده و آلت قتّاله هم کارد بلندی معرفی شد که به دست آمده بود.

چند روز بعد خبر دیگری در روزنامه‌ها منتشر شد که موجب حیرت همگان شد. روزنامه‌ها نوشتند که قاتل اصلی دستگیر شده و نام او محمود است. محمود جزئیات قتل را به گونه‌ای شرح داد که معلوم شد اکبر سلّاخ گناهی نداشته، ولی در اثر شکنجه به گناه ناکرده اعتراف کرده است. محمود به دار کشیده شد، ولی اکبر سلّاخ هم جان خود را از دست داد؛ امّا معلوم نیست که در اثر شکنجه جان داد و یا اینکه به دار کشیده شد.[۲]

در زمان‌های قدیم حفظ نظم شهرها قسمتی به عهده والیان و بخشی به عهده خود مردم بود که با

---

۱. «ایران در زمان ساسانیان» صفحه ۴۱۱

۲. «داستانهایی از عصر رضاشاه» صفحه ۲۶۹ به نقل از کتاب «رضاشاه پهلوی» تألیف دونالد ویلر

انتخاب شبگرد در هرکوی و برزن و محله از جان و اموال و نوامیس مردم حفاظت می‌کردند گاهی هم باج‌گیرها و داش‌ها و قمه‌کش‌ها این وظیفه را به عهده می‌گرفتند و برای احقاق حق مظلومان جوانمردی‌هایی از خود نشان می‌دادند[۱]. پس از آغاز برنامه مدرنیزه شدن کشور در اواخر سلطنت قاجاریه شهربانی به شیوه جدید تأسیس گردید تاکلیه فعالیت‌ها در یک سازمان مسئول و شناخته شده متمرکز گردد و از آشفتگی و سرگشتگی مردم کاسته شود و بدانند برای احقاق حق به‌کجا رجوع کنند. لذا مقرّر گردید که شهربانی که در آن زمان نظمیه نامیده می‌شد به عنوان ضابط دادگستری مانند هرکشور پیشرفته دیگر عمل نماید و عدالت را تحقّق بخشد. اما چون متأسفانه جامعه ما با این چیزها سازگاری ندارد شهربانی بدل به وسیله‌ای برای تحقق خواسته‌های حکومت‌های دیکتاتوری درآمد و مسأله حقوق مردم در حاشیه قرار گرفت. رؤسای شهربانی اغلب از رذل‌ترین و بی‌رحم‌ترین و جلادصفت‌ترین افراد و تنها پیرو منویات ارباب قدرت بودند و در حاشیه هم به میل خود هرکار می‌خواستند می‌کردند و از لحاظ ظلم و خشونت گاهی از زمان استبداد نیز فراتر رفتند زیرا لااقل در زمان پیشین تشکیلات متمرکز برای تعقیب و آزار مخالفین یا افراد بیگناه وجود نداشت و قدرت بین نهادهای مختلف تقسیم بود و امکان پناه دادن، تعدیل، وساطت، ریش‌سفیدی، شفاعت و بست‌نشینی وجود داشت.

پس از شهریور ۱۳۲۰ و سقوط دیکتاتوری وکاهش قدرت مرکزی و عوامل و نهادهای وابسته به آن، دیگر قدرت شهربانی برای سرکوبی مخالفان تکافو نمی‌کرد لذا دولت‌ها مجبور به اعلان حکومت نظامی بودند و دولت می‌توانست طبق ماده ۵ حکومت نظامی هرکس را لازم می‌دید دستگیر نماید. اما چون برقراری حکومت نظامی به لحاظ زمانی محدود بود و علاوه بر آن نیاز به تصویب مجلس را داشت بعد ازکودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که دولت مجبور به شدت عمل بیشتر علیه مخالفین و سرکوبی و قلع و قمع آنان و تفتیش عقاید وکنترل روزنامه‌ها و سلب آزادی‌های فردی و جمعی شد بعد از چندی فرماندار نظامی بدل به یک نهاد دائمی و رسمی بنام سازمان امنیت و اطلاعات کشور (ساواک) گردید و اولین رئیس آن تیمور بختیار[۲] بود. یکبار دیگر رژیم

۱. ستارخان و باقرخان از این رده بودند و نیز در داستان «داش‌آکل» صادق هدایت «داش‌آکل» نقش جوانمرد محله را به عهده دارد.

۲. ساواک از بدو تأسیس چهار رئیس داشت که هیچیک از آنها به مرگ طبیعی نمردند. اولین آنها تیمور بختیار بود که توسط عمال ساواک یعنی سازمانی که روزی خود رئیس آن بود در عراق کشته شد و سه نفر دیگر از رؤسای بعدی به ترتیب پاکروان، نصیری و مقدم بودند که هر سه بعد از انقلاب به جوخه اعدام سپرده شدند که انسان را به یاد سرنوشت رؤسای سازمان N.K.V.D شوروی می‌اندازد (بعدها به K.G.B تغییر نام داد) که هر سه

←

به سوی استبداد مطلق حرکت کرد که در آن برای اعدام و شکنجه و زندان و تبعید و مصادره اموال چپاول و زورگویی نیاز به هیچ مجوز و دستورالعمل قانونی نبود.
بلافاصله بعد از کودتای ۲۸ مرداد به واسطه آثار آزادی‌هایی که قبل از آن وجود داشت هنوز روی دولت کودتا آنقدرها باز نبود که دست به هر کاری بزند و روزنامه‌ها هنوز گاهگاهی انتقادهایی می‌کردند[۱]. در مجلس شورای ملی به‌رغم فرمایشی بودن گاهگاهی نمایندگان جرأت انتقاد یا حتیٰ استیضاح دولت را می‌کردند اما بعد از چند سال بکلی بقایای جرقه‌های آزادی که گاه‌بیگاه سوسو می‌زد خاموش شد وکشور چند هزار ساله یکبار دیگر در ظلمات دیکتاتوری فرو رفت.
طی ۷۰ سال سه فرصت برای مبارزه و تلاش جهت استقرار حکومت قانون و آزادی و مردم‌سالاری به وجود آمده بود فرصت اول پس از قتل ناصرالدین‌شاه ایجاد شد که در طول پانزده سال منجر به امضای فرمان مشروطیت و تشکیل مجلس اول شد. فرصت دوم پس از خلع محمدعلی‌شاه تا به سلطنت رسیدن پهلوی بود که هیجده سال بطول انجامید و منجر به استقرار دیکتاتوری رضاشاه گردید. فرصت سوم بمدت ۱۲ سال از شهریور بیست آغاز و به‌کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ختم شد. هرسه فرصت فوق منجر به ناکامی و استقرار دیکتاتوری شد یعنی باز هم فقدان یک نقطه عطف.
در امور ارتش و سپاهیگری نیز نه‌تنها نقطه عطفی در تاریخ ایران پدید نیامد بلکه سیر قهقرا پیموده شد. درگذشته ارتش ثابت و منظم تنها به میزان‌کمی در پایتخت وجود داشت و در مواقع جنگ از همه ولایات و ایلات و عشایر سربازان و نیروهای کمکی مطالبه می‌شد علاوه بر این

← رئیس آن به نام‌های جی‌جی‌یاگودا، یژوف و بریا یکی بعد از دیگری اعدام شدند و انسان را به یاد این شعر از رودکی می‌اندازد.

هرکه ناموخت از گذشت روزگار　　　هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

۱. یک نمونه از این نوع انتقاد در آستانه ورود نیکسون معاون ریاست جمهوری امریکا به ایران که در آذرماه ۱۳۳۲ انجام گرفت رخ داد. دانشجویان دانشگاه تهران در آن روز به علامت اعتراض به ورود او دست به تظاهرات زدند که در اثر یورش نظامیان به دانشگاه سه دانشجو بنام بزرگ‌نیا، قندچی و شریعت‌رضوی به شهادت رسیدند. دولت در مقام رفع تقصیر از خود تبلیغ کرد که سربازان تیر هوائی شلیک کرده‌اند، یکی از روزنامه‌ها با تمسخر نوشت پس گویا دانشجویان به پرواز درآمده و به‌گلوله‌ها اصابت کرده‌اند روزنامه دیگری خطاب به نیکسون نوشت در ایران رسم است که به احترام ورود میهمان گاو و گوسفند جلو پای او قربانی می‌کنند مقدم شما آنچنان برای دولتمردان ما عزیز بود که سه نفر از جوانان برازنده ما را در پیش پای شما قربانی کردند.
شاه که هنوز آنقدر قدرت در خود نمی‌دید که فاعل مایشاء باشد از بابت این کشتار مجبور به معذرت‌خواهی شد.

چریک‌ها و نیروهای مردمی نیز به آن اضافه می‌گردید. در جنگ چالدران با عثمانی در زمان شاه‌اسماعیل از سراسر ایران نیرو خواسته شد و به قولی حتیٰ زنان لباس مردانه پوشیدند و در جنگ شرکت کردند. هرچند این نیروها خود در مواقعی منشاء ناامنی، زورگویی و حتیٰ قتل و غارت و باجگیری بودند اما لااقل در زمان جنگ مردانه می جنگیدند و قربانی می دادند و کشور و رژیم را از تعرض و تجاوز حفظ می‌کردند. این کیفیت از زمان مادها تا اوایل زمان قاجاریه با اندکی تفاوت کم و بیش به صورت یکسان وجود داشت، در این جنگ‌ها معمولاً فرماندهی با شخص پادشاه بود و گاهی پادشاه خود همچون یک سرباز می جنگید و یا لااقل اما نه همیشه در صحنه جنگ حضور داشت.

اما از زمان فتحعلی شاه وضع تغییر کرد این پادشاه با آنکه در جوانی لایق و شجاع بود به تدریج به حرمسرا و تن‌آسایی عادت کرد و فرماندهی را به ولیعهد واگذار کرد و پس از او به تدریج فرماندهی به افراد دیگر واگذار شد و ارتش و سپاهیگری دچار نابسامانی و ضعف گشت.

اولین کسی که به فکر ایجاد ارتش منظم به شیوه اروپایی افتاد عباس‌میرزا ولیعهد فتحعلی شاه بود. این پادشاه با ناپلئون معاهده‌ای بست که بموجب آن ایران موظف شد ناپلئون را در لشکرکشی به هندوستان یاری دهد در عوض ناپلئون متعهد شد که گرجستان را از روسیه پس گرفته و به ایران بدهد و هیئتی به ریاست ژنرال گاردان برای تربیت قشون به ایران فرستاد.

دومین نفری که به فکر ایجاد قشون بروش جدید افتاد امیرکبیر بود و با این باور که:

> به همان اندازه که سرباز ایرانی خوب است صاحب‌منصبش مزخرف است... صاحب‌منصبان به یک پول سیاه نمی‌ارزند. خاصه خرجی و رشوه پایه ترفیعات لشکری را می‌سازد. کسی که چهل پنجاه سال عمرش را در امور غیرنظامی گذرانده به مقام سرهنگی، سرتیپی و حتیٰ سرلشگری وگاه به فرماندهی کل قشون منصوب می‌گردد... سرداران اصول «تاکتیک» و رزم‌آزمایی جدید را به درستی نیاموخته بودند...[1]

پس از قتل امیرکبیر چون در ایران جنگ‌های مهم خارجی پیش نیامد مسأله ارتش و نظامی‌گری به فراموشی سپرده شد. در زمان محمدعلی‌شاه و احمدشاه برای مدتی صاحب‌منصبان روسی و گاهی انگلیسی بر نیروهای ایران نظارت می‌کردند و گروهی از افسران ایرانی برای تعلیم به مدرسه‌های نظامی به روسیه اعزام شدند.

رضاشاه در زمان وزارت و سپس سلطنت خود تعصب زیادی در تأسیس ارتش به شیوه جدید و متمرکز از خود نشان داد و به‌گسترش سازمان‌های نظامی همت گماشت و هیچ نیروی مسلح

---

۱. «جامعه‌شناسی نخبه‌کشی» صفحه ۱۳۹ به نقل از کتاب «امیرکبیر و ایران»

دیگری را به غیر نیروهای مسلح دولتی و یونیفورم‌پوش به رسمیت نمی‌شناخت و به قلع و قمع نیروهای مسلح عشایر و مردمی پرداخت و به این وسیله به تصور خود ایجاد امنیت کرد اما افسرانی را که مأمور این کارکرد خود منشأ ظلم و ستم و احجاف بی‌حد و حساب گردیدند، به بیان دیگر تحت عنوان استقرار امنیت سلب امنیت کردند و زورگویان متفرق به زورگویان متمرکز دولتی بدل گردیدند.

این ارتش بی‌کفایتی خود را در شهریور ۱۳۲۰ نشان داد و نه‌تنها نتوانست دفاع مؤثری از کشور بکند بلکه باعث و بانی خود را هم نتوانست سرپا نگهدارد و در طی چند ساعت شیرازه آن از هم پاشیده شد و قبل از آنکه دشمن بتواند ضربه‌ای بزند توسط رئیس ستاد کل (سرلشکر نخجوان) خنثیٰ شد.

بعد از شهریور ۱۳۲۰ از نفوذ ارتش و ارتشیان در امور کاسته شد و این به علت نقش ظالمانه آنها در رژیم رضاشاه بود که نفرت عامه را علیه آنان برانگیخته بود در صورتیکه در ژاپن پس از بازگشت میجی به قدرت و آغاز عصر نوگرایی در این کشور نقطه عطف بزرگی به وجود آمد. هنگامی که ژاپن از انزوا بیرون آمد و ارتش نوین خود را بنا نهاد توانست در دو جنگ بزرگ پیروز شود (جنگ چین و ژاپن ۹۵-۱۸۹۴ و جنگ روس و ژاپن (۱۹۰۵-۱۹۰۴) و این پیروزی‌ها برای اولین بار توجه همه جهان را به ژاپن به عنوان یک نیروی بالقوه بزرگ جلب کرد.

اولین کسی که علیه صلاحیت ارتش نوین رضاشاهی هشدار داد سرتیپ شهاب استاد دانشکده افسری بود که اعلان کرد این ارتش مردمی نیست و نمی‌تواند حافظ منافع توده‌ها و دفاع در مقابل هجوم بیگانه باشد و تنها هنر آن قلع و قمع مردم است. سرتیب شهاب در دانشکده افسری ترور شد و خون او پایمال گردید. پس از او دکتر مصدق در پنجاه‌وهفتمین جلسه دوره چهاردهم گفت قسمت بیشتر عواید نفت در زمان رضاشاه صرف خرید اسلحه برای ارتش شد که ما به آن نیاز نداشتیم زیرا با دول خارجی جنگ نداشتیم که نیاز به آن همه اسلحه و مهمات داشته باشیم، و اگر آن مهمات برای ما بود پس چه شد که در شهریور ۲۰ از دست ما رفت.[۱]

درکل، دست نظامیان بین سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ تا حدود زیادی از امور کوتاه شد و در زمان دکتر مصدق به حداقل رسید اما بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نفوذ و تعداد آنها فزونی یافت و چون پست‌های لشکری کفاف این تعداد کثیر تیمسار را نمی‌کرد به پست کشوری دست انداختند و مقام‌های وزارت حتیٰ تخصصی ترین آنها (وزارت دارایی)، هواپیمایی، شیلات؛ برق و گمرکات و غیره را به خود تخصیص دادند. اما در زمان هویدا مجدداً از نفوذ آنها کاسته شد شاید به دلیل

۱. «پنجاه سال نفت ایران» صفحه ۳۰۵

آنکه شاه سابق دریافته بود برنامه صنعتی کردن کشور با بودن نظامیان در رأس آن برای پرستیژ او چندان خوشایند نیست و باید ولو بر حسب ظاهر هم که شده امور به افراد متخصص غیرنظامی محول گردد. هویدا شخصاً نظامیان را تحقیر می‌کرد، نظامیان هم از او نفرت داشتند. و اگر بر او دست می‌یافتند او را به قتل می‌رساندند. در جریان انقلاب، ارتش همانند شهریور ۱۳۲۰ عدم کفایت خود را در حفظ آن کسی که بانی آن بود نشان داد و نسبت به امور خنثیٰ و بی‌تفاوت گردید و سربازان از سربازخانه‌ها فرار کردند. پس از پیروزی انقلاب چون به ارتش به صورت موجود اعتمادی نبود کلیه افسران ارشد آن بازنشسته شدند و در کنار آن سپاه پاسداران ایجاد شد. در جریان جنگ تحمیلی نیروهای بسیج و نیروهای نامنظم مردمی همانند زمان گذشته در دفاع شرکت کردند. یکبار دیگر سپاهیگری به همان جایی که در آغاز بود بازگشت یعنی فقدان یک نقطه عطف. نیروهای شهربانی و ارتش که هردو به صورت نهادهای منظّم برای حفظ و حراست مردم به شیوه اروپایی با هزینه‌های گزاف ایجاد شده بودند به عنوان ابزاری برای حفظ رژیم غیر مردمی و بر ضد مردم درآمدند. مردم برای حفظ اموال خود مجبور به استخدام شبگرد شدند و برای دفاع در مقابل تجاوزات بیگانه نیز به ایجاد نیروهای مردمی احساس نیاز شد یعنی باز هم فقدان یک نقطه عطف.

از حقایق زیر به خوبی می توان فهمید که چرا در گذشته ارتش نوین هیچگاه به دفاع از بانیان خود علاقمند نبود: در ارتش ایران همانند تشکیلات دیگر یک رابطه سادیسمی ـ مازوخیسمی و سیاست بسیار ظالمانه بین رئیس و مرئوس حاکم بود. افسران از جیره سربازان به نفع خود سوء استفاده می‌کردند با فحش و ناسزا و الفاظ رکیک و شلاق آنها را تحقیر می‌نمودند و به انجام کارهای سخت و طاقت‌فرسا مجبور می‌کردند. مواردی از رفتارهای غیرانسانی حاکی از آزار زیردست‌ها به منظور تفریح و تفنن گزارش شده است که البته کلّیت ندارد و نمی‌توان همگان را متّهم کرد اما موارد استثناییِ آن هم موجب تأسف است. استفاده از سربازان به عنوان گماشته و مصدر و نوکر در خانه افسران امری عادی و رایج بود و این کار با فلسفه و شئونات خدمت سربازی مغایر بود.

برای آنکه تفاوت بین یک نظام دیکتاتوری در ایران و یک نظام معروف دیکتاتوری در آلمان را بدانید به مقایسه رابطه بین افسر و سرباز در یک رژیم بدنام تاریخ (آلمان نازی) و ایران توجه کنید:

> هیتلر در ارتش و سازمان‌های شبه نظامی مانند اس‌اس هم دوستی و برابری و برادری را جانشین تشریفات و احترامات خشک کرد. او که خود با عنوان سرباز ساده و سرجوخه، ذلت تحقیر و تحکّم بی جا را چشیده و تأثیر رفتار ناشایست و ظالمانه افسران را نسبت

به زیردستان خود درک می‌کرد سیستمی در ارتش آلمان و نیروهای اس‌اس به‌وجود آورد که در آن هیچ تفاوتی از نظر شخصیت و حقوق فردی بین یک سرباز ساده و یک ژنرال وجود نداشت. البته افسران نسبت به درجه خود از حقوق و مزایای مادی و امکانات رفاهی بیشتری نسبت به افسران و سربازان زیردست برخوردار بودند ولی هرگز خارج از حدود و مقررات نظامی و آنچه به عنوان دیسیپلین نظامی خلاصه می‌شد حق تحمیل نظرات و خواست‌های خود را به زیردستان نداشتند. در خارج از محیط ارتش، سربازان و درجه‌داران و افسران ملزم به ادای احترامات نظامی به مافوق خود نبودند و در مجامع عمومی هیچ تفاوتی بین آنها وجود نداشت. بطور خلاصه محیطی در ارتش و سازمان اس‌اس حکمفرما بود که در آن سربازان و درجه داران و افسران ضمن رعایت انضباط آهنین و اطاعت کورکورانه از مافوق در وظایف اداری و نظامی با یکدیگر مثل یک دوست و برادر رفتار می‌کردند و هرگز به خود اجازه نمی‌دادند که دیگری را مورد اهانت و تحقیر قرار دهند[1]

رضاشاه هم مانند هیتلر در جوانی یک سرباز عادی بود و طعم ذلت و تحقیر را چشیده بود اما هنگامی که پادشاه شد خود همان شیوه را تکرار کرد و نیز افسران ارشد خود را از این کار منع نکرد.

طبق قانون کنش ـ واکنش متقابل سربازان نیز هرگاه فرصت می‌یافتند در ایران اذیت و آزارهای افسران را پاسخ می‌دادند از جمله:

تیمسار فلاحی گفت صبح‌ها که افسران وارد ستاد می‌شوند در آستانه در ورودی نه‌تنها از احترام سربازان و گروهبانان خبری نیست، بلکه آنان عمداً دود سیگار را در دهان خود نگهداشته و در زمان عبور هر افسری دود را به صورت آنها فوت می‌کنند و آنها را مورد تحقیر قرار می‌دهند یا در زمان تخلیه لاشه‌های گوسفندان از کامیون، سربازی در حال حمل لاشهٔ گوسفندی بوده و در زمان عبور سرتیپی لاشه گوسفند را بر دوش وی گذاشته و گفته است تا به حال من حمل می‌کردم حالا نوبت توست. سرباز دیگری که در حال شستن دستشویی بوده به سرتیپ دیگری که به توالت می‌رفته جارو داده و به او گفته تا حالا من می‌شستم حالا تو توالت را بشور.[2]

و این است یکی دیگر از مظاهر عقب‌ماندگی که هیچکس حد و حریم خود و دیگری را

۱. «چهره واقعی هیتلر» نوشته جان تولند صفحه ۱۸۱

۲. «خاطرات امیرانتظام» صفحه ۳۲

نمی‌شناسد و محترم نمی‌شمرد و در هر فرصت یا به شئونات دیگری تجاوز می‌کند و یا خود مورد تعرض واقع می‌شود و هیچ حساب و نظمی درکار نیست، تنها چیزی که حاکم است زور و قدرت است و نشانی از قانون و قاعده و سلوک انسانی دیده نمی‌شود. در دستگاه قضایی ایران نیز نقطه عطفی دیده نشده است. تقریباً در ایران هرکس زور و نفوذی داشت می‌توانست مال افراد ضعیف را مصادره کند یا آنها را ضرب و شتم نماید یا اخاذی و باجگیری کند یا حتیٰ افراد را به قتل برساند و از مجازات فرار کند. و بعد از استقرار مشروطیت و ایجاد دادگستری و دادگاه‌های عریض و طویل و نوشتن مجموعه قوانین جزایی هم بهبودی حاصل نشد وگویی درب‌های دادگستری برای دادخواهی به روی افراد ضعیف باز نبود. زورگویی رئیس به مرئوس، افسر به سرباز، ضرب و شتم معلمین فرهنگ به شاگردان (در حالیکه تنبیه بدنی ممنوع بود) زورگویی خوانین و ملاکین به زارعین، استادکار به شاگرد و والدین به فرزندان اموری بود که دادگستری به آنها رسیدگی نمی‌کرد وکسی از دستگاه جزایی وحشت نداشت به عنوان مثال به مقایسه زیر توجه کنید:

در ماه صفر ۱۲۹۹ قمری از دیوانخانه عدلیه احضاریه‌ای برای یکی از شاهزادگان درجه اول صادر شدکه فوری به عدلیه بیاید و جواب شاکیان را بدهد. شاهزاده زیر احضاریه نوشت: «من به عدلیه نمی‌آیم عدلیه اگر کاری دارد پیش من بیاید»!

ناصرالدین‌شاه بعد از این جریان در تاریخ ۱۲ صفر دستخطی به مستوفی‌الملک صدراعظم نوشت که حاکی از مطلبی تاریخی است:

جناب آقا، نظم دیوان‌خانهٔ عدلیه وگذشتن عرض عارضین این است که دیوانخانه اعظم اقتدار داشته باشد و از جمله تسلط دیوان‌خانه آن است که هرکس را احضار به دیوان‌خانه می‌کنند بلا استثناء باید فوری بدون هیچ عذری حاضر شود. حتیٰ اگر خود شما را هم احضار کند باید حاضر شوید تا چه رسد به دیگران، نمی‌آیم یعنی چه؟ بسیار غلط است. حکم سختی الان به معزالدوله بدهید و در روزنامه اعلان و تشر نمایید که هرکس احضار شود و نیاید سیاست خواهد شد[1].

خوب دقت کنید این یک دستور ارزشمند و عادلانه از سوی یک پادشاه زمان استبداد است به دستگاه قضایی کشور. حال ملاحظه کنید که هشتاد سال بعد از استقرار مشروطیت چه بر سر این دستگاه آمد، یکی از مترجمین که با مؤسسه فرانکلین اختلاف حاصل کرده بود می‌نویسد:

> در زمان حیات هیچ نویسنده یا مترجمی چنین تجاوز آشکاری به حقوق حقّه مادی و معنوی او که به دست فرانکلین و همدست او صورت گرفت تا کنون لااقل در ایران

---

۱. ترجمه احوال مشیرالدوله مقدمه «تاریخ ایران باستان» صفحه ۳۱

مشاهده نشده است و اثر نویسنده یا مترجمی بنام شخص دیگری منتشر نگشته است. شما این تجاوزکاری به دیگران را چه نام می‌نهید؟ قبل از انقلاب به هر وکیلی که در این باره مراجعه کردم و از او خواستار طرح دعوی در دادگستری شدم چون پای فرانکلین در میان بود معذرت می‌خواست سرانجام یکی از وکلا که با من آشنایی داشت سال ۱۳۵۶ حاضر شد در این باره اظهارنامه‌ای برای مدیر مؤسسه امیرکبیر بفرستد. مدیر امیرکبیر اظهارنامه را رؤیت کرد و با اتکا به مؤسسه امریکایی فرانکلین و منابع قدرتی که همیشه حامی بلکه خدمتگزار این شرکت‌ها بود زیر اظهارنامه خطاب به وکیل دادگستری نوشت: صبح بخیر، گویا آقا ناشتایی میل نفرموده‌اند لطفاً پس از صرف صبحانه یک چای دیشلمه هم میل بفرمایید.[1]

این مقایسه باز هم یکی از عجایب جامعه ما را نشان می‌دهد که چگونه بی‌قانونی زمان مشروطیت بمانند زمان استبداد و گاهی از آن بدتر است. آیا این شهروند محترم که برگ اخطاریه دادگستری کشوری را به بازی و تمسخر می‌گیرد نمی‌داند اساس امنیت جامعه‌ای را که خود در آن زندگی می‌کند سست می‌سازد؟ و چه‌بسا که ممکن است خود دچار عواقب آن بشود، به ویژه آنکه در رأس یک مؤسسه فرهنگی بزرگ قرار دارد و مسئولیت بیشتری را در احترام به امنیت قضایی کشور که از الزامات پیشرفت فرهنگی است به عهده دارد، یا آیا نمی‌داند به جامعه‌ای که در آن از هیچ به نان و نوایی رسیده مدیون است و باید سعی بیشتری در تقویت امنیت قضایی آن بنماید؟ شاید به همین دلیل است که جامعه ما هیچگاه متحول نمی‌شود و خلق و خوی و عادات مثبت جوامع دیگر را نمی‌گیرد و پس از یک رنگ‌پذیری بسیار سریع و ماهرانه در مقابل صاحبان قدرت در فرصت مناسب به حالت اولیّه برمی‌گردد و سماجت و سرسختی خود را برملا می‌سازد. استیلن موشو استاد دانشگاه ژنو در این مورد می‌گوید:

ایرانیان نمی‌توانند هیچ نوع فرهنگی را که نسبت به فرهنگ خودشان بیگانه باشد بپذیرند. ایرانیان همیشه شخصیت مخصوص به خود را حفظ می‌نمایند و این شخصیت عبارت است از یک نوع نرمی و انعطاف‌پذیری که به هر شکلی درمی‌آید و برای یک نفر مغرب‌زمینی که معتاد به صراحت لهجه و تشخیص صریح بین خوبی و بدی است باعث انزجار خاطر می‌گردد.[2]

شاید به همین دلیل است که ایرانیان در تبعید و مهاجرت به سرعت شگفت‌آوری رشد می‌کنند

---

۱. «ظهور و سقوط رایش سوم» تألیف ویلیام شایرر ترجمه کاوه دهگان صفحه ۱۱ و ۱۲

۲. «خلقیات ما ایرانیان» صفحه ۱۱۱

زیرا بقایای سمج فرهنگ خود را در نهان حفظ می‌کنند و با یاری گرفتن از خاصیت رنگ‌پذیری خویش مزایای فرهنگ محل تبعید را جذب کرده و با آن ترکیب می‌کنند:

یک شاهزاده ایرانی از نژاد ساسانیان در حال فقر و تبعید در قسطنطنیه وفات یافت از او پسری بنام «تئوفوبوس» نام باقی ماند در دوازده سالگی انتساب او به خاندان سلطنتی معلوم گردید. او آیین عیسی گرفت و در بوزنطیه به خدمت نظام درآمد سرانجام خواهر قیصر را به زنی گرفت و به فرماندهی سی هزار تن ایرانی مهاجری که مثل پدرش از مسلمانان گریخته بودند منصوب شد. پیداست که ایرانیان نزد قیصران بوزنطیه مورد توجه بوده‌اند.[۱]

ایرانیانی که در دهه‌های اخیر به اروپا و امریکا مهاجرت کرده‌اند مشاغل و مناصب نسبتاً حساسی در دست دارند[۲] و نیز آنهایی که در قدیم مهاجرت نموده‌اند. پارسیان هند که هنگام حمله اعراب و انقراض ساسانیان به هندوستان مهاجرت کرده‌اند موفق‌ترین اقلیت در هندوستان هستند، همچنین فرقه‌های اسماعیلیه و اقلیت‌های مذهبی دیگری که از ایران به هندوستان مهاجرت کرده‌اند. ایرانیان مهاجر به زنگبار و چین و هندوچین نیز به موقعیت‌های چشمگیری نایل شدند. در تایلند حتیٰ توانستند حکومت را در دست بگیرند:

در سال ۱۰۹۴ یکصد نفر تاجر ایرانی در بانکوک سکونت داشتند. در انقلابات داخلی آن کشور، ایرانیان مزبور جانب پرنس نارایی پسرعموی پادشاه را گرفته و به بهانه برگزاری مراسم تعزیه قصر پادشاه سیام را اشغال و نارایی را به تخت سلطنت نشاندند. نارایی پس از استقرار در مقام پادشاهی به پاس خدمات ایرانیان عبدالرزاق گیلانی را که در آن کشور

---

۱. «دو قرن سکوت» صفحه ۲۲۵

۲. در بخش فرهنگی، ایرانی‌ها دارای بیشترین مؤسسات فرهنگی، انتشاراتی، شبکه‌های رادیو تلویزیونی، در این کشورها هستند. به عنوان مثال در چند سال گذشته ایرانیان مقیم خارج از کشور حدود ۶۰۰ گردهمایی در زمینه‌های مختلف برگزار کرده‌اند. حدود ۴۰۰ مرکز فرهنگی ثبت شده از سوی ایرانیان دایر شده و حدود پانصد مؤسسه انتشاراتی و متجاوز از ۲۵۰ شبکه رادیویی و تلویزیونی تأسیس کرده‌اند. تنها در امریکا ۹۰ شبکه رادیویی و تلویزیونی و در سوئد ۲۵ شبکه راه‌اندازی شده است. فرهنگی بودن بیشتر مهاجرین ایرانی یکی از ویژگیهایی است که باعث سرآمد شدن آنها نسبت به مهاجران سایر کشورها می‌باشد... از نظر سیاسی ایرانیان هجوم جدیدی را آغاز کرده‌اند تا در انتخابات کشورهایی که در آن سکونت دارند شرکت کنند. یک خانم شیمی‌دان ایرانی با ۳۴ سال سن جایزه دانشمند جوان کاخ سفید را بخود اختصاص داده است... از نظر تجاری نیز طبق آماری که صندوق بین‌المللی پول در سال ۱۹۹۳ ارائه داده نشان می‌دهد که سرمایه در گردش ایرانیان مقیم خارج از کشور حدود ۳۰۰ میلیارد دلار بوده که مطمئناً این رقم باید در این روزها به حدود ۶۰۰ میلیارد دلار رسیده باشد، کتاب جامعه‌شناسی خودمانی صفحه ۱۵۲ به نقل از روزنامه همشهری شماره ۲۰۶۴

متولد و با او بزرگ شده بود به سمت وزیر اعظم انتخاب نمود و پس از مدتی او را معزول و ایرانی دیگری به نام محمد استرآبادی را به این سمت منصوب کرد. نفوذ ایرانیان در سیام (تایلند فعلی) به قدری بالا گرفت که حتیٰ پادشاه آن کشور به تقلید پادشاهان صفوی لباس می‌پوشید و خنجر ساخت ایرانی به‌کمر می‌زد و محافظین خود را از ایرانیان مقیم تایلند و هند انتخاب می‌کرد.[۱]

اما بطوریکه گفته شد فرهنگ ایران به گونه‌ای است که در عین رنگ‌پذیری در مواقع لازم در نهان بسیار سخت و مقاوم است. از اواخر زمان قاجاریه تاکنون برای آموزش و نوگرایی ایران تقریباً در همه رشته‌ها مشاور و سرپرست از خارج آوردند، برای ژاندارمری از سوئد، برای شهربانی از اطریش، برای ارتش از روسیه، برای گمرکات از بلژیک، برای امور مالی از امریکا، برای بانکداری و صنایع نفت از انگلستان، برای صنایع از آلمان، برای تعلیم و تربیت از امریکا. اما هیچیک نتوانستند آثار ماندگاری در جهت مثبت بجای بگذارند. مانند دیسپلین، وجدان کار، عدم تبعیض و تعصب، اعمال سیاست پاداش و تنبیه، تشویق کاردانی و کارآیی، پرورش روح خلاقیت و تصمیم‌گیری، مسئولیت‌پذیری و غیره، زیرا ذهن مقاوم ایرانیان با نظرات آنان متواضعانه و واقع‌بینانه برخورد نمی‌کرد. بخاطر دارم روزی برای ارزشیابی کار یک شرکت مهندسی مشاور خارجی به شیراز رفتم و می‌خواستم بدانم که اولاً آیا خدمات این مهندس مشاوره ارزشمند است یا نه؟ ثانیاً آیا شرکت‌های دولتی مربوطه از این مهندسین مشاور به قدر کافی استفاده می‌کنند یا نه؟ هنگامی که با یکی از کارمندان این شرکت دولتی صحبت می‌کردم با شگفتی شنیدم که می‌گفت: «آقا شأن من نیست بروم و به راهنمایی‌های یک خارجی که از من چند سال کوچکتر است گوش کنم» در اینجا خواستم به او بفهمانم که تخصص ارتباطی به شأن و شوکت و سن و سال ندارد، انیشتن وقتی تئوری نسبیت خود را به جهان ارائه داد فقط ۲۵ سال داشت. اما در مقابل این غرور کاذب و عصبی اقامه هر نوع استدلالی به او بی‌فایده بود و به یاد این نوشته از کنت گوبینو افتادم:

گرچه ایرانی‌ها اختراعات اروپایی‌ها را با نظر تحسین و تمجید می‌نگرند ولی حاضر به قبول این موضوع نیستند که مخترعین اروپایی و کسانی که این صنایع و بدایع را به وجود آورده‌اند از آنها بالاتر و هم چیزفهم‌تر هستند.

با نفهم‌ترین و ابله‌ترین افراد ایرانی اگر صحبت کنید او بهیچوجه حاضر نیست که مخترع کشتی بخار یا راه‌آهن را از حیث فهم و شعور بالاتر از خود بداند ولو اینکه در مقابل این

۱. «تاریخ روابط خارجی ایران» صفحه ۱۲۶

اختراع از شدت حیرت دهانش باز بماند.[۱]
دلیلش همان است که گفته شد یعنی ایرانی‌ها به دنیایی توجه دارند که خارج از حدود عقل و منطق است؛ به همین جهت همین که از حدود احتیاجات عادی زندگی از قبیل خوراک و پوشاک و خانه بگذریم هیچیک از شئون و اسلوب زندگی ایرانی با منطق و استدلال ما اروپایی‌ها جور نمی‌آید.[۲]

در اینجا معلوم می‌شود که روح و اخلاق صوفی‌گری تا چه اندازه موجب عقب‌ماندگی جامعه ایران از قافله تمدن شده است. علاوه بر این غرور بی‌پشتوانه و بیجایی که انسان خود از دانسته‌ها تهی باشد و دیگری را هم قبول نداشته باشد خود مانع بزرگ دیگری است. بالعکس در ژاپن یکی از ارکان پیشرفت در زمان بازگشت میجی ترویج واردات به صورت ماشین آلات و مهندسین خارجی بود.[۳] اما مهم‌تر و بالاتر از همه نفوذ وسیع مکتب کنفسیوس و بودائیزم و مکاتب اخلاقی عملی و ساده به روش ذهنی و رشد فکری مردم کمک کرد و بسیاری از مأمورین اداری در اواخر دوره «ادو» انعطاف‌پذیری حیرت‌انگیزی در فهم فرهنگ غربی از خود نشان دادند. یکی دیگر از ارکان رشد صنعتی در زمان بازگشت میجی ایجاد یک نظام مالی بر اساس اخذ مالیات از بابت زمین بود. در ایران نه‌تنها در اوایل زمان ناصرالدینشاه که همزمان با بازگشت میجی بود بلکه حتیٰ تا سالهای بعد از مشروطیت هم یک نظام درست مالی که برای دولت ایجاد نقدینگی کند وجود نداشت و مقامات دولتی به میل خود و برای خویشتن مالیات خصوصی می‌گرفتند. دهنده مالیات هم آنرا از افراد ضعیف‌تر می‌گرفت و آن ضعیف هم از ضعیف‌تر الی آخر تا به توده فقیر مردم می‌رسید. به این جهت مالیات دهنده‌های واقعی فقیرترین مردم و مالیات‌گیرنده‌ها متعدد بودند و به صندوق واحد و متمرکزی برای مصرف معینی نمی‌رسید.[۴] به عنوان مثال:

شاه (احمدشاه) اوایل قوس به سلامتی وارد بوشهر شدند آقای وزیر جنگ در خدمت ایشان آمدند از طرف شیخ‌محمّره که سردار اقدس باشد (منظور شیخ‌خزعل است) و صولت‌الدوله ایلخانی قشقایی و قوام‌الملک استقبال و تقدیمی به عمل آمد. خوانین بختیاری آقایان امیر مفخم، سردار ظفر و سردار جنگ و سردار اقبال به استقبال شاه رفتند و مبلغ ده هزار تومان هم تقدیمی به شاه دادند.[۵]

در جای دیگر بابت کشته‌های قوای دولتی می‌نویسد:

۱. «سه سال در ایران» صفحه ۱۶۴
۲. سه سال در ایران صفحه ۱۶۴
۳. «توسعه اقتصادی ژاپن نوین» صفحه ۱۵
۴. همان کتاب صفحه ۴۳
۵. «خاطرات سردار اسعد بختیاری (امیربهادر)»

> عاقبت مابین وزیر جنگ (منظور رضاخان پهلوی است) و خوانین بختیاری بابت غرامت یا جریمه قشون دولت که در راه بختیاری کشته شده‌اند یکصد و پنجاه هزار تومان نقد دادند[۱].

و در جای دیگر پیرامون جریمه قشون‌کشی می‌نویسد:

> به اسم خسارت قشون‌کشی جنوب از شیخ‌خزعل یک کرور خواستند از والی سیصد هزار تومان و از امیر مجاهد هم پنجاه هزار تومان شیخ و والی جریمه خود را پرداختند.[۲]

شیخ‌خزعل و والی هردو به قتل و غارت معروف بودند و این مبلغ را بدون شک از غارت مردم بیچاره به دست می آوردند اما مصرف این مبلغ معلوم نبود به کجا می‌رود و این در حالی بود که سالها از استقرار مشروطیت می‌گذشت و دولت دارای وزارت دارایی (در آن زمان مالیه نام داشت) و خزانه‌داری بود. شاید به این جهت بود که میلسپو هم نتوانست به خزانه ایران سر و صورتی بدهد و رضاشاه هنگامی که به سلطنت رسید خواهان محدود کردن اختیارات او بود (برای آنکه دست خود و دولتش باز باشد) و درپی مشاجره لفظی و اختلافات سابقه‌داری که بین او و نصرت‌الدوله فیروز بود به قرارداد او خاتمه داده شد. یکی از کارهای پسندیده و مشهور میلسپو این بود که از پرداخت هزینه سفر پادشاه به خراسان خودداری کرد و مستوفی‌الممالک توسط جم یکصد هزار تومان‌از بانک شاهی قرض کرد معلوم نبودکه سفر بیست‌ویک روزه شاه به خراسان چرا یکصد هزار تومان هزینه دربر داشته است[۳].

در عصر قاجاریه و پهلوی و زمان‌های پیش از آن‌کسب تمامی مناصب مستلزم پرداخت هدیه و پیشکش بوده به عنوان مثال:

> مرتضی‌قلی‌خان توسط قوام‌الدوله بیست هزار تومان پیشکش کرده بود که حاکم بختیاری شود من در حضور اعلیحضرت این کار را بهم زدم.[۴]

سردار اسعد بختیاری که در زمان احمدشاه با حمایت سردار سپه به حکومت خراسان رسید می‌نویسد:

> اعلیحضرت برای رفتن من به خراسان تقدیمی خواسته‌اند من هم از دادن تقدیمی استنکاف کردم. عادت ایران بدبختانه از بزرگ وکوچک همین است. گمان ندارم رفتن من به خراسان سر بگیرد زیرا نمی‌توانم تقدیمی بدهم.[۵]

---

۱. همان کتاب صفحه ۹۲
۲. همان کتاب صفحه ۶۲
۳. «ـ خاطرات و خطرات ـ» صفحه ۳۷۱
۴. «خاطرات سردار اسعد بختیاری» صفحه ۱۷۰
۵. همان کتاب صفحه ۸۴

شاید سردار اسعد در اینجا قدری اغراق‌گویی کرده و یا جانماز آب کشیده زیرا بالاخره به حکومت خراسان منصوب شد و مدتی در آنجا بود اما تا حدودی منکر صحت گفتار او در کل نمی‌توان شد. مصطفی فاتح که حدود سال ۱۳۰۰ پس از خاتمه تحصیلات خود در دانشگاه کلمبیای نیویورک به ایران بازگشته بود در همین زمینه می‌نویسد پس از بازگشت به ایران در آن زمان یگانه کسی بودم که در رشته اقتصاد تحصیل کرده بودم و پیش خود خیال می‌کردم که طرح‌ها و پیشنهادهای ضروری را راجع به اصلاح اوضاع اقتصادی تهیه کنم:

> اما اندیشه‌های دور و دراز من به یک‌باره دود شده و به هوا رفت زیرا وزیر مالیه و منشی مخصوص او و رئیس کارگزینی وزارتخانه و همهٔ اشخاص مربوطه دانشنامه و پایان‌نامه و تحصیلات مرا به هیچ انگاشته و صاف و پوست‌کنده به من گفتند که مقام پیشکاری‌های فارس و اصفهان و یزد برای تو در نظر گرفته شده، ولی هریک از این پیشکاری‌ها به ترتیب بیست هزار، ده هزار و پنج هزار تومان پیش‌کشی می‌خواهد. باید این مبلغ را بپردازی و به مقرّ مأموریت خود بروی و اضعاف مضاعف آنرا وصول کنی و پیشکش‌های بیشتری تقدیم داری و پیشکاری‌های بهتری دریابی تا کم‌کم به مقام منیع وزارت برسی و اگر استعداد بیشتری به خرج دهی شاید نخست‌وزیر شوی.[۱]

شاید در اینجا هم قدری اغراق شده باشد اما اصل مطلب درست است. فرستادگان دولت اغلب اما نه در همهٔ اوقات از هیچ جنایتی برای پر کردن جیب خود و راضی کردن بالادستی‌ها فروگزار نمی‌کردند. هنگامی که رضاشاه در اوایل سلطنت خود قصد عزیمت به خراسان را داشت سرتیپ جان‌محمدخان به هر عنوانی از مردم اخاذی می‌کرد. پادشاه جدید رضاشاه که آوازه سرکیسه کردن و فساد مالی او را شنیده بود به قصد انتقام به مشهد رفت و چون جان‌محمدخان از خشم او آگاه بود یک چک به مبلغ قابل توجهی تقدیم او کرد اما دیگر دیر شده بود و رضاشاه نه به جرم ظلم و فساد بلکه به جرم اینکه سهواً او را نادیده گرفته سردوشی‌های او را کند و با خفت و خواری او را برکنار و گمنام کرد.

حاج مخبرالسلطنه می‌نویسد:

> هرجا آثار بی‌نظمی ظاهر شود شاه شخصاً بدان صوب عزیمت می‌فرمایند، از خراسان راپورت‌هایی رسیده بود که موجب سوءظن به جان‌محمدخان شده بود شاه عزیمت به خراسان فرمود. هر تجاوزی که به جان‌محمدخان نسبت می‌دادند خالی از صحّت نبود از جمله به عنوان تدارک تحفه برای شاه از مردم سرکیسه می‌کرد در میامی که پیشواز

---

۱. «پنجاه سال نفت ایران» صفحه ۳

آمده بود امر شد سردوشی او را بکنند.[۱]

به احتمال زیاد منظور حاج مخبرالسلطنه از بی‌نظمی این نبوده که به مردم ظلم و از آنها اخاذی می‌شده بلکه مراد او از بی‌نظمی نپرداختن سهم شاهنشاه بوده است. منظور از ذکر مثال‌های فوق این است که در عهد بازگشت میجی در ژاپن وضع مالیات‌گیری به چه نحو بوده و در ایران چگونه! لذا نه پیشرفت ژاپن موجب شگفتی است و نه عقب‌ماندگی ایران.

نابسامانی‌های اقتصادی

در ژاپن از سال ۱۸۶۸ یک نظام ملی پولی با واگذاری حق انحصاری نشر اسکناس به بانک ژاپن به عنوان تنها مرجع صلاحیت‌دار ایجاد شد. اما در ایران هیچ نوع تجربه و تخصص در بانکداری وجود نداشت، ناگزیر امتیاز نشر اسکناس به بانک شاهنشاهی که امتیاز آن متعلق به اتباع انگلیس بود واگذار گردید.

تا قبل از تأسیس بانک شاهنشاهی عملیات بانکی به وسیله صرافان و تجّار و نزول‌خوارها به صورت متفرق و غیرمنظم انجام می‌شد و حواله‌جات خارجی و فعل و انفعالات مالی توسط مؤسسات و شرکت‌های بازرگانی انجام می‌گردید. مسکوکات طلا و نقره وسیله مبادله بود و در صورت لزوم به وسیله اسکناس‌ها و اسعار خارجی صورت می‌گرفت؛ اما هنگامی که بانک شاهنشاهی تأسیس شد عملاً صرافان ایرانی از میدان بدر رانده شدند؛ زیرا خدمات این بانک ثابت‌تر، منظم‌تر و اعتبار آن بیشتر از صرّافان و تجّار عادی بود. علاوه بر این چون امتیاز نشر اسکناس را داشت به زودی بر بازار پولی تسلط یافت و موجب کسادی فعالیت صرافان و تجار و ایجاد نفرت در آنان گردید بطوریکه مأمور سیاسی انگلستان گزارش کرد:

> بازرگانانی که از بانک شاهنشاهی ناراضی هستند شرکتی برای تأسیس یک بانک با ۴۰۰۰ سهم از قرار هر سهم ۲۵ تومان تشکیل داده‌اند این اقدام تا چند روز دیگر تکمیل خواهد شد. به این معنی که تجار از بانک شاهنشاهی نه براتی خواهند خرید و نه براتی به آن خواهند فروخت.[۲]

به این ترتیب مشاهده می‌شود که رقابت صرافان ایرانی با بانک‌های خارجی تأسیس شده در ایران (بانک شرق و بانک شاهنشاهی) موجب آشنایی آنها با بانکداری نوین شد اما این آشنایی به اندازه کافی نیرومند نبود که بتواند با این بانک‌ها رقابت کند. به این جهت تأسیس این بانک

---

۱. «خاطرات و خطرات» صفحه ۳۷۱

۲. «موانع رشد سرمایه‌داری دوره قاجاریه» در ایران صفحه ۵۹

هرگز تحقق نیافت و اگر هم انجام می‌شد قادر به رقابت با بانک شاهنشاهی که امتیاز نشر اسکناس را داشت نمی‌گردید. منظور از ذکر این مسأله این است که مقایسه شود که نظام پولی در ایران تا چه اندازه با نظام پولی در ژاپن تفاوت داشت و تا چه حد از آن عقب بود.
در زمان بازگشت میجی در سال ۱۸۶۸ به بعد مقدم بر صنعتی شدن کشور تأسیسات زیربنایی مانند جاده، راه آهن، بنادر و کشتیرانی و شبکه‌های ملی پست و تلگراف به وجود آمد اما در ایران این شبکه‌ها بسیار ضعیف بود و در برخی موارد حتیٰ وجود خارجی نداشت و سرمایه گذاری‌های انجام شده هم هرچند کوچک محکوم به شکست می‌گردید به عنوان نمونه:

> در سال ۱۸۹۶ یک کمپانی بلژیکی بنام «کمپانی بلژیکی قندسازی ایران» به تشویق امین‌الدوله با وساطت وزیر مختار بلژیک با سرمایه بزرگی به ایران آمد... بلژیکی ها برای شخم زدن زمین‌های چغندرکاری ۱۰۰ دستگاه گاوآهن از اروپا وارد کردند و بلاعوض در اختیار زارعین قرار دادند... اما در کهریزک چغندر آنقدرها نبود و چون دهات اطراف دور بودند چغندر زیاد کرایه برمی‌داشت... لذا کارخانه خوابید.[1]

از بیان فوق مشهود است که فقدان تأسیسات زیربنایی کافی در زمان حاضر هم هرچند به میزان بسیار کمتر وجود دارد اما مانع بزرگی بر سر راه صنعتی شدن کشور است. در دهه ۱۳۵۰ (میلیاردها دلار اجناس در انبارها و گمرکات درکنار جاده‌ها، در بنادر فاسد و تخریب گردید و علاوه بر این سور شارژی که به کشتی‌ها برای انتظار در بنادر پرداخت می‌شد بسیار گزاف بود و اگر ضرر و زیان ناشی از تأخیر در بهره‌برداری طرح‌ها را به واسطه نبودن امکانات زیربنایی اضافه کنیم ضرر و زیان ناشی از این رهگذر سر به ارقام نجومی می‌زند. در طول یکصد و بیست سال به این مسأله ساده توجه نشد که ایجاد تأسیسات زیربنایی مقدمات رشد صنعتی است. هنگامی که ذوب آهن در اصفهان آغاز به تأسیس شد این تأسیسات عظیم اقتصادی با بیش از چند خط تلفن با اصفهان مرتبط نبود و جاده ارتباطی آن به اصفهان هیچ مناسبتی با عظمت آن نداشت. در زمان‌های پیشین به دلیل ضعف همین ارتباطات بود که در سالهایی در نقطه‌ای که بارندگی زیاد بود وفور و مازاد بر مصرف به وجود می‌آمد و در بخش‌های دیگری از کشور که بارندگی کم بود قحطی وحشتناکی به وقوع می‌پیوست و هیچ وسیله‌ای برای حمل مازاد تولید از نقطه وفور به مناطق قحطی‌زده نبود. فقط گاهی دخالت برخی از پادشاهان که مردمی‌تر و دلسوزتر بودند ممکن بود وضع را تا حدی تعدیل کند؛ چنانکه فیروز پادشاه ساسانی و کریم‌خان زند این کار را کردند؛ در زمان کریم‌خان زند در آذربایجان وفور و در اصفهان قحطی بود و او دستور داد

---
۱. همان کتاب صفحه ۶۲

سپاهیان از امکان حمل و نقل خود برای انتقال غله استفاده کنند. معروف بود که در زمان‌هایی که منطقه سیستان آباد بود در سالهای وفور، غله را بجای سوخت می سوزاندند اما حمل این مازاد تولید به نقاط دیگر صرف نمی‌کرد.

نمونه دیگری از ضرر و زیان ناشی از فقدان تأسیسات زیربنایی خرید گندم از روسیه در سال ۱۳۰۴ است؛ که چهل هزار خروار گندم از روسیه خریداری شد (هر خروار برابر با ۳۰۰کیلوگرم است) به بهای هر خروار ۱۴ تومان تحویل در بندر انزلی و از بندر انزلی تا تهران خرواری بیست تومان کرایه برداشت بطوریکه تحویل در تهران خرواری ۳۴ تومان تمام شد.[1] خواننده محترم می‌تواند تصور کند که مثلاً تحویل این گندم به مشهد یا کرمان به چه قیمت گزافی تمام می شده است.

باز نمونه دیگری از مصیبت ناشی از فقدان تأسیسات زیربنایی حمل نفت و مواد سوختی بود. پالایشگاه آبادان در سال ۱۲۹۰ شمسی شروع به کارکرد و تا سال ۱۳۱۲ یعنی ۲۲ سال بعد مواد سوختی برای مصرف داخلی ایران از روسیه وارد می شد و کسانی که اتومبیل داشتند مجبور به خرید حلب‌های دربسته وارداتی بنزین از روسیه بودند، در شهرهای کوچک و دهات مواد سوختی حاصل از نفت و مشتقات آن وجود نداشت.

هنوز هم سیستم حمل و نقل در ایران بسیار ناکارآ و از گران‌ترین سیستم‌های حمل و نقل جهان است. و سهم حمل و نقل آبی و راه‌آهن و مترو در ایران بسیار ناچیز است و قسمت اعظم حمل و نقل به وسیله کامیون و اتومبیل و هواپیما که گران‌ترین است انجام می‌شود. با یک حساب سرانگشتی و غیررسمی تخمین زده می‌شود که ضرر و زیان ناشی از اسراف انرژی در ایران که حمل و نقل بخش بزرگی از آن است سالانه به چهار میلیارد دلار بالغ می‌شود.

در صفحات قبل راجع به استقرار استبداد و خودکامگی در ایران و رابطهٔ آن با عقب ماندگی سخن رانده شد. شاید گفته شود سلطه دیکتاتوری در طول تاریخ در تمامی نقاط جهان امری رایج بود، چرا در ایران موجب عقب ماندگی شد، پاسخ به این سئوال همانند دیگر زمینه‌ها این است که در کشورهای دیگر در مقاطعی از تاریخ نقطه عطفی به وجود آمده حال آنکه در ایران این امر هرگز رخ نداده است. این کاملاً درست است که دیکتاتوری در آسیا چیز بی سابقه‌ای نبوده. در آن زمان در تمام آسیا یک دموکراسی وجود نداشت. در شرق رود راین تنها کشور چکسلواکی بود که چیزی شبیه دموکراسی داشت. حتی در غرب رود راین در قلب اروپا هم کشورهایی چون ایتالیا، اسپانیا و پرتغال دارای حکومت‌های دیکتاتوری بودند و کشور آلمان هم مدتی در زیر سلطه

---

۱. «خاطرات سردار اسعد بختیاری» صفحه ۱۶۲

رایش سوم دچار دیکتاتوری بود. اما این کشورها همگی به مرور زمان به سوی دموکراسی پیش رفتند در حالیکه در ایران آزادی و حکومت مردمی با وجود مشروطیت و تشکیل مجلس هیچگاه پا نگرفت و نقطه عطفی پدید نیامد؛ علاوه بر این دیکتاتورهای کشورهای دیگر جهان کمتر دست خود را به رشاء و ارتشاء و مال‌اندوزی آلوده می‌کردند؛ نه موسولینی، نه هیتلر، نه فرانکو، نه آتاتورک، نه ژنرال نجیب، نه عبدالناصر، نه استالین و نه اکثر دیکتاتورهای دیگر هیچکدام حتیٰ متهم به سوءاستفاده هم نشدند. اما در ایران سوءاستفاده مالی در خانواده‌های سلطنتی به ویژه دو پادشاه آخر از آفتاب روشن‌تر و علنی‌تر بود. هنگامی که چائوچسکو دیکتاتور سابق رومانی در آستانه اعدام بود متّهم گردید که در بانک‌های سویس اندوخته دارد و او به سادگی پاسخ داد مدرک ارائه دهید. و مدرکی نتوانستند ارائه دهند.

سیاست دیکتاتوری رضاشاه همانند همان سیاست سنّتی چند هزار ساله ایران بود یعنی قربانی کردن مردم و حفظ رژیم و این همان سیاستی است که طیّ قرون متمادی مردم را فدای حفظ منافع و بقای رژیم به هر قیمت کرده‌اند فارغ از هرگونه نگرانی برای فقدان رشد و آزادی توده‌ها، و به همین لحاظ است که هیچگاه در ایران نقطه عطف سرنوشت‌سازی به وجود نیامده است.

در سال ۱۳۰۶ اداره صحیّه به وجود آمد که بعدها معروف به وزارت بهداری گردید و مبارزه علیه بیماری‌های مهلک مانند آبله، عفونت‌های روده، تراخم و مالاریا آغاز گردید اما سی سال بعد هنوز آثار این بیماری‌ها در روستاها وجود داشت. از سالهایَ ۱۳۰۵ تا ۱۳۲۰ جمعیت ایران به پانزده میلیون افزایش یافت که معادل رشد ساده سالانه معادل ۳/۳۳ درصد بود و در سال ۱۳۳۵ جمعیت به ۱۹ میلیون نفر بالغ گردید که نسبت بین سالهای ۱۳۰۴ و ۱۳۰۸ تعداد مدرسه‌های ابتدایی چهار برابر و مدارس متوسط شش برابر شد و نام‌نویسی دختران در مدارس ابتدایی تقریباً ده برابر گردید. این افزایش جمعیت و این افزایش در تعداد مدرسه‌ها نسلی پدید آورد و تربیت کرد که در سالهای ۱۳۲۰ الی ۱۳۳۰ بیست الی سی ساله شدند اما نه نسلی به میزان چشمگیر متفاوت از گذشته که به‌رغم افزایش تعداد احزاب سیاسی بتواند یک جامعه مردمی را پایه‌گزاری کند.

جنگ جهانی اول جز بدبختی برای ایران چیزی به ارمغان نیاورد زیرا کشور دارای زیربنایی نبود که بتواند چه از شکست و چه از پیروزی بهره گیرد. اما ژاپن در جنگ جهانی اول توانست اقتصاد خود را دگرگون سازد و تولیدات صنعتی را به پنج برابر برساند و صادرات آن نیز افزایش یافت و در سال ۱۳۲۰ بدل به یک کشور وام‌دهنده شد[۱]. ژاپن در جنگ جهانی دوم به کلی تخریب شد اما

۱. برای بحث مفصل‌تر نگاه کنید به کتاب «توسعه اقتصادی ژاپن نوین» فصل دوم

از سال ۱۹۵۴ آغاز به رشد سریع کرد و در دهه ۱۹۶۰ به وضع قبل از جنگ خود بازگشت و توانست همه صدمات ناشی از جنگ را التیام بخشد. ژاپن نقطه اوجی از رشد اقتصادی راکه در سال ۱۹۳۷ داشت در سال ۱۹۵۴ یعنی تنها نه سال بعد از پایان جنگ بازیافت؛ اما در ایران نه قبل از جنگ آبادانی چندانی بود که تخریب شود و نه بعد از جنگ تحوّلی صورت گرفت و در طی دوران دو جنگ جهانی صرفاً هرج و مرج و آشفتگی ایجاد شد که منجر به رکود بیشتر در دوره‌های بعد از جنگ گردید و دوره‌های بازسازی وجود نداشت.

برای آنکه اهمیت پیشرفت ژاپن در مقایسه با ایران روشن شود به شرح زیر توجه کنید:

> برای مشخص کردن تحوّل یک‌شبه ژاپن از یک جامعه فئودالی به یک جامعه نوین می‌توان گفت که سال ۱۸۶۸ در ژاپن همتای ۱۰۶۶ در بریتانیا و سال ۱۷۷۶ در امریکا و سال ۱۷۸۹ در فرانسه است. اما یک تفاوت بزرگ وجود دارد، به این صورتکه ژاپن از سال ۱۸۶۸ نه‌تنها به سوی تحولات سیاسی و اجتماعی ژرف بلکه به سوی رشد اقتصاد نوین هدایت شد.[۱]

و این پیشرفت کشوری بود که عملاً تا سال ۱۸۵۰ هیچگونه تجارت خارجی نداشت، در واقع ژاپن کشوری فئودالی بود که اقتصاد آن بر محور اقتصاد کشاورزی دور می‌زد و اکثر جمعیت آن در سطح پایینی زندگی می‌کردند که تنها به اندازه کمی بالاتر از حداقل معاش اکتفا می‌نمودند[۲] و کل کشور در انزوا و جدایی از سایر جهان می‌زیست. افزایش جمعیتی که در ژاپن بر اثر بهبود بهداشت ایجاد شد با برنامه‌ریزی درست و منسجم منجر به آن‌چنان رشد صنعتی گردید که در تاریخ نظیر نداشت و اضافه جمعیت با رشد صنعت ازکشاورزی به سوی صنعت هدایت شد. اما در ایران این جمعیت اضافی به سوی شهرها کشانده شد و موجب رشد سرطانی جمعیت شهرها و نارضایتی گردید و هیچ برنامه‌ریزی اقتصادی که بتواند آنها را جذب و در مسیر درست هدایت کند وجود نداشت. به این ترتیب ایران از یک جامعه فقیر اما سازگار به سوی یک جامعه فقیر اما ناسازگار سوق داده شد که در دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ منجر به تخریب کشاورزی گردید و برنامه صنعتی شدن کشور نتوانست هیچ جای شایسته‌ای در جهان کسب کند.

پول‌های کلانی که طی چند سال از بابت افزایش بهای نفت عاید شد به میزان زیاد صرف خرید اسلحه گردید و بخشی نیز حیف و میل شد یا در اثر فقدان تأسیسات زیربنایی هدر رفت و راندمان سرمایه گذاری راکاهش داد و بخش زیادی نیز برای خریدکالاهای مصرفی هزینه شد و تنها نسبت کوچکی از آن در خدمت صنایع مفیدی که منجر به رشد پایدار گردید درآمد.

---

۱. «توسعه اقتصادی ژاپن نوین» صفحه ۱۹

۲. همان کتاب همان صفحه

افزایش بی‌رویه ارزش ریال که از افزایش درآمد نفت ناشی می‌شد بهای کالاهای وارداتی را ارزان و تولیدات داخلی راگران کرد و دولتمردان هیچ کوششی برای کاهش ارزش ریال و حفظ آن در حد سالم نکردند و به اعتبار ارزش کاذب ریال بنای اسراف و ولخرجی و تجمّل راگذاشتند و به آن مباهات کردند و آنرا به حساب پیشرفت‌های واقعی اقتصادی و شاهکارهای خود گذاشتند. اختلاف بین ثروتمند و فقیر و شکاف طبقاتی بیشتر شد و اشتها برای کالاهای لوکس افزایش یافت و چون همگان بطور یکسان از ثروت ناشی از افزایش بهای نفت حتیٰ برای مصرف و ولخرجی بهره نبردند منجر به نارضایتی روزافزون و عصیان و زمینه‌ساز انقلاب سال ۱۳۵۷ گردید.

مثال زیر یک نمونه بارز از ناکامی ایران در برنامه صنعتی شدن است: در دهه ۱۹۱۰ اتومبیل تویوتا با کسب امتیاز از شرکت اتومبیل‌سازی فورد و به یاری آنها ساخته شد اما آن‌چنان به سرعت به سوی تکامل و مرغوبیت پیش رفت که به همراه سایر شرکت‌های اتومبیل‌سازی (هوندا، نیسان، میتسوبیشی و غیره) توانستند بازار را از دست امریکا بگیرند به قول آیوکوکا رئیس شرکت اتومبیل‌سازی فورد (و بعدهاکرایسکر) شهروندان امریکا در مورد اتومبیل‌های ساخت امریکا دچار عقده حقارت شدند. اما پیکان که در دهه ۱۳۴۰ باکسب امتیاز ازکارخانه هیلمن ساخته شد از آن سال تاکنون نه تنها پیشرفتی در آن حاصل نشده بلکه سیر قهقرایی یافته و کوچکترین اقدامی در جهت بهبود آن نشده و مصرف بنزین و آلودگی آن از لحاظ محیط زیست و اقتصاد کشور یک فاجعه ملی است.

به دلایل فوق افزایش درآمد نفت و برنامه صنعتی شدن کشور نیز نتوانست نقطه عطفی به وجود آورد.

یکی از دلایل عمده این یکنواختی و رکود در پیشرفت صنعتی و اقتصادی و اجتماعی طی چند هزار سال و ناکامی در اجرای هر برنامه اقتصادی (اگر برنامه‌ای در اصل وجود داشته باشد) فلسفه حکومت در ایران است که هرگز متحوّل نگردیده. فلسفه حکومت لااقل در قرن نوزدهم و قرن بیستم در جهان پیشرفته این است که مردم عده‌ای را استخدام می‌کنند تا به نیابت از جانب آنها اموری و خدماتی راکه به آنان محوّل می‌شود انجام دهند و در این میانه کوچک‌ترین تفاوتی بین یک رفتگر شهرداری با خود شهردار یا وزیر یا رئیس جمهور، یا پادشاه یا رهبر نیست. آنها بازاء خدماتی که انجام می‌دهند دستمزدی دریافت می‌کنند و باید از بابت کیفیت و کمیت و حسن انجام این خدمات به توده‌های مردم پاسخگو باشند و اگر قصور کنند مستوجب فسخ قرارداد یا مؤاخذه و مجازات هستند.

اما در ایران فلسفه حکومت به گونه‌ای دیگر است، پادشاه یا رئیس قبیله یاکدخدای قریه یا حاکم

شهر یا والی هرکس که می خواهد باشد فردی است که از جانب خدا و یا مقامات بالاتر منصوب شده و توده‌های، مردم رعایا و خدمتگزارانی هستند که باید اسباب سرافرازی و رفاه و دوام و بقاء آنها را حتیٰ به بهای خون خود تأمین کنند و اگر نتوانند یا موجب نارضایتی شوند همه چیز حتیٰ رشته حیات آنها در دست مقامات بالاتر است که می تواند به اشاره‌ای قطع شود و هیچکس به توده‌ها پاسخگو نیست.

حتیٰ قانون اساسی که در اوایل قرن بیستم در ایران تدوین شد پادشاه را بازاء اختیارات وسیعی از هرگونه مسئولیت مبریٰ می داند و قید می کند که سلطنت موهبتی است الٰهی که از جانب خداوند به فلان و فلان تفویض شد و در خاندان آنها موروثی می باشد یعنی افرادی که هنوز پا به عرصه وجود ننهاده‌اند یا کودک هستند بطور طبیعی و به مقتضای ولادت و نسب دارای حقوق و مقام سیاسی هستند.[1]

حکومتی که به این نحو قدرت را در دست می گیرد از مفاسد و مظالم خود غافل می ماند لذا مورد خصومت افراد مظلوم و گاهی حسادت از سوی کسانی می شود که آرزوی قدرت او را می کنند و از این جهت دائماً دچار بیم و ترس از سرنگون شدن و توطئه یا توهم توطئه است؛ لذا مجبور است بخش عظیمی از نیروی ذهنی و انرژی و منابع مالی کشور را صرف حفظ رژیم خود بکند و در نتیجه محل چندانی برای اصلاحات و یا عمران و آبادی و حفظ حقوق مردم باقی نمی ماند. وظیفه مأمورین دولتی هم که در اصل خدمت به مردم است به وظیفه خدمت به رژیم بدل می شود و تمام همّ مأمورین در جهت حفظ رضایت دولتمردان و بالادستان است و به مردم پاسخگو نیستند. علاوه بر این به اتکاء حمایت از بالادستان نه‌تنها پاسخگو نیستند بلکه خود منشاء فساد و ظلم و ستم می شوند[2] زیرا می دانند این مردم نیستند که آنها را بر سرکار گذاشته‌اند

۱. شاپور دوم پادشاه ساسانی قبل از تولد پادشاه بود و تاج را روی شکم مادر او می‌گذاشتند. عباس‌میرزا فرزند شاه‌طهماسب دوم پادشاه صفوی هنگامی که توسط نادر (که در آن زمان هنوز شاه نبود) به پادشاهی برگزیده شد طفلی هفت‌روزه بود. احمدشاه قاجار هنگامی که به پادشاهی رسید هنوز به سن بلوغ نرسیده بود.

۲. این نوع مظالم طیف وسیع و متنوعی را دربر می‌گیرد که ممکن است ضرب و شتم یک دانش‌آموز بی‌پناه در یک مدرسه دورافتاده تا ضرب و شتم یک زندانی در زندان یا حتیٰ در کاخ دادگستری یا دستور علنی یا محرمانه اذیّت و آزار افراد توسط مقامات بانفوذ یا فحش و اهانت و الفاظ رکیک یک قاضی در دادگاه خانواده نسبت به ارباب رجوع را که برای دادرسی آمده‌اند شامل شود و گاهی حتیٰ قتل خودسرانه بیگناه و گمنامی یا آزار مردم به وسیله نیروهای انتظامی یا سایر مأمورین دولت را توسط یک فرد بانفوذ دربر می‌گیرد.

یکی از افسران ارشد ارتش در پادگان درجه‌داران را به مأموریت می‌فرستاد و خود به نوامیس آنها تجاوز می‌کرد و آنها جرأت اعتراض نداشتند. افسر ارشد دیگری درجه‌دار زیردستی را مجبور به طلاق همسر خود کرد و

←

یا از سرکار برمی‌دارند بلکه این بالادستان هستند که حامی آنها می‌باشند (لااقل در کوتاه‌مدت).[۱] در اینجا یک قانون نوشته نشده بین دولتمردان و مأمورین دولتی وجود داشت به این مضمون که شما عوامل من هستید[۲] و از من پول می‌گیرید (نه اینکه این پول از خزانه مردم است) باید حافظ من باشید در ضمن می‌توانید در حاشیه آن مزد خود را هم از طریق ظلم و اجحاف به مردم دریافت دارید[۳].

← سپس او را به عقد خویش درآورده بود (این دو افسر بعد از پیروزی انقلاب اعدام شدند).
معروف بود که یک سرتیپ رئیس شهربانی زمان رضاشاه زن حامله‌ای را با لگد از پله‌های شهربانی به پایین پرتاب کرده بود.

۱. یک نمونه از این مقوله دستگاه عریض و طویل سازمان امنیت (ساواک) در رژیم سابق بود که در اصل جزئی از وظیفه آن مبارزه با خرابکاری‌های غیرسیاسی که امنیت مردم را به خطر می‌انداخت بود مانند آتش‌سوزی‌های عمدی برای گرفتن خسارت از بیمه و یا خارج کردن اجناس دولتی و مردمی از انبارها و سپس آتش زدن انبارها برای گم کردن آمار و نقصان موجودی یا رشاء و ارتشاء و زورگویی و باج‌گیری‌هایی که معمول بود. اما ساواک هیچگاه دخالت نمی‌کرد و فلسفه وجودی و وظیفه آن تنها حفظ رژیم بود و آن‌چنان در انجام این وظیفه غرق بود که فرصت و میل و رغبتی برای کارهای اصلاحی و سازنده دیگر نداشت.

۲. این موضوع به قدری رسمیت داشت که در زمان رژیم سابق سفرای کبار ایران در کشورهای دیگر را سفیر شاهنشاه آریامهر در فلان کشور می‌خواندند و در مجموع به همه کارمندان دولت القاء می‌کردند که باید خود را جیره‌خواران دولت بدانند تا خدمتگزاران مردم که البته در رژیم‌های غیرمردمی چندان جای شگفتی نیست.

۳. رضاشاه برخی از افسران خود را متمول کرد بدون آنکه یک ریال از جیب خود بپردازد. فقط به هریک می‌گفت: «املاکی برای خود تهیه کنید» و به این ترتیب دستشان را در چپاول اموال مردم بازمی‌گذاشت آنها هم، املاک زیادی بیشتر در اطراف تهران برای خود تهیه کردند و این املاک برای آنها تقریباً مجانی تمام می‌شد مثلاً یک ملک پنجاه هزار تومانی آن زمان را به هزار تومان (البته با اعمال زور و سرنیزه) می‌خریدند. همان کتاب صفحه ۱۷۶ به نقل از خاطرات ارتشبد فردوست.

گاهی اموال کسانی را که اعدام می‌کردند به عنوان مالیات مصادره می‌کردند از جمله نیمی از املاک سردار معزز بجنوردی را که به همراهی برادر و پنج نفر از بستگانش اعدام شده بود به عنوان مالیات مصادره کردند. همچنین همه املاک محمدولی‌خان تنکابنی (سپهدار) را به عنوان مالیات مصادره کردند که از شدت فشار روحی خودکشی کرد. این املاک به عنوان مالیات مصادره شد که می‌بایست قاعدتاً جز املاک خالصجات دولتی می‌شد اما به تصرف نظامیان و شخص شاهنشاه درآمد و برای این کار قانون فروش املاک خالصه را به مجلس بردند. بعد از شهریور ۱۳۲۰ دکتر مصدق علیه محمود بدر وزیر دارایی وقت اعلام جرم کرد مبنی براینکه یکی از دهات خالصه بنام خیرآباد در سال ۱۳۱۷ به میزان ۸۸۹۵۱ تومان ارزشیابی شده بوده و در همان سال به شاه سابق به مبلغ ۱۹۹۹۹ و هفت ریال به عنوان قیمت فروش نقدینه گردید برگ‌های هردو ارزیابی در یک پرونده بایگانی شد (برگ ۱۹۰) کتاب گذشته چراغ راه آینده است صفحه ۱۱۲ به نقل از کتاب سیاست موازنه منفی جلد دوم صفحهٔ ۱۷۰.

پس از آنکه رضاشاه سردار اسعد بختیاری را به قتل رساند وزارت دارایی طی نامه‌ای به آنها اخطار کرد که: «چون

←

با آنکه یکصد سال از استقرار مشروطیت می‌گذشت و قوانین مدون برای رسیدگی به تخلفات مأمورین دولت وجود داشت، با اینحال دولت کمتر مأمورین متخلف را مجازات می‌کرد زیرا می‌دانست استانداران، فرمانداران، نیروهای پلیس، شهربانی، ارتش و ادارات دیگر ایادی دولت هستند و اگر آنها را در مقابل شکایات مردم مجدّانه مجازات کند به منزله خلع سلاح خود در مقابل مردم است[۱] به بیان دیگر می‌گفت «مردم پر رو خواهند شد» و یا «من طرف مأمورم را ول نمی‌کنم تا طرف ترا بگیرم» ای‌بسا شاکی یا لودهنده خود در معرض خطر و مجازات واقع می‌شد.[۲]

← مقرر است که شما در حوزه خوزستان دارای ملک و علاقجات آبی و خاکی نباشید لازم است تا مدت یک سال آنرا به شخصی که صلاحیت آنها برای خریداری املاک شما مورد تأیید کمسیونی که در محل تشکیل خواهد شد باشد اقدام به فروش تمام املاک خود بکنید چنانکه پس از انقضای مهلت فوق... کتاب «گذشته چراغ راه آینده است» صفحه ۱۰۳

شبیه همین نامه را به لطفعلی‌خان سالار (مرزبان) نوشتند. همان کتاب همان صفحه

این رویه در زمان محمدرضاشاه هم ادامه یافت و زمین‌های گرگان را بدون هیچ دلیل و منطقی به افسران ارشد واگذارکردند. البته باید متذکر شد که این مظالم منحصر به زمان سلسله پهلوی نبود و تقریباً در تمامی طول تاریخ ایران سابقه داشت اما آنچه درخور توجه است. این همه ظلم و ستم سالها بعد از استقرار مشروطیت که به مردم قول قانون و حساب و کتاب و دفتر و دستک و عدالت داده شد و عصر نوگرایی ایران نامیده می‌شد رخ داده و به وسیله نهادهایی چون مجلس شورای ملی وزارت دارایی وزارت دادگستری، ثبت اسناد و دفاتر اسناد رسمی به آن صورت قانونی داده شد بود. یعنی این همه تشکیلات با نبود آن هیچ تفاوتی نکرد یعنی باز هم فقدان یک نقطه عطف.

۱. ارتشبد فردوست در خاطرات خود نوشت که هیچ فردی حق نداشت نزد رضاشاه از افسران او شکایت کند وگرنه شاکی تحت تعقیب و مؤاخذه قرار می‌گرفت. یک‌بار شخصی از سرلشکر کریم‌آقاخان بوذرجمهری نزد مادر شاه شکایت کرد او نیز شکایت را به رضاخان برد و تقاضای رسیدگی کرد. رضاشاه عصبانی شد با خشونت از اطاق بیرون رفت و گفت به هیچ‌کس اجازه نمی‌دهم از افسران نزد من شکایتی بکند، آنها اشتباه نمی‌کنند. داستانهایی از عصر رضاشاه صفحه ۲۶۸ به نقل از خاطرات فردوست صفحه ۶۳

۲. یکی از مأمورین ارشد وزارت خارجه دارای سابقه طولانی در انحراف جنسی بوده و به شیوه گستاخانه‌ای فارغ از هرگونه پروا علناً دست به این کار زشت حتیٰ در محیط وزارتخانه می‌زد اما چون پارتی او قوی بود به مدت سی سال همچنان در مشاغل مهم باقی ماند تا هنگامی که در یکی از شهرهای مهم سرکنسول بود و کارمند زیردست او که از این زشت‌کاری علنی به ستوه آمده بود و نمی‌توانسته تحمل کند که مافوق او چنین شخصی باشد که به‌رغم سابقهٔ رسوا مقام و حقوق و مزایای بیشتر و شرایط بهتری از او داشته باشد و دست به هر کاری بزند و مجازات و عدالتی در میان نباشد در حین ارتکاب عمل زشت از او عکسی گرفته و همراه با شرح مفصل به مرکز می‌فرستد در نتیجه لودهنده را به عنوان اینکه دیوانه است اخراج می‌کنند و جناب کنسول بعدها به مقام سفارت ارتقاء مقام می‌یابد.

باز یک دلیل دیگر وجود دارد که دولت‌ها دست ایادی خود را بازمی‌گذاشتند. آنها می‌دانستند هرچه مأمورین آلوده‌تر باشند در جهت دستورهای آنهاکوشاتر می‌شوند و همه چیز را راحت‌تر زیر پا می‌گذارند در حالیکه افراد شریف‌تر و کسانی راکه نقطه‌ضعف ندارند کمتر می‌توانند در جهت انجام خواسته‌های خود بکار بگمارند.

و باز دلیل دیگری وجود دارد که دولت در کار عمال و کارگزاران خود نظارت نمی‌کند و در صورت وقوف به فساد سعی در رفع یا بهبود و یا مجازات متخلّف نمی‌کند زیراکه کل سیستم دچار همان نوع فساد است، زیر سئوال بردن رفتار مأمورین آن به منزله زیر سئوال بردن کل سیستم است و برملاکردن یک فساد ممکن است منجر به افشای مفاسد بیشتری گردد. در یک نظام سالم، تخلف یا فساد یک مأمور الزاماً به معنی فساد یا تخلف کل سیستم نیست تنها ممکن است بیانگر نوعی سوء مدیریت باشد اما در ایران به دلیل ساختار خاص تشکیلاتی آن وضع به‌گونه‌ای دیگر بوده و حیثیت کل دستگاه آن‌چنان بهم گره خورده و وابسته است که حتیٰ اگر مقام بالاتری از سوء رفتار مقام پایین‌تر اطلاع هم داشته باشد سعی در پنهان کردن آن می‌کند ولو آنکه خودش دخالتی نداشته باشد و اگر دخالت داشته باشد زبانش بسته است به گفته سعدی:

چــرا دامــن‌الوده را حــدّ زنــم　　　چو در خود شناسم که تردامنم

اما مواردی نیز هست که عوامل و مأمورین دولت گاهی بطور کاذب و گاهی واقعی مجازات می‌شوند که این نیز خود غیرعادلانه و به دور از انصاف است:

هرگاه اهانتی به مقام بالاتر و یا تهدیدی به مقام و موقعیت آنها شود خواه این تهدید قطعی یا مجازی یا ناشی از سوءظن و یا واهی باشد مجازات چنین خطایی ممکن است از دست رفتن امتیازات شغلی، موقعیت، هتک حرمت در رسانه‌ها، مصادره اموال، زندان، تبعید و حتیٰ قتل باشد. نمونه‌هایی از این مورد به قدری زیاد است که ذکر آنها موجب اطاله کلام است و کسانی که از تاریخ ایران اطلاعی هرچند مختصر دارند می‌توانند نمونه‌هایی از آنرا بیابند.

گاهی کاری که اصلاً خطا نیست اگر موجب آزردگی کسی از مقامات شود مستوجب نوعی مجازات است به عنوان نمونه به مورد زیر توجه کنید:

در یکی از سالهای دهه ۱۳۳۰ ژنرال اسکندرمیرزا همراه با همسر خود ناهید (که ایرانی و دختر آقای امیرتیمور کلالی بود) بنا به دعوت محمدرضاشاه و همسرش ملکه ثریا به ایران آمدند. صادق سرمد که در آن زمان شاعر دربار بود و به عنوان پاداشی برای این سمت، نمایندگی! در مجلس شورای ملی را داشت طبق معمول قصیده‌ای به افتخار میزبانان و میهمانان سرود به این مضمون که امشب دو ستاره بنام ناهید و ثریا بر ما نازل شده است (خواننده محترم توجه فرمایند که ناهید و ثریا در عین اینکه نام همسران میهمان و میزبان بود اسم دو ستاره از منظومه شمسی

هستند) و چون قافیه قصیده به «آ» ختم می شده ناگزیر اسم «ناهید» در اول و اسم «ثریا» دوم ذکر گردیده بود، و غیراز این هم ممکن نبود زیرا قافیه چنین ایجاب می کرد. همین امر موجب رنجش ملکه ثریا گردید و در دوره بعد صادق سرمد به عنوان نماینده مردم! از صندوق سر درنیاورد و محروم شد.

نمونه دیگر مسأله انگشتر ملکه فرح است:

در دهه ۱۳۵۰ ملکه فرح انگشتری را نزد یک جواهرفروش معروف ایران دیده و می‌پسندد و بعد از چند روز برای خرید آن اقدام می‌کند. اما جواهرفروش اطلاع می دهد که در این فاصله کسی آنرا خریده است، با توجه به گرانی بهای انگشتر ملکه کنجکاو می شود که چه کسی این توانایی مالی را داشته که بتواند این خرید بزرگ را بکند. پس از تحقیق معلوم می شود که فرمانده نیروی دریایی وقت آنرا برای همسر جوانش خریداری کرده است. همین امر موجب تعقیب و اتهام سوء استفاده‌های کلان و زندانی شدن و محکومیت فرمانده مزبور با گروهی دیگر از افسران نیروی دریایی می‌گردد.

سئوال مطرح در این مرحله این است که چرا این همه سوء استفاده کلان طی سالیان متمادی اغماض گردید و مرتکبین حتیٰ ترفیع درجه نیز یافتند اما جلب حس حسادت و رقابت ملکه آنقدر ارزش داشته که همین مستوجب تعقیب و مجازات گردید.

باز نمونه دیگری از این مقوله را می توان نامبرد و آن مسأله تقاضای رشوه از شرکتی است که برادران آموزگار در آن ذینفع بودند. در فوق اشاره کردیم که دولت رشاء و ارتشاء را بدون مجازات می‌گذارد و حتیٰ تلویحاً آنرا تشویق می‌کند تا هم به عمال خود از کیسه دیگران پاداشی برساند و هم به دلیل آلودگی آنها را وادار به سکوت و تمکین کند و هم در جرائم شریک نماید تا نتوانند ابراز وجود کنند و باصطلاح دهان آنها بسته باشد. اما اگر این باج خواهی متوجه منافع آنها باشد در آن‌وقت است که حتیٰ این قانون نوشته نشده خود را نیز نقض می‌کند.

هنگام زمامداری جمشید آموزگار جمعی از وابستگان (گویا برادران) او شرکتی تشکیل داده بودند که کالاهای صنعتی به مؤسسات دولتی می‌فروختند تا آنکه هنگام رجوع به یکی از مؤسسات، مسئول مربوطه بازاء خرید کالا از آنها تقاضای مبلغ قابل توجهی (پانصد هزار تومان) هدیه می‌کند و چون ظاهراً از نسبت نامبردگان با آموزگار بی‌اطلاع بوده یا اگر اطلاع داشته اهمیت نمی‌داده و در طلب رشوه سماجت می‌کرده است. دارندگان شرکت برای تنبیه این مرد خیره‌سر به آموزگار متوسل می شوند تا نسبت افراد با دولتمردان دست‌کم گرفته نشود. آموزگار مقرر می‌دارد که در ظاهر به خواسته مسئول مربوطه روی خوش نشان داده و او را قانع نمایند که دویست هزار تومان به عنوان بیعانه

دریافت دارد و این ترتیب کار مورد موافقت او واقع می‌شود و در روز موعود همین میزان اسکناس شماره‌برداری شده را به محل کار او برده و تسلیم وی می‌نمایند و بلافاصله مأمورین نخست‌وزیری که قبلاً آماده بودند وارد اطاق شده و اسکناس‌ها را از داخل کشوی میز او برداشته و مسأله را صورت‌جلسه نموده و مسئول مربوطه را دستگیر و روانه زندان می‌کنند و جریان امر را مشروحاً همراه با عکس طرف مربوطه در رسانه‌های کثیرالانتشار چاپ می‌کنند.

از شرح فوق پیداست که این دولتمرد تحصیل‌کرده هنگامی که نه‌تنها به منافع خود او بلکه حتی بستگانش خراشی وارد آید همچون قزاق‌های بی‌سواد زمان رضاخان انتقام‌جویی می‌کند و باز این خود یکی از دلایل فقدان یک نقطه عطف مؤثر در جهت بهبود در تاریخ ایران است یعنی فساد و یا مبارزه با فساد هر دو خوب است مشروط براینکه در جهت منافع من باشد و اگر هر کدام در جهت تهدید منافع من باشد بد است به بیان دیگر خطا هرچند بزرگ اگر متوجه توده‌های مردم باشد ای بسا بلامجازات و حتی بدون رسیدگی می‌ماند و گاهی اصلاً جلب توجه نمی‌کند اما هرچند کوچک اگر به‌گوشه قبای کسی برخورد کند مستوجب عقوبت می‌گردد و در این مورد بین یک افسر قزاق و یک تحصیل‌کرده تفاوتی نیست. و همین امر موجب فقدان یک نقطه عطف در تاریخ ایران است.

هنگامی که فردی از این رده عهده‌دار پست نخست‌وزیری می‌گردد که این چنین دچار ضعف شخصیت است که کوته‌نظرانه نیروی خود را در اموری از این‌گونه بکار می‌گیرد جای تعجب نیست که هنگام وقوع فاجعه‌ای چون آتش‌سوزی سینما رکس آبادان حتیٰ یک نفر را مأمور تحقیق نکرده و بزدلانه فرار را بر قرار ترجیح داده و بعد از شش روز استعفا می‌دهد و می‌گریزد. چون قرار بر این است که در تألیف این کتاب همهٔ جوانب گفته شود در اینجا لازم است سهم مردم در این نابسامانی‌ها تشریح گردد:

عدم اعتماد به دولت‌ها

ظلم و ستم بی‌حد و حسابی که طی قرون متمادی بر مردم وارد آمده مردم را نسبت به دولت‌ها بدبین‌کرده و ایمان و اعتماد همه را از همه چیز بریده است. اگر پیشرفتی را با چشمان خود ببیند باور نمی‌کنند و اگر غیرقابل انکار باشد دید خود را تحریف می‌کنند تا قضاوت خود را منفی نمایند بطوریکه مردم ایران قدرناشناس معرفی شده‌اند. عبارت‌های کلیشه‌ای مانند «کار خودشان است»، «دست خودشان درکار است»، «دروغ می‌گویند»، «این دیگر چه حقه‌ایست»، «اینها همه بازی است»، «دست‌هایی در کار است»، «پوست خربزه می‌اندازند»، «عاقبت

درستکاری با دولت همین است»، «عاقبت نادرستی همین است»، «نقشهٔ خارجی‌هاست»، «می‌خواهند دزدی کنند» و....[۱]

اگر کسی در تصادف اتومبیل کشته شود یا در اثر سکته بمیرد می‌گویند کار فلان و فلان بوده به عنوان نمونه صمد بهرنگی در رودخانه بطور اتفاقی غرق شد اما حرف درآوردند که چون داستانهای انقلابی از رده «ماهی سیاه کوچولو» برای کودکان می‌نوشته ساواک او را کشته است و ساواک هم ابلهانه این ادعا را به ریش می‌گرفت و طوری رفتار می‌کرد که این اتهام بی‌مورد درباره خود را در ذهن دیگران به یقین بدل می‌کرد. داستان زیر نیز نمونه بارزی از بدگمانی مردم به دولت است:

> روزی از طریق اتوبان قزوین به سوی تهران می‌آمدم. در ورودی اتوبان مبلغ یکصد ریال عوارض عبور از اتوبان را پرداخت کردم خانمی از خویشاوندان که با ما همراه بود پرسید آیا این ده تومان عوارضی را واقعاً خرج جاده می‌کنند یا خودشان بالا می‌کشند؟ هرچه خواستم به این خانم تفهیم کنم که این ده تومان عوارضی نه‌تنها خرج نگهداری جاده می‌گردد بلکه این مقدار هم کافی نیست و باید چیزی روی آن گذاشته شود تا این هزینه را تأمین کند (جدا از هزینه احداث که آن خود نیز مقوله دیگری است). اما این خانم قانع نشد و همچنان در شک و سوءظن باقی بود.

باز نمونه دیگری:

> روزی در تاکسی نشسته بودم در آن روز بخشی از تهران بر اثر قطعی برق مدت چند ساعت در خاموشی فرورفته بود، مردی در تاکسی گفت هرچه برق هست صادر می‌کنند و پولش را در جیبشان می‌گذارند و به مردم خاموشی می‌دهند. چون از دلایل خاموشی اطلاع داشتم پاسخ دادم که علت خاموشی ایجاد مشکلی در نیروگاه رامین اهواز بوده که رفع گردیده پاسخ داد: آقا شما ساده هستید اهواز چه ربطی به تهران دارد؟

و این نیز موردی دیگر:

> چندی قبل در روزنامه نوشتند ممکن است در آینده از خوزستان آب به کویت صادر شود. اتفاقاً در همان سال بر اثر خشک سالی کمبود آب در تهران رخ داد. می‌شنیدم عده‌ای می‌گفتند این به دلیل صادرات آب است هرچه توضیح دادم که آبی که قرار است به کویت

---

۱. به این جهت است که کلمه «پولتیک» که در همه‌جا به معنی سیاست با مفهوم مثبت کارساز و رهگشا و حل مسایل است در ایران به معنی منفی «حقه‌بازی»، «حیله گری» و «گول زدن» بکار می‌رود. جمله‌هایی از رده «اینها همه پولتیک است» یا «فلانی پولتیک زد» به‌گوش همه آشناست.

صادر شود پروژه‌ایست که اگر به فرض هم‌اکنون آغاز شود سالها بطول می‌انجامد و آن نیز جمع آوری و صدور آب سیلاب‌هایی است که فعلاً هدر می‌رود. اما تمایلی به باور کردن آنچه گفته می‌شد نشان نمی‌دادند.

حرف درآوردن و تهمت زدن و همه کارهای دولت را بد نشان دادن ولو آنکه برخی از آنها در جهت خیر و صلاح مردم باشد یکی از روش‌هایی است که مردم از حکومت‌ها انتقام می‌گیرند.

مثال زیر یک نمونه از مواردی است که مردم کارهای دولت را هرچند هم که خوب و مردمی باشد بد جلوه می‌دهند و نفی می‌کنند:

روزی سوار بر اتومبیل خود از خیابان هدایت می‌گذشتم بانویی را دیدم که مقدار زیادی خواربار خرید کرده و منتظر است کسی او را سوار اتومبیل کند. به حکم انسانیت او را سوار کردم تا هرچه ممکن است در مسیر خود، او را به خانه‌اش نزدیک کنم. در آن زمان خیابان هدایت و کوچه‌های مشرف به آنرا برای گازرسانی کنده بودند و آمد و رفت با اتومبیل بسیار دشوار بود. آن بانو اظهار داشت که عمداً خیابان‌ها را می‌کنند که مردم رفت آمد نکنند، به او پاسخ دادم شهرداری خیابان‌ها را برای عبور و مرور مردم مرتباً تعریض می‌کند. کندن این خیابان‌ها موقتی و برای گازرسانی برای رفاه هرچه بیشتر مردم است تا از حمل نفت سفید و کپسول‌های گاز آسوده شوند. اما او همچنان سکوت کرد زیرا میلی ناخودآگاه برای محکوم کردن دولت داشت.

یکی از مواردی که مردم خشم خود را علیه دولت بروز می‌دهند میل شدید آنها به قانون‌شکنی می‌باشد که سمبل عناد و لجاج با دولت و انتقامجویی از آن و نوعی مبارزه منفی است اما مبارزه‌ای بسیار مضرّ و نافرجام که مالاً به زیان توده‌های مردم تمام شود زیرا دولت‌ها رفتنی هستند و مردم ماندنی به عنوان مثال:

در زمان نخست‌وزیری سپهبد رزم‌آرا به دستور وی بوق زدن ممنوع اعلان گردید. در آن زمان اتومبیل چیز نسبتاً تازه‌ای بود و رانندگان اکثراً رانندگان نسل اول بودند و بعضی از آنها علاقه‌ای همانند کودکان به بوق زدن داشتند. این دستور رزم‌آرا دستوری غیرسیاسی و در جهت منافع مردم بود. روزی که رزم‌آرا در مسجدشاه به قتل رسید به مجرد آنکه خبر آن منتشر شد برخی از رانندگان دست روی بوق گذاشته و مستمراً بوق می‌زدند که نوعی عناد و لجاج با هر نوع قانون و حکومت و قانونگزار است.

در سال ۱۳۳۲ که آغاز به لوله کشی آب در تهران و سپس شهرستان‌ها شد مردم شهرت دادند که دولت می‌خواهد به این حیله مردم را از منابع آب خصوصی خود محروم کند، چاه‌ها و نهرها و

آب‌انبارهای عمومی و آبرسانی را در انحصار خود درآورد سپس به دلخواه خود هر زمان که اراده کرد آب را بروی مردم ببندد.
از آن تاریخ تاکنون پنجاه سال می‌گذرد و در جایی دیده یا شنیده نشد، که دولت از آب برای هدف‌های سیاسی استفاده ابزاری کرده باشد.
در دهه ۱۳۲۰ دولت اکیپ‌هایی را برای مایه‌کوبی علیه بیماری آبله به دهات اعزام می‌کرد گاهی دیده شده بود که روستائیان فرزندان خود را در تنور پنهان می‌کردند زیرا به مایه‌کوبی آبله به دیدهٔ سوءظن می‌نگریستند.
بارها اتفاق می‌افتد که دولت مأمورینی را برای آمارگیری و سرشماری و یا جمع آوری اطلاعات جهت مقاصد پژوهشی گسیل می‌دارد اما مردم همکاری نمی‌کنند و اطلاعات دروغ می‌دهند.
داستان زیر که خود شاهد آن بودم نمونه‌ای از این مقوله است:

> تولید نیروی برق در ساعات پیک (که قله‌بار نامیده می‌شود مانند سر شب‌ها) بسیار گران است به این جهت وزارت نیرو مأمورینی را به درب منازل شهروندان می‌فرستاد تا آمار بگیرند که اهالی در چه ساعاتی کارهایی را که نسبت به زمان حساس نیست (مانند استفاده از جاروبرقی و ماشین لباس‌شویی) انجام می‌دهند تا براساس آن ترتیبی اتخاذ کنند تا هزینه تولید برق کاهش یابد و یا نیاز به خاموشی دادن مورد نیابد. یک روز که با جمعی از دوستان برای کوهنوردی رفته بودم یکی از آنها گفت: «این دیگر چه بازی است که تازگی درآورده‌اند عده‌ای را به درب منازل می‌فرستند و می‌گویند از فلان وسیله برقی در چه ساعاتی استفاده می‌کنید؟ من هم با خشم آنها را راندم و گفتم به شما مربوط نیست مزاحم نشوید».

هرچه خواستم به این آقا که اتفاقاً استاد دانشگاه هم هست و سن و سالی از او می‌گذرد تفهیم کنم که این کار در جهت خیر و صلاح مردم و عملی مثبت است زیر بار نمی‌رفت.
در گذشته در فرودگاه مهرآباد باجه‌های کنترل گذرنامه مسافرین ورودی در هم ادغام بود اما چون تعداد مسافرین شهروندان ایرانی بسیار زیاد بود و این موجب تضییع وقت مسافرین خارجی می‌شد و برای حیثیت کشور بد بود از این جهت باجه‌ها را جدا کردند و یک خط را مخصوص خارجی‌ها مقرر کردند. یک روز یکی از مسافرین ایرانی در صف مربوط به باجه خارجیان ایستاده بود تا زودتر خلاص شود. اما مأمور مربوطه به او متذکر شد که این صف مخصوص خارجیان است آن مسافر بر سر آن مأمور فریاد زد: «شما بیگانه‌پرست هستید».
همانطور که گفته شد ظلم و ستم بی‌پایان نسبت به مردم طی چند هزار سال عادت به قانون‌شکنی را به عنوان سمبلی برای مقابله با دولت‌ها و انتقامجویی از آنها درآورده؛ هرچند که این قوانین در

جهت خیر و صلاح مردم، و یا عدول از آنها متضمن ضرر و زیان به آنان باشد. در واقع عادت به قانون‌شکنی آن‌چنان در مردم نهادینه شده که حتیٰ خود نیز از انگیزه نهانی میل خویش برای قانون‌شکنی اطلاع ندارند. مثال‌های زیر نمونه‌های متداولی از این رده هستند:

- عملاً قوانین راهنمایی و رانندگی را نقض می‌کنند و هنگامی که مورد مؤاخذه مأمورین قرار می‌گیرند مأمورین راهنمایی و رانندگی را متهم می‌کنند که عقده‌ای و بچه‌پرورشگاهی هستند.
- در مراسمی چون چهارشنبه‌سوری از ترقه‌های دست‌ساز با قدرت زیاد استفاده می‌کنند که صدایی شبیه صدای بمب ایجاد می‌کند و خطراتی دربر دارد.
- به اماکن و تأسیسات عمومی عمداً صدمه می‌زنند.
- در امتحانات بدون آنکه نیاز واقعی باشد تقلب می‌کنند. حتیٰ شاگردان خوب و مسلط نیز از این قاعده مبریٰ نیستند زیرا از نفس تحمیق معلم و استاد و نظام آموزش و پرورش در کل آنچه که سمبل دولت است لذت می‌برند.
- هنگام عزاداری بدون توجه به رفاه عمومی بلندگوهای قوی نصب می‌کنند.

روزی یکی از مأمورین دولت برای انجام‌کاری تأخیر یا باصطلاح دست دست می‌کرد. عمل این مأمور که مردی پاک و بدون غرض و مرض بوده موجب تعجب می‌شود و به‌گمان اینکه این مأمور هم پولی بابت انجام کار می‌خواهد مسأله را جویا می‌شوند او می‌گوید: بخدا منظوری ندارم تنها از این می‌ترسم که اگر کار را زود راه بیاندازم متهم به رشوه‌خواری شوم. ناگفته نماند که گاهی مأمورین دولت کار ارباب‌رجوع را از این نظر به تعویق می‌اندازند که بر این باورند اگر کار آنها زود و در بار اول انجام شود «پررو» می‌شوند.

تا زمانی که این عدم اعتماد و بازی موش و گربه بین مأمورین دولت و ارباب‌رجوع وجود دارد و تا مادامیکه دولت و مردم در عوض همدلی، همراهی و همسویی و معاضدت در مقابل یکدیگر صف‌آرایی کرده و یکدیگر را نامحرم تلقی نمایند و بازی «قایم‌باشک» درآوردند، پیشرفت واقعی بدل به امری محال می‌گردد و هیچگاه نقطه عطفی در جهت بهبود پدیدار نمی‌گردد.

گاهی اتفاق می‌افتد که دولت‌ها قوانین موجود یا قوانینی راکه به دلایلی وضع شده‌اند یا حتیٰ قوانینی را که به اصرار و ابتکار خود آنها به وجود می‌آید مغایر مصالح خود می‌بینند لذا در حالیکه این قوانین وجود دارند محرمانه دستور عدم اجرای آنرا می‌دهند و باز این یکی، از دلایلی است که امید مردم را از قانون می‌برد. گاهی هم به بهانه اینکه آیین‌نامه اجرایی آن نوشته نشده اجرای قانون را عملاً متوقف می‌سازند. این قوانین در اصطلاح حقوقی نام ویژه‌ای دارد که آنرا به خاطر ندارم و در اینجا آنها را قوانین متروکه می‌نامم در حالیکه قانون از زمانی که وضع

می‌شود و قطعیت می‌یابد قانون است و آیین‌نامه اجرایی آن باید همراه و همزاد آن باشد.
گاهی اجرای قانون در نفس آن مستتر است و نیاز به دستور مجدد ندارد اگر کسی در دادگاهی به پنج سال زندان محکوم گردد باید در پایان پنج سال به خودی خود از زندان آزاد شود و نیاز به دستور و حکم مجدد ندارد زیرا حکم از قبل داده شده اما دیده شده که شخصی سالها بعد از پایان محکومیت در زندان باقی مانده است و گاهی کسی که باید در زندان باقی بماند به عنوان مرخصی یا حبس تعلیقی یا اطمینان از زندان آزاد می‌گردد.
گاهی نوشتن یا گفتن عباراتی خود نمایش و دلیل بارزی بر فقدان احترام برای قانون است. مثلاً در گوشه نامه‌ای دستور می‌دهند یا می‌گویند «طبق مقررات رفتار شود» معنی ضمنی بیان یا نوشتن این جمله این است که معمولاً بر طبق مقررات رفتار نمی‌شود و یا نباید رفتار شود و در این مورد هم طبق قانون رفتار نشود. اما گاهی واقعاً بر طبق قانون رفتار می‌شود که آن هنگامی است که این کار بر وفق مراد مأمور دولت است و زحمت آن کمتر است و کار مأمور را راحت‌تر می‌کند اما حتی در این مورد هم چه نیاز به تأکید است مضافاً بر اینکه اگر حکومت حکومت قانون است این توضیح واضحات است و نیازی به گفتن نیست.
گاهی نوشتن یا گفتن کلمه‌ای علامت رمز بین دستوردهنده و دستورگیرنده است و در بعضی موارد این رمز چنان استاندارد شده است که در همه‌جا یکی است مثلاً در مواردی مهم تفاوت بین «رسیدگی شود» و یا «رسیدگی شود و نتیجه سریعاً به اطلاع برسد» این است که اولی یعنی «رسیدگی نشود» و کار ارباب‌رجوع انجام نگردد و دومی به معنی رسیدگی سریع و پاسخ بر حسب خواسته دستوردهنده است.
یکی دیگر از جمله‌های متعارف که دلالت بر ناسازگاری مردم و دولتمردان با روح قوانین و حکومت در سایه قانون دارد عبارت «قوانین دست و پاگیری» است که بارها شنیده شده؛ کسانی که این حرف را بر زبان می‌آورند خود نمی‌دانند اقرار به چه واقعیت وحشتناکی در نهاد خویش می‌کنند. قانون، دست و پای کسانی را می‌گیرد که خودکامه هستند و بدون توجه به آثار عمل خود برای جمع و آیندگان و حتیٰ برای خویشتن دست به هر عملی می‌زنند و نتیجه آن مصیبت‌بار و گاهی منجر به فجایع بزرگ و جبران‌ناپذیری می‌شود. اصلاً قانون برای این است که دست و پای افراد را بگیرد تا اجازه ندهد که عمل یک فرد و یا یک گروه کوچک بر سرنوشت جمع اثر بگذارد.
در اینجا لازم است داستان جبارحسین را که در یکی از روزنامه‌ها خواندم ذکر کنم تا بیگانگی جامعه با قانون به بهترین وجه روشن شود:
پس از استقرار مشروطیت یک دفترچه حاوی مواد قانونی لازم جهت مجازات مجرمین محلی تنظیم و برای ژاندارم‌ها که در آن زمان امنیه خوانده می‌شدند و کوچک‌ترین درکی از قانون

نداشتند ارسال گردید و به آنها تفهیم شد که دیگر نمی‌توانند مجرمین را بدون توجه به درجه جرم و به میل خود مجازات کنند؛ باید بر طبق مواد آن دفترچه عمل کنند.

یکی از این ژاندارم‌ها به نام جبارحسین که در آن زمان امینه خوانده می‌شدند در منطقه لرستان مأمور بود و او نیز یکی از این دفترچه‌ها دریافت کرد و صادقانه با خود عهد نمود که طبق آن عمل نماید. روزی شخصی گوسفندی را سرقت کرد و او را برای مجازات نزد جبارحسین آوردند. جبارحسین دفترچه را باز کرد و دید نوشته شده است: «ماده قانونی ـ هرکس مرتکب عمل سرقت حشم گردید باید پنجاه ضربه شلاق بخورد و آزاد گردد». جبارحسین هم به همین نحو رفتار کرد. چند روز بعد باز همان شخص مرتکب دزدی گردید و نزد جبارحسین آورده شد او باز هم دفترچه را باز کرد و دید نوشته شده: «ماده قانونی ـ هرکس برای بار دوم مرتکب سرقت گردید باید یکصد ضربه شلاق خورده و یک روز زندانی شود سپس آزاد گردد او نیز به همین نحو رفتار کرد. چند روز بعد باز هم آن شخص که مجازات‌های کم به مزاقش خوش آمده بود گستاخ شد و لحاف جبارحسین را از روی او سرقت کرد. جبارحسین که بسیار عامی و ساده‌لوح بود به خیال اینکه برای سرقت لحاف او هم «ماده قانونی» بخصوصی وجود دارد دفترچه را باز کرد و هرچه گشت در بین آن همه «ماده‌های قانونی» ماده‌ای به این عنوان نیافت و از سوی دیگر از اینکه این شخص جرأت یافته که مکرّر مرتکب دزدی شود و تا این اندازه گستاخ گردد که لحاف او را که مأمور انتظامات است از روی او بدزدد به خشم آمد و با خود گفت این «ماده‌های قانونی» نمی‌توانند جلوی این شرارت‌ها را بگیرند و برای این کار نیاز به «نرهای قانونی» است و برداشت و با خط خود در حاشیه دفترچه قانون نوشت «نر قانونی»: «هرکس لحاف جبارحسین را از روی او بدزدد به اعدام محکوم می‌شود» و آن دزد را اعدام کرد.

این داستان ممکن است واقعی، شاید هم ساختگی باشد اما حتیٰ در این صورت اخیر باز هم چیزی از اهمیت و جذابیت آن کاسته نمی‌شود زیرا نمایش بسیار زیبایی از حقیقت است همانند فیلم‌ها و نقاشی‌های داستان‌های ادبی ارزشمند که گوشه‌هایی از حقیقت را به شایسته‌ترین شیوه جلوه‌گر می‌سازند.

در واقع اگر خوب دقت شود این «نرهای» قانونی هستند که در لباس مبدل ماده‌های قانونی بر کشور حاکم بوده‌اند به این جهت است که از زمان استقرار مشروطیت اوضاع با قبل تفاوت چندانی نکرده است.

گاهی روح قانون آن‌چنان با حقیقت در تعارض است که حتیٰ مطرح کردن آن نیز هیچگونه پایگاه منطقی ندارد تا چه رسد به تصویب و اجرای آن به عنوان مثال:

طبق قانون اساسی که در سال ۱۳۰۴ تدوین گردید و سلطنت را به رضاشاه واگذار و

پادشاهی را در خاندان او موروثی کرد مشروط به این‌که مادر ولیعهد ایرانی الاصل باشد. چند سال بعد که محمدرضا (ولیعهد) با فوزیه ازدواج کرد این اشکال پیش آمد که اگر پسری از آنها متولد شود نمی تواند به موجب قانون اساسی ولیعهد و سپس پادشاه شود. در اینجا باز یکی از این «نرهای» قانونی را در لباس «ماده قانونی» به مجلس شورای ملی بردند و به تصویب رساندند که: «فوزیه ایرانی الاصل است».

مواردی است که کارهایی می‌کنند که با روح قانون اساسی مغایر است؛ مثلاً مال کسی را نمی توان بزور و بدون رضایت او گرفت. در زمان وزارت منصور روحانی چون سدسازی و ایجاد تأسیسات برق سرعت گرفته بود و این مادهٔ قانون مانع پیشرفت سریع پروژه‌ها بود. این وزیر متوسل به یکی از همین «نرهای» قانونی گردید مبنی براینکه وزارت آب و برق هرجا راکه لازم بداند تصرف می‌کند و سپس در مورد تشریفات قانونی و پرداخت خسارت اقدام می شود. بعدها مؤسسات دیگر دولتی مانند شهرداری‌ها، وزارت راه، شرکت نفت، شرکت گاز، ارتش، سپاه، وزارت کشاورزی و سایر مؤسسات نیز تأسی جسته و دست دولت عملاً بطور نامحدود باز گذاشته شد. البته بعداً موظف شدند (مثلاً در مورد شهرداری‌ها) نقشه زمین را چاپ کنند و به مالکین مهلت مراجعه دهند اما در برخی موارد بدون اطلاع قبلی، بدون حتیٰ شناسایی مالک و رعایت هیچگونه تشریفات قانونی زمین تصرف می‌شد و یا خسارتی پرداخت نمی‌شد و یا بطور یک‌طرفه تعیین و پرداخت می‌گردید.

ناگفته نماند که افراد بیشماری در جامعه ما به وسیله همین «نرهای قانونی» چه ستم‌هایی که نکردند و عاقبت خود قربانی همین «نرهای قانونی» شدند.

بی‌اعتنایی به قانون تنها منحصر به افراد بدنام و خاطی و زورگو در تاریخ کشور ما نیست. افرادی در کشور ما ظهور کرده‌اند که انسان‌هایی شریف و آزاده و درستکار و از این بابت معروف و محبوب بوده‌اند و در حسن نیت این افراد شکی نیست و به‌گردن مردم ما حقی بزرگ دارند اما آنها هم به قانون بی‌اعتنا بوده‌اند از جمله:

مرحوم دکتر محمدعلی مجتهدی را همه می‌شناسند انسانی واقعاً خدمتگذار بود و عمری را برای تربیت جوانان صرف کرد، مردی درویش‌مسلک و به مال دنیا و مقام بی‌اعتنا بود. اما خود او می‌گفت: هنگامی که مأمور تأسیس دانشگاه آریامهر (دانشگاه صنعتی شریف فعلی) شدم قطعه زمینی را در غرب تهران در تصرف گرفتم. مالک زمین مجبور به شکایت به مراجع قضایی شد از دادگاه مرا خواستند. مالک زمین گفت بدون رضایت من بچه مجوزی وارد زمینم شده‌اید؟ پاسخ دادم: «اتفاقاً خودم پشت فرمان بولدوزر بودم» گفت بچه مناسبت؟ گفتم به دلیل اینکه فرزندان افرادی مثل شما مجبور

نشوند برای تحصیل به خارج بروند. خلاصه پولی به او دادیم و ردش کردیم.
جواب زخمدار و تصرف بدون رضایت حتیٰ بدون اطلاع مالک زمین بطوریکه کار را به یک مرجع قضایی بکشاند از سوی یک انسان شریف، پسندیده نیست و مجوز و الهام به کسانی می‌دهد که مترصد هستند مستمسکی برای تجاوز به مال مردم بیابند.
دکتر مصدق نمونه دیگری از این مقوله است. خدمتگذاری او به مردم و مبارزات خستگی‌ناپذیرش بر هیچکس پوشیده نیست و به لحاظ رهبری در ملی کردن نفت خدمت بزرگی کرد اما انجام همه‌پرسی (رفراندوم) او برای بستن مجلس بدور از قانون اساسی بود و علاوه بر این، عمل او که مجلس را ترک می‌کرد و به میدان بهارستان می‌رفت و می‌گفت: «مجلس آن‌جاست که مردم هستند» چندان برازنده شخصیت او نبود. قانون امنیت ملی که در زمان او بدعت یافت این بود که در هر استان یک کمیته مرکب از استاندار و چند نفر دیگر بنا به تشخیص خود می‌توانستند هرکس را که مخل تشخیص دهند تبعید کنند و این مغایر با آزادی بود.
این قانون پس از کودتای ۲۸ مرداد در خدمت حکومت زاهدی درآمد و به وسیله آن گروه کثیری از مخالفین و آزادیخواهان را تبعید کردند و زبان آنها هم از این بابت دراز بود زیرا می‌گفتند این قانون از قبل وجود داشته و ما آنرا وضع نکرده‌ایم از سوی دیگر زبان آزادیخواهان را نیز بسته بود.
عمل داریوش فروهر در زمان تصدی وزارت کار نیز نمونه دیگری از این رده است. داریوش فروهر مردی مبارز و شریف و ملی بود اما با این عمل خود نشان داد که به‌رغم محاسن خویش احترام چندانی برای قانون واصل مشورت ندارد:

> روزی در اطاق شورای اقتصاد با نخست‌وزیر تنها بودم و هنوز مدتی وقت برای تشکیل شورای اقتصاد باقی مانده بود که آقای داریوش فروهر وارد اطاق شد و سر میز نشست، صبح آن روز فروهر که در سمت وزیر کار در دولت موقت خدمت می‌کرد بدون مشورت با شورای اقتصاد و شخص نخست‌وزیر حداقل حقوق کارگران را از ۱۹۶ ریال به ۵۴۸ ریال بالا برده و آنرا به عنوان تصمیم دولت در رادیو تلویزیون اعلام کرده بود. ایشان این پایه حقوق را بر خلاف عرف معمول در ایران عطف به ماسبق کرده و آنرا از روز استخدام هر کارگر اعلام کرده بود.
> نخست‌وزیر (مهندس بازرگان) به قدری عصبانی بود که می‌لرزید در حالی‌که آقای فروهر خونسرد در مقابل نخست‌وزیر نشسته بود و ایشان را نگاه می‌کرد. این اولین باری بود که من مهندس بازرگان را تا آن حد عصبانی دیدم.[۱]

۱. «خاطرات امیرانتظام» صفحه ۳۹

داستان زیر نیز مورد دیگری از بی‌حرمتی به قانون است:

در زمان حکومت ساعد سپهبد رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش بود، در آن زمان آیت‌الله کاشانی به شدت علیه دولت و مسأله نفت مبارزه می‌کرد. سپهبد رزم‌آرا به شیوه زننده‌ای به خانه آیت‌الله کاشانی حمله کرد و او را به وضعی توهین‌آمیز بیرون آورده و به لبنان تبعید کرد. این شیوه برخورد از افسری که در فرانسه تحصیل کرده و دنیادیده بود بعید می‌نمود و مغایر با قانون بود.

آیت‌الله کاشانی هم هنگامی که رزم‌آرا در زمان نخست‌وزیری توسط خلیل طهماسبی از پا درآمد از تأیید عمل او خودداری نکرد. درحالیکه ترور به هر عنوان مغایر با تحقّق یک جامعهٔ مدنی قانونمند است.

در آن زمان در دفاع از ترور رزم‌آرا گفته می‌شد که اگر از همان آغاز کار جلوی پهلوی گرفته شده بود او به قدرت نمی‌رسید و به استقرار دیکتاتوری نمی‌انجامید. شاید در بدو امر این استدلال درست به نظر می‌آمد اما تاریخ در مورد رزم‌آرا ثابت کرد که با آنکه جلوی او گرفته شد و به قتل رسید اما سرنوشت مردم ایران متفاوت از آنچه باید، رقم نخورد و تنها دیکتاتوری رزم‌آرا را به دیکتاتوری سپهبد زاهدی یا محمدرضاشاه بدل کرد که منجر به فقدان آزادی و عقد قرارداد کنسرسیوم گردید. منظور این است که همانطور که بارها در تاریخ به ثبوت رسیده قتل و ترور هرگز به سرانجام مطلوبی نرسیده و برای رسیدن به آزادی و قانونمندی باید ابتدا بستر و زیربنای آن آماده شود.

باز هم نمونه دیگری از بی‌حرمتی به قانون:

پس از آنکه سپهبد رزم‌آرا به ضرب گلوله خلیل طهماسبی از پای درآمد او را به زندان بردند و پرونده‌ای تشکیل شد. اما در مجلس دوره هفدهم پیشنهاد شد که رأی به برائت او داده شود که مورد موافقت قرار گرفت از طرفی چون برائت در این مورد معنی نمی‌داد و به این مفهوم بود که رزم‌آرا به دست خلیل طهماسبی کشته نشده است. به پیشنهاد مهندس احمد رضوی مقرر گردید که در عوض «برائت» عنوان «عفو» منظور گردد و به این ترتیب او از زندان آزاد گردید. نه «عفو» و نه «برائت» هیچیک از وظایف یا اختیارات قوّه مقننه نیستند و از جملهٔ وظایف قوّه قضاییه هستند.

بعد از کودتای ۲۸ مرداد در زمان نخست‌وزیری حسین علاء شخصی بنام مظفر ذوالقدر به جان او سوءقصد کرد ولی گلوله در طپانچه گیر کرد و به علاء آسیبی نرسید اما ذوالقدر را به جوخه اعدام سپردند در حالیکه این کار خلاف قانون بود قصد جرم یا حتی تلاش برای اجرای آن اگر مجرم در انجام آن ناکام بماند مجازاتی همانند جرم ندارد. همچنین مجازات نواب صفوی و واحدی که اتهام واقعی آنها مباشرت در قتل بود در حد اعدام نبود. حسین علاء که شخصی

تحصیل کرده و دنیادیده بود و در آن زمان سنی از او گذشته و سابقه سیاسی طولانی داشت نمی‌باید اجازه بدهد که در زمان حکومت او این عمل خلاف قانون انجام شود. در اینجا مسأله کوبیدن یا طرفداری از مکتب سیاسی یاگروه بخصوصی مطرح نیست تنها بحث بر فقدان احترام برای قانون بدون توجه به مقام سیاسی یا اجتماعی یا حسن و یا سوء شهرت رجال است.

هربار فرصتی برای آزادی قلم و بیان به عبارت دیگر آزادی به وجود آمد. عدم رعایت قوانین بزودی این آزادی را بدل به هرج و مرج و آشفتگی کرده و هرکس خود را خادم و دیگری را خائن نامیده است. عفت قلم و عفت کلام سیاسی محو و نابود گردیده، احزابی تشکیل شدند اما به سرعت منحل گردیدند و یا در آنها انشعاب ایجاد گشته و حسادت و تکروی و خودمحوری و تشتت آراء و عقاید و عدم احترام به قانون و فقدان بلوغ سیاسی و اجتماعی مردم را سردرگم و نسبت به همه چیز بی‌اعتماد ساخته و زمینه را برای استقرار دیکتاتوری دیگری فراهم کرده است. اگر مردمی نتوانند عدالت را فراهم سازند عاقبت به این راضی می‌شوند که ظلم بالسویه خود نوعی عدل است یا سکوت و آرامش در قبرستان هم خود نوعی آرامش است که برای کسب آن نیاز به تلاش چندانی نیست لذا به آن دل خوش می‌کنند.

بعد از کودتای ۲۸ مرداد تیمور بختیار فرماندار نظامی تهران به دنبال یک مشاجره لفظی یکی از برادران واحدی از اعضای فرقه فداییان اسلام را با طپانچه کشت و خبرش را نه در روزنامه‌ها نوشتند و نه پرونده‌ای برای آن تشکیل شد. یعنی ده‌ها سال بعد از استقرار مشروطیت یک مقام مسئول دولتی در محل کار خود خودسرانه کسی را به قتل می‌رساند و مسأله به سکوت برگزار می‌شود هرچند بعدها مکافات عمل خود را پس داد و در تبعید به وسیله همان دستگاهی که خود روزی رئیس آن بود کشته شد.

قوانین سنّتی غیر مدون

افراد یا احزابی که دوره‌های آزادی را به بازی می‌گیرند و برای سودجویی فوری و آنی ایجاد هرج و مرج و آشوب می‌کنند مکافات عمل خود را با استقرار دیکتاتوری بعدی پس می‌دهند.

حال سئوال حادث در این مرحله این است که با فقدان چنین احترامی برای قوانین مدون چه از سوی دولت و چه از جانب مردم ضامن بقاء جامعه ایران چه بوده است مگرنه این است که هر جامعه‌ای باید در سایه حاکمیت نوعی قانون پایدار بماند؟ ذیلاً به این سئوال منطقی پاسخ داده می‌شود:

قوانین مدون در ایران چون از بطن جامعه نجوشیده‌اند نسبت به جامعه بیگانه بوده و همچون پیوندی نامتجانس به تنه درخت، مطرود و متروک می‌شدند اما ضامن نظم و بقاء جامعه قوانین

متداول و نوشته نشده یعنی آنچه که عرف و سنّت نامیده می‌شود بوده مانند مهمان‌نوازی، بطوریکه اگر غریبی وارد شهری می‌شد حتماًکسی او را به خانهٔ خود می‌برد و اطعام و پذیرایی می‌کرد و اگر هیچ دری به روی او باز نبود (در بدترین حالات) لااقل درب‌های مسجد به روی همه باز بود. رسم اطعام و احسان به مساکین و غربا، وفای بر عهد و احترام به قول و وعده و قسم بطوریکه تا پای جان قول خود را محترم می‌شمردند، امانت‌داری، بست‌نشینی افراد بیگناه یا گناهکار و احترام اماکن، قبح تاوان گرفتن اگر کسی بطور غیرعمد به‌کسی ضرر و زیانی می‌رساند، خودداری از حراج مال کسی اگر بدهکار از پرداخت طلب خود عاجز بود، تشبّث و توسل به مراجع قدرت برای رفع ظلم، وساطت و ریش‌سفیدی در دعاوی و احترام بزرگ‌ترها، نگهداری آداب و رسوم عشیره و قبیله و حرمت دوستی و خویشاوندی و نسبت، حفظ امانت، گذشت و رحمت، خیرات و مبرات و قرض‌الحسنه و...

کنت گوبینو می‌نویسد:

در ایران ربح وام خیلی زیاد است. من وام‌هایی را دیده‌ام که ربح آن حتیٰ تا ۶۰ درصد بوده بطوریکه بدهکار نه‌تنها اصل مبلغ بلکه ربح آنرا هم نتوانسته بپردازد. در این‌گونه مواقع که بدهکار قادر به پرداخت وام خود نیست کمتر اتفاق می‌افتد که کسی متعرض او شود و با اینکه قانون اجازه می‌دهد اموال او را توقیف کنند ولی طلبکار راضی به این کار نمی‌شود مگر اینکه خیال انتقام داشته باشد. علّتش این است که اگر طلبکار مبادرت به توقیف اموال بدهکار نماید نزد مردم بدنام خواهد شد و او را یک آدم ظالم می‌پندارند.[۱]

راه‌حلی که در اینگونه موارد پیش گرفته می‌شود بر چند نوع است. یا طلبکار مدتی به بدهکار فرصت می‌دهد که بتواند بدهی خود را با ربح سابق خود بپردازد و بدیهی است که به مدت مهلت ربحی تعلق نمی‌گیرد.

یا اینکه بدهکار مبلغی راکه تهیه‌کرده به طلبکار می‌پردازد و طلبکار این مبلغ را به اضافه ربحی که سابقاً دریافت نموده بابت طلب خود محسوب کرده و بدهکار را به قول ایرانیان حلال می‌کند.[۲]

و در مورد احسان به مساکین می‌گوید:

---

۱. بقایای سمج این عادات هنوز هم در بانک‌های ایرانی که در ظاهر به شیوه نوین اداره می‌شوند وجود دارد. این بانک‌ها اموال مردم را در سررسید معین حراج نمی‌کنند و مهلت می‌دهند.

۲. «سه سال در ایران» صفحه ۳۳

در فرانسه هر سال صدها نفر از فقر و فاقه خودکشی می نمایند یاکسانی ناچار می شوند که برای تهیه زندگی شب و روزکار و قوای جسمانی خود را تلف کنند ولی در ایران کسی از شدت فقر و فاقه انتحار نمی‌کند و هیچکس خود را ناچار نمی‌داند که روز و شب کار کند و نیروی جسمانی خود را برای دریافت دستمزد قلیلی تلف نماید... زیرا در ایران مردم به گدایان و بینوایان به نظر نفرت و مثل بعضی از ما به نظر کینه نگاه نمی‌کنند و آنها را موجودات قابل ترحّمی می‌دانند و همیشه به آنها مساعدت می‌کنند... در روزهای عید و عزا گدایان به قدری میوه و شیرینی دریافت می‌کنند که اشراف و اعیان ما در عیدهای بزرگ اروپایی آن اندازه از اقوام و خویشان خود هدیه دریافت نمی‌کنند.[۱]

در ایران هرکس علاقمند است که در کاری که اصلاً مربوط به او نیست مداخله کند و به همین جهت یک بدبختی یا امر دشوار هرگز غیرقابل علاج نیست و به قول خود ایرانی‌ها می‌گویند: «فقط مرگ چاره ندارد و غیراز آن همه چیز چاره دارد.» درست است که حکام و مأمورین محلی مستبد هستند و در حوزه حکومتی فاعل مایشاء می‌باشند ولی به هزار و یک وسیله می‌توان برای اعمال آنها حدود مخصوصی قایل شد و از شدت استبداد آنهاکاست و صحیح است که ظاهراً از اشخاص کوچک و ناتوان در قبال بزرگان و نیرومندان کاری ساخته نیست اما همین اشخاص ناتوان می‌توانند به هزار وسیله در وجود بزرگان و نیرومندان نفوذ کنند.[۲]

این همان کیفیتی است که به آن پارتی‌بازی می‌گفتند و عادتی بود در خدمت همه که هرچند به ظاهر مذموم و غیرعادلانه به نظر می‌رسید اما در صورت فقدان حاکمیت قانون موهبت بزرگی بود. در گذشته مردم می‌نالیدند که در همه امور کشور توصیه و نور چشم بازی و روابط حاکم است اما بعداً طوری شد که همه غبطه آن روزها را می‌خوردند زیرا احترام دوستی و خویشاوندی و روابط از میان رفت و قوانین مدون و امروزی کشوری هم به دلایل فوق نتوانست جایگزین مؤثری برای آن بشود جز پول نقد و رشوه یا زور چیزی کارآیی نداشت.[۳]

---

۱. همان کتاب صفحه ۶۰. لازم به تذکر است که بقایای رسم احسان هنوز هم موجود است با این تفاوت که دیگر محدود و منحصر به مساکین نیست. در اعیاد و شب‌های عزاداری در محله‌های اعیان نشین شهر مانند الهیه، ولنجک و غیره می‌بینید که افراد با اتومبیل‌های گران‌قیمت صف کشیده و با حرص و ولع خاصی غذا دریافت می‌دارند و گاهی چندبار پی‌درپی مراجعه می‌کنند. کسانی که این نذورات را ادا می‌کنند به فلسفه اصلی آن که اطعام مساکین است توجه نمی‌کنند. به نظر می‌رسد که این رسم پسندیده نیز مانند رسوم دیگر مسخ گردیده است.

۲. «سه سال در ایران» صفحه ۶۰

۳. همان کتاب صفحه ۴۷

در زمان قبل از مشروطیت هرگاه حکامی که از سوی دولت مرکزی تعیین می شدند ظلم را بجایی می رساندند که منجر به مهاجرت دست جمعی کشاورزان می شد حاکم ظالم مورد مؤاخذه قرار می گرفت کنت گوبینو می نویسد:

> اینگونه مهاجرت‌های دست‌جمعی همواره برای حاکم و مأمورین دولت باعث بدنامی است و شاه و صدراعظم که هرگز به اعمال حکام ایرادی نمی‌گیرند، اگر بشنوند که بر اثر فشار حاکم رعایای یک منطقه متواری شده‌اند به شدت او را بازخواست نموده و احیاناً ممکن است حاکم سخت‌گیر به حکم شاه کشته شود.

اما پس از استقرار مشروطیت و آنچه که مثلاً حاکمیت قانون نامیده می شد، کمتر شنیده می شد حاکمی به دلیل ظلم ازکار برکنار شده باشد یا مثلاً در زمان سلطنت دو پادشاه پهلوی تا زمانی که می‌گفتند کسی مورد توجه اعلیحضرت است یا حتیٰ در موارد خفیف‌تر برداشتن او محال بود. افسرانی راکه رضاشاه بر سرکار می‌گذاشت تنها به واسطه نارضایتی خود او برکنار می شدند. در صفحات قبل گفتیم که چگونه هنگامی که کسی توسط همسر رضاشاه از سرلشگر کریم آقاخان بوذرجمهری شکایت کرده بود شاه با تندی ادعای او را ردکرده و گفته بود: «نه افسران من هرگز اشتباه نمی‌کنند».

حتیٰ در زمان هخامنشیان، ساسانیان، صفویه و سلسله‌های دیگر چه‌بسا امکان داشت کسی به خاطر ظلم از کار برکنار شود. مثال زیر نمونه‌ای از این رده است:

> در زمان انوشیروان والی آذربایجان که از ثروتمندترین و با تجمل‌ترین والیان آن زمان بود قصد گسترش کاخ خود را داشت و زمین پیرزنی مانع کار او بود و آن پیرزن راضی به فروش ملک خویش نمی‌شد و آن والی زمین او را به زورگرفت و حتیٰ عوض و بها نیز پرداخت نکرد. چون آن پیرزن امید از انصاف والی برید بعد از دو سال خود را به مداین رساند و در شکارگاهی کمین کرد تا شاه را تنها دید و حال خود به او بازگفت. انوشیروان مأموری مخفی به آذربایجان فرستاد تا حقیقت حال معلوم کند. چون از ثروت افسانه‌ای و بی‌حد و حساب آن والی آگاه شد و ظلم او به پیرزن که به او رحم نکرده بود ثابت شد دستور داد تا آن والی را به قتل رساندند.[۱]

شاه‌عباس را عادت بر این بود که بالباس مبدل به میان مردم می‌رفت تا ازکیفیت رفتار آنها با مردم آگاه شود از جمله یک‌بار نزد شیرفروشی در بازار اصفهان رفت و از او پیرامون رفتار داروغه جویا شد. شیرفروش اظهار داشت که داروغه با دزدان همدست است و در عوض استقرار

۱. «ایران در زمان ساسانیان» صفحه ۴۹۹

امنیت، خود موجب بی‌امنیتی است، چون صحت گفتار او پس از تحقیق معلوم شد دستور قتل داروغه را داد و آن شیرفروش را به جای او منصوب کرد. یک‌بار هم از بی‌عدالتی گنجعلی‌خان حاکم کرمان نزد او شکایت بردند و او با آنکه می‌دانست این مرد انسان ظالمی نیست بطور ناشناس برای تحقیق به‌کرمان رفت و چون عدالت گنجعلی‌خان بر او معلوم شد او را نوازش و بدگویان را مجازات کرد.[۱]

تا زمان استقرار مشروطیت همواره دادخواهی و تظلم به مراجع قدرت، پناهندگی و وساطت برای همگان میسر بود. هرچند نه‌چندان آسان؛ حتیٰ شاه نیز در مواردی مانند فوق قابل دسترسی بود از جمله میرزارضای کرمانی به عنوان تظلم بود که خود را به ناصرالدین‌شاه نزدیک و او را ترور کرد.

اما از بعد از زمان مشروطیت به عنوان اینکه دادگاه‌ها و قوانین حاکم است این راه‌حل کمرنگ شد و ادارات تأسیس شده هم کارآیی لازم را نداشتند. داستان زیر سرنوشت کسی را نشان می‌دهد که سعی داشت در زمان رضاشاه همانند زمان گذشته خود را برای تظلّم به پادشاه نزدیک سازد:

> جوانی بنام امیربنان متهم شد که بدون اجازه قبلی و سرزده وارد کاخ سعدآباد شده، گویا می‌خواسته برای املاک خود نامه‌ای به رضاشاه بدهد. شاه از برخورد با ناشناس یکه خورده و دستور بازداشت او را می‌دهد. به شاه گزارش می‌دهند که امیربنان چیزی همراه نداشته اما اعمال او گواه به سوءقصد است شاید می‌خواسته با سنگ و چوب حمله کند. جوان را به بیمارستان زندان می‌برند و در همان‌جا توسط پزشک احمدی به قتل می‌رسد.[۲]

در گذشته قدرت‌های محلی، والیان دولتی و روحانیون نقش تعدیل‌کننده یکدیگر را داشتند و گاهی مردم می‌توانستند در سایه آن به عدالت و امنیت نسبی برسند یا لااقل صدای مظلومین به‌گوش دیگران می‌رسید از جمله نایب‌حسین‌کاشی که در کاشان به دزدی و ظلم و غارت دست می‌زد و در صورت لزوم از قتل ابا نداشت، یکی از روحانیون محلی بنام علی‌آقا نراقی پیش‌نماز کاشان نامه‌هایی به دادخواهی به تهران نوشت و برای سیدحسن مدرس فرستاد، نایب‌حسین کاشی این روحانی را به قتل رساند[۳]. اما پس از ده سال ظلم و خونریزی بالاخره به‌کیفر خود رسید و در تهران به دار آویخته شد.

---

۱. «زندگانی شاه‌عباس اول» صفحه ۷۷۵ الیٰ ۷۸۱

۲. «داستان‌هایی از عهد رضاشاه» صفحه ۲۵۵ به نقل از کتاب رضاشاه صفحه ۲۷

۳. «تاریخ هیجده ساله آذربایجان» صفحه ۵۷۰

گاهی اگر کسانی می‌خواستند بنام اسلام بی‌عدالتی کنند حکام و روحانیون نقش تعدیل‌کننده داشتند به عنوان مثال:

در سال ۱۳۰۰ شمسی درکرمان شخصی بنام ماشاءاله‌خان‌که‌کارمند بانک بود همراه با چهار نفر دیگر برای تجاوز به یک دختر دوازده‌ساله ارمنی به خانه او می‌روند اما برادرهای دختر از خواب بیدار شده و مقاومت می‌کنند. ماشاءاله‌خان ابتدا برادر هیجده ساله دختر ارمنی را با تیر زده سپس او را با قداره پاره پاره می‌کند و پس از گرفتاری گستاخانه ادعا می‌کند که کار من تجاوز به دختران ارمنی و زردشتی است و چون آنها مزاحم کار ما شدند به آنها حمله کرده و برادر مزاحم را مجازات کردیم.[1]

عصر همانروز مردم به تحریک عده‌ای متعصب بازار را می‌بندند و به میدان شهر می‌آیند پیش سردار اسعد که در آن زمان والی کرمان بوده و می‌گویند مسلمان نباید برای ارمنی کشته شود و به این وسیله می‌خواستند او را از مجازات اعدام نجات دهند. سردار اسعد سپس می‌نویسد:

حیرت کردم از این مخلوق عوام‌فریب بی‌مروّت. جان و مال و ناموس بندگان خدا باید محفوظ باشد. هرکس به جان و ناموس مردم دست‌اندازی کند البته باید مجازات شود والّا امنیت از مخلوق برداشته می‌شود خداوند به این مردم عوام‌فریب انصاف بدهد.

داستان فوق می‌رساند که ناامنی و دفاع از ناحق همیشه از جانب دولت نبوده و مردم نیز گاهی خود منشاء بی‌عدالتی بوده‌اند، البته درمورد فوق عدالت در مورد قاتل انجام شده و به دار آویخته می‌شود.

داستان زیر نیز مورد دیگری از این مقوله است:

در سال ۱۲۹۷ در شهر اراک (در آن زمان سلطان‌آباد عراق) شخصی بنام عرب جارچی متهم به اهانت به قرآن‌مجید می‌شود و مردم به نزد آیت‌اله حاج‌شیخ‌عبدالکریم حائری‌یزدی مرجع تقلید که در آن زمان در اراک اقامت داشته می‌روند و به او تکلیف می‌کنند که حکم قتل او را بدهد (در عوض کسب تکلیف) اما آیت‌اله به دلیل فقدان شهود عادل و نیز مغایرت با احکام دیگر خودداری می‌کند و چون مردم با اهانت قصد تحمیل نظر خود را داشتند به عنوان اعتراض اراک را ترک کرده و حوزه خود را به قم منتقل و مبادرت به احداث مدرسه فیضیه می‌کند.

این داستان نیز مانند داستان اولی می‌رساند که مردم خود در ایجاد ناامنی و ضدّیت با قانونمندی و فقدان یک نقطه عطف دخیل بوده‌اند.

رسم بست‌نشینی در اماکن متبرکه و خانه‌های روحانیون و یا افراد متنفذ وسیله متداولی برای پناه

۱. «خاطرات سردار اسعد» صفحه ۴۱

دادن به افراد مضطر و سنّتی بوده که در سایه آن افراد بی‌گناه و گناهکار فرصتی بیابند تا فرجی در کار آنها حاصل شود. دکتر مصدق که در زمان کودتای سیدضیاءالدین در سال ۱۲۹۹ والی فارس بود، به کابینه او تمکین نکرد لذا دستور عزل و توقیف او داده شد. یکی از خوانین بختیاری که با او سابقه آشنایی داشت می‌دانست اگر به تهران برسد حتماً توقیف و زندانی خواهد شد لذا او را در حوزه قدرت خود (ایل) پناه داد تا کابینه کودتا سقوط کرد.

داستان زیر سرگذشت یک گناهکار است که توانست آنقدر بست بنشیند تا فرجی در کار او حاصل شود و حتیٰ غضب شاه هم نتوانست او را از بست خارج سازد:

> در زمان سلطنت ناصرالدین‌شاه پسر جوانی بنام قنبر از راه شوخی با قمه ضربه‌ای به جوان دیگری بنام علی زد که منجر به قتل او شد. پدر و مادر علی با آنکه می دانستند قتل کاملاً عمد نبوده تقاضا کردند یا باید قنبر اعدام شود و یا دویست تومان خون‌بهای فرزند آنان را بپردازد. قنبر که چنین پولی را نداشت و از سوی دیگر نمی خواست اعدام شود در حرم حضرت عبدالعظیم بست نشست. پدر و مادر قنبر هم در کمین نشستند و قسم یاد کردند تا وقتی که قنبر در بست است مترصد خواهند بود تا به مجرد درآمدن از بست او را مجازات کنند تا آنکه روزی ناصرالدین‌شاه و مادرش به زیارت رفتند و چون وضع قنبر را دیدند به حال او رحمت آوردند و گفتند حالا که علی از دنیا رفته حیف است جوان دیگری را هم به عنوان قصاص در پی او به قتل برسانند و دستور داد از بست بیرون آید و کسی متعرض او نشود. اما قنبر از بیم آنکه مبادا پس از مراجعت شاه قول او فراموش شود اعتماد نکرد و همچنان در بست باقیماند و این موجب خشم شاه شد و دستور داد حالا که چنین است باید کفّاره خون علی را بدهد و به یساولان سپرد به مجرد آنکه قنبر از بست خارج شود او را به قتل برسانند. اما یک روز یکی از خانم‌های متمول منسوب به یکی از خانواده‌های بزرگ به زیارت حضرت عبدالعظیم آمد و دل به حال قنبر سوزاند و دویست تومان خون‌بهای او را پرداخت و از شاه هم خواست او را ببخشد و او را با خود برد.[1]

قوانین سنّتی[2] حتیٰ شامل خودداری از اسراف در کالاهای استراتژیک نیز می‌شد؛ مثلاً پایمال

---

۱. «سه سال در ایران» صفحه ۵۸

۲. از اواسط زمان قاجاریه به بعد به دلیل افزایش نفوذ دولت‌های بیگانه در ایران سفارتخانه‌های آنها محلی برای پناهجویی افراد بیگناه و گناهکار گردید و این متأسفانه یکی از نکات منفی گسترش این سنت به سفارتخانه‌های بیگانه بود و مثال‌هایی از آن در صفحات قبل آورده شد به ویژه سفارتخانه‌های انگلیس و روس به علت نفوذ زیاد این دولت‌ها در ایران از مطلوبیت بیشتری برخوردار بودند. تحصن مشروطه‌خواهان

←

کردن نان هرچند به قطعه کوچک یا دانه‌های برنج گناه بزرگی محسوب می شد بطوریکه اگر کسی قطعه نانی را می دید آنرا از زمین برداشته و درگوشه‌ای می گذاشت و فلسفه آن احترام برای فرآورده‌ای بود که ابزار و اساس تغذیه انسان طی قرون متمادی بوده، برخلاف امروز که به پشتگرمی یارانه ناشی از درآمد نفت هر سال میلیون‌ها دلار نان یا برنجی که می تواند موجب تغذیه گرسنگان باشد به داخل ظرف‌های زباله می‌رود.

برخی از قوانین و عادات سنّتی حافظ محیط زیست و نسل حیوانات و مانع آزار آنها بودند مثل خون سگ وگربه و برخی از پرندگان شوم شمرده می شد و مردم ازکشتن آنها ابا داشتند. کبوترها و پرندگانی که در امامزاده‌ها و اماکن متبرکه آشیانه می‌ساختند از آزار و اذیت مصون بودند. هنگامی که پادشاهان شکار می رفتند و تعدادی آهو یا حیوانات دیگر را به وسیله محاصره و آنچه که «شکار جرگه» نامیده می شد به دام انداخته و تعدادی از آنها شکار می شدند و به بقیه نوعی علامت گذاشته می شد و آزاد می‌گردیدند و از آن تاریخ تحت حمایت پادشاه محسوب شده و کسی حق شکار آنها را نداشت.

درختان به ویژه چنارهای کهنسال «نظرکرده» نامیده می شود [1] و هرگز کسی آنها را قطع نمی کند و به این ترتیب این آثار ارزشمند حفظ می شوند برخی از رجال سیاسی اخباری آورده‌اند تا آثار تاریخی را از آسیب مصون دارند و ما امروز بقاء این آثار ارزشمند تاریخی را مدیون آنها هستیم. از جمله جعفر برمکی وزیر ایرانی تبار هارون‌الرشید گفته بود: حضرت علی در تخت جمشید دو رکعت نماز خوانده لذا این مکان مقدس است و نباید به آن تعرض کرد و شاید اگر این تدبیر نبود تعرض انسان‌های متعصب و نادان این میراث‌های تاریخی را نابود کرده بود. [2]

در زمان حاضر که برای حفظ بناهای تاریخی، ادارات و مؤسسات و بودجه ویژه موجود است توجه کافی برای حفظ این آثار نمی‌شود. خانه‌ای را میراث فرهنگی اعلام می‌کنند اما آنرا از صاحبش نمی خرند و مالک خانه را نیز از فروش یا تخریب آن منع می‌کنند؛ باغ‌های ارزشمند یکی بعد از دیگری تخریب می شوند و درختان کهنسال آن قطع می‌گردند و بدل به منطقه صنعتی می شوند؛ کوچه‌های سنتی و تاریخی تعریض می شوند و بافت ارزشمند شهرها بهم می خورد. کسانی که اروپا مسافرت کرده‌اند می دانند که در شهرهای ایتالیا و آمستردام و شهرهای دیگر

← در سفارت انگلیس و پناه گرفتن محمدعلی‌شاه در سفارت روس نمونه‌هایی از این رده هستند. شیخ‌فضل‌الله نوری نیز اگر به سفارت روس پناه می‌برد از مرگ رهایی می‌یافت اما این کار را نکرد.

۱. در منطقه سیلاخور از بخش‌های شهرستان بروجرد سرابی هست بنام سراب همیانه که ماهی‌های زیادی دارد و اهالی آنها را نظرکرده می‌دانند و از صید آنها خودداری می‌کنند و نیز مانع صید دیگران می‌شوند.

۲. «تاریخ ایران در قرون نخستین اسلام» صفحه ۲۷۰

کوچه‌های قدیمی را به همان صورت قدیم حفظ می‌کنند. دولت نباید افراد را از تخریب یا فروش خانه‌های تاریخی بدون آنکه بهای آنرا بپردازد منع کند در حالیکه خود این قاعده را رعایت نمی‌کند. تخریب یکی از بالاخانه‌های تاریخی و زیبای چهارراه حسن‌آباد تهران برای ساختن یک شعبه بانک ملی از کارهای ناصواب دولت بود.

برخی از روزهای سال و روزهای جمعه نیز قیود خاصی داشتند. آقامحمدخان قاجار که پادشاه سفاکی بود فرمان قتل سه نفر از خدمتکاران خود را صادر کرد اما به احترام شب جمعه اجرای حکم را بروز بعد موکول کرد و آن سه نفر از این فرجه زمانی استفاده کرده و او را به قتل رساندند.

عهد و پیمان و قسم نیز مقامی بسیار شایسته‌تر از امروز داشت و اغلب اگر عهد یا پیمانی می‌بستند به آن وفا می‌کردند. معروف است که قوام‌السلطنه در انتخابات دوره پانزدهم از تعدادی از کاندیداهای نمایندگی مجلس شورای ملی قول گرفت که اگر آنها را در انتخاب شدن کمک کند به او وفادار بمانند. اما پس از انتخابات و افتتاح مجلس و تصویب اعتبارنامه‌ها اولین کسانی که علیه او قیام کردند همانهایی بودند که به او قول وفاداری داده بودند. این سیاستمدار کهنه‌کار در آخرین نطق خود در آستانه سقوط کابینه‌اش با آنکه مردی قوی و استوار بود در حالیکه بغض گلویش را گرفته بود خطاب به نمایندگان بی‌وفا گفت: آقایان در زمان ما مردم به عهد و پیمان خود ارج می‌نهادند و تا پای جان می‌ایستادند پس آن همه غیرت و مردانگی کجا رفت؟

یکی از کارهایی که موجب از دست رفتن احترام برای عهد و پیمان و قول و سوگند بود سوء استفاده برخی از مأمورین دولت و نیز برخی از مردم از این سنّت ارزشمند بود که مآلاً به همهٔ مردم سرایت کرد. مأمورین دولت و والیان و حکمرانان دولتی مخالفین و دشمنان را در عوض رو در رویی و جنگ مستقیم، به مهمانی و مذاکره دعوت می‌کردند و سوگند یاد می‌کردند که در امان هستند، سپس آنها را به قتل می‌رساندند. میهمان که باور نداشت ممکن است توطئه‌ای در کار باشد دعوت او را می‌پذیرفت زیرا احترام میهمان و قول و قرار زیاد بود. داستان‌های زیر نمونه‌هایی از این رده هستند:

جعفرآقای شکاک رئیس ایل شکاک در مرز ایران و عثمانی می‌زیست و هرگاه دولت مرکزی ایران ضعیف یا گرفتار بود نافرمانی کرده و به شرارت می‌پرداخت. نظام‌السلطنه که در آستانه نهضت مشروطیت والی آذربایجان بود برای سرکوبی جعفرخان از در دوستی درآمد و در سال ۱۲۸۴ او را برای پاره‌ای مذاکرات به میهمانی خواند و به قران سوگند خورد که نظر سوئی ندارد اما در روز میهمانی در تبریز او و دو تن از همراهانش را به گلوله بست و به قتل رساند.[۱]

۱. «تاریخ هیجده ساله آذربایجان» صفحه ۷۲۵

اسماعیل‌آقای سمیتقو از ایل شکاک که برادر جعفرخان بود همین رویداد را در مورد بخشعلی خان که از مشروطه‌خواهان بود به‌کار برد و ظاهراً سر دوستی را با او باز کرد و او را به خانه خود راه داد و پذیرایی و دوستی نمود اما در نیمه‌های شب غفلتاً او را دستگیر کرد و تحویل روس‌ها که با مشروطیت نوپای ایران سر ستیز داشتند داد و روس‌ها نیز او را به دار آویختند او با این خوش‌خدمتی خواست خود را به روس‌ها نزدیک کند و مورد حمایت آنها قرار گیرد.[۱]

نمونه دیگری از سنت زشت پیمان‌شکنی و مهمان‌کشی باز هم از اسماعیل آقای سمیتقو سر زد و مارشیمون رهبر آسوریان کرد را به عنوان اینکه هر دو کرد هستند و باید با هم متحد باشند و اختلاف مذهبی بین آنها (اسلام و مسیحیت) اهمیت ندارد دعوت به مذاکره در محلی بنام کهنه‌شهر کرد و در پایان مذاکرات بهنگام خداحافظی به نفرات خود که قبلاً کمین کرده بودند با علامت رمز فرمان داد که همگی تیراندازی کرده و مارشیمون و یکصد و چهل آسوری همراه او راکشتند. به انتقام این عمل نابخردانه سمیتقو، آسوریان چند هزار از مسلمانان بیگناه ارومیه و شهرهای دیگر را کشتند.[۲]

سمیتقو در یک مورد دویست نفر سرباز ایرانی را به خونخواهی برادر خود به قتل رساند. عاقبت با او همان عملی شد که با دیگران کرده بود و در اواخر سلطنت احمدشاه او را برای مذاکره در محلی دعوت کردند سپس نفرات ارتش همگی راگلوله‌باران کرده و به قتل رساندند.

دولت مرکزی برای از بین بردن علیمردان‌خان سگوند از رؤسای ایلات لُر در بروجرد دو نفر از مأمورین مخفی خود را نزد او فرستاد تا از او پناهندگی جویند، علیمردان‌خان هم به آنها اعتماد و مهربانی کرد و آنها را نزدیک چادر خود جای داد. یک شب غفلتاً آن دو نفر علیمردان‌خان را سر بریدند و فرار کردند و به مهرعلی‌خان رئیس ایل بیراموند پناهنده شدند اما او طبق وظیفه ایلاتی خود، چون آنها قاتل رئیس ایل دیگری بودند آنان را به افراد ایل سگوند تحویل داد تا به جرم قتل رئیس ایل مجازات شوند. بعدها که سپهبد امیراحمدی به مهرعلی‌خان دست یافت او را به جرم تحویل دادن آن دو نفر نظامی به دار آویخت.

چندبار افسران در اواخر زمان احمدشاه و زمان رضاشاه خطاب به سران ایلات سوگندنامه می‌نوشتند و قرآن مهر می‌کردند که اگر تسلیم شوند در امان خواهند بود اما به مجرد تسلیم شدن آنها را بر دار می‌آویختند و حتیٰ افرادی از کسان خود را که شاهد مهر کردن قرآن بودند می‌کشتند تا راز قسم دروغ آنها برملا نشود.

---

۱. همان کتاب صفحه ۴۵۴

۲. همان کتاب گفتار شانزدهم

در سال ۱۳۴۲ بهمن قشقایی نسبت به حکومت مرکزی یاغی شد. اسداله علم که در آن زمان نخست‌وزیر بود قرآن را مهر کرد و پشت قرآن سوگندنامه نوشت و برای او فرستاد که اگر تسلیم شود در امان خواهد بود اما بلافاصله بعد از تسلیم شدن او را در باغ تخت شیراز تیرباران کردند. منظور در اینجا دفاع از ایلات که گاهی شرارت می‌کردند و به قتل و غارت و دزدی و باج‌گیری می‌پرداختند نیست بلکه منظور دفاع از قوانین اخلاقی است که در هر صنف و دسته و فرقه‌ای حتیٰ اشرار حاکم است و این قوانین باید محترم شمرده شوند چه در دوستی و چه در جنگ و دشمنی زیرا همواره ضامن نوعی امنیت هستند. پس از استقرار مشروطیت این قوانین کمرنگ شدند و قوانین مدوّن نتوانستند جای خالی آنها را پر کنند لذا مردم از اینجا رانده و از آنجا مانده شدند، یعنی فقدان یک نقطه عطف. نکته دیگر آنکه سران ایلات و عشایر گاهی با والیان دولتی از در دوستی درمی‌آمدند و مقداری از اموال غارت شده را به آنها می‌دادند و باصطلاح با هم کنار می‌آمدند مخصوصاً هنگامی که احساس ضعف می‌کردند و به عنوان اینکه خدمتگذاران پادشاه هستند طلب عفو و بخشش می‌کردند و با پرداخت رشوه واسطه‌هایی در مرکز می‌تراشیدند و چون از سوی دولت مرکزی گذشت می‌دیدند پشتگرمی یافته گویی هیچ سابقه سوئی نداشته‌اند و مجدداً شرارت و ظلم را آغاز می‌کردند؛ در این میانه این مردم بیچاره بودند که پایمال می‌شدند وکسی به داد آنها نمی‌رسید[1]، یعنی باز هم فقدان یک نقطه عطف. **سوءظن و عدم اعتماد سنّتی که بین مردم و دولت بود نه‌تنها تعدیل نشد بلکه تشدید گردید و بازی موش و گربه بین مردم و دولت اوج گرفت. چگونه می‌توان انتظار داشت کشوری که مردم و دولت آن رو در روی یکدیگر قرار دارند و غرق در بازی «قایم‌باشک» هستند پیشرفت کند؟ به گفته گوبینو: «دولت به معنی واقعی در ایران به وجود نمی‌آید مگر آنکه ملت مزبور برای آن دولت قائل به احترام باشد، در ایران افراد ملت به هیچ‌وجه برای دولت قایل به احترام نیستند». کنت گوبینو سپس می‌افزاید ملت ایران از این حیث شبیه روم باستانی است. هر حکومتی که روی کار بیاید اعم از خوب یا بد و اعم از اینکه اصلاح بکند یا نکند مورد نفرت عامّه است.**[2]

این حالت ایرانیان بسیار شبیه روشنفکران روس در قرن نوزدهم است که دچار «نیست‌انگاری فکری» بودند که در کتاب جن‌زدگان داستایوسکی تشریح گردیده است:

> این دسته از روشنفکران روسی هرگونه تلاش در جهت اصلاح نظام سرمایه‌داری یا استبداد سیاسی را کاری یکسره یاوه و حتیٰ زیانبار می‌دانستند. حاصل این شد که

۱. شرح نمونه‌هایی از این مقوله خارج از حوصله و موضوع کتاب است علاقمندان می‌توانند به «کتاب تاریخ هیجده ساله آذربایجان» مراجعه کنند.

۲. «سه سال در ایران» صفحه ۴۹

روشنفکران به براندازی نظری و لفظی نظام حاکم دل‌بسته شدند. هر دولتی را به دیدهٔ بی‌اعتمادی می‌نگریستند و هیچ اصلاحی را که ریشه در اقدامات دولت داشت باور نمی‌داشتند و ارج نمی‌نهادند... هویدا در رابطه با این نیست‌انگاری و ناباوری بود که می‌گفت... ما ایرانی‌ها با حرف زندگی می‌کنیم... همه اصلاحات را با کلمه می‌کنیم اما به مجردی که پای عمل به میان می‌آید همه می‌گویند: آقا ول کن، مگر درست می‌شود.[۱]

یکی از عوارض فقدان اعتماد بین مردم و دولت ایجاد مشکل در کشف فساد است. در کشورهایی که حکومت‌های مردمی حاکم هستند مردم هر حرکت خلاف یا مشکوکی را به ادارات مربوطه گزارش می‌دهند و این یک وظیفه ملی و فریضه و فضیلت اخلاقی است. اما در ایران چون این اعتماد وجود ندارد لو دادن کسی ولو اینکه خاطی باشد عملی زشت و نوعی بدجنسی و نامردی تلقی می‌شود. آنها می‌دانند چه‌بسا ممکن است فرد خاطی مجازات نشود، در این صورت فقط لودهنده سنگ روی یخ و منفور و رسوا می‌شود و یا آنکه شخص خاطی به شدت و زیاده از حد مجازات می‌شود (مانند جرائم سیاسی) که در این صورت لودهنده بانی شر شده و احساس گناه و عذاب وجدان می‌کند و باز هم نزد عامه منفور می‌شود.

مواردی بوده که حتیٰ حکومت‌های غیرمردمی در صدد نوعی مبارزه با فساد برآمده‌اند که در جهت خیر جامعه بوده (مانند مبارزه با مواد مخدّره و مشروبات الکلی و رشاء و ارتشاء) اما به واسطه همین روحیه و عدم همکاری مردم موفق نشده‌اند.

برای رفع این معضل باید دولت‌ها و مردم به سوی نقطه مشترکی که همانا صمیمیت و اعتماد متقابل است حرکت کنند. این معضل طی سالها و نسل‌های متوالی پدید آمده و غلبه بر آن ممکن است سالها و نسل‌ها به طول انجامد، اما باید آغازی داشته باشد تا پایانی بر آن مترتب شود. اولین گام در این راه راست‌گویی و در میان گذاشتن مشکلات با مردم است بطوریکه از حقیقت تلخ نهراسند و به دروغ شیرین خو نگیرند به گفته سعدی:

چه خوش گفت آن مرد داروفروش — شفا بایدت داروی تلخ نوش

داستان زیر نمونه‌ای از راست تلخ است که نشانه صمیمیت و دوستی بین مردم و حکومت است:

در زمان جنگ جهانی دوم انگلستان در محاصره دریایی آلمان نازی بود که بی‌دریغ کشتی‌های تجاری و جنگی این کشور را یکی بعد از دیگری به قعر دریا می‌فرستادند. غرق هرکشتی داغ بزرگی بر دل مردم و دولت انگلستان بود و این کشور در زیر وخیم‌ترین فشارها در طول تاریخ خود قرار داشت. در یکی از این جنگ‌های دریایی

---

۱. «معمای هویدا» صفحه ۲۵۸

رزمناو «هود» که چشم و چراغ نیروی دریایی انگلستان بود به وسیله رزمناو معروف المانی بنام «بیزمارک» غرق گردید. بلافاصله بعد از غرق این کشتی خبر تلخ این مصیبت بزرگ به وسیله رادیوهای انگلیسی پخش گردید. دولت بریتانیا ترجیح می دادکه این خبر از طریق رادیوهای خودی به‌گوش مردمش برسد تا از طریق دشمن.

به همین دلیل است که در ایران در زمان انقلاب و بعد از آن مردم برای شنیدن اخبار درست به رادیو بی بی سی و دیگر رادیوهای بیگانه رومی آوردند و آنها نیز در لابلای اخبار درست، ذهن مردم را به نحو دلخواه دستکاری می کردند.

داستان زیر نمونه‌ای است از علاقه و عادت مردم ما بر شنیدن دروغ شیرین و بیزاری از حقیقت تلخ:

شرکت تعاونی سازمان برنامه و بودجه در سال ۱۳۵۰ از هریک از اعضا دویست تومان گرفت تا آنها را صاحب‌خانه سازد اما به مدت چهارده سال یعنی تا حدود سال ۱۳۶۴ هیچ اقدامی صورت نگرفت تا آنکه روزی اعلان کردند که هریک از اعضاء پانزده هزار تومان پرداخت کنند تا مقدمات تصرف زمین‌های واگذار شده و انتخاب پیمانکار انجام و عملیات ساختمانی آغازگردد. روزی در شرکت تعاونی نشسته بودم که یکی از اعضا با فیش پانزده هزار تومان وارد شد و به مأمور مربوطه گفت این فیش پانزده هزار تومان ولی آیا ما صاحب خانه خواهیم شد یا نه؟ سپس شروع کرد به مظلوم‌نمایی های سطح پایین و بی‌مزه و بازی «ننه من غریبم» که من این پول را با فروش لوازم خانه حتیٰ ساعت زنگی خود تهیه کرده‌ام، آیا صاحب‌خانه خواهم شد یا نه؟ مأمور شرکت تعاونی از یک سو نمی‌خواست به او وعده دروغ بدهد و از سوی دیگر نمی توانست علناً شرکت تعاونی را نفی کند، لذا من برای کمک به هردو، به عنوان فردی بیطرف وارد بحث شدم و به کارمند گفتم: آقاجان در این مملکت هیچ چیز مخصوصاً تحویل خانه قابل پیش‌بینی نیست. طی قرون متمادی اتفاق افتاده که خانه موروثی مردم را از دستشان درآورده‌اند حال اگر بخواهند به‌کسی خانه بدهند چه کسی می‌تواند قول قطعی بدهد؟

این کارمند که اصلاً درپی یافتن حقیقت نبود و درپی شنیدن دروغ شیرین بود با عصبانیت گفت: «آن کسانی که خانه‌هایشان راگرفتند حتماً مقصر بوده‌اند» سپس نگاه خشم آلودی بمن کرد با لحنی تند گفت: «حرفم را پس گرفتم» و از در بیرون رفت.

بدون شک اگر به اوگفته می شد: «بله آقا شش ماه دیگر خانه حاضر است همین الان رنگ موکت انتخاب کنید و به مبارکی و میمنت انشاءاله تا شش ماه دیگر به خانهٔ خود قدم خواهید گذاشت».

شنیدن این دروغ شیرین برای آن آقا راحت‌تر از شنیدن حرف راست اما تلخ من بود به‌رغم آنکه

گذشت زمان صحّت حرف مرا تأیید کرد و تحویل خانه‌ها سالها (گویا نه سال) آنهم به صورت ناقص بطول انجامید.

گاهی دولت‌ها برای شیرین بودن تعهداتی برای خود ایجاد می‌کنند که از حیطه مسئولیت و وظیفه آنها خارج است. قانون اساسی ما از این لحاظ دارای اشکال است زیرا دولت‌ها را موظف به تأمین مسکن و شغل برای شهروندان نموده است. حال آنکه در کشوری که به وسیله اقتصاد آزاد اداره می‌شود دولت هیچگونه وظیفه‌ای در مورد تأمین مستقیم مسکن یا شغل برای شهروندان ندارد هرچند قانون اساسی زیرکانه این مسئولیت را سبک کرده و قید نکرده تأمین مسکن و شغل طی چه مدت و با چه کیفیت؟ اما صرف وجود آن زیان‌آور است؛ زیرا اولاً با روح اقتصاد آزاد مغایر است ثانیاً شهروندان را متوقع و امیدوار می‌سازد که این خود موجب غفلت آنان از مسئولیت خود در قبال خویشتن و چشم به سوی دولت دوختن است و چون خواسته‌های آنها برآورده نمی‌شود مأیوس و خشمگین می‌شوند و دولت‌ها را به دلایل غلط سرزنش می‌کنند.

یکی از پیامدهای بد تعهد فوق توقع مردم برای استخدام شدن در مشاغل دولتی است که موجب رشد سرطانی تعداد کارمندان دولت شد و این مانع رشد و شکوفایی استعدادها و خلاقیت‌های انسان و هدر دادن نیروی انسانی جامعه است. در واقع استخدام دولتی در کشور ما گاهی چیزی شبیه بیمهٔ بیکاری در کشورهای پیشرفته است.

سیاست «فقط کاری کنید که سر و صدا نباشد به هر قیمت» که در زمان افزایش درآمد نفت و پر شدن خزانه دولت رواج یافت و در زمان زمامداری هویدا به اوج رسید موجب دادن امتیازات ناموجه به مردم برای ساکت کردن آنها گردید که مانند هر راه‌حل غلط دیگری در درازمدت فاجعه‌بار است. این امتیازات چیزهایی از رده زیر را شامل می‌شد: افزایش استخدام‌های دولتی و اشتغال کاذب، دولتی کردن امور، تحمّل کم‌کاری، پرداخت یارانه‌های آب و برق و گاز و بنزین و سایر مواد سوختی و کرایه هواپیما و قطار و اتوبوس، ایجاد مراکز تفریحی و پرداخت اضافه‌کار بدون اضافه‌کاری واقعی، پرداخت پاداش‌های ناموجه و پرداخت حق مأموریت بدون آنکه مأموریتی صورت گرفته باشد یا نیازی برای آن وجود داشته باشد.

به یاد دارم یک روز در مجلس شورای اسلامی در کمیسیون برنامه و بودجه مجلس، پرداخت یارانه آب و برق مطرح بود. دکتر حسن آیت یکی از اعضای کمیسیون گفت مردم انقلاب کرده‌اند باید چیزی به آنها داد. نگارنده به تجربه می‌دانستم که این کار صلاح نیست زیرا طبق آمارگیری قبض ماهانه برق هر خانواده فقیر حدود یکصد ریال یعنی جزء کوچکی از هزینه خانواده و پرداخت آن مشکل چندانی برای آنها نبود و حذف آن کمک چندانی به آنها نمی‌کرد اما در سطح

کلان به صورت بار سنگینی برای بودجه کشور و مآلاً کمرشکن بود علاوه بر آن روحیه گداپروری و گداصفتی را پرورش می‌داد که مردم برای همه چیز دست بدهان منتظر کمک دولت شوند؛ لذا به عنوان کارشناس امور اقتصادی نظر مخالف دارم.

باج دادن به مردم برای آرام کردن آنها بسیار زیان‌آور است. تا زمانی که منابع مالی کشور در عوض سرمایه‌گذاری جهت رشد پایدار برای مصرف به مردم ارائه می‌گردد، هیچ نقطه عطفی در وضع اقتصادی کشور پدید نمی‌آید و منابع طبیعی روزبروز فرسوده‌تر می‌گردند و مردم مصرفی‌تر و متوقع‌تر و فقیرتر می‌شوند و در مسابقهٔ جهانی بازنده مطلق خواهیم بود.

قوانین سنّتی که شرح آن رفت درگذشته تا حدودی ضامن میزانی عدالت و امنیت و پناهگاهی برای مردم بود، اما به واسطه پیچیدگی زندگی در عصر نوین این قوانین دیگر تکافوی نیازهای جامعه را نمی‌کردند علاوه بر این با نوگرایی و وضع قوانین مدوّن قوانین سنّتی کمرنگ شدند، از سوی دیگر مردم به قدر کافی با قوانین مدون بدانگونه که در غرب مرسوم است خو ندارند و به آن احترام نمی‌گذارند لذا در حالت برزخ‌مانندی قرار دارند. چون بازگشت به‌گذشته امکان ندارد و وفاداری و احترام به قوانین مدوّن برای ایجاد یک جامعه بهتر امری الزامی است.

یارانه‌های نامعقول دولتی جایگزین ناموجهی است برای خیرات و مبراتی که در زمان‌های گذشته از سوی ثروتمندان به فقرا داده می‌شد و در آن زمان شامل نیازهای ابتدایی زندگی و معیشتی در حد نان و لباس و سوخت در فصل زمستان می‌شد اما به تدریج که نیازهای زندگی پیچیده‌تر وگران‌تر و متنوع‌تر شد روش‌های کهن در لباس یارانه‌های دولتی دیگر کارآیی ندارند و هرچه بیشتر در اصلاح این وضع تعلل شود راه بازگشت سخت‌تر می‌گردد لذا قبل از آنکه دیرتر شود باید نقطه عطف جدی در این زمینه ایجاد شود.

در این فصل دیدیم که چگونه شیوه زندگی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی طی چند هزار سال دچار یک تحوّل جدیدی نگردیده و نقطه عطفی در جهت مثبت ایجاد نشده، و حقیقت غم‌انگیز آنکه با ذکر شواهد تاریخی نشان دادیم که در برخی موارد به قهقرا رفته است که ذکر دلایل و ریشه‌یابی آن موضوع فصل بعدی است.

فصل ششم

دلایل عقب‌ماندگی ایرانیان و رابطهٔ آن با ویژگیهای منطقه‌ای

در فصول قبل نشانه‌های عقب‌ماندگی ذکر گردید و در فصل پنجم از فقدان یک نقطه عطف مؤثر در تاریخ ایران سخن به میان آمد اما هنوز به سئوالی که موضوع اصلی این کتاب است پاسخ داده نشده زیرا آنچه که پیرامون آن بحث شد معلول‌ها و نشانه‌ها بودند و نه علّت‌ها و ریشه‌ها. در این فصل مسأله عقب‌ماندگی ریشه‌یابی شده و دلایل آن ذکر می‌گردد اما مقدمتاً باید به نکاتی چند از ویژگیهای ایران اشاره شود:

ویژگی اول: گذرگاه به هندوستان

کشور هندوستان از دیرزمان در جهان به عنوان یک کشور زرخیز شناخته شده بود و همه جهانگشایان وگردنکشان جهان آرزوی دستیابی به آنرا داشتند. آسان‌ترین وکوتاه‌ترین راه برای رسیدن به هندوستان از مراکز قدرت غرب (امپراطوری روم غربی و روم شرقی و یونان) از طریق ایران بوده است، به ویژه قبل از اختراع قطب‌نما و رونق صنعت دریانوردی راه‌های خشکی مطلوبیت تام داشتند و این به مزیت ایران به عنوان یک راه ترانزیت نظامی و استراتژیک می‌افزود. اسکندر مقدونی از طریق ایران به هندوستان لشکرکشید، ناپلئون بناپارت برای تهدید هندوستان قصد لشکرکشی به این کشور از طریق ایران را داشت و در این مورد با ایران پیمان نظامی بست. خاندان رومانوف در روسیه به ویژه پطر کبیر همواره آرزوی تصرف ایران و دستیابی به هندوستان از طریق ایران را داشت و دولت انگلستان همیشه برای ایران به عنوان یک حفاظ و حایل در برابر حملات احتمالی به هندوستان اهمیت قایل بود. هرچند پس از اختراع قطب‌نما و پیشرفت صنعت دریانوردی از اهمیت ترانزیتی ایران کاسته شد، اما اهمیت سیاسی - نظامی و استراتژیک ایران هرگز کاهش نیافت به ویژه برای قدرت‌هایی که فاقد نیروی دریایی کافی بودند. در مجموع می‌توان ایران را فصل مشترک دنیای شرق و غرب دانست. پس از انقلاب صنعتی و نیاز به سوخت و برتری سوخت مایع به جامد وکشف منابع سرشار نفت وگاز در ایران

در اواخر قرن نوزدهم بر اهمیت ایران افزوده شد. و نیز تا تاریخ به یاد دارد ایران بر سر راه ابریشم چین به اروپا بوده و می‌توان ایران را تا حدی دروازه چین و هندوستان به اروپا دانست.
جمع‌بندی مطالب فوق بیانگر این نکته است که ایران همواره مرکز تاخت و تاز و راه عبور قدرت‌های بزرگ و ماجراجوی جهان بوده است و دفع این حملات و صدمات ناشی از آنها ایجاب می‌کرده که ایران کشوری نیرومند باشد و برخورداری از قدرت یک ضرورت قطعی بوده که در غیر این صورت این سرزمین مغلوب و لگدمال قدرت‌های مهاجم می‌شده است.
زردپوستان تورانی و ترکان مستقر در آسیای مرکزی هم هرگاه فرصت می‌یافتند به ایران هجوم می‌آوردند. خزرها که در ساحل غربی دریای خزر می‌زیستند، هیاطله یا هپتال‌ها که در زمان ساسانیان در شمال رود جیحون اسکان داشتند و نیز ازبک‌ها و ترکمن‌ها و تاتارها هرگاه فرصت می‌یافتند به ایران تجاوز می‌کردند و دستبرد می‌زدند اما تا هنگامی که دولتی قوی در ایران مستقر بود هرگز جرأت نمی‌کردند از حد معینی فراتر روند و در مجموع حتیٰ اگر حکومت چندان مقتدری هم در ایران وجود نداشت باز هم از رخنه زیاد در خاک ایران بیمناک بودند و به دستبردهای مرزی و مقطعی قناعت می‌کردند. نکته جالب آنکه بخش بزرگی از تاریخ غیرمدون ایران نیز به درگیری با همسایگان قدرتمند شرقی اختصاص داده شده است. جنگ‌های پادشاهان کیانی با افراسیاب موضوع بخش بزرگی از شاهنامه است.
با عنایت به مطالب فوق شاید اگر ایران را پل اتصال شرق و غرب و آسیای مرکزی و دریاهای گرم بنامیم سخنی به‌گزاف نگفته باشیم. به همین دلیل شاید کمتر سرزمینی همانند ایران محل زد و خورد و تاخت و تاز یا عبور قدرت‌های بزرگ جهان بوده است.

ویژگی دوم: فقدان حفاظ‌های طبیعی

سرزمین ایران فاقد هرگونه حفاظ طبیعی است و شرق و غرب آن به روی مهاجم باز و راه هجوم تا میزان زیادی هموار است. حفاظ‌های طبیعی مانند سلسله‌کوه‌های بلند غیراز قسمتی از سلسله‌جبال البرز و زاگرس که دارای گذرگاه‌های طبیعی نیستند، غیر از چند ماه از سال، قابل عبور می‌باشند رودهای جاری در ایران اکثراً سیلابی و فصلی و غیر از چند ماه از سال به آسانی قابل گذر است. همچنین فلات ایران به وسیله دریا محاصره نشده و سه ضلع از چهار ضلع آن به خشکی اتصال دارد. حتیٰ بخش شمال ایران که به وسیله کوه‌های البرز محاصره شده نیز به وسیله درّه‌های سفیدرود، رود هراز و غیره قابل عبور است مضافاً براینکه از طریق دشت گرگان به روی هر مهاجمی از سوی شمال باز است.
نیروهای مهاجم چون اعراب، مغول و اسکندر هنگامی که نشانه‌های ضعف حکومت ایران را

احساس کردند توانستند بدون مقاومت چندان در خاک ایران پیشروی کنند و بخش مهمی از آنرا به تصرف درآورند و حکومت را ساقط کنند. در زمان حمله مغولان شهرهای ماوراءالنهر و خراسان یکی بعد از دیگری سقوط کردند و به تصرف نیروی مهاجم درآمدند. در زمان حمله اعراب نیز وضعیت تا حدود زیادی به همین منوال بود و پس از سقوط تیسفون هرچند سقوط بقیه ایران مدت‌زمانی طول کشید اما به آسانی پس از چند جنگ عمده امکان‌پذیر شد. اسکندر مقدونی و اعراب هردو توانستند با عده نسبتاً قلیلی به سراسر ایران تسلط یابند.

کشورهای جزیره‌نشینی چون انگلستان، ژاپن و اندونزی توانستند طیِّ قرون متمادی در صلح و آرامش به سر ببرند زیرا دارای حفاظ طبیعی بودند همچنین وجود رودهایی چون گنگ و سند و نیز حفاظ‌های دریایی و جنگل‌های انبوه هندوستان را تا حدود زیادی آسیب‌ناپذیر کرد اما ایران به کلی یا عمدتاً از حفاظ طبیعی محروم بود و هرگز نتوانست بیش از چند دهه در صلح و آرامش به سر برد. برای جبران این کمبود حفاظ‌های مصنوعی مانند ساختن برج و بارو و قلعه در اطراف شهرها با رنج و مشقت فراوان و حفر خندق از ابداعات و ابتکارات ایرانیان بود. حتیٰ قصبات و دهکده‌های دارای نوعی برج‌های دفاعی در اطراف خود بودند که هنوز هم بقایای آنرا در برخی از این قصبات می‌توان مشاهده کرد. قلعه‌های تاریخی مانند «قلعه بم»، «قلعه جان‌محمدخان» در ایرانشهر و «قلعه فلک‌الافلاک» در شهرستان خرم‌آباد از آثار معروف تأسیسات حفاظتی در مقابل تهاجم هستند. حتیٰ تهران که شهر جدیدی بود دارای حصار و چندین دروازه بود که هر روز غروب دروازه‌ها را می‌بستند و روز بعد باز می‌کردند و شب بعد از بسته شدن دروازه‌ها کسی حق ورود به شهر را نداشت دروازه شاه‌عبدالعظیم، دروازه شمیران، دروازه دولت، دروازه قزوین، دروازه غار از دروازه‌های تهران بودند که هنوز هم نام‌های آنها برجاست.

حفاظ طبیعی آن‌چنان مهمّ و حساس است که حتیٰ در قرن بیستم که قرن اختراع ابزار جنگی پیشرفته چون تانک و زیردریایی و هواپیما است اهمیت خود را حفظ کرده است. اگر انگلستان یک جزیره نبود ای‌بسا در برابر هجوم ناپلئون و یا حمله آلمان نازی در جنگ دوم جهانی از پا درآمده بود. ژاپن قبل از عهد میجی به مدت دویست سال در صلح و آرامش و انزوا به سر برده بود و بذر رشد صنعتی عظیم این کشور در طی این مدت کاشته شد و این آرامش تنها در پناه حفاظ‌های طبیعی چون دریا امکان‌پذیر است. کشور روسیه را دشت‌های وسیع و سرد در برابر هجوم ناپلئون و آلمان نازی حفظ کرد. نادرشاه بعد از فتح دهلی دانست که نمی‌تواند آن کشور عظیم با آن طبیعت پیچیده را مدت زیادی زیر سلطه خود درآورده و اداره کند لذا سلطنت را به سلطان محمد گورکان واگذار کرده و خود به ایران بازگشت.

از بحث فوق نتیجه می‌گیریم که اولاً وجود حکومت‌های مقتدر در ایران برای دفاع از کشور ضرورت کامل داشته ثانیاً برای حفاظت از این مرز و بوم آماده‌باش کامل و روح سلحشوری

امری لازم به شمار می آمده و در صورت فقدان آن واحساس ضعف روح تسلیم و تمکین‌پذیری و کنار آمدن با مهاجم برای بقاء امری گریزناپذیر بوده است.

ویژگی سوم: کم آبی

سرزمین ایران نه چون عربستان آنقدر خشک وکم‌باران است که بتوان از آن چشم پوشید و نه آنقدر پرآب است که بتوان به خیر و برکت آن دل بست و به آینده روشن امیدوار بود. به این دلیل مردم ایران دو دست بر زمین برای کشت و دو چشم بر آسمان برای نزول باران داشتند. آب به قدر کافی در اعماق زمین وجود داشت اما آوردن آن به سطح زمین به وسیله حفر قنات و یا حفر چاه و استفاده از انرژی حیوانی یا نیروی باد مستلزم رنج و مشقت بسیار بود. بخش زیادی از کشت به صورت دیم انجام می شد که مشروط به بارندگی کافی در زمان مناسب بود و اگر محقق نمی شد حتیٰ بذری که پاشیده شده بود هدر می‌رفت به اضافه تمامی رنج و زحمتی که بکار رفته بود. و احتمال وقوع قحطی فراوان بود که در این صورت مردم مجبور به خانه‌دوشی و مهاجرت‌های دست‌جمعی وگاهی تسلیم به فقر و بدبختی و مرگ می شدند. گاهی نیز مبادرت به قتل و غارت و تجاوز می‌کردند. قنات‌هایی که با زحمت فراوان حفر می‌کردند ای‌بسا در اثر تاخت و تازها و دشمنی‌ها تخریب می‌گردیدند و زحمات چندین سالی طی چند روز فنا می‌شد. چون فصل بارندگی با فصل زراعت منطبق نبود مردم مجبور به ذخیره‌سازی آب به وسیله ساختن سدها و بندهای موقت و آب‌انبارها بودند که کاری بس دشوار و طاقت‌فرسا بود مضافاً بر اینکه این مستحدثات همواره در معرض فنا و نابودی بودند. در کل، طبیعت نسبت به مردم ظالم بود و پاداش زحمات آنها ادا نمی شد، گاهی نیز بارندگی زیاده از حد به واسطه وجود شیب‌های تند و بیابان‌های بدون درخت وگیاه موجب جاری شدن سیل و بدبختی می شد. جریان سیل در زمین فراز و نشیب به وجود می آورد و موجب تخریب زمین‌های کشاورزی می‌گردید. گاهی هم کم‌آبی به اندازه‌ای بود که مردم حتیٰ برای تأمین آب آشامیدنی هم مجبور به ذخیره‌سازی بودند. اشاره‌های حافظ به آب رکن آبادکه آن همه درباره آن قلم‌فرسایی کرده در حالیکه سراب کوچکی در نزدیک شیراز بیش نیست موجب حیرت شرق‌شناسان اروپایی که به ایران مسافرت می‌کردند می‌شده، آنهاکه در اروپا رودخانه‌ها و نهرهای پرآب دیده بودند نمی دانستند که در ایران حتیٰ یک قنات یا سراب کوچک می تواند برانگیزنده احساسات و اشارات یک شاعر بزرگ باشد. ادوارد براون انگلیسی که در زمان ناصرالدین‌شاه به ایران مسافرت کرده بود بهنگام عبور از یزد حاکم این شهر اصرار زیادی برای نشان دادن آبشار شیرکوه به او داشت[1]. حاکم یزد که از کیفیت

۱. «یک سال در میان ایرانیان» فصل مربوط به یزد

جغرافیایی اروپا ناآگاه بود تصور می‌کرد دیدن یک آبشار کوچک همانطور که برای ایرانیان جالب است برای اروپاییان نیز حیرت‌انگیز است. این ویژگی یعنی احتمال قحطی و خشک‌سالی و نباریدن باران و غیرقابل پیش‌بینی بودن شرایط جوی و محصول مردم را پس از ورود به مرحله کشاورزی یک قدم به عقب برده و به مرحله گله‌داری و عشایری بازگرداند که در کل موجب دربدری و خانه‌به‌دوشی گردید. زیرا که حتیٰ آنهایی که در مرحله کشاورزی بودند گاهی به واسطه خشک‌سالی یا ظلم یا بروز ناامنی نیز مجبور به مهاجرت می‌شدند به این جهت یکی از ویژگیهای مردم ایران پرداختن به زندگی ایلی و مهاجرت دائم بود. بدیهیست در سلسله مراحل تکامل تمدن انسان مرحله کشاورزی به مرحله دامداری برتری دارد. زیرا هوش و نبوغ بیشتر را مطالبه می‌کند. به این دلیل ماندن در وضعیت دامداری (زندگی ایلی) و بازگشت به آن بعد از ورود به مرحله کشاورزی موجب عقب‌ماندگی است. ابن خلدون در برتری شیوه تولید شهرنشینی به بادیه‌نشینی می‌نویسد:

> اجتماعات بادیه‌نشین نسبت به اجتماعات شهرهای کوچک و بزرگ ناقص است زیرا کلیهٔ امور ضروری و لازم که در اجتماع مورد نیاز است برای بادیه‌نشینان فراهم نیست و تنها ممکن است در سرزمین‌هایی که جایگاه سکونت ایشان است زمینه کشت و کار یافته شود لیکن وسیله اساسی فلاحت که بیشتر آنها مربوط به صنایع است در آن نواحی نایاب است... همچنین فاقد دینار و درهم می‌باشد... بادیه‌نشینان در امور ضروری به شهریان نیاز دارند... بنابراین بادیه‌نشینان از لحاظ حفظ موجودیت خویش به شهریان نیاز دارند... و ناگزیرند فرمانبری کنند...[۱]

به عقیده ابن خلدون شیوه تولید عشایری از جهت روحیه جمعی و تعاون (البته در درون ایل) و فداکاری در خاندان و طایفه با عصبیت ایلی و خانوادگی موجب دلاوری و پرخاشگری و سلطه‌جویی بوده است.

البته دلایل دیگری وجود دارد که ایلات دارای روحیه جنگاوری هستند زیرا شیوه تقسیم کار در عشایر به گونه‌ایست که بخش عمده کارهای تولیدی به عهده زنان است لذا نیرو و وقت مردان برای تمرین جنگاوری و سوارکاری با تربیت ارزان اسب آزاد است و به این لحاظ نیروی سواره پرتحرکی را تشکیل می‌دهند[۲]. و نیز به لحاظ دفاع مجبورند از نیروی نظامی بیشتر از آنچه برای جوامع اسکان یافته لازم است برخوردار باشند. دلیل موفقیت شاه‌اسماعیل صفوی در ایجاد

---

۱. «موانع تاریخی رشد سرمایه‌داری در ایران: دوره قاجاریه» صفحه ۳۶

۲. همان کتاب صفحه ۳۷

وحدت در ایران طی مدت کوتاهی اتکاء به نه ایل قزلباش بود که روحیه جنگاوری خود را بر خلاف جامعه شهری حفظ کرده بودند. **از این تحلیل نتیجه می‌گیریم که به دلیل غلبه شیوهٔ زندگی ایلی در ایران «قدرت» بالاترین ارزش‌ها بوده و این آثار بدی بر اخلاق مردم به جای گذاشته که به «خوی قدرتگرا» معروف است و مانع بزرگی بر سر راه رشد فرهنگی است لذا به لحاظ اهمیت موضوع، در فصل هفتم مفصل بطور جداگانه مورد بحث قرار خواهد گرفت.**
علاوه بر این عصبیت طایفه و قبیله مانع وحدت طبیعی ایران به عنوان یک جامعه یکپارچه بوده و برای وحدت همواره نیاز به یک عامل نیرومند داشته که در صورت حذف این عامل کشور دستخوش تشتت و از هم پاشیدگی می‌شده است.
نکته مهم دیگر آنکه کم آبی خود موجب ایجاد مرکز قدرت و خوی قدرت‌گرا و برتری عده‌ای بر دیگران می‌شده زیرا آن کس که آب را در اختیار می‌گرفت می‌توانست دیگران را کنترل کند و به آنها حکم راند. به این لحاظ افراد قوی‌تر کنترل سرچشمه‌ها و نقاط بالادستی نهرها و چشمه‌ها را که چند روستا از آن مشروب می‌شدند در دست می‌گرفتند و بر ساکنین نقاط پایین‌دستی قدرت و برتری می‌یافتند. یکی از روش‌هایی که افراد قوی‌تر می‌توانستند املاک افراد ضعیف‌تر را به قیمت ارزان بخرند نیز همین بود که آب را بر روی آنها می‌بستند و آنان را مجبور به فروش املاک می‌کردند که در نتیجه بدل به رعایا می‌شدند، یا حقابه‌های گزاف مطالبه می‌کردند. مضافاً بر آنکه رودخانه‌های بزرگ همواره متعلق به شاه یا افراد نیرومند منطقه بود.

> رودخانه‌های بزرگ‌تر در زمان هخامنشیان متعلق به شاه بود و هنگامی که آب برای کشاورزی لازم می‌آمد، یک صاحب منصب حکومتی برای بازکردن آبگیر نظارت داشت و میزان آبی را که هر قبیله یا شهرک برمی‌داشت معین می‌کرد و برای آبگیر عوارض هنگفتی دریافت می‌شد که بعداً به خزانه‌داری شاهنشاهی احاله می‌شد.[1]

از اینجا می‌توان به اهمیت عامل کمبود آب که قدرت را بزرگ‌ترین و مطلوب‌ترین ارزش از زمان دیرین تاکنون در کشور ما کرده است پی برد.
یک دلیل دیگر برای مطلوبیت جابجایی دائم و زندگی عشیره قبیله‌ای وجود دارد و آن اختلاف زیاد درجه حرارت در ایران در فصول سال است که در نیمی از سال متناوباً بخشی از کشور را مطلوب‌تر از بخش دیگر می‌کند. **دلیل فوق و نیز کمبود آب و شیوهٔ زندگی عشیره قبیله‌ای برای جابجایی دائم و یافتن چراگاه‌ها، حمله و دفاع، آمریت و برخورداری از قدرت و اطاعت از رئیس قبیله را ایجاب می‌کرد و این نیز یک دلیل دیگر برای ارزشمندی قدرت و**

۱. «ما چگونه ما شدیم» صفحه ۱۰۵ به نقل از «ایران در پویهٔ تاریخ» صفحه ۵۹

پرورش روح قدرت‌گرایی در جامعه ایران شد که گاهی برای بقاء و حفظ قدرت جز ضرب شمشیر و کشت و کشتار و ایجاد رعب و وحشت راه دیگری نمی‌دانستند.

ویژگی چهارم: کمی طول سواحل آباد نسبت به کلّ مساحت

چهارمین ویژگی کشور ایران وسعت سرزمین نسبت به طول سواحل دریاها به ویژه دریاهای آزاد است. بحر خزر در شمال ایران به دریاهای آزاد راه ندارد وکشورهای سواحل آن چندان آباد نبوده‌اند که در جریان دریانوردی جهانی باشند. سواحل جنوبی ایران در خلیج‌فارس و دریای عمان بسیار خشک وکم‌آب وکم‌جمعیت است و از نقاط آباد سرزمین بدور است، در جنوب ایران بنادر آبادی همانند اسکندریه، اسلامبول، قبرس، ونیز و غیره وجود نداشت که سر راه خطوط کشتیرانی و محل تردد کشتی‌ها باشد. اختراع قطب‌نما نیز اهمیت سواحل ایران راکمتر کرد. نقاط آباد ایران هرگز در کنار سواحل نبودند بلکه بدور از ساحل و در دامنه دره‌های حاصل‌خیز و کوهپایه و در ساحل رودخانه‌های کوچک بوده‌اند. لذا ایرانیان فاقد روح دریانوردی وکنجکاوی و مسافرت و دست‌اندازی به اقصیٰ نقاط جهان و مبارزه و درگیری با امواج دریاها و ماجراجویی بوده‌اند و مسافرت‌های آنها به دیگر نقاط جهان بیشتر در حالت حمله و هجوم و به تحریک و ابتکار پادشاهان بود. از این نظر اگر هم اراده و ابتکاری برای دریانوردی بوده بیشتر جنبه نظامی داشته تا تجاری و فرهنگی که آنهم بطوریکه بعداً خواهیم دید اغلب ناموفق بوده است. حتیٰ راه‌های آبی داخلی ایران به ابتکار خارجی‌ها فعال شده از جمله شرکت کشتیرانی آذربایجان را می‌توان نامبرد که در زمان روسیه تزاری به ابتکار و سرمایه روس‌ها تأسیس گردید و بین بنادر شرفخانه و گلمانخانه به حمل و نقل کالا و مسافر می‌پرداخت.[۱]

در مقایسه با ایران تقریباً تمامی کشورهای قدرتمند جهان قدیم مانند یونان و روم و عثمانی (که قدرت جانشین روم بود) و دولت‌های اروپایی دارای نیروی دریایی قوی بوده‌اند زیرا سواحل آنها آباد و در جریان خطوط دریانوردی جهانی و تردد کشتی‌ها بوده‌اند. از این نظر هرگاه که جنگ به دریا یا حتیٰ به نزدیکی سواحل کشانده می‌شد نقطه ضعف ایرانیان آشکار می‌گردید.

---

۱. این تأسیسات پس از انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ مجاناً از سوی لنین به ایران واگذار گردید که به ظاهر نشانه‌ای از حسن نیت رژیم جدید را می‌رساند اما در واقع حقیقت امر این بود که دولت روسیه سابق مبالغ گزافی وام خارجی داشت که اعلام داشت وام‌های خود را پرداخت نمی‌کند و درعوض وام‌ها و دارایی خود در خارج را می‌بخشد و با این حقه تبلیغاتی در برابر چشم‌پوشی از مقدار کمی طلب خود از پرداخت قرض‌های گزاف شانه خالی کرد.

به عنوان نمونه هنگامی که شاهزاده مرادمیرزای حسام‌السلطنه افغانستان را متصرف شد و نیروهای مستقر در آنرا درهم شکست انگلیس‌ها که مایل به اعمال حاکمیت ایران در آن مناطق نبودند و از سوی دیگر در خشکی حریف ایرانیان نمی‌شدند با کشتی های جنگی خود سواحل ایران از جمله بندر محمّره (خرمشهر فعلی) را گلوله‌باران کردند و مورد هجوم قرار دادند لذا ناصرالدین مجبور به مصالحه و توقف جنگ در افغانستان گردید.
به عنوان مقایسه در حالیکه ایران در زمان شاه‌اسماعیل صفوی عملاً فاقد نیروی دریایی بود، نیروی دریایی عثمانی در آنزمان به اینگونه توصیف شده است:

> نیروی دریایی عثمانی از وقتی که سلطان‌محمدخان فاتح شهر قسطنطنیه را گرفت، بزرگ‌ترین نیروی دریایی زمان گردید. چوب و کنف و قطران و پارچه‌های بادبان‌سازی در آسیای صغیر فراهم می‌شد و کشتی‌ها را بیشتر در سواحل مدیترانه و دریای اژه می‌ساختند. دریانوردان و پاروزنان نیز بیشتر اسیران جنگی عیسوی بودند. کشتی های جنگی ترک به توپ‌های سنگین مسلح بودند و از جمله بزرگ‌ترین و مهیب‌ترین نیروهای دریایی زمان به شمار می‌آمد.[1]

اما وضعیت ایران از این لحاظ بسیار ضعیف و نابهنجار بود؛ در قرن شانزدهم هنگامی که پرتغالی‌ها پا به خلیج فارس گذاشتند و به جزایر کیش و قشم و هرمز دست یافتند از صید مروارید و کنترل دریانوردی سود فراوان می‌بردند و دولت ایران هیچ کاری نمی‌توانست بکند. شاه‌عباس که از مشاهده این اجحاف و دست‌اندازی رنج فراوان می‌برد بدلیل محرومیت از نیروی دریایی با آنکه جزیره هرمز در فاصله نزدیکی از سرزمین اصلی ایران قرار داشت کاری از دستش ساخته نبود، تا عاقبت به وسیله ائتلاف با انگلیس‌ها و هلندی‌ها توانست آنها را از این جزایر براند اما پس از چندی عملاً انگلیس‌ها و هلندی‌ها جانشین پرتغالی‌ها شدند.
در زمان اردشیر اول پادشاه ساسانی این پادشاه به سرزمین‌های برمسن و خاراسن دست یافت و در عمران بنا در قدیم و ایجاد بندرگاه‌های جدید سعی جمیل کرد رینو می‌نویسد:

> ایرانیان و اعرابی که دولت از روی تدبیر در میان ایرانیان جای می‌داد رفته رفته نیروی دریایی معتنابهی تشکیل دادند. این امر ابتدا با کشتی های رومی و حبشی بود لکن بعد صاحب‌اختیار دریاها شدند و نفوذی که ایرانیان در دریا حاصل کردند یکی از عللی بود که قدرت و شهرت روم را در دریاهای شرق متزلزل و بکلی خاموش کرد. در سال ۵۲۳ پادشاه برای اینکه با ساکنین حجاز جنگ کند هفتصد کشتی سبک راه انداخت و ششصد

---

۱. نبرد چالدران صفحه ۴۸

سفینه ایرانی و رومی را به یاری خود حرکت داد.[۱]

از دیگر کسانی که به فکر ایجاد نیروی دریایی افتاد نادرشاه افشار بود اما این قصد او بیشتر جنبه نظامی داشت تا تجاری زیرا در سال ۱۷۳۵ میلادی از نماینده شرکت هند شرقی خواسته بود چند فروند کشتی در اختیار او بگذارد تا بتواند پنج هزار سرباز پیاده و هزار و پانصد سرباز سوار به عمان بفرستد و سیادت بحری ایران در خلیج فارس را تثبیت نماید اما انگلیس‌ها که مخالف قدرت یافتن ایران در منطقه خلیج بودند از قبول این تقاضا امتناع کردند.

دو سال بعد نادرشاه یکی از سرداران خود بنام لطیف‌خان را به وزارت دریاداری خویش منصوب و مأمور تأسیس نیروی دریایی در خلیج فارس کرد. لطیف‌خان با خریداری سی فروند کشتی کوچک از هلندی‌ها و انگلیس‌ها توانست مجمع‌الجزایر بحرین را از وجود اعراب مسقط و عمان پاک کند و در سال ۱۷۳۸ لطیف‌خان مسقط را تسخیر کرد.

نادرشاه علاوه بر این در سال ۱۷۴۲ یک انگلیسی به نام «جان التون» را استخدام کرد و او را به ریاست کل کشتی سازی ایران منصوب کرد. نقشه نادر این بود که یک نیروی دریایی در دریای خزر ایجاد کند تا بتواند از تجاوزات دزدان دریایی ترکمن جلوگیری کند و به نیروهای خود در جنگ با لزگی‌ها خواربار برساند اما روس‌ها که مایل به نیرومندی ایرانیان در دریای خزر نبودند، در کار او کارشکنی کردند. جان التون همچنین از گیلان و مازندران چوب برای ساختن کشتی به بوشهر حمل کرد، ضمناً تعدادی کشتی هم به کارخانجات کشتی‌سازی انگلستان در هند سفارش داد اما قتل نابهنگام نادر این برنامه‌ها را ناتمام گذاشت.[۲]

در لشکرکشی داریوش و خشایارشاه به مصر و یونان نیز ضعف نیروی دریایی از عوامل بازدارنده ایران در پیروزی در جنگ‌ها بود.

منظور از ذکر تاریخچه فوق نشان دادن فقدان روح دریانوردی و بازرگانی در ایرانیان و آثار آن بر فرهنگ ایران است و این یکی از دلایلی بود که جامعهٔ ایران هیچگاه نتوانست از مرحله کشاورزی به مرحله بازرگانی و سپس صنعتی وارد شود.

ویژگی پنجم: فقدان یکپارچگی، همبستگی و اشتراک سرنوشت

پنجمین ویژگی ایران که بیشترین اثر را بر خلقیات مردم می‌گذارد کمبود اما نه فقدان کامل همبستگی و اشتراک سرنوشت بین مردم آن به واسطه شرایط جغرافیایی است. به عنوان مقایسه کشورهای هندوچین را در نظر بگیرید. یک رودخانه بنام رودخانه مکنگ در این بخش از جهان جاریست، این

---

۱. «ایران در زمان ساسانیان» صفحه ۱۹۰

۲. «روابط خارجی ایران» صفحه ۱۷۱ الی ۱۷۳

رودخانه از دامنه شمالی جبال هیمالیا (تبت) سرچشمه می‌گیرد و پس از گذشتن از بخشی از خاک چین وارد لائوس می‌شود و سپس بدل به مرز طبیعی کامبوج و تایلند می‌گردد و بعد وارد خاک ویتنام شده و پس از آنکه دلتایی در جنوب ویتنام تشکیل می‌دهد به دریای چین می‌ریزد یعنی شش کشور را مشروب و دارای سرنوشت مشترک می‌سازد؛ بطوریکه این رود را «رود دوستی»[1] لقب داده‌اند زیرا نوعی همبستگی به وجود می‌آورد که مردمان این کشورها نمی‌توانند نسبت به یکدیگر بی‌تفاوت باشند؛ هر تغییری در سرنوشت یکی بر سرنوشت دیگری اثر می‌گذارد، یا رود راین در اروپا را مدّ نظر قرار دهید این رود از کوه‌های کشور سویس سرچشمه می‌گیرد و از مرز آلمان و فرانسه می‌گذرد و در هلند به اقیانوس اطلس می‌ریزد و علاوه بر آن شعباتی دارد که نقاط بیشتری را پوشش می‌دهد یا رود دانوب در قاره اروپا[2] که از شش کشور اروپایی (آلمان، اطریش، مجارستان، یوگسلاوی، رومانی و بلغارستان) می‌گذرد و به دریای سیاه می‌ریزد. این رودخانه‌ها وسیله اشتراک سرنوشت و همبستگی و همزیستی بین تعداد زیادی از کشورهاست و کشتیرانی و ارتباط بین آنها را ممکن می‌سازد.

اما در ایران وضعیت به گونه‌ای دیگر است. هیچ رودخانه‌ای که ایران را با کشورهای دیگر مرتبط کند یا نقاط مختلف درون کشور را بهم مربوط سازد وجود ندارد. مراکز کوچک جمعیت با فواصل دور از هم منفک هستند، کوه‌های بلند مردم را از یکدیگر جدا و غیر مرتبط ساخته است. در هر درّه‌ای یا کوهپایه‌ای که نهر آبی در آن روان است عده‌ای به گوسفندداری و کشاورزی مشغولند و با دره‌های بعدی سر و کاری ندارند حتیٰ ممکن است از وجود آنها بی‌اطلاع باشند. ارتباط آنها ممکن است نوعی همزیستی و گاهی از طریق جنگ و نزاع برای تصرف چراگاه‌های جدید و یا دفاع از حریم فعلی خویش باشد. شرایط طبیعی غیرمتجانس است زیرا انواع شرایط اقلیمی وجود دارد نواحی جنگلی و مرطوب با بارندگی زیاد، مناطق مرطوب با بارندگی کم (مانند سواحل جنوبی)، مناطق کوهستانی، بیابانی و کویری و خشکی مطلق. در یک منطقه باران فراوان می‌بارد در حالیکه در منطقه دیگری خشکی مطلق حاکم است. در یک ماه سال باران شدید سیل براه می‌اندازد که موجب ویرانی و ضرر و زیان می‌گردد و در ماه‌های دیگر آن‌چنان خشک است که آن نیز موجب ضرر و زیان می‌شود. این تنوع در شرایط اقلیمی، خلق و خوی مردم را غیرمتجانس و آنها را نسبت به یکدیگر در برخی مواقع بیگانه با آداب و رسوم متفاوت ساخته است.

1. Mekong
2. Rhine

تأثیر ویژگیهای پنجگانه در خوی فرهنگ ایرانیان

ویژه‌گیهای فوق هریک اثر خاص خود را بر فرهنگ و خلق و خوی ایرانیان به جای گذاشته و از ما ملّتی با خلق و خوی فعلی پدید آورده است. اثر ویژگی پنجم بر کشور ایران یعنی جدا بودن مراکز کوچک جمعیت به وسیله بیابان‌های وسیع یا کوه‌های صعب‌العبور و سر به فلک‌کشیده موجب صعوبت راه‌های ارتباطی شده در نتیجه ارتباط فرهنگی و بازرگانی را بین آنها سخت نموده است لذا نمی توان انتظار داشت که در چنین کشوری مردمانی با سنخیت یکسان و احساس تعلق به یک پیکر اجتماعی واحد به وجود آید. بعضی گروه‌های کوچک و قبیله‌ها خود را جزیره‌ای تنها در دریایی وسیع می‌بینند و همین کیفیت بوده که خوی تکروی، خودمحوری، فقدان تعلق به جمع و کلّیت و کل‌نگری، عدم همبستگی به یک پیکر واحد، نبود تحمّل برای عقیده مخالف و ضعف فرهنگ مراوده وگفتگو و آزادی را در برخی از ما پدید آورده که تا امروز ادامه یافته و موجب و زیان فراوان شده و مانع بزرگی بر سر راه پیشرفت ایجاد کرده است.

این روحیه در جامعه ما موجب گردیده که گاهی شخص نه‌تنها اشتراک سرنوشت خود با جمع را نمی‌بیند بلکه ارتباط بین رفتار خود با سرنوشت خویش را نیز درک نمی‌کند و از اهمیت و اثر رفتار امروز بر رویدادهای فردا آگاه نیست. به گفته یکی از دوستان هرکسی که در معابر آب دهان به زمین می‌اندازد یا ادرار می‌کند درست مثل این است که تصور می‌نماید تنها همین یکبار و برای آخرین بار است که از آن محل عبور می‌نماید و دیگر آن محل را نخواهد دید و شخص دیگری نیز از آن محل عبور نخواهد کرد.

این ویژگی به علاوه ویژگی چهارم یعنی کمبود طول سواحل آباد نسبت به وسعت کشور و فقدان روح دریانوردی و اُنزوای جغرافیایی به اضافه ویژگی اول یعنی فقدان امنیت و آسیب‌پذیری موجب شده که مردم ایران از مرحله کشاورزی پا را فراتر نگذاشته و به مرحله بعدی (مرحله تجارت‌پیشگی) قدم نگذارند.

برای روشن شدن مطلب متذکر می شود که سلسله مراحل رشد و تحول تمدن بشر به قرار زیر بوده است:

۱ ــ مرحله غارنشینی و شکارچی‌گری ۲ ــ مرحله دامداری ۳ ــ مرحله کشاورزی ۴ ــ مرحله تجارت‌پیشگی یا مرکانتالیزم ۵ ــ مرحله صنعتی

در این سلسله مراحل هر مرحله از مرحله قبلی پیچیده‌تر و مستلزم سعی و تلاش و به کارگیری نیروی تفکر و علم بیشتری است مثلاً مرحله کشاورزی بیش از مرحله دامداری نیروی عقل و تدبیر و پژوهش و علم را مطالبه می‌کند و به همین نحو الی آخر.

مرحله تجارت‌پیشگی مستلزم مسافرت‌های طولانی و طاقت‌فرسا، ماجراجویی، سفر به نقاط ناشناخته و آشنایی با مردم سرزمین‌های تازه، آموختن زبان‌های بیگانه، فراگیری آداب و رسوم آنان، قبول خطر و مبارزه و تحمل سختی‌های ناشی از امور ناشناخته چه در دریا و چه در خشکی و نیز شناسایی امتعه بومی هر منطقه و انتقال آنها به نقطه دیگر و شناساندن و تبلیغ و بازاریابی و فروش آن در سرزمین‌های دیگر و نیز انتقال امتعه این سرزمین‌ها به نقاط دیگر و الیٰ آخر است و نیز مستلزم گسترش صفات ظریف دیگر مانند مهارت در محاوره و مکاتبه و حدس زدن ذائقه مصرفی مردم و مردم‌شناسی و غیره است.

فرا نرفتن جامعه ایران به مراحل بالاتر از کشاورزی (مرحله تجارت‌پیشگی و صنعت) موجب بی‌تفاوتی مردم ما به دقت و محاسبه و نظم و ترتیب و وقت‌شناسی شده است. تجارت و صنعت دقت و موشکافی و پژوهش طلب می‌کند. ضرر و زیان ناشی از تأخیر در ارسال فلان کالای تجارتی یا آماده کردن فلان کالای صنعتی ممکن است سر به ارقام نجومی بزند. یک غفلت کوچک ممکن است به ورشکستگی یک کارگاه تولیدی یا یک مؤسسه بازرگانی منجر شود. آماده‌باش دائم برای ارباب صنعت لازم است تا اگر رقیب دیگری در آن گوشه دنیا کالای بهتری ساخت برای مقابله با آن مجهز باشد یعنی آنها هم بهتر از آنرا بسازند. ضمناً اگر کالایی هرچند هم خوب ساخته شود کافی نیست و مهارت زیاد برای بازاریابی، حفظ مشتری‌های قبلی و جلب مشتری‌های تازه لازم است. اما برای جامعه گله‌دار (ایالات و عشایر) یا کشاورزی زمان آن‌چنان حساسیت ندارد، یک روز و دو روز و ده روز حتیٰ چند ماه (برای کشت پاییزه یا بهاره) تفاوت چندانی نمی‌کند آنهم در سرزمینی که به امید باران کشت می‌شود یا در مناطقی چون ایران که سالی یکبار کشت می‌شود (در مقایسه با سرزمین‌هایی چون هندوچین که سالی سه بار در هر زمین کشت می‌گردد) زمان و وقت‌شناسی اصلاً مهم نیست ای‌بسا آنهایی که وقت‌شناس‌تر هستند اما در اثر نیامدن باران کشت آنها خشک می‌شود مورد تمسخر آنهایی واقع می‌شوند که لاابالی هستند و عاقبت کار آنها یکی می‌شود و بریش فعال‌ترها می‌خندند که دیدی گفتم: «همه چیز خواست خدا است و ما را اختیاری نیست». نتیجه آنکه در کشور ما اگر جلسه‌ای یک ساعت دیرتر تشکیل شود یا اصلاً تشکیل نشود امری عادی است؛ یا بسیار معمول است که یک یا چند نفر از اعضاء حضور نیابند و با فرستادن پیام «هرچه شما تصمیم بگیرید من هم موافق هستم» سر و ته مسأله را بهم می‌آورند هرچند هم که جلسه مهم باشد. در اینجا خاطره‌ای دارم از کنگره دانشجویان ایرانی در امریکا در دانشگاه میشیگان شرقی در سال ۱۹۶۰. در آن سال دانشگاه مزبور متعهد شده بود خوابگاه دانشجویان را برای مدت سه روز جهت برگزاری کنگره با تهیه غذا در کافه‌تریا در اختیار سازمان دانشجویان قرار دهد. هر روز جلسات دیر تشکیل می‌شد و

به دلیل گسترش بحث اندر بحث و حاشیه رفتن دیر خاتمه می‌یافت و کارکنان کافه‌تریا همچنان در انتظار دانشجویان جهت آمدن برای صرف غذا معطل می‌ماندند و سر و صدای آنها بلند می‌شد. آنها نمی‌توانستند بفهمند چرا یک عده دانشجو که ادعای مبارزه سیاسی و احتمالاً نجات کشور خود را دارند تا این حد نسبت به وقت خود و دیگران بی‌اعتنا و بی‌قید هستند.

داستان زیر نیز نمونه دیگری از بی‌اعتنایی به وقت خود و دیگران و بی‌ارزش کردن حرف خویشتن است:

یکی از افراد تحصیل کرده که عنوان دکترا داشت و استاد دانشگاه بود به معاونت سازمان برنامه و بودجه منصوب شد. این جناب روزی خواهان اطلاعاتی در مورد انرژی شد که می‌بایست در عرض دو ساعت تهیه و به دست ایشان برسد. عده‌ای از کارشناسان حرف او را جدی گرفته و اطلاعات مورد تقاضا را فوراً تهیه و تایپ کرده و تحویل دادند. پس از گذشت مدت یک هفته مجدداً مطالبه همان اطلاعاتی را که در عرض دو ساعت خواسته بود کرد (معلوم نیست چرا این اطلاعات که اینقدر ضروری بود و فوریت داشت تازه بعد از یک هفته متوجه فقدان آن شد) به او تذکر داده شد که این اطلاعات همان روز تهیه و به او تحویل شده و آنرا در کارتابل خود او یافتند.

همین آقا روزی در جلسه‌ای که در حضور او برای تصمیم‌گیری در مورد پیش‌بینی میزان صادرات نفت تشکیل شده بود در عوض گوش کردن و مشارکت فعال در مذاکرات به خواندن کارتابل مشغول بود و سپس برای آنکه دست پیش را بگیرد (در حالیکه به کلی از مرحله پرت بود) و خود را واردتر و والاتر از دیگران نشان دهد در پایان جلسه گفت: آقایان اینقدر فکر خود را محدود نکنید و تماماً درباره نفت گفتگو نکنید امکانات دیگری هم هست، در مورد «انرژی فیوژن» صحبت کنید. دریغا که این جناب استاد حتیٰ صورت مسأله و دستورجلسه را که گفتگو درباره میزان صادرات نفت که مسأله روز و ساعت و شریان حیاتی کشور بود می‌گذاشت و به انرژی فیوژن که شاید تا چهل سال دیگر حتیٰ ممالک پیشرفته هم نتوانند به نوع کنترل شده آن دست یابند می‌پرداخت. از اظهار فضل این جناب، حضار به زحمت توانستند از خنده خودداری کنند.

منظور از ذکر مثال‌های بالا بی‌بند و باری و وقت‌نشناسی و بی‌احترامی به مسایل شغلی و بی‌مسئولیتی است که از ویژگی های جامعه غیر صنعتی و غیر تجاری ایران است و چنان در جامعه ما نهادینه شده که حتیٰ یک فردی که استاد باشد و عنوان دکترا از یک کشور صنعتی جهان داشته باشد از آن مبریٰ نیست.

یکی دیگری از ویژگی های جوامع غیر صنعتی بی اعتنایی و بی حرمتی به اندازه و مقیاس است. در یک جامعه صنعتی سیلندری که در یک کارخانه ساخته می شود باید با پیستونی که در کارگاه

دیگر طراحی می‌شود و نیز با یاطاقانی که در نقطه ثالثی تولید می‌گردد تا اعشاری از میلیمتر حتیٰ بیشتر دقیق باشد در غیر این صورت موتور یا لق می‌زند یا گریپاژ می‌کند و دچار شکستی مرگبار می‌شود، اما در جامعه دامداری یا کشاورزی چندان مهم نیست که شکل زمین مستطیل با ابعادی مناسب یا ذوذنقه یا مثلث باشد. همانقدر که آبی باشد و بر آن سوار شود کافی است در زمین‌های دیم حتیٰ رعایت شیب هم لازم نیست مساحت هرچه می‌خواهد باشد اگر باران ببارد محصول بیشتری حاصل می‌شود و اگر نبارد به هر اندازه زمین وسیع باشد چیزی عاید نمی‌شود. همچنین اندازه‌گیری چراگاه برای دامداری لزوم چندانی ندارد تا زمانی که کفایت چرای گوسفندان را می‌دهد همان‌کافی است پس از چراندن یک چراگاه به جستجوی دیگری می‌روند مضافاً براینکه یک یا چند گوسفند کمتر یا بیشتر تفاوت چندانی نمی‌کند.

ویژگی پنجم یعنی جدایی مراکز کوچک جمعیت به وسیله فواصل زیاد و عدم ارتباطات موجب شده که مردم نه‌تنها در دریا بلکه در خشکی و در داخل سرزمین خود هم به تجارت نپردازند و در فرهنگ آنها خوی تجارت‌پیشگی پا نگیرد. اغلب اتفاق می‌افتد که مراکز جمعیت حتیٰ با همسایگان خود نیز روابط بازرگانی و تبادل کالای چندانی نداشته باشند و نتوانند از آنچه زیاد دارند به دیگری بدهند و بازاء آن از آنچه کم دارند بستانند. یکی از علل (اما نه همه آن) خوی سخاوت طبع و مهمان‌نوازی که در میان ایلات و روستائیان است به دلیل همین مازاد تولید است که اگر آنرا نبخشد به دور ریخته می‌شود مضافاً بر آنکه در اغلب نقاط شرایط آنقدر مشقت‌بار است که مازاد تولیدی برای تجارت باقی نمی‌ماند و یا به واسطه روح بی‌تفاوتی مردم به دلایلی که ذکر گردید سعی در تولید بیشتر نمی‌شود.

فقدان مازاد تولید موجب به وجود نیامدن ابزار و تأسیسات ذخیره‌سازی مانند انبارداری و سیلو یا ابزارهای ذخیره‌سازی مالی مانند بانک، چاپ اسکناس، اوراق بهادار، اوراق وعده‌دار، سپرده‌های ثابت و شناور و قابل تبدیل به سهام و نیز ابزارهای کنترل و حفاظت در مقابل نوسان قیمت‌ها، گواهی خرید آتیه فلزات و اجناس و ارزها و بالاخره مرکز خرید و فروش سهام (بورس) در ایران شده است. اولین بانک در ایران همراه با حق نشر اسکناس حدود یکصد و چهل سال قبل توسط انگلیس‌ها (بانک شاهنشاهی) تأسیس گردید و بورس تهران همین چند سال اخیر در آستانه قرن بیست‌ویکم به وجود آمد و هنوز عملیات بانکی و کارت‌های اعتباری سالها از کشورهای پیشرفته عقب است.

فقدان روح تجارتی عوارض دیگری نیز دارد که از آن جمله نبود زبان تجارتی را می‌توان نامبرد. افراد تاجرپیشه در صحبت کردن مؤدب، مردم‌دار و زیرک هستند و آشنا و غریبه برای آنها یکیست زیرا همه مشتریان بالقوّه هستند و باید با زبان چرب آنها را جلب و بدل به مشتریان

بالفعل کرد؛ اما در ایران زبان چرب و نرم تنها برای تملق به مقامات بالاتر و ارباب قدرت و یا ارائه دوستی و ادب و محبت طبق سنت‌های عشایری تنها برای اقوام و آشنایان است. در ایران مغازه‌دارهایی را می‌توان یافت که بی‌توجه به مشتری که در انتظار ایستاده با دوست خود صحبت می‌کنند و اعتنایی ندارند و حتیٰ ممکن است با مشتری به لجاجت بیفتند او را دفع کنند و در نهایت کاهش فروش خود را ناشی از مشیت الهی یا بخت بد بدانند. تقریباً در تمامی مراکز کسب در ایران فقدان ادب و توجه کافی به مشتری مشهود است.

فقدان شرافت کسبی که ناشی از ویژگی پنجم است به علاوه خانه‌به‌دوشی و عدم دلبستگی به نقطه جغرافیایی خاص و احساس موقتی بودن که معلول ویژگی سوم است و غیرقابل پیش‌بینی بودن شرایط جوّی موجب گردیده که مردم نتوانند زمان آینده را به زمان حال مرتبط بدانند و دریابند که زندگی فردای آنها ثمره کوشش امروزی آنهاست و این موجب تنگ‌نظری در کسب و شیفته سودهای آنی بودن گردیده است که به معنی نادرستی در کسب است؛ یعنی: «امروز هرچه می‌توانی بچاپ و ببر که فردایی در بین نیست و اگر باشد خدا بزرگ است. اگر نچاپی از جیبت رفته» و این یکی از دلایلی است که در کشور ما نادرستی در کسب زیاد است و به سودهای کم و آنی قانع هستند لذا سعی در تولید کالاهای مرغوب و قابل رقابت نمی‌کنند تا در درازمدت بتوانند به اصطلاح در بازار جا بیفتند و سود بیشتر اما دیرتر ببرند. در فرهنگ تجارتی غرب می‌آموزند که بزرگ‌ترین رمز موفقیت در کسب ایجاد مشتری مستمر و دائم است یعنی اگر امروز آمد طوری رفتار کنیم که فردا هم بیاید و این تنها در سایه ارائه خدمات بهتر و کالاهای مرغوب‌تر و قیمت‌های عادلانه‌تر ممکن است. اما در کسب و صنعت ایران شعار این است که دم غنیمت است، لحظه را دریاب که پشیمان می‌شوی، اگر تو نبری دیگری می‌برد، سود فوری هرچند ناچیز مطلوب‌تر است زیرا دنیا را وفا و صفایی نیست، سیلی نقد به از حلوای نسیه است، بزن و ببر که روزی پشیمان خواهی شد. به این دلیل است که در فرهنگ تجارتی ـ صنعتی غرب سعی فراوان در یافتن و نگهداشتن مشتریان می‌شود و هرچه مشتری قدیمی‌تر بشود بیشتر به او امتیاز می‌دهند تا او را برای خود نگاهدارند اما در ایران به دلایلی که گفته شد به مجرد آنکه مشتری به اصطلاح خودمانی و دائمی می‌شود در صدد سوء استفاده و چاپیدن از او برمی‌آیند.

در ایران افرادی را می‌توان یافت که نماز می‌خوانند، تمام فرایض دینی را بجا می‌آورند، در خانه خود دعای کمیل برگزار می‌کنند، حتیٰ مبارزه سیاسی می‌نمایند و زندان سیاسی می‌روند، ماهها حتیٰ سالها رنج زندان را بخود هموار می‌کنند اما در کسب درستکار نیستند؛ یعنی اگر طلبکار طلب خود را مطالبه کند انکار می‌کنند یا در حین اینکه می‌پذیرند در پرداخت آن تعلل می‌کنند و سر می‌دوانند و اگر به بن‌بست کامل برسند با سکوت در چشم طلبکار نگاه می‌کنند، یعنی می‌دانم

حق با تو است اما پولت را نمی‌دهم. در ایران بسیار نادر است که طلب کسی را سر موعد پرداخت کنند و یا تلفن بزنند آقا پولت حاضر است بیا بگیر و به ندرت اتفاق می‌افتد در همان مراجعه اول نسبت به پرداخت طلب اقدام کنند.

یکی دیگر از ویژگیهای جامعه صنعتی واقع‌بینی و حقیقت‌جویی است زیرا در فرهنگ تجارتی ـ صنعتی کارها با دروغ از پیش نمی‌رود چون قانون علّیت حاکم است و رابطه علت ـ معلولی مشهود و شفاف و قابل پیش‌بینی است، دروغ نیز بزودی کشف و دروغگو رسوا می‌گردد و نتایج دروغگویی فاجعه‌بار می‌گردد. با دروغگویی نمی‌توان اتومبیلی را طراحی کرد یا هواپیمایی را به پرواز درآورد یا کشتی حامل کالاهای تجارتی را جهت‌یابی کرد و سالم به مقصد رساند، یا شرکت زیان‌آوری را سودآور کرد. در اینجا منطق، دو،دوتا ـ چهار تای ارسطویی و نیز قانون «این همانی»[1] ارسطویی حاکم است و پیشرفت جهان صنعتی غرب بر اساس همین قانون استوار بوده و تحقق یافته است.

هنگامی که «لی آیوکوکا»[2] به ریاست شرکت در حال ورشکستگی کرایسکر منصوب شد، بزرگ‌ترین راه نجات شرکت را واقعی‌بینی دانست و یک اتومبیل تویوتا خریداری کرد و به داخل خط تولید برد و همهٔ مدیران شرکت را جمع کرد و گفت بمن بگویید: این اتومبیل بهتر است یا اتومبیلی که ما می‌سازیم؟ همگی اذعان کردند که اتومبیل تویوتای ساخت ژاپن بهتر از اتومبیل‌های ساخت کارخانه کرایسکر امریکا است. آیوکوکاسپس می‌گوید اگر ما بخواهیم شرکت خود را نجات دهیم باید اتومبیلی بسازیم که قابل رقابت در بازار باشد.

این ویژگی جامعه تجارتی صنعتی بنا به مقتضای طبیعت خود، خوی واقع‌بینی و حقیقت‌جویی می‌آفرینند که جزئی از اخلاق صنعتی می‌گردد و بدون آن اداره جامعه امری محال می‌گردد. اما در فرهنگ سنتی دامداری ـکشاورزی ما آسان‌تر می‌توان حقایق را تحریف کرد، نتیجه دروغ به فوریت معلوم نمی‌گردد، ای‌بسا عواقب آن متوجه دیگری می‌شود و می‌توان لااقل تا مدتی از عواقب ناشی از سوء رفتار مصون ماند، می‌توان حاکم یا پادشاه ظالم را با تملق یا ورد یا دعا، یا القای باورهای مناسب نرم کرد، می‌توان کوشش و زحمت دیگری را به حساب خودگذاشت، یا نقصان محصول ناشی از کم‌کاری و سوء مدیریت را به خواست خدا یا عوامل طبیعی نسبت داد، می‌توان در نقال‌خانه رفت و درگردهم آیی‌ها با داستان‌ها و شایعه‌های دروغ خود را سرگرم کرد. نگارنده بارها دیده‌ام افرادی که خود را تحصیل‌کرده می‌دانند ساعت‌ها درباره موضوع یا افرادی

---

۱. قانون «این همانی» قانونی در منطق است که می‌گوید A فقط خودش است و نمی‌تواند غیراز A باشد و A نمی‌تواند در عین حال خود و هم غیراز خود باشد ۲. زندگی‌نامه آیوکوکا صفحه ۱۸۵

صحبت می‌کنند که کوچکترین اطلاعی از آن ندارند و هرجا به بن‌بست می‌رسند با جعل یک دروغ خود را نجات می‌دهند. کنت گوبینو می‌نویسد در ایران در میان هر بیست نفر مشکل بتوان کسی را یافت که باطناً خلوص نیت و قدس و ورع داشته باشد. گویی این ملت بزرگ به موجب یک نوع پیمان معنوی یا مرموز موافقت کرده‌اند که متفقاً این ریاکاری را بپذیرند سپس می‌افزاید:

لسان‌الملک سپهر که مردی فاضل بود در تأثیر موسیقی در حیوانات می‌گفت: دوستی داشتم که در نواختن نی مهارت داشت و صاحب چندین شتر بود. چند روز شترهای خود را در جایی حبس می‌کرد تا آنها از تشنگی بی‌طاقت می‌شدند سپس درها را باز می‌کرد و آنها به شتاب به سوی آب روان می‌شدند تا آب بنوشند اما در این لحظه نی خود را برمی‌داشت و شروع به نواختن می‌کرد شترها از آب نوشیدن منصرف شده و در اطراف او به گوش کردن به نوای نی حلقه می‌زدند.[1]

کنت گوبینو سپس می‌افزاید که گفتن چنین دروغی از شخص فاضلی همچون لسان‌الملک سپهر[2] بعید بود.

یکی از دروغ‌هایی که غالباً بیان می‌شود حتیٰ از جانب افراد تحصیل‌کرده دروغ حمام شیخ‌بهایی است که معروف است به فرمان شاه‌عباس ساخته شد و با یک شمع گرم می‌شده اگر افراد عامی این دروغ را بگویند و یا بر آن باور داشته باشند چندان جای شگفتی نیست اما از جانب افراد تحصیل‌کرده که از قانون بقاء انرژی اطلاع دارند اسباب خجالت است. در ایران اکثراً مشاهده می‌شود که مردم برای ادعا یا باورهای خود خویش را ملزم به ارائه دلیل نمی‌بینند و شنوندگان و خوانندگان نیز مطالبه منبع و مأخذ نمی‌کنند اگر مطالب کتب با باورهای آنها مطابقت داشته باشد هرچند هم کتاب چرند باشد آنرا تحسین می‌کنند و اگر با باورهای آنها مطابقت نداشته باشد آنرا مردود می‌شمارند و اصل تنقید مستدل و منطقی وجود ندارد کنت گوبینو می‌نویسد:

در اروپا یک نویسنده وقتی کتابی منتشر می‌کند منتقدین در مجلات محاسن و معایب کتاب او را می‌گویند و اگر خطا گفته باشد خطای او را به رخش می‌کشند ولی در ایران این رسم وجود ندارد و نویسنده پس از انتشار کتاب می‌داند که کسی کتاب او را تنقید نخواهد کرد علاوه بر این مورخین ایرانی مقید نیستند که نظیر مورخین اروپایی مأخذ حقایق تاریخی خود را ذکر نمایند.

در جوامع تجارتی ـ صنعتی اگر کسی انتقاد کند معمولاً حس کنجکاوی انتقادشونده را برمی‌انگیزد زیرا انتقاد نوعی روشنگری و راهگشای حل مشکلات به حساب می‌آید. حال آنکه

---

۱. «سه سال در ایران» صفحه ۱۷

۲. مؤلف کتاب معروف «ناسخ‌التواریخ»

در جامعه ایران انتقاد نوعی اهانت، غرض‌ورزی و دشمنی محسوب می‌شود و خشم و نفرت می‌آفرینند. به این دلیل است که مردم اغلب از انتقاد کردن وحشت دارند زیرا می‌دانند گوش شنوا نیست و خطراتی دربر دارد و تعارف و تملق را ترجیح می‌دهند. به دلیل همین عدم تحمل عقیده مخالف است که کاستی‌ها اغلب اغماض می‌شوند تا یکباره بروز کرده و غیرقابل کنترل و فاجعه‌آفرین می‌شوند. عدم تحمّل عقیده مخالف در جامعه ما موجب استقرار و استمرار نظام‌های دیکتاتوری گردیده در عین اینکه خود نیز معلول استقرار این نظام‌ها است.

در جامعه صنعتی هرگاه نقصانی در سود حاصل از کسب مشاهده شود با واقع‌بینی و دلایل منطقی آنرا جستجو و اصلاح می‌کنند اما در فرهنگ دامداری ـ کشاورزی ما چشم بر روی هم می‌گذارند و به وسیله تقلب در کسب و گران‌فروشی و اجحاف سعی در جبران ضرر و زیان ناشی از سوء مدیریت یا عوامل دیگر می‌کنند که در درازمدت وضع را وخیم‌تر می‌کند و یکی از دلایل ضعف کیفیت کالا و خدمات و گرانی روزافزون همین است. داستان زیر که خود شاهد آن بودم نمونه‌ای از این مقوله است:

هنگامی که مبادرت به لوله‌کشی گاز برای خانه کرده بودم پس از اتمام لوله‌کشی چون دیوارها و محل عبور لوله‌ها سوراخ شده بود برای ترمیم آن نیاز به چند ساعت کار بنّایی بود. در پی اتمام کار لوله‌کشی دو بنای جوان برای انجام این کار مراجعه کردند اما قیمتی که ارائه می‌دادند به هیچ‌وجه معقول نبود. ناچار آنها را جواب کردم و از قضا یکی از آشنایان که به این کار وارد بود آنرا در طیّ دو ساعت انجام داد. روز بعد آن دو نفر مراجعه و قیمتی معادل یک چهارم میزان اولیه پیشنهاد دادند و پس از آنکه دریافتند کار انجام شده افسوس خوردند. از آنها پرسیدم چرا دیروز با این قیمت حاضر به انجام کار نشدید؟ پاسخ دادند که مدت چند روز است که بیکار بوده‌ایم. آنها می‌خواستند ضرر چند روز بیکاری را از مشتری بعدی که به تورشان می‌خورد درآورند که این خود موجب یک روز بیکاری بیشتر شد و بر گرفتاری آنها افزود. یکی دیگر از پیامدهای فقدان فرهنگ تجاری ـ صنعتی خیانت در کسب به کار فرماست. در جوامع صنعتی ـ تجاری کارمند یک مؤسسه کمتر به مؤسسه خیانت می‌کند زیرا می‌داند که بقاء مؤسسه است که آنها را شاغل نگاه می‌دارد و علاوه بر این نتیجه خیانت به واسطه دقت و حساسیت نظام بزودی آشکار می‌گردد. اما در فرهنگ دامداری ـ کشاورزی این اصل حاکم نیست یعنی افراد رابطه سرنوشت خود را با بقاء کسب نمی‌بینند لذا به راحتی به کارفرمای خود خیانت می‌کنند. یاد دارم که در قدیم یک پارچه‌فروشی بود که صاحب آن چند نفر را برای فروش استخدام کرده بود؛ یکی از این کارمندان هرگاه چشم کارفرما را دور می‌دید نزد مشتری علیه کیفیت پارچه‌ها تبلیغ می‌کرد تا آنها را منصرف کند و مجبور نشود از نردبام بالا رود و توپ پارچه را پایین بیاورد و باز کند و سپس

آنرا جمع کرده و دوباره در جای خود قرار دهد.
یک نمایشگاه اتومبیل نیز در خیابان آزادی بود که هرگاه مشتری برای خرید ماشین مراجعه می‌کرد یکی ازکارمندان محرمانه آدرس دوست خود را در جای دیگر به او می داد و می‌گفت او همین اتومبیل را با قیمت بهتری در اختیار شما می‌گذارد.
در صفحات قبل متذکر شدیم که در جامعه صنعتی به دلیل پیچیدگی و حساسیت امور اندازه و مقیاس و دقّت و وقت‌شناسی و انجام وظیفه بسیار مهم و سرنوشت‌ساز است. مثلاً عدم دقت یا عیب و نقص در یک قطعه، کار یک ماشین را فلج می‌کند و خرابی یک ماشین به نوبت خود کار یک کارخانه را فلج می سازد و وظیفه‌نشناسی یک کارمند ممکن است یک مؤسسه را دچار ضرر و زیان بزرگ کند و به ورطه ورشکستگی برساند. یا اگر در یک کشتی بادبانی در قرون هفدهم و هیجدهم که می‌بایست چند ماه در روی دریا بماند یک ملوان در انجام وظیفه قصور می‌کرد مثلاً در تخمین میزان ذخیره‌سازی آب شیرین و مواد غذایی اشتباه می‌کرد یا طناب‌های بادبان‌ها استحکام کافی نداشتند عملکرد کشتی فاجعه‌بار می‌شد و ای‌بسا سرمایه‌ای بزرگ همراه با سرنشینان آن به قعر دریا می‌رفت.
این حساسیت موجب نبود گذشت و رحمت برای افراد وظیفه‌نشناس شده است. چگونه می‌توان ملوانی را که با غفلت از وظیفه، خطر غرق کشتی با سرنشینان و محموله تجارتی را فراهم آورده بخشید؟ چگونه ممکن است عمل برنامه‌ریز، یا حسابدار، یا رئیس، یا مدیر فروش یا مدیر تولیدی را که موجب ضرر و زیان یک کارخانه می‌شود و آنرا در آستانه ورشکستگی قرار داده اغماض کرد؟ چطور می توان مهندس یا مدیر پروژه‌ای را که با یک اشتباه در محاسبات طراحی ماشین باعث شکست و بی ارزش شدن کل پروژه شده مورد گذشت و رحمت قرار داد؟ مگر نه‌این است که از یک سو هزاران سهامدار شرکت چشم به سود دوخته‌اند و از سوی دیگر کارفرما منتظر اتمام پروژه و تحویل آن است؟
به این جهت است که در جوامع تجارتی ـ صنعتی اضطراب، تنش‌های عصبی، بیمارهای اعصاب سردردهای عصبی، سوء هاضمه و بیماری‌های روان‌تنی (سایکوسماتیک) امری متداول است. حتیٰ احساس گناه در حد خودکشی برای مدیران پروژه و ارباب مسئولیت در صنایع چندان غیرمعمول نیست که در عین اینکه مسئولیت‌پذیری شدید تا حدی مطلوب و نماینده منزلت شغلی است اما چنانچه افراط شود زیان‌آور است. به این جهت کشورهایی چون ممالک متحدهٔ امریکا، آلمان و ژاپن که زیاد صنعتی شده‌اند دچار نوعی مشکلات اجتماعی گشته‌اند.
نیاز به انضباط در جوامع تجاری ـ صنعتی و لزوم معتقد بودن به آن‌چنان مهم است که پس از نهادینه شدن ایجاد نوعی شرافت صنعتی ـ تجاری می‌کند که در جای خود بسیار ارزشمند

است. مثال زیر نمونه‌ای از آن است:
معروف است که دولت انگلیس در جنگ جهانی اول از بانک شاهنشاهی که آن وقت ناشر اسکناس بود مطالبه وجه کرد. بانک به دلیل آنکه چاپ اسکناس موجب تزلزل و تنزل ارزش پول رایج ایران می‌شد نپذیرفت و تحویل وجه را موکول به ارسال نقره کرد. به این دلیل بود که متفقین در ضرابخانه‌های بیرمنگهام و پطروگراد مسکوک نقره‌ای ایران را ضرب و به این ترتیب برای مخارج خود در ایران وجه تهیّه کردند، علاوه بر این در ضرابخانه‌ای در تهران هر روز معادل سی هزار تومان نقره توسط بانک شاهنشاهی سکه زده می‌شد، چنانکه لیره که حدود پنجاه قران قبل از جنگ معامله می‌شد در اواخر و بعد از جنگ به هیجده قران و فرانک سویس که متجاوز از دو قران دادوستد می‌شد به یک قران رسید... عجباکه بانک شاهنشاهی (شرکت سهامی انگلیسی) از نزول و انتشار اسکناس زائد از احتیاج مملکت خودداری کرد و «بانک ملی ایران» شرکت سهامی منحصر به فرد دولت به واسطه انتشار پانصد و بیست میلیون تومان اسکناس تا فروردین سال ۱۳۲۳ هزینه زندگی را ده برابر بالا برد وگرنه مانند جنگ گذشته لیره و دلار فوق‌العاده تنزل می‌کردند...[۱]
چنانکه از مطلب فوق برمی‌آید تا مادامی که نشر اسکناس در دست یک بانک خارجی بود با یک مدیر خارجی اما باانضباط و با وجدان کاری اداره می‌شد، درست عمل شد اما هنگامی که نشر اسکناس با فرهنگ دامداری ـ کشاورزی و به صورت فرمایشی انجام شد پایان چنین اسفناک بود. در قانونی که در مورخ ۲۸ آبانماه ۱۳۲۱ با قید دو فوریت تقدیم مجلس شد و به تصویب رسید مجلس شورای ملی یکی از مهم‌ترین اختیارات خود را از دست داد و آنرا به هیئت اندوخته اسکناس که اکثریت آنها کارمندان دولت لذا زیر نفوذ دولت بودند تفویض کرد؛ از آن تاریخ تا آذرماه ۱۳۲۳ در حدود چهار هزار میلیون ریال اسکناس اضافی انتشار یافت[۲] بخشی از این اسکناس اضافه برای تأمین احتیاجات نیروهای متفقین هزینه شد.
اما از سوی دیگر چنانکه گفته شد در جامعه دامداری ـ کشاورزی دقت و انضباط و حساب و کتاب چندان لازم نیست، مساحت دقیق یک زمین روستایی یا شکل هندسی آن مورد نیاز نیست، چند روز دیرتر یا زودتر در بذرپاشی، شخم زدن، آبیاری، پیوندزنی و هرس کردن حساسیت و اهمیت چندانی ندارد؛ آنهم در سرزمینی که بخشی از سرنوشت نهایی را عوامل ناشناخته تعیین

۱. از نطق دکتر مصدق در جلسه پانزدهم تیر ماه ۱۳۲۳ به نقل از «روزنامه اقدام» شماره ۵۲۰ مورخ ۱۶ / ۴ / ۱۳۲۳ به نقل از کتاب «گذشته چراغ راه آینده است» صفحه ۱۶۳
۲. روزنامه ایران شماره ۳۵۷ مورخه ۱۵ / ۱۲ / ۱۳۲۳ به قلم دکتر حسین پیرنیا

می‌کنند مانند میزان و زمان نزول برف و باران، تغییرات جوی از ردهٔ سرمازدگی و گرمازدگی، آفات نباتی، ملخ، طوفان و غیره، لذا اغماض و گذشت و رحمت، در مورد امور خلاف، بی دقتی، بی‌انضباطی، وقت‌نشناسی، مسامحه‌کاری، تنبلی و غیره زیاد است. شاید هنگامی که چنین جوامعی در حد زندگی دامداری ـ روستایی قرار دارند بتوان این صفات منفی را تحمّل کرد اما اگر بنا باشد این جوامع به سوی صنعتی شدن پیش بروند و در بازار جهانی رقابت کنند یا ادعای صنعتی شدن یا آزادی و قانونمندی داشته باشند (همچون خودمان) دیگر غیرقابل تحمل است و باید روشی اتخاذ گردد که با هدف سازگار باشد.

در جامعه ما با آنکه سالهاست آرزو و ادعای رسیدن به تمدن بزرگ و قدرت پنجم جهان وجود دارد، اما جامعه با فرهنگ بدوی دامداری ـ کشاورزی اداره می‌شود. سوء استفاده‌ها، غفلت‌ها، قصورها، بی‌بند و باری‌ها و سهل‌انگاری‌ها و قانون‌شکنی‌ها که مسبب وارد آمدن ضرر و زیان و ضربه‌های مهلک به پیکر جامعه هستند اغماض می‌شوند و با عبارتی از ردهٔ «ای بابا اینقدر سخت نگیرید»، «این کشور همین است»، «از روی قصد و غرض نبوده»، «جوان بوده»، «بی تجربه بوده»، «منسوب به فلان و فلان است»، «گذشت داشته باشید»، «چیزی است گذشته»، «زن و بچه دارد»، «آبرو دارد» و غیره قضیه فیصله می‌یابد تا آنکه فساد از حد بگذرد آنوقت است که بلا از راه می‌رسد، زیان غیرقابل تحمّل می‌گردد، در مجازات افراط می‌شود و مجازات‌های سنگین و بی‌تناسبِ با جرم اعمال می‌شوند و خشک و تر با هم می‌سوزند. نه مردم و نه دولت‌ها بطور عادی از هیچگونه خلاف و قانون‌شکنی باک ندارند زیرا غفلت‌ها به موقع و با تناسب مجازات نمی‌شوند. مورد زیر یک نمونه از آن موارد است:

> در حدود سال ۱۳۳۵ یک ناخدای موتور لنج در آبادان زندگی می‌کرد که یک دستش را کوسه قطع کرده بود لذا به «حمید یک دست» معروف بود. کار این ناخدا قاچاق ایرانی‌های جویای کار به کویت بود یعنی آن ایرانی‌هایی را که بیکار بودند و می‌خواستند در پی یافتن شغل به کویت بروند بازاء گرفتن مبلغی به کویت می‌برد. در یکی از سفرها عده زیادی از مسافرین را در جزیره‌ای بی آب و خشک به عنوان اینکه آنجا کویت است پیاده و سرگردان کرده بود بطوریکه طی چند روز عده‌ای از آنها به هلاکت رسیده بودند و بقیه آنها بطور اتفاقی نجات یافتند که منجر به شکایت و ارجاع امر به دادگستری گردید، در مرحله دادرسی حمید یک دست که موجب مرگ عده‌ای شده بود با بی‌شرمی گفت:
> «در این کشور هزاران حمید دو دست آزاد می‌گردند چرا به آنها کاری ندارید و یخهٔ حمید یک دست را چسبیده‌اید».

سالها از این ماجرا گذشت و اگر حافظه‌ام درست یاری کند حمید یک دست هم به مجازات

شایسته‌ای نرسید اما یک سوء مدیریت بی‌بند و باری بی‌نظیر که همانند آن کمتر در تاریخ دیده شده منجر به دستگیری حمیدهای دو دست گردید و ماجرا از این قرار است:
در حدود سال ۱۳۵۳ یک قرارگاه نیروی دریایی در یکی از جزایر غیرمسکون خلیج فارس وجود داشت که همه تدارکات و الزامات زندگی از قبیل آب آشامیدنی و مواد غذایی می‌بایست هرچند روز یک‌بار از ساحل برای افسران و درجه‌داران مستقر در آن ارسال شود. آشفتگی وضع و وظیفه‌نشناسی مأمورین تدارکات و بی‌قیدی و سوء مدیریت موجب می‌گردد که ارسال آب و مواد غذایی به این جزیره از قلم بیفتد و مدت چند روز آنها را بدون آب و غذا سرگردان و در آستانه مرگ حتمی نگهدارد. یکی از آنها شهامت کرده و خود را در نقطه کم‌عمق به دریا می‌زند و به یک کشتی انگلیسی در حال عبور می‌رساند و خواهش می‌کند وضع نابهنجار آنها را به اطلاع مقامات نیروی دریایی ایران برسانند، ناخدای کشتی پاسخ می‌دهد که آنها حق تماس با نیروی دریایی ایران را ندارند اما موضوع را از طریق نیروی دریایی انگلستان و وزارت خارجه به اطلاع دولت ایران خواهند رساند و این موجب می‌گردد که امکان مخفی کردن این افتضاح منتفی شود و قضیه به‌گوش محمدرضاشاه که خواب سیادت دریایی ایران و ژاندارمی خلیج فارس و رسیدن به تمدن بزرگ را می‌دید و میلیون‌ها دلار در نیروی دریایی سرمایه‌گذاری کرده بود برسد و در نتیجه آگاهی از این آبروریزی خشمگین می‌شود و دستور می‌دهد همهٔ پرسنل از سرهنگ به بالای نیروی دریایی بازنشسته شوند.
دو مثال بالاگویای میزان شلختگی و بی‌بند و باری در جامعه‌ای است که در مرحله دامداری - کشاورزی است که چگونه یک بی‌انضباطی بزرگ مانند حالت اول بدون مجازات می‌ماند و حتیٰ امری عادی تلقی می‌گردد و به بوتهٔ فراموشی سپرده می‌شود تا از حد بگذرد و نیروی دریایی با آن ید و بیضیٰ موجب چنین آبروریزی و برآشفتن خشم شخص اول گردد و در نتیجه عده زیادی بدون تبعیض و تمیز گناهکار از بی‌گناه مجازات شوند[1].
تصمیمات غلط اقتصادی و سوء مدیریت در کشور ما گاهی موجب ضرر و زیان گزاف می‌گردد بطوریکه اگر در کشورهای کمونیستی رخ دهد مجازات آن اعدام و اگر در ممالک غربی رخ دهد به عنوان یک افتضاح از آن یاد می‌کنند و مدیران آن برای همیشه از رده صلاحیت خارج می‌شوند. مثلاً کارخانه‌ای را در محلی احداث می‌کنند و بعد مانند بوته آنرا از آنجا کنده و بجای

---

۱. جالب آنکه فرمانده نیروی دریایی که از بین افسران ارشد بیشترین مسئولیت را داشت از مجازات معاف شد اما چندی بعد به واسطه یک ماجرای دیگر که امری شخصی بود و شرح آن رفت به اتهام سوء استفاده محاکمه و محکوم شد.

دیگر می‌برند یا کارخانه معظمی به واسطه اشتباه یا اهمال یا فقدان لوازم یدکی مدت‌ها از کار بازمی‌ایستد و سرمایه‌گزاری راکد می‌ماند و این در ایران امری عادی تلقی می‌گردد.

در صفحات قبل متذکر شدیم که طبیعت جامعه دامداری ـ کشاورزی در ایران ایجاب می‌کند که در اغلب موارد انسان رابطه اعمال و تصمیمات خود را با سرنوشت خویش یا سرنوشت جامعه نمی‌بیند و این خودکامگی در انتصابات بسیار مشهود است. هنگامی که اراده مراجع قدرت بر این قرار می‌گیرد که کسی به شغلی منصوب شود کمترین اهمیتی به صلاحیت او داده نمی‌شود یعنی شایستگی و تجربه و سابقه کار و صلاحیت علمی و عملی و اخلاقی او و آثار این انتصاب بر سرنوشت مؤسسه یا کل جامعه یا حتیٰ خود او مورد نظر نیست. ممکن است کسی در عمرش یک کارگاه کوچک را هم اداره نکرده باشد اما به مقام وزارت یا مدیریت عامل یا هر شغل مهم دیگری منصوب شود در حالیکه الفبای کار را هم نمی‌داند، واقعه زیر نمونه بارزی از این مقوله است:

> یکی از شرکت‌های معظم دولتی که دیگ بخار برای مقاصد مختلف از جمله نیروگاه‌های برق تولید می‌کرد شکایت داشت که وزارت نیرو که مشتری بالقوه اوست دیگ‌های مورد نیاز خود را برای احداث نیروگاه‌ها از خارج خریداری می‌کند و این موجب عاطل ماندن سرمایه‌گزاری انجام شده در این کارخانه و وارد آمدن ضرر و زیان به دولت می‌شود. وزارت نیرو پاسخ داد که این شرکت دیگ‌های بخار را باکیفیت مطلوب و در موعد مقرر تحویل نمی‌دهد و چون وظیفه وزارت نیرو برق‌رسانی است و برای این کار مسئولیت و تعهد دارد، خریداری از این شرکت موجب وقفه در امر برق‌رسانی می‌شود. برای حل مسأله و استماع سخنان و تشخیص میزان حقانیت هردو طرف هیئتی با قرار قبلی روانه بازدید از کارخانه شدند اما با کمال تعجب مشاهده شد که مأمورین کیوسک درب ورودی کارخانه حتیٰ از قرار ورود این هیئت اطلاع نداشتند و حدود بیست دقیقه طول کشید تا معلوم شود مسأله از چه قرار است تازه بعداً معلوم شد که رئیس کارخانه برای یک موضوع خانوادگی به اصفهان رفته است.

اگر این قرار ملاقات در یکی از کشورهای صنعتی بود مدیرعامل آن از روزها قبل دچار هیجان روحی و احتمالاً طپش قلب یا سوء هاضمه می‌شد و شب‌ها با قرص‌های آرام‌بخش و خواب می‌خوابید و آرام و قرار نداشت تا با ارائه مدارک و اسناد لازم و نمایش قابلیت‌های شرکت، زمینه را برای ثبوت حقانیت خود آماده سازد زیرا می‌دانست اگر پیروز شود مشتری بزرگی به دست آورده که تولیدات چند سال کارخانه را پیش‌خرید کرده و در این صورت نامش در ردیف موفق‌ترین مدیران سال و حتیٰ دهه یا قرن ثبت می‌شود و اگر به هر دلیل مسأله را می‌باخت و این

بخت و اقبالی راکه در سر راهش ایستاده بود از دست می‌داد و نامش برای همیشه از رده مدیران موفق و سطح بالا حذف می‌شد و بدل به فردی عادی می‌گشت.

نه این آقای رئیس کارخانه و نه کسی که او را به این کار منصوب کرده بود نمی‌دانست و نمی‌خواست بداند که این غیبت در این لحظه حساس امکان وارد آوردن چه ضرر و زیان بزرگی به این کارخانه را داشته و هرگز نیز مجازاتی هرچند کوچک برای او منظور نشد و مسأله‌ای با این اهمیت به امان خدا رها شد تا به طریقی با مرور زمان یا به صورت فرمایشی حل شود.

بارها پادشاهان زمان قاجاریه را به انتصاب بی‌جا و بی‌معنی مورد تمسخر قرار می‌دادند، مثلاً برگزیدن حاج‌میرزا آغاسی را به مقام صدارت در زمان محمدشاه، اما بعداً در زمانی که قرار بود ایران قدرت پنجم دنیا بشود انتصاباتی صورت می‌گرفت که بسیار ناهنجارتر و مضحک‌تر و غم‌انگیزتر بود. مثلاً هنگامی که دانشگاه آریامهر (دانشگاه صنعتی شریف فعلی) تأسیس شد به امید آنکه بتواند چیزی مانند دانشگاه معروف ام ـ آی ـ تی بشود و کشور ایران را در راه هدف رسیدن به قدرت پنجم دنیا کمک دهد، ریاست هیئت امنای آن و کلّیه آموزش عالی کشور به عهده مادر فرح پهلوی که زنی بی‌سواد و عامی بود واگذار شد، آیا این وسیله هیچ مناسبتی با هدف داشت؟ یا ریاست هیئت امنای دانشگاه مشهد به عهده شهناز پهلوی بود. دکتر فضل‌الله رضا که با وعده‌های وعید به ریاست دانشگاه منصوب شده بود با اعتراض گفته بود: «چگونه می‌شود دانشگاهی راکه ریاست هیئت امنای آن پیرزن بی‌سوادی است به پایه دانشگاهی چون ام ـ آی ـ تی رساند؟» البته این نابسامانی‌ها هنوز کاملاً از دامان جامعه زدوده نشده و به صورت‌هایی ادامه دارد.

هر روز در صفحه اول روزنامه‌ها انتصاب شایسته فلان کس به فلان مقام را تبریک می‌گفتند و مدتی بعد در همان روزنامه خبر سوء استفاده او را منتشر می‌کردند.[1]

در صفحات قبل متذکر شدیم به واسطه ویژگی چهارم، ایران هرگز از مرحله دامداری ـ کشاورزی فراتر نرفت و به مرحله تجارتی و صنعتی راه نیافت و یادآور شدیم که برای جامعه کشاورزی دقت و اندازه و پیمانه و وقت‌شناسی و مقیاس اهمیت چندانی ندارد. حال آنکه در جامعه تجاری ـ صنعتی کوچکترین غفلتی در اندازه و مقیاس و حد و حساب و صحت و قید و

---

۱. از جمله این متهمین یک سرتیپ وزیر پست و تلگراف کابینه سپهبد زاهدی بود که در حین تصدی شغل وزارت مقدار زیادی پول برداشت و به خارج گریخت و پس از مدتی با سرافرازی بازگشت و به استانداری اصفهان منصوب شد. همچنین یکی از معاونین وزارت راه، مدیرعامل کشتیرانی آریا پس از سوء استفاده کلان (فرد اخیر اقدام به فروش کشتی کرده بود) به خارج گریخت و نیز گروه‌هایی از سازمان هواپیمایی کشوری، عمران کیش، نیروی دریایی، شیلات، ارتش و شرکت نفت متهم به سوء استفاده‌های کلان شدند.

بند و انحراف از واقعیت دارای پیامدهای ویرانگرانه و بس خطرناک است. اما در جامعه دامداری ـ کشاورزی وضع به اینگونه نیست در نتیجه در کارهای خود حد و مرز و حساب و کتاب نمی‌شناسیم و شاید به حق بتوان گفت که افراطی‌ترین مردم دنیا ایرانیان هستند. مثلاً در بذل و بخشش ممکن است اقتداء به حاتم طایی کنند که بی‌حساب بذل و بخشش می‌کرد، یا در پذیرایی و مهمان‌نوازی چنان افراط نمایند که ذخیره چند ماه خود را چند روز مصرف کنند و بقیه اوقات را به سختی بگذرانند یا زوج جوانی در ابتدای زندگی هزینه گزافی برای جشن عروسی بپردازند و سالها تاوان آنرا پس بدهند یا وراث تنگ‌دستی به عنوان اینکه آن مرحوم یا مرحومه محترم و آبرومند بوده آخرین رمق خود را صرف برگزاری مجالس عزاداری کنند. یا در گذشت و رحمت و آسان‌گیری افراط شود یعنی اعمال خلاف نادیده‌گرفته می‌شوند و به موقع و متناسب با جرم مجازات نمی‌شوند و تا فساد و نابسامانی از تحمل خارج می‌شود بعد در مجازات افراط شده و خشک و تر و گناهکار و بیگناه با هم می‌سوزند. در کینه‌توزی و انتقام‌جویی افرادی چون آقامحمدخان قاجار را می‌توان یافت که ده هزار جفت چشمِ مردمان خودش در کرمان را به جرم اینکه به لطفعلی‌خان زند پناه داده بودند درآورد یا برای یک خربزه فرمان قتل سه تن از خدمتگذاران خود را صادر کرد که در نتیجه جان خود را بر سر این کار گذاشت، یا نادرشاه که آنقدر در اخذ مالیات ظالمانه رفتار کرد که تمامی کشور را به فقر و فلاکت کشاند که آن نیز موجب شورش و قیام سرداران و برادرزاده او که حاکم سیستان بود گردید و جان در این راه باخت.

در جنگاوری و کشورگشایی نیز هرگاه قدرت می‌یافتند حد و مرز نمی‌شناختند.داستان جنگ‌های کورش که عاقبت جان باخت و داریوش و خشایارشاه که تماماً موجب خسران و ضرر شد و جنگ‌های سی‌وشش ساله خسروپرویز که موجب خستگی سرداران و مردم و سرنگونی او شد در تاریخ معروف هستند.

مسلماً اگر نادرشاه ارتباط سرنوشت خود را با افراط در مال‌اندوزی و جمع‌آوری مالیات، یا آقامحمدخان رابطه سرنوشت خویش را با زیاده‌روی در مجازات خدمتکاران خود می‌دانست حد و مرزی برای کارهای خود قایل می‌شدند.

ولخرجی‌ها و اشرافیت که جزء لاینفک تاریخ ما بوده و تجمل‌پرستی و کاخ‌نشینی پادشاهان هخامنشی و ساسانی و سایرین در تاریخ بشریت کم‌نظیر بوده است.

همانطور که مردم ما به هنگام احساس قدرت در جنگاوری و جهانگشایی حد و مرز نمی‌شناختند، بهنگام ضعف در تسلیم و تمکین و تملق و تحریف حقایق نیز بی‌حد و حساب

افراط می‌کردند و این گزافه‌گویی حتیٰ در ادبیات ما نیز اثر سوء گذاشته است.[۱]
شاید مقداری تملق از اربابان قدرت که جان و مال مردم را در دست داشته‌اند و به یک اشاره می‌توانسته‌اند رشته حیات کسی را قطع کنند قابل دفاع باشد اما در غیاب خطری از این رده و صرفاً شیفته قدرت بودن یا چاپلوسی برای گرفتن امتیازات اضافی به شکلی که متأسفانه گاهی دیده می‌شود به هیچ عنوان موجه نیست و موجب اشاعه فساد است. رواج اصطلاحاتی از رده زیر از بقایای سمج این تملق غیر لازم است که مثلاً بجای ضمیر اول شخص مفردِ «من»، «بنده» یا «چاکر» یا «غلام شما» یا «فدوی» یا «حقیر» به‌کار برده می‌شود و یا طرف مقابل را «حضرت

---

۱. در صفحات قبل مثال‌هایی از تملق‌گویی‌های سعدی در کتاب گلستان به ابوبکر سعدابن‌زنگی را که یک آتابک جزء بوده و یا از حافظ در وصف پادشاهان آل مظفر (شاه‌یحیی و شاه‌منصور) که مردمانی بسیار خونخوار و ظالم بودند آورده شده به منظور آگاهی بیشتر در این زمینه تملق حافظ به شاه شجاع پسر شاه‌یحییٰ ذکر می‌گردد:

جبین و چهرهٔ حافظ خدا مکناد　　　ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع

یا شاعری دیگری که هلال ماه را به چیزهای متعددی تشبیه می‌کند تا عاقبت هیچیک را شایسته نمی‌یابد و بالاخره آنچه را که به لحاظ زیبایی و جلال شکوه برای بیان و توصیف جمال ماه درخور مقایسه می‌بیند نعل اسب شهریار است. ببینید بی‌حقیقتی و مبالغه و تملق تا چه حدّ است که آن همه تشبیهات زیبا مورد پسند او واقع نمی‌شود اما یک قطعه آهن زنگ‌زده خاک‌آلوده کف پای اسب شاه شایستگی توصیف هلال ماه را می‌یابد.
شاید گفته شود در جامعه‌ای که قانون و قاعده وجود ندارد و حیات و ممات افراد بستگی به اشاره و فرمان یک حاکم احتمالاً ظالم یا خودکامه دارد افراد برای حفظ خود ناچار به‌گزافه‌گویی و افراط در تمجید و تملق هستند. شاید بخشی از این مدعا درست باشد اما تماماً صحّت ندارد زیرا این گزافه‌گویی شامل توصیف اشیاء غیره ذیروح هم می‌شود فردوسی در توصیف عظمت خیمه و بارگاه می‌گوید:

فروشد به ماهی و برشد ز ماه　　　بن نیزه و قبّه بارگاه

یعنی نیزه خیمه به قدری بزرگ بود که هنگامی که به زمین کوفته شد به پشت ماهی فرو رفت (در قدیم معتقد بودند که زمین به پشت یک ماهی تکیه دارد) و نیز قبه آن به اندازه‌ای بلند بود که از ماه بالاتر رفت. یا در توصیف زیادی لشکر می‌گوید: لشگر به قدری عظیم و تعداد سربازان آنقدر زیاد بود که یک طبقه از هفت طبقهٔ زمین به صورت گرد و خاک از زیر پای اسبان برخواسته به آسمان رفت و به هفت طبقه آسمان افزوده گردید بطوریکه زمین شش طبقه و آسمان هشت طبقه شد:

ز گرد سواران در آن پهن‌دشت　　　زمین شش شد و آسمان گشت هشت

یا مثلاً به این گزافه‌گویی از مثنوی مولانا توجه کنید، هنگامی که می‌خواهد شدّت عشق لیلی به مجنون را برساند می‌نویسد: مجنون سگ کوچه لیلی را می‌لیسید و می‌بوسید شخصی او را سرزنش می‌کند که سگ سراپا نجاست و کثافت است، اما مجنون پاسخ می‌دهد سگ کوچه لیلی از هر شیری والاتر است:

او سگ فرخ رُخ‌کهف من است　　　بلکه او همدرد و هم‌لهف من است
آن سگی کو باشد اندر کوی او　　　من به شیران کِی دهم یک موی او

بندگان» خطاب کنند یا حتیٰ بجای «تصدق شما»، «تصدق خاکپای مبارک» را ذکر کنند که به معنی این است حتیٰ قابل تصدق رفتن شما هم نیستم لذا تصدق خاک پای شما می‌شوم و غیره...
به یاد دارم روزی در بانک ملی شعبه کاخ دادگستری در جلوی گیشه در انتظار نوبت بودم. شخصی در جلوی من در مقابل باجه قصد نقد کردن چکی را داشت و خطاب به مأمور باجه گفت: «من مدتی انتظار کشیدم تا از نظر ارادتی که به جنابعالی دارم به باجه‌ای که متصدّی آن شما هستید مراجعه کنم.» آیا این شخص که ظاهراً کارشناس رسمی دادگستری بود نمی بایست بداند که کار ساده‌ای چون نقد کردن یک چک نیاز به این همه تعارف و تملق ندارد.
یکی از روحانیون نقل می‌کرد که مرحوم آیت‌الله بروجردی معمولاً در فصل تابستان که هوای قم گرم می‌شد به قریه بشنوه از ییلاقات قم می‌رفت. روزی به مناسبت یکی از اعیاد مذهبی در مراسمی که در یکی از مساجد گرفته بودند شرکت کرد. شخصی بر منبر رفته و به قدری در وصف حضرت علی مبالغه کرد که خشم آیت‌الله بروجردی را برانگیخت و بانگ برآورد «ای مرد بس است تو بقدری در کمالات حضرت علی اغراق گفتی که او را بهتر از خداوند کردی و امتیاز بیشتری برای حق باریتعالی باقی نگذاشتی.»
این سبک تعارف و تملق مکاتبات و مکالمات و ارتباطات را بسیار پیچیده کرده است. مثلاً برای بزرگ‌تر «تصدقت گردم» می‌نوشتند و برای کوچک‌تر «قربانت گردم». در مکاتبات اداری هم این آلودگی وجود دارد برای برخی عنوان «جناب» یا «مقام محترم» ذکر می‌کنند و برای بعضی نمی‌کنند. برای مقام بالاتر باید حتماً واژه «به استحضار رسد» نوشته شود و برای پایین‌تر «به اطلاع رسد» عنوان گردد. هویدا در زمان نخست‌وزیری خود دستور داد که از ذکر عناوین دکتر و مهندس در مکاتبات اداری خودداری شود اما عده‌ای از منتقدین او این دستور را حمل بر احساس حسد او به خاطر نداشتن این عناوین کردند.
به یاد دارم روزی یک دانشجو ایرانی در امریکا که بسیار باهوش و در امور تحصیلی بسیار جدی و کوشا بود و بعدها به موفقیت‌های شایسته‌ای نایل آمد از من خواست تا او را در نوشتن نامه به بزرگ‌ترهای فامیل و بستگان یاری دهم تا عناوین و لحن نامه موجب رنجش آنها نشود. این دانشجو توانسته بود سخت‌ترین مواد درسی را باکامیابی پشت سر بگذارد اما به دلیل پیچیدگی فرهنگ از نوشتن یک نامه ساده بیمناک بود.
همانطور که در فرهنگ ما برای تعارف و تملق حدی متصوّر نیست، در ناسزاگویی و تهمت نیز اندازه رعایت نمی‌شود درست به همان نحو که نوک زبان یا نیش قلم کتباً و شفاهاً در مدح و ثنای کسی مرزی نمی‌شناسد و اگر یکصد و هشتاد درجه تغییر جهت دهد برای فحاشی و افترا نیز حدی قایل نیست. این افراط کاری‌ها زبان فارسی را که وسیله بیان فرهنگ ماست به صورتی

درآورده که تعداد کلماتی که برای تعارف و تملق یا فحش به‌کار می‌رود بیش از هر زبان دیگریست. بطوریکه مهندس مهدی بازرگان می‌گفت: «در این زمینه به قدری افراط شده‌که زبان ما را باید زبان «فحش و تعارف» خواند زیراکلمات به کلی از معانی خود انفکاک و افتراق یافته و دیگر همراه و حامل معنی نمی‌باشد، بطوریکه مردم برای رساندن مکنونات خود «بغض و نفرت» یا «احترام و محبت» هر کلمه‌ای را به کار می‌برند می‌بینند مانند غذای بی‌نمک و بی‌مزه اثر لازم را در ذائقه کرخت‌شده طرف ظاهر نمی‌سازد. مجبور می‌شوند دایم بر فلفل و نمک و چاشنی غذا بیفزایند و مردم کلمات و اصطلاحات و مضامین تندتر و از حق بدورتر بکار ببرند. همه چیز در ایران به لفظ و اسم درمی‌آید ولی قلب معنی می‌دهد.[۱]

نمایش فیزیکی این تعارف و تملق تقدّم و تأخر بهنگام ورود یا خروج از درب است که با توجه به شأن و مقام هرکس تعیین می‌شود و گاهی مدتها روی آن چانه زده می‌شود و به ویژه در عصر آسانسور مایه دردسر است. یا ترتیب قرار گرفتن روی صندلی ها با توجه به منزلت هرکس، یا تعداد قدم‌هایی که به استقبال یا بدرقه هرکس برداشته می‌شود، یا صندلی که در داخل اتومبیل اشغال می‌گردد، یا میزان از جا برخاستن جلوی پای کسی که قیام کامل است یا نیم خیز یا گاهی به گفتن یک کلمه «یاالله» دروغ اکتفا می‌شود. به خاطر دارم یکی از جوانان تحصیل کرده در رشته مهندسی که عنوان دکترا هم داشت به منشی خود سفارش می‌کرد که در آستانه ورود شرکت‌کنندگان در جلسه او را آگاه سازد تا از اطاق خود خارج شود و بعد از ورود آنها به آنان وارد شود تا آنها مجبور به برخاستن جلوی پای او و تواضع شوند. آیا می‌توان تصور کرد که این تحصیل کرده با این سطح تفکر پایین بتواند منشاء خدمتی باشد.

یکی دیگر از زشت‌ترین و مستهجن‌ترین عادات معمول که متأسفانه ابداع و ابتکار متجددین است مسأله تلفن است؛ اگر مقامی در یک اداره به مقام دیگری در آن اداره یا اداره دیگر تلفن بزند منشی آن کس که مقامش پایین‌تر است باید اول تلفن را وصل کند و اگر هر دو هم‌مقام باشند باید همزمان وصل کنند. یکی از منشی ها حکایت می‌کرد که تازه این اول کار است بعد از وصل کردن تلفن آن کس که خود را بالاتر می‌داند آنقدر صبر می‌کند تا آن طرف دیگر کلمه «الو» را به زبان جاری کند و اگر نتوانند با هم کنار بیایند و توافق کنند که کدامیک بالاترند هر دو طرف سکوت می‌کنند تا مسأله را به طریقی خداوند حل کند و مرافعه اینکه چه کسی شأن و مقامش بالاتر است به نحوی فیصله یابد؛ این دیگر نه تجدّد است و نه دیانت و نه نزاکت و نه نجابت، تنها شیوه‌ای است برای شخصیت‌های تحقیر شده که هیچگونه وسیله‌ای برای ابراز بزرگی ندارند لذا از این

---

۱. «حکایت‌هایی از زندگی مهندس بازرگان» صفحه ۸۵ به نقل از کتاب «راه طی‌شده» صفحه ۱۴۱

ابزار بدلی استفاده می‌کنند و عمری را در بطالت و گمراهی می‌گذرانند غافل از این گفته حافظ:

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به‌گزاف   مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

و در عوض فراهم آوردن اسباب بزرگی و آموختن از بزرگان به این‌گونه ابزار مبتذل و مسخره متوسل می‌شوند.

یکی دیگر از این آداب و رسوم من‌درآوردی که باز مربوط به تلفن می‌شود این است که مرئوس هرگز نباید به رئیس تلفن کند و باید اگر کاری دارد حتماً شرفیاب شود و اگر مجالی رخ نداد کار همانطور معوق می‌ماند یعنی رعایت آداب و رسوم و شأن و سلسله مراحل بیش از نفس انجام کار اهمیت دارد. اگر صدها کار مردم معوق بماند بهتر از این است که فلان سلسله‌مراتب رعایت نشود یا شئونات فلان رجل مخدوش و خاطر مبارک او خدای‌ناکرده مکدر گردد.

این ویژگی یک جامعه سنّتی است که هرگز از مرحله دامداری و کشاورزی فراتر نرفته و به مرحله تجارتی ـ صنعتی وارد نگردیده و در آن مکتب، اصالت انجام کار، راه زندگی نیست و همه چیز و تمامی نیروهای روانی در خدمت فُحش و تعارف و تحریف و تملق و حفظ شئونات کاذب و تشریفات زائد درمی‌آید و موجب عقب‌ماندگی می‌گردد. هر زمان که آزادی بیان و قلم یا به زبان واقع‌بینانه‌تر بی‌بند و باری بیان و قلم فراهم می‌شود زبان فحش و تعارف میدان بیشتری می‌یابد. بعد از شهریور بیست که از برکت نیروهای اشغالگر آزادی قلم میسّر گشت تعداد زیادی روزنامه و مجله فرصت ظهور یافتند، از یک سو بازار تملق و از سوی دیگر تهمت و فحاشی به اعلیٰ درجه حتی به امور شخصی و ناموسی و خانوادگی رونق گرفت. روزنامه‌هایی بودند که نقاط ضعف افراد را پیدا می‌کردند سپس برای فاش نکردن آن حق‌السکوت می‌گرفتند و گاهی حتیٰ بدون یافتن نقطه ضعفی این کار را می‌کردند و به این شیوه باج‌گیری برای نوشتن یا ننوشتن چیزی رواج یافت. فقدان یک قانون مدون برای کنترل جراید از بابت تهمت و افترا و عدم کفایت دستگاه قضایی موجب هرج و مرج و بی‌باکی ارباب قلم گردید و این بود استفاده‌ای که از آزادی مطبوعات می‌شد. در کشورهایی که آزادی قلم است قوانین محکم و روشن برای مهار کردن خلافکاران وجود دارد اما در اینجا یا آزادی نیست و یا بی‌بند و باری و لجام‌گسیختگی قلم حاکم است. یک بار دیگر تجربه تلخ این بی‌بند و باری که بعد از استقرار مشروطیت و برای بار دوم بعد از استبداد صغیر ظاهر شده بود برای سومین‌بار بعد از شهریور ۱۳۲۰ تکرار شد و عمل مطبوعات به‌کلی از رسالت آنها دور گردید.

هزینه‌های اجتماعی و اقتصادی از بابت کلیه نارسایی‌های فوق سر به ارقام نجومی می‌زند، برنامه‌های اقتصادی که اجرای آنها به تعویق می‌افتد، تأخیر در انجام پروژه‌های نیمه‌تمام، جریمه‌ها و سور شارژهایی که پرداخت می‌گردد، بلاتکلیفی انسان‌ها، بوروکراسی‌ها و رفت و

آمدهای بیهوده، ناراضی تراشی ها، نخوت‌ها، تکبرها و خودکامگی هایی که به واسطه آنها همه چیز فدای خودخواهی و خودبینی ها و شئونات و سلسله‌مراتب‌های غیرلازم و مضر می‌گردد. افرادی که خود مسبب این تشریفات هستند از قربانیان آن نیز می‌باشند. تمامی اینها موجب هدر دادن انرژی روانی، منابع اقتصادی و باعث عقب‌ماندگی است.

در ویژگیهای اول و دوم متذکر شدیم که ایران به لحاظ طبیعی سرزمینی بلادفاع و به واسطه موقعیت جغرافیایی خاص خود محل عبور مهاجمین به سرزمین‌های دیگر بوده است یعنی سرزمینی مورد تاخت و تاز دائم و محروم از حفاظ‌ها و سدهای دفاع طبیعی و این اجباراً از ایرانیان مردمانی جنگجو، و شجاع ساخته است مورخان یونانی بنام‌های آمیانوس مارسلینوس و پروکوپیوس ایرانیان را اینگونه توصیف کرده‌اند:

> همه ایرانیان تقریباً قامتی رسا و رشید و رنگی گندم‌گون یا سبزه روشن و نگاهی تند مانند نگاه بز و ابروانی مقوس و بهم‌پیوسته و ریشی زیبا و مویی بلند و ژولیده دارند... پیوسته شمشیری حمایل دارند که حتیٰ بر خوان و مجلس بزم نیز این سلاح را از خود دور نمی‌کنند، خشن و هول‌انگیزند، چه در نیک‌بختی و چه در شوربختی بیم خود را در دل خصم جای می‌دهند... حقاً دلیرترین اقوام روی زمین هستند.[۱]

کسروی می‌نویسد:

اسلام چون به ایران چیرگی یافت یکی از تأثیرهای آن در ایران افزودن بـه حسّ دلیـری و جنگجویی بود. ایرانیان خود مردم جنگی بودند و اسلام نیز جنگ و مردانگی را به همه بایا می‌گردانید. از یک سو دولت سامانی برپا بود که همیشه با ترکان جنگ و ستیز می‌داشت از سوی دیگر دلیران دیلم از کوهستان خود پایین آمده هریکی در گوشه دیگری بنیاد فرمانروایـی می‌نهادند و خاندان بویه پیشرفته و خلیفه را زیر دست خود می‌گردانیدند. ایرانیان در جنگ مسلمانان با رومیان (مسیحیان) بیرق افراشته به آسیای کوچک شتافته‌اند. یک سال ما در تاریخ درمی‌یابیم که تنها از خراسان هشتاد هزار نفر شتافته‌اند.[۲] استخری می‌گوید:

> همیشه سیصد هزار تن سرباز در مرز آماده می‌ایستادند. من به هر خانه‌ای از دهقانان که می‌رفتم یک شمشیری آویخته از دیوار و یک اسبی بسته در اصطبل می‌دیدم همگی برای جنگجویی آماده بودند.[۳]

اما بین تهوّر و جنگاوری و مبارزه‌جویی غربیان تا ایرانیان تفاوت بزرگی وجود دارد؛ نوع اول از

---

۱. «ایران در زمان ساسانیان» صفحه ۶۶۲
۲. «حافظ چه می‌گوید» صفحه ۱۱
۳. همان کتاب همان صفحه

نوع فعال است اما قسم دوم ازگونه منفعل. نوع فعال آن متوجه به هدف و چیزی فراسوی صرفاً یک ماجراجویی بدون قصد و غرض است. دریانوردی که با شهامت سینه دریایی را می شکافد، با امواج درمی افتد و به پیش می رود متوجه به هدف است زیرا سرزمین های ناشناخته راکشف می کند و به آنها قدم می گذارد، اجباراً زبان و فرهنگ دیگر مردمان را می آموزد، کالاهای و مواد خام سرزمین های دیگر را شناسایی می کند و به کشور خود می آورد و کالاهای خود را به سرزمین های دیگر صادر می نماید در نتیجه رشد اقتصادی و فرهنگی می کند و آگاه تر می شود و این موجب ثروت و اعتلای جامعه می گردد.

اما جنگاوری و دلاوری ایرانیان گاهی اوقات از نوع منفعل بوده است بطوریکه آنها اغلب اما نه همیشه آلت دست پادشاهان برای کشورگشایی می شدند. اگر در جنگ پیروز می شدند غنائم و حتیٰ افتخارات آن نصیب دیگری می شد و اگر شکست می خوردند بیشترین ضرر و زیان را می دیدند. چون طبق قانون طبیعت: «هر عملی را عکس العملی است متساوی و مختلف العلامه» خود نیزگاه و بیگاه مورد حمله و هجوم و انتقامجویی کسانی واقع می شدند که روزی بر سر آنها تاخته بودند و برآیند این کشمکش همیشه صفر یا منفی بود. پادشاه علیه پادشاه، خان بر ضد خان، قبیله‌ای در مقابل قبیلهٔ دیگر در جنگ و ستیز بودند؛ علاوه بر این جنگ های آنها در مواقعی پشتوانه عقیدتی ـ مسلکی محکم و استوار نداشت. مثلاً کمتر در پی هدف های مقدسی چون عدالت، آزادی، امنیت، وحدت ملی و غیره بودند. صفاریان با آنکه ایرانی تبار بودند در عین اینکه علیه اعراب می جنگیدند با سامانیان ایرانی تبار نیز در ستیز بودند و سامانیان و آل بویه نیز با آنکه هردو ایرانی تبار بودند و بر ضد ترکان مبارزه می کردند با یکدیگر نیز در محاربه بودند.

داستان‌های زیر نمونه‌هایی از شجاعت ایرانیان است:

بابک خرم‌دین که بیست‌ودو سال بر ضد خلفای عباسی جنگ کرد عاقبت به دست خلیفه اسیر شد.

> نوشته‌اند که چون بابک بر معتصم درآمد برادرش هم آنجا بود ویراگفت: «ای بابک کاری کردی که کس نکرد اکنون صبری کن که دیگری نکرده باشد[1]» گفت: «خواهی دید که صبر چگونه کنم». چون یک دستش را بریدند با دست دیگر در خون خود زد و در روی خود مالید و بعد روی خود را از خون خود سرخ کرد. معتصم گفت این چه عمل است؟ گفت در این کار حکمتی است که شما هردو دست و پای مرا بخواهید برید وگونه و روی من از خون سرخ باشد چون خون از روی برود زرد باشد. من روی خویش را از خون خود

۱. «دو قرن سکوت» صفحه ۲۳۰ به نقل از «شذرات‌الذهب»، جلد ۲ صفحه ۵۱

سرخ کردم تا چون خون از تنم بیرون شود نگویند که رویش از بیم زرد شد. باری بابک در دم مرگ نیز این همه شکنجه را به سردی تلقی کرد و هیچ سخن نگفت و دم برنیاورد معتصم بفرمود تا او را میان دو جسر به دار کردند[۱] در حالیکه چهار دست و پای او را بریده بودند.[۲]

اما این مبارزه قهرمانانه و دلاوری‌ها، پشتوانه مردمی و سیاسی مثبت نداشت و نتیجه‌ای برای ایرانیان به ارمغان نیاورد. دکتر زرین‌کوب می‌نویسد:

نهضت بابک گرچه رنگ ایرانی داشت اما نهضتی نبود که هرگز بتواند خواب‌های طلایی امیرزاده اشروسنه را تحقق بخشد. کسانی از ایرانیان که برای برانداختن دستگاه خلافت با مازیار یا شاید افشین همکاری می‌کردند آرزو داشتند که با برانداختن خلفا آنچه راکه خود دین سپید می‌خواندند احیاء کنند و دولتی نظیر دولت ساسانی برآورند. اما نهضت بابک که آیین مزدک داشت آنها را و افشین و مازیار را نیز سودمند نبود. این شاهزادگان اشروسنه و طبرستان ظاهر جز وصول به مقامات عالی هدف دیگر نداشتند، ایران و ایرانی برای آنها بهانه‌ای بود.[۳] ابن الندیم درباره بابک می‌گوید او جنگ و غارت و کشتار را در میان خرم‌دینان رواج داد که پیش از آن به این چیزها آشنا نبودند[۴]... بابک ظاهراً در بین عامه طرفدارانی داشت اما مورد علاقه بزرگان و دهقانان نبود.[۵]

یکی دیگر از اسطوره‌های شجاعت و بی‌باکی المقنع، رهبر سپیدجامگان بود که ایرانیان راکه از ظلم و تحقیر اعراب به ستوه آمده بودند به گرد خود جمع کرد، شهامت‌ها نمود به مدت چهارده سال به بخش مهمی از شمال شرق ایران دست یافت و لشگریان مهدی خلیفه عباسی را شکست داد. اما جنگ‌های به ظاهر آزادی‌بخش او هیچ پایگاه عقیدتی ـ سیاسی محکمی نداشت. زمانی خود را پیامبر نقابداری می‌خواند، گاهی خود را خداوند می‌دانست که برای آنکه به مردم ظاهر شود در کالبد انسانی رفته، چندی خود راکسی خواند که روح ابومسلم خراسانی در او حلول کرده و با اطلاعاتی که از قوانین ریاضی و علم مکانیک داشت کارهایی می‌کرد که مردم آنرا معجزه می‌پنداشتند و به او ایمان می‌آوردند و خود را در راه او قربانی می‌کردند و دلاوری‌هایی می‌نمودند که تاریخ نظیر آنراکمتر به یاد دارد. خود المقنع نیز هنگامی که به پایان کار نزدیک شد خود را زنده در تنوری انداخت و سوزاند تا حتیٰ قطعه‌ای از بدن او به دست خلیفه نرسد؛ اما

---

۱. «دو قرن سکوت» صفحه ۲۳۱ به نقل از «سیاستنامه» صفحه ۱۷۶
۲. «دو قرن سکوت» صفحه ۲۳۱ به نقل از «سیاستنامه» صفحه ۱۷۶
۳. همان کتاب صفحه ۲۱۹
۴. همان کتاب صفحه ۲۱۳
۵. همان کتاب صفحه ۲۱۵

دریغ از این شهامت‌ها که هیچگونه پایگاه اخلاقی و مسلکی نداشت. در تاریخ بخارا آمده است که:

> این سپیدجامگان مقنع کاروان‌ها را می‌زدند و شهرها و دهات را غارت می‌کردند، ویرانی‌ها و تباهی‌های بسیار وارد می‌آوردند، زنان و فرزندان مردم را به اسارت می‌بردند، مسجدها را ویران می‌نمودند و مؤذنان و نمازگزاران را طعمه شمشیر خود می‌کردند.

یک نمونه دیگر از دلاوری‌های ایرانیان شجاعت یکی از سرداران انوشیروان بنام سپهبد ورهرز دیلمی بود که انوشیروان او را برای تسخیر یمن با هشت کشتی حامل جمعاً هشتصد سرباز به آن دیار فرستاد که در راه دو کشتی با دویست مرد غرق شدند و بقیه در ساحل عدن پیاده شدند. پادشاه زنگیان از کمی سربازان ایرانی در شگفت شد و بیم به دل راه نداد. به امر سپهبد ورهرز کشتی‌ها را همراه با آذوقه‌ها آتش زدند تا سربازان ایرانی بدانند راه برگشت ندارند یا باید پیروز گردند و یا همگی کشته گردند. با این تدبیر و دلیری این سردار، ایرانیان به زنگیان پیروز شدند و این سرزمین جزئی از قلمروی امپراطوری ایران شد.[۱]

شهامت‌هایی از این رده که در تاریخ ایران نظیر آن فراوان دیده می‌شود جز وسیله‌ای برای ارضاء حس جاه‌طلبی و قدرت‌جویی و کشورگشایی پادشاهان نبوده و همیشه بعد از مدتی اقوام مغلوب سر برافراشته و طغیان و مقابله به مثل می‌کردند لذا نتیجه مردمی ـ اخلاقی آن همواره منفی و جز اتلاف نفوس و ویرانگری و تنزل اخلاق پیامد دیگری نداشت.

افسوس که شهامت‌های حماسه‌گونه از رده فوق فاقد پشتوانه فکری و عقیدتی و مکتبی درست و استوار بودند و چون سیلاب‌های بهاری هرز می‌رفتند و اگر در خدمت هدف‌های مردمی و استقلال‌طلبی و آزادسازی توده‌های مردم قرار می‌گرفتند کشور تاریخی ما سرنوشتی به از این داشت.

بانیان قیام‌هایی چون ابومسلم خراسانی بنیانگزار فرقه سیاه‌جامگان، بهافرید بنیانگزار فرقه مجوس بهافریدیه، راوندیان، سنباد نیشابوری، استادسیس، المقنع، بابک خرم‌دین (بنیانگزار فرقه خرم‌دینان معروف به سرخ‌علمان)، مازیار، افشین، طاهر، مردآویج همگی **مردمانی شجاع و حماسه‌آفرین بودند اما پایگاه مردمی نداشتند و درپی تحصیل قدرت و جاه و مال بودند و غالباً به قتل و غارت و آزار مردمان خود می‌پرداختند به این جهت نهضت‌های آنها دوامی نمی‌یافت و به هنگام ظلم بین خودی و غیر خودی فرق**

۱. «دو قرن سکوت» صفحه ۵۰

نمی‌گذاشتند، حتیٰ ایران‌دوستی آنها از روی تعصب و افراط و تخیّل بود. دکتر عبدالحسین زرین‌کوب می‌نویسد:

در این میان دهقانان و بزرگ‌زادگان ایران بی آنکه علاقه خود را به گذشته ایران فراموش کنند، نقشه‌های خود را دنبال می‌کردند اینان به «تاریخ ایران» و «ایران» بیش از «ایرانی» و «مردم ایران» علاقه می‌داشتند و باز خواب «احیای مجد و عظمت» گذشته خویش را می‌دیدند اما مردم ایران که بارها قربانی بوالهوسی آنها گشته بودند، طبعاً چندان مورد التفات آنها واقع نمی‌شدند.[1]

متأسفانه این نوع وطن‌پرستی که بعد از قرن‌ها بما به ارث رسیده به شیوه‌ایست که برخی از ما وطن‌پرستی را تنها در تاریخ و در گذشته زیستن و بالیدن به یک مشت افتخارات کسب‌نشده یا کسب‌شده توسط دیگران می‌جوییم و در حفظ ارزش‌ها و سنت‌های کهنه و قدیمی و وفاداری به آنها می‌دانیم یعنی آنچه که کهنه و قدیمی و متروک است، هرچند گروهی از ما صادقانه به بهبود وضع همت گماشته‌ایم.

کنت گوبینو پیرامون این عادت در ایران می‌نویسد:

هرچه در ایران مشاهده می‌کنید بازمانده خراب آثار و عقاید و آداب و رسوم و شعائر گذشته است و بقدری ساکنین این جلگه‌ها با این خرابی انس گرفته‌اند که اصلاً در صدد اصلاح آن نیستند. شما اگر در ایران با صد نفر از چیزفهم‌ترین و برجسته‌ترین افراد قوم صحبت کنید مشاهده می‌کنید که هیچکس در فکر اصلاح نیست و حتیٰ به مخیّله کسی خطور نمی‌کند که در آینده می‌توان این وضع را تغییر داد. ولی در عوض تمام صحبت‌های آنها مربوط به گذشته است و هر لحظه دم از بزرگان و پهلوانان گذشته می‌زنند و به وجود آنها افتخار می‌کنند و به این ترتیب همواره فکر آنها معطوف به گذشته است.

البته بریدن از گذشته الزاماً لازم یا حتیٰ پسندیده نیست[2] اما حد و اندازه دارد. همانطور که بریدن

---

۱. «دو قرن سکوت» صفحه ۲۰۱

۲. کمونیست‌ها در هرجا که سلطه می‌یافتند سعی می‌کردند زمینه‌ای فراهم آورند تا مردم از گذشته خود ببرند از جمله در اروپای شرقی، مثلاً در آلمان سخنی از بیزمارک و سایر قهرمانان پروس به میان نمی‌آوردند، و خیابان‌های برلین شرقی را بنام ژنرال‌های روسی نامگذاری کردند اما نتیجه معکوس گرفتند.
در خود شوروی هم همین کار را کردند اما پس از حمله آلمان نازی به شوروی استالین لازم دید که بعضی از افتخارات زمان تزار را برای تحریک احساسات مردم به خدمت بگیرد از جمله تأترهایی در زمینه فیلدمارشال سواروف افسر تزاری قرن هیجدهم و غیره تدارک دیدند. هنگامی که چرچیل در این زمینه از استالین توضیح
←

کامل ازگذشته انسان را بی هویّت می کند چسبیدن به آن نیز انسان را از پویایی و تحوّل باز می دارد و در واقع از مظاهر مرگ‌پرستی است که در روان‌شناسی بحثی گسترده می باشد و نگارنده در یکی از نوشتجات خود اینگونه آنرا توصیف کردم:

هدف علاقه در اینجا صرفاً متوجه امور مختومه و منتفی در زمان ماضی بوده و حالت بی‌زاری وگریز از زمان حاضر راکه واجد حیات است دارد؛ در نهایت اندوخته معنوی مرگ‌پرستی بیشتر محفوظات است تا معلومات و جمود و رکود ذهنی است تا پویایی. پویایی به معنی تنویر ذهن و روشن‌بینی برای کشف حقایق نهفته در ظلمت‌گاه تاریخ و درک و استخراج معنی برای اموری جاری زندگی است، بطوریکه گذشته چراغ راه آینده قرار گیرد اما مرگ‌پرست در این رابطه بیشتر میل رجعت به‌گذشته را دارد تا حرکت به سوی آینده «کهنه‌پرست» است تا «نوین‌گرا»، «منفعل» است تا «فعال» آنچه راکه اینان پژوهش می‌نامند در حقیقت تجسسی است برای یافتن تأییدی برای افکار از پیش انباشته شده خود و در جریان زندگی «منتظر وقایع‌نشین» هستند تا «واقعه‌آفرین» اثربردار هستند تا «اثرگذار» و معلول تاریخند تا علّت آن لذا محکوم به سرنوشت هستند و نه حاکم بر آن.

این عده از این نظر وطن‌پرست هستند که بتوانند در چهارچوب ارزش‌های گذشته برای خود نان و آب و جاه و مقامی تهیه کنند و اگر نشد خاطرات گذشته را نشخوار کنند تا شکم گرسنه خود را تسکین بخشند و ذهن آشفته خود را به‌کمک افیون «درگذشته زیستن» تخدیر کنند.

وطن‌پرستی رضاشاه و محمدرضاشاه از این نوع بود؛ وطن را از این لحاظ می خواستند که بتوانند در آن پادشاهی و تکبر و تفرعن و اعمال زور کنند و در فکر رشد مردم نبودند یعنی وطن هنگامی خوب است که برای من باشد و مردم وقتی خوب هستند که در خدمت من و خواسته‌های من باشند. جشن‌های تاجگذاری و دو هزار پانصد ساله نمونه‌ای بود از مقوله زنده‌کردن ارزش‌های کهنه و در سایه آن احساس افتخار کردن.

داستان پاسخی که دکتر بقائی به محمدرضاشاه داد این نکته را بخوبی روشن می سازد:

یک دفعه دیگر صحبت وطن‌پرستی بود شاه گفت که «من اولین وطن‌پرست هستم» گفتم قربان این مطلب صحیح نیست شما دکانتان است که وطن‌پرست باشید. آنهایی که شاه نیستند اگر وطن‌پرست باشند یک صفتی است برایشان ولی برای شما دکان است، عین

← خواست که چرا به رژیم تزاری روسیه مهر تأیید می‌زند؟ استالین در جواب گفته بود که بخاطر اینکه همه آنها روس هستند از پطر کبیر و کاترین گرفته تا گوتوزوف و سواروف. کتاب «شترها باید بروند» صفحه ۸۰

کلمه دکان را گفتم که...[۱]

در اینجاست که وطن‌پرستی یا ناسیونالیزم یا ملی‌گرایی به تعبیر ایرانیان کاملاً متفاوت با وطن‌پرستی از نوع اصیل آن یا ناسیونالیزم و ملی‌گرایی به معنی واقعی است. در اولی هرنوع اصلاح و نوگرایی روبنایی و سطحی بوده و رنگ و روغنی است بر پیکر پوسیده‌ای که نمای برونی آنرا مطلوب ارباب قدرت و بانیان آنرا مفتخر کند و نه اصلاحات اصولی و ریشه‌ای و نظام همان نظام خودکامه واپس‌گرایی است که به زیورهای نوین و دلپذیر آراسته شده است:

> لازم است توجه شود که ناسیونالیزم مطرح شده در این مقطع نیز با نمونه‌های ناسیونالیزم غربی تفاوت‌های بنیادی داشت. ناسیونالیسم و وطن‌خواهی در دموکراسی‌های غربی مفهومی کاملاً جدای از آنچه در ایران تبلیغ می‌شود داشت. در غرب ناسیونالیزم بر مبنای مفهوم جدید دولت ملی استوار بود که در آن دولت وظیفه نگاهبانی و محافظت از منافع افراد جامعه را انجام می‌دهد. در این چهارچوب ناسیونالیزم هدف اصلی نیست بلکه وسیله‌ای است برای تحقق فردی آحاد ملت و دقیقاً به همین دلیل است که مورد حمایت افراد قرار می‌گیرد. در حالیکه آنچه رضاشاه از وحدت ملی مد نظر داشت این بود که افراد تحت حاکمیت شاه همگی باید یک شکل باشند و به یک شیوه بیاندیشند، عمل کنند و در واقع از منافع و خواست‌های فردی در مقابل ایده‌های مطرح شده از سوی حکومت چشم بپوشند و به وقت نیاز هم به فرمان حکومت آماده جان‌فشانی باشند و در برابر آن خشنود باشند که وظیفه مقدس خود و شریف‌ترین تکلیف انسانی را انجام داده‌اند.[۲]

متأسفانه وطن‌پرستی عده زیادی از تحصیلکرده‌ها از این نوع است که نگارنده آنرا «وطن‌پرستی جعفرخانی» می‌نامم. اینها وطن را از این نظر دوست دارند که بتوانند در آن پست و مقامی به دست بیاورند و نامشان بر سر زبان‌ها بیفتد و در این راه از هیچ چیز از جمله تخریب مادی و معنوی و ارزش‌های اخلاقی جامعه خود ابا ندارند تا احتمالاً در آخر کار پولی به جیب بزنند و در گوشه‌ای از فرنگ در سایه قانون و امنیتی که دیگری آفریده بقیه عمر را سپری کنند. اما از آنجا که روان آدمی یک نظام منظم و یکپارچه است، رفاه مادی و امنیت بُعد روحی و عاطفی آنها را ارضاء نمی‌کند و در غربت دچار افسردگی و پشیمانی می‌شوند و در حسرت بازگشت به وطن اشک می‌ریزند و آه می‌کشند. آنان نمی‌دانند وطن‌دوستی آنها از آن نوعی نبوده که در راه اعتلای فرهنگی و آبادانی میهن بکوشند و آنچه را از نسل‌های قبل به ارث برده‌اند چون امانتی ارزشمند گرامی دارند و آنرا بهتر و آبادتر تحویل نسل‌های بعدی بدهند

---

۱. «خاطرات دکتر مظفر بقایی‌کرمانی» صفحه ۴۴۰ ۲. آزادی‌خواهی نافرجام صفحه ۳۹

به این امید که فرزندان آنها در جامعه‌ای برتر زندگی کنند. بطور خلاصه می‌توان گفت که حکومت‌های ایرانی تبار و نهضت‌های ضد خارجی ایرانی هرگز در فکر عدالت و رفاه توده‌های مردم نبودند و این روحیه متأسفانه از زمان باستان تا زمان حاضر باقیمانده و همه اقشار مردم از جمله تحصیل کرده‌ها را نیز دربر می‌گیرد. دلیل بی‌اعتمادی مردم به نهضت‌ها هرچند که رنگ و بوی استقلال‌طلبی و انقلابی داشته باشند نیز همین است، آنها به مردم خود همانی را روا می‌دارند که به بیگانگان روا می‌داشتند:

> تمام وزرا و امرایی که به بندگی خلیفه تن در داده بودند در این فجایع و مظالم شرکت می‌کردند، دهقانان ایرانی در این مورد دست کمی از بزرگان عرب نداشتند.
> اگر آنها بر ضد منافع خلیفه به‌کوشش برمی‌خواستند محرک واقعیشان فقط منافع شخصی بود. هنوز حوادث زمانه آرزوی ایجاد دولتی باشکوه به شیوه عهد ساسانی را از لوح خاطرشان یکسره نزدوده بود. از این رو بود که برای ایران و بنام ایرانیان گاه و بیگاه کوشش‌هایی می‌کردند.[۱]

لذا دیده می‌شود که خوی قدرت‌گرا و همه چیز در خدمت قدرت و جلال و شکوه و درخشندگی حکومت بودن سنّت دیرپایی بوده که از زمان هخامنشیان به اشکانیان و ساسانیان سپس به زمان بعد از اسلام منتقل گردیده و فلسفه سیاسی و حکومتی ایران هرگز تغییر نکرده و با سماجت فرهنگی که ویژه ایرانیان است به صورت اولیه باقیمانده و ایرانیان همواره در آرزوی بازگشت به عظمت قدرت ارتجاعی گذشته بوده‌اند. برامکه که به بزرگواری و جوانمردی مشهور گشتند ثروت بیکران و افسانه‌آمیز خود را مدیون رنج و کوشش رعایای ایرانی خویش بودند، اما در هنگام بخشش‌ها و نام‌جوییها، آنها هرگز ایرانی‌ها را بر دیگران مقدم نمی‌داشتند. داستان زیر نمونه‌ای از خوی ضد مردمی و ظلم آنهاست:

> خالد برمکی که چندی بر طبرستان حکومت می‌کرد وقتی معزول شد و از آمل قصد کوچ و بازگشت کرد بازاریی به کنار رودبار ایستاده گفت: الحمدالله از ظلم تو خلاصی یافتیم.
> این حال با خالد بگفتند بفرمود تا بازاری را بیاورند و گفت: اگر مرا از ولایت شما معزول کردند از انتقام تو کسی مرا معزول نکرد و گردن بازاری را بفرمود زد.[۲]

به دلیل همین سوابق سوء از جانب اربابان قدرت و حکومت‌ها و نهضت‌هاست که مردم ایران از هر حکومتی نفرت دارند و بر این عادت‌اند که هر رژیمی را بد بخوانند و همین سوءظن

---

۱. «دو قرن سکوت» صفحه ۲۰۱
۲. همان کتاب همان صفحه به نقل از «تاریخ طبرستان» جلد اول صفحه ۱۸۷

و عدم تفاهم بین حکومت و توده‌های مردم یکی دیگر از علل عقب‌ماندگی ایرانیان است. کنت گوبینو می‌نویسد: ایرانیان از این لحاظ شبیه روم باستان هستند و هر دولتی که روی کار بیاید اعم از خوب یا بد و اعم از اینکه اصلاح بکند یا نکند مورد نفرت عامه است.[۱]

در ویژگی پنجم گفتیم ایران کشوری است وسیع که کوهستان‌های بلند و دشت‌های وسیع، نقاط تمرکز جمعیت آنرا از هم جدا کرده و مردم آن ارتباط و اشتراک سرنوشت چندانی با یکدیگر ندارند یعنی سرنوشت یک گروه سرنوشت دیگری را لااقل به فوریت و به صورت حاد تحت تأثیر قرار نمی‌دهد به این دلیل هنگامی که از ایران صحبت می‌شود در واقع پیرامون گروهی از مردم با عادات متفاوت (آذری، کرد، خوزی، فارس، افغان، تاجیک، بلوچ، لُر، بختیاری و...) را در نظر می‌آوریم که به وسیله یک چسب قوی درکنار یکدیگر گذاشته شده و به وسیله یک نیروی قوی برونی جبراً با هم متّحد شده‌اند و چون با هم ارتباط و اشتراک سرنوشت چندانی ندارند، هرگاه این نیروی برونی ضعیف یا محو گردد مجموعه از هم می‌پاشد و هریک کوس استقلال می‌زنند و نسبت به یکدیگر طوری رفتار می‌کنند که گویا با یک قوم و کشور بیگانه رفتار می‌نمایند، به عبارت دیگر هر قبیله تنها محدوده خودش را وطن می‌داند و نه غیراز آن، به این دلیل هرگاه مهلت می‌یافتند یکدیگر را قتل و غارت می‌کردند.

به عنوان مثال یعقوب لیث که در سال ۳۳۷ هجری از سیستان علیه خلفای عباسی قیام کرد، در عین حال شهر کابل راکه بخشی از ایران بود به قتل و غارت کشید و به دستور او سرهای کشتگان را جدا کردند و آن سرها را باکشتی بر روی آب هیرمند به سیستان فرستاد. دویست و چند کشتی بار بود که همهٔ بار آنها سر کشتگان دشمن بود.[۲]

همین یعقوب لیث در حال قیام علیه خلیفه عباسی بر سر راه خود شهر شیراز را غارت کرد چنانکه گویی شیراز جزئی از خاک میهن او که ادعای آزادیش را داشت نبود:

> یعقوب لیث صفار به هیچ‌وجه حاضر نبود کورکورانه آلت دست خلیفه قرار گیرد، بلکه به عکس بزودی به سوی فارس پیشروی کرد و حتیٰ بعد از گذشتن از تنگه... روز چهارم جمادی‌الاول سال ۲۵۵ هجری به حمله به شیراز وارد شد. یعقوب بعد از غارت شیراز دوباره آن شهر را تخلیه کرد.[۳]

جالب آنکه بعد از هزار سال در زمان جنگ جهانی اول نیز این واقعه عیناً تکرار شد. میرزا اسماعیل‌خان سردار عشایر (صولت‌الدوله قشقایی) علیه نیروهای انگلیسی که در بوشهر پیاده

---

۱. «سه سال در ایران» صفحه ۴۹
۲. «سیاست و اقتصاد زمان صفوی» صفحه ۶۵
۳. «ایران در قرون نخستین بعد از اسلام» صفحه ۱۲۱

شده بودند در نزدیک کازرون جنگ کرد اما همین عشایر قسمتی از شهر شیراز را غارت کردند.[۱] هر دو قیام فوق را می‌توان قیام علیه اجنبی نامید اما در عین حال قیام علیه امنیت داخلی و مردم نیز بود لذا منظور قیام‌کننده صرفاً قدرت‌طلبی بوده و نه چیز دیگر.

گاهی این فقدان احساس تمامیت و یکپارچگی و نداشتن پیوند بقدری قوی است که اجزاء یک ایل هم با هم به جنگ و نزاع می‌پردازند. آن دسته‌ای از ایل قاجار که در شمال رودگرگان بودند و یوخارباش نامیده می‌شدند با آن دسته که در جنوب رودخانه گرگان بودند و آشاقه‌باش نامیده می‌شدند پیوسته در جنگ و اختلاف و کشمکش بودند و نیز فرقه‌های ایلات لر (فولادوند، بیراموند، سگوند...) و ایل بختیاری و سایر ایلات با یکدیگر به همین منوال برخورد می‌کردند. ادوارد براون انگلیسی می‌نویسد هنگامی که به کاشان رفت هرچه خواست که بداند لغت محلی آنها برای «شهر» چیست پاسخ دادند کاشان، یعنی کاشان هم برای آنها اسم خاص بود و هم اسم عام و به شهر دیگری غیراز کاشان قایل نبودند. بدیهیست که در این صورت از چیزی بنام کشور یا کلیّتی بنام ایران غافل بودند:

> پرسیدم «به شهر چه می‌گویید؟» آنها جواب دادند «کاشان» من گفتم: «اینطور نیست کاشان اسم شهر خاصی است. شما به شهر به طور عام چه می‌گویید؟» آنها گفتند نخیر کاملاً درست است. در فارسی شما می‌گویید: «شهر می‌روم در حالی‌که ما می‌گوییم: کاشان می‌روم و این دو یکی است» بحث بی‌فایده بود.[۲]

حتیٰ روشنفکران و تحصیل‌کرده‌ها گاهی طوری رفتار می‌کنند که گویی تنها شهر خود را می‌شناسند. چندین سال قبل گروهی از دانشجویان ایرانی مقیم آلمان با اتومبیل به طرف ایران می‌آمدند هنگامی که به مرز بازرگان می‌رسند یکی از آنها می‌گوید رفقا دعا کنید که به وطن رسیدیم یکی از آنها که اهل بابل بوده می‌گوید: من هر وقت به بابل رسیدم خدا را شکر می‌کنم که به وطن رسیده‌ام زیرا وطن من بابل است.

باز به همین دلیل است که به هنگام تهاجم بیگانگان بومیان و مدافعین ایرانی برای دفاع یا آزادسازی کشور با همان شدتی که به دشمن می‌تاختند به یکدیگر حمله‌ور می‌شدند وگاه بر ضد یکدیگر با بیگانگان و مهاجمین هم‌دست می‌گردیدند.

به عنوان مثال مازیار و افشین هم‌قسم شدند که کشور را از زیر یوغ اعراب درآورند و حکومت را به پارسیان بازگردانند. اما افشین در نهان به خلیفه قول داد که مازیار را دستگیر کند و برای تقرّب یافتن نزد خلیفه عباسی با او یکدل و یکرنگ نبود، در این میان حتیٰ کوهیار برادر مازیار نیز

۱. «ایران در جنگ بزرگ» صفحه ۸۲

۲. «یک سال در میان ایرانیان» صفحه ۲۱۵

بر ضد او با حسن ابن حسین سردار عرب که مأمور دفع او بود تبانی کرد و برادر خود را به اسارت اعراب درآورد.[۱]
یا افشین که در نهان با مازیار و بابک برای احیای ایران قدیم با این هدف هم‌عهد شده بود که این دو نفر را به سرکشی تحریک کند سپس از جانب خلیفه مأمور دفع آنها شود تا به واسطه آن در دستگاه معتصم کسب اعتبار کند:

افشین برای جلب عنایت خلیفه تازی از چاره‌جویی های ناروا برای دستگیر کردن بابک غفلت نورزید. همین افشین مازیار را به خروج و قیام بر ضد خلیفه تشویق می‌کرد به این امید که خلیفه او را برای دستگیری مازیار بفرستد و حکومت خراسان و جبال را که در دست رقیبان او یعنی خاندان طاهر بود از آنها بستاند و به وی بسپرد. پیداست که در این میان امیرزادگان همه چیز را می‌توانستند فدای سودپرستی خود کنند.[۲]

و همین مؤلف در جای دیگر می‌گوید:

خرم‌دینان در آذربایجان نه‌فقط دین‌تازیان و دستگاه خلفا را تهدید می‌کردند بلکه برای شاهزادگان و امیران ایرانی نیز که همواره به بهانهٔ دین زردشت مردم را بر ضد عربان و به نفع خویش فراز می‌آوردند خطر بزرگی بودند. این آیین خرمی که ظاهراً بازمانده دین مزدک بود و هنوز در گرگان و دیلمان و آذربایجان و ارمنستان و همدان و دینور و ری و اصفهان عدهٔ زیادی از پیروان آن وجود داشتند، با اندیشه دهقان‌زادگان و امیرزادگان جهان‌جوی که خواب احیای دولت ساسانی را می‌دیدند سازگار نبود به این جهت بود که اشراف و بزرگان ایرانی نیز در خفه کردن و فرونشاندن این نهضت با خلیفه تازیان همداستان بودند چنانکه برای مبارزه با این خطر این ایرانیان که خود از تازیان نفرت شدید داشتند لحظه‌ای تردید نکردند. عبث نیست که افشین فرمان قلع و قمع خرم‌دینان را به جان پذیره آمد و هم به این جهت بود که از شاهزادگان طبرستان جز مازیار کسی به یاری بابک برنخواست.[۳] و او نیز جز وعدهٔ نوید یاری دیگری از بابک نکرد.

و پیرامون غیرمردمی بودن این قیام‌ها چنانکه قبلاً هم اشاره شد می‌گوید:

این شاهزادگان اشروسنه و طبرستان ظاهراً جز وصول به مقامات عالی هدف دیگری نداشتند. ایران و ایرانی برای آنها بهانه‌ای بود. آنها سعی می‌کردند امتیازاتی را که اسلام از آنها بازستانده بود دوباره به دست آورند. بنابراین مبارزه آنها با دستگاه

---

۱. دو قرن سکوت صفحه ۲۴۶
۲. همان کتاب صفحه ۲۱۹
۳. همان کتاب صفحه ۲۱۲

خلافت برای جمع‌آوری ثروت و وصول به حکومت بود.[۱]

داستان زیر نیز شاهد دیگری است که هیچ‌یک از قیام‌ها اصالت و پایگاه مردمی نداشتند:

می‌گویند سنباد چون در ری شکست خورد به طبرستان پناه برد، اما اسپهبد طبرستان که با تازیان دشمنی داشت در مال او طمع کرد و او را کشت. این واقعه نشان می‌دهد که **احیاء و عظمت دیرین گذشتهٔ ایران در واقع جز بهانه‌ای برای فریب و اغفال ستمدیدگان ایرانی نبود و کسانی که با این سخنان فریبنده مردم را گرد خویش جمع می‌آورده‌اند جز رسیدن به قدرت و ثروت اندیشه دیگری نداشتند و از این رو اگر احیاناً لازم می‌شد عقیده و رأی خویش را نیز در راه رسیدن به هدف خویش قربانی می‌کرده‌اند.**[۲]

در این ایام امرا نیز مانند افراد سپاه غالباً جز برای کسب مال جنگ نمی‌کردند و مرام و ایده و عقیده و مسلکی در کار نبود. به این جهت وقتی جنگ با بابک به افشین پیشنهاد شد در قبول آن تردید نکرد زیرا می‌پنداشت در این جنگ غنایم و اموالی به چنگ خواهد آورد:

اینان جنگجویانی بودند که جلادت و شجاعت خود را با عطایا و غنایم معامله می‌کردند و برای به دست آوردن طلا از ریختن خون هیچکس حتی خون خود دریغ نداشتند، غنایم و اموالی در این جنگ‌ها از بار و بنه دشمن و گاه از مردم زبون بی‌دست و پای شهرها و دهات برای آنها عایدی سرشاری بود؛ از این رو جنگ را همواره با گشاده‌رویی پذیرا می‌شدند.[۳]

همین خلق و خوی تکروی و عدم یکپارچگی و عدم توجه به کلیت و فقدان اتحاد بود که موجب شد سالهای سال ایرانیان از احیای استقلال سیاسی خویش محروم شوند:

نارضایی مردم از رفتار تازیان و علاقه آنان به کیش و آیین دیرین خود همواره می‌توانست ایرانیان را گرد علم ایرانی که بر ضد دستگاه خلافت برمی‌خاست جمع آورد، پس البته بهترین بهانه‌ای که ممکن بود ستمدیدگان نومید ایران را به یاری این سرداران برانگیزد احیاء آیین ملی بود اما این خود بیش از یک بهانه نبود؛ سرداران غالباً جز جمع‌آوری ثروت که آنرا یگانه وسیله وصول به حکومت می‌دانستند اندیشه دیگری نداشتند. به همین جهت بود که بین آنها، با آنکه ظاهراً همه برای «احیای عظمت ایران» قیام می‌کردند دوستی پایداری به وجود نمی‌آمد.[۴]

شواهد تاریخی نشان می‌دهد که همین روحیه یعنی تکروی، خودمحوری، خود در

---

۱. همان کتاب صفحه ۲۱۹
۲. همان کتاب صفحه ۲۲۰
۳. همان کتاب صفحه ۲۲۳
۴. همان کتاب صفحه ۲۲۰

مرکزبینی، عدم توجه به کلیت و یکپارچگی که ناشی از وضع جغرافیایی ایران است احساس اشتراک سرنوشت بین آنها به وجود نمی‌آورد و دوستی پایداری برقرار نمی‌کرد. لذا همانطور که در فوق گفته شد بین خودی و بیگانه تفاوت قایل نمی‌شدند و همه را به یک اندازه غارت می‌کردند و به یک چوب می‌زدند حتیٰ اگر داعیه استقلال و آزادسازی داشتند از برای شخص خود بود و نه برای ایجاد یک جامعه پایدار مردمی. لذا در این راه مردمی را قربانی و توده‌هایی را قتل و غارت می‌کردند، که ادعای ایجاد استقلال و آزادی از برای آنها را داشتند و به این جهت بود که خود یکی بعد از دیگری سقوط می‌کردند و نهضت آنها در عنفوان تشکیل، در نطفه خفه می‌شد و از میان می‌رفت و در این میان‌گاهی به قدری ظلم روا می‌داشتند که مردم ایران برای دفع شر آنها به خلفای عباسی شکایت می‌بردند:

> آیا مازیار نقشه‌های بزرگ‌تر و خیال‌های عالی‌تری داشت که برای تحقّق آنها با چنین عجله و شتابی به غارت اموال مردم می‌پرداخت؟ بعید به نظر می‌رسد گویا او جز جمع اموال و تحصیل استقلال منظور دیگری نداشت از این روی مالهایی را که به زور و بیداد از مردم غارت کرده بود برای تحصیل استقلال فدا می‌کرد... باری شکایت‌ها و تظلّم‌ها معتصم را واداشت که به سرکوبی مازیار فرمان دهد.[1]

در حقیقت آنهایی را که ما به عنوان قهرمانان ملی و آزادیخواهان می‌شناسیم افراد قدرت‌طلب و مال‌اندوز و ظالمی بیش نبودند که به هیچ ارزشی قایل و به هیچ مرامی پایبند نمی‌شدند و همه چیز را قربانی می‌کردند. اگر رسالت این کتاب یا هرکتاب دیگری این است که دلایل عقب‌ماندگی ایرانیان را ریشه‌یابی کند باید هرگونه تعصبی را کنار گذاشته و مسایل را به صورت عینی بررسی نماید و تاریخ کشوری را که آلوده به تحریف و تعصب است بازنویسی کند:

> افشین را کوشیده‌اند از قهرمانان ملی ایران وانمود کنند و از تحریک‌ها و توطئه‌هایی که او بر ضد دستگاه خلافت در نهان انجام می‌داد با اعجاب و تحسین یاد کرده‌اند، خیانت آشکاری را که او نسبت به بابک و مازیار کرد از روی مصلحت دانسته‌اند، در این نکته جای تردید است. افشین چنانکه از تاریخ زندگی او برمی‌آید شاهزاده‌ای جهانجوی بود. جز ثروت برای کسب قدرت اندیشه‌ای نداشت. می‌خواست تا به سلطنت خراسان برسد برای این کار حتیٰ پدر و برادر خود را فداکرد. می‌کوشید تا مال و ثروت جمع کند و برای نیل به این هدف به لشگریان و حتی به دوستان خود نیز خیانت می‌کرد. برای آنکه

۱. همان کتاب صفحه ۲۴۶

به آرزوهای شیرین خویش برسد از فدا کردن وجدان خود نیز دریغ نمی‌کرد. در کوشش‌ها و مبارزه‌های خود هرگز به ایرانیان و به کیش و فرهنگ مجوسان نمی‌اندیشید. از تأمل در تاریخ، مدارک و شواهد ارزنده‌ای برای این مدعا می‌توان یافت.[1]

یا به عنوان مثال دیگر ابن قتیبه را می‌توان نامبرد که هنگامی که قدرت یافت دهقانان ایران او را در غارت مردم خود یاری می‌دادند:

اما قتیبه چون سمرقند بگشاد کس بدانجا بگماشت و خود به دیگر بلاد ماوراءالنهر آهنگ کرد. چغانیان را به دست آورد وکش و نخشب را نیز فتح نمود... بلاد آن سوی آموی نیز که روزی مایهٔ امید غارت‌زدگان و ستم‌دیدگان تیسفون و نهاوند بود همه به دست او از پای درآمد و یکسره ویران و تباه گشت و دیگر آن امیدها که بود نماند و بر باد رفت. از آن پس عربان در سراسر روزگار مروانیان بر این شهرهای ماوراءالنهر استیلای تمام داشتند و دهقانان امیرزادگان و امیران این بلاد که بیشترشان ظاهراً به آیین مسلمانی درآمده بودند در نهان همچنان به آیین خویش باقی بودند و در گردآوردن خراج و دوشیدن ضعیفان عربان را یاری می‌کردند.[2]

این عادت که بین خودی و غریبه تفاوتی گذاشته نمی‌شد و هدف تنها قتل و غارت و کسب قدرت بود در زمان‌های بعدی نیز استمرار یافت چنانکه در زمان شاه‌اسماعیل:

در سال ۹۱۷ هجری یکی از مریدان شاه‌اسماعیل بنام شاه‌قلی‌بابا در کشور عثمانی به طرفداری از او قیام کرد و به ایالات عثمانی از جمله سیواس تاخت و به فتوحاتی نایل آمد و با جماعتی از صوفیان شیعه روانه ایران شد. هنگامی که خبر فتح و غلبه آنها منتشر شد جمعی دیگر از شیعیان و مریدان صفویه به او پیوستند اما مآلاً مغلوب سلطان عثمانی شدند و شاه‌قلی‌بابا به قتل رسید. بقایای آنها روانه ایران شدند اما در راه یک کاروان تجّار ایرانی را ظالمانه قتل‌عام کردند به همین سبب هنگامی که به ایران رسیدند آن پادشاه سردار آنها را به جرم قتل تجار بیگناه کشت و نفرات آنها را بین قرلباشان تقسیم کرد.

زد و خوردها، خون‌ریزی‌ها، ویرانی‌ها، قدرت‌طلبی‌ها، مال‌اندوزی‌ها و ظلم و ستم آنهایی که گاهی قهرمانان ملی و نهضت‌های آزادی‌بخش نامیده می‌شوند موجب تحلیل رفتن نیروهای داخلی گردید تا بجایی که دیگر این نیروها برای اداره کشور کافی نبودند بطوریکه حتیٰ آل بویه و سامانیان هم نتوانستند این مهم را انجام دهند و کشور زیر یوغ ترکان سلجوقی و سلسله‌های بعدی رفت.

---

۱. همان کتاب صفحه ۲۳۱ و ۲۳۲

۲. همان کتاب به نقل از کتاب «وان‌فلوتن» صفحه ۱۶۸

اشپولر می‌نویسد:

قتل و غارت و دست به دست گشتن پی‌درپی شهرها و اراضی این کشور، در اثر جنگ و زورآزمایی‌های تقریباً محلی و دنباله‌دار ناشی از هرج مرج آشفته به وقوع پیوسته بود. به طوری که تنها دوره آرامش مغرب و جنوب ایران را باید مدت حکومت عضدالدوله دیلمی (سالهای ۳۳۸ الی ۳۷۲ هجری قمری) و زمان آرامش مشرق ایران (خراسان) را هنگام رونق سامانیان به شمار آورد. در صورتی که از آن تاریخ به بعد حتیٰ آل بویه و غزنویان هم نتوانستند سرزمین اصیل ایران را برای مدت کوتاه یا لااقل در محل معینی هم که شده در آرامش نگهدارند چه رسد به آن همه سلسله‌های محلی کوچک که هرگز قادر به چنین امری نبودند.

این وقایع و حقایق نشان می‌دهد که ایرانیان در آن موقع پس از تحمّل آن همه رنج‌ها و خونریزی‌ها دیگر توانایی این را نداشتند که خود سرنوشت سیاسی خویش را در دست گرفته سراسر کشور را متحد سازند و در نتیجه شرایط لازم را برای ایجاد تکامل و پیشرفت وسیعی در مورد فلاحت و تجارت و صناعت و علم و هنر ایران فراهم کنند.[1]

با توجه به آنچه که پیرامون نهضت‌های به ظاهر استقلال‌طلبانه ایران گفته شد **این نوعی خطای تاریخی و قضاوت مخدوش است که هر کس را تنها به اعتبار ایرانی بودن نسبت به توده‌های ایران دلسوز و آزادمنش و دادگر بخوانیم و یا رژیمی را تنها به اعتبار ایرانی نبودن تجاوزکار و خاطی بنامیم. این غفلت و اشتباه سهو یا عمد موجب اشتباه در قضاوت‌های بعدی می‌گردد.** به عنوان مثال اگر ابومسلم خراسانی را به صرف ایرانی بودن صالح بدانیم و همانطور که معمول است جنایات او را مسکوت بگذاریم و آهسته از کنار آن بگذریم اما مظالم حجاج ابن یوسف را به دلیل عرب بودن برملا کنیم مورخی امین نبوده و امانت‌دار تاریخ نیستیم. در حالیکه حجاج ابن یوسف یکصد و بیست هزار نفر را کشت ابومسلم خراسانی ششصد هزار نفر را به قتل رساند[2] لذا بی مورد است اگر متأسف باشیم که چرا ابومسلم به دست منصور خلیفهٔ عباسی به قتل رسید یا اگر به قتل نرسیده بود چه کارهایی به نفع جامعه ایران می‌کرد یا چرا ابومسلم جای حجاج را در حکومت عراقین نگرفت. در تاریخ‌هایی که در ایران نوشته و در مدارس آموخته

---

۱. «تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی» صفحه ۲۳۴

۲. این رقم در مقدمه‌ای که مرتضی مطهری بر کتاب دو قرن سکوت نوشته آمده است و شاید اغراق‌آمیز باشد اما در همین کتاب در صفحه ۱۴۳ به نقل از تاریخ ادبی ایران تألیف ادوارد براون به نقل از تاریخ یعقوبی آمده است که با دشمنان چنان سخت بود که رحمت و شفقت را فراموش می‌کرد بیش از یکصد هزار نفر را چنانکه خود گفته بود به قتل رسانده بود.

می‌شده اشاره‌ای به قتل‌عام‌های ابومسلم نشده و او تنها به صرف ایرانی بودن یک آزاده نجات‌بخش خواهان استقلال یک قهرمان و یک انقلابی معرفی گردیده که استقلال و سربلندی توده‌های ایرانی را می‌خواسته است.

به دلیل همین شیوه تاریخ‌نگاری منحط است که ایرانیان همواره خود را مظلوم و دیگران را ظالم می‌دانند و در عوض حقیقت‌جویی یا ریشه‌یابی معایب و مفاسد اجتماع به ناله و نفرین شعار و دشنام و اتهام زدن می‌پردازند و ورق‌های تاریخ را به زرق‌ها و دروغ و غرور و فریب می‌آلایند و تمام بدبختی‌های جامعه را ناشی از توطئه این و خیانت آن می‌دانند.

می‌گویند ابومسلم خراسانی هنگامی که جوانی گمنام بود در حوالی نیشابور در کاروانسرایی فرود آمد و الاغ خود را در آنجا بست و در پی کاری رفت چون بازآمد دریافت که جمعی از اوباش نیشابور دم خر او را بریده‌اند، از اهالی پرسید نام این محل چیست؟ پاسخ دادند «بویاباد». ابومسلم گفت اگر «بویاباد» را بدل به «گندآباد» نکنم بومسلم نباشم بعدها چون به قدرت رسید، همچنان کرد که گفته بود[1]. معروف است که ابومسلم در آن شهر عده زیادی راکشت و دستور داد جنازه‌های آنها را در فضای آزاد در شهر بگذارند تا بوی گند آن جنازه‌ها فضای شهر را پر کند. قبلاً متذکر شدیم که به واسطه ویژگی پنجم، ایران کشوری وسیع با قبایل و لهجه‌های مختلف است که به وسیله کوههای سربرافراشتهٔ بزرگ یا بیابان‌های وسیع از یکدیگر جدا شده، در هر دره‌ای قبیله‌ای زندگی می‌کرده که از سراب‌ها یا چشمه یا رودهای سیلابی کوچک دامداری یا کشاورزی می‌کرده‌اند و پیوند و اشتراک سرنوشت چندانی بین آنها نبوده که وسیله اتحاد و همیاری و هم‌دوشی آنها گردد. به این دلیل همواره سیاستمداران اجبار داشتند که برای ایجاد وحدت، قطعات غیرمتجانس و منفصل این سرزمین وسیع را به وسیله نیروی برونی زیادی در کنار یکدیگر نگاهدارند و پیوند دهند. این پیوند می‌توانسته یک شعار بسیار قوی باشد که همچون پرچمی عمل کند و توده‌های متفاوت را زیر خود گرد آورد و بسیج کند و به صورت یک قدرت متمرکز درآورد و هر زمان که این چسب نگهدارنده ضعیف و یا محو می‌گردید، یکپارچگی کشور نیز از میان رفته و در آستانه تجزیه و هم‌پاشیدگی قرار می‌گرفته است. این شعار ممکن بود یک شاهنشاهی نیرومند مانند هخامنشیان و یا یک مذهب مانند کیش زردشتی به صورتی که اردشیر بابکان بر طبق آن عمل کرد یا یک کتاب مانند شاهنامه، یا زبان پارسی به همراه مقادیری عادات و سنن ملی یا یک مذهب بسیار قوی مانند مذهب شیعه زیر نام حضرت علی به آن صورتی که شعار دیلمیان یا شاه‌اسماعیل بود و یا ترکیبی از همهٔ آنها باشد و وسیله‌ای باشد برای

---

۱. «دو قرن سکوت» صفحه ۱۳۲

بسیج و یکپارچه کردن مردم.
ابومسلم ابتدا بنام خونخواهی زید ابن علی (پسر حضرت سجاد امام چهارم) و پسرش یحییٰ قیام کرد و توانست تمام ایرانی‌هایی راکه از ستم امویان به جان آمده بودند دور خود گرد آورد و به خلافت امویان پایان دهد و این یک پیروزی بزرگ ایرانیان بر اعراب بود. شکست مروان آخرین خلیفه اموی که در سرزمین موصل واقع شد جبران شکست قادسیه به شمار می‌آید.
شعار ابومسلم در این قیام خونخواهی زید ابن علی و پسرش یحیی بود و در این قیام فرمان داد که همهٔ سپاهیان جامه سیاه بپوشند به نقل مدائنی این جامه سیاه پوشیدن از برای عزاداری زید ابن علی و پسرش بود و به این دلیل قیام ابومسلم را «نهضت سیاه‌جامگان» می‌خوانند. او به این ترتیب توانست به وسیله این شعار ایرانیان راکه به خاندان حضرت علی علاقمند بودند به یاری خود برانگیزد.
هرچند ابومسلم را در این قیام به عنوان یک مسلمان طرفدار آل می‌نامیدند علی و یا حتی بر طبق برخی شجره‌نامه‌ها مجعول زمان صفوی او را از سادات برمی‌شمردند اما نسب‌نامه‌ای که برای وی نوشته‌اند او را از اعقاب گودرز پهلوان باستانی ایران می‌نامند و نام اصلی او را ونداد ان ذکر کرده‌اند و به ظن قوی تمایلات ایرانی‌گری داشته که در صدد کسب استقلال برآمده و در نهان به آیین زردشتی علاقمند بوده است.
گاهی شعارهایی که ارائه می‌گردید بسیاری پوچ و دور از واقعیت بود از آن جمله قیام بهافرید را می‌توان نام برد که مدتی به چین رفت و چون بازگشت ادعا کرد که از آسمان آمده و خداوند بهشت و دوزخ را به او عرضه کرده است و درپی آن بود که بین آیین اسلام و دین زردشتی آشتی حاصل کند. اما پیروان هردو فرقه را از خود رنجاند و مدعی شد که طرف وحی خداوند است. محرک او در این قیام نفرت از نژاد عرب و علاقه به آیین و نژاد ایران بود و سرانجام به دست ابومسلم به قتل رسید.
پس از قتل ابومسلم به دست منصور دومین خلیفهٔ عباسی، ایرانیان به عادت دیرین خود خونخواهی او را مستمسک قرار داده و طغیان کردند تا از اعراب انتقام بگیرند؛ اما شعارهای آنها همگی افراطی و از متانت و وزن لازم برخوردار نبود چنانکه المقنع گاهی دعوی خدایی می‌کرد و زمانی مدعی بود که ابومسلم خدا بوده و روح ابومسلم در او حلول کرده و او نیز خداست. سنباد نیشابوری قصد ویران کردن خانه کعبه را داشت و استادسیس خود را همان سوشیان پیامبر غایب زردشتیان خواند که ظهور کرده است.
بسیاری از ایرانیان نیز به شیوه‌ای افراطی که جزئی از خوی آنهاست ابومسلم را به مقامی شبیه مهدویت و حتیٰ الوهیت رسانده و شخصی بنام اسحق ادعا کرد که ابومسلم درکوه‌های ری پنهان

شده و به موقع ظهور خواهد کرد و در عین حال خود مدعی بود که جانشین زردشت است و سنباد نیشابوری ادعا کرد ابومسلم بهنگامی که منصور دستور قتل او را داد دعایی خوانده بدل به کبوتر سفیدی شده و به عالم غیب رفته و با مهدی و مزدک هم‌نشین شده است[۱]. ابن اسحق گاهی خود را فرزند زید ابن علی (فرزند امام سجاد امام چهارم شیعیان) می خواند و زمانی مدعی بود که جانشین زردشت و زردشت زنده است و بزودی ظاهر خواهد شد.

طاهریان نیز که ایرانی تبار و از اولاد طاهر ذوالیمینین سردار ایرانی مأمون بودند (هرچند برخی از مورخین او را از نژاد عرب دانسته‌اند) هم به ایرانی بودن خود مباهات می‌کردند و برای آنکه حکومت خراسان در خاندان آنها موروثی باشد استقلال می خواستند. اما تفاخر آنها به نژاد ایرانی تنها از روی نژادپرستی بود و به فرهنگ و مردم ایران بی اعتنا بودند و از هیچ ظلم و ستمی به مردم دریغ نمی‌کردند و هرگاه که مردم از ستم آنها به جان می آمدند و شورش می‌کردند وحشیانه آنها را سرکوب نموده و با تمام نهضت‌های دیگر ایرانی مخالفت می‌کردند از جمله عبداله ابن طاهر چندبار لشکر به جنگ بابک خرم‌دین فرستاد و از سوی دیگر برای تقرب نزد خلیفه با افشین در رقابت بود.

از آنچه ذکر گردید نتیجه می شود که کلیه قیام‌های به ظاهر استقلال طلبانه جزیره‌های مقاومت منفردی بودند که جز از راه جنگ و ضدیت و یا ریاکاری ارتباطی با هم نداشتند و نیز در برانگیختن مردم از شعارهای تند استفاده می‌کردند و برای رسیدن به قدرت دست به هرکاری می‌زدند و پس از رسیدن به قدرت مردم را فراموش می‌کردند و همه چیز را وجه‌المصالحه می‌نمودند و با دشمنان از در سازش درمی آمدند و عدالت و مردمداری در قاموس آنها معنی نداشت و به چیزی بنام مرام و مسلک باور نداشتند و بالاترین ارزش برای آنها همانا قدرت و جاه و مقام و مال دنیا بود و چنان مغرور و محو این ارزش‌ها بودند که جز به منافع کوتاه‌مدت به چیزی نمی‌اندیشیدند به این دلیل هرگز نتوانستند شالوده و اساس محکمی برای آینده درازمدت بسازند لذا همگی ناکام شدند.

سامانیان و دیلمیان اولین کسانی بودند که این روحیه را تعدیل کردند و خوی مردمی داشتند و به آبادانی و رفاه مردم در قلمروی خود پرداختند. در زمان آنها مردم ایران به مذهب اسلام خو گرفته بودند و آنها نیز دیگر در صدد شعارهای افراطی و زنده کردن ارزش‌های ملی و باستانی ایرانیان به شیوه خام و غیرمردمی که در فوق ذکر گردید برنیامدند و از روی صداقت دین اسلام را پذیرفتند در نتیجه توانستند با اخلاق و درایت سلطه اعراب را که از بغداد تحمیل می شد از

۱. «دو قرن سکوت» صفحه ۱۵۰ به نقل از کتاب «سیاست‌نامه» خواجه‌نظام‌الملک صفحه ۱۵۶

میان بردارند و از خلیفه جز نامی باقی نگذارند. اما با این وجود سامانیان و دیلمیان همراه با صفاریان نتوانستند کاملاً خوی تکروی خود را ترک کنند و به ویژه غرور و خیره‌سری عمرولیث موجب شد که با یکدیگر به زد و خورد بپردازند و عاقبت کار همه آنها مغلوب ترکان گردیدند. متأسفانه این روحیه تاکنون باقی مانده است.

اما بذر استقلال ایران در زمان دیلمیان کاشته شد و آنها با تقویت مذهب شیعه همان چسبی را که برای یکپارچه کردن ایران لازم بود تدارک دیدند که چند قرن بعد شاه‌اسماعیل آنرا به مرحله عمل درآورد.

نمونه‌هایی از روحیه منفرد و خودمحور و تکروی ایرانیان در فوق ذکر گردید که هرکس خود را شخصی جداگانه بداند که هیچگونه پیوند و اشتراک سرنوشتی با دیگران ندارد و جزیره‌ای در محدوده خویش است و رفتار او در سرنوشت دیگران یا حتیٰ سرنوشت خودش هم تأثیری ندارد و خود را جزئی ازکل نمی‌داند. ایرانیان عادت به جمع‌نگری و اعتنایی به کلیّت و مجموعه ندارند. بهترین گواه بر استمرار این روحیه در جامعه ایران از عهد باستان تا به امروز وضع ترافیک و شیوه رانندگی در جاده‌های کشور است که گویاترین شاهد بر این مدعاست، شاهدی آن‌چنان زنده و ارزنده که هیچکس نمی‌تواند آنرا انکار کند:

رئیس مؤسسه حمل و نقل اروپا گفت: خسارات ناشی از تصادفات رانندگی در ایران سالانه بیش از دو میلیارد دلار است و آمار تصادفات و تلفات رانندگی در ایران نسبت به سایر کشورهای جهان بالا و نگران‌کننده است.

محمود الکاتب متخصص مهندسی ایمنی و ترافیک دیروز در جمع خبرنگاران گفت: نرخ مرگ‌ومیر ناشی از تصادفات رانندگی در ایران ظرف چند سال گذشته از ۲۹ نفر به ازاء هر ده هزار وسیله نقلیه به سی‌ودو نفر در سال گذشته رسیده است. این متخصص ترافیک با اشاره به اینکه تصادفات رانندگی در ایران در سال گذشته ۱۷ هزار نفر کشته و ۱۰۹ هزار نفر مجروح به بار آورده است افزود: آمارها حکایت از افزایش سالانه ده درصد مرگ‌ومیر ناشی از تصادفات در ایران است و این آمار برای ایران در مقایسه با دیگر کشورهای جهان و حتیٰ خاورمیانه بسیار بالاست.

وی گفت آمار تصادفات ایران که تنها حدود پنج میلیون خودرو دارد بیش از ۳۲ برابر انگلستان است. وی هفتاد درصد عامل وقوع تصادفات در ایران را عامل انسانی دانست... وی پایین بودن قیمت سوخت را نیز یکی از عوامل اصلی تردد بیش از اندازه و آلودگی هوا در تهران ذکر کرد و افزود: ارزان بودن قیمت سوخت مردم را تشویق به استفاده از وسیله نقلیه می‌کند و مردم حتیٰ

برای سفرهای کوتاه از وسایل نقلیه شخصی استفاده می‌کنند[1]... بدیهیست ارزان بودن قیمت سوخت نیز ناشی از عامل انسانی است زیرا این خواسته مردم یا برگزیدگان است که قیمت سوخت را در حد نالازم و ناسالم پایین نگاه می‌دارند.

از سوی دیگر پس از گذشت دو سال در روزنامه می‌خوانیم که کشور جمهوری اسلامی ایران مقام اول تلفات جاده‌ای را در جهان کسب کرده بطوریکه در ده ماهه اول سال ۱۳۸۲ رقم تلفات به بیست‌ودو هزار و پانصد نفر رسیده است.[2] **اگر کسی در تمامی مطالب این کتاب شک کند ممکن است قابل قبول باشد، اگر کسی بگوید در این کتاب مطلب تازه و ارزشمندی نیست به او حق انتقاد می‌دهم، اگر کسی اظهار دارد که برای مطالب این کتاب احترامی قایل نیست به نظریه او احترام می‌گذارم، اگر کسی ادعا کند که نگارش این کتاب چیزی جز اتلاف وقت و کاغذ نبوده و نباید از بابت نوشتن آن برای خود امتیازی قایل شوم به او حق بیان عقیده می‌دهم. اما از اشاره به این نکته که شیوه رانندگی در ایران بزرگ‌ترین تجلّی روحیه مردم ایران است بر خود می‌بالم و آنرا امری انکارناپذیر می‌دانم.**

این چیزی است که همگی هر روز شاهد آن هستیم که چگونه کسی برای آنکه یک متر بیشتر پیش رود راه دیگران و نهایتاً مسیر خود را مسدود می سازد، یا چگونه کسی برای آنکه چند دقیقه زودتر برسد (بدون آنکه کار لازمی داشته باشد) موجب دیر رسیدن خود و دیگران می‌شود و حوادث خطرناک می آفرینند، کمتر خودرویی را می توان دید که آثار ناشی از تصادف بر بدنه آن نباشد، کمتر صحنهٔ تصادفی را می‌توان مشاهده کرد که طرفین کوتاه بیایند و یکی از آنها با متانت و خوشرویی قبول کند که مقصر است، کمتر راننده‌ای یافت می شود که مسیر عبور پیاده را محترم شمرد و کمتر پیاده‌ای را می توان دید که حقوق سواره را رعایت کند. مکرر مشاهده شده که خودرویی مقابل درب ورودی خانه یا گاراژی پارک کرده و مدتها آنها را از کار و زندگی بازداشته است. تصادف اتوبوس های مسافری در ممالک پیشرفته امری بسیار نادر است اما تصادف فلان اتوبوس در فلان جاده که منجر به مرگ تا سی نفر می‌شود جزئی از اخبار تقریباً عادی است. شاید گفته شود ممالک پیشرفته استثنایی هستند و ایران هم یک جهان سومی است و نباید انتظار داشت که در نظم و انضباط رانندگی همانند آنها باشد. اما کسانی که به کشورهای همگن ایران مانند ترکیه یا دوبی یا کشورهای دیگر مسافرت کرده‌اند می توانند در مورد این امر داوری کنند که انضباط رانندگی آنها بسیار بیشتر از ایرانیان است و همچنین آمار خودگویای این حقیقت است.

---

۱. روزنامه «همشهری» شماره مورخ ۱۰ / / ۱۳۸۰ صفحه اجتماعی

۲. روزنامه «دنیای اقتصاد» شماره مورخ ۱۱ / ۱۱ / ۸۲

یکی دیگر از آثار فقدان توجّه به کلّیت جامعه و عدم احساس تعلق فرد به جمع، بی قیدی و بی بند و باری در نگاهداشتن میراث‌های فرهنگی، آثار ملی و باستانی، جنگل‌ها و باغات و منابع طبیعی و حفظ اموال عمومی مانند پارک‌ها وسایل حمل و نقل عمومی و غیره است و طوری رفتار می‌شود که گویی اینها جزئی از ثروت جامعه در نتیجه متعلق به خود او نیستند و این همان چیزیست که «فقدان حس تقوای ملی» نامیده می شود.

تخریب یکی از چهار ساختمان زیبا و تاریخی چهارراه حسن آباد در تهران و بدل کردن آن به یک شعبه بانک یک نمونه مجسم این بی قیدی است. دولت هم که به عنوان حفظ میراث ملی دست روی خانه‌های قدیمی می‌گذارد آنها را به قیمت عادله خریداری نکرده و بلاتکلیف رها می‌کند و این کار تخریب این آثار را تسریع می‌نماید.

باز یکی دیگر از آثار فقدان توجه و تعلق به‌کلیت و پیوند سرنوشت با دیگران تکروی و خودکامگی در انتصابات است، هرکسی که به قدرت می‌رسد فارغ از هرگونه نگرانی دوستان یا خویشاوندان خود را بدون توجه به صلاحیت علمی یا اخلاقی یا لیاقت به مشاغل مهم وکلیدی می‌گمارد و از نتایج سوء و خطرات این کار و یا آثار آن نسبت به سرنوشت کشور یا مردم یا حتیٰ سرنوشت خود هیچ دغدغه‌ای به خود راه نمی‌دهد و این حتیٰ در مورد مشاغلی که ضامن بقاء حکومت بوده و دوام رژیم به آن بستگی داشت درست بود. به عنوان مثال ساواک که حساس‌ترین سازمان دولتی در زمان شاه سابق و بقاء رژیم در گروی حسن عملکرد آن بود افرادی چون تیمور بختیار و نصیری را در رأس خود داشت که هیچگونه معلومات و تحصیلات تخصصی در مورد امور پلیسی و اطلاعاتی نداشتند و بر اساس علاقه شخصی شاه به این کار گماشته شده بودند. تیمور بختیار تا به آن حد کوتاه‌فکر بود که روزی دستور داده بود سر راننده‌ای را که از او سبقت گرفته بود بتراشند. کسی که در رأس دستگاه اطلاعاتی کشور قرار داشت دنبال امور کودکانه‌ای از این رده بود. محمدرضاشاه که آرزوی رساندن ایران به قدرت پنجم جهان را داشت نمی‌دانست با داشتن نخست‌وزیری چون هویدا محرم رازی مانند علم، وزیر خارجه‌ای از ردهٔ اردشیر زاهدی، مأمور اطلاعات بی‌اطلاعی چون نصیری نمی‌تواند به این مهم نایل آید.

یکی دیگر از مظاهر خودکامگی این است که در بین رجال سیاسی بدون توجه به مقام و شغل و مسئولیت و لیاقت آنها هرکس بیشتر مورد توجه مراجع قدرت بود قدرت و اعتبار بیشتری می‌یافت. در زمان رضاشاه قدرت تیمورتاش به مراتب بیشتر از حاج مخبرالسلطنه هدایت (عهده‌دار سمت نخست‌وزیری) بود و تیمورتاش اغلب با رفتار خود نخست‌وزیر را تحقیر می‌کرد. در زمان محمدرضاشاه قدرت علم بیش از قدرت هویدا بود و علم و اردشیر زاهدی هویدا را با رفتار و نیش زبان تحقیر می‌کردند. البته این سنّتی بود که در تاریخ زمان ساسانیان

ریشه داشت و از ویژگیهای حکومت‌های غیر مردمی است. در زمان ساسانیان هفت دبیر وجود داشت که مسئولیتی شبیه وزرای امروز را داشتند، و دبیر اصطبل شاهی (آخور آمار دبیر) مقامی همانند روانگان دبیر (دبیر امور خیریه) یا دازدبیر (دبیر عدلیه) داشت.[۱]

متأسفانه این روحیه یعنی هر کسی را به هر کاری گماردن صرفاً به دلیل خودی بودن بدون توجه به شایستگی در بین افرادی که به خدمتگذاری معروفند نیز دیده می‌شود و بسیار زیان‌آور و ناشی از عدم توجه به کلّیت است. دکتر بقائی در خاطرات خود می‌نویسد:

> هنگامی که آقای دکتر مصدق عهده‌دار مقام نخست‌وزیری شد بما گفتند لازم است فکر کنید و پیشنهاد کنید که فرد شایسته‌ای به عنوان رئیس دفتر من انتخاب شود. من (یعنی دکتر بقائی) پیش خود فکر کردم کسی باید انتخاب شود که در مرحله اول سواد فارسی حسابی داشته باشد که وقتی آقای دکتر مصدق می‌گوید چنین نامه‌ای بنویس دیگر مجبور نباشد بیاید توضیح بخواهد یا غلط‌های املایی و انشایی او را درست کند، در مرحله دوم آدم سنگینی و آدم شریفی باشد، رازنگهدار باشد، که حتیٰ من که معرفش هستم خودم مطمئن باشم که اگر یک چیز محرمانه نخست‌وزیر را از او می‌پرسم فاش نکند. یکی از دوستانم را در نظر گرفتم که این صفات در او جمع بود. چهار بعدازظهر رفتیم خدمت آقای دکتر مصدق... آقای دکتر شایگان رفت منبر و شروع کرد که آقا این خیلی اهمیت دارد خیلی مهم است این باید یک کسی باشد که حتماً اروپا را دیده باشد چندتا زبان خارجی بداند اگر سفیر امریکا پیش آقای دکتر مصدق بود و در همان ساعت سفیر روس بیاید بتواند نیم ساعت با او صحبت بکند چه و چه... هرچه این شرایط را گفت من بیشتر از خودم خجالت کشیدم که واقعاً درست است و من که مورد مشورت قرار گرفتم می‌بایستی تمام این چیزها را در نظر بگیرم... از خودم خجالت کشیدم... در این ضمن آقای دکتر مصدق آمدند و گفتند «خوب کسی را در نظر گرفتید؟» من گفتم که نه هنوز مطالعاتم تمام نشده.» دیگران هم همینطور و منجمله آقای دکتر شایگان گفتند: «نه این خیلی مهم است و باید بیشتر مطالعه کنیم». قرار شد بعداً به ایشان عرض کنیم. ساعت هفت بعدازظهر همان روز رادیو اعلام کرد که آقای دکتر مصدق آقای جمال ملکوتی را به عنوان رئیس دفتر خود انتخاب کردند. این منشی آقای دکتر شایگان بود که ایشان قالب کرده بودند البته چیز بدی از او ندیدم اما زبان خارجه که نمی‌دانست هیچ زبان فارسی را هم درست نمی‌دانست و دکتر مصدق با او به ترکی صحبت می‌کرد... و به هیچ‌وجه اصلاً

۱. «ایران در زمان ساسانیان» صفحه ۱۹۹

نه جثه‌اش را داشت و نه ریختش را و نه سوادش راکه شایستگی مقام ریاست دفتر دکتر مصدق را داشته باشد بعد از مدتی هم مصدق عوضش کرد.[۱]

تا زمانی که این روحیه حاکم است که هر کسی را بدون قید و شرط صرفاً به واسطه آنکه مورد توجّه مقام بالاتر یا عضو گروه است به هر کاری بگمارند نمی‌توان به آینده امید زیادی داشت. عدم توجه به کلّیت و فرداندیشی و خودمحوری چنان شدید است که گاهی در بین افرادی که تحصیلات دانشگاهی دارند به مواردی از رده زیر برخورد می‌کنیم:

روزی در مورد اصلاح تعرفه گاز خانگی فکر می‌کردم و از یک کارمند لیسانسیه اقتصاد و به اصطلاح کارشناس در امور انرژی پرسیدم: «به نظر شما بهای هر مترمکعب گاز برای مصارف خانگی چقدر باید باشد؟» پاسخ داد: «باید به اندازه‌ای باشد که منِ کارمند بتوانم بپردازم».

این آقای کارشناس انرژی تنها به خود فکر می‌کرد و به سایر جهات تعرفه مانند جلوگیری از اسراف و حفظ منابع ملی،تناسب تعرفه گاز با تعرفه‌های دیگر انرژی، بهینه‌سازی مصرف، برگشت سرمایه، تدابیر لازم برای رشد پایدار، محیط زیست و غیره کاری نداشت شاید این عجیب‌ترین، مضحک‌ترین و نابخردانه‌ترین پاسخی است که از یک تحصیل‌کرده می‌توان شنید. مورد زیر نیز یک نمونه بارز دیگری از این نوع روحیه است:

یکی از همکاران نقل می‌کرد که در سفر خارج یکی از هم‌سفرها گفته بود حال که قیمت نفت گران و درآمد ارزی دولت زیاد شده چرا حق مأموریت‌ها را افزایش نمی‌دهند؟ و این نیز موجب شگفتی و بسیار غم‌انگیز است که یک تحصیل‌کرده برنامه‌ریز کشور درعوض تفکر درباره تجدیدنظر در نحوه سرمایه‌گزاری و سیاست‌های مالی و اقتصادی‌و برنامه‌های عمرانی برای هزینه کردن این اضافه درآمد تماماً پیرامون افزایش حق مأموریت فکر می‌کرده و سطح تفکر او از حق مأموریت فراتر نمی‌رفته به ویژه که کارشناس بودجه و برنامه‌ریزی کشور بوده است.

باز مورد دیگری به شرح زیر بیش از همه اسباب تأسف است:

در زمان جنگ ایران و عراق روزی با چند نفر از همکاران دور هم نشسته و همگی نگران اوضاع جنگ بودیم که یکی از همکاران وارد شد و اخبار خوبی در مورد پیروزی ایرانیان در جبهه داد که موجب خشنودی خاطر شد اما یکی از حاضرین به علامت بی‌تفاوتی شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت: «چی به من می‌دهند؟!»

۱. «خاطرات دکتر بقائی» صفحه ۱۱۸ ـ ۱۱۹

این آقا نمی‌توانست رابطه سرنوشت خود را با نتیجه جنگ تشخیص دهد. باز یک نمونه دیگر از روحیه عدم توجه به کلّیت و نشناختن پیوند و سرنوشت فرد با جمع در آپارتمان‌نشینی که در سالهای اخیر متداول شده، دیده می‌شود که اغلب تحت عنوان «ایرانیان فرهنگ آپارتمان‌نشینی رانمی‌دانند» مطرح می‌شود. اختلاف‌های مربوط به مجتمع‌های مسکونی و آپارتمان‌نشینی یکی از معضلات بزرگ اجتماعی است که منجر به اتلاف وقت و سرمایه و جنگ اعصاب و نزاع و اقامه دعویٰ و رجوع به مقامات قضایی می‌گردد که زیان‌های اجتماعی و اقتصادی زیادی دربر دارد.

یکی دیگر از آثار روحیه عدم توجه به کلّیت در سرنوشت شرکت‌هایی است که با مشارکت چند نفر به وجود می‌آیند. اغلب مشاهده می‌شود که چند جوان تحصیل‌کرده شرکتی تشکیل می‌دهند تا به فعالیت‌های اقتصادی مانند تولیدی، بازرگانی، پیمانکاری و یا مشاورت صنعتی بپردازند اما از همان ابتدای امر دسته‌کشی و فراکسیون بازی براه می‌اندازند و دیری نمی‌پاید که شرکت بدل به صحنه نزاع می‌گردد و موجب ضرر و زیان و مآلاً از هم پاشیدن شرکت می‌شود. این روحیه اغلب تحت عنوان «ایرانیان فرهنگ کار گروهی را ندارند» بیان می‌شود.

اعضای اتحادیه‌های صنفی که برای دفاع از حقوق اصناف تشکیل می‌گردند به اتحادیه خیانت می‌کنند و قوانین آنرا محترم نمی‌شمارند داستان زیر که خود شاهد آن بودم نمونه‌ای از این مقوله است:

> روزی برای اصلاح موی سر به یک آرایشگاه مردانه رفتم دیدم در نیمه‌باز و استاد سلمانی مشغول اصلاح سر مشتریان است. هنگامی که دلیل نیمه‌باز بودن در را جویا شدم پاسخ داد امروز پنجشنبه است و طبق قانون اتحادیه باید امروز تعطیل باشیم و جناب استاد سلمانی بر خلاف قانون اتحادیه مخفیانه به‌کار مشغول بود.

و این یکی از دلایلی است که اتحادیه‌های صنفی هیچگاه پا نمی‌گیرند و نهادهای مستقل به وجود نمی‌آیند تا در صورت لزوم بتوانند مدافع منافع صنفی باشند.

داستان زیر یکی دیگر از بارزترین گواه بر عمل کردن بدون توجه به منافع جمع و کلّیت و جامعه است:

> یکی از افراد خارج‌رفته، معاون دفتر برنامه‌ریزی یکی از استان‌های کشور بود؛ روزی چند نفر از کارمندان سازمان برنامه و بودجه برای مأموریت به آن استان رفته بودند، و نیاز به چند برگ از سربرگ‌های سازمان برنامه می‌یابند و به این جهت کسی را می‌فرستند نزد آقای معاون اما او تعلّل می‌کند تا این هیئت به تهران بازمی‌گردند. مدتی بعد یکی از اعضا از این بابت گلایه می‌کند و جناب معاون پاسخ می‌دهد: «همینطور که نمی‌شود آخر

تلفنی، خواهشی، تمنّایی و...»
این است میزان فضیلت و شعور یک شخص که متصدی معاونت دفتر برنامه‌ریزی استانی بود که به اندازه یک کشور مساحت دارد. جالب‌تر آنکه این دفتر مدتی رئیس نداشت و این آقای معاون دو پایش را کرده بود توی یک کفش که باید ریاست را به او بدهند و نمی‌تواند کسی را بالادست خود ببیند.

باز نمونه‌ای دیگر:

حدود سی سال پیش آمبولانس یکی از شرکت‌های دولتی آژیرکشان توی خیابان می‌رفت و بر حسب اتفاق کشف شد که از آن برای آوردن چلوکباب استفاده می‌شده و برای آنکه کباب سرد نشود با آژیر تردد می‌کرده است.

شاید به دلیل این تکروی، خودمحوری و عدم توجه به کلّیت است که ایرانیان در سال‌های ابتدای ورود به مسابقات و مجامع ورزشی جهانی در ورزش‌های انفرادی مانند وزنه‌برداری و کشتی بهتر موفّق‌تر از ورزش‌های تیمی و دست‌جمعی بودند.

حکایت زیر نشان می‌دهد که حتیٰ یک صدراعظم که دومین مقام کشور است نسبت به منافع جمع تا چه اندازه بی‌اعتنا و بی‌تفاوت باشد:

در زمان سلطنت فتحعلی‌شاه وزیر مختار یکی از کشورهای خارجی مقداری سیب‌زمینی برای دولت ایران هدیه آورده بود و گفته بود اگر این گیاه را در ایران بکارید هرگز دچار قحطی نخواهید شد زیرا کشت و زرع آن سهل است و محصول فراوان می‌دهد و بخوبی جانشین نان می‌گردد.

ولی صدراعظم فتحعلی‌شاه قبل از دریافت سیب‌زمینی گفته بود چقدر به من رشوه می‌دهید که کشت این گیاه را در ایران رایج کنم.[1]

چندی قبل به مدت چند سال متوالی میزان بارندگی کم بود و کشور در معرض بحران آب قرار داشت و مرتباً از رسانه‌ها پیرامون مسأله کم‌آبی و صرفه‌جوی هشدار می‌دادند. روزی در حال عبور شخصی را دیدم که با خیال راحت مشغول شستن خودروی خود بود با نرمی به او متذکر شدم که مگر نمی‌داند بحران آب است؟ اما با لحنی محکم پاسخ داد پولش را می‌دهم هرچه خواستم به او تفهیم بکنم که پرداخت پول بحران را رفع نمی‌کند و ممکن است آب همهٔ منازل از جمله خودش قطع یا جیره‌بندی شود مؤثر نیفتاد و این یک نمونه بارز دیگر از عمل بدون توجه به کلّیت و جمع است.

---

۱. «سه سال در ایران» صفحه ۴۲

عدم توجه به کلیت و اشتراک سرنوشت و پیوند با دیگران گاهی زیان‌های اقتصادی بزرگ به بار می‌آورد، برای درک اهمیت موضوع به مقایسه زیر توجه کنید:

در دهه ۱۹۳۰ در غرب امریکا در منطقه‌ای بیابانی سدی ساخته شد که به سد «هوور» (نام رئیس‌جمهور امریکا) معروف شد. ساختمان این سد در آن زمان بزرگ‌ترین طرح عمرانی امریکا و توجیه اقتصادی آن برگشت سرمایه از طریق تولید برق و آب کشاورزی بود. پس از پایان ساختمان سد دریاچه‌ای به وجود آمد که در آن منطقه بیابانی، سواحل مسکونی بسیار زیبا به وجود آورد و برای ساختن اماکن تفریحی مانند ویلا، پلاژ و قایق‌رانی بسیار مناسب بود و آن‌چنان سودی از این طریق کرد که برگشت سرمایه از طریق تولید برق و آب کشاورزی را تحت‌الشعاع قرار داد.

در مقام مقایسه با مطلب فوق، سواحل دریاچه‌های سدهای متعددی که در چند دهه اخیر در ایران احداث گردیده نیز باید همین حالت را داشته باشد به ویژه که در داخله ایران تعداد دریاچه آب شیرین کم و اینگونه سواحل نادر و بسیار غنیمت است، اما به دلیل همین عادت به عدم توجه به کلّیت و سرنوشت جمعی احداث تأسیسات تفریحی و خانه‌سازی در سواحل محدود یا ممنوع است زیرا مردم موازین محیط زیست را رعایت نمی‌کنند و زباله در آب می‌ریزند و آلوده می‌کنند حتیٰ گاهی به اجبار تأسیسات ساخته شده را نیز تخریب می‌کنند (مانند هتل واریان در کنار دریاچه سد کرج) و به این ترتیب مردم به دلیل این خوی ناهنجار و عدم رعایت منافع جمع از یک نعمت و منبع بزرگ اقتصادی محروم می‌شوند و در واقع به خود زیان بزرگی می‌رسانند.

یکی دیگر از نتایج ویژگی پنجم ایران یعنی دور بودن مراکز جمعیت از یکدیگر بطوریکه این مراکز به فواصل بزرگ از یکدیگر قرار دارند، و همچون جزیره‌ای تنها میان کوه‌ها یا کویرها و بیابان‌های وسیع می‌باشند، این بود که ارتباط بین آنها کم و هر مرکز جمعیت اجباراً بطور خودکفا زندگی می‌کرد و این مانع تقسیم کار بین شهرها و روستاها و همچنین تفکیک تخصص می‌شد و این خود یکی از دلایلی بود که جامعه ایران هرگز نتواند از مرحله کشاورزی خارج شده و وارد مرحله تجارت یا صنعت شود و نیز به دلیل همین عدم تفکیک تخصص هرگز اتحادیه‌های صنفی به عنوان نهادهای مستقل به وجود نیامد[۱] و یا به دلیل همین عدم تفکیک تخصص و حرفه است که کارهای صنعتی در ایران به سرعت پیش نمی‌رود و کارگران ایرانی نمی‌توانند با سرعتی همانند کشورهای صنعتی تولید فرآورده کنند کنت گوبینو می‌نویسد:

---

۱. جهت اطلاعات گسترده‌تر در این زمینه نگاه کنید به‌کتاب «موانع رشد و سرمایه‌داری در ایران: دوره قاجاریه» صفحه ۱۲۶ و صفحات بعد

اصل تخصص در ایران وجود ندارد و نتیجه این می‌شود که کارگر ایرانی نمی‌تواند به سرعت کارگر اروپایی کار بکند و به مقدار زیاد مصنوع بیرون دهد. لیکن در عوض، تفنن و ذوق او زیادتر از کارگر اروپایی است زیرا انجام این کار به خصوص در تمام مدت عمر قریحه و استعداد او را از بین نبرده است.[1]

حداکثر داد و ستد تجارتی و تفکیک تخصص بین عشایر و روستاها و شهرهای نزدیک مجاور یکدیگر انجام شده و در سطح ملی و یا جهانی گسترش چندانی نداشته است.

ویژگی سوم یعنی خشکی آب و هوا و فقدان آب کافی و بی‌وفایی طبیعت، غیرقابل پیش‌بینی بودن شرایط طبیعی، زندگی عشایری و خانه‌به‌دوشی مستمر و تحمّل خشک‌سالی به‌رغم کوشش برای کشاورزی، مشقت‌بار بودن زندگی و اجبار به تحمّل بلاهای طبیعی از یک سو و از سوی دیگر فقدان امنیت به دلیل ویژگی دوم به واسطه بلادفاع بودن سرزمین که مستمراً مورد هجوم خودی و غریبه بوده و حصار و پوشش طبیعی برای آن وجود نداشته موجب پدید آمدن روحیه احساس موقتی بودن و عدم علاقه و تعلق به سرزمین مورد سکونت شده است. کسی که نمی‌داند فردا یا سال دیگر در اینجا خواهد بود یا نه در صدد برنامه‌ریزی درازمدت و آبادانی برنمی‌آید؛ یا اگر بداند دستاوردهای او مورد غارت دشمن قرار می‌گیرد در صدد گرد آوردن و ذخیره کردن چیزی برنمی‌آید و یا چون نمی‌داند در بهار باران خواهد آمد یا نه علاقه چندانی به دقت در کشاورزی ندارد و اگر بلایای طبیعی چون سیل و زلزله و طوفان را هم به اینها اضافه کنیم مزید بر علّت شده و روحیه بی‌تفاوتی و احساس موقتی بودن را بیشتر می‌کند.

احساس موقتی بودن و نداشتن امید چندان به آینده دور یا حتیٰ نزدیک به دلایل فوق آنچنان در فرهنگ ما قوی است که با پیروی از افکار صوفیانه حتیٰ اصالت کل زندگی را مورد سئوال قرار می‌دهیم بطوریکه از آن با بدبینی و به عنوان یک پل موقت یادکرده و ارزش چندانی برای زندگی قایل نیستیم. بخشی از ادبیات ما همچون اشعار باباطاهر و خیام و برخی شعرای دیگر هم حاکی از بندهٔ دم بودن و بی‌تفاوتی به زندگی و هیچ و پوچ بودن آن است و این یکی دیگر از دلایل عقب‌ماندگی ایرانیان است.

به دهکده‌ها یا حتیٰ شهرهای ایران نگاه کنید که در وسط آن نهری روان است، برخی از این دهکده‌ها تا پنج هزار سال قدمت دارند اما هرگز یک پل دائم برای رفتن از این سو به سوی دیگر وجود نداشته و مردم یا به آب می‌زدند و یا سوار بر مرکب از آن عبور می‌کردند و یا در صورت طغیان در بهار یا زمستان ارتباط مردم این سو با سوی دیگر تا چند ماه قطع بوده است. پل‌های

---

۱. «سه سال در ایران» صفحه ۳۶

مهمی که احداث شده‌اند همه فرمایشی و با توسل به زور از سوی پادشاهان (مانند سی و سه پل و پل خواجو و غیره) و از برای اطاعت امر یا راضی کردن آنها بوده و چیزی خودجوش از بطن جامعه برای بهبود کیفیت زندگی نبوده است.

در حکومت‌های مردمی هنگامی که اجرای یک طرح به پایان می‌رسد در مورد رضایت مردم پیرامون آن سئوال می‌شود زیرا باعث و بانی مردم هستند. اما در حکومت‌های غیر مردمی خشنودی خاطر مراجع قدرت شرط است و غالباً می‌گویند فلان اقدام در زمان فلان پادشاه یا فلان وزیر به وقوع پیوست. این از ویژگیهای خوی قدرت‌گراست که در فصل هفتم مفصلاً پیرامون آن بحث خواهد شد.

این بی‌تفاوتی و الزام به دستور مقام بالاتر در زمان ساسانیان نیز به چشم می‌خورد:

> وقتی شاپور دوم در قصر تیسفون خوابیده بود در مقابل قصر همهمه برخاست، بیدار شد و سبب پرسید گفتند علت این آشوب فشار جمعیت است که از دو طرف از روی پل دجله می‌خواهند بگذرند پادشاه جوان در زمان امر داد که در کنار این پل جسری دیگر برپا کنند تا آیندگان از دیگری بگذرند.[1]

این بی‌تفاوتی مردم پیرامون منافع و مصالح خود و منتظر فرمان و ابتکار مراجع دیگر نشستن یکی از علت‌های استقرار رژیم‌های خودکامه است که مردم هرگونه عمران و آبادی خود را مدیون شخص اول کشور یا دیگر مراجع قدرت بدانند یا از آنها بخواهند و این به استقرار بیشتر استبداد منجر می‌شود. حتیٰ سالها بعد از استقرار مشروطیت نیز مردم بر سبیل عادت همه چیز را از شاه می‌خواستند که مثال زیر نمونه‌ای از آن است:

> شاه جوان غلهٔ حاصل از املاک خود را هرگاه که قیمت گندم بالا می‌رفت به قیمت گران به اهالی پایتخت می‌فروخت و آن‌چنان در این کار ناخوشایند استاد بود که اهالی شوخ‌طبع تهران او را احمد علاّف لقب داده بودند... می‌خواستند گندم‌های احمدشاه را با سود مناسب بخرند و در اختیار مردم بگذارند ولی احمدشاه زیر بار نمی‌رفت و می‌گفت به هیچ‌وجه قیمتی کمتر از قیمت پرداخت شده به سایر محتکران پایتخت قبول نخواهد کرد.[2]

این یکی از مواردی است که با وجود استقرار نظام مشروطیت و تأسیس مجلس و وزارتخانه و ادارات مختلف باز هم به عادت زمان استبداد به شاه متوسل می‌شوند و چیزهایی از او

---

۱. «ایران در زمان ساسانیان» صفحه ۳۲۸ به نقل از «تاریخ طبری»

۲. «سیمای احمدشاه قاجار» جلد اول صفحه ۴۲

می‌خواهند که ممکن است در صورت اجابت، مردم را مدیون مراحم خود کند و نیز بهانه‌ای برای دخالت ناموجه خود در امور به دست می‌آورد.

سیمای دیگری از این روح بی‌تفاوتی را می‌توان در دهکده‌های ایران دید. خانه‌های روستایی را بنگرید، شیوه ساختمان و مصالح آنها طیّ چند هزار سال تفاوت نکرده، اگر کسی بخواهد شیوه زندگی چند هزار سال قبل را ببیند کافی است یکی از این دهکده‌های دوردست را بازدید کند و با تفاوت بسیار کوچک مانند استفاده از مصالحی چون شیشه، مکانیزم ساختمان همان است که چند هزار سال قبل بوده، اغلب مردم که نگاهی سطحی به مسأله دارند تمامی این پدیده را به حساب ظلم و ستم این و آن و یا خیانت فلان رجل سیاسی و یا آثار استعمارگران و فلان و بهمان می‌گذارند اما تعجب می‌کنند که می‌بینند درون این خانه به ظاهر مخروبه وسایل لوکسی چون تلویزیون، رادیو، ویدیو و جاروبرقی و غیره وجود دارد و نیز سفرهای زیارتی مکرر به مکه یا عتبات معمول است، به این دلیل که برای وسایل مصرفی و مسافرت امید به آینده دور مورد نیاز نیست اما برای ساختن یک بنای محکم چنین امیدی لازم است.

این احساس موقتی بودن را می‌توان در رفتار روزانه مردم نیز مشاهده کرد، مثلاً مردم سوار اتوبوس‌های شهری می‌شوند در عوض آنکه، روی صندلی بنشینند تا به مقصد برسند جلوی درب اتوبوس می‌ایستند تا بهنگام رسیدن به ایستگاه به سرعت پیاده شوند. در نشستن توی هواپیما هم همین کیفیت مشاهده می‌شود. یک مسافر با تربیت غربی هنگامی که سوار هواپیما می‌شود ابتدا پالتو شال وکلاه خود را برمی‌دارد و در قسمت مخصوص بار می‌گذارد و صندلی را برای خود تنظیم و راحت می‌کند و کتابی را که قبلاً با خود آورده از کیف دستی بیرون می‌آورد و مطالعه می‌کند یا کامپیوتر شخصی خود را در روی میز گذاشته و مشغول بکار می‌شود، این کار را برای یک پرواز یک ساعته یا ده ساعته به همین شیوه انجام می‌دهد، اما یک ایرانی ممکن است زیر سلطه «احساس موقتی بودن» با همان پالتو و شال و کلاه بنشیند درست مثل این است که تصور می‌کند چند ساعت پرواز هواپیما ارزش آن را ندارد که چند دقیقه‌ای را صرف آماده کردن جای راحتی برای خود بکند. این بی‌تفاوتی در مهم‌ترین مسایل زندگی نیز مشهود است. مثلاً در زمانی که شهرها لوله‌کشی نشده بودند هر خانه یک حوض یا یک آب‌انبار یا هردو را داشت و روزی نبود که در شهری شنیده نشود که کودک بی‌گناهی توی حوض آب یا آب‌انبار خفه شده، کسانی که سن آنها برای یاد آوردن آن زمان وافی است احتمالاً صدای شیون دلخراش مادران داغدیده در پی جنازه جگرگوشگان هنوز در گوششان طنین‌انداز است. برای جلوگیری از این اتفاقات جانگداز کافی بود که اطراف حوض را با یک حصار چوبی به ارتفاع نیم متر محصور کنند تا کودک نتواند به لبهٔ حوض نزدیک شود اما اینقدر مردم به سرنوشت بی‌تفاوت بودند که

حتیٰ فکر این ابداع نه به مغز آنها خطور می‌کرد و نه به فکر دولت‌ها برای ارشاد یا وضع قانونی در این جهت می‌رسیده است، یا به عنوان نمونه‌ای دیگر از روح بی‌تفاوتی قبل از رواج یافتن اتومبیل، وسائط نقلیه عبارت بودند از درشکه، کالسکه و گاری و چرخ‌های این وسائط نقلیه به وسیله یک توپی به محور وصل بود که غالباً لنگ می‌زد و اصطکاک زیاد ایجاد می‌کرد و راندمان حرکت و سرعت را کاهش می‌داد. برای رفع این نقص کافی بود که در هر چرخ یک بلبرینگ (یاطاقان ساچمه‌ای) کار گذاشته شود تا به سرعت و راندمان حرکت بیفزاید. در این صورت تنها یک اسب برای کشیدن درشکه با سرعت بیشتر کافی بود اما خوی بی‌تفاوتی مانع از انجام این ابتکار ساده می‌شد.

سالها قبل رستوران‌های اروپا کشف کردند که اگر عکس غذاها را در لیست غذاها چاپ کنند جلب مشتری بیشتری خواهند کرد زیرا با شرح و وصف، کیفیت غذا کاملاً معلوم نمی‌شد علاوه بر این توریست‌ها اغلب زبان‌های محلی را نمی‌دانستند و قادر به فهم مطالب در لیست غذاها نبودند. این ابتکار هم اشتهای مشتری را تحریک می‌کرد و هم به او تصویر روشنی از اینکه غذای او چگونه خواهد بود می‌داد و هم تبلیغی برای غذا بود. در کل یک تصویر زنده و روشن بهترین وسیله برای جلب مشتری است. اما در ایران هرگز از این ابتکار جالب تقلید نشد جز یک رستوران در شمال خیابان ولیعصر که این کار را کرد و بخشی به این واسطه دارای مشتریان زیاد شد و چه‌بسا رستوران‌های دیگر ممکن است نسبت به موفقیت او حسادت کنند بدون آنکه از او بیاموزند که متأسفانه یک روش معمول در فرهنگ جامعه ماست: «حسادت در عوض آموختن».

از دیگر بی‌تفاوتی‌ها و بی‌بند و باریهایی که موجب زیان فراوان به اقتصاد کشور است عدم توجه به بسته‌بندی کالاهای صادراتی است که اهمیت بسیار دارد. مثلاً جعبه‌های زیبا با عکس‌های رنگی حرفه‌ای از محتویات آن که بر روی بسته نقش می‌شود و تصویر زنده و جذابی از آن ارائه می‌دهد و این تأثیر زیادی در جذب مشتری و به دست آوردن بازار دارد. به عنوان مثال طی سالیان متمادی ایران اولین صادرکننده خرما در جهان بود اما صادرات آن به شیوه‌ای غیربهداشتی با انباشتن در محفظه‌های حصیری بسیار زشت صورت می‌گرفت و موجب از دست رفتن بازار می‌گردید. هرچند در سالهای اخیر توجه بیشتری شده اما همچنان ایرانیان در شناساندن کالاهای ویژه خود در جهان درست عمل نکرده‌اند، فرآورده‌هایی چون پسته، میوهٔ خشک، انار، زعفران، زیره، زرشک، کتیرا، خاویار و سنگ فیروزه هیچگاه به نحو شایسته‌ای شناسانده نشده‌اند و اگر به واسطه فعالیت روس‌ها نبود حتیٰ خاویار هم چندان شناخته نمی‌شد.

از دیگر بی‌تفاوتی‌ها که کسی به آن توجه ندارد و بارزترین تجلی بی‌بند و باری در یک جامعه عاری از روح صنعتی است اندازه‌گیری فشار باد چرخ‌های خودرو در سطوح شیب‌دار است.

برای اندازه‌گیری درست فشار باد، چرخ‌های خودرو باید بر روی سطح بدون شیب و افقی پارک شود در غیر این صورت اندازه‌گیری درست انجام نمی‌شود. اما تعداد زیادی از پنجرگیری‌ها به ویژه در جاده آبعلی شیب‌دار هستند و سالهاست که فشار لاستیک در شرایط غلط تنظیم می‌شود بدون آنکه در صحّت آن شک شود. گویی تنظیم باد لاستیک‌ها یک تکلیف است که باید رفع شود و صحّت آن شرط نیست:

> هرچه مشاهده می‌کنید بازمانده خراب آثار و عقاید و رسوم و آداب شعائر گذشته است و به قدری ساکنین این جلگه‌ها با این خرابی‌ها انس گرفته‌اند که اصلاً در صدد اصلاح آن نیستند.
>
> شما اگر در ایران با صد نفر از چیزفهم‌ترین و برجسته‌ترین افراد قوم صحبت کنید مشاهده می‌کنید که هیچکس در فکر اصلاح نیست و حتیٰ به مخیله کسی خطور نمی‌کند که در آینده می‌توان این وضع را تغییر داد.[1]

به یاد دارم هنگامی که نیروگاه نکا در مازندران توسط پیمانکاران آلمانی ساخته می‌شد تعدادی خانه‌های موقت کارگاهی به آنها داده شده بود و آن‌ها هر روز بعد از انجام کار روزانه در جلوی این خانه‌های موقت باغچه‌هایی درست کرده و به گل‌کاری می‌پرداختند اما ما در جلوی خانه‌های دائمی خود کمتر به این کارها می‌پردازیم. **به بیان دیگر کشورهای پیشرفته هنگامی که در جایی اسکان می‌کنند شعار آنها این است که ما در اینجا دائمی هستیم و باید محل سکونت خود را آباد کنیم اما شعار ما این است که ما در اینجا موقت هستیم باید هرچه می‌توانیم برداریم و بجای دیگری برویم (یکی از دلایل عقب‌ماندگی کشورهایی چون امریکای لاتین همین شیوه تفکر است) دلیل اینکه شعار نهانی بسیاری از جوانان یا حتیٰ رجال سیاسی ما این است که به غرب مهاجرت کنند نیز این نوع جهت‌گیری فکری است. به بیان دیگر مردمان کشورهای پیشرفته در همه‌جا احساس دائمی بودن می‌کنند حتیٰ اگر موقت باشند اما مردم ما در جای خود احساس موقّتی بودن می‌کنند حتیٰ اگر دائمی باشند و یا شعار دیگر ما این است: «سازش با وضعیت موجود در عوض تلاش برای تغییر آن» زیرا در سازش با وضعیت موجود نوعی راحتی است، اما راحتی ناسالمی که سختی در پی دارد به بیان دیگر راحتی ناشی از عدم تلاش و ابداع و ابتکار و عدم تفکر علمی که در نهایت منجر به بدبختی می‌گردد.** این روش‌های غیرعلمی حتیٰ در مورد سازمان امنیت کشور نیز صحت داشت پارسونز سفیر انگلیس می‌نویسد:

۱. «سه سال در ایران» صفحه ۱۶۱

ساواک در دورانی که نصیری ریاست آنرا به عهده داشت بجای طرح نقشه‌های دقیق و اساسی برای مبارزه با خرابکاری و فعالیت‌های ضد رژیم به یک رشته اعمال خشونت آمیز و وحشیانه و ایجاد مزاحمت‌های بی‌مورد و نابجا برای طبقات مردم می‌پرداخت، روش ساواک مبتنی بر ارعاب بود، بازداشت‌های جمعی برای ساواک امری عادی و برای ارعاب بود... چرا ساواک در عوض این کار یک چاره اساسی برای کاستن از نارضایی‌های مردم نمی‌کرد.[۱]

تمامی این صفات نامطلوب روحی و اخلاقی مانند بی‌تفاوتی و تنبلی مزمن، نداشتن هدف‌های متعالی و برنامه‌های درازمدت و عدم علاقه به انجام کارهای اساسی و پایدار، ناشی از احساس ناایمنی، عدم اعتماد به آینده و عدم توجه به کلیت و احساس موقّتی بودن است که منجر به عجله و بنده دم بودن و پرداختن به امور سطحی و صوری و تظاهر، بی‌حوصلگی و تقلب می‌گردد و به این جهت بیشتر در عوض ابداع و ابتکار در صدد تقلید برمی‌آئیم کنت گوبینو می‌نویسد:

یکی از کارهایی که ایرانیان خیلی دوست دارند این است که از روی نمونه‌های اروپایی مصنوعاتی تهیه نمایند و من صندلی و میزها و طارمی‌ها و اشکاف‌هایی را مشاهده کرده‌ام که عیناً نظیر نمونه‌های اروپایی از طرف کارگران ایرانی ساخته شده‌اند... در شیراز و اصفهان چاقوهایی می‌سازند که عیناً نظیر چاقوهای انگلستان است و بقدری در ساختن این چاقوها مهارت دارند که شخص دچار حیرت می‌شود.[۲]

اما این تقلید در سطح باقی می‌ماند و عمق ندارد، به دلایلی که قبلاً گفته شد به کیفیت و مرغوبیت و منافع درازمدت و در دست گرفتن بازار اعتنایی ندارند زیرا حاضر نیستند مدتی را با سود کمتر به امید آینده بهتر بسازند. گوستاو بولون می‌گوید: ایرانیان خالق نیستند فقط رواج دهنده تمدن هستند... و شخص دیگری در رابطه با اینکه ایرانی‌ها تنها اهل ظاهر هستند و به حقیقت امر توجه ندارند می‌گوید: ایرانیان مردمان عجیبی هستند توپ ندارند و توپخانه ساخته‌اند و قشون ندارند و میدان مشقی ساخته‌اند که بزرگ‌ترین میدان مشق‌های دنیاست.[۳]

کنت گوبینو می‌نویسد:

اگر تقلید صنایع اروپایی در میان باشد کارگران ایرانی به صنایعی می‌پردازند که تقلید از آن آسان باشد وگرنه صنایعی که نیازمند زحمت و پشتکار است به هیچوجه مورد توجه کارگران ایرانی قرار نمی‌گیرد.

---

۱. خاطرات دوسفیر صفحه ۲۰۲ و ۲۰۳
۲. «سه سال در ایران» صفحه ۳۷
۳. «خلقیات ما ایرانیان» صفحه ۹۳

به همین جهت است که با وجود ذوق و تفنن کارگر ایرانی تاکنون ماشین‌آلات در ایران ساخته نشده زیرا ساختن ماشین‌آلات نیازمند مداومت و پشتکار زیاد است.[۱]

باز به دلیل همین احساس موقتی بودن و ناایمنی است که ایرانیان شغل دلالی را دوست دارند زیرا این شغل نیاز به تأسیسات و تشکیلات و برنامه‌ریزی درازمدت ندارد و مایه آن تنها حرف و چرب‌زبانی است و به مجرد آنکه معامله جوش خورد دلال دستمزد خود را دریافت می‌کند و می‌رود و اتصالی به گذشته و آینده ندارد:

در زمان صفویه ایران دارای صنایع عدیده بود... و امروز تمامی این صنایع به استثنای صنایع قالی‌بافی از بین رفته... در تمام نقاط ایران کارگران صنعتی کم و بیش کار خود را رها کرده و به شغل پرمنفعت و بدون زحمت دلالی روی آورده‌اند.

من تصور می‌کنم که در هیچ‌یک از کشورهای جهان مردمی نباشند که مثل ایرانیان برای دلالی صلاحیت داشته باشند زیرا تمام خصایلی که باید در یک دلال جمع باشد در ایران جمع است. آدم دلال باید زرنگ و موقع‌شناس و خوش‌صحبت و متملق و متقلب و روان‌شناس باشد و این صفات در ایرانیان جمع است[۲]

شاید به همین دلیل باشد که دولتمردان و رجال سیاسی ما در مذاکرات و زد و بندها مهارت داشتند صفتی که گاهی به حق و زمانی به ناحق خیانت نامیده می‌شد.

باز به دلیل همین احساس موقتی بودن و ناایمنی است که هنوز هم بیشتر سرمایه‌گزاری‌های افراد در واسطه‌گری و احتکار کالاهای مصرفی مانند خرید پیکان و موبایل و زمین و غیره است و سرمایه‌ها هرگز در مسیر فعالیت‌های اقتصادی سالم هدایت نمی‌شود.

خوی دلالی به قدری در ایران قوی بود که حتیٰ تجارت ایرانی نیز وسیله دلالی کالاهای خارجی شد:

در اوضاع و احوالی که رونق تجارت خارجی از صادرات مواد خام و واردات محصولات در حال رشد فرنگستان و وابستگی بازارهای محلی به بازارهای نوپای بین‌المللی نشأت می‌گرفت، افزایش رفت و آمد تجّار خارجی و برقراری فزایندهٔ روابط تجاری میان تجّار ایرانی و بازرگانان خارجی خواه و ناخواه به وابستگی تجارت ایرانی به مؤسسات بازرگانی غرب می‌انجامید و به گفتهٔ قاطع و روشن حاج سیّاح: **«تجارت هم شد دلالی خارجه نه ترویج متاع وطن»**.[۳]

---

۱. «سه سال در ایران» صفحه ۳۷
۲. همان کتاب صفحه ۳۸
۳. «موانع تاریخی رشد سرمایه‌داری در ایران: دوره قاجاریه» صفحه ۹۵

در صفحات قبل متذکر شدیم که چون ایران هرگز از مرحله کشاورزی به مرحله تجاری و صنعتی راه نیافت تفکر علمی هیچگاه در ایران رواج پیدا نکرد و این نقص را حتیٰ می توان در بین افراد بسیار تحصیل کرده با درجه تحصیلات عالی مشاهده کرد. به خاطر دارم که چند سال قبل در معیت هفت نفر از افراد تحصیل کرده با درجات تحصیلی بسیار بالا برای بازدید از نیروگاه اتمی بوشهر و تهیه گزارشی از وضعیت موجود و احتمالاً تعیین تکلیف آن به بوشهر عزیمت کردیم. پلکان های کارگاهی داخل نیروگاه که با نوارهای فلزی ساخته شده بود و در اثر اصابت بمب نیمی از پهنای نوار پاره شده و نوار به اطراف خود تاب خورده بود و پلکان تنها به اتکای نیمی دیگر پایدار بود. در چنین مواردی در اثر قواعد مهندسی مقاومت مصالح، مقاومت پلکان برای تحمّل وزن افراد بسیار کمتر است و باید از روی احتیاط افراد یکی یکی بالا بروند تا بار کمتری به پلکان تحمیل گردد و خطر از هم گسیختن و سقوط از آن رفع شود باکنجکاوی دقت کردم که بدانم آیا این گروه تحصیل‌کرده متوجه این نکته و احتیاط هستند یا نه که نتیجه متأسفانه منفی بود.

همین روش های غیرعلمی در بسیاری از موارد موجب فراموش شدن هدف اولیه و وارد آمدن ضرر و زیان فراوان می‌گردد که داستان نیروگاه زرند یکی از آنهاست:

> در سال ۱۳۴۵ یک شرکت مهندس مشاور به نام مرتس‌کوانتا پیشنهاد کرد که به واسطه وجود معادن ذغال‌سنگ در زرند یک نیروگاه در آنجا ساخته شود که سوخت آن ذغال‌سنگ باشد و از این طریق در هزینه مصرف مازوت و احتمالاً گاز و هزینه حمل و نقل سوخت صرفه‌جویی گردد و نمونه ذغال‌سنگ را نیز برای تجزیه به آزمایشگاه فرستادند تا پس از وصول جواب با توجه به نتیجه آزمایش ساختمان نیروگاه آغاز شود. اما این نتیجه آزمایش اصلاً وصول نشد و ساختمان نیروگاه آغاز شد و بعد پایان یافت و آغاز به بهره‌برداری گردید و حتیٰ یک گرم ذغال‌سنگ هم در آن مصرف نشد و به وسیله مازوت تولید نیروی برق می‌کرد. یعنی هدف اولیه و فلسفه احداث آن به‌کلی فراموش شد.

این سرگذشت نیروگاه زرند مرا به یادگفته‌ای از محمدرضاشاه انداخت که گویا در خاطرات علم خواندم که گفته بود ما هرکاری را می خواهیم بکنیم مطالعات را به مهندس مشاور واگذار می‌کنیم سپس هرچه آنها نظر دادند در جهت خلاف آن رفتار می‌کنیم. اما این مورد حتیٰ از آن نوع هم نبود که قصد و عمدی در جهت خلاف هدف اولیه باشد چه اگر اینطور بود باز بهتر بود زیرا لااقل دلیل به حضور مدیریتی ولو در جهت تخریب بود. اما در این مورد دلیل تنها اهمال و بی قیدی بود.

یکی دیگر از مواردی که هدف اولیه فراموش شد مسأله مربوط به تقسیم زمین های عباس آباد

(خیابان شهید بهشتی فعلی) بین افسران پایین‌رتبه و درجه‌داران بود. رژیم سابق برای بقاء خود اتکای زیادی به ارتش داشت و برای راضی کردن آنها مقرر گردید که زمین‌های عباس‌آباد بین آنها از قرار سیصد متر برای هر نفر تقسیم شود. اما پس از مدتی شهرداری که قدرت و قاطعیت بیشتری داشت زمین‌ها را تصرف کرد و کسی هم به داد این افسران پایین‌رتبه نرسید. به این ترتیب آنچه که در ابتدا برای رضایت خاطر آنها تدارک دیده شده بود موجب نارضایتی و کینه آنان گردید. خلاصه آنکه نظام‌های حاکم در این کشور حتیٰ برای اموری که در جهت بقاء خود می‌کردند انضباط و روش علمی نداشتند و در جهت خلاف آن عمل می‌نمودند.

یکی از آثار این بی‌تفاوتی در زندگی سیاسی و اجتماعی این است که برای تحولات تاریخی «منتظر وقایع‌نشین» و منفعل هستیم و فعالانه برای متحوّل کردن سرنوشت و بهبود شرایط زندگی خود گام برنمی‌داریم. همه از خود می‌پرسیم: «اینها کِی می‌روند؟» در زمان حکومت هر رژیمی بارها این جمله به گوش می‌خورد. یا از خود می‌پرسیم: «اوضاع کِی درست می‌شود؟» اما برای «درست شدن» تعریف روشن و مشخصی نداریم. من بارها در پاسخ افرادی که می‌پرسند اوضاع کِی درست می‌شود؟ می‌پرسم: منظور شما از درست شدن چیست؟ اغلب از نگاه و لحن صحبت آنها پیداست که تعریف خاصی از درست شدن ندارند یا از آنها می‌پرسم شما کِی درست می‌شوید؟ آیا حاضرید روزی چند ساعت کار سیاسی بکنید یا اگر به سیاست باور ندارید آیا حاضرید در فعالیت‌های اجتماعی یا خیریه شرکت کنید؟ آیا مثلاً حاضرید مسئولیت نگهداری از درخت‌های محله خود را بپذیرید یا نهالی بکارید؟ آیا حاضرید در انجمن‌های صنفی، فرهنگی یا شوراها فعالانه شرکت کنید؟ آیا حاضرید در به وجود آمدن نهادها و انجمن‌ها کمک کنید؟ آیا حاضرید فرهنگ سیاسی و الفبای آزادی مثلاً «تحمّل عقیده مخالف» را تمرین کنید؟

طی یکصد سال گذشته سه‌بار فرصتی برای ساختن نهادهای مستقل و احزاب پیش آمد یک‌بار پس از پیروزی انقلاب مشروطه، بار دوم پس از استبداد صغیر، بار سوم بعد از شهریور ۱۳۲۰ و در این فرصت‌ها احزاب و روزنامه‌های فراوانی به وجود آمدند اما نتوانستند رسالت خود را انجام دهند زیرا خود باور چندانی به آنچه که ادعا می‌کردند نداشتند و در برخی موارد حتیٰ از الفبای آن هم آگاه نبودند لذا مانند گل‌های بهاری پس از مدت کوتاهی پژمرده شدند و اقلیت‌های وفاداری که باقیماندند کافی برای آوردن یا حفظ آزادی نبودند.

گویی احزاب و روزنامه‌ها هم احساس موقتی بودن می‌کنند و بدون توجه به مرام و مسلک و هدف اولیه خود هر فرصت نقدی را مغتنم می‌شمرند و در پی هدف‌های والا و درازمدت نیستند.

یکی دیگر از پیامدهای بی‌تفاوتی، احساس موقتی کردن و عدم احساس تعلق به جمع است که در این شعار باطنی و بیان‌نشده مدیران و دولتمردان و افرادی عادی ما متأسفانه نهفته است که می‌گویند:

«من زحمتش را بکشم و سودش را دیگری (مثلاً مدیر بعدی) ببرد؟» و با این شیوه تفکر در عوض آباد کردن حتیٰ گاهی ویرانگری هم می‌کنند.

از بحث این فصل می‌توان دلایل عقب‌ماندگی ایرانیان را به شرح زیر خلاصه و جمع‌بندی کرد: که ۱ ــ **این سرزمین محل عبور و تاخت و تاز از سوی غرب به هندوستان و نیز از سمت شمال به جنوب و فاقد هر نوع حفاظ طبیعی مانند کوهستان‌های صعب‌العبور یا رودخانه‌های عظیم و یا دریا برای دفاع طبیعی بوده و به این جهت برای بقاء مردم روح جنگاوری و سلحشوری و حالت آماده‌باش و در مواقع ضعف انعطاف‌پذیری و تمکین و تعظیم بر قدرت لازم بوده است. علاوه بر این به علت کمبود آب برای تهیه و مدیریت منابع و ذخیره و هدایت و تقسیم آن نیاز به قدرت را ایجاب می‌کرده و هرکس یا هر گروهی که نیرومندتر بوده سرچشمه آب را کنترل می‌کرده و بر دیگران فرمانروایی و برتری می‌یافته مضافاً براینکه زندگی عشیره و قبیله‌ای و جابجایی و تصرف چراگاه‌ها نیز نیاز به قدرت داشته است. اربابان قدرت برای حفظ آن دست به هر کاری می‌زدند زیرا می‌دانستند در صورت از دست دادن قدرت خرد و نابود خواهند شد، لذا همیشه در حال اضطراب و سوءظن و آماده‌باش بودند و کسانی که قدرت نداشتند با تعظیم و تکریم و عبودیت و سرسپردگی سعی در حفظ خود در پناه ارباب قدرت می‌کردند و در عین حال گاه و بیگاه برای گرفتن آن دسیسه می‌کردند و شبیخون می‌زدند؛ به این لحاظ روحیهٔ توطئه و توهم توطئه همواره حاکم بوده و موجب خونریزی‌های فراوان می‌شده بطوریکه چه آنهایی که قدرت داشتند و چه آنهایی که نداشتند همواره در حال ناایمنی به سر می‌بردند. در جنگ بر سر قدرت و یا محکم‌کاری و پیشگیری از توطئه افراد ازکشتن و قتل‌عام و خشونت ابا نداشتند وگاهی حتیٰ بستگان و فرزندان خود را نیز قربانی می‌کردند.**

نداشتن سواحل آباد و دوری از راه‌های دریایی و مسیر آمد و شد کشتی‌ها مزید بر عوامل فوق شده و موجب گردیده که ایرانیان هیچگاه به مرحله تجاری ـ صنعتی وارد نشوند علاوه بر این به دلیل جنگ قدرت هرگاه ارباب قدرت مغلوب می‌شدند خانواده آنها قتل عام یا متواری می‌گردیدند و اموال آنها مصادره و تقسیم می‌شد و هیچ خانواده‌ای آنقدر دوام نمی‌کرد تا همانند اروپا بعد از مرحله فئودالی به مراحل صنعتی و تجاری و سرمایه‌داری وارد شود.

به دلیل برتری قدرت نظامی ایلات و سلطهٔ سیاسی و نظامی آنها شهرها رشد چندانی نکرده و این نیز به نوبت خود رشد تجارت و صنعت را که از ویژگیهای شهرنشینی بود کند می‌کرد.[1] جنگ و

---

۱. «موانع تاریخی رشد سرمایه‌داری در ایران: دوره قاجاریه» صفحه ۳۸

نزاع دایم به سر قدرت و دست به دست گشتن شهرها و راه‌های ارتباطی و شورش‌ها موجب ناامنی می‌شد و همین اَمر مانع بزرگی برای رشد صنعت و سرمایه‌داری گردید. جیمز فریزر که در اوایل قاجاریه از ایران دیدن کرده می‌نویسد:

> مانع عمدهٔ بهبود و رونق کشور ایران ناایمنی جان و مال و ناموس مردمان این سرزمین است که از سرشت حکومت و نیز از انقلاب‌هایی که چنین حکومتی بطور مداوم در معرض آن است نشأت می‌گیرد. این وضع همواره مانع کوشش‌های مردم در راه تولید صنعتی است. چراکه هیچکس دست به تولید کالایی که ساعتی بعد از چنگش بدر برند نخواهد زد.[۱]

یکی دیگر از موانع خروج از مرحله کشاورزی و ورود به مرحلهٔ تجارت عدم امنیت در نگاهداری نقدینگی یا اجناس بوده زیرا اربابان قدرت قافله‌ها را غارت می‌کردند یا از تجار وام گرفته و از بازپرداخت آن خودداری می‌نمودند یا به عناوین مختلف تجار را سرکیسه و آزار می‌کردند که از جمله مصادره ۸۰۰ هزار تومان از حاج‌امین‌الضرب در زمان مظفرالدین‌شاه است.[۲]

آن گروه از تجار که می‌خواستند از مرحله تجاری به مرحله صنعتی قدم بگذارند و شجاعانه در این راه سرمایه‌گذاری کردند اکثراً خیر ندیدند و سرمایهٔ آنها از میان رفت.[۳]

قدرت‌گرایی و خودکامگی و اجحاف در مورد وصول عوارض در مقاطع مختلف از تجار به اندازه‌ای بود که از یک محموله از مبدأ ورودی تا مقصد گاهی تا ده بار عوارض گرفته می‌شد و هر صاحب قدرتی به میل خود باج‌سبیلی می‌گرفت بطوریکه علاوه بر آزادیخواهان صدای بیگانگان هم درآمد چنانکه دبیر اول سفارت انگلیس در این مورد می‌گوید:

> هرچقدر هم که موقعیت تجّار خارجی در ایران نامساعد باشد وضع آنها به هیچوجه قابل مقایسه با طبقات پیشه‌ور و کشاورز ایرانی نیست که بخاطر دلبخواهی بودن مالیات‌ها و نظام ویرانگر اخذ عوارض از کالاهای عبوری در شهرها و عوارض راهداری قادر به‌گسترش فعالیت‌های تولیدی خود نیستند. به نظر من باید عوارض گمرکی کالاهای عبوری از شهرها به‌کلی ملغیٰ شود، عوارض گمرکی واردات به ۸ درصد افزایش یابد و عوارض گمرکی صادرات رفته‌رفته کاهش یابد تا به‌کلی ملغیٰ شود.[۴]

---

۱. همان کتاب صفحه ۳۹

۲. برای اطلاع وسیع‌تر رجوع شود به همان کتاب همان صفحه

۳. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به همان کتاب صفحه ۷۹

۴. همان کتاب صفحه ۹۴

البته دلایل تاریخی دیگری وجود دارد که ورود جامعه ایران را از مرحله کشاورزی به مرحله تجاری سخت کرده است که از آن جمله می‌توان ناپسند بودن حرفه تجارت را نام برد، و طبق فلسفه ایرانیان در زمان هخامنشیان شایسته انسان آزاده حرفه کشاورزی و جنگاوری بود و نه سوداگری که از تحلیل این فلسفه می‌توان دلیل آنرا به خوبی دریافت؛ جنگاوری برای دفاع یا تصرف سرزمین‌های تازه و کشاورزی به منظور تأمین غذا برای شهروندان به ویژه سربازان بود لذا جای شگفتی نیست که چرا ایرانیان هرگز به مرحله تجاری گام برنداشتند.

درواقع فلسفه سیاسی ـ اجتماعی ایرانیان از همان ابتدا ضدیت با آبادانی بوده است. زیرا آبادانی را موجب رفاه و رفاه را باعث تناسایی و تناسایی را در تضاد با روح جنگاوری می‌دانستند تا به آن حد که کورش می‌گوید:

> سرزمین‌های آسان، انسان‌های تناسا می‌پرورند. این استعداد به هیچ خاکی داده نشد که میوه‌های خوب و سربازان خوب را با هم تربیت کند.[۱]

و این بازمی‌گردد به همان خوی قدرت‌گرا که قدرت را والاترین ارزش به شمار می‌آورد و همه چیز را در خدمت آن می‌گیرد.

مجموعه عوامل فوق موجب گردید که مطلوبیت و امنیت املاک مزروعی و مستغلات شهری بیش از نقدینگی و تجارت و سرمایه‌گذاری در صنعت شود. و این متأسفانه یک یا دو قدم به عقب بود و افرادی که می‌بایست صنعت‌گر و تاجر باشند بدل به ملّاکین بزرگ و کوچک گردیدند چنانکه حاج‌سیاح در انتقاد از این وضع می‌گوید:

> آنهاکه می‌بایست پول ایشان در تجارت مملکت و ترویج متاع وطن و ترویج مصنوعات ایران صرف شود آنان هم با فریب دادن مالکان دهات اطراف به دادن مال‌التجاره به چند مقابل و رفتن فرع‌ها به سند بیع شرط، بیچاره دهاقین را مستأصل می‌نمودند و مالک املاک می‌شدند.[۲]

البته دلایل دیگری نیز مزید بر علت شده مانند امکان خرید املاک شاهزادگان و اشراف و عافیت‌طلبان به قیمت ارزان و دیگر آنکه با توجه به فرهنگ اشرافی ایران کلاس و پرستیژ ملک‌داری بیش از تجارت بود و ملاکین اغلب به این واسطه مورد حسادت بودند.

ظلم و تعدّی بی حساب به بازاریان و تبعیض بین تجّار ایرانی و خارجی و ضعف دولت و بیداری تجّار ایران منجر به قیام آنها علیه خودکامگی گردید که به انقلاب مشروطه منتهی شد، و دوره اول مجلس به حق تنها دوره نسبتاً آزاد و تا حدی مدافع حقوق و استقلال مالی کشور بود، هم در

۱. «ایران و یونان در بستر باستان» صفحه ۴۲

۲. موانع رشد سرمایه‌داری در ایران: دورهٔ قاجاریه، صفحه ۸۰ و ۸۱

این دوره بود که لزوم تشکیل یک بانک ملّی مطرح شد و نیز پیرامون اصلاح و کنترل بودجه پافشاری و در مقابل اخذ وام از خارج ایستادگی شد.[۱]

اما از دوره دوم مجلس به بعد به تدریج کرسی ها به دست افراد با خوی قدرت‌گرا افتاد و آنچه که هدف مشروطیت بود به فراموشی سپرده شد. دوره هرج و مرج و خودکامگی تشدید شد که منجر به استقرار دیکتاتوری پهلوی گردید و همه چیز به دست دولت افتاد.

سرمایه‌گذاری تجار در صنایع و ایجاد خطوط کشتیرانی و راه‌آهن و جاده به دست بخش خصوصی که می رفت پا بگیرد[۲] در نطفه خفه شد و کشور در همان مرحله دامداری ـ کشاورزی درجا زد. بطوریکه ایران در نیمهٔ اول قرن بیستم نمونه بارز یک جامعه عقب‌افتاده و فقیر بود، توده‌های مردم همچنان به عادت نظام عشیره قبیله‌ای به دلیل فقدان امنیت و استمرار حالت مخاطره آمیز دائم، امنیت شخصی را در پناه‌گرفتن در زیر سایه قدرت‌های حاکم خواه خارجی، خواه مرکزی، خواه محلی، خواه مذهبی می جستند و این خود به سلطهٔ خوی قدرت‌گرا می افزود و در نهایت اگر از همه‌جا مأیوس می شدند بی تفاوت شده و به سرنوشت و ماوراءالطبیعه تسلیم می شدند. نیروهایی که می بایست صرف آبادانی کشور شوند در جنگ قدرت هدر می رفتند و تمامی نیروی دولت‌ها به دلیل مردمی نبودن صرف حفظ خود و دفع توطئه مدعیان یا مردم می شد و فرصت و نیروی چندانی برای عمران و پیشبرد فرهنگ جامعه و مردمی کردن امور باقی نمی ماند.

سلطهٔ خوی قدرتگرا بر جامعه آثار جنبی دیرپایی بر اخلاق جامعه بجاگذاشت چون افراط در همه چیز مثلاً در عروسی، در عزاداری، در اطعام و پذیرایی، انتقامجویی، حسادت، قدرت‌نمایی، خودنمایی، اشرافیت، دعا و ثنا و تملق و غیره. آثار ثانویه خوی قدرت‌گرا و مظاهر و آثار آن بر فرهنگ جامعه موضوعی است که در فصل بعدی پیرامون آن بحث خواهد شد.

---

۱. تاریخ مشروطیت صفحه ۱۸۶

۲. حاج‌زین‌العابدین امین‌التجّار اولین کسی بود که با شراکت چند نفر چند کشتی بخاری خرید که بین ایران و هندوستان تردد می‌کردند. همچنین چندتن از تجّار شیراز و بوشهر بین بوشهر و جده و رود کارون خط کشتی‌رانی ناصری را در زمان ناصرالدین‌شاه دایر کردند. حاج‌ابوالقاسم بوشهری در اواخر زمان ناصرالدین‌شاه نیز مبادرت به احداث خطوط کشتیرانی کرد. حاج‌امین‌الضرب مبادرت به احداث راه‌آهن بین آمل و محمودآباد در سال ۱۳۰۶ قمری و برادرش حاج‌ابوالقاسم مبادرت به احداث راه شوسه عشق‌آباد ـ مشهد در سال ۱۳۲۰ قمری نمود. برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به‌کتاب «موانع رشد سرمایه‌داری در ایران» صفحات ۷۹ و ۸۰

فصل هفتم

خوی قدرت‌گرا و آثار سوء آن در جامعهٔ ایران

اهمیت قدرت و توهم توطئه

در ویژگی دوم متذکر شدیم که ایران فاقد هرگونه حفاظ طبیعی است و نیروهای مهاجم هرگاه قدرتی در مقابل آنها نمی‌ایستاد می‌توانستند تقریباً بدون مانع و رادع در خاک ایران پیشروی کنند و شهرها را یکی بعد از دیگری به تصرف درآورند.

و نیز در ویژگی اول یادآور شدیم که ایران به دلیل موقعیت ارتباطی خود همانند پلی بین شرق و غرب و شمال و جنوب است و همواره مورد علاقه مهاجمین شرقی و غربی برای عبور بوده علاوه بر این وجود منابع سرشار نفت در قرن گذشته مزید بر علت شده و این سرزمین مورد طمع قدرت‌های خارجی واقع گردیده است. گذشته از عواملی که ذکر شد سرزمین ایران محل سکونت اقوام مختلف و غیرمتجانس با عادات متفاوت (آذری، خوزی، فارس، بلوچ، کرد، لُر، بختیاری، تاجیک، افغان، مهاجرین ترک‌زبان و ترکمن و غیره) بوده و به واسطهٔ این عدم تشابه و تجانس تنها راهی که این سرزمین می‌توانسته به عنوان یک کشور تحقّق و موجودیت یابد و این اقوام زیر یک پرچم گرد آورده شوند از طریق اعمال قدرت بوده است.

تجربه‌های تاریخی نشان داده که هر بار که حکومت‌های مرکزی به ضعف گرائیده‌اند کشور ما از هم پاشیده و یا به صورت ملوک‌الطوایفی و تحت سلطه قدرت‌های ناحیه‌ای درآمده، و نواحی مختلف آن دم از استقلال زده‌اند ولی هربار که حکومت مرکزی قوی گردیده قدرت‌های منطقه‌ای را سرکوب کرده و تا حدودی زیر سلطه حکومت مرکزی درآورده است.

البته این دو حالت به لحاظ مردمی بودن با یکدیگر تفاوت چندانی نداشته‌اند و مردم بین زورگویان محلی و مرکزی دست و پا می‌زده و زیر سلطه یک یا هردو بوده‌اند و مورد ستم واقع می‌شدند.

به دلایل فوق، قدرت بزرگ‌ترین ارزش در تاریخ کشور و ضعف مساوی با نابودی بوده است.

به گفته دکتر رضا آراسته:

در ایران باستان آنهایی که امنیت را در تسلط بیگانگان بر روستا و قبیله و شهرها می‌یافتند به قدرت بیش از هر چیز دیگر ارج می‌نهادند و بنابراین تمام اعمال خود را به سوی این هدف یعنی به دست آوردن قدرت متوجه می‌کردند، چون معتقد بودند که برخورداری از قدرت به معنی برخورداری از خوشبختی و امنیت است. این ضرب‌المثل ایرانی می‌گوید:

برو قوی شو اگر راحت جهان‌طلبی   که در نظام طبیعت ضعیف پایمال است

می‌رساند که سلطه‌جویی در سطوح مختلف اجتماعی وجود داشته و بارزترین شکل آن در قدرت شاه و در سطوح پایین‌تر در خوانین قبایل مختلف، وزیران، اربابان و کدخدایان در روستاها تجلی می‌کرده است[1]:

به دلایل فوق هرکس برای به دست آوردن قدرت دست به هر کاری می‌زد و هیچکس حاضر نبود قدرت خود را با دیگری تقسیم کند و صاحبان قدرت در یک وحشت و سوء ظن دائمی از توطئه بودند و برای حفظ قدرت خویش دست به هر کاری می‌زدند، در این راه همه چیز حتیٰ فرزندان و برادران و گاهی همه ایل و تبار خود را نابود می‌کردند.

نمونه‌هایی از توهم توطئه به صورت توطئه غیرایرانی بر ضد ایرانی، اجانب بر ضد خودی به‌کرات در تاریخ ما مطرح بوده که بارزترین نمونه آن توهم توطئه سیاست انگلیس‌ها و تحلیل‌های دایی جان ناپلئونی است که در فصول قبل به آن اشاره شد یا توطئه‌های وزیر علیه شاه و پدر علیه پسر و غیره و نمونه‌های آن به قدری در تاریخ ایران زیاد است که می‌توان گفت بخش بزرگی از تاریخ به توطئه‌های واقعی یا واهی اختصاص دارد که ذکر تمامی آنها از حوصله این کتاب خارج است، به عنوان نمونه توهم توطئه شاه‌عباس علیه پسران خود است که در صفحات آینده ذکر خواهد شد که چگونه تمامی پسران و برادران و نوه خود را از بیم توطئه یا کور کرد و یا به قتل رساند.

دکتر احمد اشرف در مورد توهم توطئه می‌نویسد:

اعتقاد به ثنویت که از دوران پیش از اسلام در ادیان ایرانی اهمیت داشته شالوده فکری توهّم توطئه در میان ایرانیان را شکل می‌دهد. توهم اساطیری توطئه که در افسانه‌های باستانی ایران متجلی می‌شود در شاهنامه فردوسی انعکاس یافته است و سرشار از توهم توطئه «انیران» (یعنی اقوام غیرایرانی) علیه ایران است. از توطئه‌های شرق و غرب علیه ایرج مؤسس اساطیری ایرانشهر تا تأسیس ملوک‌الطوایف به اغوای ارسطو به دست

۱. «تولدی در عشق و خلاقیت» صفحه ۱۹ و ۲۰

اسکندر گرفته تا داستانهای رستم و سهراب و اسفندیار و سیاوش همگی حکایت از توطئه‌های بی‌شمار دارند.[۱]

در شاهنامه کشته شدن سهراب به دست رستم و مردن او پس از زخمی شدن به دلیل تعلّل کیکاوس در ارسال «نوشدارو» نتیجهٔ یک توطئه است. همچنین حیله موفقیت آمیز شغاد برادر رستم به وسیله کندن خندق در سر راه او، تدبیر اسفندیار برای کشتن سیمرغ و نیز خدعه گشتاسب در فرستادن پسرش اسفندیار به جنگ رستم به امید آنکه لااقل یکی از آندو کشته شوند، یا داستان هفت‌خوان رستم که در هر خوان دامی نهفته است، حیلهٔ رودابه زن کیکاوس برای بدنام کردن ناپسری خود سیاوش و پناهنده شدن سیاوش به افراسیاب و وسوسه کردن گرسیوز برادر افراسیاب در تشویق او به کشتن سیاوش همگی دم از فرهنگ توطئه می‌زنند و علاقه به این باور که در پس هرکاری توطئه‌ای نهفته است و باید مواظب بود.

جمله‌های قالبی و استاندارد شده‌ای از رده: «کار خودشان است»، «دست‌هایی درکار است»، «پوست خربزه می‌اندازند»، «دانه می‌پاشند»، «باپای خودبه دامی که برایش گسترده بودند افتاد»، «دست پنهان این و آن...»، «سرنخ در جای دیگر است» و غیره همه ناشی از نهادینه شدن عادت تصور توطئه برای همه چیز است.

نظریه توطئه به قدری در فرهنگ ایران ریشه دارد که در سال ۱۳۳۱ هنگامی که مسأله اختلاف بین ایران و انگلیس در مورد نفت به دادگاه لاهه ارجاع شد و قاضی انگلیسی شرافتمندانه به نفع ایران رأی دادگفتند: کار خودشان است توطئه‌ای درکار است، همه اینها از همان ابتدای کار نقشه بوده است.

باور و عادت تصور توطئه و ردیابی همه چیز و همهٔ امور در قالب توطئه چنان شدت دارد که اگر نتوانند آنرا به نیروهای انسانی و زمینی نسبت دهند به نیروهای ماوراءالطبیعه و آسمانی مرتبط می‌کنند مانند حلول شیطان در جسم تا نیروهای اهریمنی و غیره:

> گذشته از آن اعتقاد به قضا و قدر و رمل و اسطرلاب و طالع‌بینی و دسیسه‌های فلک کج‌رفتار و نیروهای اهریمنی که از حیطه‌های دخالت انسان بیرون است، از عواملی هستند که توهم توطئه را تقویت می‌کنند. خصوصیات اسطوره‌ای و تمایل شدید آنان به اغراق شاعرانه، حتیٰ در مسایل سیاسی و اجتماعی نیز در تقویت توهم توطئه بی‌تأثیر نبوده است.[۲]

---

۱. «روزنامه ایران» شماره ۷ مرداد ۱۳۸۲ تحت عنوان توطئه‌های پایان‌ناپذیر

۲. همان روزنامه همان مقاله

یکی دیگر از مظاهر توهّم توطئه باورهایی است که به نیروهای ماوراءالطبیه و شبه آن مانند «جنبل و جادوکردن»، «طلسم کردن»، «نظر زدن»، «نظر خوردن» و «چشم بد» و بدبینی، نسبت داده می‌شود که پیشگیری‌ها و احتیاط‌هایی پیرامون آن می‌شود مانند مخفی کردن نعمات و محسنات، آویختن مهره‌هایی آبی موسوم «به خرمهره» و یا خواندن دعاها و اوراد و دادن صدقه و غیره.

ترس از توطئه از دیرزمان در ایران وجود داشت و کریستین سن می‌نویسد:

> هیچکس محل خواب شاه را نمی‌دانست. حکایت می‌کنند که برای اردشیر اول، خسرو اول و خسرو دوم (خسروپرویز) و بسیاری از پادشاهان ساسانی چهل بستر در نقاط مختلف تهیه می‌کردند و گاهی پادشاه در هیچکدام آنها نمی‌خوابید بلکه شب را در اطاقی محقّر بسر می‌برد و بجای بالش سر را زیر بازوی خود قرار می‌داد.[۱]

شاه‌عباس صفوی هم که دائم در توهّم و ترس از توطئه بود هر شب چند بار محل خواب خود را تغییر می‌داد.

گرایش به اشرافیت

یکی دیگر از عوارض خوی قدرت‌گرا گرایش به اشرافیت است زیرا یکی از مظاهر قدرت، زرق و برق زندگی است و افراد از این طریق است که احساس قدرت می‌کنند و آنرا ابراز می‌دارند و در معرض نمایش می‌گذارند. جامعه امریکا را در نظر بیاورید، این جامعه ثروتمندترین جامعه جهان است زیرا بخش زیادی از ثروت جهان در آنجا متمرکز است امّا دارای خلق و خوی اشرافی نیست. بازوی آنها بازوی کارگری است زیرا سرزمینی بوده که از ابتدا به وسیله مهاجرین فقیر و کارگر ساخته شده و اشرافیت در آنجا معنی چندانی ندارد، ممکن است پولهای زیادی را برای خرید کالاهای گوناگون صرف کنند اما بیشتر جنبه رفاهی آنها را در نظر دارند تا جنبه اشرافی را.

اما در جامعه ایران با آنکه جامعه‌ای بس فقیر است وضع به‌گونه‌ای دیگر است. ایرانیان ممکن است سالها به خود و اعضای خانواده خویش سختی دهند اما برای مهمان و دیگران مبالغ زیادی را که هیچ تناسبی با وضع مالی آنها ندارد هزینه کنند. هزینه‌هایی که برای مراسم عروسی یا عزاداری و یا آنچه که در گذشته معمول بود، مانند ختنه‌سوران یا جشن به مناسبت بازگشت از یک سفر زیارتی صرف می‌شود تناسبی با امکانات مادی خانواده‌ها ندارد. همه اینها به دلیل خوی

---

۱. ایران در زمان ساسانیان صفحه ۵۳۴ به نقل از جاحظ

اشرافی است تا مبادا در نزد مردم گدا یا خسیس جلوه کنند. اتصاف به خسّت و گدا اصفتی یکی از ننگین‌ترین اتهامات در نزد ایرانیان است.

عادت به مهمان‌نوازی برای ثبوت اشرافیت و برائت از گدااصفتی به قدری در ایرانیان قوی است که ممکن است کسانی یافت شوند که از مهمان به بهترین شیوه پذیرایی کنند در عین حال برای تأمین هزینه مهمانی جیب او را بزنند.!

بسیار دیده شده که در ایران مثلاً پنج نفر را برای نهار دعوت می‌کنند اما به قدر ده نفر غذا می‌پزند یا در مراسم خواستگاری یکی از معیارهای ارزشیابی داماد این است که ببینند مثلاً در رستوران یا رویدادهای دیگر چقدر انعام می‌پردازد.

در امریکا استفاده از طلای ۱۴ و حتیٰ ۱۰ عیار برای ساختن زیورآلات بسیار معمول است اما در ایران طلای کمتر از ۱۸ عیار باعث ننگ و عار است و اگر کسی برای نامزد خود حتیٰ سخن از طلای ۱۰ عیار به میان آورد مورد تمسخر واقع شده و شرمنده می‌شود.

اگر نسبت تعداد طلافروشی‌ها و جواهرفروشی‌های ایران را نسبت به درآمد سرانه بگیریم و با نسبت مشابه در ایالات متحده مقایسه کنیم مسلماً این نسبت در مورد ایران بسیار بزرگ‌تر خواهد بود.

روزی به یک مهندس جوان که در رشته شیمی تحصیل کرده بود برخوردم که مانند بیشتر جوانان از گرانی مسکن در تهران می‌نالید از سوی دیگر می‌دانستم که از سوی مجتمع پتروشیمی امام خمینی به او پیشنهاد مسکن و حقوق بیشتری شده بود که به آنجا برود اما نپذیرفته بود. هنگامی که دلیل آنرا جویا شدم باکمال تعجب شنیدم که گفت: «من بروم در هوای گرم ۴۵ درجه کار کنم و فلان حاجی بازاری با تلفن صد میلیون تومان خرید و فروش کند». این شیوه تفکر مهندسی است که در رشته فنی تحصیل کرده، اما تفکر او در جامعه قدرت‌گرا هرگز از اشرافیت ناشی از خوی قدرت‌گرا رهایی نیافته است.

در ایران بسیار معمول است که کسی برای ثبوت استیصال و تنگدستی خود بگوید: «بخدا طلاهای زنم را فروخته‌ام» که تلویحاً به این معنی است که طلا از ضروری‌ترین اقلام دارایی است و این ناشی از خوی اشرافیت می‌باشد.

در جوامع امریکا یا اروپا بهنگام رفتن به عیادت بیمار یا مناسبت‌های دیگر اغلب تنها به بردن یک شاخه‌گل اکتفا می‌کنند اما در ایران اگر کسی با یک شاخه‌گل بجایی برود بدون شک مورد تمسخر واقع می‌شود. تمامی افرادی که در مراسم عروسی یا عزا شرکت داشته‌اند، می‌توانند با مشاهده تاج‌گل‌ها به صحّت این ادعا شهادت دهند.

این خوی اشرافی ناشی از خوی قدرت‌گرا زیان‌های فراوان بر اوضاع اجتماعی و اقتصادی ما

بر جای گذاشته است. زوج‌های جوان باید سالهای متمادی تاوان هزینه عروسی خود را پس دهند یا از ترس این هزینه‌ها از ازدواج بگریزند، بسا ممکن است برای جبران کمبود هزینه به اعمال ناصواب مانند تعدی به مال یکدیگر وکارهای ناشایست دیگر دست بزنند. استفاده از طلا و جواهرات و دادن مهمانی‌های آن‌چنانی که از مظاهر اشرافیت است موجب بروز مقدار زیادی حسادت و عوارض ناشی از آن مانند کینه و نفرت می‌شود.

بسیار دیده شده که خانمی برای رفتن به یک مهمانی لباسی را نمی‌پوشد با این استدلال که این لباس را در مجلس دیگری پوشیده و سایرین چشم‌هایشان با این پیراهن آشناست و باید لباسی را بپوشد که برای آنها تازگی داشته باشد.

داستان زیر نمونهٔ دیگری از خوی اشرافی در جامعه ما است:

> یک خانم جوان که بسیار مقید به لباس و باصطلاح شیک‌پوش و مدیست بود بسیار می‌نالید که این کشور دیگر جای ماندن نیست به این دلیل که نمی‌تواند لباس دلخواه خود را بپوشد و آنرا در معرض دید عامه قرار دهد و چشمان آنها را خیره کند و احتمالاً تأیید و تحسین آنان را برانگیزد. این خانم پس از مدتی کوشش توانست ویزای امریکا را به دست آورده و به آن کشور مهاجرت کند. اما پس از مدتی با خشم و غضب و مأیوسانه بازگشت و گفت: در آنجا هیچ چیز نمی‌فهمند هرچه لباس شیک می‌پوشم کسی نگاهی نمی‌اندازد و اظهار نظری نمی‌کند.

خوی اشرافی این خانم ایجاب می‌کرد انتظار داشته باشد که در یک کشور صنعتی چون امریکا که همه مردم سرگرم کارهای خود هستند و بیشترین تولید را در جهان دارند مردم کار و زندگی خود را رها کرده و به تأیید و تحسین او بپردازند و احتمالاً به لباس‌های او حسد ببرند و حسرت بکشند.

داستان‌های زیر نیز حکایت از خوی اشرافی دارد:

> چند سال قبل سوار بر اتومبیل خود از خیابان ولی‌عصر می‌گذشتم یکی از بستگان را دیدم که در حاشیه خیابان ایستاده بر حسب وظیفهٔ انسانی او را سوار کردم تا به مقصد برسانم به مجرد سوار شدن گفت که در ایستگاه اتوبوس منتظر سوار شدن به اتوبوس نبوده و با آشنایی در آنجا برخورد کرده و مشغول صحبت بوده است.

این خویشاوند که به هرحال در نزد من عزیز و محترم است از اینکه در ایستگاه اتوبوس دیده شده بود که دلالت بر استفاده او از اتوبوس برای ایاب و ذهاب می‌کرده، از بابت آن شرمنده شده و در صدد رفع و رجوع آن برآمده بود، و اگر خود مسأله ایستگاه اتوبوس را متذکر نمی‌شد حتیٰ متوجه حضور او در ایستگاه اتوبوس نمی‌شدم و تفاوتی هم نمی‌کرد. شرمندگی او از بابت خوی

اشرافی بودکه آمد و شد با اتوبوس را ننگ و عار می دانست حتیٰ اگر وضع مالی او بد بوده باشد.
یا تجربه‌ای دیگر از نفوذ خوی اشرافی در جامعه ما:

> چند سال قبل در یکی از میدانهای میوه و تره‌بار مشغول خرید بودم. به خانمی از همکاران سابق که شوهرش پزشک بود برخورد کردم. این خانم از دیده شدن خود در آن میدان ناراحت شده و بدون مقدمه گفت هیچگاه به این میدان نمی آمده و امروز بر حسب اتفاق برای خرید چند شاخه گل که در جای دیگر یافت نمی شود آمده است و بلافاصله از نظر ناپدید شد.

این خانم از اینکه به عنوان همسر یک پزشک در میدان تره‌بار دیده شود که قیمت‌های آن ارزان‌تر است و عامه مردم از آنجا خرید می‌کنند ناراحت بود و در صدد رفع و رجوع و القای شبهه برآمده بود تا بدان حدکه برای ثبوت مدعای خود مجبور شده خرید خود را نیم تمام گذاشته و محل را ترک کند.
ایرانی ها حتیٰ هنگامی که می خواهند از کسی تجلیل و او را بزرگ کنند صفت اشرافی برای او قایل می‌شوند، مثلاً در مورد حضرت علی می‌گویند انگشتری دستش بودکه معادل خراج هفت سال یک کشور بود یا فلان مبلغ قیمت آن بود در حالیکه عظمت شخصیت حضرت علی یا هر رهبر معنوی دیگر در تاریخ بی‌اعتنایی به مال دنیاست و نه بهای انگشتری که در دست اوست. هیچیک از بزرگان تاریخ به وسیله مظاهر مادی زندگی توصیف نشده‌اند از جمله حضرت علی که به بی‌اعتنایی به ارزش‌های مادی و دنیوی معروف بوده است.
یکی دیگر از مظاهر اشرافیت که ناشی از خوی قدرت‌گراست علاقه و تظاهر به داشتن اصل و نسب است. اصل و نسب از دیرباز مورد علاقهٔ ایرانیان بوده است. پادشاهان هخامنشی اصل و نسب خود را بر روی کتیبه‌ها نقش می‌کردند.
ایرانیان از اینکه ائمه آنها از طریق شهربانو (دختر یزدگرد سوم و مادر حضرت سجاد) به ساسانیان منسوب بوده بر خود می‌بالیدند. ساسانیان نسب خود را به بهمن پسر اسفندیار و نواده گشتاسب از پادشاهان کیانی می‌رساندند.[۱] بهرام چوبین خود را از خانواده مهران از دودمان اشکانی می‌دانست.[۲] برامکه وزرای مشهور هارون‌الرشید اصل و نسب خود را به موبدان می‌رساندند،[۳] یعقوب لیث‌صفار خود را زاده بزرگان و از دودمان جمشید پادشاه پیشدادی معرفی می‌کرد و آنرا طی قصیده‌ای به زبان عربی برای معتمد خلیفه عباسی فرستاد.[۴] در قرون اولیه

---

۱. شاهنامه فردوسی
۲. «ایران در زمان ساسانیان» صفحه ۵۷۹
۳. «تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی» صفحه ۴۱۸
۴. تاریخ سیاسی ساسانیان صفحه ۱۴۶۰

اسلام کلیه کسانی که برای استقلال ایران بر ضد اعراب قیام کردند سعی داشتند نسب خود را به طریقی به مشاهیر زمان ساسانی یا عهد باستان برسانند.

ابومسلم خراسانی نسب خود را به گودرز[۱] پهلوان معروف ایران باستان می‌رساند[۲]. پادشاهان آل‌بویه خود را از تبار بهرام گور پادشاه ساسانی برمی‌شمردند، سامانیان خود را منتسب به بهرام چوبین سردار معروف هرمز چهارم پادشاه ساسانی می‌دانستند. صفاریان می‌خواستند ایرانی تبار شناخته شوند.[۳] بابک خرم‌دین خود را نوادهٔ دختری ابومسلم برمی‌شمرد.

افراد دیگر از طریق تناسخ یا جانشینی خود را به مشاهیر مرتبط می‌کردند و به این وسیله خوی اشرافی خود را ارضا می‌کردند. مثلاً سنباد نیشابوری ادعا کرد که ابومسلم کشته نشده و کبوتر شده و به هوا رفته و او فرستاده ابومسلم است، استادسیس خود را هوشیدر یا سوشیان که امام غایب زردشتیان است می‌خواند، اسحق مدعی بود که جانشین زردشت است، المقنع ابومسلم را خدا و خود را پیامبر او می‌دانست.

کریستن سن در مورد علاقه ایرانیان به اصل و نسب می‌نویسد:

> مغان به واسطهٔ تاریخ افسانه‌آمیزی که داشتند برای خود شجره‌نامه‌های پرافتخاری ترتیب می‌دادند که از حیث قدمت و شرافت با خاندانهای بزرگ پهلو می‌زد. ساسانیان نسب خود را به سلاطین هخامنشی و کی گشتاسب که حامی زردشت بود می‌رساندند و اغلب دودمانهای بزرگ هم به واسطهٔ اشکانیان نسب خود را به ویشتاسب می‌پیوستند. اما مؤبدان مدعی بود که نسب آنها به منوچهر از سلسله افسانه‌ای پیشدادیان می‌رسد.[۴]

در زمان ساسانیان مرسوم بود که خانواده پادشاه همسر خود را از بین عوام اختیار نکنند و اگر غیراز این رفتار می‌کردند از ارث محروم می‌شدند. در نامه تنسر که منشور پادشاهی زمان اردشیر است آمده: «... و من بازداشتم از آنکه هیچ مردم‌زاده (منظور شاهزاده و بزرگ‌زاده است) زن عامه نخواهد تا نسبت محصور بماند، و هرکه خواهد (یعنی غیراز این رفتارکند) میراث بر او حرام کردم... تا هریک را درجه و مرتبه، معین ماند[۵] (یعنی اصالت نژاد و مقام اشرافیت اولاد او محفوظ بماند) چنانکه خود او با گلنار دختری در دربار اردوان پنجم آخرین پادشاه اشکانی ازدواج کرد.[۶]

---

۱. گودرز پسر کاوه آهنگر و داماد زال پدر رستم بودم.

۲. دو قرن سکوت صفحه ۱۴۹

۳. ایران در زمان ساسانیان صفحه ۱۷۵

۴. ایران در زمان ساسانیان صفحه ۱۷۵

۵. نمودهای فرهنگی و اجتماعی در ادبیات فارسی صفحه ۱۵۰ به نقل از نامه تنسر به گشنسب.

۶. در شاهنامه ازدواج‌های متعددی ذکر گردیده که در آن شاهان و شاهزادگان با دختران پادشاهان و از

←

یکی از پیامدهای اشرافیت ناشی از خوی قدرت‌گرا تنبلی است زیرا اشراف و قدرت‌گرایان کسانی هستند که به استثمار دیگران می‌پردازند و خود در ناز و نعمت به سر می‌برند، آن دیگران هم که می‌بینند دسترنج آنها را دیگری می‌برد رغبتی به کار نشان نمی‌دهند و این مجموعه علاوه بر دلیل دیگری که ذکر شد (عدم همراهی طبیعت در رابطه با زندگی و غیرقابل پیش‌بینی بودن آینده در ارتباط با کشت و زرع) و نبود امنیت، نوعی روح تنبلی و بی‌تفاوتی را در ایرانیان به وجود آورده است. مشاهده این روح عدم تلاش که نمونه‌هایی از آن در صفحات قبل ذکر گردید کار چندان دشواری نیست.

این بی‌میلی به کار و تلاش گاهی آن‌چنان شدید است که کار کردن را نوعی حماقت می‌دانند تا بدان حد که از کار کردن عار دارند و اگر کاری هم بکنند آنرا در خفا انجام می‌دهند. کسانی را می‌توان یافت که برای کمک‌هزینه زندگی به مسافرکشی می‌پردازند منتها این کار را در محله و محدوده زندگی خود انجام نمی‌دهند و به نقاط دیگر شهر می‌روند تا مبادا آشنایی آنها را در حال مسافرکشی ببیند. بعضی از تیمسارهای نیروهای انتظامی که در زمان تصدّی گماشته دارند پس از بازنشستگی با تحمل ضرر و زیان محل زندگی خود را تغییر می‌دهند زیرا دیگر نمی‌توانند به عنوان تیمسار سابق به درب مغازه‌هایی که آنها را می‌شناسند برای خرید مراجعه کنند.

در کشورهای صنعتی هنگامی که کاری به چند نفر ارجاع می‌شود آن کسی که بیشترین تلاش را می‌کند باهوش‌ترین به حساب می‌آید. اما در ایران آن کس که تلاش کمتری می‌کند و کار را

← خانواده‌های ممتاز ازدواج کرده‌اند از جمله (۱) فریدون سه دختر پادشاه یمن را به همسری سه پسر خود سلم و تور و ایرج برگزید (۲) کیکاوس سودابه دختر پادشاه هاماوران را بزنی گرفت (۳) رستم تهمینه دختر پادشاه سمنگان را به عقد خود درآورد (۴) سیاوش به توران‌زمین رفت و با فرنگیس دختر افراسیاب ازدواج کرد (۵) بیژن به شکار رفت و در آنجا به منیژه دختر افراسیاب عاشق شد و پس از مدتها گرفتاری با او وصلت کرد (۶) گشتاسب کتایون فرزند قیصر روم را بزنی گرفت (۷) داراب پسر بهمن، ناهید دختر فیلقوس قیصر روم را به همسری اختیار کرد (۸) بهرام گور با شینیو دختر پادشاه هند ازدواج کرد (۹) انوشیروان دختر خاقان ترک را به همسری برگزید (۱۰) بهرام چوبینه با دختر خاقان چین وصلت کرد (۱۱) خسروپرویز مریم دختر قیصر روم را به زنی گرفت. همان کتاب صفحه ۱۴۸.

در شاهنامه در جنگ رستم و اسفندیار. اسفندیار اصل و نسب خود را برخ رستم می‌کشد:

نـژاد مـن از پشت گشتاسب است — که گشتاسب از پور لهراسب است
هـمان مـادرم دخـتر قـیصر است — که او بـر سـر رومـیان افسـر است

رستم هم متقابلاً پاسخ می‌گوید:

جهاندار دانـد کـه دسـتان سـام — بزرگ است و با دانش و نیکنام
همان مادرم دخت مهراب بـود — بدو کشـور سـند شـاداب بـود

به دوش دیگران می‌گذارد زیرک‌تر به حساب می‌آید، زیرا در جوامع غرب می‌دانند تنبل و ناکارآمد بزودی رسوا و درمانده می‌شود اما در جامعه اشرافی و قدرت‌گرا استثمار دیگران نشانهٔ هوشمندی است و حساب و کتاب چندانی در کار نیست.

برخورد متکبرانه با ارباب‌رجوع در ادارات دولتی نیز یکی از عوارض خوی قدرت‌گرا و اشرافیت است. بسیار کم اتفاق می‌افتد که رئیس اداره‌ای شخصاً به ارباب رجوع کمک کند یا حتیٰ کارمندان دیگر این کار را بکنند، اصطلاح معروف در این مورد این است که او را به صندلی پیچ و مهره کرده‌اند و یا حتیٰ برای آنها سخت است که با ارباب رجوع ملاقات کنند و اگر کارمند مربوطه مثلاً مأمور بایگانی غایب باشد کار را به اوقات دیگر موکول می‌کنند؛ فلسفه فکری نهفته در اعماق ذهن اینها این است که «اگر کار آنها را زود راه بیاندازم پررو می‌شوند» به بیان دیگر مأمورین دولتِ قدرت‌گرا خود را خدمتگذاران مردم نمی‌دانند بلکه ارباب و آقای مردم به شمار می‌آورند که حافظ دولت در مقابل مردم هستند و چون نظام قدرتگرا مردمی نیست می‌دانند که در مقابل مردم مسئول نیستند و بسیار بعید است که به واسطه نارضایتی مردم از کار کنار گذاشته شوند. آنها، بیشتر در فکر راضی کردن مقام بالاتر هستند، حتیٰ گاهی بطور ضمنی خود را رو در روی مردم می‌دانند، به این جهت است که هنگامی که دولت‌های مرکزی قدرت می‌یابند مأمورین دولت سرکش و متفرعن می‌شوند و بالعکس زمانی که دولت‌ها ضعیف می‌گردند احساس ناامنی کرده و متواضع‌تر و مؤدب‌تر می‌شوند.

عده‌ای از ایرانیان تحصیل کرده که سالها در جهان غرب اقامت داشتند و برای مشاورت به ایران دعوت شده بودند چیزی که توجه آنها را جلب و حیرت‌زده کرده بود احساس قدرت کارمندان در پشت میز در عوض احساس خدمتگذاری و پاسخگویی به مردم بود.

خواجه نظام‌الملک حکومت مطلوب خود را که همان حکومت قدرت‌گراست به شرح زیر توصیف می‌کند و پیرامون وظایف رعایا به پادشاه می‌گوید:

> خدای تعالی پادشاه را زبردست (بالاتر) همه مردمان آفریده است، باید ایشان (یعنی مردم) را چنان دارد که همیشه خویشتن‌شناس باشند و حلقه بندگی از گوش بیرون نکنند.[۱]

توصیف فوق یک توصیف کامل از اسارت مردم به دست رژیم حاکم و نظام آقا ـ بردگی و حکومت مطلقه می‌باشد بطوریکه دادن هر نوع آزادی را مضرّ می‌داند:

> دادن هر نوع آزادی به رعیت هیبت پادشاه را زیان دارد و ضرورتاً به سرکشی منجر می‌شود، زیرا اگر ذره‌ای به آنان (یعنی مردم) داده شود به خرواری تعبیر می‌گردد.[۲]

---

۱. «پاسورت» به نقل از «ما چگونه ما شدیم» صفحه ۱۹۳

۲. همان منبع

تا بدان جای که حتیٰ عدل بسیار را موجب تباهی می‌داند و می‌گوید:

رعیت بی‌ادب‌گشته است و از بسیاریِ عدل ما دلیر شده‌اند و اگر مالش نیابند (یعنی تنبیه وگوشمالی) ترسم که در مملکت تباهی پدید آید... تو پادشاه ایشان را بمال پیش از آنکه تباهی پدید آید.[۱]

از روی همین شیوه تفکر است که امام محمد غزالی که نظریه‌پرداز یا به اصطلاح تئوریسین سیاسی خواجه‌نظام‌الملک بود بیشتر در همزیستی و اطاعت از حکومت سخن می‌گوید تا تأیید آن. بر طبق این فلسفه حتیٰ اگر حکومتی ظالم باشد طغیان علیه آنرا روا نمی‌دارد و یا حتیٰ اگر کسی از سلاطین بیدادگر حاکم باشند بهتر از آن می‌داندکه هیچکس حاکم نباشد، شصت سال با حاکم ظالم به سر بردن بهتر است تا یک شب بدون حاکم.

اما در اینجا نمی‌گوید که یک سلطان ظالم ممکن است ستمکارتر از هر نوع حکومت متجاوز دیگر باشد یا به تدریج ظلم آنقدر زیاد شود که مردم نیروی مهاجم را یک ناجی برای خود تلقی کنند. به بیان دیگر وجود حکومت‌های مقتدر را برای جلوگیری از تهاجم لازم می‌دانند اما در عین حال این حکومت‌های مقتدر خود منشاء ظلم بوده‌اند و تفاوت چندانی بین ظلم متجاوز و ظلم خودی وجود نداشته است.[۲]

---

۱. همان منبع

۲. براتیشف مأمور ثابت روسی در ایران در سال ۱۷۴۳ می‌نویسد:

اعلیحضرت با خشونت از تمام مملکت و ایالات مالیات‌های سنگین پولی می‌خواهد... فقط از اصفهان و حومه آن به جز جریمهٔ معلوم ۶۰۰ هزار روبلی، دستور داده شد که چهار میلیون جمع کند. این امر به‌کمک سخت‌گیری فراشان، ایرانیان را روز بروز چنان به منتهای فقر و درماندگی اندوهبار می‌کشاند که توصیفش ممکن نیست. ایران در زمان حکومت نادر بروزی افتاد که مردمش از زندگی سیر شده و آرزوی مرگ می‌کنند. دولت نادرشاه افشار صفحه ۱۰۷

و در جای دیگر می‌گوید:

حتیٰ مالیات جنسی مانند فرستادن دختر به حرمسرای شاه و دادن زن به نظامیان گاهی به مالیات پولی بدل می‌شود. همان کتاب صفحه ۱۰۶

باکونین کنسول روسیه در ۲۵ فوریه ۱۷۴۷ از رشت می‌نویسد:

اکنون در تمام گیلان احتیاج به پول به منتهای درجه رسیده، طبق فرمان شاه محصلین مالیاتی به هنگام وصول باج و خراج به جز پول حتیٰ طلا و نقره و اشیایی از این قبیل را هم قبول نمی‌کنند. همان کتاب صفحهٔ ۱۰۷

براتیشف در جای دیگر می‌نویسد:

لشکرکشی‌های غارتگرانه که خیلی هم پر خرج بود دیگر مثل سابق آنچنان غنائم گرانبهایی همراه

←

→ نداشتند. اعلیحضرت می‌خواهد خزانه‌ای را که در داغستان باخته از مردم کشورش بگیرد. او در حالی که هیچکس نمی‌تواند از دست فرماندهان و حکام ایالاتش برهد بی‌هیچ دلیلی بر نظامیان جریمه‌های نشنیدنی می‌بندد. تمام مردم ایران را تا آنجا که می‌تواند با ستمگری خشونت‌بار خود غارت می‌کند. او پی‌درپی ایرانیان را به غل و زنجیر می‌بندد و بطور غیرانسانی شکنجه می‌دهد. همان کتاب همان صفحه

من آوراموف در سال ۱۷۳۱ خبر می‌دهد که فقط مردم مشهد از نادرشاه راضی هستند و بقیه ناراضی، مثلاً از مازندران فقط هفت جفت بار پول گرفته شد. مردم ایران دیگر نادرشاه را نه یک ناجی بلکه یک ظالم مالیاتی به حساب می‌آورند. همان کتاب صفحه ۱۷۱

براتیشف می‌نویسد:

در سال ۱۷۴۲ آنقدر از مردم دربند آذوقه خواسته شده که زمین‌ها در عرض پنجسال هم نمی‌توانستند آنرا تأمین کنند به این جهت است که بسیاری از ساکنین اینجا گریخته‌اند. همان کتاب صفحه ۱۸۳

در ۱۷۴۵ باکونین کنسول روس در رشت گزارش می‌دهد که در نتیجه جریمه‌های سنگین و مالیات‌های پولی ظالمانه و بی‌نظیری که امسال در تمام ایران گرفته می‌شود بجز شهر دربند حتی یک ولایت هم وجود ندارد که در آنجا کشاورزان زنان و کودکان خود را رها نکنند و به کوه‌ها و جنگل‌ها نگریزند. همان کتاب همان صفحه

هانوی تاجر انگلیسی می‌نویسد:

نه انصاف می‌توانست جلو بی‌رحمی‌های او را بگیرد و نه اشک‌های فقرا. او حتیٰ به حقوق خارجیان و مصونیتی که از آن استفاده می‌کردند بی‌اعتنا بود، مثلاً به دستور شاه مترجم هلندی را تا سرحد مرگ کتک زدند، در میان اعدام شدگان بسیار زیاد عده‌ای تاجر ارمنی و هندی نیز وجود داشت و آنها زنده زنده در میان شهر سوزانده شدند. همان کتاب صفحه ۲۱۲

و باز براتیشف می‌نویسد:

در سراسر کشور ایران جز غارت‌های توان‌فرسای پولی از اقشار مختلف مردم که با آزارهای ستمگرانه انجام می‌شود و مواجب مناسبی که به نظامیان داده می‌شود هیچ کار دیگری از طرف شاه صورت نمی‌پذیرد. از اشخاص سرشناس در هر مقامی که باشند به‌کمک اعدام و مجازات جریمه‌های بی‌حساب می‌گیرند. کوتاه سخن آنکه در ایران حتی یک نفر نیست که از نادر در صدمهٔ اندوهبار نباشد. این بدبختی توان‌فرسا ملت ایران را چنان به سختی خشمگین کرده که هر لحظه از خدای متعال رهایی خود را می‌خواهند و حاضرند برای اینکه به این آرزوی بعید و سخت خود برسند علیه حکومت شاه منتهای دلاوری را از خود نشان بدهند. همان کتاب صفحه ۲۹۵

معاصران آن دوره ترور وحشیانه حکومت شاه را با وحشت و هراس کشورگشایی‌های خانمانسوز چنگیز و تیمور و هلاکوخان مقایسه کرده‌اند.

براتیشف در مارس سال ۱۷۴۴ می‌نویسد:

←

این فلسفه حکومتی خواجه‌نظام‌الملک نه‌تنها از دیرباز در اداره‌کردن کشور حاکم بوده است بلکه در اداره واحدهای کوچک‌تر جامعه مانند شهر، ایل، قبیله، عشیره و خانواده و مدرسه نیز رواج داشته است. اعمال مجازات‌های جسمی ظالمانه یا لفظی (زخم زبان، توهین و...) یک نمایش مستند از این شیوه مدیریت است. در خاطرات جمال‌زاده نوشته شده که چگونه روز اولی که به مکتب‌خانه رفت معلم مربوطه بر لوحی سرمشقی نوشت و گفت تمیز بنویس و او به تصور اینکه منظور معلم این بوده است که لوح را تمیز نگهدارد، دفعه بعد لوح را به همان صورت تحویل داده که در یک چشم بهم زدن بساط چوب و فلک گسترده شد و پای او را در فلک گذاشتند.

توصیه‌هایی از این رده که به بچه نباید زیاد رو داد، بچه را نباید زیاد لوس کرد غالباً مترادف با این تلقی می‌شود که به بچه نباید زیاد احترام گذاشت یا محبت کرد یا به خواسته‌های او توجه نمود. این فلسفه رفتاری در ادارات میان رئیس و مرئوس یا کارمندان قدیمی و جوان، در ارتش بین سرفرماندهان و سربازان، و در مدارس بین معلم و شاگرد رواج داشته هرچند از شدت آن در چند دهه اخیر به واسطه گذشت زمان و آگاهی مردم از حقوق خود و حقوق دیگران کاسته شده است. داستان زیر از میزان ظلم در مدارس، نمونه‌ای است که خود شاهد آن بودم:

> یک روز در سر کلاس پنجم دبستان معلم مربوطه وارد کلاس شد و بدون مقدمه شلاقی از جیبش درآورد و شروع به شلاق زدن چند نفر بدون حتیٰ ارائه یک کلمه توضیح یا ذکر علّت نمود (البته در این موارد اولیاء مدرسه به زدن بچه‌های خانواده‌های فقیر می‌پرداختند و از زدن بچه‌های مردمان متشخص از ترس پیامدهای آن خودداری می‌کردند) هنگامی که پیرامون دلیل این شلاق زدن سئوال شد پاسخ داد: دیروز دانش‌آموزان دبیرستان صمصامیه اعتصاب کرده‌اند که ما نمی‌خواهیم دکتر پارسا (دبیر

← نادر خیال دارد که مانند چنگیزخان فرمانروای ترکستان و هلاکوخان و تیمور لنگ که هرکدام در زمان خود برای تصرف ایران چنان خونریزیهایی براه انداختند که بیشتر شهرهای ایران به‌کلی خالی از آدم شده،در جاهای مختلف ایران دست به وحشیانه‌ترین قتل‌عام‌ها بزنند. همان کتاب صفحه ۲۹۵

و باز هانوی می‌نویسد:

در اطراف شهر قزوین تقریباً هیچ چیز به جز روستاها و شهرهای ویران و رو بزوال دیده نمی‌شود. زمین‌های حاصل‌خیز و آب و هوای دل‌پسند این ایالت نیز تصویر غم‌انگیز و ویرانی آن را بیشتر نمایان ساخته است. هانوی در گفتگویی که با عبدالکریم تاجر محلی آنجا داشته دریافته که در سال ۱۷۴۴ تنها یک هزار خانه از آن باقی مانده و در پایان قرن هفدهم در اصفهان تقریباً ۱۰۰ هزار خانه مسکون وجود داشته در صورتیکه در سال ۱۷۴۴ تنها ده هزار خانه باقی مانده بود و تاجر قزوینی سخن خود را با این جمله تمام می‌کند که: ای آقا شما نمی‌دانید که ما به بچه فقری دچار شده‌ایم. همان کتاب صفحه ۲۹۶

شیمی) سر کلاس ما بیاید و من الساعه شما را می‌زنم که اگر در سالهای بعد اعتصاب کردید تاوان آنرا پیشاپیش پرداخته باشید و دلم نسوزد:

گنه کرد در بلخ آهنگری — به شوشتر زدند گردن مسگری

این معلم را تا چند سال قبل در تهران می‌دیدم او به‌کار دلالی معاملات ملکی اشتغال داشت. این نوع مجازات یعنی مجازات کسی به واسطه جرم واقعی یا مجازی شخص دیگر از زمان باستان در ایران رواج داشته است، بطوریکه مثلاً در زمان ساسانیان جنایت یک فرد مستلزم هلاک همه خویشاوندان او می‌شد. آمین مارسلن می‌نویسد:

ایرانیان از قانون هراس بسیار در دل دارند قوانینی که مخصوصاً برای کیفر خیانت‌پیشگان و فراریان جنگ وضع شده بسیار سخت است. از جملهٔ قوانین بسیار ناهنجاری که جاری است مثلاً خیانت یک فرد مستلزم هلاک همه خویشانش می‌شود.[۱]

در ایران همیشه محبت کردن و تطمیع و یا تهدید و شکنجه به‌کار می‌رفت تا متهم را وادار به اعتراف کند[۲] در حالیکه این رویهٔ قضایی موجه نیست زیرا متّهم ممکن است برای خلاص کردن خود به گناه مرتکب‌نشده اعتراف کند و یا عده‌ای بیگناه را به عنوان همدست لو دهد، این روشی بود که از قرن‌ها پیش معمول بوده، و حتیٰ تا بعد از استقرار مشروطیت ادامه یافته است. تکیه به قدرت و خوی قدرت‌گرا موجب فساد می‌شود. هر نظامی که به قدرت تکیه کند دیری نمی‌پاید که از هم می‌پاشد بطوریکه مشکور می‌نویسد:

در روزگاران پیشین همهٔ عظمت ایران به زر و زور و شمشیر و کشورداری و کشورستانی بود.[۳]

و این موجب رواج ظلم و تبعیض و اختلاف طبقاتی می‌شده:

چون اساس اجتماع ایران در آنروز (زمان ساسانیان) بر اشرافیت و اصل طبقاتی چهار طبقه ارتیشتاران و بزرگان، مؤبدان، کشاورزان و پیشه‌وران بوده و هیچکس از طبقه خود حق خارج شدن نداشت این امر باعث تبعیض بزرگی در اجتماع ساسانی گردید. اکثر مردم و طبقات پایین‌تر بر طبقه اعیان و اشراف حسد می‌بردند، اشراف در تجمل‌پرستی افراط می‌کردند و مالک بردگان و دارای زنان فراوان و حرمخانه‌های مفصّل بودند چنانکه پادشاهان و مؤبدان و بزرگان برای کام‌ستانی در شبستانها و حرمخانه‌های خویش گاهی بالغ بر صد زن داشتند و باز به این زنان قناعت نکرده و با خواهر و دختر خویش نیز ازدواج می‌کردند، آنها این کار را روا و مقدس

۱. «ایران در زمان ساسانیان» صفحه ۴۱۰ ۲. همان کتاب صفحه ۴۱۱

۳. «تاریخ سیاسی ساسانیان» صفحه ۱۴۶۳

می‌شمردند و آنرا «ختوت» می‌نامیدند، حال آنکه مردم عادی از داشتن یک زن هم محروم بودند. اراضی بزرگ غالباً در تیول شاهزادگان و بزرگان بود و رعایا و کشاورزان همه بندگان و بردگان ایشان بودند. بزرگان از پرداخت مالیات معاف بودند و چون مملکت احتیاج به نقدینگی داشت مالیات و عوارض سنگین بر رعیت تحمیل می‌کردند.[۱]

این همه ظلم و تبعیض موجب حسادت و کینه مردم به طبقات بالاتر می‌شد و چون در اخلاق مردم نهادینه می‌شد بدون تبعیض و تمیز متوجه همگان می‌گردید. **این حسادت گاهی به اندازه‌ای بود که می‌گفتند ظلم علی‌السویه عدل است یعنی اگر ظالمی ظلمی را بدون تبعیض به همگان روا می‌داشت مردم راحت‌تر می‌پذیرفتند تا تنها متوجه عدهٔ خاصی می‌گشت و درعوض آنکه مظلومین دست به دست هم بدهند و شرّ ظالم را بکنند ظالم را تشویق می‌کردند که همان ظلم را بر همنوعان آنان نیز روا دارد و از این طریق راضی و آرام‌تر می‌شدند.**

آثار این حسادت در فرهنگ ما ریشه دارد و تا به امروز یکی از موانع پیشرفت و رشد جامعه بوده است؛ مثلاً عادت بر این داریم که افراد نخبه و باهوش را منزوی و بدنام کنیم یا هرکسی را که مرفه است و ثروتی دارد متهم به کسب ثروت از راه غلط می‌کنیم، این متأسفانه موجب ناامنی، فرار سرمایه و همچنین از موانع رشد سرمایه‌داری و سرمایه‌گزاری در ایران است.

به عنوان مثال:

تا سال ۱۳۲۲ تاکسی در ایران وجود نداشت و در این سال برای اولین بار خانم فخرالدوله (دختر مظفرالدین‌شاه و عروس علی خان امین‌الدوله) اقدام به خرید سه هزار دستگاه تاکسی از نوع واکسهال کرد و آنها را در تهران از قرار هر کورس ده ریال به‌کار انداخت و چند سال بعد هم در اثر گران شدن قیمت دلار تاکسی‌ها را به بهایی بیش از قیمت خرید به فروش رساند. این کار او به سود کشور بود و زیانی به‌کسی وارد نیاورد اما به دلیل حسادت مورد فحاشی و طعن و لعن قرار گرفت.

در صفحات قبل متذکر شدیم که چگونه حسادت ملکه ثریا به دلیل آنکه صادق سرمد شاعر دربار نام او را پس از نام ناهید (همسر اسکندر میرزا رئیس جمهور پاکستان) آورده بود از وکالت مجلس محروم شد در صورتیکه این تأخّر و تقدّمِ نام‌ها تنها به دلیل ایجاب قافیه بود. اما حسادت این معانی را نمی‌شناسد. یا حسادت ملکه فرح به دلیل خرید انگشتر موجب گرفتاری فرمانده نیرو دریایی به اتهام فساد گردید.

۱. «تاریخ سیاسی زمان ساسانیان» صفحه ۱۳۹۲

این حسادت‌ها حتیٰ بین تحصیل‌کرده‌های مسئول آموزش و پرورش نیز دیده می‌شود:

دکتر محمدعلی مجتهدی در خاطرات خود نقل می‌کرد که مهندس عبداله ریاضی هنگامی که رئیس دانشکده فنی بود اصرار داشت که چون کشور دارای یک مدرسه فنی است مدرسه پلی تکنیک باید تا حد یک هنرستان تنزل کند و در این راه سعی بلیغ می‌کرد اما دکتر مجتهدی مقاومت می‌کرد و معتقد بود که حالا که کشور نیازمند به چندین مدرسهٔ فنی است پلی تکنیک نیز باید رشد کند و چون می‌دانست انگیزه مهندس ریاضی از این سماجت حسادت و انحصارطلبی است عاقبت روزی در سر جلسه برآشفت و سر او فریاد زد: ای مرد تو حسود هستی و...

باز مثال زیر یک نمونه دیگری از حسادت است:

کتاب قانون ابن‌سینا در زمینه پزشکی از مفاخر و یادگارهای فرهنگی ایرانیان است و قرون متمادی در زمره کتاب‌های درسی در مدارس پزشکی قاره اروپا بود، و به بیشتر زبان‌های زنده جهان ترجمه شده اما به زبان فارسی که مهد ظهور مؤلف آن بود، ترجمه نشده بود تا در سال ۱۳۶۷ آقایی بنام عبدالرحمن شرفکندی به ترجمه آن همت گماشت و کاری بسیار نیک کرد اما یک نفر به او نوشته بود: «زحماتش را ابن‌سینا کشیده و سودش را شما می‌برید».

ترجمه این کتاب به لحاظ میراث فرهنگی امری لازم بود و ترجمه آن بالغ به چند مجله بزرگ شد و به دلیل عظمت کتاب و نیز یافتن لغات و اصطلاحات معادل، کاری بس مشکل بود و حتیٰ چاپ آن بدون حمایت دیگران ممکن نبود زیرا کتابی نیست که با تیراژ زیاد فروش رود اما این مترجم در عوض تشویق مورد طعن و لعن قرار گرفت. ماجرای دیگر از این رده مربوط به هاشم پسران است. این شخص از اقتصاددانان بنام و در رشته خود بسیار مشهور است و سابقاً در ایران کار می‌کرد و سپس به انگلستان مهاجرت نمود اما رابطه خود را با میهن قطع نکرد و گاه و بیگاه برای سخنرانی به ایران مسافرت می‌کند روزی کسی به وضوح از روی طینت بد و حسادت گفت: «این شخص مشکوک است»، پرسیدم: به چه دلیل؟ پاسخ داد: «زیرا هر وقت می‌خواهد می‌آید و می‌رود»، به این ترتیب با این دلیل ضعیف و مضحک سعی مذبوحانه در لجن‌مال کردن یک اقتصاددان برجسته که از مفاخر ما است می‌نمود و در مورد دیگر داستانی شبیه همین را درباره دکتر حسین عظیمی که او نیز اقتصاددان خبره‌ای بود بیان داشت که چون در هردو مورد روی خوشی ندید راهش را کشید و رفت.

حدود سال ۱۳۵۰ گروهی از تحصیل‌کرده‌های برجسته در علوم اجتماعی را به ایران آوردند، وجود یک چنین گروهی برای کشور ضرورت داشت آنها هم البته مانند هر انسان دیگری نقاط

قوّت و ضعف مربوط به خود را داشتند و می‌توانستند برای کشور بسیار سودمند باشند اما عده‌ای از روی حسادت آنها را به طنز «گروه ماساچوستی» می‌خواندند.

چند سال قبل در محوطه دانشگاه اصفهان یک باب دبیرستان (یا دبستان) برای فرزندان اساتید احداث شده بود اما گروهی از آموزش و پرورش مخالفت کردند و مدرسه را بستند. چند نفر اساتید به مقامات عالی‌تر به گمان اینکه جانب آنها را خواهند گرفت شکایت بردند اما آنها هم از بسته شدن مدرسه طرفداری کرد و گفتند: «اگر بچه‌های شما در مدارس بهتر تحصیل کنند مانند شما روزی پزشک می‌شوند و برای مردم طاقچه‌بالا می‌گذارند» و این مطلب انسان را به یاد حرف استالین می‌اندازد که می‌گفت: «اگر دشمن بالقوه را نابود نکنیم بدل به دشمن بالفعل می‌گردد».

شاید اگر این جناب می‌گفت بهتر است بچه‌های شما هم با فرزندان عامّه درس بخوانند که جامعه خود را بهتر بشناسند و خوی مردمی بیابند منطقی‌تر بود.

داستان‌های زیر نیز از دلایل قطعی بر وجود حسادت ناموجه و زیاده از حد است:

یک خانم که در شهر ری دبیر آموزش و پرورش بود و ازدواج کرده بود و باردار بود از بدرفتاری رئیس دبیرستان که خانمی مجرد بود شکایت می‌کرد که به انواع وسایل موجبات آزار او را فراهم می‌کند، از قضای بد فرزند این خانم دو روز بعد از تولد از نارسایی تنفسی مرد و خانم رئیس دبیرستان پس از شنیدن این خبر همکار خود را می‌بوسد و دو قطره اشک از چشمانش جاری می‌شود. تا زمانی که این خانم باردار بود حس حسادت انگیزه‌ای برای اذیت و آزار او بود اما پس از مرگ بچه این انگیزه موقتاً متوقف شد و بدل به محبت گردید.

یک خانم میان‌سال که بر حسب اتفاق او هم فرهنگی و دارای شوهر و دو فرزند کوچک بود دچار بیماری سرطان از نوع حاد گردید که منجر به فوت او شد. یکی از همکاران نزدیک او و از این مصیبت تا مدتها برای او متأسف بود و اشک می‌ریخت روزی یکی از هم‌محله‌ها که او هم خانمی میان‌سال اما مجرد بوده علت تأثر او را سئوال می‌کند و او پاسخ می‌دهد که به جهت درگذشت خانم همکارش متأسف است. آن خانم می‌پرسد آیا متوفی شوهر داشت؟ پاسخ مثبت می‌شنود و سپس می‌پرسد آیا بچه هم داشت که باز هم پاسخ مثبت می‌شنود بلافاصله می‌گوید خوب اگر شوهر و بچه داشته دیگر زندگی برای او کافی بوده و مرگ او غصه‌ای ندارد، آن خانم مجرد مرگ را انتقامی برای حس حسادت خود علیه خانمی که دارای شوهر و بچه بوده می‌دانست.

یک زوج از دوستان دارای سه فرزند قشنگ و از نظر مالی بسیار مرفه بودند آنها در آپارتمان وسیع و زیبایی در شمال شهر تهران با خوشبختی زندگی می‌کردند از قضای بد یکی از فرزندان آنها که شش سال داشت از پنجره اطاقش از نه طبقه به پایین سقوط کرد و به طرز جانگدازی جان

باخت یکی از آشنایان آنها گفته بود: «وقتی آپارتمان آنقدر بزرگ باشد که هر بچه دارای یک اطاق مجزا باشد حوادثی از این رده قطعاً رخ می‌دهد».
این داستان نیز نمونه دیگری از حسادت است که مکرّر رخ می‌دهد: کشورها و مؤسسات متعددی هرساله بورس‌های کوتاه‌مدت و سمینارهایی در موضوعات مختلف برگزار و به کشورهای جهان سوّم از جمله ایران اعطاء می‌کنند که بسیار سودمند است، اما گاهی دیده می‌شود که مدیر مربوطه چون خود به دلایل سنّی یا شغلی نمی‌تواند از آن استفاده کند آنرا در کشوی میزش می‌گذارد تا زمان آن بگذرد. حال خود می‌توانید حدس بزنید که این چه فاجعه بزرگی است که کشورهای بیگانه با هزینه خود تقاضای داوطلب برای دوره و سمینار می‌کنند اما بوروکرات‌های ما گاهی به لحاظ حسادت کسی را معرفی نمی‌کنند.
چند سال قبل تصمیم به ترجمه کتابی گرفتم، یکی از مؤسسات دولتی قانع شد که کتابی سودمند است و تصمیم به چاپ آن گرفت اما رئیس قسمت مربوطه متوسل به بهانه‌های مختلف می‌شد از جمله پافشاری می‌کرد که نام مترجم نباید روی جلد کتاب باشد و باید در داخل نوشته شود و نیز اصرار داشت که نام مترجم نباید زیر پیشگفتاری که بر ترجمه کتاب نوشته شده بود باشد و اصلاً معلوم نبود این رسم من‌درآوردی از کجا آمده؟ بعدها شنیدم که گفته بود نام مترجمین نباید زیاد جلوی چشم یا بر سر زبان‌ها باشد زیرا در این صورت ممکن است بدرخشد.
شاید گفته شود این حسادت‌ها در هر جامعه‌ای هست، اما ایرانیانی که در جوامع دیگر یا خارجیانی که در ایران زندگی کرده‌اند می‌توانند بر صحّت این مدعا گواهی دهند، یکی از دلایل این مسئله همانا ظلم و اجحاف و تبعیض سنّتی در ایران است که از خانواده که ابتدایی‌ترین واحد جامعه است آغاز شده و تا واحدهای بزرگ‌تر (مدرسه، ایل، عشیره، شهر، دارالحکومه، دربار و...) ادامه یافته و طی نسل‌ها در خلق و خو و فرهنگ ما نهادینه شده است.
اما دلیل دیگری وجود دارد که موجب این اندازه حسادت است. در صفحات قبل گفتیم که شرایط اقلیمی نامساعد و غیرقابل پیش‌بینی جوابگوی زحمات ایرانیان درکشاورزی و دامداری نیست و بی‌امنیتی نیز این وضع را بدتر کرده و زحمات انسانها به راحتی هدر می‌رود و این مردم را به زندگی بی‌تفاوت و تا حدی غیرفعال کرده است و چون افراد غیرفعّال معمولاًکنارگودنشین و نظاره‌گر هستند به مردمان فعّال‌تر از خود که داخل گود هستند رشک می‌برند به ویژه آنکه چون کنارگودنشینان زیاد هستند صحنه فعالیت را برای آنهایی که درون گودند بازمی‌گذارند و از این جهت رقابت را آسان‌تر می‌سازند و راندمان فعالیت آنها را بیشتر می‌کنند بطوریکه رقابت در کشورهایی چون ایران بسیار آسان‌تر از کشورهای پیشرفته است و این خود شانس موفقیت فعالان داخل گود را زیاد می‌کند و به موازات آن حسد کنار گودنشینان نیز بیشتر می‌شود.

رجال بیشمار و گاهی لایق از مقام و منزلت خود به دلیل رشک دیگران سقوط کرده و جان باخته‌اند، آبادی‌های زیادی ویران گردیده، جنگ‌های متعددی در اثر نفاق ناشی از حسادت باخته شده است. کسانی که تحلیل سطحی از اینگونه رویدادهای تاریخی دارند سقوط را به دلیل لیاقت یا بی‌لیاقتی یا مردمی یا غیرمردمی بودن آنها می‌دانند. اما دلیل آن بخشی حسادت و برخی افراط کاری‌های خود آنان و سایر عوارض ناشی از خوی قدرت‌گرا بوده است.

حاج میرزا آغاسی همانقدر مورد حسد بود که میرزا ابوالقاسم خان قائم‌مقام، میرزا آقاخان نوری به اندازه امیرکبیر، شیخ فضل‌الله نوری همانند سید عبدالله بهبهانی و رزم‌آرا همانند دکتر مصدق مورد رشک بوده‌اند. تیمورتاش همانند هرکس دیگر صفات خوب و بد ویژه خود را داشت اما سقوط او تا حدودی معلول حسادت بود. دشتی در خاطراتش می‌نویسد:

> شاه (رضاشاه) با لحنی خشم‌آلود و بطور قاطع تیمورتاش را خائن خواند... نحوه سقوط سریع تیمورتاش محل تأمل است... چه خلافی از تیمورتاش سر زده بود که شاه آنرا خیانت می‌خواند... مفسدان شراندیش مانند سرتیپ محمدحسین خان آیرم می‌بایست او را چنین منفور کرده باشند.[۱]

آقای «هوور» وزیرمختار بریتانیا در تهران در گزارش خود به وزیر خارجه بریتانیا می‌نویسد:

> سرتیپ آیرم اظهار می‌دارد که دست تیمورتاش در قضایا، جلوگیری از اقدامات شدید شهربانی علیه فعالیت‌های شدید شوروی درکار بوده و می‌نویسد که آیرم تأکید دارد که تیمورتاش روابط بسیار نزدیک و محرمانه با پطروفسکی وزیرمختار شوروی داشته، نیز به قرار اظهار آیرم این تیمورتاش بوده که فروغی را وادار کرده تا قرارداد بازرگانی اخیر شوروی و ایران را که آشکاراً به ضرر ایران و نفع روس‌هاست امضا نماید و برای این منظور دستوری از طرف شاه جعل کرده[۲]...

دکتر متین دفتری هم در خاطرات خود راجع به حسادت آیرم نسبت به تیمورتاش می‌گوید:

> در میان دشمنان تیمورتاش بیش از همه محمدحسین آیرم تیشه به ریشه او زد. از اقوال مختلف چنین استنباط می‌شود که آیرم رئیس مقتدر شهربانی که ماری خوش خط و خال بود برای دورکردن رجال استخوان‌دار از اطراف شاه و یکه‌تازکردن خودش پاپوش می‌دوخت و پرونده می‌ساخت. برای تیمورتاش سخت مایه گرفته بود و او را متّهم کرده بود که در راه مراجعت به ایران در مسکو با بعضی مقامات ملاقات‌ها و مذاکراتی کرده باشد[۳].

---

۱. «صعود و سقوط تیمورتاش» صفحه ۵۱ به نقل از «خاطرات دشتی»

۲. همان کتاب صفحه ۳۱۷

۳. «خاطرات یک نخست‌وزیر» صفحه ۷۴

آیرم علیه داور هم توطئه می‌کرد و شبنامه‌های جعلی بنام او پخش می‌کرد که در آن او خود را رئیس‌جمهور می‌خواند و اگر داور اقدام به خودکشی نکرده بود بعید نبود که به سرنوشتی همانند تیمورتاش دچار شود.

قتل جعفرقلی‌خان سردار اسعد بختیاری که فردی لایق بود نیز نتیجه توطئه آیرم بود که به رضاشاه القاء کرده بود که سردار اسعد قصد آوردن محمدحسن میرزا ولیعهد را به ایران و انتقال سلطنت به سلسله قاجاریه را دارد.

یکی از دلایل حسادت آیرم بیماری بود که ویرا از نظر جنسی خنثیٰ کرده بود و حالی شبیه خواجه‌ها را داشت. علاوه بر این از لحاظ نظامیگری هرگز لیاقتی از خود نشان نداده بود مضافاً براینکه فاقد هویت خانوادگی بود لذا تمام و تنها هنر او درکارهای پلیسی پرونده‌سازی وکشف توطئه‌های واهی و براندازی رجال بود که چیزی جز رذالت و خباثت نمی‌طلبید. دکتر متین دفتری درباره او می‌گوید:

> در مکالمه تلفنی یا حضوری بسیار مبادی آداب عمل می‌کرد و حرف خود را با ملایمت بازگو می‌کرد ولی در پشت این چهره آرام و ملایم و مؤدب دنیایی از بدجنسی و شیطنت و خباثت نهفته بود. علت اصلی این صفات رذیله در او به علت نقصی بود که در اثر یک عمل جراحی در او حادث شده بود و طبعاً از نعمت زناشویی محروم بود و مدام نیش زهرآلود خود را به دیگران ارزانی می‌داشت... این پرونده‌سازی منحصر به تهران نبود. رؤسای ادارات در شهرستان‌ها، ملاکین و متنفذین و اعیان نیز در معرض قرارگرفتن آن اتهامات بودند.[۱]

یک نمونه دیگر از حسادت، محاکمه شیخ‌فضل‌اللّٰه نوری توسط شیخ ابراهیم زنجانی است. این دو نفر با هم دوست و همدوره و همدرس بودند اما دنیای سیاست آنها را از هم جداکرد. پس از پیروزی مشروطه‌خواهان شیخ‌فضل‌اللّٰه نوری در دادگاهی که قاضی آن شیخ‌ابراهیم زنجانی بود محاکمه شد. شیخ‌ابراهیم ابتدا مقداری از اتهامات او را برمی‌شمرد که به فلان قانون فلان پیش‌نویس ایرادگرفتی آنرا اصلاح کردیم باز هم ایرادگرفتی و... من و تو با هم همدرس بودیم تو همه چیز داری و من هیچ چیز ندارم.

این جمله اخیر و این شیوه بیان شایسته یک قاضی روحانی نیست. قاضی باید تنها در رابطه با اتهامی که دادگاه به واسطه آن تشکیل شده منحصراً و منجّراً صحبت کند و نه آنکه به کلی‌گویی و شعارهای نامربوط به موضوع پرونده بپردازد، بیاناتی از این رده دلیل کافی برای سلب صلاحیت از قاضی است.

۱. همان کتاب صفحه ۱۰۵

مثال‌های فوق نمونه‌هایی از نقش حسادت در نابودی افراد گاهی لایق نه به دلیل گناهی که مرتکب شده بودند بلکه به واسطه آنکه مورد رشک بودند می‌باشد و تاریخ کشورمان آکنده از نمونه‌های بیشتری از این رده است که ذکر موارد بیشتر خارج از حوصله این کتاب است. حسادت ایجاد کینه و نفرت می‌کند و جامعه را عاری از امنیت و اخلاق می‌سازد و فقدان امنیت موجب فرار سرمایه‌های انسانی و مادی و یا نابودی آنها می‌گردد.

شیوع حسادت در ادارات و سازمان‌های دولتی یکی از موانع رشد جوانان و پیشرفت کیفیت کار است. آنهایی که سوابق خدمت بیشتری دارند در راه پیشرفت جوانان ایجاد مانع می‌کنند زیرا نظام قدرت‌گرا مخالف با ابراز وجود و ارائه راه‌حل‌های بدیع و تازه است و یا تنها جوانانی رشد می‌کنند که مطیع و سرسپرده باشند و هنگامی که این جوانان این سدها را می‌شکنند و به مقامی می‌رسند همان موانع را در راه دیگران ایجاد می‌کنند و این یکی از دلایلی است که در دستگاه‌های ما کمتر مدیرانی لایق تربیت می‌شوند زیرا هیچکس حاضر نیست رموز و تجربه خود را به جوان‌ترها بیاموزد تا اگر روزی بازنشسته شد دیگری نتواند جای او را بگیرد. همه در موقعیت خود مضطرب و نگران هستند و از ترس اینکه دیگری باصطلاح «گُل» کند راه را بر او می‌بندند و در صورت لزوم علیه او شعار می‌دهند. یکی از افرادی که هنگام پیروزی انقلاب رئیس دفتر برنامه‌ریزی یکی از استان‌ها بود حکایت می‌کرد: پس از پیروزی انقلاب هر روز یکی از کارمندان می‌آمد و نامه‌ای در بدگویی از یکی از همکاران خود آکنده از اتهام و افترا می‌داد و جالب این بود که نام کسی که افترا می‌زد در نامه دیگری به چشم می‌خورد که خود او نیز مورد اتهام قرار گرفته بود. این شخص که فردی دنیادیده و تحصیل‌کرده و دارای شخصیت وزینی بود می‌دانست که منعکس کردن این‌گونه نامه‌های آکنده از تهمت در زمان انقلاب کاری خطرناک است لذا آنها را صدا می‌کرد و با زبانی خوش می‌گفت من از حسن نیت شما در نوشتن این نامه‌ها اطمینان دارم و حالا که شما انسان وظیفه‌شناس و وطن‌پرستی هستید اکنون که انقلاب شده و زمینه برای خدمت افرادی چون شما فراهم گردیده است بهترین موقعیت است که بتوانید به این آرزو دیرینه خود عمل کنید و به وسیله کار و کوشش جبران بدیهای دیگران را بنمایید و حکایت می‌کرد که هنگام صحبت از کار واقعی کمتر کسی مرد میدان بود.

خوی قدرت‌گرا دارای ویژگیها و پیامدهایی است که آثار دیرپایی بر اخلاق می‌گذارد. ذیلاً به تشریح این ویژگیها و پیامدها می‌پردازیم.

۱ ــ عدم تحمل ابهام

شخص مبتلا به خوی قدرت‌گرا برای پاسخ‌های دوپهلو، احتیاط آمیز و مبهم گوش شنوا ندارد و

برای هر سئوال هرچند پیچیده پاسخ قطعی و روشن «آری» یا «نه» می‌خواهد ولو پاسخ چرند و دور از واقعیت باشد. **در کل قدرت‌گرا با پاسخ‌های قاطع و روشن حتیٰ اگر دروغ و بدون پایه و اساس باشد آسوده‌تر است تا یک پاسخ شرافتمندانه و علمی و احتیاط‌آمیز مبنی بر ارائه راه‌حل‌های عاقلانه. اینگونه افراد هرگز با پاسخ‌های مشروط و غیرصریح خشنود نیستند و غیراز جواب «آری» یا «نه» در قاموس آنها چیز دیگری نمی‌گنجد.** به این جهت است که در نظام‌های قدرت‌گرا متفکرین علوم سیاسی، حقوق، جامعه‌شناسی، فلاسفه و هنرمندان میدان چندانی نیافته‌اند و اهرم‌های قدرت بیشتر در دست نظامیان یا افراد عامی و یا حداکثر مهندسین بدون اطلاع از علوم انسانی بوده است. معروف است که روزی انوشیروان از بوذرجمهر می‌پرسد: همه چیز را چه‌کسی می‌داند؟ و بسیار محتمل است‌که برای این سئوال جوابی قطعی می‌خواسته که بگوید جنابعالی یا حداقل شخصی دیگری را نام ببرد اما بوذرجمهر می‌گوید: «همه چیز را همگان دانند و همگان هنوز از مادر زاده نشده‌اند».

شاید به واسطه پاسخ‌هایی از این رده بوده که بالاخره مورد خشم انوشیروان واقع می‌شود و از مسند صدارت به‌کنج زندان می‌رود و در همانجا می‌میرد.

داستان زیر نیز یک نمونهٔ دیگر از مطالبه جواب «آری» یا «نه» از سوی یک فرد مبتلا به خوی قدرت‌گراست:

> در جلسه هیئت وزیران که در حضور رضاشاه تشکیل شد صحبت به جنگ بین‌الملل کشیده شد و پیشرفت‌های برق‌آسای آلمان هیتلری مورد بحث قرارگرفت. شاه یک‌یک وزیران را مورد آزمایش قرار داد و نظریه آنها را نسبت به سرنوشت جنگ جویا شد جواب‌هایی که از طرف وزیران داده شد شاه را قانع نکرد و با عصبانیت خطاب به تمام وزیران گفت: باید مقاله‌ای مستند دربارهٔ عاقبت این جنگ برای من بنویسید و دو هفته دیگر در همین ساعت تسلیم نمایید امر به اجرا درآمد و هفته بعد مقالات خود را تقدیم کردیم من (متین دفتری) در مقاله خود با دلایل و براهین ثابت کردم‌که آلمان در این جنگ پیروز خواهد شد.[1]

در اینجا شاه برای سئوالی پاسخ قطعی می‌خواهد که چنین پاسخی برای این سئوال محال است لذا جواب‌های وزرا؛ نه‌تنها او را راضی نمی‌کند بلکه خشمگین هم می‌سازد. متین دفتری که از میل باطنی شاه آگاه بوده جوابی قطعی و سازگار با خواسته او می‌دهد و به این جهت به مقام نخست‌وزیری منصوب می‌شود.

---

۱. «داستانهایی از عصر رضاشاه» صفحه ۳۵۵ به نقل از «روزشمار تاریخ ایران» صفحه ۲۲۴

مسلماً دکتر متین دفتری که فردی تحصیل‌کرده و باسواد بود می دانسته که هیچکس در آن مقطع نمی‌توانسته پاسخی قاطع به این سئوال بدهد و حتیٰ طرفین درگیر در جنگ نیز از فردای خود خبر نداشتند پیروزی یا شکست در آن جنگ بستگی به عوامل زیادی داشته مثلاً اگر در انتخابات سال ۱۹۴۲ امریکا چارلز لَندُن نامزد حزب جمهوری‌خواه بر روزولت پیروز می شد هرگز امریکا را وارد جنگ نمی‌کرد و نتیجه این انتخابات حتیٰ تا آخرین ساعات رأی‌گیری معلوم نبود یا اگر هیتلر در عوض حمله به مسکو به راهنمایی های ژنرال‌های خود گوش می‌کرد و ابتدا به قفقاز حمله می‌کرد، یا اگر روزنبرگ آن کشتارها و وحشیگری‌ها را در روسیه براه نمی‌انداخت ای‌بسا سرنوشت جنگ به نفع آلمان تغییر مسیر می‌داد.

شاید به دلیل همین ویژگی خوی قدرت‌گرا یعنی مطالبه پاسخ صریح و روشن برای هر چیز است که ایرانیان خود را موظف و مجبور می‌بینند پیرامون هر موضوعی اظهارنظر کرده و خود را آگاه نشان دهند که در غیر اینصورت ابله و نادان به شمار آمده و ای‌بسا مورد غضب مراجع قدرت قرار می‌گرفتند و سر خود را بر باد می‌دادند. کنت گوبینو می‌گوید:

> با نفهم‌ترین و ابله‌ترین افراد ایرانی اگر صحبت کنید او بهیچوجه حاضر نیست که مخترع کشتی نجات یا راه‌آهن را از حیث فهم و شعور بالاتر از خود بداند ولو اینکه در مورد این اختراع از شدت حیرت دهانش باز بماند.[1]

باز دلیل دیگری وجود دارد که چرا ایرانیان در مورد همه چیز اظهار اطلاع می‌کنند، به دلیل فقدان نظام بررسی و سنجش دقیق (ویژگی جامعه غیر صنعتی) صورت ظاهر همه چیز مهم‌تر از عمق مسأله است؛ لذا اگر کسی خود و دیگران را برای پاسخ دقیق معطل کند ای‌بسا پاداشی به دست نمی‌آورد و ممکن است مجازات هم بشود، اماکسی که فی‌الفور پاسخی دلچسب هرچند ناموجه می دهد مقبول‌تر است مضافاً براینکه راه‌حل های سطحی و غیراساسی و عجولانه از ویژگی های زندگی ایلی، خانه‌به‌دوشی و «احساس موقت بودن» است.

این عادت به قدری در ایرانیان قوی است که اگر آدرسی را از آنها بپرسید و ندانند احتمال دارد اظهار اطلاع کنند و یک آدرس غلط به شما نشان دهند.

دکتر متین دفتری خود می‌نویسد:

> شاه (رضاشاه) غالباً در مسایل مختلف از نظر قانونی با من مشورت می‌کرد درحقیقت من مشاور حقوقی شاه بودم و چون به طرز فکر او آشنا بودم مطالب را طوری عنوان می‌کردم که مورد پسند او واقع شود.[2]

۱. «سه سال در ایران» صفحه ۱۶۳

۲. «خاطرات یک نخست‌وزیر» صفحه ۱۰۴

در دوره دوم جنگ‌های ایران و روس که منجر به از دست رفتن ایالات و امتیازات بیشتری گردید قبل از آغاز جنگ فتحعلی شاه از اطرافیان خود نظر خواست و همگی آن نظری را دادند که مطابق میل شاه بود و گفتند پیروزی قطعی با ایران است.

خوی قدرت‌گرا برای آنکه خود را آگاه و مراقب نشان دهد و وجود خود را توجیه و سلطه خود را گسترده کند باید حتماً حتیٰ اگر به وسیله جعل و تقلب هم شده پرونده‌ای بسازد و مسأله بیافرینند. دکتر متین دفتری می‌نویسد:

> سرتیپ آیرم رئیس شهربانی رضاشاه با تأسیس پلیس سیاسی برای هریک از مقامات کشوری و نمایندگان مجلس یک یا بعضاً چند مأمور خفیه تعیین نموده بود و آنها همه روزه موظف بودند گزارشی از رفت و آمدها و احیاناً تلفن‌های او با دیگران تهیه و تسلیم اداره مربوطه نمایند. چه بسا اگر خبر دائمی به دست نمی‌آوردند ناگزیر بودند به جعل اکاذیب بپردازند و گاهی نیز آیرم به آنها سوژه‌ای می‌داد تا بر اثر آن خبری تهیه نمایند.

در زمان رضاشاه مانند همه ادوار تاریخ ایران پرونده‌هایی درباره مقصّر کردن افراد بیگناه از سوی آیرم رئیس شهربانی ارائه می‌شد در اینجا هم هرچه رضاشاه تشخیص می‌داد رأی او را درست برمی‌شمردند یعنی حدس مرجع قدرت همیشه صائب تلقی می‌شد:

> در زمان رضاشاه مرتباً از سوی سرلشگر آیرم رئیس شهربانی علیه افراد پرونده‌سازی می‌شد و پرونده‌ها به شاه ارائه می‌گردید. برخی از آن‌ها را شاه دستور رسیدگی و توجه بیشتری می‌داد و برخی را درست تلقی می‌کرد و به شهربانی دستور توقیف و رسیدگی و بازداشت آن شخص را صادر می‌کرد. در آن گزارش‌هایی که شاه تردید می‌نمود و دستور رسیدگی و دقت بیشتری می‌داد چند روز بعد نظمیه گزارشی تهیه و رأی شاه را به رأی صائب او تعبیر می‌نمود و اضافه می‌کرد نظر اعلیحضرت کاملاً درست بوده و پس از کنکاش و دقت زیاد اتهام وارده درست نیست چنانچه اجازه فرمایید مأمور مربوطه که چنین گزارشی را تهیه نموده است تنبیه شود.[۱]

در سطور قبل گفتیم خوی قدرت‌گرا ابهام و احتیاط را نمی‌پذیرد و پاسخ و نتیجه قطعی می‌خواهد داستان زیر هر چند تکراری نمونه دیگری از این مقوله است:

> در سال ۱۳۰۷ در نزدیک بازار تهران مردی بیرحم یک زن و کودک را سر برید. رضا شاه فوراً سرتیپ درگاهی رئیس شهربانی را خواست و مدت چهل‌وهشت ساعت به او مهلت داد که قاتل را پیدا کند از آنجایی که پیدا کردن قاتل در مدت ۴۸ ساعت امکان‌پذیر

---

۱. «خاطرات یک نخست‌وزیر» صفحه ۱۰۵

نبود سرتیپ درگاهی به این فکر افتادکه شخصی را به عنوان قاتل دستگیر کند و او را زیر شکنجه مجبور به اعتراف به آن قتل نماید.
مأمورین شهربانی قصابی بنام اکبر سلاخ راکه در نزدیکی محل قتل قصابی داشت دستگیر کردند. روح اکبر سلاخ از ماجرا خبر نداشت اما در زیر شکنجه هولناک شهربانی به جنایتی که انجام نداده بود اعتراف کرد. صبح روز بعد از دستگیری نوشتند قاتل دستگیر شد و به جرم اعتراف کرد و آلت قتاله هم کارد بلندی است که پیدا شده. چند روز بعد خبر دیگری در روزنامه منتشر شد که موجب حیرت همگان گردید، روزنامه‌ها نوشتند که قاتل اصلی دستگیر گردید و نام او محمود است و معلوم شد که اکبر سلاخ بیگناه بوده‌است. محمود به دار کشیده شد اما اکبر سلاخ هم در اثر شکنجه‌ها جان خود را از دست داد.[۱]

در این داستان هولناک دارنده خوی قدرت‌گرا (شاه) جواب قطعی می‌خواهد: قاتل کیست؟ رئیس شهربانی هم اگر شده به وسیله جعل و تقلب جواب قطعی می‌دهد.
داستان زیر باز نمونه دیگری از خوی قدرت‌گرا است:

شاه‌عباس با سه تن از معتمدین خود خلوت می‌کند و می‌گوید ولیعهد (فرزندش بنام صفی‌میرزا) اکنون بیست‌وسه ساله است تکلیف چیست؟ معمولاً از این شیوه سئوال اطرافیان پی به منظور شاه می‌بردند. یکی از آنها می‌گوید او را به قتل برسانید دومی می‌گوید او را نابینا کنید و سومی می‌گوید او را به زندان بیاندازید. شاه‌عباس نظر اولی را می‌پسندد و همانجا به او دستخط می‌دهد که برود و او را به قتل برساند. آن شخص بلافاصله به سراغ ولیعهد رفته و به او که از حمام مراجعت می‌کرد فرمان شاه را ابلاغ می‌کند و با دو ضربه شمشیر آن بیچاره را به قتل می‌رساند.[۲]

به لحاظ روان‌شناسی شایان توجه اینکه قتل از شقوق دیگر قاطعیت بیشتری دارد زیرا برگشت‌ناپذیر است، اثری بجای نمی‌گذارد و مسأله بطور بنیادی کان‌لم‌یکن می‌شود، این همان راه‌حلی است که خوی قدرت‌گرا بیش از همه خواهان آن است یعنی ریشه‌کندن و نابودکردن از بیخ و بن بطوریکه آثار قدرت در آن بیش از شقوق دیگر باشد.
حدس زدن در مورد اینکه مرجع قدرت چه می‌خواهد و همان را به عنوان عقیده خود بیان کردن یکی از ویژگیهای خوی قدرت‌گراست که از کودکی راه آزاداندیشی و تفکر مستقل را

---

۱. «داستانهایی از عصر رضاشاه»، صفحه ۲۶۹ به نقل از کتاب دونالد ویلبر تحت عنوان «رضاشاه پهلوی و احیاء و تجدید بنای ایران».
۲. «زندگانی شاه‌عباس اول» صفحه ۵۳۲

بر ذهن جوانان می‌بندد. اگر از یک نوجوان ایرانی بپرسید در چه رشته‌ای می‌خواهد تحصیل کند اغلب حدس می‌زند که والدینش چه می‌خواهند، و همان را بیان می‌کند بدون آنکه علاقه‌ای ذاتی به آن رشته داشته باشد.

البته والدین هم به لحاظ سلیقه، تسلیم مراجع بالاتر قدرت یعنی افکار عمومی هستند، به اصطلاح می‌خواهند آبرویشان نزد مردم حفظ شود و در پی رشته‌های دهان پرکن مانند پزشکی، مهندسی یا مثلاً فیزیک هسته‌ای یعنی رشته‌هایی که نشانه قدرت است می‌باشند.

آرزوی بیشتر دختران نیز این است که شوهران آینده آنها در این رشته‌ها تحصیل کرده باشند زیرا پدران و مادران آنها نیز در پی راضی کردن جامعه که مرجع قدرت بی‌نام و نشان است می‌باشند. کمتر نوجوانی شهامت بیان این مطلب را دارد که مثلاً بگوید دل و دماغ یا استعداد تحصیلات عالیه را ندارد و می‌خواهد دنبال کسب برود یا رشته‌های هنری مثلاً نقاشی یا مجسمه‌سازی را انتخاب کند.

تفکر قدرت‌گرا موجب می‌شود که تعداد کثیری دکتر یا مهندس ناموفق در جامعه ما سرگردان و ناخشنود باشند، یا استعدادهای هنری زیادی هدر رود، هرچند برای نسل فعلی این روحیه تا حدی تعدیل شده و شهامت بیشتری برای تفکر مستقل یافته‌اند. متأسفانه در دبستان و دبیرستان نیز این نوع شیوه تفکر تقویت می‌شود، در اینجا مراجع قدرت اولیاء مدرسه هستند و باید حدس زده شود که آنان چه می‌پسندند و همان به عنوان عقیده محصل بیان شود.

به عنوان مثال تقریباً همهٔ ما موضوع انشاء «علم بهتر است یا ثروت؟» را به یاد داریم و حتماً می‌بایست بنویسیم علم بهتر است. در اینجا پاسخ باید علم باشد ولو آنکه نه شاگرد و نه معلم هیچیک کوچکترین اعتقادی به آن نداشته باشند. یا مثلاً در مورد این موضوع انشاء که: «معلم به گردن شما بیشتر حق دارد یا پدر؟» پاسخ باید قطعاً معلم باشد و دلیل آن نیز به شیوه‌ای قالبی فراهم است: «زیرا پدر جسم مرا پرورش داد اما معلم روح مرا».

جامی شاعر قرن نهم مدرسه را مکان بسیار مقدسی می‌داند او خود در مدرسه نظامیه هرات تحصیل کرده و به شیوه‌ای افراطی و تملق‌آمیز احترام معلم را توصیه می‌کند:

کسی گفت چونی چنین رنج بر — به تعظیم استاد بیش از پدر؟
بگفتا زد آن نقش آب و گلم — وزاین تربیت یافت جان و دلم
از آن شد تن من پذیرای جان — وزین آمدم زندهٔ جاودان[1]

امام محمد غزالی نیز شبیه همین را می‌گوید: «شاگرد باید معلم راگرامی شمارد و از پدر عزیزتر

۱. «تاریخ فرهنگ ایران» صفحه ۹۰

داند زیرا پدر سبب زندگی فانی و استاد موجب زندگی باقی است».[۱]

در فرهنگ ما در مورد مقام و احترام معلم مبالغه فراوان شده و ادبیات ما آکنده از اغراق و لاف و گزاف و تملق است. در کشورهایی که خوی قدرت‌گرا حاکم نیست، مقام معلم همانند مقام کارمندان دیگر مثلاً کارمندان بانک و ثبت اسناد و دارایی و غیره است که به ازاء دریافت دستمزد معینی وظیفه مشخصی را انجام می‌دهند.

در مورد احترام و مقام پدر و مادر نیز در ادبیات و فرهنگ ما مبالغه شده اما در مورد احترام و حقوق اولاد تا آنجاکه نگارنده اطلاع دارد مطالب چندانی وجود ندارد. پدران و مادران فراوانی هستند که نسبت به حقوق فرزندان خود خائن و تجاوزکارند اما هیچ قانونی از فرزندان حمایت نمی‌کند حتیٰ افراد و نزدیکان هم اغلب از اینکه به پدران و مادران در مورد سوء رفتار آنها هشدار دهند طفره می‌روند و بیشتر به فرزندان پیرامون احترام پدر و مادر تبلیغ می‌کنند تا زمانی که کار از کار می‌گذرد.

یک قدرت‌گرا خود را معمولاً عقل کل می‌داند اما فقط در این جهت که تنها یک راه برای انجام امور می‌داند و بس و معمولاً راه‌حل‌های کوتاه‌مدت با نتیجه فوری را ترجیح می‌دهد و این یکی از عللی است که هیچگاه در کشور ما یک تحول بزرگ اجتماعی به وجود نیامده و راه‌حل‌های اساسی و درازمدتی که برای عموم مردم یک زندگی بهتر بیافرینند ارائه نگردیده است.

قدرت‌گرایان هنگامی که می‌بینند امور به نحو دلخواه آنها پیش نمی‌رود به آسانی به خشم می‌آیند و این همانقدر در سطح حکومتی مشهود است که در سطح خانواده. آنان به امکانات و ابزارکار و رابطه علّت معلولی توجهی ندارند؛ درست مانند این است که تصور می‌کنند انجام امور امری یک‌طرفه است و آنچه راکه می‌خواهند یا آرزو دارند به صرف صدور فرمان در عالم واقعیت تحقق می‌یابد.

بارها مشاهده شده هنگام صحبت از کمبود بودجه افرادی که تحصیلات دانشگاهی و پست مهمی در اختیار دارند یا نماینده مجلس هستند می‌پرسند: «چرا صادرات نفت را افزایش نمی‌دهید که رفع کسر بودجه بشود؟» آنها به این نکته ابتدایی توجه ندارند که فروش نفت یک عمل یک‌طرفه نیست که تولیدکننده یا فروشنده به هر مقدار که بخواهد بتواند بفروشد و در مقابل باید خریداری هم باشد.

آرزوی محمدرضاشاه برای رساندن ایران به قدرت پنجم دنیا بدون توجه به امکانات و ابزارکار

۱. همان کتاب صفحه ۵۷

که در واقع منجر به نابودی او گردید مثالی است از این مقوله.
رضاشاه سالیان درازی را صرف ساختن ارتشی به تصور خود باروحیه و مجهز نمود اما این ارتش در عرض دو روز چنان از هم پاشید که خود نمی‌توانست آنرا باور کند. توصیف دکتر متین دفتری از باقیمانده ارتش در سال ۱۳۲۰ خود مؤید این حقیقت است:

اولین شغلی که به رزم‌آرا پس از استعفای رضاشاه سپرده شد، فرماندهی لشکر مرکز به جای سرلشکر کریم بوذرجمهری بود. روزی که رزم‌آرا لشکر را تحویل گرفت جز آسایشگاه و انبار و درخت چیزی در باغشاه باقی نمانده بود.[۱]

سرنوشت ارتش در ۲۲ بهمن ماه ۱۳۵۷ نیز بهتر از این نبود.
مختصر آنکه خوی قدرت‌گرا چون همواره تکیه به قدرت می‌کند نمی‌تواند بفهمد که هیچ چیز به زور امکان‌پذیر نیست و اگر گاهی به نظر می‌آید که زور کارآیی دارد تنها موقت، ظاهری و سست‌بنیاد است و نتیجهٔ جعل و تزویر در حقایق است و نه چیزی بیش از آن.
قدرت‌گرایان هنگامی که آرزوهای دور و دراز آنها جامه عمل نمی‌پوشد زودتر و بیشتر از همه دچار سردرگمی و شگفتی و دستخوش پریشانی می‌شوند. پریشان‌حالی و سردرگمی محمدعلی شاه، رضاشاه و محمدرضاشاه در آخرین روزهای حکومت خود نمونه بارزی از این روحیه است.
هنگامی که در آخرین روزهای قبل از پیروزی انقلاب محمدرضاشاه سوار بر هلیکوپتر موج جمعیت را می‌بیند با تعجب از خلبان می‌پرسد آیا اینها علیه من تظاهرات می‌کنند؟ و خلبان نیز با پاسخ «من نمی‌دانم» خود را خلاص می‌کند. این پادشاه نمی‌توانست بفهمد که برنامه‌های غیرعملی و جاه‌طلبانه او و تورم و دشواریهای اقتصادی و اجتماعی ناشی از آن چه رنج عظیمی را به مردم وارد کرده است.
سرداران زیادی بر اثر روحیه قدرت‌گرا در اثر باختن یک جنگ یا یک شکست نظامی بطور ناموجه مجازات شده‌اند.
بهرام چوبین سردار معروف هرمز چهارم پس از آنکه در یک جنگ با رومیان مغلوب شد هرمز چهارم پادشاه ساسانی به عنوان تحقیر و اهانت برای او دوکی ارسال داشت و این موجب شورش بهرام چوبین و یک سلسله جنگ‌های داخلی در ایران گردید.
شاه صفی پادشاه صفوی فرمانده قوای خود را بنام زینعلی خان که از سرداران زمان شاه‌عباس و بسیار لایق بود به دلیل شکست در یکی از جنگ‌ها با عثمانیان به قتل رساند. این جنبه از خوی

۱. «خاطرات یک نخست‌وزیر» صفحه ۳۸۶

قدرت‌گرا در خانواده‌های ایرانی نیز حاکم است. **خانواده‌های ایرانی بدون هیچ قید و شرطی از فرزندانشان می‌خواهند که تحصیلات عالیه داشته باشند و می‌توان گفت یک مسابقه جنون‌آمیز قدرت‌طلبی بین آنها برقرار است. این تعصب آنها نه از روی علاقه به علم بلکه ناشی از خوی قدرت‌گرا و ثبوت قدرت است و اگر به واسطه عشق به علم بود اینقدر کشور ما به لحاظ علمی عقب نبود.** تعدد کلاس‌های کنکور با حق‌التدریس‌های سرسام‌آور، هجوم دانشجویان به خارج و آمار آنها خودگویای این واقعیت است. نسبت تعداد دانشجویان ایرانی به جمعیت کل کشور که در کشورهای پیشرفته مشغول تحصیل هستند از هر ملیت دیگری بیشتر است.

داستان زیر به خوبی نشان می‌دهد که هدف اصلی از تحصیلات عالیه و حتیٰ نحوه آن به جهت ثبوت قدرت است و نه به لحاظ تحصیل علم:

چند سال قبل چند دانشجوی دختر اهل تبریز که در کنکور سراسری در رشته پزشکی دانشگاه تهران پذیرفته شده بودند تقاضای انتقال به دانشگاه تبریز را می‌کنند، هنگامی که از آنها سئوال شد آنها که قصد تحصیل در دانشگاه تبریز را داشتند و رتبه آنها در کنکور بالا بود چرا از اول دانشگاه تبریز را انتخاب نکردند؟ پاسخ دادند اگر از اول این کار را می‌کردیم می‌گفتند رتبه آنها طوری نبوده که بتوانند در دانشگاه تهران قبول شوند (یعنی ثبوت برتری و قدرت).

این خوی به قدری افراطی است که افرادی هستند که از گرمسار فرزندان خود را به تهران به کلاس کنکور می‌آورند؛ منابع مالی، اعصاب، انرژی و عمری که در این راه سرمایه‌گذاری می‌شود اگر صرفاً برای ثبوت قدرت و رقابت باشد هرگز برگشت خوبی نخواهد داشت.

خیل تحصیل‌کرده‌های سرگردان و ناخوشبخت و ناکام که نمی‌دانند ناخشنودی آنها از کجا آب می‌خورد ثمره این نوع تفکر است. اغلب آنها می‌بینند که فلان بازاری و یا پنچرگیری که حتیٰ دیپلم دبیرستان هم ندارد به لحاظ زندگی مادی و عاطفی (تشکیل خانواده) از آنها جلوتر است، از خود می‌پرسند که نمی‌دانند کجا به خطا رفته‌اند یا در چه موردی کوتاه آمده‌اند که چنین افسرده و سردرگمند؟

قدرت‌گرایی در شیوه تدریس معلمین مدارس و حتیٰ اساتید دانشگاه متجلّی است. آنها معمولاً با سخت‌گیری زیاده از حد سعی در نمایش قدرت می‌کنند. یا مثلاً با سخن‌هایی از این رده که نمره خوب من ۱۲ است یا در طول دوران تدریس خود نمره‌ای بالاتر از ۱۴ نداده‌ام نمایش قدرت می‌دهند. و یا عمداً موضوعات درسی را سخت جلوه می‌دهند و با

پیچیده کردن آن شاگردان را سردرگم می‌کنند. نفوذ خوی قدرت‌گرا را در نوشتن کتب درسی نیز می‌توان مشاهده کرد، به عنوان مثال به این صورت قضیه هندسه توجه کنید:

> بر سه نقطه غیرواقع بر یک استقامت همواره می‌توان یک دایره مرور داد و بیش از یکی نمی‌توان.

که در بدو امر منظور نویسنده معلوم نیست و فهم آن بدون توضیحات اضافی محال است، درحالی‌که و می‌توانست در عوض بنویسد:

> بر سه نقطه غیرواقع بر روی یک خط راست همواره می‌توان یک دایره مرور داد و بیش از یکی نمی‌توان.

که معنی آن در بدو امر معلوم است.

کسی که دارای خوی قدرت‌گراست یا می‌خواهد گزارشی برای مقامی که می‌داند دارای خوی قدرت‌گراست تهیه کند بیشتر به ذکر اعداد و ارقامی می‌پردازد که از آن بوی قدرت می‌آید. به عنوان مثال اگر بخواهد یک پروژه سدسازی را توصیف کند می‌گوید در این پروژه فلان تعداد مهندس و کارگر و تکنیسین از فلان کشورهای جهان فعالیت داشته‌اند و فلان میلیون مترمکعب خاک‌برداری شده و فلان مقدار آهن و بتن و میل‌گرد و سیمان مصرف گردیده. پهنای سد این مقدار و ارتفاع تاج اینقدر است و در پایان متذکر می‌شود که اینقدر دلار و ریال معادل چند تن طلا هزینه سد شده است.

همهٔ ارقام فوق نشانه قدرت هستند و هرچند ممکن است برای برخی مطالعات فنی و اقتصادی مفید یا لازم باشند اما ارقام واسطه‌ای هستند و نه نماینده واقعی، هدف اصلی از احداث سد، و برای مردم ملموس نیستند. لذا روش درست این است که به ذکر ارقامی از این رده بپردازند که مثلاً آب آشامیدنی چه تعداد مردم را فراهم می‌آورد یا چند هکتار زمین بایر را قابل کشت می‌سازد یا برق چند خانوار را تأمین می‌کند یا در تلطیف هوا و مبارزه با آلودگی چه نقشی دارد، یا چه میزان سواحل برای تفریح و ورزش فراهم می‌آورد و یا چه مقدار پرورش ماهی را ممکن می‌سازد.

توصیف دکتر متین دفتری از راه‌آهن سراسری از زبان مجید آهی ناشی از نفوذ خوی قدرت‌گراست:

> این خط دارای ۲۲۴ تونل است، طول مجموع تونل‌ها ۸۴کیلومتر است، طولانی‌ترین تونل در شمال ۲کیلومتر و ۸۸۰متر و در جنوب ۲کیلومتر و ۵۲۲متر است... تعداد پل‌ها متجاوز از ۴۰۰۰ و جمعاً بطول ۹کیلومتر است... ۱۱۳۰۰ ریل و یکصد هزار تراورس در این خط مصرف شده... میزان کل هزینه ریالی این خط متجاوز از دو میلیارد و یکصد

میلیون ریال و هزینه ارزی سه میلیون و پانصد و هفتادوهشت هزار لیره انگلیسی بوده است.[۱]

در اینجاکوچک‌ترین اشاره‌ای به میزان سالانه قابلیت حمل و نقل بار و مسافر وکوتاه‌کردن طول سفر و آثار رفاهی و ایمنی و اقتصادی آن و تأثیر اجرای پروژه در آبادانی منطقه و آثار برونی آن در تولیدات ملی و صرفه‌جویی در هزینه‌ها و میزان برگشت سرمایه نمی‌شود.

البته این کیفیت کار و ارائه گزارش در کشوری که زیر سلطه خوی قدرت‌گرا اداره می‌شود و حقوق و سرنوشت مردم کوچک‌ترین اهمیتی ندارد جای تعجب ندارد.

این سیاستی بود که بعد از رضاشاه نیز دنبال شد و هرگاه پولی در کشور یافت می‌شد صرف اجرای طرح‌هایی می‌گردید که خوی قدرت‌گرای مراجع قدرت را راضی کند و نه اجرای طرح‌های مردمی. به این دلیل است که دیده می‌شود برخی طرح‌های عمرانی صد سال از برنامه عقب هستند مانند (متروی تهران یا راه‌آهن تهران به‌کرج یا شهرهای بزرگ دیگر به حومه) و بعضی پنجاه سال از برنامه جلو هستند مانند نیروگاه‌های اتمی.

یکی دیگر از پیامدهای خوی قدرت‌گرا این است که مبتلایان به این خو با ارقام خُرد آشنا نیستند و این ارقام را تحقیر می‌کنند و از این راه صدمه بزرگی به اقتصاد خانواده و اقتصاد کشور می‌زنند بدون آگاهی از اینکه ارقام درشت مجموعه‌ای از ارقام خُرد هستندگویی خوی قدرت‌گرای آنها از اندیشیدن به ارقام خُرد عار دارد. تجربه زیر که خود شاهد آن بودم گواهی بسیار روشن بر این است که کشورهای پیشرفته به چه اندازه به ارقام خُرد اهمیت می‌دهند:

> چند سال قبل بر اساس دعوت دولت ژاپن برای بازدید از نیروگاه‌های برق و تأسیسات انرژی آن کشور سفری به آنجاکردم. قبلاً سئوال کردند که علاوه بر برنامه‌هایی که ترتیب داده شده مایل به بازدید از چه نوع تأسیساتی هستیم؟، چون می‌دانستم کشور پیشرفته‌ای چون ژاپن هیچ استعداد و ظرفیتی را بلااستفاده نمی‌گذارد تقاضای بازدید از یک نیروگاه آبی کوچک با ظرفیتی حدود ۲۰۰ کیلو وات راکردم اما در اعماق ذهنم از این تقاضا بیمناک بودم که مبادا مورد تمسخر قرارگیرم چون احتمال می‌دادم آشنایی با ارقام تا این حد خُرد ممکن است واقعیت نداشته باشد اما با شگفتی دریافتم که درخواست ما اجابت شده و نیروگاه‌هایی این چنین کوچک در ژاپن فراوان است که یکی از آنها مورد بازدید قرار گرفت.

اما در کشور ما استعدادهای زیادی است که به عنوان ارقام خُرد حتیٰ مورد کنجکاوی و مطالعه

---

۱. «خاطرات یک نخست‌وزیر» صفحه ۱۳۶

قرار نگرفته‌اند و آمار دقیقی از آن‌ها در دست نیست و اگر هست توجهی به آن نمی‌شود حتیٰ واحدهای تولیدی بزرگی را می‌توان یافت که در اثر سوء مدیریت و بی‌توجهی ماه‌ها و شاید سالها از کار بازمانده‌اند.

۲ ــ تفکر سیاه و سفید

یکی دیگر از ویژگیهای خوی قدرت‌گرا تفکر سیاه و سفید است یعنی در قاموس قدرت‌گرا افراد همیشه به دوگروه متمایز همانند سیاه و سفید تقسیم می‌شوند و رنگ خاکستری وجود ندارد؛ درست مانند تقسیم اعداد به زوج و فرد یاگله احشام به گوسفند و بز یا انسان‌ها به مذکر و مؤنث و غیره که البته این تقسیم‌بندی در طبیعت وجود دارد و برای پژوهش‌های علمی نیز لازم است، اما حتیٰ در طبیعت نیز این تمایز کاملاً وجود ندارد. مثلاً در جنس مذکر می‌تواند آثاری از خوی مؤنث یا بالعکس وجود داشته باشد یا در علم فیزیک نور می‌تواند هم مانند دانه و هم مانند موج رفتار کند و غیره.

اما در قضاوت پیرامون انسان‌ها و علوم انسانی این تقسیم‌بندی که از ویژگی‌های خوی قدرت‌گراست کارایی ندارد و اصولاً کار درستی هم نیست. تقسیم‌بندی افراد به دوگروه متمایز و با قاطعیّت قضاوت کردن، بطوریکه شیوه معمول ماست مانند خادم و خائن، وطن‌پرست و وطن‌فروش، دزد و درستکار، متدین و بی‌دین، دوست و دشمن، درست و غلط و غیره روش درست و علمی برای پژوهش در علوم انسانی نیست و نتیجه اغلب غیرعملی و گمراه‌کننده است، زیرا هر فرد مجموعه‌ای از صفات نیک و بد یا به بیان بهتر متفاوت است، یا هر رویداد تاریخی دارای جهات مثبت و منفی است. لذا باید در عوض دخالت دادن ذهنیت و تعصبات به توصیف عینی مسائل پرداخت.

در واقع تفکر سیاه و سفید یکی از نتایج عدم تحمّل ابهام و عدم قطعیت است؛ یعنی مطلق‌گرایی، عجله در قضاوت و ارائه پاسخ قطعی به هر قیمت، حتیٰ اگر پاسخ چرند و غیرواقعی باشد که نتیجهٔ آن عدم تمایل برای صبر و انتظار به منظور کسب اطلاعات بیشتر برای افزایش معلومات و بینش درست برای داوری بهتر و در نهایت به معنی فقدان شکیبایی است.

غالباً می‌شنویم که گفته می‌شود همه جوانان نادان و سبک‌مغزند، همه پیرها مرتجع هستند، همه مذهبی‌ها متحجرند، همه خارج‌رفته‌ها غرب‌زده‌اند، همه بازاری‌ها پول پرستند، همهٔ کمونیست‌ها خیانت‌پیشه‌اند، همه مردان موجوداتی شهوت‌رانند، همه زنان مخلوقاتی حیله‌گر و خطرناکند و غیره...

گروه‌بندی کردن بندگان خدا و برچسب زدن به آنها از ویژگیهای خوی قدرت‌گر است که باید از آن پرهیز شود و نیز افراد را به سیاه و سفید تقسیم کردن و قایل به حد وسط یا خاکستری نبودن زیان‌آور است حال آنکه اکثریت قریب به اتفاق مردم در منطقه خاکستری قرار دارند. مثال زیر نشان می‌دهد که چگونه شخصی که زمانی عضو مؤثر و عالی رتبه یک نظام سیاهکار بوده ممکن است یک خوی انسانی بسیار قوی هم داشته باشد:

در زمان حکومت استالین در شوروی میلیون‌ها انسان بیگناه و کشاورزان به جوخه اعدام سپرده شدند، استالین حتیٰ به یاران نزدیک و متفکران حزبی رحم نکرد و گروه کثیری از آنها را معدوم نمود. اتهامات واهی و پرونده ساختگی جان تعداد زیادی از شهروندان را گرفت و عده زیادی را بی خانمان و بی سرپرست کرد و به تبعید فرستاد. خروشچف در زمان استالین یکی از اعضای برجسته این نظام بود و به این لحاظ ممکن است گفته شود که او هم گناهکار و در همه این جنایات شریک بوده است.

اما هنگامی که خروشچف به قدرت رسید همهٔ استالینیست‌ها را کنار گذاشت، زندانیان و تبعیدی‌ها را آزاد کرد، از خاطرهٔ اعدام‌شدگان به اتهام خیانت اعاده حیثیت کرد، قانونی گذراند که بر طبق آن خانواده‌های اعدام‌شدگان همانند خانواده‌های شهدای جنگ شدند و برای آنها مقرری تعیین کرد، در سیاست خارجی هم تشنج‌زدایی کرد و سایه خطر جنگ جهانی سوم را از سر بشریت دور کرد.

هنگامی که در کنگره بیستم حزب کمونیست جنایات استالین را برمی‌شمرد یکی از نمایندگان کنگره به علامت طعنه فریاد زد: شما در آن وقت کجا بودید؟ خروشچف گفت گوینده این حرف کیست؟ صدایی برنیامد، مجدداً پرسید چه کسی این حرف را زد؟ باز هم صدایی برنیامد. خروشچف گفت من همانجایی بودم که شما الساعه هستید (یعنی همانطور که شما الساعه از من می‌ترسید منهم در آن زمان می‌ترسیدم و ناچار سکوت می‌کردم).

به این ترتیب مشاهده می‌شود که چگونه ممکن است یک شخص واجد آمیزه‌ای از صفات خوب و بد باشد. نهضت اصلاحی که خروشچف آغاز کرد بعدها منجر به ظهور گرباچف و فروپاشی نظام کمونیستی که نیمی از جهان را بزور زیر سلطه خود برده بود گردید و ماجرایی به این بزرگی بدون خونریزی پایان یافت.

شاید به همین دلیل است که زبان ما همانطور که قبلاً اشاره شد زبان «فحش و تعارف» است فحش نسبت به آنهایی که سیاه دیده می‌شوند و تعارف نسبت به آنها که سفید تلقی می‌گردند. به این شیوه که امروز کسی مورد ستایش قرار می‌گیرد و روز بعد به او فحاشی می‌شود یا کسی به وسیله کسی در لیست سیاه و توسط دیگری در لیست سفید قرار می‌گیرد.

یا به عنوان مثالی دیگر مسأله مسافرت پادشاهان قاجار به اروپا را در نظر بگیرید آنها متّهم هستند که وام‌های کلان از بانک‌های خارجی می‌گرفتند و هزینه مسافرت‌های خود به اروپا می‌کردند. البته این انتقاد ممکن است تا حدودی درست باشد اما هرگز به جهات مثبت این مسافرت‌ها تا آنجا که اینجانب اطلاع دارم اشارهٔ چندانی نشده که مثلاً اگر پادشاهی جز کشور خود کشور دیگری را ندیده باشد معیاری برای مقایسه ندارد تا بفهمد کشورش عقب افتاده است، یا در جهان خارج از کشور او شیوه‌های بهتری برای کشورداری و اداره امور وجود دارد که باید آموخته شوند. هنگامی که عباس میرزا ولیعهد به روسیه رفت و ماشین بخار را دید برای اولین بار او بود که پرسید، چرا کشور ما اینقدر عقب افتاده است؟ هم او بود که اولین گروه دانشجویان را به خارج فرستاد. یا ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه پس از بازگشت از فرنگ بود که روش آزادمنشانه‌تری پیش گرفتند که منجر به انقلاب مشروطیت و پیشرفت‌های بعدی گردید و در صفحات بعد پیرامون آن بحث خواهد شد.

یا باز به عنوان مثال دیگر وثوق‌الدوله را مورد توجّه قرار دهید که متّهم است از بابت دفاع از قرارداد ۱۹۱۹ از انگلیس‌ها رشوه گرفته اما این قراردادی بود که هرگز تصویب نشد و از بابت آن زیانی به کشور نرسید. تقریباً هرکس می‌خواهد اظهار فضل و اطلاعی بکند قرارداد ۱۹۱۹ را مطرح می‌کند اما هیچکس از بابت اصلاحاتی که او در زمان زمامداری خود کرد به نیکی یاد نمی‌کند و امتیازی به او نمی‌دهد، از جمله اقدامات او دستگیری اعضای کمیته سری مجازات بود که اعضای آن بالغ به بیست نفر می‌شدند که به سرعت به جرایم آنها که ترور افراد و ایجاد رعب و وحشت بود رسیدگی شد. دو نفر از آنها در میدان توپخانه اعدام شدند و دو نفر دیگر در حین فرار به قتل رسیدند و بقیه نیز به چند سال زندان محکوم گردیدند و سپس نوبت به قلع و قمع اشرار رسید، از آنجمله رضا جوزانی در اصفهان که سابقه شرارت داشت به همراه چند نفر دیگر که سلب آسایش از مردم کرده بودند دستگیر و اعدام شدند و بعد نایب حسین کاشانی و پسرش ماشاءاله خان که بالغ بر بیست سال به قتل و غارت پرداخته بودند به همراهی عده زیادی از اعوان و انصارشان بالای چوبه دار رفتند و اموال مسروقه مردم نیز به صاحبان آنها مسترد شد».[۱]

سیروس غنی در این مورد می‌نویسد:

> در ماههای اول زمامداریش وثوق واقعاً ابتکار و قدرت به خرج داده ژاندارمری را تحکیم بخشید و دسته‌ای از اوباش را در تهران بازداشت و اعدام کرد. تجاری را که غلات و سایر مواد را احتکار کرده بودند بزور واداشت انبارهای خود را بگشایند و موجودی

۱. «خاطرات یک نخست‌وزیر» صفحه ۴۴

انباشتهٔ خود را به بهای عادله در اختیار مردم بگذارند، از همه مهم‌تر دار و دسته راهزنان مسلح را که کلیه راههای جنوب تهران را در قبضه داشتند دستگیر کرد. نایب‌حسین کاشی و پسرش ماشاءاله‌خان سرکرده گروهی از راهزنان بیرحم بودند که در منطقه قم و ساوه و کاشان یکه‌تازی می‌کردند، در سال ۱۹۲۷ تمام راه‌های تهران به اصفهان در دست آنان بود. وثوق ژاندارمری را بسیج کرد و به تدریج نیروهای راهزن را از بین برد. نایب‌حسین و پسرش و بیست سارق دیگر در شهریور ۱۲۹۸ در تهران به دار آویخته شدند، در فاصله اردیبهشت ۱۲۹۸ تا فروردین ۱۲۹۹ در مجموع ۲۰۰ راهزن دستگیر و اعدام شدند. این نقطه اوج محبوبیت وثوق در میان مردم بود.[۱]

قرائنی در دست هست که وثوق‌الدوله آنطور که معروف است سرسپرده انگلیس‌ها نبود و رو در روی آنها می‌ایستاده:

دولت‌های پیشین گاه برای وزارت عدلیه مستشاران فرانسوی استخدام کرده بودند. وثوق در پاییز ۱۲۹۷ درصدد برآمد دو مشاور حقوقی و مالی فرانسوی بکارگمارد. کرزن بی‌درنگ به او پاسخ منفی داد و موضوع را به سفیر فرانسه در لندن هم گفت. در حین مذاکره در اردیبهشت ۱۲۹۸ وثوق بار دیگر موضوع استخدام مشاور حقوقی را پیش کشید و استدلال کرد که قانون مدنی فرانسه خیلی بیشتر از قانون عمومی انگلیس به رویه‌های قضایی ایران شباهت دارد. در ضمن اهتمام به عمل آمد تا چهارده استاد فرانسوی نیز برای تدریس در مدارس مختلف به خدمت گرفته شوند. کرزن به سرعت به کاکس تلگراف کرد و گفت: «از جدّ و جهد وثوق برای استخدام چهارده استاد فرانسوی در تعجبم... این تلاشی است برای در رفتن از زیر بار قرارداد... باورکردنی نیست که وثوق می‌گوید اینها آموزشی است نه اجرایی... اینها سوء نیّت دولت ایران را می‌رساند و اعتراض شدید لازم است... من در اینجا حتماً به سفیر فرانسه سخت اعتراض خواهم کرد...[۲]

یک نمونه از افرادی که به خوبی معروف بوده و کسی جرأت انتقاد از او را نیافته محمد مسعود مدیر روزنامه مرد امروز است. او روزنامه‌نگاری بسیار شجاع با قلمی بسیار آتشین بود تا عاقبت جان خود را بر سر این کار گذاشت اما معایب اخلاقی هم داشت از جمله نقاط ضعف او این که: افراد را شناسایی می‌کرد و سپس از آنها باج می‌خواست تا با نوشتن مقاله‌ای در روزنامه خود آنها

---

۱. برآمدن رضاخان برافتادن قاجار و نقش انگلیس صفحه ۵۰

۲. همان کتاب صفحه ۵۱

را لو ندهد.[۱] باز نمونه دیگر فرّخی یزدی است که به عنوان یک قهرمان از او یاد می‌شود و به این دلیل باز کسی جرأت انتقاد از او را نداشته است. در صفحات قبل متذکر شدیم که هنگامی که با محبت و عدالت با او رفتار شد در عوض ستایش و تأیید وجود میزانی عدالت به تندروی خود افزود.

این روش داوری ناسالم که مطلق‌گرایی نیز نامیده می‌شود و در صفحات بعدی بیشتر پیرامون آن بحث خواهد شد موجب می‌شود که اگر کسی به خوبی معروف شود کسی جرأت انتقاد از او را نکند و اگر به بدی مشهور گشت کسی شهامت دفاع از او را نیابد. مطلق‌گرایی باید در تاریخ‌نویسی، روزنامه‌نگاری و فرهنگ سیاسی و اجتماعی ما تعدیل شود زیرا با وجود آن نمی‌توان به روشنگری نایل آمد.[۲]

---

۱. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به مذاکرات مجلس شانزدهم

۲. در شاهنامه که حقاً یک شاهکار جاودانی است مطلق‌گرایی وجود ندارد و فردوسی به روشنی تصریح کرده که در خردمندی و نیک‌نهادی مطلق‌گرایی وجود ندارد و هرکس هرچند عاقل می‌تواند به خطا رود و نیز هرکس ممکن است مجموعه‌ای از صفات نیک و بد باشد:

۱ ــ در داستان معروف رستم و سهراب، رستم که مردی عاقل و خیرخواه و صاحب منزلت بوده و همواره از عقل و خرد پیروی می‌کرده غفلتاً دستخوش غرور شده و امر بر او مشتبه می‌شود که هیچکس را نباید بالای دست خود ببیند. در اثر این کوردلی فرزند خود سهراب را نشناخته به قتل می‌ساند. فردوسی او را سرزنش می‌کند که حتیٰ حیوان هم بچه خود را می‌شناسد:

همی بچه را باز داند ستور   چه ماهی به دریا چه در دشت گور

اما رستم از فرط طمع اخلاقی (غرور و جاه‌طلبی) فرزند خود را نشناخت و به تصور اینکه دشمن اوست ندانسته دست بخون فرزند آلوده کرد:

نداند همی مردم از رنج آز   یکی دشمنی را ز فرزند باز

و انسان را از طمع برحذر می‌دارد و هشدار می‌دهد:

همه تلخی از بهر بیشی بود   مبادا که با آز خویشی بود

۲ ــ فردوسی در ذکر سرگذشت فریدون پس از آنکه محاسن و سجایای اخلاقی او را می‌ستاید می‌گوید: «فریدون بودن» یک امر مطلق نیست که یک مقام اخلاقی منحصر و مختص فرد خاصی باشد، هرکس می‌تواند با برگزیدن و تمرین صفات نیکو بدل به یک فریدون شود:

فریدون فرخ فرشته نبود   به مشک و به عنبر سرشته نبود

بداد و دهش یافت آن نیکویی   تو داد و دهش کن فریدون تویی

۳ ــ جمشید جم هفتصد سال پادشاهی کرد و در اوایل سلطنت به عدل و داد و در جهت خیر مردم رفتار کرد اما پس از چندی دچار جنون خودبینی و غرور و نخوت گردید:

یکایک به تخت مهی بنگرید   به گیتی جز از خویشتن ندید

و به غلط پنداشت که خداوند است:

←



شما را ز من هوش و جان و تن است / به من نگرود هرکه اهریمن است
گرایید چو دانید من کردم این / مرا خواند باید جهان‌آفرین

به دلیل همین خودبینی مغلوب ضحاک شد.
عصاره داستان آنکه خوبی امری مطلق نیست و انسان هرچند آغاز خوبی داشته باشد اگر غفلت کند به بدی کشانده می‌شود. به بیان دیگر انسان همیشه در معرض لغزش است و باید هشیار و بیدار باشد.
۴ ــ مثال دیگر داستان رستم و کیکاوس است. کیکاوس گیو را نزد رستم به زابلستان می‌فرستد و او را سریعاً احضار می‌کند. اما رستم به گیو می‌گوید امر پادشاهان چندان هم مطاع نیست و چند روزی استراحت کند تا با هم از سر صبر و حوصله نزد کیکاوس بروند. کیکاوس از دیر آمدن رستم به خشم می‌آید و با او بنای عتاب و تندی را می‌گذارد:

شده تند کاوس و چین بر جبین / شده راست مانند شیر عرین
که رستم که باشد که پیمان من / کند سست و پیچد ز فرمان من

اما رستم به او می‌گوید که تو شایستگی پادشاهی نداری:

همه کارت از یکدگر بدتر است / ترا شهریاری نه اندر خور است

و تو حتیٰ زندگی خودت را مدیون من هستی و باید قدرشناس باشی:

تو اندر جهان خود زمن زنده‌ای / به کینه چرا دل پراکنده‌ای؟

خداوند انسان را آزاد آفریده و بنده و برده کسی خلق نکرده و انسان تنها بنده خداست و نه بنده دیگری:

که آزادزادم نه من بنده‌ام / یکی بندهٔ آفریننده‌ام

و این زور و بازو و فضیلت ارزش‌های الهیست که خداوند بمن بخشیده و نه تو. تنها «شاه‌بخشیده»ها مانند مدال و نشان و تشویق‌نامه را شاه می‌تواند بازستاند اما مواهب «خدابخشیده» از سوی خداوند است و هیچکس را بر آن حق و اختیاری نیست:

مرا زور و فیروزی از داور است / نه از پادشاه و نه از لشگر است

عاقبت بزرگان قوم متوسل به‌گودرز که ریش‌سفید و مورد احترام بوده می‌شوند و می‌گویند این شاه را پند دهد تا حد خود را بشناسد:

به‌گودرز گفتند که این کار تست / شکسته به دست تو گردد درست
به نزدیک این شاه دیوانه رو / وزین در سخن یاد کن نو بنو

مختصر آنکه فردوسی از زبان بزرگان می‌خواهد بگوید حکومت شاه مشروطه است و خودکامه و مطلق نیست. شاه بدون همیاری بزرگان کشور هیچ است و در جامعه مدنی سالم هرکس حق و احترام و اختیار ویژه خود را دارد. اینگونه تفسیر از شاهنامه هیچگاه به قدرکافی شکل نگرفته و این کتاب ارزشمند به غلط به نمادی از جلال و شکوه شاهان معرفی شده در حالیکه بیش از همه چیز متوجه انتقاد و موشکافی پیرامون خطاها و خودکامگی‌های آنان است. هنگامی که دولت جمهوری اسلامی قصد برگزار کردن جشن هزاره فردوسی را داشت قطعنامه‌ای را در این رابطه به یکی از مقامات برای امضاء می‌دهند و او پاسخ می‌دهد: «من برای شاهان و شاه شاهان امضاء نمی‌کنم. «آن حکایت‌ها» صفحه ۴۶

۳ ـ تحجر فکری

یکی دیگر از ویژگیهای خوی قدرت‌گرا تحجر فکری است. خوی قدرت‌گرا نه‌تنها برای ابهام و احتیاط در پاسخ و اظهارنظر تحمّل ندارد و پیرو تقسیم‌بندی امور و ارزش‌ها به سیاه و سفید است، بلکه در نگرش خود به جهان و در نتیجه در انتظارات خود سرسخت و انعطاف‌ناپذیر است و البته تحجّر فکری معانی گسترده‌ای دارد اما تا آنجا که به موضوع بحث ما (خوی قدرت‌گرا) مربوط می‌شود به معنی عدم تمایل به شنیدن، یا بررسی و احتمالاً پذیرفتن آنچه که با عقاید از پیش ساخته صاحبان این خو ناسازگار است می‌باشد. اگر در تأیید نظرات و عقاید یک قدرت‌گرا تردید کنید یا بخشی از آنرا نپذیرید یا سعی در اصلاح آن کنید، یا تذکری درباره آن بدهید ممکن است دچار خشم شود، صدای خود را بلند کند، آزرده‌خاطر گردد، یا با اهانت و تمسخر و بی‌اعتنایی برخورد کند. **برای یک قدرت‌گرا بسیار سخت است که اشتباه خود را بپذیرد یا اقرار کند که چیز تازه‌ای از کسی آموخته یا به حرف کسی گوش کند و موضع خود را عوض نماید.** هیچگاه از یک قدرت‌گرا جملاتی از این رده نمی‌شنوید که بگوید: «ممکن است شما هم اشاره بـه نکتهٔ ارزشمندی داشته باشید»، یا «نکات تازه‌ای گفتید که من قبلاً از آن غافل بوده‌ام»، «شاید حق با شما باشد»، بر عکس فوراً حالت دفاعی بخود می‌گیرد و سخنان شما را هرچند منطقی باشد مردود می‌شمرد و در موضع خود محکم‌تر و قاطع‌تر می‌شود.

برای خوی قدرت‌گرا بحث و گفتگو بسیار نامطبوع است، منطق آنها بیشتر «من می‌گویم تو بشنو» است و محاوره خلاق، سازنده و منطقی با آنها محال است و هیچگاه برای رسیدن به راه‌حلی که مورد رضایت و احترام طرفین باشد همکاری نمی‌کند. اگر رو در روی عقاید یک قدرت‌گرا بایستید و هرچند محترمانه و منطقی بخواهید موضع او را نفی کنید ممکن است کار از مخالفت گذشته و به اهانت و تمسخر و حتیٰ کتک‌کاری برسد.

در قاموس قدرت‌گرایان گفتگو و بحث در واقع تنها برای دریـافت تأییـدی بـرای افکـار از پیش‌ساخته آنهاست، تنها کتاب‌هایی را می‌خوانند، فیلم‌هایی را می‌بینند و به سخنرانی‌ها و جلساتی می‌روند که در این راستا باشند ولاغیر.

گفتگوی رضاشاه با داور یک نمونه بارز از عدم تحمل عقیده مخالف است:

> هنگامی که تیمورتاش مورد غضب رضاشاه قرار گرفت و به زندان افتاد داور در مسافرت اروپا بود. روزی رضاشاه او را احضار می‌کند و می‌گوید: دیدی رفیقت (یعنی تیمورتاش) چطور از آب درآمد؟ داور پاسخ می‌دهد مگر چطور؟ رضاشاه می‌گوید مگر روزنامه تایمز را نخواندی؟ (تایمز مقاله‌ای حاکی از تعریف از حسن لیاقت تیمورتاش و دفاع از او نوشته بود)

داور می‌گوید از کجا که انگلیس‌ها عمداً این کار را نکرده‌اند که به او صدمه بزنند؟ رضاشاه نگاه خشم‌آلودی به او می‌کند و می‌گوید گوشهایت را باز کن والا می‌دهم اعدامت کنند.[۱]

در خوی قدرت‌گرا تمایل و استعدادی برای تغییر و تحوّل وجود ندارد. چیزها و عقاید تازه را تهدیدی به حال خود می‌دانند و از نوآوری و نواندیشی سخت وحشت دارند و در کل تحمّل عقیده مخالف را ندارند، در حالیکه **بزرگ‌ترین شاخص رشد چه در مورد فرد و چه در مورد جامعه میزان تحمّل آنها در مقابل عقیده مخالف و احترام به آن است. مردمی که تحمّل عقیده مخالف را ندارند هیچگاه به سعادت و آزادی نمی‌رسند و مردم‌سالاری در بین آنها دوام و قوام نمی‌یابد.** بر طبق قانون علّت و معلول متقابل تحمّل عقیده مخالف در عین آنکه نشانه رشد اجتماعی است خود علت رشد و بلوغ اجتماعی نیز می‌باشد که متأسفانه در تاریخ چند هزار ساله ما سابقه و شیوع چندانی نداشته است.

سعدی که در بین شعرا حقاً یک جامعه‌شناس برجسته است و اشعار او شرح و وصف اخلاق اجتماعی ایرانیان می‌باشد نسبت به این نکته مهم اشاره کرده و اندرز می‌دهد:

تحمّل چو زهرت نماید نخست ولی شهد گردد چو در طبع رُست

و عقلی را که دارای تحمل و سعه‌صدر باشد ستایش می‌کند و آن عقلی را که مغلوب خشم شود مردود می‌شمارد:

تحمل کند هرکه را عقل هست نه عقلی که خشمش کند زیردست

و باز اشاره به نکته مهم‌تری می‌کند تا به آنجای که کسی را که تحمل عقیده مخالف ندارد لایق پادشاهی و رهبری نمی‌داند:

سر پرغرور از تحمل تهی حرامش بود تاج شاهنشهی

و به این ترتیب مزایای تحمل و مضار عدم تحمل عقیده مخالف ناشی از خوی قدرت‌گرا را در چند بیت به شیوه‌ای زیبا توصیف می‌کند.

داستان زیر هرچند که تمامی آن مستقیماً به جامعه ایران مربوط نمی‌شود. ولی نمونه بارز دیگری از عدم تحمل عقیده مخالف است:

در یک میهمانی شام که به افتخار پیشه‌وری و رؤسا و افسران ارتش فرقه دموکرات ایران در باکو از طرف باقراف[۲] دبیرکل حزب کمونیست آذربایجان شوروی داده شد. باقراف

---

۱. «خاطرات سیدحسن تقی‌زاده» به نقل از کتاب «داستانهایی از عصر رضاشاه» صفحه ۱۰۰

۲. میرجعفر باقراف از جنایتکاران بنام شوروی است و در زمان تصدی خود ۲۵ هزار نفر را در آذربایجان شوروی اعدام کرد و خود پس از مرگ استالین محاکمه و اعدام شد.

ضمن نطق خود گفت: «بزرگ‌ترین اشتباه و در عین حال علت شکست فرقه این بود که به اندازه کافی روی وحدت آذربایجان شوروی و آذربایجان ایران تکیه و تأکید نکرد». چند نفر افسر ایرانی که در این میهمانی شرکت داشتند برایم تعریف کردند که پیشه‌وری در نطق جوابیه‌ای که به عنوان لیدر فرقه پس از باقراف ایراد کرد چنین گفت: «بر عکس رفیق باقراف من عقیده دارم که بزرگ‌ترین اشتباه ما و علت شکست نهضت ما این بود که ما به اندازه کافی روی وحدت خدشه‌ناپذیر آذربایجان ایران با ایران و روی وحدت و همبستگی ما با تمام ایران و مردم آن و جدایی ناپذیر بودن آذربایجان ایران از ایران تأکید نکردیم». باقراف برآشفته و متغیر شد و خطاب به پیشه‌وری گفت: «اوتور کیشی» یعنی «مردک بنشین» و به این طریق به او اهانت کرد و پیشه‌وری از این تاریخ مورد کینه باقراف قرار گرفت و چندی نگذشت که اتومبیل او با یک کامیون تصادف کرد و پیشه‌وری زخمی شد و به بیمارستان رفت. کسانی که به عیادت او رفته بودند می‌گفتند خطری متوجه او نیست ولی شب بعد در بیمارستان فوت کرد.[۱]

در خوی قدرت‌گرا مشورت ارباب قدرت به این معنی است که: «پاسخی می‌خواهم که به آن متمایل هستم»، یا طرف مشورت در واقع «پاسخی می‌دهد که ارباب قدرت خواهان آن است» یا «من همانم که تو می‌خواهی» یا «حقیقت همان است که تو می‌اندیشی» و این کیفیت طی چند هزار سال چندان تفاوتی نکرده است. در صفحات قبل ذکر شد که چگونه هنگامی که رضاشاه از دکتر متین دفتری می‌خواهد که پایان جنگ دوم جهانی را پیش‌بینی کند که کدامیک از طرفین درگیر در جنگ پیروز خواهند شد؟ او بنا به اقرار خود با آگاهی از خواسته باطنی شاه پاسخی مطابق میل او تهیه می‌کند به این مضمون که آلمان برنده جنگ خواهد بود و به این مناسبت به نخست‌وزیری منصوب می‌شود.[۲]

مسأله «من همان هستم که تو می‌خواهی» در رفتار افشین بخوبی مشهود است:

افشین به آیین دیرین خود وفادار مانده بود اما برای جاه و مال ناچار شد به نام مسلمانی هم‌کیشان و هم‌نژادان خود را طعمهٔ تیغ کند. اعراب را تحقیر می‌کرد اما چنان‌که او خود می‌گفت برای خاطر اعراب به هر کاری که نفرت داشت تن درمی‌داده حتیٰ برای خاطر

---

۱. «من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را» صفحه ۳۳ شرح این واقعه با اندکی تفاوت در «کتاب مسأله آذربایجان» تألیف پرویز پورهمایون صفحه ۱۸۱ آورده شده به نقل از «کتاب گذشته چراغ راه آینده است» صفحه ۴۵۳

۲. «روزشمار تاریخ ایران» صفحه ۲۲۴ به نقل از «داستانهایی از عصر رضاشاه» صفحه ۳۵۵ و «خاطرات یک نخست‌وزیر» صفحه ۱۵۵

آنها روغن دنبه می خورد، بر شتر سوار می شد و نعلین می پوشید.[1]

باز نمونه دیگری از این مقوله پاسخ هویدا به پارسونز سفیر انگلیس در ایران است که روزی از او می پرسد: چرا شاه به تمایلات و خواست‌های مردم برای برقراری رابطه و گفتگو با او پاسخ مثبت نمی دهد؟ و هویدا می گوید:

خوب... تونی (اسم کوچک پارسونز) شما مفهوم گفت و شنود را از نظر اعلیحضرت همایونی نمی دانید، از نظر ایشان گفت و شنود یعنی اینکه من می گویم، شما بشنوید...[2]

حکایت زیر هم نمونه دیگریست از اینکه پادشاهان ایران که زیر سلطه خوی قدرت‌گرا بودند به اصل مشورت اعتقاد وگوش شنوایی نداشته‌اند و تحمّل هیچ انتقاد و عقیده مخالفی را نداشتند حتیٰ اگر خود خواهان آن مشورت بوده‌اند:

خسروانوشیروان شورایی منعقدکرد،که هرگاه کسی ایرادی دارد،اظهارکند. همه ساکت ماندند چون پادشاه در دفعه سوم سئوال خود را تکرار کرد مردی از جا برخاست و با کمال احترام پرسید، که پادشاه خراج دائمی بر اشیاء ناپایدار تحمیل فرموده‌اند و این به مرور زمان در اخذ خراج موجب ظلم خواهد شد. آنگاه پادشاه فریاد برآورد: «ای مرد ملعون و جسور تو از چه طبقه مردمانی؟» آن مرد در جواب گفت: «از طبقه دبیرانم» شاه فرمود: «او را با قلمدان آنقدر بزنید تا بمیرد» پس همه دبیران از جا برخاسته آنقدر او را با قلمدان زدند تا هلاک شد. آنگاه همه حضار گفتند: «خسرو خراج هایی که مقرّر فرمودی همه موافق عدالت است.»[3]

مورد دیگری از این مقوله مربوط به جلسه مشورت نادرشاه می گردد. هنگامی که او هنوز پادشاه نشده بود افغان‌ها و عثمانی ها و روس‌ها را از خاک ایران بیرون کرد و کنگره‌ای از بزرگان کشور در دشت مغان آذربایجان با شرکت یکصد هزار نفر تشکیل داد و گفت: من کشور را از دست دشمنان خلاص کردم طهماسب میرزای صفوی و عباس میرزا پسرش هردو زنده هستند هر کدام رامی خواهید به پادشاهی برگزینید! جملگی یکصداگفتند هیچکس جز تو لایق پادشاهی نیست غیراز یک نفر بنام ملاباشی:

تنها ملاباشی آنهم در چادر خود تمایل خویش را به خاندان صفوی اظهار کرده بود. این خبر را جاسوسان بلافاصله به اطلاع نادر رساندند و به نوشته عالم آرای نادری روز دیگر طناب به حلقش انداختند و در حضور حضرت اقدس خفه نمودند و دیگر احدی را

---

۱. «دو قرن سکوت» صفحه ۲۳۱ ۲. «خاطرات دوسفیر» صفحه ۳۳۶

۳. «ایران در زمان ساسانیان» صفحه ۵۰۴

یارای آن نبود که در آن باب سخنی اظهار نماید.[۱]

باز مورد دیگر نظرخواهی شاه‌عباس اول از کورحسن استاجلو از ندیمان خاص و مشاوران محرم خود است:

شاه‌عباس پس از کور کردن برادران خود از او پرسید: «این کار چون کردم؟» کورحسن با بی‌پروایی جواب داد: «اجاق خانواده را کور کردی» این صراحت که با استبداد طبع شاه مخالف بود، بر طبع او گران آمد. اما آنروز خشم خود را پنهان کرد و چیزی نگفت... تا روزی در یک مجلس میهمانی شاه به بهانه‌ای به کورحسن خشم گرفت و به قتل او فرمان داد و سایر ندیمان و مشاوران شاه نیز به وظیفه خود درکار شور و مصلحت آشنا شدند.[۲]

مسلماً به همین دلیل است که سعدی در این مورد پند می‌دهد:

خلاف رأی سلطان رأی جستن   ز خون خویش باشد دست شستن
اگر خود روز را گوید شب است این   بگویش: آری آن است ماه و پروین

بدیهیست اگر در جامعه‌ای عقیده مخالف تحمّل نشود انتقاد بدل به کاری بس دشوار و خطرناک می‌گردد. در کشورهای پیشرفته مردم در مقابل انتقاد کمتر به خشم می‌آیند حتیٰ اگر انتقاد مغرضانه باشد، در عوض کنجکاو می‌شوند اما در جامعهٔ قدرت‌گرا مردم از انتقاد هرچند وارد باشد شدیداً به خشم می‌آیند و می‌رنجند زیرا هرگونه انتقاد هرچند موجه تهدیدی به خوی قدرت‌گراست. کنت گوبینو می‌نویسد:

در ایران تنقید علمی نظیر اروپا رایج نیست. دکارت یک مرتبه اصول علمی هزار ساله را بهم می‌زند و به زبان بلند به جهانیان می‌گوید: «هرچه شما آموخته‌اید مطلقاً اشتباه بود و برای آموختن و علم باید شالوده و اصول جدیدی بریزید».، ولی در ایران روح تنقید وجود ندارد و تاکنون هیچ منقّدی پیدا نشده است که بتواند فلسفه ایران را تغییر دهد یا ادبیات را تنقید نماید و بگوید که سبک فلان شاعر و یا فلان نویسنده بد بوده است. نه‌تنها من که یک اروپایی هستم بلکه یک نفر ایرانی هم اگر از سبک شعری یا اصول اخلاقی نگارش‌های فلان شاعر یا فلان نویسنده انتقاد نماید در نظر ایرانیان قابل سرزنش جلوه خواهد کرد و حتیٰ مورد نفرت واقع خواهد شد.[۳]

داستان زیر که خود در جریان آن بودم داستان دیگر پیرامون ترس از انتقاد است:

در آغاز کارم از من خواسته شد عملکرد یک مهندس مشاور امریکایی بنام هارزا را

---

۱. «نادرشاه بازتاب حماسه و فاجعه ملی» صفحه ۱۴۷ به نقل از «عالم‌آرای نادری» صفحه ۴۵۵
۲. «زندگانی شاه‌عباس» اول صفحه ۵۲۳
۳. «سه سال در ایران» صفحه ۱۶۲ و ۱۶۳

ارزشیابی کنم، البته بعدها دریافتم که این ارزشیابی برای خالی نبودن عریضه و صوری بوده، اما در آن زمان کار را با دقت ممکن انجام دادم و حاصل آن تهیه گزارشی مبنی بر نقاط ضعف آنها بود. رئیس مربوطه گزارش را در روی میز خود گذاشت و به جایی منعکس نکرد، زیرا بر این باور بود که این گزارش حمله شدید به وزارت نیرو است تا آنکه در روز آخری که به سمت دیگری منصوب شد هنگام خداحافظی گزارش را بدون آنکه به جایی منعکس کرده باشد به من پس داد.

رئیس و معاون دیگری که جایگزین او شدند و چون از آنها نیز خواسته شده بود گزارشی در این زمینه ارائه دهند از من خواستند که گزارش مزبور را تلخیص کنم (البته منظور آنها در واقع تعدیل بود) و چند بار خلاصه‌تر (یعنی ملایم‌تر) خواستند و چون منظور آنها از خلاصه (یعنی تعدیل و خودداری از انتقاد) تأمین نشد، موضوع را رها کردند.

این برای من بسیار حیرت‌انگیز بود که چگونه برای یک ارزشیابی ساده کارفرما که حق قانونی و وظیفه قطعی اوست تا این اندازه احتیاط و محافظه‌کاری بکار می‌رفت.

البته این حیرت مربوط به آن زمان بود، بعدها که با خلق و خوی و فرهنگ و جو کشورم آشناتر شدم چندان جای شگفتی نبود.

معروف است که روزی سلطان محمود غزنوی با عده‌ای از وزرای خود جلسه‌ای ترتیب داده بود و گوهر گرانبهایی را به آنها نشان داد و پرسید ارزش این گوهر چقدر است؟ همه باتفاق گفتند. به قدری گرانبهاست که قیمتی برای آن متصور نیست. سلطان محمود سپس می‌گوید این گوهر را بگیرید و بشکنید. اما همهٔ وزراء از اینکه چنین گوهری را بشکنند در ترس و بیم بودند و ابا داشتند تا یکی از آنها بنام «ایاز» که خیلی مورد علاقه سلطان بود سنگ محکمی را گرفت و با چند ضربه گوهر را خرد کرد. وزراء همگی خرد کردن این گوهر را کار عاقلانه ندانستند اما «ایاز» گفت: «گوهر گرانبها کلام و فرمان سلطان است که باید اطاعت شود» و به این ترتیب خود را عزیز و آن بیچاره‌ها را خوار و ذلیل کرد.

جمال‌زاده می‌گوید:

> کسانی از بیگانگان که ایرانیان را از نزدیک شناخته و بهتر به احوال ما وقوف و آگاهی دارند و نکته‌سنج و اهل نظرند یکی از خصوصیات اخلاقی بارز و برجسته ما را همانا خودپسندی و خودستایی دانسته‌اند و ما را مردمی از خودراضی تشخیص داده‌اند که نمی‌توانیم زیر بار این معنی برویم که معایبی هم داریم و اگر کسی ولو از روی خیرخواهی محض هم باشد از معایب و نقایص ما سخنی بر زبان جاری سازد او را بد و

بدخواه دانسته و به دیدهٔ دشمنی در او می‌نگریم.[۱]

نویسندگان زیادی از فرهنگ‌های مختلف در مورد لزوم تحمل عقیده مخالف و انتقاد نوشته‌اند از جمله نیچه در این مورد می‌گوید:

دوست حقیقی ماکسی است که معایب ما را بگوید و ما را از کارهای بد و زشت بازدارد و درحقیقت خاطر ما را بیازارد و ما را از کارهاییکه دل‌پسند ماست مانع گردد، مثلاً اگر معتاد به تریاک هستیم ما را به این کار سرزنش نماید و خلاصه اگر دوست ماست و خیرخواه ما باشد با ما معامله دشمن بنماید![۲]

نمایشنامه‌نویس بزرگ فرانسوی بنام «مولی‌یر» که هنر او در جهت نمایش دادن نقاط ضعف هموطنانش بود در یکی از نمایشنامه‌های خود بنام دبستان زنان نوشته:

تمام این پرده‌های لغو و مسخره آمیزی راکه در صحنه تأتر نشان می دهند کلیه هموطنان من باید بدون دغدغه خاطر و آزار ضمیر تماشاکنند و بدانند که این پرده‌ها و توصیف‌ها حکم آینه‌های عمومی را دارد که هیچکس نباید از مشاهده قیافه خود در آن برنجد و ناراحت گردد و چنانچه کسی پیدا شود که از این پرده‌ها وگفتارها ناراضی باشد و درصدد گرفتن ایراد برآید این خود علامت بارزی خواهد بود بر عیب و نقص او ولاغیر.[۳]

نیکلا گوگول مقدمه کتاب خود بنام ارواح مردگان را با این اندرز آغاز کرده است:

این کتاب را به آن نظر نوشته‌ام که معایب و نقائص ملت روس را نشان بدهم نه صفات حمید و خصایل پسندیده او را، چون اگر کسی بخواهد به نشان دادن چند نمونه از صفات بارز و فضایل و ملکات اخلاقی روس‌ها در کتاب خود اکتفا کند تنها نتیجه کارش این خواهد بود که اسباب تزیید خودپسندی و خودستایی و نخوت و کبر را بی جهت فراهم سازد و بس.

که البته این یک اصل جهانی است و در مورد ما ایرانیان نیز صادق است.

در اواسط قرن نوزدهم و در آستانه عصر «میجی» و در اواخر عصر «ادو» در ژاپن مکاتب اخلاقی عملی و ساده به روشنی ذهن و رشد فکری مردم کمک کرد و بسیاری از بهترین مأموران اداری در اواخر دوران «ادو» (اوایل قرن نوزدهم) انعطاف‌پذیری حیرت‌انگیزی در فهم فرهنگ غربی از خود نشان دادند؛[۴] در حالیکه در کشور ما سلطه خوی قدرت‌گرا و تحجر فکری ناشی از آن

---

۱. «خلقیات ما ایرانیان» صفحه ۴۹
۲. همان کتاب صفحه ۵۱
۳. همان کتاب صفحه ۵۲
۴. برای اطلاعات بیشتر در این زمینه نگاه کنید به‌کتاب «توسعه اقتصادی ژاپن نوین» صفحه ۴۳

مانع از انعطاف‌پذیری و تواضع ذهنی برای فهم جنبه‌های نیک و بد فرهنگ غرب شد و عده‌ای به دلیل همین خوی بطور دربست خواهان پذیرش آن و جمعی چشم‌بسته سعی در رد آن داشتند؛ حتیٰ افراد تحصیل‌کرده و خارج رفته که ادعای پیروی از فرهنگ غرب را داشتند از فهم یا عمل‌کردن بر طبق جنبه‌های خوب آن عاجز ماندند. در مؤسسات آموزشی، دولتی و خانواده تفکر مستقل را نه به رسمیت می‌شناسند و نه حمایت و تشویق می‌کنند، و «من» گفتن را نه‌تنها مجاز نمی‌دانند بلکه تحریم می‌کنند. رابطه والدین با فرزند، استاد با دانشجو و رئیس با مرئوس به صورت «من می‌گویم تو بشنو» است، در مؤسسه عالی پژوهش استادی در جواب یک دانشجو که تز می‌نوشت و گفته بود: «من اینطور فکر می‌کنم» پاسخ داده بود: مگر تو کیستی و چند جایزهٔ نوبل گرفته‌ای که «من» می‌گویی؟ در حالیکه هدف از تز نوشتن دقیقاً ابداع و نوآوری و ارائه چیزی تازه و مستلزم «من» گفتن است.

شاید به همین دلیل است که ضمیر «من» معمولاً به وسیله معادل‌هایی چون «بنده» «اینجانب» «حقیر» ویا حتیٰ «چاکر»، «فدوی»، «جان‌نثار» و «کوچک شما» وغیره جایگزین می‌شود. به خاطر دارم در دبستان و دبیرستان اغلب بهنگام صحبت با معلم و مدیر از ضمیر «ما» به جای «من» استفاده می‌شد زیرا «من» زیاده از حد متشخصانه به نظر می‌رسد و تلویحاً مورد پسند خوی قدرت‌گرا نیست. از سوی دیگر همین ضمیر «من» برای مراجع قدرت زیاده از حد کوچک است لذا آنها نیز خود را «ما» خطاب می‌کنند و لذا مشاهده می‌شود که یک واژه «ما» برای دو معنی متضاد هم برای بزرگنمایی و هم برای کوچک‌نمایی و در هردو مورد نابجا بکار می‌رود.

به یاد دارم روزی یک گزارش تحقیقی در مورد گاز طبیعی تهیه کرده بودم و در آن نوشته بودم: «من دنیا را به لحاظ منابع گاز به دو قطب تقسیم می‌کنم» مافوق مربوطه که آنرا مرور می‌کرد واژه «من» را حذف کرده بود». برای او ثقیل بود که کسی تا این حد از اعتماد به نفس و خود بیانگری و ابراز وجود برخوردار باشد که جمله «من فلان نظر دارم» را شفاهاً یا کتباً ارائه دهد و خود او هم از چنین کاری بیم و ابا داشت درحالیکه کلمه «من» نشانهٔ حضور شخصیت، هویّت و نفس است. یکی از فلاسفه روزی را که فرزند او زبان باز کرد و کلمه «من» را ادا کرد جشن گرفت و گفت امروز روزیست که فرزندش به عنوان یک شخصیت تشکل یافته در صحنه زندگی حضور دارد.

مبتلایان به خوی قدرت‌گرا همانطور که در موضع ضعف خاضع و خاشع هستند در موضع قدرت به نام «ما» هر حکمی را قاطعانه و بدون دغدغه خاطر صادر می‌کنند. به گفته دکتر میلانی در مورد محمدرضاشاه که نمونه یک فرد مبتلا به این خو بود:

> وقتی احساس قدرت می‌کرد دیگر هیچ خدایی را بنده نبود قاطعانه حکم می‌راند و در تصمیم‌گیری تردیدی روا نمی‌داشت. در مقابل به محض آنکه اطمینان به خود را از

دست می‌داد و ضعف بر او مستولی می‌شد آنگاه دیگر مطیع هر بنده‌ای می‌گردید و از کوچک‌ترین تصمیم هم عاجز بود.[۱]

و به این ترتیب یکی از پیامدهای بسیار مهلک خوی قدرت‌گرا تحجّر فکری است که منجر به عدم تحمّل عقیده مخالف می‌گردد و نتیجه این می‌شود که حکومت‌ها هیچ نهاد مستقل از خود را نمی‌توانند تحمّل کنند و آنرا تضعیف یا نابود می‌سازند زیرا طاقت دیدن قدرتی در مقابل خود را ندارند به بیان دیگر از تقسیم قدرت با دیگری عاجزند:

در زمان پیروز پادشاه ساسانی و قباد مجلس نجبا در مقابل شاه عرض‌اندام می‌کرد اما انوشیروان نتوانست تحمّل این نهاد مستقل از نیروی شاهنشاهی را بکند و با وضع طرح جدید مالیاتی انجمن نجبا را زیر نفوذ خود گرفت و استقلالی را که سابقاً داشتند از میان برد تنها وظیفه این مجلس این بود که بدون اراده و عقیده شخصی بیانات شاه را تأیید کند و به آن رأی بدهد. تمام کشور در زمان خسرو انوشیروان به یک کارخانه عظیمی تبدیل شده بود که برای رفع احتیاجات پادشاه و سیاست او می‌کوشید.[۲]

شاه‌عباس از کسانی بود که چشم دیدن قدرتی مستقل یا نیمه‌مستقل از خود را نداشت، سلسله صفویه با اتحاد و ائتلاف نُه ایل قزلباش توسط شاه‌اسماعیل تأسیس شده بود لذا قزلباشان یکی از ارکان این قدرت بودند و هریک از سربازان قزلباش در این نه طایفه از رئیس ایل خود اطاعت می‌کرد. شاه‌عباس برای حذف آنان ابتدا پایتخت را از قزوین به اصفهان آورد تا از منطقه نفوذ آنها به دور و به منطقه فارسی زبانان نزدیک‌تر باشد و خود برای ضدیت با قزلباشان که همگی ترک‌زبان بودند به زبان فارسی صحبت می‌کرد و به گفته شرلی کوشید تا اشخاص پست درجه را ترقی داده و به مراتب و شئونات بزرگ نایل سازد.[۳]

به گفته میرزاحسن فسایی:

شاه‌عباس در اوایل سلطنت خود امرای بزرگ و خودرأی را به سزا و جزا رساند و چون سپاه قزلباش به شصت هزار سوار رسید و هر طایفه تنها از رئیس خود اطاعت می‌کرد، پادشاه نمی‌توانست بی‌رضایت ایلات قزلباش کسی را منصبی بدهد، مگر آنکه از بزرگان طایفه خود باشد. شاه‌عباس شمار سواران قزلباش را به سی هزار نفر رساند و سپس فوجی ترتیب داد و نام آنها را شاهسون (یعنی شاهدوست) نهاد و امیری بر آنها گماشت... در یک روز ده هزار نفر

---

۱. «معمای هویدا» صفحه ۳۵۶ — ۲. «سازگاری ایرانیان» صفحه ۵۵

۳. «سیاست و اقتصاد عصر صفوی» صفحه ۱۳۳ به نقل از سفرنامه شرلی صفحه ۹۴

شاهسون شدند و در اواخر زندگی شاه‌عباس تعداد آنها به صد هزار خانوار رسید.[۱]
تاورنیه جهانگرد فرانسوی نیز به این موضوع اشاره می‌کند:

> شاه‌عباس خیلی کوشش کرد که این دسته (قشون قزلباش) را براندازد. زیرا از اینها وحشت داشت وگاهی به محارم خود می‌گفت که فقط این قورچی‌ها هستند که می‌توانند با اقتدارات سلطنتی مقاومت و مخالفت نمایند به این جهت در برانداختن آنها کوشید و امتیازات آنها را متوقف کرد ولی نتوانست خیال خود را کاملاً به موقع اجرا بگذارد.[۲]

شاه‌عباس علاوه بر این فوج جدیدی بنام تفنگ‌چیان ایجاد کرد که بیشتر افراد آن اهل جنوب بودند و نام آنها را افواج پیاده تفنگچی یا ینی‌چر (یعنی سپاه تو) گذاشتند.
این اقدام مهم شاه‌عباس بسیار انقلابی بود و بنای آنچه راکه شاید بتوان آنرا اشرافیت قزلباش نامید فروریخت. شاردن در سفرنامه خود می‌گوید: «در ایران دیگر شخص محترم محسوب نمی‌گردد مگر با نیل به درجات و مقامات مهم و عالی با ابراز لیاقت و شایستگی و به دست آوردن ثروت».[۳]
در زمان شاه‌عباس دو تن از سرداران او بنام الله‌وردیخان و بعد پسرش امامقلی خان که در زمره قزلباشان نبودند اعتبار زیاد یافتند و شاه اعتماد کامل به آنها داشت و برای آنان احترام فراوان قایل بود. امامقلی خان والی فارس و همان سرداری بود که پرتغالی‌ها را از بندرعباس و جزایر قشم و هرمز بیرون کرد و در فارس دستگاه عریض و طویلی همانند شاه بهم زده و ثروت فراوانی اندوخته بود. پس از مرگ شاه‌عباس با وجود آنکه می‌توانست شاه‌صفی جانشین او را به سهولت به قتل برساند و خود به سلطنت برسد این کار را نکرد و وفادار باقی ماند. هرچه پسرانش او را به انجام این کار تشویق کردند و اصرار نمودند راضی نشد با این حال شاه‌صفی از او نگران بود و به توصیه مادرش او را به قزوین به مهمانی خواند و او را به همراه سه پسرش سر برید و بعد همهٔ کسانی راکه از نسل او بودند و تعدادشان به ۵۲ نفر می‌رسید قتل‌عام کرد و همهٔ اموال آنها را مصادره نمود.[۴] این واقعه یک نمونه از موارد فراوانی است که در ایران رخ داد، به خلاف آنچه تصور می‌شود هرگز در ایران طبقه اشراف به معنی اروپا به وجود نیامد یا پا نگرفت، نادرشاه نیز همانند شاه‌عباس به طبقه اشراف و قزلباشان اعتماد نداشت و در اواخر عمر بیشتر سپاهیان خود را از بین افغان‌ها انتخاب می‌کرد و به آنها پر و بال می‌داد و همین موجب سرنگونی او شد، دو تن

۱. همان کتاب صفحه ۱۳۴ به نقل از فارسنامه صفحه ۱۴۳
۲. همان کتاب همان صفحه به نقل از «سفرنامه تاورنیه» صفحه ۸۶۶
۳. همان کتاب صفحه ۱۳۶ به نقل از «سفرنامه شاردن»
۴. برای تفصیل این واقعه نگاه کنید به «سفرنامه تاورنیه» و یا تواریخ زمان صفویه.

از سرداران قزلباش او بنام صالح خان افشار و سردار محمدخان قاجار شبانه به چادر او ریختند و او را به قتل رساندند.

مسأله در ایران تنها این نیست که هیچگاه نهادهای مستقل از حکومت وجود نداشته‌اند بلکه در این است که بین قدرت‌های مرکزی و نهادهای مستقل از حکومت همواره جنگ و نزاع و درگیری بوده که منجر به وارد آمدن زیان‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی می‌شده است. حکومت‌های مرکزی هرگاه قدرت می‌گرفتند ضامن برخی منافع برای مردم بودند اما زیان‌های فراوانی نیز ببار می‌آوردند، همچون ظلم و تجاوز و گرایش به راحت‌طلبی و فساد و هرگاه نهادهای مستقل از حکومت به وجود می‌آمدند منجر به هرج و مرج می‌گردید اما در درازمدت همواره تمرکز قدرت در ایران زیان‌آورتر از عدم تمرکز آن بوده است. در ایران از مزایای تمرکز قدرت رفع ظلم و ایجاد امنیت و آبادانی را برمی‌شمرند و حال آنکه تمرکز قدرت خود نهایتاً منشاء ظلم و خرابی بوده است. نظام‌های قدرت‌گرا مجبور بودند بخش بزرگی از نیروی خود را برای حفظ بقاء و قدرت خود به‌کار گیرند لذا نیرو و فرصت چندانی برای آبادانی و امور مردمی باقی نمی‌ماند. از اینجا معلوم می‌شود که چرا نظام شورایی در ایران پا نگرفته است با آنکه هم به نفع دولت مرکزی و هم به نفع مردم است زیرا درگذشته دولت‌ها هیچگاه نهادهای مستقل از خود را حتیٰ در کوچک‌ترین امور تحمّل نمی‌کردند. سر ریدر بولارد می‌نویسد:

> اغلب دیده شده ایرانیان از من یا سایر خارجی ها سئوال می‌کنند: «چگونه می‌توان ایران را از نابسامانی نجات داد و وضع کشور را بهبود بخشید» در جواب آنها من معمولاً سئوالی مطرح می‌کنم و می‌پرسم: «چرا در این کشور علاقهٔ مردم به وطنشان باعث نمی‌شود که در شوراهای ایالتی و ولایتی شرکت کنند و از طریق این شوراها که در قانون اساسی ایران هم به رسمیت شناخته شده[1] به‌کارهای عام‌المنفعه بپردازند؟»
>
> شرکت در شوراهای ایالتی و ولایتی هر منطقه حداقل این مزیت را دارد که مردم می‌توانند خود مستقیماً بر اموری مثل آموزش و پرورش، بهداشت، دارو و درمان، یا احداث و نگهداری راههای فرعی و پل‌های کوچک نظارت داشته باشند و ضمن کمک به دولت به صورت ارائه اطلاعات مورد نیاز در مسایل محلی همهٔ امور را زیر نظر بگیرند و از اجرای هرگونه خودکامگی یا فساد اداری جلوگیری کنند.[2]

در ایران از اواسط زمان قاجاریه به بعد نهادهای مستقل از حکومت تا حدودی رشد کردند که منجر به انقلاب مشروطیت و برخی قیام‌های دیگر شد. از همه مهم‌تر واقعهٔ رژی علیه تالبوت

---

۱. منظور قانون اساسی سال ۱۹۰۷ است

۲. «شترها باید بروند» صفحه ۱۰۵

بود که منجر به لغو قرارداد واگذاری امتیاز تنباکو گردید.
حال سئوال این است که با وجود پدید آمدن نهادهای مستقل از حکومت لااقل در مواردی چرا باز هم کشور در عوض آزادی و امنیت دچار هرج و مرج شد؟ بطوریکه گاهی مردم آرزوی بازگشت به زمان تمرکز قدرت را می‌کردند، مگر نه‌این است که لااقل بعد از انقلاب مشروطه نهادهایی چون مجلس، احزاب، گروه‌های صنفی، اتحادیه‌ها، انجمن‌ها و مطبوعات پدید آمدند اما بعد از مدتی همه از میان رفتند.
پاسخ این سئوال این است که نهادهای مستقل از حکومت همه دچار همان بیماری هستند که حکومت‌ها به آن دچارند یعنی خوی قدرت‌گرا و عوارض ناشی از آن.
به عنوان مثال در ممالک پیشرفته گروهی از مردم که هم‌فکر و هم‌مرام هستند با هم جمع شده و یک حزب تشکیل می‌دهند و از میان خود رئیس یا رهبر یا دبیرکل انتخاب می‌کنند و هر زمان که لازم بدانند او را کنار می‌گذارند و دیگری را انتخاب می‌کنند. اما در ایران یک شخص متنفذ تصمیم به ایجاد یک حزب می‌گیرد و گروهی از مردم را بدون توجه به مرام و مسلک به لطایف‌الحیل دور هم گرد می‌آورد و همهٔ امور حزبی را زیر نفوذ خود می‌گیرد، واضح است پس از فوت یا زوال قدرت یا کناره‌گیری او حزب از هم می‌پاشد. حزب دموکرات قوام‌السلطنه حزب وطن سید ضیاءالدین طباطبایی و احزاب ملّیون و مردم و ایران نوین و رستاخیز و غیره از این رده بودند همهٔ اینها قائم به فرد بودند و نه قائم به تشکیلات. حتیٰ حزب توده که وضعیت تشکیلاتی بهتری داشت در داخل آن دسته‌کشی برای جنگ قدرت بود. به تاریخچه احزاب ایران بنگرید که چگونه از همان ابتدای کار آغاز به فراکسیون‌بازی، گروه‌سازی و دسته‌کشی برای کسب هرچه بیشتر قدرت در داخل حزب کردند بطوریکه مرامنامه و اساسنامه حزب به‌کلی فراموش شد و پس از چندی، انشعاب بعد از انشعاب صورت گرفت و اعضا بجای کار سیاسی در جهت پیشبرد مرام حزب، جنگ قدرت را آغاز کردند؛ این همانقدر در مورد مجاهدین مشروطه درست است که در مورد حزب توده، یا حزب دموکرات قوام‌السلطنه، یا احزاب وابسته به جبهه ملی یا احزاب دست نشانده محمدرضاشاه، یا احزاب تشکیل شده بعد از انقلاب اسلامی یا گروه‌های زیرزمینی طرفدار قیام مسلحانه یا جنبش‌ها و جدایی طلبان پیشه‌وری یا کردستان و یا حتیٰ سازمان دانشجویان ایرانی و کنفدراسیون و گروه‌های سیاسی در تبعید. نمونه‌ها به قدری زیاد هستند که ذکر همه آنها ممکن نیست. به عنوان نمونه بخشی از نوشته دکتر فریدون کشاورز بهنگام اقامت در شوروی که در رابطه با موضوع است ذکر می‌گردد:

> با همسرم در یکی از جلسات کمیته مرکزی حزب (حزب توده) به وسیله عبدالصمد کامبخش متهم به این شدیم که گویا چند ملافه کهنه منزلمان را به جای ملافه‌های نوی

دولتی عوض کرده‌ایم او گفت یک کماندان روس آکادمی علوم اجتماعی شوروی که من در آن زمان در آن درس سیاسی می خواندم به او اطلاع داده که ما چند ملافه کهنه بجای ملافه نو به آنها داده‌ایم.[۱]

ببینید رهبران حزبی که بزرگ‌ترین حزب در تاریخ ایران بود و داعیه مردمی بودن و آزادگی داشتند حتیٰ در زمان تبعید بر سر جنگ قدرت چه اتهامات مبتذل و سطح پایینی بهم می زدند، آیا تنزّل اخلاق تا این حد قابل تصور است؟ این کیفیت تنها در مورد حزب توده نیست و در مورد اکثریت گروه‌های سیاسی بدون توجه به مردم و مسلک مورد ادعای آنها صادق است.

لذا اینکه گفته می شود در ایران هرگز نهادهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی مستقل از حکومت به وجود نیامد شاید لااقل در مورد برخی مقاطع تاریخی چندان دقیق نباشد، بهتر است گفته شود هر نهادی که به وجود آمد چون خود دستخوش خوی قدرت‌گرا بود همانی را کرد که قدرت‌های متمرکز و یا حکومت می‌کردند حتیٰ اگر در بدو امر شعار متفاوتی داشتند.

کارنامه مطبوعات ایران هم چندان بهتر از کارنامه احزاب سیاسی نیست. بعد از انقلاب مشروطه و نیز در سال‌های بعد از شهریور ۲۰ آزادی مطبوعاتی یا بهتر بگویم هرج و مرج مطبوعاتی به وجود آمد. هرکس می توانست امتیاز روزنامه‌ای را بگیرد و هرچه دلش می خواهد بنویسد، گاهی برخی از شهرها دو یا سه یا چهار روزنامه داشتند اما این روزنامه اغلب وسیله فحاشی و هتاکی و تهمت‌های ناروا بودند و کمتر رعایت عفت قلم را می‌کردند، در این میانه بین آنهایی که ملی‌گرا، چپ و راستی یا سلطنت‌طلب بودند تفاوت چندانی نبود. نمونه‌هایی از آن در فصل اول ذکر گردید.

در زمان قاجاریه حتیٰ قبل از انقلاب مشروطه نهادهای مستقل از حکومت تقویت شدند و از این لحاظ زمان قاجاریه نسبت به زمان صفویه یا حتیٰ سلسله‌های قبل برتری داشت؛ از بعد از زمان آقامحمدخان قاجار بر قدرت این نهادها افزوده شد و درحقیقت پایه و اساسی برای انقلاب مشروطه گردید. کنت گوبینو می نویسد:

اگر بگوئیم که ایران دارای حکومت استبدادی است مشاهده می‌کنیم بر خلاف دولی که دارای دیکتاتوری بوده و هستند شاه ایران نمی تواند آزادانه به مال و جان و ناموس مردم تعدی کند و حکام ولایات هم با تمام خودسری که دارند باز نمی توانند آزادانه به جان و مال مردم تعدی کنند زیرا نفوذ علمای روحانی و تجار و کسبه همواره عملیات شاه و حکام را تعدیل می‌کند و به عبارت دیگر همان وظیفه‌ای را که پارلمان در کشورهای

۱. «من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را» صفحه ۳۹

مشروطه انجام می‌دهد مشابه آنرا قدرت‌های محلی و علمای روحانی و بازرگانان و اصناف در ایران انجام می‌دهند.[۱]

داستان زیر نمونه‌ای از این مقوله است. محسن صدر (صدرالاشرف) می‌نویسد:

عبداله‌سلطان نامی از ایادی ظل‌السلطان عاشق دختری از خانوادهٔ ما می‌شود و مکرر به خواستگاری او می‌رود اما دختر تمایلی به ازدواج با او نداشته تا عاقبت بر اثر اصرار او و نیز مصلحت‌اندیشی خانواده ما او را به عقد خود درمی‌آورد، اما چون می‌دانسته دختر مایل به زندگی او نیست و درصدد بازگشت به خانه پدر است او را در خانه زندانی نموده و باگماردن سرباز در جلوی درب منزل خود او را از معاشرت با خویشاوندان منع می‌کند تا بالاخره یک روز پس از یک مشاجره لفظی شدید باگلوله دختر جوان را در کنار فرزند چهل‌روزه خود به قتل می‌رساند. خانواده ما به عنوان اولیای دم مسأله را تعقیب کرده و حکم قصاص عبداله‌سلطان را می‌گیرند اما ظل‌السلطان که حاکم اصفهان و شهرهای اطراف بوده با اعمال نفوذ از اجرای آن جلوگیری می‌کرد، تا عاقبت با سماجت خانواده ما قاتل قصاص می‌شود و ظل‌السلطان که قدرتمندترین شاهزاده و حاکم در زمان پدر خود ناصرالدین‌شاه بوده کینه عمو و پدر مرا در دل گرفته و به انواع وسایل بنای اذیت و آزار آنها را می‌گذارد. پدرم که می‌دانست توقف در محلات برای ما خطرناک است به اتفاق عموی کوچک من و عموزاده خود به اراک رفت و به خانه آیت‌الله حاج‌سیدمحمدباقر حجةالاسلام اراکی وارد و پناهنده براو گردید. حاج‌سیدمحمدباقر پیرمردی هشتادساله و عالمی متنفذ بود، هرچند حکومت اراک هم ضمیمه حکومت ظل‌السلطان بود ولی قدرت و نفوذ حاج‌سیدمحمدباقر در صفحهٔ غرب ایران زیاد بود و ظل‌السلطان از او ملاحظه داشت و به ظل‌السلطان نامه نوشت و آسایش پدرم و طایفه ما را از او خواست او هم اطمینان داد که پدرم و برادرهایش به مسکن خود بروند و آسوده باشند.[۲]

اما به دلیل همان خوی قدرت‌گرا گاهی دیده می‌شد که نهادهای مستقل از دولت نیز دچار تعدّی و تجاوز می‌شوند.

شاید نیرومندترین و مؤثرترین نهاد مستقل از حکومت دوره اول مجلس بود. انتخاب نمایندگان در این دوره بر حسب طبقات بود (و نه شهرستانها) و طبقات به شش قسمت که عبارت بودند از شاهزادگان، علماء، تجّار، اصناف، ملاکین و کشاورزان تقسیم می‌شدند.

---

۱. «سه سال در ایران» صفحه ۴۳

۲. «خاطرات محسن صدر (صدرالاشراف)» صفحه ۵۹ و ۶۰

جناح ترقی‌خواه این نمایندگان که عبارت بودند از تجار موضع شدیدی علیه قرضه خارجی اختیار نمودند و اصرار به تأسیس بانک ملی داشتند. هنگامی که دولت لایحه‌ای مبنی بر اخذ بیست کرور تومان قرضه خارجی از روس و انگلیس را به مجلس آورد، معین‌التجار بوشهری دلیرانه علیه این وام داد سخن داد:

من مخالف این لایحهٔ دولت هستم و مواد آن را مضر بحال کشور و مردم می دانم... ما نباید برای چهار کرور تومان مملکت را تسلیم خارجیها کنیم... باید دولت صورت جمع و خرج سه سال گذشته را بیاورد بعلاوه قرارداد وام ۱۹۰۰ و ۱۹۰۲ را به مجلس بدهد تا در موارد آن دقت و مطالعه شود. اطلاع ملت از شروط این قراردادها برای این است که اگر شرطی منافی با استقلال مملکت در آنها باشد بهر قسمی شده پول در داخله تهیه کنیم و قرض روس را بدهیم و خود را از این ننگ و عار برهانیم، بعداً مخارج خودمان را به میزان عایدات ترتیب دهیم و خود را بی‌نیاز در قرض کردن از همسایگانی که محل مخاطرهٔ آنان باشیم بنمائیم. با این حال اگر باز هم برای استفاده از معادن وکشیدن راه‌آهن و غیره احتیاج به پول داشته باشیم قرض را ملی قرار دهیم یعنی تشکیل بانکی به اسم ملت نموده و سهام آن را به مردم بفروشیم[1]...

در مورد اصلاح امور مالی نیز نمایندگانِ تجّار و اصناف شدیداً دولت را تحت فشار قرار می‌دادند. حاج معین‌التجار می‌گوید:

فعلاً اصلاح مالیه از همه چیز مقدّم‌تر است. حاج حسین آقای امین‌الضرب می‌گوید: «سه فقره مطلب است که باید اقدام کرد. یکی مسأله مالیه و دیگر مسأله تیولات و دیگر تیولاتی راکه از بابت مواجب برده‌اند. چه ضرر و زحمتی بدتر از این است که یکی هزار تومان مواجب دارد در عوض ملک پنجاه هزار تومانی می‌برد.» میرزا ابوالحسن خان در باب امور گمرک می‌گوید: «امروز که وزیر مالیه تشریف آوردند خوب است بعضی از سئوالات شود. مجلس می خواهد بداندکه عایدات اداره گمرک چقدر است و اجزاء آن چند نفرند و چند نفر ایرانی است و مواجب اجزاء چقدر است. حساب این اداره راکه خواستید رسیدگی کنید به‌کجا کشید و چطور شد؟»[2]

بطوریکه مشاهده می‌شود بازاریان و تجّار یک نهاد مستقل در مقابل دولت به وجود آوردند اما پس از آنکه مجلس را به توپ بستند جنبش‌های ضد استبدادی و ضد استعماری در نطفه خفه

---

۱. «مذاکرات مجلس اول» به نقل از کتاب «موانع رشد سرمایه‌داری در ایران» صفحه ۱۲۱
۲. همان کتاب صفحه ۱۲۲

شد و خوی قدرت‌گرای مجاهدین مشروطه که فاتح تهران بودند و محمدعلی شاه را خلع کردند آگاهانه یا ناآگاهانه به مشروطیت واقعی پایان داد. زیرا تکروی و جنگ قدرت بین آنان که همه ناشی از خوی قدرت‌گراست موجب شد که مجلس دوم بیشتر از اشراف و ملاکین و سران عشایر و مدرسین تشکیل شود و جای بازاریان و تجّار و اصناف را که می‌رفتند تا سهمی در اداره امور جامعه به دست آورند و کشور را به سوی سرمایه‌داری مردمی سوق دهند گرفتند.
ستارخان در تبریز به اعدامُ خودسرانه مخالفین پرداخت و در تهران ایجاد هرج و مرج کرد بطوریکه مجبور به خلع سلاح و به انزوا کشاندن او شدند در ضمن پای او تیر خورد، از سوی دیگر محمدولی‌خان تنکابنی که باور چندانی به آزادی و مشروطیت نداشت زمام قدرت را به دست گرفت.

پس از پیروزی مجدد مشروطه‌خواهان و پایان دادن به استبداد صغیر در عوض یکپارچگی و اتحاد و بسیج نیروهایی که بتواند حافظ مشروطیت نوپا باشد، خوی قدرت‌گرا و تحجر فکری موجب نفاق و هرج و مرج شد. ستارخان پس از آن همه دلیری‌ها که در تبریز کرده بود به تهران آمده و ساده‌لوحانه آلت دست شد و با گروه‌های مسلحی که در اختیار داشت رو در روی دولتیان می‌ایستاد تا حدی که منجر به زد و خورد پارک اتابک گردید. نمایندگان دارالشورا و وزیران بیشتر از رجال سابق و درباریان تشکیل شده بود که چند نسل نوکری کرده بودند و اعتقاد به آزادی نداشتند. دولتمردان جدید به دوگروه انقلابی و اعتدالی تقسیم شدند و به جان یکدیگر افتادند؛ هریک مشروطه را سفره گسترده‌ای می‌پنداشتند که باید از بابت سهم خود لقمه‌ای از آن برگیرند. عده‌ای اروپارفته و دنیادیده مانند تقی‌زاده و حسینقلی خان نواب و حکیم‌الملک معتقد بودند که باید قوانین اروپا را دقیقاً پیاده کرد و پا جای پای آنها گذاشت. عده‌ای نیز این طرف قضیه را گرفته و به نام اسلام و شریعت به شلاق زدن و سنگسار کردن پرداختند گروهی از درباریان محمدعلی‌شاه و بدخواهان با فرصت‌طلبی هرچه تمام‌تر یک‌شبه مشروطه‌خواه شدند و خود را در صف آزادیخواهان جا زدند. آیت‌اله بهبهانی که دلیرانه زحمات زیادی در راه مشروطه کشیده و منشاء خدمات فراوانی بود به قتل رسید.
از زمان جلوس احمدشاه تا خلع او، به مدت ۱۸ سال بهترین فرصت طلایی برای استقرار دموکراسی و آزادی و عدالت در ایران بود زیرا در این مدت تا دوره هفتم مجلس برای نمایندگان و مطبوعات آزادی وجود داشت. در این مدت پادشاهی در ایران سلطنت می‌کرد که به‌رغم معایبی که داشت بسیار نجیب و آزادمنش و انسان و بی‌آزار بود. متأسفانه این دوره نیز به غفلت و بطالت گذشت و در کشور خودکامگی و هرج و مرج و ملوک‌الطوایفی ناشی از خوی قدرت‌گرا و تندروی حاکم بود. رضاشاه نیز بعد از رسیدن به سلطنت تحمل نهادی چون مجلس را نداشت

هرچند که از سرنوشت محمدعلی شاه عبرت گرفته و درصدد نفی آن برنیامد اما از دوره هفتم به بعد مجلس را زیر سلطه خود گرفته و به صورت آلتی برای اجرای مقاصد خود درآورد. از نمایندگان به سهولت سلب مصونیت پارلمانی می‌کرد و بعد با پرونده‌های ساختگی آنها را به قتل می‌رساند.

بعد از رفتن رضاشاه باز یک فرصت طلایی دیگر برای استقرار حکومت قانون و آزادی و دموکراسی به وجود آمد زیرا در این دوره با رفتن رضاشاه و ایجاد خلاء قدرت یک آزادی جبری و برونی برای تشکیل احزاب و دستجات و آزادی بیان و مطبوعات ایجاد شد زیرا محمدرضاشاه قدرت کافی برای سلب آزادی از مردم را نداشت. در شهریور ۱۳۲۰ مجلس دوره سیزدهم تازه افتتاح شده بود و هنوز ترکیب و رنگ و بو و احساس ترس و اطاعت زمان رضاشاه را داشت اما در دوره چهاردهم ترس‌ها ریخت و عده‌ای با عقاید گوناگون از کهنه‌کار تا تازه‌کار و از مذهبی تا کمونیست وارد مجلس شدند اما عیناً اشتباهات گذشته تکرار شد، عده‌ای آغاز به افراط و تندروی نمودند، هرکس در پی تحکیم قدرت خود بدون توجه به سرنوشت کل جامعه بود. از این فرصت به دست آمده تنها به اندازه‌ای استفاده شد که مقدمات ملی شدن نفت فراهم شود و نه چیزی بیش از آن، که البته ملّی شدن نفت کار بزرگی بود اما نهال آزادی و دموکراسی رشد نکرد. در دوره‌های چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم مجلس به صورت یک نهاد مستقل و مقتدر در برابر قدرت‌های درباری و دولت درآمد. دکتر مصدق به کمک برخی از سیاستمداران جوان و نیز نیروهای مذهبی اقلیت نیرومندی را تشکیل داد و سرانجام موفق به ملی شدن نفت شد اما متأسفانه سلطه خوی قدرت‌گرا همچنان در جامعه و شخصیت‌ها پابرجا بود و شاه و دولت و مجلس و احزاب و گروه‌ها تحمّل یکدیگر را نمی‌کردند. متأسفانه دکتر مصدق هم به‌رغم خدماتی که کرده بود از این قاعده مستثنی نبود و با وجود آنکه اکثریت مجلس دوره هفدهم به نفع او استعفا کرده بودند برای بستن مجلس دست به رفراندوم زد یعنی کاری که وجاهت قانونی نداشت و بدعت خوبی برجا نگذاشت.

محمدرضاشاه که از اوایل سلطنت به دلیل خوی قدرت‌گرا از خودمختاری و استقلال مجلس ناراضی بود به فکر دستبرد به قانون اساسی افتاد که یکی از آنها تشکیل مجلس سنایی بود که نیمی از آنها انتصابی شاه بودند و در مواقع لزوم می‌توانستند در مقابل مصوبات مجلس شورایملی بایستند. دستبرد دیگری که به قانون اساسی زدند ایجاد مجلس مؤسسان و تجدید نظر در اصل چهل و هشتم قانون اساسی بود که به پادشاه حق می‌داد که هر وقت اراده کرد یک یا هر دو مجلس را منحل کند، به این وسیله مشروطیت به کلی کان‌لم‌یکن شد. به وسیله همین اختیار بود که دکتر امینی که در زمان نخست‌وزیری خود نمی‌توانست با هیچ مجلسی حتیٰ مجلس دست‌چین شده

شاه کار کند حکم انحلال مجلس را از شاه گرفت و فرمان انتخابات بعدی هم صادر نشد، بدون توجه به اینکه مشروطیت تعطیل‌بردار نیست. دکتر امینی تنها به همین اکتفا کرد که بگوید: «هر وقت کشور برای انتخابات آمادگی داشت این کار خواهد شد.» خلاصه آنکه بعد از گذشت شصت سال کشور برگشت به همانجا که در آغاز کار بود: یعنی «استبداد مطلق».

در مورد احزاب هم وضع به همان اندازه مسخره بود. رضاشاه تحمل هیچ حزب و گروه سیاسی را نمی‌کرد اما از طرفی چون اغلب کمال آتاتورک را الگوی خود قرار می‌داد پس از بازدید از ترکیه به فکر ایجاد یک نظام تک‌حزبی افتاد اما هرگز آنرا عملی نکرد. او که بعد از تیمورتاش تا مدت چند سال حتیٰ وزیر دربار هم تعیین نکرده بود چگونه می‌توانست یک حزب را حتیٰ اگر تک‌حزبی دست‌نشانده خود او باشد تحمّل کند؟ پس از شهریور ۱۳۲۰ تعداد احزاب و گروه‌های سیاسی رو به افزایش گذاشت، اما بعد از کودتای ۲۸ مرداد به تدریج ممنوع گردید. بعدها محمدرضاشاه برای نمایش مدرنیزه کردن به فکر ایجاد نظام دو حزبی همانند ممالک دموکراتیک افتاد که منجر به تشکیل احزاب ملیون و مردم گردید و اینها جز یک کاریکاتور مسخره از حزب چیز دیگری نبودند. مدتی بعد حزب ایران‌نوین زیر نفوذ هویدا عملاً جانشین حزب ملیون گردید. اما شاه حتیٰ چشم دیدن این حزب را که زیر نظر نخست‌وزیر سرسپرده و بی‌اراده و رام و دنباله‌روی او اداره می‌شد نیز نداشت، چون یک اعتبار ولو ظاهری به نخست‌وزیر او می‌داد و اگر نگوییم به چشم سوء ظن به آن می‌نگریست می‌توان گفت نسبت به آن حسادت داشت. لذا کمر به نابودی آن بست و یک‌شبه یک نظام تک‌حزبی بنام حزب رستاخیز ایجاد کرد که همهٔ مردم ایران موظف به عضویت در آن شدند و یا در غیراین صورت می‌بایست کشور را ترک کنند و هویدا را به دبیرکلی حزبی که هنوز تشکیل نشده بود تعیین کرد. از اینجا می‌توان گفت که خوی قدرت‌گرا و تحجر فکری تا چه اندازه از پذیرفتن یک نهاد در مقابل خود یا به موازات خود یا حتیٰ دست‌نشانده خود بیمناک است.

> از همان زمان ارسطو فلاسفه خود می‌دانستند که برای سلاطین مستبد واگذاشتن بخشی از قدرت خودکاری خطیر و خطرناک است. می‌دانستند که حکام زورگویی که ناگهان سلوک بایزید و شبلی پیدا می‌کنند به راحتی و بی‌خطر نمی‌توانند سبک و سیاق حکومت خود را دگرگون کنند.[۱]

دارندگان خوی قدرت‌گرا از هرگونه تغییر و تحول هرچند به خیر و صلاح آنها باشد بیمناکند و هر مکتب و مسلک و حتیٰ شخص تازه‌ای را تهدیدی به حال خود می‌دانند و شنیدن

---

۱. «معمای هویدا» صفحه ۳۸۳

هر حرف هرچند منطقی و دلسوزانه بر آنها سخت گران می‌آید، چون همه چیز را به زور به دست آورده‌اند و بزور نگاهداشته‌اند؛ هر نوع تقسیم قدرت از جمله احترام و دادن آزادی به دیگران را به منزله زوال قدرت خویش و خطری برای موجودیت خود می‌دانند و اگر به قدرکافی در این راه پیش رفته باشند، علّت کافی برای نابودی آنهاست. لذا جای تعجب نیست که آنها از تقسیم قدرت خود وحشت دارند و هنگامی به آن رضایت می‌دهند که ناگزیر از آنند و کار از کار گذشته است.

هنگامی که لوئی شانزدهم در ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹ به سودای تسکین خشم خروشان ساکنان پاریس پیاده از کاخ مسکونی خود راهی مجلس شد می‌خواست از این راه بگوید که به راستی به گناهان گذشته خود واقف است و به خاطرشان از پیشگاه مردم استغفار می‌طلبد؛ اما مورخین بر این قول‌اند که هیچ چیز به اندازه همین پیاده‌روی استغفارطلبانه برچیده شدن دودمان بوربن‌ها را تسریع نکرد. هنگامی که تزار نیکلای دوم بنای گفتگو با انقلابیون روسیه راگذاشت آتش انقلاب گرم‌تر شد تا بجایی که حتیٰ استعفای متواضعانه او هم که گفته بود: «من موجود بدبختی بودم و جز بدبختی چیزی برای مردم روسیه به ارمغان نیاورده‌ام» نتوانست انقلاب را آرام کند و رژیم میانه‌روی کرنسکی نیز نه ماه بیشتر دوام نکرد. یا هنگامی که محمدرضاشاه در روزهای واپسین حکومت خود عبارت «مردم من پیام شما را شنیدم اشتباهاتی شده است و...» این شیوه بیان در یک نظام قدرت‌گرا به منزله ناقوس مرگ است.

به شرح فوق معلوم گردید که چگونه تحجّر فکری ناشی از خوی قدرت‌گرا موجب عدم تحمل عقیدهٔ مخالف و هرگونه نهادهای مستقل و نواندیشی و نوآوری است، شخص مبتلا هرگونه تغییر و تحوّل در جهان را تهدیدی بحال خود می‌داند و خود نیز هرگز از درون متحوّل نمی‌شود و اشتباهات خویش را نمی‌پذیرد، هرگز رفتار و گفتار خود را دوباره‌سنجی نمی‌کند و انتقادناپذیر و خودپسند و خودستاست، مشورت و استدلال و احترام به عقیده دیگران و انعطاف‌پذیری برای او معنی و مفهومی ندارد لذا تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند قدرت خود را با دیگران تقسیم کند. پیامدهای این شیوه زندگی برای او و دیگران شرارت‌بار است.

۴ ــ همه دشمن‌بینی یا پارانوید

یکی دیگر از ویژگیها و پیامدهای خوی قدرت‌گرا بیماری پارانوید یا «همه دشمن‌بینی» است. از آنجاکه قدرت‌گرایان مقدار زیادی وهم و خیال باطل پیرامون برتری خویش بر دیگران در خود پرورش می‌دهند تصور می‌کنند که دیگران هم در مورد آنها چنین احساسی دارند و بسیار سوء ظن و بدگمان هستند و از وهم و خیال باطل پیرامون توطئه دیگران در رنج و عذاب روحی

دائم می‌باشند. آنها چون خود موجوداتی غیراخلاقی هستند و به اخلاق انسانی باور ندارند و به هیچکس اعتماد نمی‌کنند و بر این پندارند که همه کس درصدد توطئه بر ضد آنان و سلطه بر آنهاست، به ناچار باید چهارچشمی مواظب دیگران باشند تا قبل از اینکه ضربه‌ای از طرف بخورند او را نابود کنند. این گفته معروف ژوزف استالین که می‌گوید: «اگر دشمن بالقوه را نابود نکنید بدل به دشمن بالفعل می‌شود» از آثار همین خوی است.

عدم اعتماد اساسی قدرت‌گرا به خود و دیگران آنها را نسبت به همه کس و همه چیز مظنون می‌کند بطوریکه اگر کسی بخواهد به آنها چیزی بگوید یا سعی در نفوذ در آنها بکند اولین سئوالی که به ذهن آنها خطور می‌کند این است که: «منظورش از این کار چیست؟ و چه سوء استفاده‌ای می‌خواهد از من بکند؟». بیماری همه دشمن‌بینی آنها که ناشی از تخیل و تصورات واهی و دوری از واقعیت است موجب ایجاد مقدار زیادی اضطراب غیرضروری در آنها می‌شود که آنها را ازگام برداشتن در جهت خیر و صلاح خود باز می‌دارد و ای‌بسا در برخی موارد آنها را در مقابل حیله و تزویر دیگران آسیب‌پذیرتر می‌سازد؛ زیرا کسانی که شخصیت و نفس ضعیف آنها را می‌شناسند می‌توانند راههایی بیابند؛ مثلاً با چاپلوسی در آنها نفوذ کنند و آنها را استثمار و قربانی کنند. فرد قدرت‌گرا درمی‌یابد که فریب خورده اما نمی‌داند چرا و از چه طریق و چگونه؟ لذا بدبین‌تر و مظنون‌تر می‌شود و بیماری «همه دشمن‌بینی» او شدّت می‌گیرد، به این طریق یک دور باطل ایجاد می‌گردد و به همان شیوه ادامه می‌یابد.

به این جهت کار دیکتاتورها و قدرت‌گرایان مآلاً قرین به جنون می‌گردد و خود را تنها و فریب‌خورده احساس می‌کنند.

در صفحات قبل متذکر شدیم که چگونه پادشاهان ایران اغلب دستخوش بیماری «همه دشمن‌بینی» و دچار توهم توطئه بودند. شاه‌عباس صفوی هر شب چندین بار محل خواب خود را عوض می‌کرد تا اگر کسی قصد کشتن او را کند از محل خواب او مطلع نباشد[1] یا پادشاهان ساسانی همانطور که قبلاً

۱. شاه‌عباس صفوی نمونه کامل یک پادشاه «همه دشمن‌بین» و دچار توهم توطئه بود. ترس و سوءظن او موجب شد که مرشدقلی‌خان استاجلو سردار معروف قزلباش که او را به سلطنت رسانده بود به قتل رساند زیرا هر آن بیم داشت که او را برکنار کرده و شاهزاده دیگری را به سلطنت برگزینند علاوه بر این یکی از سرداران خود بنام فرهادخان را که اینقدر دوست داشت که او را «فرزند» خطاب می‌کرد کشت و منصب او را به برادرش ذوالفقارخان تفویض کرد اما بعد ذوالفقارخان را هم به قتل رساند. پسر بزرگ خود صفی‌میرزا را که ولیعهد او بود در سن ۲۳ سالگی به قتل رساند. سپس پسر دوم خود سلطان‌محمدمیرزا را ولیعهد کرد اما مدتی بعد او را از بیم آنکه علیه او توطئه کند نابینا کرد و بعد پسر کوچک خود امامقلی‌میرزا را به ولیعهدی برگزید اما هنگامی که

←

ذکر گردید گاهی از خوابیدن در قصر خود به همین دلیل خودداری می‌کردند. معروف است که برای پادشاه چهل بستر در نقاط مختلف ترتیب می‌دادند و گاهی پادشاه در هیچیک از آنها نمی‌خوابید و شب را در اطاق محقّری به سر می‌برد.[۱] سوء ظن رضاشاه در مورد تقریباً تمام رجال به ویژه آنهایی که او را به قدرت رسانده بودند موجب مقتول یا زندانی شدن آنها شد، از جمله نصرت‌الدوله فیروز، تیمورتاش، سرلشکر امیر طهماسبی و سردار اسعد بختیاری را می‌توان نامبرد. داور نیز از شدت فشار روحی اقدام به خودکشی کرد و عده زیاد دیگری نیز زندانی یا مغضوب شدند اما داستان سوء ظن او در مورد سعید نفیسی و علی‌پاشا صالح واقعاً شنیدنی است:

در سال ۱۹۰۷ روسیه تزاری و بریتانیای کبیر ایران را به دو منطقه نفوذ بین خود تقسیم کردند، به این معنی که هریک به نفوذ در منطقه خود اکتفا کند و به منطقه دیگری تجاوز نکند.

سالها بعد در زمان سلطنت رضاشاه دولت شوروی درخواست کرد که سالگرد تولد پوشکین شاعر معروف روس را در شهرهای تهران، تبریز، مشهد، اصفهان و شیراز برقرار کند و بعدها مدبرالدوله نفیسی بدون هیچ سوء نیتی شاید به واسطه صرفه‌جویی شیراز را حذف کرده بود. اما رضاشاه سوء ظن برده بود که مقامات ایرانی به واسطه احترام به قرارداد ۱۹۰۷ دولتین روس و انگلیس شیراز را به این جهت که در منطقه نفوذ انگلیس بوده حذف کرده بودند و سعید نفیسی و علی پاشاصالح و عده‌ای دیگر در معرض خطر قرار گرفته بودند و مدتها بازجویی می‌شدند.

البته سوء ظن و توهم توطئه که قبلاً هم به آن اشاره شد همزاد اختناق سیاسی است. به گفته یکی از نویسندگان هرگاه مردم نتوانند برای تبیین تحولات جامعه به اخبار و اسناد و داده‌های قابل اعتماد دسترسی پیدا کنند آنگاه ناچار به نظریه توطئه توسل می‌جویند.

← بسن بلوغ رسید او را هم نابینا کرد. پس از آن دو نواده (پسران صفی‌میرزا) باقی ماند؛ بودند که یکی را کور کرد و دیگری را که سام‌میرزا نام داشت ولیعهد کرد اما به واسطه توهم توطئه روزی یک نخود تریاک به او می‌خوراند بطوریکه همیشه خواب و مدهوش بود. این شاهزاده پس از وفات شاه‌عباس بنام شاه‌صفی پادشاه شد اما هوش و حواس درستی نداشت تا آنکه اعتیاد او را ترک دادند و به مجرد آنکه خو را بازیافت هشت نفر از سران قزلباش را طبق وصیت شاه‌عباس به دلیل آنکه احتمال توطئه از جانب آنها می‌رفت به قتل رساند سپس طبق وسوسه مادرش عده دیگری را نیز کشت تا عاقبت مادرش و عده دیگری از زنان حرم را زنده‌به‌گور کرد. تعداد کسانی که توسط شاه‌عباس و شاه‌صفی کشته یا نابینا شدند از شمار خارج است به ویژه شاه‌صفی تعداد زیادی از سرداران لایق ایران را به قتل رساند.

به نقل از کتاب زندگانی شاه‌عباس اول جلد اول و دوم صفحه ۵۲۵ الی ۵۵۴ و صفحه ۷۹۶ - ۷۹۵

۱. ایران در زمان ساسانیان صفحه ۵۳۴

در جوامعی که خوی قدرت‌گرا حاکم است و آزادی بحث و بیان و مطبوعات و وسایل ارتباط جمعی نیست شایعه‌پردازی و پچ و پچ جایگزین حقیقت می‌شود و مردم به وسیله این اسلحه که گاهی بدل به سلاح سیاسی می‌شود ناجوانمردانه با تهمت و افترا و پرونده‌سازی یکدیگر را می‌کوبند و جامعه‌ای که باید بستری برای رشد افکار باشد بدل به میدان جنگ این نبرد منحوس می‌گردد و این به بیماری «همه دشمن‌بینی» همگانی بدل می‌شود تا بجایی که تشخیص دوست از دشمن و حقیقت از باطل سخت می‌گردد.

آنچه در فوق ذکر گردید نمونه‌هایی از بیماری «همه دشمن‌بینی» ناشی از خوی قدرت‌گراست که دامنگیر پادشاهان و رجال بوده، اما جامعه نیز دچار همین نارسایی اخلاقی است و این مانند دیگر ویژگیهای خوی قدرت‌گرا آسیب‌های فراوانی دربر دارد که مانع رشد و اعتلای اخلاق جامعه است و در زیر نمونه‌هایی از آن تشریح می‌گردد. یکی از معروف‌ترین آنها تحلیل‌های دایی‌جان ناپلئونی سیاست انگلیس‌هاست که در فصل سوم مفصلاً ذکر گردید اما این سوء ظن متوجه همه خارجی‌هاست. به عنوان مثال تقریباً در همهٔ کشورهای جهان استفاده از مستشاران و کارشناسان خارجی معمول است اما در ایران هربار که از مستشاران خارجی استفاده می‌شد به آنها به دیده مأمور نفوذی، جاسوس و غیره نگاه می‌شد. در اواخر سلطنت قاجاریه مستشاران خارجی متعددی در رشته‌های تعلیم و تربیت از آمریکا، شهربانی از اطریش، ژاندارمری از سوئد، ارتش از روسیه تزاری و غیره آورده شدند و حقاً خدمات بسیاری از آنها سودمند و صادقانه بود یا حداقل اگر مقاصد دیگری هم داشتند باز هم آموزنده بودند اما به همه آنان تهمت‌های ناروا و بیجا زده می‌شد تا بجایی که گاهی حتیٰ همکاران ایرانی آنها نیز از این اتهامات بری نبودند. پس از ملی شدن نفت در زمان زمامداری دکتر مصدق عده زیادی تکنوکرات ایرانی که در شرکت سابق نفت تربیت شده بودند، می‌توانستند در راه‌اندازی تشکیلات مفید واقع شوند اما از چپ و راست مورد حمله و هجوم و افترا قرار می‌گرفتند تنها به اتّهام اینکه مستخدم خارجی‌ها بوده‌اند و این اشتباهی بود که پس از پیروزی انقلاب نیز تکرار شد.

این بدبینی و احساسات ضد بیگانه به قدری نیرومند است که سفارت‌خانه‌ها به ویژه سفارت‌خانه‌های ممالک بزرگ در تهران تا حد امکان کارمندان محلی خود را از بین اقلیت‌های مذهبی انتخاب می‌کنند.

در زمان سلطنت ناصرالدین‌شاه هنگامی که کارخانه قند کهریزک را وارد کردند شهرت دادند که به قندها استخوان مرده می‌زنند و این حیله فرنگی‌ها برای صدمه زدن به مردم ایران است و مردم را از خرید قند منع می‌کردند. این شایعه به واسطه این بود که برای شفاف کردن رنگ قند به آن فسفر می‌زنند و فسفر ماده‌ای است که در استخوان انسان نیز وجود دارد.

هنگامی که بلژیکی‌ها راه‌آهن تهران به شهر ری را احداث کردند شهرت دادند که چون دیگ بخار لکوموتیوها در فرنگستان ساخته شده‌اند لذا نجس است و بخار خروجی این لکوموتیو به هرجا برسد آنجا را نجس می‌کند.

هر زمان که صادرات نفت کاهش می‌یابد می‌گویند توطئه خارجی‌هاست تا وضع مالی ایران بد شود و اگر صادرات نفت زیاد شود باز هم می‌گویند دست بیگانگان در کار است که نفت ما را به یغما ببرند. در زمانی که بهای نفت ارزان بود می‌گفتند نفت ما را با نرخ ارزان به تاراج می‌برند و با آن رشد اقتصادی می‌یابند و کالاهای تمام شده خود را به بهای گزاف می‌فروشند اما پس از افزایش قیمت نفت شهرت دادند که این یک نقشه و توطئه است که پول در کشور ما زیاد شود و ما را یک جامعه مصرفی بار بیاورند. جالب اینجاست که قدرت‌گرایان امریکا یعنی آن امریکایی‌هایی که خوی «همه دشمن بینی» دارند می‌گویند: شرکت‌های نفتی امریکا با تبانی ایران و شیوخ عرب بهای نفت را افزایش می‌دهند تا توده‌های مردم امریکا را غارت کنند.

در سال ۱۳۵۲ و سالها بعد که درآمد نفت زیاد شد و ناگزیر واردات ایران از کشورهای دیگر افزایش یافت شهرت دادند همه اینها برای نابودی کشاورزی ایران است و توطئه خارجی‌هاست که ایران را وابسته کنند.

اگر شرکت‌های خارجی برای سرمایه گزاری در ایران رغبت نشان ندهند آنها را متّهم می‌کنند که می‌خواهند کشور ما را به لحاظ اقتصادی ضعیف کنند و اگر امتیازی به آنها داده شود تهمت زده می‌شود که قصد تاراج ثروت ملی ما را دارند و سیاستمدارانی که با آنها طرف بوده‌اند فی‌الفور متهم به خیانت می‌شوند. جذب سرمایه یا وام خارجی اگر درست عمل شود یکی از کارهای بزرگی است که زمامداران هر کشور می‌توانند انجام دهند اما در کشور ما بخشی به دلیل همین جوّ ناامن که مردم ایجاد می‌کنند خارجیان رغبتی به این کار نشان نمی‌دهند. قتل نایب کنسول امریکا که در فصول قبل به مناسبت دیگری ذکر گردید و به واسطه ارتباط با موضوع مجدداً ذکر می‌شود نمونه‌ای از این رده است:

> در سال ۱۳۰۳ هجری ماژور ایمبری نایب کنسول امریکا به همراهی یک مهندس حفار به دیدن سقاخانه آقاشیخ هادی رفت و مشغول گرفتن عکس بودند که ناگهان زنی فریاد کشید اینها بهائی هستند و آمده‌اند آب سقاخانه را آلوده کنند که جمعیت ازدحام کردند و نایب کنسول را به قتل رساندند یکی از دلایل انصراف شرکت سینکلر از سرمایه گزاری در ایران همین بود علاوه بر این استاندارد اویل هم از سرمایه گزاری در ایران چشم پوشید.[1]

۱. برای شرح مفصل این ماجرا نگاه کنید به کتاب «برآمدن رضاشاه برافتادن قاجار و نقش انگلیس‌ها» صفحه ۳۵۰

باز هم توهّم توطئه بکار افتاد و این حادثه را نتیجه توطئه شرکت نفت انگلیس برای جلوگیری از ورود شرکت‌های نفتی امریکایی به ایران دانستند در حالیکه این امر یک حادثه خودجوش ناشی از تعصب مذهبی مردم بود و دلیل انصراف شرکت‌های امریکایی هم کشف یک فساد مالی در درون امریکا بود که شرح آن رفت و نیز اعلام دولت شوروی مبنی بر اینکه اجازه صدور نفت از طریق شوروی را نخواهد داد.

گاهی دولتمردان ایران به‌کارهایی دست می‌زدند که خود مبتکران آن بودند سپس زیرکانه آنرا به نفوذ سیاست خارجی نسبت می‌دادند. منصور روحانی هنگامی که وزیر آب و برق(وزارت نیروی فعلی) بود واسطه آوردن مهندسین مشاور هارزا به ایران گردید و هر زمان که نزد او از کیفیت کارهای این مهندسین مشاور انتقاد می‌شد با قیافه‌ای حق‌بجانب و مظلومانه می‌گفت پشت سر اینها سفارت امریکاست؛ شما جواب سفارت امریکا را چه می‌دهید؟ حال آنکه مطامع آمریکا در سطوح بسیار بالاتر بود و هرگز در این کارهای جزئی و دلالی هایی از این رده دخالت نمی‌کردند.

یاد دارم روزی در جلسه‌ای مربوط به وزارت نیرو یکی از مهندسین آن وزارت‌خانه خارجی‌ها را متّهم می‌کرد که توربین‌های گازی را که به ایرانیان می‌فروشند به لحاظ کیفیت پایین‌تر از آنهایی است که برای خود یا مشتریان دیگر می‌سازند، در حالیکه این اتهام کذب محض بود زیرا همه فروشندگان این توربین‌ها شرکت‌های شناخته شده و در رقابت با یکدیگر بودند و فروش کالا با کیفیت بالاتر به سود خود آنان بود و بر عکس گاه رخ می‌داد که کالای بهتر از آنچه برای خود یا دیگران می‌سازند به جهان سوم عرضه می‌کردند تا بتوانند بازار خود را حفظ کنند. از جمله شرکت «ام. آ. ان» که فروشنده کامیون در ایران بود شاسی کامیون‌های فروخته‌شده به ایران را به هزینه خود تقویت می‌کرد تا مقاومت بیشتری یابد، زیرا به تجربه می‌دانستند که رانندگان ایرانی رعایت حداکثر ظرفیت را نمی‌کنند و همواره اضافه بر آنچه که در بروشور نوشته شده بار می‌زنند.

این جوّ مظلوم‌نمایی، افترا و اتهام در همهٔ زمینه‌ها مشهود است از جمله کلیمیان ایران همواره جامعه ایران را متّهم می‌کردند که راه پیشرفت آنها را مسدود می‌کنند و تبعیض قایل می‌شوند حال آنکه اقلیت کلیمیان ایران از ثروتمندترین و موفق‌ترین افراد کشور بودند حتیٰ در مشاغل دولتی و نیم‌دولتی که کمتر به آن داخل می‌شدند به مقامات بالا رسیدند[۱]. کلیمیان ایرانی وقتی به اسرائیل مهاجرت کردند همین این اتهام را به دولت اسرائیل وارد می‌آوردند که بین آنها و

---

۱. حبیب القانیان به ریاست اطاق بازرگانی و صنایع معادن ایران و فریدون نصرتی به مقام معاونت سازمان برنامه بودجه رسیدند.

اروپایی تبارها یا بومیان تبعیض قایل می‌شود، در حالیکه کسانی از آنها که ابراز لیاقت می‌کردند در آستانه رسیدن به بالاترین مقام قرار می‌گرفتند، از جمله آقای کسّاب که متولد یزد و تحصیل‌کرده تهران بود (تحصیلات متوسط را در دبیرستان کورش تهران تمام کرده بود) به مقام وزارت کار رسید و اگر حزب او برنده می‌شد پست نخست‌وزیری را عهده‌دار می‌شد.
ویلیام سولیوان آخرین سفیر امریکا در ایران در مورد سوء ظن افراطی ایرانیان می‌نویسد:

در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم اوضاع ایران به قدری آشفته بود که حکومت مرکزی عملاً اختیاری در اداره امور نداشت... ایرانیان در آن موقع به روشنی می‌دانستند که تهران چندان قدرت و اختیاری ندارد و تصمیمات اساسی در ماوراء مرزهای آنها در مسکو یا لندن اتخاذ می‌شود. این سابقه و تجربه تاریخی طوری با روحیات ایرانیان عجین شده که امروز هم اکثر ایرانیان تصور می‌کنند آنچه در کشورشان روی می‌دهد ساخته وپرداخته خارجی است و دست‌های نامرئی بیگانگان در مسایل مربوط به زندگی روزمره آنها دخالت دارد. من با مطالعات محدودی که شخصاً در این زمینه به عمل آوردم به این نتیجه رسیدم که این سوء ظن و بدگمانی نسبت به خارجیان تمام بافت جامعه ایرانی را از دهقان ساده تا شخص شاه دربر گرفته است.[۱]

داستان زیر نمونه‌ای است از اینکه چگونه محمدرضاشاه حتیٰ شخصی‌ترین امور زندگی خود را به توطئه بیگانگان نسبت می‌داد:

زمانی در ایران شایع شد که شاه تجدید فراش کرده و درکنار ملکه فرح دختر دیگری را به همسری گرفته ساواک وارد کار شد و یکی از مجلات پرفروش تهران را واداشت تا گزارش مفصّل و مصوری درباره ازدواج آن دوشیزه‌خانم به چاپ برساند. پس از مدتی شاه به این نتیجه می‌رسد که پخش شایعه ازدواج به وسیله شوروی‌ها انجام می‌گیرد. اما علم سر منشاء این شایعه را هویدا می‌داند.[۲]

خدا می‌داند که شوروی‌ها از پخش این شایعه چه سودی می‌توانستند داشته باشند!!
آمین مارسلینوس مورخ و جامعه‌شناس غربی در زمان قدیم (زمان ساسانیان) درباره ایرانیان می‌نویسد:

...بی‌اندازه بدگمان و محتاط‌اند چنانکه در مملکت دشمن از باغ‌ها و تاکستان‌ها می‌گذرند و از بیم زهر یا جادو به هیچ میوه دست نمی‌زنند.[۳]

---

۱. «خاطرات دوسفیر» صفحه ۵۱
۲. «معمای هویدا» صفحه ۲۶۵
۳. «ایران در زمان ساسانیان» صفحه ۶۶۱

داستان زیر نمونه دیگری از احساس غبن و فریب‌خوردگی و مظلوم‌نمایی است که از عوارض بیماری همه دشمن‌بینی ناشی از خوی قدرت‌گرا است:

روزی در موزه جواهرات شهر اسلامبول در کشور ترکیه بودم از جمله اشیاء نفیس موزه شمشیر جواهرنشانی بود که مظفرالدین‌شاه قاجار به سلطان عثمانی هدیه‌کرده بود. یکی از ایرانیان به علامت تأسف سری تکان داد و گفت ببینید چگونه ثروت ملی ما را هدیه می‌داده‌اند. در پاسخ او گفتم ارسال هدیه یک جریان یک‌طرفه نبوده و دیگران هم به پادشاهان ایران هدیه‌هایی می‌داده‌اند که قطعاً در موزه جواهرات بانک ملی یا سایر موزه‌ها موجود است. ثانیاً به یاد جواهراتی که نادرشاه از هندوستان به ایران آورده هم باشید. این داد و ستدها و دست به دست گشتن‌ها یک جریان عادی جهانی بوده و چیزی ارث پدر کسی نیست که از بابت آن به کسی بدهکار یا از کسی طلبکار باشیم. هر چیز نفیسی در هر موزه‌ای از جهان که باشد متعلق به بشریت است که همه باید در حفظ آنها بکوشند و متساویاً از دیدن آن لذت ببرند.

داستان زیر یکی دیگر از نمونه‌های سوء ظن و اتهام بی‌جای مردم ما به خارجی‌هاست روزی جوانی از آشنایان که تحصیلات خوبی داشت و مورد علاقه من هم بود مژده داد که یک بورس برای تحصیلات فوق لیسانس در دانشگاه یوکوهامای ژاپن از سوی بانک جهانی به او اعطاء شده و درصدد تهیه بلیط برای رفتن از تهران به ژاپن به هزینه بانک جهانی می‌باشد. او می‌پرسید که می‌گویند بانک، جهان سومی‌ها را با بلیط درجه دو اعزام می‌کند و اگر مجبور شوند که یک شب در ترانزیت در دوبی بمانند آنها را در هتل‌های پایین درجه جای می‌دهد. اینجانب او را به دلیل این اتهام و سوء ظن بیجا و قالبی که متداول جامعه ماست سرزنش کردم و متذکر شدم برای بانک در مورد بورس تحصیلی و اجزاء آن مانند بلیط هواپیما یا هتل جهان سومی و جهان اولی تفاوت ندارد و او را تشویق کردم در عوض تفکر یا صحبت پیرامون این شایعات مبتذل که تناسبی با درجه هوش و معلومات او نداشت درصدد تدارک مقدمات سفر باشد زیرا این فرصتی است که همیشه در سر راه هرکسی قرار نمی‌گیرد.

سولیوان در این مورد می‌نویسد همین سابقه تاریخی دخالت بیگانگان در امور داخلی ایران در زمان قاجاریه و این تصور که همه چیز از بیرون هدایت می‌شود بدگمانی و نفرتی در ایرانیان به وجود آورده که برقراری رابطه سالم و صادقانه با آنان را برای هر خارجی دشوار می‌سازد.[۱] بارها مشاهده شده که اگر خارجی‌ها در کشورهای خود ایرانیان را استخدام نکنند یا ویزا ندهند

---

۱. «خاطرات دوسفیر» صفحه ۵۱

متهم به تبعیض و نژادپرستی می‌شوند و اگر ویزا بدهند متهم به ربودن مغزهای جهان سوم می‌شوند.

یکی دیگر از عوارض «همه‌دشمن‌بینی» اعتقاد به نظر زدن و نظر خوردن است که مردم در یک وحشت دائمی از آن هستند و به خود یا حتیٰ چهارپایان خویش مهره‌های آبی می آویزند یا اسفند دود می‌کنند تا از آنچه که «چشم بد» نامیده می‌شود در امان باشند.

بی‌اعتمادی کلی به دیگران، همه دشمن‌بینی، ترس از نظر خوردن، وحشت از خطر در کمین و بی‌امنیتی ایرانیان را پنهان‌کار تودار و مرموز و هزار چهره کرده است.

به معماری سنتی ایرانی توجه کنید که چگونه هر خانه به دو بخش بیرونی و اندرونی تقسیم می‌شود. آنچه در بیرونی می‌گذرد بسیار متفاوت از اندرونی است. حتیٰ در عصر آپارتمان‌نشینی برای هر آپارتمان هرچند کوچک یک هال و یک پذیرایی جداگانه در نظر می‌گیرند. در خانه‌های قدیمی در را کوتاه می‌گرفتند تا کسی نتواند عندالورود تمام خانه را زیر نظر بگیرد و هنگام وارد شدن مجبور شود سرش را به پایین خم کند. خانه‌ها برای افرادی که بضاعت دارند با دیوارهای بلند محاصره می‌شد و داخل حیاط تا حدّ امکان مشرف نداشت. در مورد تغذیه هم همینطور است. ممکن است شب سر بی شام به زمین بگذارند و وانمود کنند که دیشب سفره گسترده‌ای با هفت نوع غذا در آن داشته‌اند و یا بر عکس ممکن است شب هفت نوع غذا بخورند و تظاهر کنند که سر گرسنه به بالین گذاشته‌اند، ممکن است یک عمر به خود سختی بدهند اما مهمان‌نواز و خوش‌پذیرایی باشند، یا مجالس عروسی و عزاداری و ختنه‌سوران و یا سور بازگشت از سفر زیارتی را مفصل بگیرند و مردم را اطعام کنند اما یک عمر به خانواده خود سختی دهند. در زندگی ایرانیان بخصوص خوانین و ملاکین دیده شده که در جلوی میهمان سفره می‌گسترانند و پذیرایی شاهانه می‌کنند اما مال خواهران و برادران خود را با بی رحمی می خورند، یا ممکن است از میهمانی خوب پذیرایی و ابراز ارادت کنند و در غیاب او غیبت و بدگویی نمایند. (اغلب جهانگردانی که به ایران آمده‌اند به این صفت اشاره کرده‌اند) یا آنکه در پی جنازه کسی شیون کنند اما در خفا از مرگ او خوشحال باشند.

یا مثلاً عروس بهنگام عقد برای آنکه خود را به امور زناشویی و جنسی بی‌اعتنا نشان دهد دو بار اول را سکوت می‌کند و بار سوّم بله می‌گوید یا اشک می‌ریزد تا نشان دهد از جدا شدن از خانه پدری راضی نیست. آنچه که در ایران «تعارف» نامیده می‌شود پرده‌ایست بر روی حقایق و مکنونات واقعی قلبی.

بسیار معمول است که برای پرداخت بهای چیزی که خریداری کرده‌ایم اغلب با پاسخ «قابلی ندارد» مواجه می‌شویم که حتیٰ مأمورین پمپ بنزین دولتی هم آنرا به زبان جاری می‌کنند به‌رغم

آنکه بنزین متعلق به دولت است.

استیلن میتسو استاد دانشگاه ژنو در مورد ایرانیان می‌نویسد:

... آنچه که ما را در مورد ایرانیان به وحشت می‌اندازد این است که ما وقتی با یک نفر ایرانی سر و کار پیدا می‌کنیم نمی‌توانیم بفهمیم که درست عقیده او از چه قرار است و درباره امور چگونه فکر می‌کند و حتیٰ اگر بیست سال هم با او معاشر و محشور باشیم ضمیر او بر ما مجهول خواهد ماند. در پس حجاب این تعارفات خطرناک و این لبخندهای شهدآمیز سدّی وجود دارد که هرگز کسی نمی‌تواند از آن عبور نماید. ایرانیان عقیدهٔ راسخ و قطعی ما را دربارهٔ دروغ نمی‌فهمند و مخفی نگهداشتن فکر و عقیده و مستور داشتن نظر و اندیشه و اظهار داشتن عقیده‌ای که کاملاً بر خلاف عقیده آنهاست برای آنکه به حکم کتمان نه‌تنها برای آنها بلکه برای قاطبهٔ اهالی مشرق‌زمین کاریست بسیار طبیعی اما چیزی که هست ایرانیان در این فن به مقام استادی رسیده‌اند.[1]

گاهی حتیٰ فضیلت‌ها و هنرهایی راکه درکشورهای دیگر ممکن است به آن افتخارکنند پنهان می‌کنیم مثلاً آوازخوانی یا نواختن آلات موسیقی، و بطوریکه کنت گوبینو می‌نویسد: ملاعبدالجواد خراسانی از ریاضی‌دانان معروف ایران می‌باشد و عده زیادی شاگرد و مرید دارد و تار خوب می‌نوازد؛ اما تار زدن او را تا بحال کسی ندیده است. بطورکلی آنهایی که در ایران تار می‌زنند و در موسیقی استادند غیراز طبقه اول و دوم می‌باشند و نجبا و اشراف ایرانی تار زدن را نوعی عیب یا لااقل باعث سبکی خود می‌دانند.[2]

این پنهان‌کاری تنها منحصر به مخفی کردن افکار و احساسات نیست و شامل جسم هم می‌شود: حجاب سالها قبل از پیدایش مذهب اسلام در ایران معمول بوده و در کتاب تاریخ تمدن ویلدورانت به آن اشاره شده است:

چادر و مشکو رسم ایرانیان بوده و در آنجا ریشه داشت در شاهنامه در سه جا ذکر چادر شده است یکی دررفتن کردیه به ایوان بهرام چوبین، یکی در ملاقات شیرین و شیرویه و باز در تکلیف کاوس به سیاوش که به مشکو برود که سبب هلاکت او شده. حفاظ فخر نجبا بوده است و ما مدعی تجدید دوره پهلوانی هستیم، در تخت جمشید یا نقش‌های بیستون زن نیست.[3]

مورخان غرب مثل مارسلینوس و پروکوپیوس به این پوشندگی و حجاب حتیٰ در مورد مردان

---

۱. «خلقیات ما ایرانیان» صفحه ۱۱۲
۲. «سه سال در ایران» صفحه ۲۳
۳. «خاطرات و خطرات» صفحه ۴۰۵

اشاره کرده‌اند:

خیلی کم ایرانیان را می‌توان دید که ایستاده ادرار کنند یا برای قضای حاجت به جانبی بروند و اگرچه قبای زرین آنها از جبین و پیش رو چاک دارد به قسمی که از وزش باد به اهتزاز می‌آید ذره‌ای از بدن آنها را برهنه نمی‌توان دید.[1]

درست مثل این است که طبق یک تجویز نوشته نشده برای سلامت زیستن و امنیت همیشه و در هر مورد تمام یا نیمی از حقیقت باید در پشت پرده باقی بماند یا تحریف شود تا از چشم نامحرم و بدخواه و توطئه‌گر در امان باشیم به مصداق این مثل که می‌گویند از پنج انگشت لااقل یکی را پنهان کن.

یک روز در خیابان بهار در یک دکان قصابی چند کیلو گوشت خریداری کردم. قصاب پرسید آنرا در کیسه نایلونی سیاه بگذارم یا سفید؟ با تعجب و کنجکاوی پرسیدم مگر چه تفاوت می‌کند؟ پاسخ داد بهتر است در کیسه سیاه باشد که مردم چه غریبه و چه آشنا ندانند شما مقدار زیادی گوشت خریداری کرده‌اید، هرچه باشد گرانی و فقر است و مردم به این لحاظ حساس هستند. در آن زمان تصور کردم که این قصاب به طور استثنایی آنقدر باهوش بوده که به این نکته ظریف با زیرکی کامل توجه و آنرا مراعات می‌کرده است. اما چند ماه بعد هنگامی که در میدان انقلاب از یک قصابی دیگر چند مغز گوسفند خریداری کردم عیناً همین تجربه تکرار شد و دریافتم که این یک «درک متعارف جامعه» است و از شما چه پنهان از ناآگاهی و ناآشنایی خود از جامعه خویش شرمنده شدم.

چند سال قبل برای انجام یک مورد کارشناسی عازم اهواز بودم، در فرودگاه مهرآباد یکی از همکاران را (کارشناس رسمی دادگستری) دیدم طبق معمول سلام و احوالپرسی و سفربخیر گفتم سپس بدون آنکه سئوال کرده باشم پاسخ داد برای یک گرفتاری شخصی به سفر می‌رود. بعد از سوار شدن به هواپیما معلوم شد نه‌تنها با هم در یک پرواز هستیم بلکه هر دو عضو یک هیئت کارشناسی می‌باشیم که برای رسیدگی به یک مورد متفقاً به اهواز می‌رویم، این مقدار دروغ برای پنهان کردن یک مأموریت علنی و عادی و ساده بسیار حیرت‌انگیز بود.

در محاورات و حتیٰ مذاکرات مهم و جدی حاشیه رفتن و غیرمستقیم سخن گفتن ایرانیان بسیار معمول است[2] که مثلاً اول راجع به وضع هوا و اوضاع کشور و کشاورزی و مسایل کلی صحبت

---

۱. «ایران در زمان ساسانیان» صفحه ۶۶۱

۲. حتیٰ در مورد نامگذاری فرزندان نیز گاهی با کنایه رفتار می‌شود. خانواده‌هایی که چند فرزند دختر دارند و دیگر دختر نمی‌خواهند آنها را به نام‌هایی چون «خانم‌بس»، «دختربس»، «کافیه»، «نمانی»، «نخواسته» و «جانی» (به معنی جا برای تو نداریم) می‌نامیدند.

می‌شود و هیچگاه مستقیم و جدی وارد موضوع نمی‌شوند. مثلاً اگر کسی حتیٰ برای مطالبه طلب خود برود ابتدا از گرانی هزینه و بدی وضع و گرفتاری‌های شخصی خود و اینکه اصلاً اهل مادیات نیست و پول در نظرش بی‌اهمیت است و از اینکه طلب خود را مطالبه کند اظهار شرمندگی می‌کند و بعد مقداری از بزرگواری بدهکار گفتگو می‌کند و مدتها طول می‌کشد تا وارد موضوع اصلی شود. یک خانم ایرانی دانشجوی رشته تجارت و مدیریت که تحصیلات خود را تماماً در آلمان گذرانده بود و بعد برای ادامه تحصیل تا حد دکترا به دانشگاه کالیفرنیا در برکلی آمده بود می‌گفت در بین دروس آنها یک درس مخصوص شیوه‌های گفتگوهای بازرگانی با ملیت‌های مختلف است و در مورد ایرانیان سفارش شده که هرگز مستقیماً وارد موضوع نشوید و مدتها وقت را در حواشی و امور نامربوط به موضوع صرف کنید.

بیان روشن و شفاف و با قاطعیت سخن گفتن و صراحت لهجه در فرهنگ ما محلی از اعراب ندارد مگر آنکه به منظور قدرت‌نمایی باشد زیرا برای «خوی همه دشمن‌بین» چنین کاری به منزله اطلاعات و مدرک به دست دشمن فرضی یا احتمالی دادن است؛ در عوض با گوشه و کنایه و استعاره حرف زدن و سخنان چندپهلو و مبهم و نارسا و الفاظ گنگ به کار بردن بسیار رایج است زیرا می‌توان به وسیله آن دشمنان بالقوه را در تاریکی گذاشت و جان به سلامت برد و در صورت لزوم آنرا به نحو دلخواه تفسیر و تعبیر یا تحریف و یا کلاً نفی نمود و انکار کرد. به عنوان مثال محال است بتوان نرخ سلمانی‌های مردانه را به وضوح دانست، آنها هرگز نرخ خود را به دیوار نمی‌زنند و یا اگر می‌زنند به آن وفادار نیستند و از هر مشتری بر اساس حدس و گمان دستمزد دریافت می‌دارند.

با ایماء و اشاره سخن گفتن از بقایای عقاید دینی ایران باستان بوده و بعد از اسلام نیز نفوذ خود را حفظ کرده و به اعراب و ترک‌ها نیز سرایت نموده است. به گفته اشپولر هرگاه کسی سوگند یاد می‌کرد و آنرا با خون خود مُهر می‌کرد تأثیر خاصی داشت بطوریکه انسان حق داشت در سوگندی که به این صورت ادا شده شک کند[1] یا سوگند خورده هرگاه از قسم خود پشیمان می‌شد سعی

---

۱. گاهی افراد برای آنکه بتوانند زیر قسم خود بزنند و در عین حال بر حسب ظاهر به قسم خود وفادار بمانند خدعه بکار می‌زنند مثلاً کسی از شخصی حرفی بیرون می‌کشد و در مقابل قسم می‌خورد آنرا به کسی نخواهد گفت و بعد آنچه را که می‌خواهد بگوید روی کاغذی می‌نویسد و به شخص مورد نظر می‌دهد.

جمعی نابخردانه و با **بی**‌شرمی این نوع قسم خوردن را به بزرگان دین نسبت می‌دهند. مثلاً می‌گویند هنگامی که فیروز اسیر ایرانی **ملقب** به ابولؤلؤ عمر را کشت حضرت علی روی سکویی نشسته و او را دید، کسانی که در تعقیب او بودند **از حضرت** پرسیدند یا علی آیا فلانی را دیدی حضرت علی برای آنکه آنها نتوانند ابولؤلؤ را

←

می‌کرد عدم انجام آنرا با اجرای عملی دیگر جبران کند. میوه «به» در ایران قدیم ایماء و نشانه برای نیکی به حساب می‌آمد، میوه‌های سیب و گلابی علامت تعظیم و تکریم بودند، تقدیم کلید طلایی شهر به کسی به منزلهٔ کمک خواستن بود، ارسال گُرز و شمشیر عنوان تهدید را داشت. فرستادن چوبه تیر به اطراف به معنی امر برای جمع‌آوری لشکر بود.[1]

ارسال دوک برای سرداری به معنی تحقیر او بود، چنانکه هرمز چهارم پادشاه ساسانی پس از شکست سردارش بهرام چوبین برای او دوک زنانه ارسال داشت یا سلطان‌سلیم برای شاه‌اسماعیل وسایل بزک زنانه فرستاد و شاه‌اسماعیل هم در پاسخ مقداری تریاک به او هدیه کرد که همه علامت تحقیر و سرزنش بودند.

هنگامی که محمدامین خلیفه عباسی در جنگ با طاهر ذوالیمنین سردار برادر خود مأمون در نزدیکی همدان شکست خورد و اسیر شد، طاهر از مأمون توسط پیکی درباره سرنوشت امین کسب تکلیف کرد و مأمون در پاسخ پیراهنی را با قیچی به دو نیم کرد و برای او فرستاد که یعنی او را به قتل برسان، شاید این شیوه پاسخ برای این بود که خود و دیگران را قانع کند که هرگز فرمان قتل برادر را صادر نکرده است.

امروز هم با ایماء و اشاره و کنایه بیان مقصود کردن بسیار متداول است و متأسفانه مانع بزرگی بر سر راه پیشرفت‌های تجارتی و صنعتی به وجود آورده است زیرا جهان امروز صراحت لهجه و سادگی می‌طلبد. به عنوان مثال کسی را تو خطاب کردن علامت تحقیر است (مگر در مورد خداوند یا مواقع خاصی که افراد بزرگ با کلمه تو خوانده می‌شوند) و افراد را باید با عناوین شما، حضرتعالی، جنابعالی، سرکار و غیره مخاطب قرار داد. نپذیرفتن یا دیر پذیرفتن کسی یا او را در اطاق انتظار به مدت طولانی یا حتیٰ به مدت کم نگاهداشتن علامت تحقیر است.

← تعقیب و دستگیر کنند از روی سکو برخاست و روی سکوی دیگر نشست و گفت از زمانی که روی این سکو نشسته‌ام کسی را ندیدم که بجایی بگریزد. شاید می‌خواهند با منسوب کردن این نسبت‌های ناروا به بزرگان دین مجوزی برای غلط‌کاری‌های خود بیابند.

یکی از معروف‌ترین خدعه‌ها در قسم خوردن منسوب به محمدشاه قاجار است. می‌گویند هنگامی که عباس‌میرزای ولیعهد مشرف به مرگ بود از میرزا ابوالقاسم‌خان قائم‌مقام که مردی لایق بود خواست تا محمدمیرزا فرزند او را در به سلطنت رسیدن کمک کند، قائم‌مقام قول مساعد داد و در مقابل طبق خواهش او محمدمیرزا قسم خورد که هرگز خون او را نریزد، مدتی بعد از آنکه محمدمیرزا بنام محمدشاه به پادشاهی رسید و تصمیم به‌کشتن او گرفت دستور داد تا در باغ بهارستان او را خفه کردند تا خون او به زمین ریخته نشود و به سوگند خود وفادار مانده باشد. شایع است به‌رغم خفه کردن چند قطره خون از دهان میرزاابوالقاسم‌خان به روی زمین چکید و به این طریق حیله محمدشاه کارگر نیفتاد.

۱. «تاریخ ایران در قرون نخستین اسلام» صفحه ۲۹۱ الی ۲۹۷

رجال چند نوع اطاق پذیرایی داشتند و میهمانان را به مقتضای شأن آنها در یکی از آن اطاق‌ها ملاقات می‌کردند و اگر میزبان خود را بالاتر می‌پنداشت میهمان را منتظر می‌گذاشت و او بر مهمان وارد می‌شد تا مجبور نشود جلوی پای کسی بلند شود. مقدار مسافتی که میزبان به استقبال یا بدرقه میهمان می‌رفت نشانه احترام او برای میهمان بود، همچنین اگر بازدید او را زود پس می‌داد علامت احترام و اگر دیر پس می‌داد نشانه تحقیر بود و اگر اصلاً پس نمی‌داد دلیل بر بسیار کوچک شمردن او بود. معروف بود که سیدحسن مدرس هنگام نوشتن نامه برای رجال مطلب را بر روی کاغذ کوچکی می‌نوشت و ارسال می‌کرد. روزی یکی از رجال به منظور آنکه پاسخی به این عمل تحقیرآمیز او بدهد مقداری کاغذ سفید برای او فرستاد و نوشت: مثل آنکه در دستگاه جنابعالی کاغذ کمیاب است مقداری کاغذ سفید برای رفع این کمبود فرستادم تا استفاده شود. معروف است که دفعه بعد که مدرس قصد نوشتن نامه برای آن رجل را داشت مطلب را به شیوه معمول بر روی کاغذ کوچکی نوشت و آنرا به چند برگ کاغذ سفید تمیز سنجاق نمود و ارسال کرد.

در نامه‌های بین دوستان و خویشاوندان «تصدقت گردم» را برای بزرگ‌تر و «قربانت گردم» را برای کوچک‌تر می‌نویسند. حتیٰ در نامه‌های اداری که معمولاً باید لااقل در قرن بیستم عاری از این پیرایه‌ها باشد «به اطلاع رسد» را برای مقام پایین‌تر و «به استحضار می‌رسد» را برای مقام بالاتر می‌نوشتند.

تا پنجاه سال قبل هرگاه کسی نوکری استخدام می‌کرد با او قرار مقداری حقوق ماهانه می‌گذاشت اما فقدان صراحت لهجه مانع از این می‌شد که نوکر سر ماه حقوق خود را مطالبه کند، ارباب هم بروی خود نمی‌آورد اما در عوض نوکر هرچه راکه لازم داشت از ارباب می‌دزدید و باز صراحت لهجه مانع از این می‌شد که ارباب دزدی او را برخش بکشد؛ گویی طبق یک قانون نوشته نشده طرفین در مقابل اعمال هم سکوت و در عین حال احقاق حق می‌کردند.

تا یکصد سال قبل عینک زدن کوچک‌تر (حتیٰ اگر عینک نمره‌ای باشد) در حضور بزرگ‌ترها بی‌ادبی و اهانت بود. همچنین چهارزانو نشستن علامت بی‌ادبی به بزرگ‌تر و دوزانو نشستن یا ایستادن نشانه تواضع بود. در روش‌های نوین آداب سخنرانی و سخنوری چنین می‌آموزند که: باید بهنگام گوش دادن به صحبت با دیگری یا کسی را مخاطب قرار دادن همواره در چشمان او نگاه کرد و این اثر بسیار خوبی در ارتباطات دارد بطوریکه بدون تماس چشمی ارتباطات ناقص است اما در فرهنگ ما می‌آموختند که نباید توی چشم بزرگ‌تر نگاه کرد و اصطلاح «بچه سربزیر» که غالباً به عنوان یک حسن تلقی می‌شود از همین شیوهٔ تفکر ناشی می‌گردد و ابراز وجود و حاضرجوابی را حتیٰ اگر پاسخ منطقی و به حق یا در مقام دفاع باشد مردود می‌دانند و

اینها همه ناشی از پیامدهای خوی قدرت‌گراست.

خوی قدرت‌گرا هر انتقادی هرچند موجه را ناشی از خصومت و بهانه‌جویی می‌بیند و هر تظاهراتی را نقشه فلان حزب و فلان گروه می‌داند و هر رویدادی، را پیامد توطئه‌های قدرت‌های خارجی برمی‌شمرد و به هرکسی به چشم یک دشمن بالقوه می‌نگرد.

عادت «همه دشمن‌بینی» ناشی از خوی قدرت‌گرا و عوارض آن مانند سوءظن، بدبینی، ترس از خصومت و توطئه و وحشت از بدنامی و تهمت و افترا، عدم صراحت لهجه و با ایماء و اشاره و کنایه صحبت کردن دارای پیامدهای بسیار زیان‌آوری هم در تاریخ سیاسی، اجتماعی و هم در زندگی خصوصی افراد داشته است. پدیده «غیبت کردن»، «متلک گفتن» یا «شوخی کردن» یا «حاشیه رفتن» یکی از راههایی است که برای بیان مقصود جایگزین صراحت لهجه می‌شود و دلیل رواج شوخی و طنزهای کنایه‌آمیز در جامعه ما هم به این واسطه است. بارها دیده شده که شخصی مطلبی را می‌گوید و بعد با گفتن «شوخی کردم» از کنار آن می‌گذرد و از پیامدهای آن می‌گریزد.

ترس از صراحت لهجه در فرهنگ ما به قدری قوی است که حتیٰ اربابان قدرت نیز از آن مبرّیٰ نیستند:

> وقتی بازداشت هویدا محتوم شد شاه به ملکه روی کرد و از او خواست با هویدا تلفنی تماس بگیرد و خبر بازداشتش را به او برساند ملکه با عصبانیت این پیشنهاد را رد کرد...
> ...گویا مشاجره تندی بین شاه و ملکه درگرفت شاه قبلاً گفته بود که بازداشت هویدا از شام شب واجب‌تر است... سرانجام شاه به هویدا زنگ زد و گفت: «بخاطر حفظ سلامت شما دستور دادیم چند روزی شما را به محلی امن ببرند».[1]

در اینجا شاه قدرتمند حتیٰ این صراحت لهجه را ندارد که تصمیم خود را شخصاً به اطلاع هویدا برساند و هنگامی که مجبور به این کار می‌شود اسم زندان نمی‌آورد.

البته دلیل پرهیز از صراحت لهجه و دوپهلو و با ایماء و اشاره و کنایه و غیرمستقیم سخن گفتن کاملاً واضح است. درکشوری که طی چند هزار سال جان و مال و هستی مردم در دست یک یا چند نفر ارباب قدرت و بسته به مویی بنام اراده آنان بوده نمی‌توان از مردم انتظار صراحت لهجه داشت چنانکه در دربار ساسانیان به هنگام ورود شاه به بارعام منادی ندا می‌داد که: «ای زبان مواظب سر خود باش»[2] نمونه‌ای از خطر صراحت لهجه به شرح زیر است:

> روزی شاه‌عباس دوم صفوی به سه نفر از زنان حرم خود تکلیف نوشیدن شراب می‌کند

---

۱. «معمای هویدا» صفحه ۴۰۲

۲. «ایران در زمان ساسانیان» صفحه ۵۳۲

و آنها پاسخ می‌دهند چون ممکن است به زیارت کربلا یا مکه بروند بهتر است این کار را نکنند و چون با سرسختی و صراحت از فرمان سرپیچی می‌کنند شاه‌عباس دوم فرمان می‌دهد تا هر سه نفر را زنده در آتش بسوزانند.[۱]

در مورد زیر پرهیز از صراحت لهجه موجب نجات جان یک بیگناه شد:

خسروپرویز اسبی بنام «شبدیز» داشت که آنرا خیلی دوست می‌داشت و گفته بود هرکس خبر مرگ شبدیز را به او برساند بی‌درنگ به قتل خواهد رسید و از این بابت سوگند خورد، روزی که شبدیز مرد میراخور هراسان شد و به باربد، رامشگر پادشاه پناه برد. باربد در ضمن آوازی واقعه اسب را با ابهام و تلویح گوشزد خسرو کرد. شاه فریاد برآورد که: «ای بدبخت مگر شبدیز مرده است؟» خواننده در پاسخ گفت: «شاه خود چنین فرماید».

خسرو گفت: «بسیار خوب هم خودت را نجات دادی و هم دیگری را»[۲]

اما مسأله اینجاست که این خوی دوپهلو و با کنایه و استعاره و ابهام سخن گفتن چنان در جامعه ایران نهادینه شده که حتیٰ اگر خطری هم مطرح نباشد در مورد جزئی‌ترین امور نیز با صراحت صحبت نمی‌شود.

اگر کسی تقاضای صدور گواهی مالکیت کند در پایان آن می‌نویسند: «ارزش معاملاتی ندارد» یا گاهی در هر نوع گواهی دیگر در رابطه با موضوعات مختلف می‌نویسند «ارزش قانونی ندارد». چند سال قبل کسی از اداره‌ای گواهی استخدامی عکس‌دار می‌خواست و اداره مربوطه می‌گفت ما گواهی عکس‌دار صادر نمی‌کنیم. معلوم نیست اگر کسی در استخدام اداره‌ای است صدور گواهی عکس‌دار چه اشکالی دارد؟ منظور آنکه هرکس در گفتن یا نوشتن طوری رفتار می‌کند که گرفتار نشود و در صورت لزوم راه فراری برای خود باقی بگذارد.

یکی دیگر از پیامدهای فقدان صراحت لهجه در فرد مبتلا به خوی قدرت‌گرا دروغگویی است، نه الزاماً دروغ‌هایی که بر زبان جاری می‌سازد بلکه دروغ‌هایی که با آن زندگی می‌کند. **قدرت‌گرا محبوبیتی را که فاقد آن است از طریق دروغ و نیرنگ به دست می‌آورد و با جعل و تزویر در حقایق درصدد فریب خود و دیگران برمی‌آید و توهم را جایگزین واقعیت می‌کند** که توهّم توطئه، توهّم محبوبیت و بیماری همه دشمن‌بینی (پارانوید) از عوارض آن است.

می‌گویند ایرانیان قدیم به راستگویی معروف بوده‌اند و این چیزی بود که یونانیان نیز به آن معترف بوده‌اند، اما در همان زمان کامبیز پسر کورش برادر خود «بردیا» را مخفیانه کشت که خود

---

۱. «سفرنامه تاورنیه» صفحه ۵۰۸

۲. «ایران در زمان ساسانیان» صفحه ۶۰۱

نوعی دروغ است (یعنی او راکشتم اما نکشتم) و بعد شخص دیگری که شباهت به بردیا داشت در غیاب کامبیز بدروغ خود را بردیا خوانده و مدعی پادشاهی شد. شاید به همین دلیل است که داریوش در لوح زرین خود دعا کرده است که خداکشور او را از دروغ حفظ کند، اما به نوشته روزنامه اطلاعات معلوم نیست که آن مرحوم چه ناخدمتی به پیشگاه خداوند کرده بود که دعایش وارونه مستجاب شده یعنی آفت دروغ راکه مهلک‌ترین آفات است بر ملت او مسلط ساخته است و...[1]

هرچه هست حاکمیت خوی قدرت‌گرا بر خواص و عوام طی قرون متمادی این پدیده را به وجود آورده است. در گذشته ارباب قدرت چون فعال‌مایشاء بودند و مجبور به پاسخگویی به‌کسی به واسطه اعمال خود نبودند کمتر دروغ می‌گفتند و تنها عوام برای حفظ خود یا به دلایل دیگر دست به این کار می‌زدند. اما به تدریج بر اثر نشر افکار آزادیخواهی و ارتباط بیشتر با جهان برون در اواسط سلطنت قاجاریه و آزادی از استبداد مطلق و انقلاب مشروطه و تشکیل احزاب و روزنامه‌ها و گروه‌ها و جامعه ملل حتیٰ پادشاهان مستبد مجبور به نوعی پاسخگویی به قدرت بالاتر بنام افکار عمومی داخلی یا جهان بودند و چون نمی‌توانستند حقیقت‌گویی و خودکامگی هردو را با هم داشته باشند متوسل به دروغ می‌شدند. مثلاً آقامحمدخان قاجار از بابت کور کردن چند هزار نفر مردم کرمان مجبور به دروغگویی نبود، اما محمدعلی شاه از بابت به توپ‌بستن مجلس یا انکار سوگند خود مجبور به دروغگویی و نوعی توجیه برای افکار عامه بود.

برخی از این دروغ‌ها از سوی رجال سیاسی از رده زیر بسیار بی‌شرمانه است:

> سپهبد زاهدی در زمان نخست‌وزیری خود بهنگام تقدیم لایحه نفت در مورد قرارداد با کنسرسیوم مدعی شد امتیازی به‌کسی داده نشده و لایحه اعطای امتیاز تحت عنوان «لایحه فروش نفت و گاز» تقدیم مجلس شده بطوریکه کنسرسیوم از این دروغگویی به خشم آمد و گفت در متن انگلیسی باید موافقت‌نامهٔ «ایران و کنسرسیوم» ذکر شود و در صورت اختلاف متن انگلیسی معتبر خواهد بود.[2]

یا دکتر امینی که عاقد قرارداد فوق بود ادعا کرد: «ما قرارداد را در چهارچوب قانون ملی شدن نفت تنظیم کردیم» حال آنکه این قانون می‌گوید: «کلیه عملیات اکتشاف، استخراج و تصفیه و بهره‌برداری باید کاملاً در دست ایرانی‌ها و دولت ایران باشد». دکتر امینی در جای دیگر بهنگام عقد قرارداد می‌گوید: «بازار دنیا از نفت اشباع شده و نفت کویت و عراق جای نفت ایران را گرفته

---

۱. «روزنامه اطلاعات» شماره ۲۶ / ۱۲ / ۱۳۴۲ به نقل از کتاب «خلقیات ما ایرانیان»

۲. «گذشته چراغ راه آینده است» صفحه ۷۰۱ به نقل از کتاب «تاریخ ملی شدن نفت» صفحات ۴۴۴ و ۴۵۶

و دیگر از نظر اقتصادی نیازی به نفت ایران نیست». در حالیکه ارقام استخراج نفت در آن زمان خودگویای این دروغ تاریخی بود و بحران‌های انرژی یکی بعد از دیگری و افزایش بهای نفت مؤید کذب بودن این ادعا است.

یکی دیگر از دروغ‌های تاریخی دروغ حسنعلی منصور بهنگام تصویب لایحه اعطای «حق قضاوت کنسولی (کاپیتولاسیون)» به شهروندان امریکا بود که با کمال بی‌پروایی به دروغ به خبرنگاران گفت: «وابستگان و مستشاران غیرفنی مشمول مصونیت نیستند». این دروغ حتیٰ سفارت امریکا را نگران و آزرده کرد و تصور کردند دولت ایران در لایحه دست برده است، آنها باور نمی‌کردند که یک نخست‌وزیر علناً دروغی به این بزرگی بگوید. منصور هم به آنها اطمینان داد که نصّ مکتوب قرارداد و نه گفته‌های نادقیق او اساس کار است.[۱]

مسلماً به این دلیل است که واژه «سیاست» یا «پولتیک» که به معنای «حسن تدبیر در اداره ملک و امور کشور» است در ایران به معنی حقّه‌زدن و دروغگویی معروف شده است.

> در اذهان مردم «پولتیک» به معنی «غدر و حیله و کذب» مبدل شده، هرکس دروغی می‌گوید یا انکار جمع معقولات می‌کند می‌گویند عجب «پولتیک» دان است. این مسخ معنی زادهٔ «بی‌دینی و بی‌آیینی و فساد» است.[۲]

دکتر فوریه فرانسوی طبیب مخصوص ناصرالدین‌شاه در کتاب خود تحت عنوان «سه سال در دربار ایران» می‌نویسد:

> در یک مجلس میهمانی خودم حضور داشتم و در آن مجلس اعتمادالسلطنه به قدری نسبت به دشمن خود تملق و چاپلوسی کرد که اگر تا بحال دستگیرم نشده بود همین امروز برایم کافی بود که این مردم تا چه اندازه مزوّر و متملق هستند و با چه وقاحتی می‌توانند دروغ بگویند.[۳]

ونسان مونتی در کتاب خود می‌نویسد:

> دروغ حکم هنر را پیداکرده و ایرانیان در این زمینه استادند و وانگهی اباء و امتناعی هم در تصدیق این امر ندارند و در بین صحبت بی‌دریغ می‌گویند «دروغ می‌گوییم».[۴]

بیماری «همه دشمن‌بینی» و جوّ سوء ظن و تهمت و افترای ناشی از آن موجب می‌گردد که گاهی مردم حتیٰ از دست زدن به‌کارهای درست نیز در بیم باشند:

---

۱. «معمای هویدا» صفحه ۱۹۹ و ۲۰۰

۲. «افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشدهٔ دوران قاجارها» صفحه ۷۷

۳. «خلقیات ما ایرانیان» صفحه ۱۰۷

۴. همان کتاب صفحه ۱۱۳

روزی شخصی برای انجام کاری به یکی از ادارات دولتی می‌رود، پرونده کاری که در پی انجام آن بوده بدون عیب و نقص و موضع او به حق بوده اما کارمند مربوطه کار او را راه نمی‌اندازد و دفع‌الوقت می‌کند. ارباب‌رجوع به گمان اینکه طرف مربوطه رشوه می‌خواهد یا قصد آزار دارد کنکاش می‌کند و به این نتیجه می‌رسد که کارمند نه رشوه‌خوار است و نه مردم‌آزار تنها از این می‌ترسیده که اگر کار ارباب‌رجوع را به سرعت راه بیاندازد گمان رشوه‌خواری در مورد او برود. **به دلیل همین، سوء ظن و ترس از تهمت و افترا و بدنامی است که در تاریخ کشور ما رجال از تصمیم‌گیری قاطع، مایه گذاشتن از خویش و باصطلاح خرج کردن از شخصیت و آبروی خویش می‌پرهیزند** و از این بابت ضرر و زیانهای فراوانی در طول تاریخ به مصالح کشور وارد آمده است. برای روشن شدن مطلب مثال‌هایی از مردان تاریخ جهان که از شخصیت خود خرج کردند و خطر و بدنامی را به قیمت صرفه و صلاح و خیر جامعه خریده‌اند ارائه می‌گردد:

در زمان انقلاب هند گاندی رهبر بلامنازع هند بود. پس از پیروزی انقلاب محمدعلی جناح رهبر مسلمانان هندوستان پافشاری کرد که مسلمانان هند باید کشور جداگانه و مستقلی داشته باشند که نوعی تجزیه‌طلبی بود، گاندی مآلاً به نظر او تسلیم شد زیرا راضی نمی‌شد که کشور تازه استقلال‌یافته هند دچار هرج و مرج و جنگ داخلی و خونریزی و برادرکشی بشود هرچند که جان خود را بر سر این کار گذاشت و به دست یک هندوی متعصب که او را متهم به نرمش در برابر مسلمانان کرده بود به قتل رسید. او قربانی بشریت شد و صلح و آرامش بجا گذاشت.

پس از استقلال هند جواهر لعل نهرو چند تن از حکام انگلیسی هندوستان را در مقام خود ابقاء نمود، بر اساس این باور که آنها در اداره هند در برخی زمینه‌ها از هندیان تازه کار تجربهٔ بیشتری دارند و در دوره انتقالی حضور آنها ضروریست؛ او از بیان این حقیقت عار نداشت و نیز از تهمت‌هایی که ممکن بود در این رابطه به او زده شود و محبوبیت و حیثیت او را مخدوش نماید نهراسید، به این ترتیب از شخصیت خود مایه گذاشت تا آنچه را که به خیر و صلاح مردم کشورش بود انجام دهد.

مثال دیگر لنین رهبر انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه بود. در زمان بروز انقلاب روسیه این دولت با آلمان در جنگ بود، لنین برای آنکه خیالش از جهت دشمنان خارجی آسوده باشد تصمیم به صلح با آلمان به هر قیمت گرفت. آلمان هم برای آنکه از جبهه شرق فارغ‌البال باشد و بتواند تمام نیروهایش را به جبهه غرب انتقال دهد از صلح با روسیه استقبال کرد منتها دست بالا را می‌گرفت و باصطلاح موضع قدرت را اختیار می‌کرد و مرتباً بر امتیازات درخواستی خود می‌افزود، لنین هم به آسانی تسلیم خواسته‌های آنها می‌شد، هرچه لنین بیشتر کوتاه می‌آمد آنها بیشتر به خواسته‌های خود می‌افزودند و سرزمین‌های بیشتری را مطالبه می‌کردند. لنین با وجود

مخالفت شدید همکاران خود باز هم به آنها تمکین می‌کرد با این استدلال که فعلاً فرصت چانه زدن برای زمین و امتیاز نیست انقلاب باید پیروز شود. عاقبت آلمان‌ها از این تسلیم‌پذیری لنین آنقدر بی‌پروا شدند که از تروتسکی (نماینده لنین در مذاکرات صلح) خواستند با لباس رسمی و پاپیون در جلسات حضور یابد. این تقاضای گستاخانه بر تروتسکی گران آمد و از لنین کسب تکلیف کرد. لنین پاسخ داد: «لباس رسمی و پاپیون که سهل است اگر برای پیروزی انقلاب لباس زیر زنانه هم لازم است بپوش و بر سر میز مذاکرات حاضر شو».

مثال دیگر صلح انورالسادات با اسرائیل است که پس از قانع شدن از اینکه مصر نمی‌تواند اسرائیل را شکست دهد یا به تنهایی با تمام جهان غرب بجنگد و از سوی دیگر می‌دید بسته بودن کانال سوئز مردم فقیر مصر را فقیرتر می‌کند و به تباهی می‌کشاند به اسرائیل رفت و قرارداد صلح جداگانه امضاء کرد و تمامی خصومت و سرزنش جهان عرب را برای خود خرید و از شخصیت و محبوبیت خود خرج کرد و مآلاً جانش را بر سر این کار گذاشت.

مثال دیگر اسحاق رابین نخست‌وزیر فقید اسرائیل است که از شخصیت خود خرج کرد و به خواسته‌های یاسر عرفات تمکین کرد تا به آن حد که رضایت به تشکیل رژیم خودگردان فلسطین داد و به این لحاظ مورد خشم و نفرت صهیونیست‌های متعصب قرار گرفت و جانش را بر سر این کار گذاشت.

یاسر عرفات نیز به نوبت خود در خواسته‌های خویش تعدیل کرد و از شخصیت خود مایه گذاشت تا توانست اسرائیل را به تشکیل رژیم خودگردان فلسطین قانع کند هرچند در بین تندروهای فلسطینی منفور شد.

مثال دیگر مارشال پتن در زمان جنگ جهانی دوم در فرانسه است. در سال ۱۹۳۹ فرانسه و انگلیس به آلمان نازی اعلان جنگ دادند. فرانسه به شیوه افتضاح‌آمیزی شکست خورد و در جنگ شش ساله در همان ماه اول از پا درآمد و اشغال شد. مارشال پتن که این ضعف و شکست باورنکردنی را مشاهده کرد با آلمان‌ها وارد مذاکره شد و یک حکومت تا حدودی دست‌نشانده آلمان در بخشی از فرانسه ایجاد کرد که حکومت «ویشی» خوانده می‌شد و به خواسته آلمان‌ها تمکین کرد (چاره‌ای جز آن نداشت) و از این طریق توانست فرانسه را تا حدودی حفظ کند. از جمله عده زیادی از یهودیان فرانسه را از چنگال نازی‌ها در امان نگاهداشت، آثار تاریخی و هنری فرانسه تا میزان زیادی سالم ماند و امنیت تا حد امکان حفظ شد. نتیجه این بود که رفتار آلمان‌ها با فرانسویان به شیوه رفتار با یک ملت مغلوب نبود. پتن در آستانه شکست آلمان و پایان کار خود به دوگل پیام داد تا برای پرهیز از خونریزی قدرت را به او انتقال دهد اما دوگل نپذیرفت زیرا می‌خواست نقش یک قهرمان را بازی کند. به این لحاظ دوگل در فرانسه‌ای که توسط متفقین

آزاد شده بود بدل به یک قهرمان مرئی شد اما پتن در فرانسه اشغالی یک قهرمان مخفی بود که قدرش شناخته نشد و حتیٰ طیّ محاکمه‌ای متهم به خیانت شد.
نمونه دیگر گرباچف است. از سالها قبل مشهود بود که نظام کمونیستی کارآیی ندارد و روزبروز از درون می‌پوسد. ارقام اقتصادی و آمارهای اجتماعی، انزوای سیاسی، فساد و نارضایتی‌های مردم، آینده تاریکی را خبر می‌داد که اگر به آشوب و هرج و مرج می‌انجامید ممکن بود فاجعه بیافریند. اتحاد شوروی سابق نه به سود مردم روسیه بود و نه به صلاح یازده جمهوری دیگر، گرباچف با خرج کردن از شخصیت و از دست رفتن موقعیت خود از احتمال بروز یک انفجار خونین جلوگیری کرد و این بنای پوسیده را قبل از آنکه بر سر ساکنین آن خراب شود ویران کرد.
اما در ایران وسوسه قدرت و وسواس محبوبیت و شهرت‌طلبی و غرور و سوء ظن و ترس از تهمت و افترای دشمنان واقعی یا تخیّلی (خوی همه دشمن‌بینی) و توهم توطئه مانع از این می‌شد که رجال ما از شخصیت خود خرج کنند. آنهایی که به خوشنامی معروف بودند می‌خواستند آنرا حفظ کنند و وجیه‌المله باشند. کسانی که شیفته قدرت بودند از هرگونه سازش و تسلیم حتیٰ به حق اباء داشتند و آنرا خدشه‌ای بر قدرت خود می‌دانستند بطوریکه یکدندگی و سازش‌ناپذیری را نوعی فضیلت اخلاقی می‌دانستند نه از شخصیت خود مایه می‌گذاشتند و نه مسأله‌ای را از موضع قدرت حل می‌کردند.
خسروپرویز طی سی‌وشش سال سلطنت خود جنگ‌های اکثراً بیهوده‌ای کرد و جنگ‌های او جامعه ایران را فرسوده نمود. در یکی از این جنگ‌ها، صلیبی راکه حضرت مسیح با آن مصلوب شده بود و نزد رومیان مقدس بود غارت کرد و به ایران آورد و هرچه اصرار کردند آنرا پس نداد و به این ترتیب برای قطعه‌ای چوب کشور را درگیر جنگ‌های خونین کرد. (بعد از او دخترش پوران‌دخت که به سلطنت رسید با پیروی از عقل و درایت صلیب را پس داد) و پس از آنکه بعد از آخرین جنگ شرایط عادلانه رومیان را نپذیرفت سردارانش که از او خسته بودند به‌کمک پسرش او را از تخت به زیر کشیدند و او هم سلطنت و هم سر خود را به واسطه خیره‌سری‌هایی از این رده بر باد داد.
پس از شکست قادسیّه و تصرف مداین به دست مسلمانان، عمر که مردی زیرک و مآل‌اندیش بود از تصرف بقیه ایران اکراه داشت زیرا می‌دانست اگر کشور وسیعی چون ایران جزئی از امپراطوری اسلامی شود اداره آن مشکل و موجب تضعیف مرکز خلافت چه به لحاظ اخلاقی و چه به جهت نظامی می‌گردد، لذا آرزو داشت که رود دجله که مرکز طبیعی بین دو فلات عربستان و ایران بود به عنوان مرز دائمی باقی بماند و هیچ طرف به قلمروی دیگری تجاوز ننماید. اما غرور و کوته‌اندیشی یزدگرد سوم که مانند همهٔ قدرت‌گرایان به‌رغم سقوط مداین قدرت

مسلمانان را دست‌کم می‌گرفت مسأله را از موضع قدرت حل نکرد و موجب تحریک و ترس اعراب و حمله آنان به دیگر نقاط ایران گردید.

مورد دیگری که مسأله از موضع قدرت حل نشد بهنگام رو در رویی عمرولیث با امیراسماعیل سامانی بود:

> ... باری سقوط عمرولیث را باید نتیجه توقعات بی‌اندازه خود او دانست زیرا عمرو از خلیفه خواست که ماوراالنهر را رسماً به او واگذار نماید. المعتضد خلیفه عباسی برای آنکه او را از حمله به بغداد منصرف نماید با این تقاضای او موافقت کرد و به موجب آن عمرو متوجه ماوراالنهر شد. امیراسماعیل به او توجه داد که وی (عمرو) سرزمین وسیعی در ایران دارد و خود او (اسماعیل) نیز به عنوان حافظ سرحدات اسلامی حائز اهمیت است به عمرو پیشنهاد مذاکره داد ولی عمرو مغرورانه پیشنهاد او را ردکرد اما در جنگ با او شکست خورد و اسیر شد.[1]

این نیز یکی دیگر از موارد «عدم توجه به کلیّت و اشتراک سرنوشت» و تکروی و خودمحوری است. اگر عمرو با امیراسماعیل که مثل او ایرانی‌تبار بود کنار می‌آمد و موجودیت او را محترم می‌شمرد می‌توانستند هم ایرانیان را از زیر یوغ خلفای عباسی بیرون آورند و هم بعدها نیز ایرانیان مغلوب ترک‌ها نمی‌شدند.

مورد دیگر مثال شاه‌اسماعیل صفوی و سلطان با یزید عثمانی است که هرچه با یزید در مقابل او نرمش کرد و به او پند داد و نامه‌های احترام‌آمیز فرستاد. و نصایح پدرانه کرد مؤثر نیفتاد و به تندروی و افراط کاری‌های خود ادامه داد تا در زمان سلطان سلیم در جنگ چالدران تاوان آنرا پس داد و شکست خورد، بطوریکه بعد از این شکست غرور و اعتماد به نفس او فروریخت و همیشه غمگین به نظر می‌رسید و در جوانی بدرود زندگی گفت.

مورد غم‌انگیز دیگری که از موضع قدرت حل نشد و مصیبت بزرگ و جبران‌ناپذیری بار آورد اختلاف سلطان‌محمد خوارزمشاه با مغولان بود. چنگیزخان که مایل به داشتن روابط بازرگانی و دوستانه با ایران بود هفتصد تاجر مغول را به ایران روانه کرد اما «غایرخان» حاکم شهر مرزی «اترار» که طمع به مال آنها کرده بود با هماهنگی با سلطان‌محمد به بهانه آنکه جاسوس هستند همهٔ آنان را به قتل رساند. چنگیزخان از این عمل به خشم آمد و تعدادی سفیر به عنوان اعتراض و خواستن توضیح به ایران روانه داشت امّا سلطان‌محمد خوارزمشاه از بابت فتوحاتی که قبلاً کرده بود چنان مغرور و خیره‌سر شده بود که نه‌تنها اقدام به دلجویی و جبران نکرد بلکه بر خلاف

۱. «تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی» صفحه ۱۳۹

عرف و سنت، سفراء را هم به قتل رساند و موجب حملهٔ مغول به ایران و پیامدهای غم‌انگیز و جبران‌ناپذیر آن شد.[۱]

یکی دیگر از مواردی که فاجعه‌آفرین بود مسأله مشروطه‌خواهان بود که پس از استقرار مشروطیت با محمدعلی شاه مسأله را از موضع قدرت حل نکردند. درباره داستان به توپ بستن مجلس توسط محمدعلی شاه و کشتار آزادیخواهان قلم‌فرسایی شده اما کمتر کسی به انگیزه و علل آن توجه کرده است. هرچند محمدعلی شاه در اعماق قلب با مشروطیت موافقت نداشت با این حال در چند ماه اول سلطنت خود آرام بود و مخالفت چندانی با مشروطیت نشان نداد اما عده زیادی افراد ناصالح و فرصت‌طلب و هوچی بنام مشروطه‌خواهی بنای تندروی، خیره‌سری، ماجراجویی و شهرت‌طلبی و آزار راگذاشتند و هو و جنجال براه انداختند، ابتدا تعداد زیادی انجمن به نام‌های مختلف به وجود آمد و فرصت‌طلبانی که نه هرگز مشروطه‌خواه بودند و نه ایمانی به آن و نه درک و فهمی از آن داشتند یکروزه در صف مشروطه‌خواهان درآمدند و انجمن‌های متعددی نیز دایر کردند بطوریکه تعداد این انجمن‌ها به یکصد و هشتاد عدد رسید. روزنامه‌های متعددی نیز به نام‌های حبل‌المتین، صوراصرافیل، روح‌القدس، تمدن، ندای وطن، مساوات، اتحاد و حشرالارض انتشار یافتند. اما عملکرد روزنامه‌ها هم چندان بهتر از انجمن‌ها نبود به گفته کسروی:

> بنیانگذاران این روزنامه‌ها تنها این می‌خواستند که روزنامه‌ای در دست داشته و دانسته‌های خود را بیرون ریزند و این است در گفتارها که می‌نوشتند بیشتر به حدیث و فلسفه و شعر و اصول و اینگونه چیزها می‌پرداختند و هریک از آنها مشروطیت را با دانش‌های خود درمی‌آمیختند و بدان‌سان که می‌خواستند معنی می‌کردند... در این دوره کسی یا کسانی پیدا نشدند که نام درست مشروطه را به مردم بفهمانند.[۲]

دوتا از این روزنامه‌ها به ویژه آغاز به تندروی و هتاکی و فحاشی کردند و با نیش قلم به محمدعلی شاه اهانت و بنام مشروطه‌خواهی با شاه دشمنی می‌کردند. یکی از آنها روزنامه روح‌القدس و دیگری مساوات به مدیریت سیدرضای شیرازی بود و اهانت و نیش قلم را بجایی رساندند که محمدعلی شاه به‌سان یک پادشاه مشروطه مجبور به شکایت به دادگستری گردید و سیدرضای شیرازی برای پاسخگویی به دادگستری احضار شد، او نه‌تنها نرفت بلکه دست به کار زشت‌تری زد و یک چلوار بزرگ بنام استشهادنامه آماده کرد و از مردم خواست با امضاء کردن آن

---

۱. «تاریخ سیاسی اجتماعی و فرهنگی ایران» صفحه ۲۱۵

۲. «تاریخ مشروطهٔ ایران» صفحه ۵۷۱

به بدکاره بودن ام‌الخاقان (مادر محمدعلی‌شاه و دختر امیرکبیر) شهادت دهند. در اینجا این مدعی مشروطه‌خواهی و قانونمندی نه‌تنها دادگستری راکه بنام مشروطه برای دادخواهی ایجاد شده بود محترم نشمرد بلکه دست به‌کار زشت‌تری زد.
در این بین گروهی از محمدعلی‌شاه خواستند تا شش نفر از وفاداران خود را از اطراف خود دور کند، او به این خواسته تمکین کرد اما رنجیده خاطر و مظنون شد. عمل دیگری که محمدعلی‌شاه را لرزاند و نسبت به حسن‌نیت مشروطه‌خواهان بدبین کرد نقشه ترور نافرجام او بود که توسط حیدر عمواوغلی تدارک دیده شده بود.
تمام اعمال نابخردانه افراطی و مغایر با قانون فوق که مشروطه‌خواهان بدون توجه به خیر و صلاح مشروطه‌خواهی انجام دادند موجب برانگیختن سوء ظن محمدعلی‌شاه به مشروطه و تحریک دشمنی او شد که منجر، به توپ بستن مجلس و مقتول شدن عده زیادی از جمله گروهی از مشروطه‌خواهان و استقرار استبداد صغیر گردید:

> آزادیخواهان اعتدالی که اکثر آنها پیشروان آزادی قبل از صدور فرمان مشروطیت بودند عقیده داشتند که برای استحکام و قوام مشروطیت باید جانب اعتدال مراعات شود. آنها در عین حال می‌خواستند مردم را به حقوق فردی و واقعی خود و مبانی حکومت پارلمانی آشنا سازند تا نهضت مشروطیت ایران مسیر سالم و مداوم خود را طی کند. ولی متأسفانه کار ملک و ملت به دست تندروان انقلابی بود که با ترور و ایجاد وحشت وضع عمومی مملکت را به سوی هرج و مرج سوق دادند. در رأس این افراد تندرو سیدحسن تقی‌زاده و حیدر عمواوغلی بودند که فرمان قتل محمدعلی‌شاه را صادر کردند و بمبی به طرف کالسکه او پرتاب کردند... این سوء قصد محمدعلی‌شاه را مصمم به برانداختن مجلس کرد... پس از عزل محمدعلی‌شاه افراطیون باز درصدد از بین بردن مؤثرترین مشروطه‌خواهان برآمدند... و آیت‌الله بهبهانی را ترور کردند و به این جهت جامعه مسلمانان ایران علیه مشروطه بپاخاستند[۱].

در این مقطع حساس تاریخی مشروطه‌خواهان از شخصیت خود خرج نکردند و مسأله را از موضع قدرت حل ننمودند و در عوض استقرار قانونمندی در سایه وقار شخصیت و آرامش دست به ماجراجویی و تندروی زدند و ای‌بسا اگر خویشتن‌دارتر می‌بودند ماجرای توپ بستن مجلس و استبداد صغیر پیش نمی‌آمد.
یکی دیگر از مواردی که مسأله از موضع قدرت حل نشد و دولتمردان از شخصیت خود خرج

---

۱. «حقوق‌بگیران انگلیس در ایران» صفحه ۴۳۸

نکردند در زمان ملی شدن نفت بود:

در زمان ملی شدن نفت دکتر مصدق به دستیاری عده‌ای از تحصیل‌کرده‌های جوان و روحانیون توانست نفت را در کمال ظرافت ملّی کند و بدون خونریزی از انگلستان خلع ید نماید، این یک موفقیت و خدمت بزرگ در تاریخ ایران بود. پس از ملی شدن نفت چون از نقش ارتش اطمینان نداشت توانست شاه را مجبور به عقب‌نشینی کند و پس از وقایع سی‌ام تیرماه ۱۳۳۱ وزارت جنگ را خود عهده‌دار شود. اما بعد از موفقیت در ماجرای ۳۰ تیر و پیروزی در شورای امنیت و دادگاه لاهه اعتماد به نفس دکتر مصدق زیاده از حد افزایش یافت و توجه زیادی به میزان قدرت خود نمی‌کرد. عبدالقدیر آزاد از همان ابتدا به دلیل آنکه سهمی از قدرت می‌خواست از جبهه ملی اخراج شده بود، آیت‌الله کاشانی و دکتر بقایی که در وقایع سی تیر و به قدرت رساندن مجدد دکتر مصدق زحمات زیادی کشیده بودند و سهم و احترام و توجه بیشتری می‌خواستند رنجیده‌خاطر شدند که موجب جدایی آنها از دکتر مصدق شد. اما اطرافیان دیگر دکتر مصدق مانند دکتر فاطمی و دکتر شایگان با تأیید بی چون و چرای او خود را در قدرت وی سهیم کردند و ویرا در مورد اعتماد به نفس زیاده از حد و قدرت خویش بیشتر به اشتباه انداختند و از اظهارنظرهای انتقادی نسبت به روش‌های او خودداری نمودند. یک بار دیگر جنگ قدرت بدون توجه به هدف اصلی (ملی شدن نفت و خیر و صلاح مردم کشور) مغلوبه شده بود عده‌ای با درافتادن با قدرت حاکم و شنا کردن در جهت خلاف آب و عده‌ای با شنا کردن در جهت آب در جستجوی قدرت بودند و بازار تندروی و افراط گرم شد. طرفداری توده‌ای‌ها از دکتر مصدق تا هنگامی که روش منفی اتخاذ می‌کرد نیز در توهم او در مورد قدرت خویش تأثیر زیادی داشت.

به دلایل فوق که همه ناشی از خوی قدرت‌گرای سنّتی مسلط بر ایران بود دکتر مصدق از حل مسأله نفت از موضع قدرت غافل ماند و در این مقطع حساس تاریخی با پیشنهادات مکرر از جمله پیشنهاد پنجاه پنجاه سر باز زد. او می‌توانست در این مرحله از شخصیت خود خرج کند و مسأله را به نفع ایران حل کند که در این صورت شاید هیچگاه کودتای ۲۸ مرداد و قرارداد کنسرسیوم و سلطه امریکا پیش نمی‌آمد.

جالب اینجاست که در جلسه نوزدهم آذرماه ۱۳۳۱ مجلس شورای ملی، دکتر مصدق طی نطقی گفت: «اگر شرکت سابق نفت در دوره پانزدهم همین پنجاه درصدی که الان حاضر است به ایران بدهد می‌داد من اطمینان دارم که هیچ اختلافی بین شرکت و ملت ایران نبود ولی شرکت سماجت‌هایی کرد. شرکت خواست که از این منابع ما بقدری استفاده کند که به ایران هیچ ندهد و این ملت ایران را عصبانی کرد».

معنی این بیان این است که دکتر مصدق پیشنهاد پنجاه پنجاه را مناسب می‌دانسته پس هنگامی که

انگلیس‌ها تمکین کردند می‌بایست قبول می‌کرد که نکرد زیرا توهم قدرت او را دچار یکدنگی و غرور کرده بود در نتیجه مسأله را از موضع قدرت حل نکرد. او که در ابتدا با استفاده ماهرانه از تضاد بین منافع امریکا و انگلستان موفق به ملی کردن صنایع نفت شده بود اکنون با میدان دادن زیاده از حد به چپی‌ها و افراطی‌ها موجبات اتحاد این دو رقیب و در نتیجه سقوط دولت خویش را فراهم کرد. او در آخرین روز حکومت خود (بیست‌وهفتم مرداد ۱۳۳۲) با بیرون کردن هندرسن از خانه‌اش و نیز تهدید به اینکه فردا با امریکا قطع رابطه خواهد کرد نشان داد که درباره میزان قدرت خود اشتباه کرده و مصلحت‌اندیشی را فراموش نموده بود.

به این ترتیب مسأله‌ای که از موضع قدرت به دست رهبران ملی به صورت پنجاه پنجاه یا حتیٰ شرایط بهتر حل نشد پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از موضع ضعف طی قرارداد کنسرسیوم توسط سپهبد زاهدی و یارانش حل گردید که مفاد آن با روح ملی شدن نفت ناسازگار بود و زیانهای فراوان به منافع ملی مردم ایران وارد آورد.[۱]

در یک مورد دیگر حتیٰ قبل از وقایع سی تیر و همزمان با ارجاع امر به دادگاه لاهه دکتر مصدق می‌توانست مسأله را تا حدود زیادی از موضع قدرت حل کند. داستان آن از این قرار است که در اوایل ملی شدن نفت و خلع ید از شرکت سابق یک شرکت هنک‌کنگی به ایران پیشنهاد می‌دهد که حاضر به خرید نفت از ایران است و مسئولیت فرستادن کشتی و حمل آن را هم خود به عهده می‌گیرد بهای آنرا هم به هر ارزی و در هر بانکی بصورت اعتبار اسنادی غیرقابل برگشت پرداخت می‌کند، یعنی به این ترتیب هیچ ریسک و خطری متوجه ایران نبود. در آن زمان امور نفت در اختیار مهندس حسیبی بود و قیمت‌هایی که آنها می‌دادند بیش از قیمت‌های عرف جهانی بود. هنگامی که از این بابت به دکتر مصدق هشدار می‌دهند او می‌گوید امور مربوط به نفت را مهندس حسیبی رسیدگی می‌کند (حسیبی مشاور و محرم دکتر مصدق در امور نفت بود) و هنگامی که از او می‌پرسند پاسخ محکم و موجّه نمی‌دهد تا بالاخره می‌گوید: «ما باید ثابت کنیم که بدون نفت می‌توانیم زندگی کنیم.»

نگارنده این روایت را به دو گونه شنیده‌ام که تفاوتی با هم ندارند یک روایت این گفته را به محمود نریمان که مدتی وزیر دارایی دکتر مصدق بود نسبت می‌دهد و روایت دیگر همانطور که در بالا گفته شد به مهندس حسیبی. به نقل از خاطرات دکتر بقایی.(۱)

---

۱. شرح مفصل این زیانهای ناشی از قرارداد کنسرسیوم و مواد غیرعادلانه و تحمیلی آن از موضوع این کتاب خارج است علاقمندان می‌توانند برای اطلاعات بیشتر به منابع زیر مراجعه کنند (۱) «گذشته چراغ راه آینده است» صفحات ۶۹۸ به بعد (۲) «تاریخ ملی شدن نفت» تألیف فؤاد روحانی صفحات ۴۵۰ به بعد (۳) «کتاب سفید نفت» نشریه شرکت ملی نفت ایران صفحه ۱۰ به بعد

بطوریکه مشاهده می‌شود این دلیل بسیار ضعیف و نابخردانه‌ایست زیرا در یک چنان موقعیت حساس تاریخی که دولت و مردم در محاصره و زیر فشار مالی از هر سو بودند فروش هر قطره نفت چه به لحاظ مادی و چه به لحاظ حیثیتی سود بزرگی برای دولت و مردم ایران دربر داشت و حتیٰ اگر با تخفیف کلی هم فروخته می‌شد به صلاح بود، هم پول وارد کشور می‌شد و دولت و مردم را از تنگنا بیرون می‌کشید و هم ثابت می‌شد که ایران مستقل از انگلستان قادر به فروش نفت است. یکبار دیگر حل نکردن مسأله از موضع قدرت و خرج نکردن از شخصیت موجب زیانی بس عظیم شد. مسلماً نه مهندس حسیبی و نه محمود نریمان هیچیک افراد مغرض و بدطینتی نبودند جز آنکه ممکن است زیر نفوذ غرور بدون پشتوانه بوده و یا با ساده‌اندیشی زیر نفوذ افکار دیگران رفته باشند. به هر حال ورود به مبارزه‌ای بزرگ به هشیاری، استقلال فکری و نبوغی بیش از این نیاز دارد.
باز موارد دیگری که مسأله‌ای از موضع قدرت حل نشد مسأله جنگ ایران و عراق و گروگانگیری بود که در هردو مورد ضرر و زیان هنگفتی وارد آمد و خسارات و ضرر و زیان ناشی از جنگ نیز تاکنون به ایران پرداخت نشده است.

۵ ــ پرستش قدرت

یکی دیگر از ویژگیهای خوی قدرت‌گرا احترام و ستایش قدرت و پرستش و سرسپردگی و عبودیت به آن است، البته نه آن نوع قدرت روحی و معنوی که سقراط را با خوشرویی قادر به نوشیدن جام زهر به دلیل احترام به قانون می‌کند، منظور از قدرت در اینجا قدرت سیاسی و اقتصادی و نظامی و مظاهر آن مانند تاج و تخت و کلاه و سپاه و زر و زور و زرق و برق است که قدرت‌گرا برای کسب آن منتهای کوشش را می‌کند و اگر موفق نشود به سرسپردگی و عبودیت به ارباب قدرت در عین ضعف روی می‌آورد و از این طریق در عالم تخیّل احساس قدرت می‌کند.
گروه اول آنهایی هستند که با تکبر و تفاخر بر دیگران سلطه می‌یابند و دیگران را استثمار و آلت دست و مجری مقاصد و هویٰ و هوس خود می‌کنند، از تحقیر و تخفیف دیگران لذت می‌برند و در صورت امکان از قتل‌عام و خونریزی ابا ندارند و از طریق آزردن دیگران است که احساس سودمندی و رضایت خاطر می‌کنند (تمایلات سادیسمی).
در نظام قدرت‌گرا قدرت حرف اول را می‌زند و قدرتمندی به معنی برخورداری از خوشبختی و امنیت است. به دلایلی که در فصول قبل اقامه گردید شرایط ویژه ایران همواره گرایش بر خوی قدرت‌گرا را تجویز می‌نموده است. گروه دوّم افراد فاقد قدرت بودند را همیشه با ابراز بندگی و

انقیاد به قدرتمندان به نوعی امنیت نیم‌بند دست می‌یافتند و آشکارترین نوع آن در سلسله مراتب قدرت شاه، وزیران، اربابان، رؤسای ایل، کدخدایان تجلّی می‌کرده و در خانواده از بزرگ خانواده (پدر) بعد پسر بزرگ تا ضعیف‌ترین عضو که دختر کوچک است ظاهر می‌گردیده است. وزیر مجبور بود برتری پادشاه را بپذیرد، کدخدا در مقابل ارباب و رعیت در برابر کدخدا سر فرود می‌آورد. بطوریکه هرکس نسبت به زیردست سادیست و ظالم و زورگو و متعدّی و در مقابل بالادست تسلیم و متواضع و مظلوم (مازوخیست) بود. این حالت و سلسله مراحل را می‌توان در ادارات به شیوه‌ای که افراد با زیردست و بالادست برخورد می‌کنند مشاهده کرد که چگونه گاهی در برابر بالادست سر خم می‌کنند و نسبت به پایین‌دست زورگو و متکبر و خشن هستند.
سادیست همواره نیازمند آن است که کسی را به خود وابسته کند و مازوخیست نیاز دارد که به دیگری وابسته باشد. همانطور که هر فرد سلطه‌جو برای کسب قدرت و احساس بزرگی به وجود افراد مطیع نیاز دارد، هر انسان مطیعی نیز محتاج آن است که کسی بر او آقایی کند و حکم براند و هریک بدون دیگری احساس تنهایی و سرگشتگی و تهی بودن می‌کند. هرچه قدرت‌گرایان برای تحکیم موقعیت خود به قدرت خود می‌افزودند بیشتر نسبت به افراد زیردست بیگانه می‌شدند و بدل به افرادی تنها و بیچاره در عین قدرتمندی می‌گردیدند و در نتیجه به چنان سوء ظنی دچار می‌شدند که محارم و حتیٰ برادران و فرزندان خود را به قتل می‌رساندند.
کلیه مطالب فوق در جامعه ایران در چهار اصل به شرح زیر خلاصه می‌گردد.
۱ ــ به دلایلی که قبلاً اشاره شد در ایران بالاترین ارزش، قدرت است و ایرانیان به قدرت بیش از هر چیز دیگر ارج می‌نهادند و تمام همّ خود را صرف کسب قدرت می‌کردند.
۲ ــ اگر به دلایلی از قدرت محروم می‌شدند با ابراز بندگی و انقیاد و اطاعت و تسلیم به اربابان قدرت ولو به صورت روحی و ذهنی خود را در پناه آنها جا می‌دادند و جزئی از آنها می‌شدند و خویشتن را به لحاظ احساسی و در عالم تخیل در جلال و شکوه آن قدرت برتر سهیم می‌دیدند.
۳ ــ به دلایلی فوق مسندنشینان قدرت همواره نیازمند کسی بودند که مطیع محض و تسلیم بی‌چون و چرای آنها باشد و افراد ضعیف و زیردست نیز همیشه محتاج کسی بودند که بر آنها حکم براند و تسلط یابد و فرمان دهد که چگونه باید عمل کنند و موجودیت این دو لازم و ملزوم یکدیگر بود.
۴ ــ قدرتمندان تمامی وجود خود را مدیون قدرت خویش می‌دانستند لذا غرق در ترس و وحشت از دست رفتن آن بودند. کوچک‌ترین حرکتی را تهدیدی بزرگ به منزلت خود می‌دانستند و بطور روزافزون به لحاظ عاطفی تنها و دچار سوء ظن و توهّم توطئه می‌گردیدند بطوری که ممکن بود

تدریجاً به سوی جنون کامل سوق داده شوند.

مثال‌های زیر یک نمایش کامل از ارزش قدرت نزد خوی قدرت‌گرا (بند یکم) است:

> معروف است روزی نادرشاه افشار از اطرافیان می‌پرسد آیا در بهشت محلی برای میدان جنگ و لشکرکشی به سرزمین‌های دیگر و فتح و تصرف آنها وجود دارد؟ چون در وصف بهشت آثاری همانند فوق نمی‌یابد می‌گوید: «پس بهشت جای خوبی نیست و باید در فکر محل بهتری بود».

و مثال دیگر:

> می‌گویند روزی یعقوب لیث‌صفار با چندتن از دوستان خود مشغول گفتگو بود، یکی گفت بهترین لباس‌ها حریر است، دیگری بیان کرد مصفاترین سایه‌ها سایه درخت بید است، سومی اظهار داشت خوش‌ترین اصوات نالهٔ چنگ است. چهارمی تقریر کرد گواراترین نوشابه‌ها شربت انگور است پنجمی فرمود مطبوع‌ترین منزلگاه‌ها باغ و بوستان است. چون نوبت به یعقوب رسید گفتند: تو هم سخنی بگو، یعقوب گفت: «بهترین لباس‌ها زره پولادین، و مصفاترین سایه‌ها سایه سرنیزه، خوش‌ترین اصوات صدای طبل جنگ و نعره شیرمردان، و گواراترین شربت‌ها خون دشمن و مطبوع‌ترین منزلگاه‌ها میدان جنگ است.

بطوریکه مشاهده می‌کنید در نظر آنان هدف از زندگی تنها جنگ و قدرت‌نمایی بوده و نه چیزی والاتر از آن، بطوریکه خونریزی به هر شکل و به هر دلیل نشان قدرت بوده است. قتل‌عام‌های نادرشاه، کور کردن آقامحمدخان قاجار مردم کرمان را و قتل‌عام مردم تفلیس به فرمان او و خشونت‌های بیشمار دیگری که صفحات تاریخ ما را خونین کرده است همه به واسطه نمایش قدرت بوده که حتیٰ گاهی صورت شوخی و تفنن به خود می‌گرفته و مثال زیر نمونه‌ای از آن است:

> یک روز شاه صفی خواست تمام سفرایی راکه در دربارش بودند به ناهار مهمان کند، همهٔ آنها را با خود به شکار برد و از احشام حیوانات وحشی از قبیل غزال و آهو و قوچ و بز شکار کرد ناهار را از گوشت همان شکارها ترتیب داده و در همان روز خوردند و عدد شکارها به قدری زیاد بود که شاه معماری خواست و گفت از کله شکارها در وسط اصفهان برجی بنا نماید که بعد از ناهار به تماشای آن برج بیایند. معمار رفت و فوراً مشغول کار شد و برج را به اندازه کافی بالا برد وکمال جد و جهد را بکار برد و به حضور شاه آمد که با سفرا مشغول صرف غذا بود و گفت برج تمام شد و نقصی ندارد مگر اینکه برای تکمیل زینت آن کلهٔ حیوان بزرگی لازم است که در سر نیزه و منتهاالیه آن جا داده

شود. شاه در حال مستی خواست قدرت خود را به سفرا بنمایاند گفت: راستی خوب گفتی عجالتاً بزرگ‌تر از تو حیوانی سراغ ندارم و زینتی برای برج بهتر از کلهٔ تو پیدا نمی‌شود و فوراً حکم داد سر معمار بدبخت را بریدند و در بالای برج نصب کردند.[۱]

داستان زیر نمونه دیگری از طنز و تفنن آغشته به خون خوی قدرت‌گرا است:

قساوت قلب خسروپرویز گاهی چاشنی مزاح وحشتناکی هم داشت ثعالبی گوید: خسروپرویز را گفتند، که فلان حکمران را به بارگاه خواندیم و تعلّل ورزید، پادشاه توقیع فرمود که اگر برای او دشوار است که به تمام بدن نزد ما آید، ما به جزئی از تن او اکتفا می‌کنیم، تا کار سفر بر او آسان‌تر شود بگویید سر او را به درگاه ما بفرستند[۲]

مسلماً به دلیل همین خوی قدرت‌گراست که تاریخ و تاریخ‌نویسی در ایران تاریخ پادشاهان و جنگ‌هاست و نه تاریخ هنر و معماری و شیوه زندگی و اوضاع اجتماعی و اقتصادی و مردمی و غیره، بطوریکه متأسفانه برای یافتن اینگونه اطلاعات باید به منابع خارجی رجوع شود و تاریخی که در مدارس ما آموخته می‌شد نیز بیشتر شرح جنگ‌ها و قدرت‌نمایی‌های پادشاهان بوده است.

باز به دلیل همین خوی قدرت‌گراست که پادشاه که بالاترین جایگاه را در هِرَم قدرت داشت غالباً نمایندهٔ یا سایه خدا نامیده می‌شد:

شاه به عنوان نماینده اهورامزدا بر روی خاک از او انتظار می‌رفت که نمایندهٔ نیکویی باشد، وگرنه از تخت به زیر می‌افتاد. عیب عمدهٔ این نظام این بود که همه چیز در شاه گره می‌خورد.[۳]

و قانون اساسی که ۲۵ قرن بعد نوشته شد چیزی بیش از آن نیست که می‌گوید: «سلطنت موهبتی است الٰهی که از جانب خداوند به شاه تفویض گردیده»... و در عین حال او را از هرگونه مسئولیتی مبرا دانسته است. و این شیوهٔ تفکر از زمان هخامنشی وجود داشته و شاهان خود را برگزیده از جانب اهورمزدا می‌دانسته‌اند همچنین در کتیبه‌ای که از خسرو انوشیروان به دست آمده خطاب به بزرگان قوم می‌گوید: «بدانید که مرا این پادشاهی خدای عزّوجل داد...[۴]

خواجه نظام‌الملک همانطور که قبلاً ذکر شد درباره پادشاهان می‌نویسد:

بدان که خدای تعالی قوتی به پیامبران... داده است و قوت دیگری به پادشاهان و بر خلق

---

۱. «سفرنامه تاورنیه» صفحه ۳۷۴
۲. «ایران در زمان ساسانیان» صفحه ۵۸۹
۳. «ایران و یونان» در بستر باستان صفحه ۴۶
۴. «ما چگونه ما شدیم» صفحهٔ ۱۰۶ به نقل از «نهادها و اندیشه‌های سیاسی در ایران و اسلام

> روی زمین واجب کرده که بدان دو قوت بباید گروید و بدان راه راست ایزدی بدانست.[۱]

در زمان قاجاریه در رساله سیدحسین موسوی نوشته شده:

> ملت را سلطان مقتدری لازم است که همچون شبان از رمهٔ خود نگاهداری کند. حکومت «سلطان مقتدر صاحب شریعت ملک و خانه مملکت» مدام‌العمر است... باید ملت در مقام اطاعت دولت خود حالت گله گوسفند را داشته باشد...[۲]

شدت خوی قدرت‌گرا را حتیٰ در تصاویری که از زمان گذشته باقیمانده می‌توان مشاهده کرد از جمله تصویر شاپور اول که سوار بر اسب است و ژولین امپراطور روم در جلوی او زانو زده و به خاک افتاده، معروف است که ژولین در تمام مدت اسارت خود می‌بایست هر روز خم شود و شاپور پا بر پشت او بگذارد و سوار بر اسب شود.

تقریباً در همهٔ ادوار تاریخ ایران تمامی کشور ملک مطلق پادشاهان شناخته می‌شد. شاردن سیّاح فرانسوی که در زمان شاه‌عباس دوم به ایران آمده می‌نویسد سراسر مناطق قزوین، گیلان، مازندران، یزد، کرمان، خراسان و آذربایجان جزء املاک خاصه (متعلق به شاه) بود و سانسون سیّاح دیگر می‌نویسد: «تمام ایران ملک مطلق شاه است و هر وقت بخواهد می‌تواند همهٔ آنها را ضبط کند».

حال ببینید که این شیوه تفکر چگونه پس از قرن‌ها به میراث رسیده است:

> علم در یادداشت‌هایش به لحظه‌ای سخت‌ گویا اشاره می‌کند که در آن می‌خواست سند مالکیت بخشی از جزیره کیش را تقدیم شاه کند و این قضیه اسباب خشم شاه شد. علم می‌گوید: «چندی پیش که من کاخ کیش را به نام شخص شاه ثبت کردم، شاه سند را پیش من پرتاب کرد، فرمودند مگر می‌خواهی یک وجب خاک ایران مال من باشد؟ تمام ایران مال من است.»[۳]

خوی اشرافی که بر جامعه ایران حاکم است و قبلاً به آن اشاره شد نیز به واسطه خوی قدرت‌گراست زیرا زر و زور و زرق و برق که از مظاهر اشرافیت است از علائم قدرت نیز می‌باشد. تاورنیه سیاح فرانسوی به خوی اشرافی ایرانیان اشاره کرده همچنین صفات به ظاهر پسندیده‌ای مانند بذل و بخشش، سفره گسترده، اطعام و انعام را متذکر شده، منظور از «به ظاهر پسندیده» این است که انگیزه نهائی این صفات اغلب نمایش قدرت و اشرافیت است و نه احسان و

---

۱. «ما چگونه ما شدیم» صفحه ۱۰۷ به نقل از «تاریخ غزنویان»

۲. «افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثاره منتشر نشده دوره قاجار» صفحه ۷۰ و ۷۵

۳. «یادداشت‌های علم» جلد دوم صفحه ۲۶۵ به نقل از کتاب «معمای هویدا»

مروّت به سوی نیازمندان، لذا جوهر انسانی و معنوی آنها ضعیف است هرچند سود آنها ممکن است گاهی به صورت جنبی متوجه نیازمندان و مستمندان نیز بگردد. سیّاحان اروپایی از جمله تاورنیه که به ایران مسافرت کرده‌اند از مهمان‌نوازی و سخاوت طبع ایرانیان تمجید بسیار کرده‌اند اما کمتر متوجه بوده‌اند که این خلق و خوی به واسطه نمایش قدرت است که در آنها نهادینه شده[1].

علی‌اکبر داور یکی از دلایل مغضوب شدن و سقوط تیمورتاش را ریخت و پاش و خوی اشرافیت او ذکر کرده است:

> ... در این هنگام داور آهی کشید و به پشت صندلی تکیه داد و به من گفت رأی محکمه چه سنگین باشد و چه سبک برای شاه فرقی نخواهد کرد او سرانجام تیمورتاش را از بین خواهد برد شاید این آخرین بهاری باشد که می‌بیند، اما چه بهاری... داور در آن شب از قابلیت و صداقت و قدرت کار تیمورتاش سخن گفت ولی در عین حال افزود: تیمورتاش هم در به وجود آمدن چنین وضعی برای خود مقصّر می‌باشد. خوشگذرانی، ریخت و پاش از بودجه دولت، رفیق‌بازی و مقاومت در مقابل تصمیمات شاه، شاهی که خرج روزانه خود را یادداشت می‌کند چگونه می‌تواند ناظر بر خرج‌های افراطی تیمورتاش باشد؟[2]

و در مورد خوی قدرت‌گرای تیمورتاش در جای دیگر آمده است:

> وزراء از تیمورتاش دل خوشی نداشتند زیرا می‌دیدند که در سایهٔ قدرت او قرار گرفته‌اند و به دخالت‌هایش در کارهای خودشان باید تن دهند... او از نظرگاه پهلوی بیش از حد قدرتمند شده بود و شاه زنده ماندن چنین شخصیتی را خطری برای بقای سلسله‌اش می‌شمرد.[3]

یکی دیگر از پیامدهای خوی اشرافی ناشی از خوی قدرت‌گرا کاهش پس‌انداز ملی است که یکی از نیروهای محرکه توسعه اقتصادی است. در قرون هیجدهم و نوزدهم یکی از عوامل مؤثر در رشد اقتصادی شگفت‌آور ژاپن عادت سنّتی این مردم نسبت به پس‌انداز بود اما در کشور ما خوی قدرت‌گرا و خوی اشرافی ناشی از آن موجب میل بیشتر به مصرف و مانع روی آوردن به پس‌انداز است. افراد بیشتر درآمد خود را صرف تدارک مظاهر اشرافیت و کسب قدرت می‌کنند.

---

۱. یکی از دلایل اینکه در ایران اشیاء عتیقه و نفیس به نسبت از کشورهای دیگر بیشتر است وجود همین نمایش قدرت است. به این معنی که ایرانیان هرچه لوازم نفیس دارند برای خود مصرف نمی‌کنند مگر آنکه میهمان داشته باشند لذا از آسیب‌های احتمالی مصون می‌مانند و از نسلی به نسل دیگر می‌رسند تا آنکه بعد از گذشت پنجاه سال یا بیشتر حالت اشیاء عتیقه را می‌یابند.

۲. «خاطرات یک نخست‌وزیر» صفحه ۷۶

۳. صعود و سقوط تیمورتاش صفحات ۳۷۹ و ۳۸۵

حتیٰ طرح‌های عمرانی ما هم‌گاه و بیگاه ناشی از اثرات خوی قدرت‌گراست. یکی از نمونه‌های بارز آن نیروگاه اتمی بوشهر بود که شاه سابق میل و تعصب شدیدی در مورد احداث آن داشت در حالیکه تصمیم‌گیری در این مورد نه در حیطهٔ صلاحیت شاه و نه در محدوده تخصص او بود، بلکه این گروه کارشناسان اقتصادی و برنامه‌ریزی کشور هستند که باید تصمیم بگیرند که اولاً هر سال چه مقدار ظرفیت تولید برق جدید باید به شبکه افزوده شود و این میزان برق به چه شیوه مثلاً نیروگاه آبی یا بخاری یا توربین گازی یا از طریق واردات باید تأمین شود و یا به دلیل کمبود سرمایه فعلاً متوقف گردد. اما خوی قدرت‌گرا یک کلام می‌گوید «برق اتمی» زیرا در نظر او نیروی اتم مظهر قدرت است. نیروگاه بوشهر فاجعه‌انگیزترین طرح در تاریخ کشور بود که طی پنج سال هشت میلیارد مارک آلمان هزینه برداشت بدون آنکه برقی تولید کند.

یکی دیگر از پیامدهای خوی قدرت‌گرا «خوی افراطی» است زیرا افراط خود نوعی ابراز قدرت است. مثلاً افراط در تجمل یا افراط در جهت مخالف آن یعنی زندگی زاهدانه و درویشی و ساده‌زیستن، افراط در شهامت که شرح آن قبلاً رفت، افراط در پذیرایی، در مراسم عروسی یا عزا یا مناسبت‌های مشابه دیگر، مثلاً در عزاداری که شامل شب سوم، هفتم و چهلم و سالگرد و سالگردهای دیگر می‌گردد. در بعضی از نقاط ایران در مراسم عزاداری تا هفت روز دوستان و اقوام را در سه وعده اطعام می‌کنند[۱]. شعارهای افراطی که در طول تاریخ شاهد آن بوده‌ایم، و زبان

---

۱. داستان زیر از جنگ شاپور دوم پادشاه ساسانی با رومیان برای فتح شهر آمیدا نمونه‌ای از افراط ایرانیان در عزاداری و خونخواهی است

... یک نفر تیرانداز ماهر تیری پرتاب کرد و به سینه پسر گرمبانس (سردار خیونی از اقوام ایرانی) اصابت کرد. او جوانی بود بلندبالا و زیبااندام و بر همه همسالانش تفوق داشت... از فوت این جوان شاهنشاهی سوگوار شدند و همه اعیان با پدر از این فقدان ناگهانی همدرد گشتند، تمام اعمال جنگی را موقوف ساختند و برسم ملت جوان مقتول، مراسم عزاداری او را برپا کردند، زیرا هم از حیث نژاد و نسب محترم بود و هم شخصاً محبوبیت عام داشت. جسد او را با سلاح معمولیش بلند کردند و بر یک چهارپایهٔ مرتفعی قرار دادند و در اطراف او ده تخت گذاشتند و در هریک جسدی مصنوعی نهادند این اجساد چنان خوب ساخته شده بود که گویی مردگان حقیقی‌اند، مردان هفت روز به عزاداری مشغول بودند و دسته دسته و گروه گروه با حرکات مصنوعی و نوحهٔ سوزناک در سوگواری شاهزاده جوان شرکت کردند و زنان به طریق ترحم‌انگیزی به سینهٔ خود می‌زدند و با ناله‌هایی که در چنین موقع معمول است... نوحه آغاز کردند.

همینکه بدن مرده را سوزاندند و استخوان‌های او را در ظرفی سیمین نهادند تا بر حسب میل پدر در خاک وطن دفن شود. شورای جنگ منعقد شد و در این جلسه توافق نظر حاصل کردند که برای راحت روح آن جوان قربانی بدهند یعنی شهر را به تل خاکستر بدل کنند. «ایران در زمان ساسانیان» صفحه ۳۴۰ به نقل از نوشته‌های افسر رومی بنام «آمیانوس» که خود شاهد جنگ بوده است.

فحش و تعارف تا حد اشباع، نصب بلندگوهای قوی در معابر بدون رعایت حال مردم نمونه‌های دیگری از افراط‌کاری است. یکی از شعارهای بسیار قوی و متداول که در طول تاریخ در تهییج و بسیج مردم سهم به سزایی داشته شعار «خونخواهی» بوده که حتیٰ در داستان‌های باستانی ایران هم آمده است، از جمله داستانهای «خون اسفندیار»[۱]، «خون ایرج»[۲] و «خون سیاوش»[۳] از داستان‌های شاهنامه را می‌توان نام برد.

در قرن اول هجری مختارابن ابوعبیدثقفی که از سرداران عرب بود چون به این روحیه ایرانیان واقف بود با شعار نیرومند خونخواهی حضرت حسین‌ابن علی که مورد احترام ایرانیان مهاجر اهل کوفه بود قیام کرد و به این عنوان توانست گروه کثیری از ایرانیان ناراضی را که از تحقیر اعراب به ستوه آمده بودند دور خود جمع کند و چون به قدرت رسید کلیه مسئولین واقعه کربلا و نیز افرادی را که با امام حسین پیمان‌شکنی کرده بودند مجازات کرد.

در قرن دوم هجری نواده حضرت حسین‌ابن علی بنام زید درکوفه قیام کرد اما به شهادت رسید و پس از او پسرش یحییٰ در خراسان قیام کرد که او نیز به شهادت رسید. ابومسلم خراسانی از این روحیه ایرانیان استفاده کرد و به عنوان خونخواهی این دو سیّد قیام کرد و به زودی از مقتدرترین رجال عصر خود شد.

پس از کشته شدن ابومسلم به دست منصور دومین خلیفه عباسی سنباد نیشابوری تحت عنوان خونخواهی او علم طغیان برافراشت و علیه عباسیان قیام کرد.

علاوه بر این در عهد مهدی خلیفه عباسی باطنیان گرگان بنام علم سرخان با بابک خرم‌دین همدست شدند و به بهانه خونخواهی ابومسلم قیام کردند و تا جایی پیش رفتندکه مدعی شدند ابومسلم زنده است اما به واسطه افراط‌کاری‌های نابخردانه مانند مباح کردن زنان و یکی دانستن حلال و حرام کاری از پیش نبردند.[۴]

---

۱. اسفندیار پسر گشتاسب پادشاه ایران بود که به تحریک پدر به جنگ رستم رفت و کشته شد بعدها بهمن پسر او که به پادشاهی رسید درصدد خونخواهی پدر برآمد و فرامرز پسر رستم را به قتل رساند.

۲. ایرج پسر فریدون بود که مورد حسادت برادران خود سلم و تور قرار گرفت و توسط آنها کشته شد. بعدها منوچهر پسر ایرج به خونخواهی پدر قیام کرد و سلم و تور را به قتل رساند و خود پادشاه شد.

۳. سیاوش پسر کیکاوس بود که به واسطه رنجش از پدر به توران‌زمین نزد افراسیاب رفت. ابتدا افراسیاب او را با گرمی پذیرفت اما بعد او را بیگناه به قتل رسانید و موجب تأثر ایرانیان شد، بعد جنگ‌های ایران و توران به واسطه خونخواهی او آغاز گردید و پس از جنگ‌های طولانی افراسیاب اسیر کیخسرو پسر سیاوش شد و به قتل رسید.

۴. یکی از ابزارهای سیاسی برای خونخواهی و بهره‌برداری‌های سیاسی مظلوم‌تراشی است بطوریکه جزئی

←

ماهیت افراطی دیگر قیام‌های ایران در قرون بعد از اسلام باور به آیین تناسخ بود. سنباد نیشابوری و المقنع و استادسیس هرسه به این آیین معتقد بودند، این مستمسکی بود که خود را جای دیگری معرفی کنند و با این دستاویز خود را جانشین قهرمانان گذشته جا بزنند و به گذشته پیوند دهند و برای کسب قدرت یادگارهای دیرینه پهلوانان کهن را زنده نگاهدارند تا با این شیوه مردم را تهییج و دور خود گرد آورند. همچنین جاویدان‌ابن سهل به‌گمان اینکه روح بابک خرم‌دین در جسم او آمده است به خرم‌دینان کمک می‌کرد.

مثال‌های فوق نمایش روحیه افراطی ناشی از خوی قدرت‌گرای ایرانیان و نیاز روانی آنان به یک شعار تند و افراطی می‌باشد.

یکی از دلایل ناکامی قیام‌های استقلال‌طلبانه ایرانیان علیه اعراب ماهیت افراطی و ضد مردمی آنها بود لذا نمی‌توانستند اعتماد توده‌های مردم را جلب کنند.

نارضایتی مردم از اعراب و رفتار سوء آنها و علاقه ایرانیان به‌کیش اجدادی خود

← لاینفک از فرهنگ ما شده است. هرکس به هر دلیلی که کشته شود چهرهٔ یک قدیس قهرمان را به خود می‌گیرد بدون آنکه به عملکرد او توجّه شود. **این روحیه به واسطهٔ سیاست سرکوب و اختناق بوده که مستمک به دست افراد و گروه‌ها می‌داده که بگویند: «ما سرکوب شده‌ایم پس ما به‌حق هستیم و ارائه دلیل دیگری لازم نیست»، به لحاظ تکرار و استمرار این سیاست در ایران این شیوه تفکر جزئی از روان‌شناسی تاریخی ایرانیان شده که گرایش خاصی به طرفداری از مظلومیت و به‌حق دانستن بدون قید و شرط آنها داشته باشند.** مثلاً لطفعلی‌خان زند فردی سخت‌کش و بی‌رحم بود و به اقوام نزدیک خود هم ترحّم نکرد اما چون مغلوب آقامحمدخان قاجار گردید و کشته شد چهره یک قهرمان جوانمرد محبوب به او داده شد.

به عنوان مثال دیگر ناصرالدین‌شاه در مقام یک پادشاه مستبد، مورد انتقاد و طعن و لعن بود. اما چون به دست میرزارضای کرمانی به قتل رسید لقب «شاه شهید و خاقان مغفور» به او داده شد. یا اگر امیرکبیر ناصرالدین‌شاه را کشته بود امیرکبیر چهره ظالم و ناصرالدین‌شاه باز هم به‌حق‌تر و مظلوم‌تر می‌شد یا اگر احمدشاه در اوایل کار که قدرت داشت رضاخان را کشته بود از او یک شخصیت تاریخی مقدس و معصوم می‌ساخت و الی آخر...

در منطقه لرستان دهی بنام گوشه دواریجان وجود دارد؛ در حدود نود سال پیش یکی از اشرارُ لرّ بنامِ «گزو» غالباً به این روستا دستبرد می‌زد و ظالمانه اموال و حشم آنان را غارت می‌کرد تا آنکه یک روز اهالی روستا کمین کردند و او را به قتل رساندند و جنازه او را با تف و لعنت در امامزاده‌ای در همان محل دفن کردند. اما پس از آن تا مدت‌ها بر سر مزار او رفته و به عنوان اینکه شهید است شمع روشن می‌کردند.

در سالهای بعد از شهریور ۱۳۲۰ احزاب چپی از این روحیه ایرانیان که «همواره حق با مظ وم است» بهره‌برداری سیاسی و تبلیغاتی زیادی می‌کردند و علاوه برآن بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که مورد آزار قرار گرفتند باز از این روحیه سود جسته و بخود چهرهٔ معصوم و حق‌بجانبی می‌دادند.

در داستان‌های عاشقانه ادبی ما آن عاشق‌هایی که ناکام و عاقبت نابخیر می‌شوند و اشک انسان را درمی‌آورند محبوبیّت بیشتری دارند مانند فرهاد در قصه شیرین و فرهاد و مجنون در داستان لیلی و مجنون.

می توانست ایرانیان راگرد علم طغیان هر کس که بر ضد دستگاه خلافت قیام می کرد جمع آورد: پس البته بهترین بهانه‌ای که ممکن بود ایران را به یاری این سرداران برانگیزد، احیای آیین ملی بود اما این خود یک بهانه بیش نبود؛ سرداران جز جمع آوری ثروت که آنرا یگانه راه وصول به حکومت و قدرت می دانستند (خوی قدرت‌گرا) اندیشه دیگری نداشتند به همین جهت با آنکه ظاهراً همه برای «احیاء عظمت ایران» قیام می کردند بین آنها دوستی پایداری به وجود نمی آمد.[1]

به دلیل همین عدم اعتماد و یکپارچگی بود که همانطور که گفته شد ماهیت افراطی و ضد مردمی بودن هم مزید بر آن گردید و به این سبب مورد اعتماد توده‌های مردم ایران و اعراب مهاجر به ایران قرار نمی‌گرفتند.

در قرن دوم هجری ایرانیان با یک قیام استقلال‌طلبانه آلوده به تعصب ملی‌گرایانه در مازندران نه‌تنها اعراب بلکه زنان ایرانی را که با اعراب ازدواج کرده بودند نیز قتل‌عام نمودند[2] و به خیال خود با این شیوه‌های ظالمانه می‌خواستند عظمت ایران زمان ساسانیان و هخامنشیان را زنده کنند.

پرده دیگری از این نمایش غم‌انگیز قتل‌عام سنیان توسط شاه‌اسماعیل صفوی و تخریب مساجد آنان بود که شرح آن رفت.

می‌توان نفوذ خوی قدرت‌گرا و افراطی ایرانیان را حتیٰ در تحصیلات دانشگاهی آنان در عصر حاضر ردیابی کرد. بیشتر ایرانیان مایلند در رشته‌هایی که نشانه قدرت است مانند مهندسی و پزشکی تحصیل کنند و انگیزه آنها نه به دلیل علاقه اصیل به این رشته‌ها بلکه ابراز قدرت است. در طول اقامت خود در امریکا حتیٰ یک دانشجوی دختر را که داوطلب تحصیل در رشته مهندسی باشد ندیده‌ام حال آنکه این مورد در ایران به وفور دیده می‌شود. همانطور که قبلاً ذکر شد والدینی دیده شده‌اند که فرزندان خود را هفته‌ای چند روز از شهرهایی چون گرمسار برای شرکت در کلاس آمادگی کنکور به تهران می آورند، تعداد کسانی که از ایران برای تحصیل به خارج می‌روند بیش از دیگر کشورهای جهان سوم است و جای پای آنها در بیشتر کشورهای جهان دیده می‌شود. موفقیتی که دانش‌آموزان ایرانی در مسابقات المپیاد ریاضی و فیزیک و شیمی وکامپیوتر غیره کسب می‌کنند چشمگیر است؛ ممکن است در بدو امر تصور شود که اینها باعث خشنودی و افتخار است البته تا حدودی هم همینطور است اما هنگامی که به عمق مسأله

---

۱. «دو قرن سکوت» صفحه ۲۱۹

۲. «تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی» صفحه ۴۲۶ (تاریخ طبرستان صفحه ۱۲۶)

می‌نگریم نشانه‌هایی از خوی قدرت‌گرا و افراط در آن دیده می‌شود و هدف نهایی از آن نه علاقه و احترام اصیل برای علم و دانش بلکه پرستش و سرسپردگی به آنچه در عصر حاضر نشانه قدرت است (تحصیلات در زمینه‌های بخصوص) می‌باشد، به این دلیل است که کشور ما به رغم داشتن گروه کثیری تحصیل‌کرده به لحاظ علمی و اقتصادی و اجتماعی و صنعتی پیشرفت چندانی نداشته است که شرح و دلایل آن در فصل اول ذکر گردید موفقیت تحصیل‌کرده‌های ایرانی در خارج از کشور که زیر سلطه خوی قدرت‌گرا هدایت نمی‌شوند به مراتب بیش از داخله ایران بوده است.

در تقسیم‌بندی اصول مربوط به پرستش قدرت (از ویژگیهای خوی قدرت‌گرا) به چهار اصل، در اصل دوم گفتیم اگر به دلایلی انسان مبتلا به خوی قدرت‌گرا محروم از قدرت باشد با ابراز بندگی و انقیاد و سرسپردگی و اطاعت و تسلیم و تعظیم به ارباب قدرت خود را در پناه قدرت برتر ولو به صورت ذهنی جای می‌دهد و جزئی از آن می‌شود و خود را به لحاظ احساسی و در عالم تخیل در جلال و شکوه قدرت برتر سهیم می‌کند و ممکن است در عین حال از گزند خطرات ملموس نیز حتیٰ اگر بطور موقت هم شده مصون بماند.

مسلماً به این دلیل است که مردم ایران را خوش‌استقبال و بدبدرقه می‌دانند؛ زیرا طی قرون متمادی تجربه، شمّ نسبتاً نیرومندی یافته‌اند که دریابند بخت و اقبال چه کسی در حال صعود و به سوی قدرت است و به این جهت به استقبال او شتافته و خود را جزئی از آن می‌کنند و به این ترتیب به شخص رو به قدرت نیروی بیشتری می‌دهند. باز به همین دلیل است که افرادی در طیّ مدتی کوتاه به قدرت‌های بزرگ دست می‌یابند و بزودی به صورت «بت» درمی‌آیند، اما هنگامی که احساس می‌شود که قدرت آنها به سوی زوال است همه بر آنان پشت می‌کنند و دولت آنها دولت مستعجل می‌شود و به ورطه سقوط می‌رود، و ایضاً به این علت است که مردم ایران را گروهی قدرنشناس می‌دانند زیرا خوی قدرت‌گرا تنها شیفته و فریفته قدرت است و نه عملکرد افراد و یا حتیٰ نفع ملموسی که از او می‌برند و اگر بخت از کسی برگردد برای خوشامد قدرت غالب به انتقاد و بدگویی از قدرت‌های پیشین رو به زوال می‌پردازند و نیکی‌ها و صفات خوب آنها را نادیده می‌گیرند و موجبات سقوط سریع آنها را فراهم می‌کنند، و نیز باز به این دلیل است که مردم ما متّهم به بی‌مسلکی هستند **زیرا در خوی قدرت‌گرا انسان‌ها فقط شیفته قدرتند و نه مسلک و سود ملموسی از جانب آنها، لذا از ارباب قدرت بدون قید و شرط اطاعت و به آنها خوش‌خدمتی می‌کنند یا به اصطلاح معروف نان خود را می‌خورند و حلیم دیگری را بهم می‌زنند و در واقع حقیقت را از شخصیت انسان‌ها می‌شناسند و نه آنکه آنطور که شایسته انسان برخوردار از سلامت ذهن است شخصیت افراد را برحسب میزان**

حقیقی که از رفتار و گفتار آنها مشهود است شناسایی کنند.

سولیوان آخرین سفیر امریکا در ایران پیرامون این خوی ایرانیان می‌نویسد:

> این رویه همیشه در ایران معمول بوده و مردم مصلحت‌اندیش سعی کرده‌اند در پناه قدرت برتر یا پهلوان زنده خود را از بلا مصون نگاهدارند ولی این قبیل تظاهرات هرگز دلیل علاقهٔ باطنی نبوده و با تغییر شرایط و مصلحت روز تغییر جهت داده است. در مورد حزب رستاخیز هم این ابراز احساسات عمومی حقیقت نداشت.[۱]

دکتر رضا آراسته در همین رابطه می‌نویسد:

> افراد مطیع همانند افراد حاکم ناچار بودند برای تأمین منافع شخصی به قدرت تکیه کنند یا خود را به گروهی وابسته سازند. روستائیان که با اربابان خود تماس مستقیم چندانی نداشتند، این نوع تسلیم در برابر قدرت به تفکر قدرت‌گرایانه منجر شد. هر دهقانی عموماً در برابر اعمال اربابان یا دیگران تسلیم می‌شد زیرا معتقد بود که سرنوشت مقدّر او خدمت به اولیاء امور و هر گروهی است که در رابطه میان افراد قبایل با رهبرانشان از اقتدار برخوردار بود. کولی‌ها هر وقت می‌خواستند می‌توانستند قبیله را ترک گویند، در حالیکه یک فرد قبیله ندرتاً می‌توانست در جدایی از گروه از امنیت کافی برخوردار باشد و اگر این کار را می‌کرد تنها چاره‌اش پیوستن به قبیله دیگر بود.[۲]

مسلم است که این جهت‌گیری اخلاقی زمانی بر حسب نیاز به وجود آمده و افراد جامعه مجبور بوده‌اند که برای دستیابی به منافع ملموس یا غیر ملموس یا مصونیت و امنیت به قدرت برتر روی آورند، اما چون قدرت برتر همیشه قابل پیش‌بینی نبود، افراد برای این منظور و رفع خطر و یا گرفتن امتیازات ناگزیر چند چهره از خود می‌ساختند تا بر حسب نیاز و در شرایط مختلف از چهره مناسب در شرایط حاکم استفاده کنند. توصیفی که از شخصیت احتشام‌السلطنه رئیس مجلس در دوره اول داده می‌شود نمونه بارزی از این مقوله است:

> مجلس به دو دسته انقلابی و اعتدالی تقسیم گردید. رفتار احتشام‌السلطنه بر یک منوال و به هیچ‌وجه ساده نبود. گاهی با تندروها همراهی می‌کرد و بلکه از آنها تندتر می‌رفت و گاهی با اعتدالیون بود و از آنها معتدل‌تر می‌شد و گاهی به عنوان صلاح‌جویی با درباریان نزدیکی می‌جست و از آنها طرفداری می‌کرد. خود در کمیسیون مجلس، پیشنهاد سختی بر ضد دربار می‌کرد و بعد در مجلس علنی به رسم اینکه سخنی به این شدّت با دربار اسباب فتنه خواهد شد اسباب رد پیشنهاد را فراهم می‌آورد. به هر حال چون هر روز و

---

۱. «خاطرات دوسفیر» صفحه ۲۸۱

۲. «تولدی دوباره در عشق و خلاقیت» صفحه ۲۱

هر ساعت به صورتی ظاهر می شد عقیده باطنی او تحقیقاً معلوم نبود. اما در اینکه همه جا خود را داخل می‌کرد بی قرار و ناآرام بود و می خواست در هردو طرف مقبول و صاحب نفوذ گردد شکی نیست و نیز معلوم بود که روابط دوستانه خود را با دربار هیچ از دست نداده بود. در صورتی که در موافقت با آزادی‌خواهان ثابت نبود...[1]

بطوریکه مشاهده می شود از یک سو محمدعلی شاه درصدد برانداختن مجلس برآمده و از سوی دیگر رئیس مجلس با او روابط دوستانه دارد و باز همین رئیس مجلس با آزادیخواهانی که او را به ریاست انتخاب کرده‌اند یکرنگ و ثابت نیست. این کیفیت روانی که زمانی بر حسب نیاز پدید آمده طوری در جامعه نهادینه و عادت شده که منجر به بروز خوی قدرت‌گرا و پیامدهای اخلاقی زیان‌آور آن‌گردیده بطوریکه بدون آنکه نیاز یا نفع ملموسی در میان باشد یا حتی به بهای تحمّل ضرر و زیان افراد در مقابل نیروهای حاکم تعظیم و تکریم می‌کنند و به آسانی تسلیم و سرسپرده می‌شوند:

دکتر منوچهر اقبال در فرانسه در رشته پزشکی تحصیل کرد و موفق به دریافت نشان درجه دوی علمی گردید و اگر در رشته پزشکی باقی می ماند و به پژوهش می‌پرداخت ممکن بود موفق به دریافت نشان‌های علمی دیگر بشود یا اگر به طبابت می‌پرداخت یا حتیٰ به تدریس که وظیفه اصلی او بود روی می آورد می توانست منشأ خدمت به جامعه و افتخار از برای خویشتن باشد. اما از همان جوانی با حالت نوکرمآبانه‌ای که داشت به ارباب قدرت بدون تمیز و تبعیض تسلیم می‌شد و تملق می‌گفت تا بجایی که علناً خود را غلام جان‌نثار و چاکر شاه می‌نامید و هر شغلی را بدون توجه به تخصص خود می‌پذیرفت. استانداری آذربایجان، وزارت راه، وزارت پست و تلگراف، وزارت کشور، وزارت دربار، ریاست شرکت نفت و غیره

تنبیه روان‌شناسانه مردی که این‌چنین به نبوغ علمی خود خیانت کرده بود این بود که پس از شنیدن سخنان تحقیرآمیز از جانب شاه به سکته دچار شد و درگذشت، همان شاهی که عمری را به شیوه‌ای خفّت‌بار در نوکری او سپری و همه چیز خود را در این راه فدا و فناکرده بود و هنگامی که از التفات شاهانه محروم شد هیچ چیز دیگر برای او باقی نمانده بود که بتواند به آن دل خوش کند.

یا به عنوان مورد دیگری از این رده می‌توان دکتر منوچهر وارسته را مثال زد که دارای درجهٔ دکترای فلسفه تعلیم و تربیت (رشته زبان) از دانشگاه لندن و دکترا در علم حقوق از دانشگاه

۱. «دو رساله درباره انقلاب مشروطیت ایران» سازمان اسناد ملی ایران

پاریس و سر استاد زبان‌های بیگانه دانشگاه تهران بود اما در سر کلاس همواره و مکرّر با افتخار می‌گفت: من معلم والاحضرت شهناز بوده‌ام گویا افتخار تحصیلات و سوابق آموزشی او به اندازه یاد دادن A.B.C.D به والاحضرت ده ساله نبود. این است بارزترین نمونهٔ شیفتگی به قدرت، یا دکتر حسین نصر را می‌توان نام برد که استاد فلسفه بود اما ریاست دفتر شهبانو فرح را پذیرفت درحالیکه با قابلیت و سابقهٔ تحصیلاتی که داشت می‌باید غرق در تفکر و مطالعه و پژوهش و آموزش باشد نه آنکه ریاست دفتر شهبانو را بپذیرد و احتمالاً از بابت آن بر خود ببالد. به گفتهٔ ایرج میرزا: خداوندا ندانم این چه کار است /که هم عارف و هم عامّی دچار است. فلاسفهٔ غرب یا حتی ایرانیان قدیم چه آفریدند و متفکرین قرن بیستم ما به چه رو آوردند که در عوض زدودن آلودگی‌ها از دامان فرهنگ سنّتی اینگونه بدآموزی می‌کنند.

افرادی از رده فوق ممکن است سرمشق بدی برای جوانان باشند و با رفتار خود به نسل جوان‌تر بیاموزند که راه رستگاری در این کشور این است که خود را در دامان اربابان قدرت بیاندازند و اگر چنین کنند سر سوراخ دعا بر آنها آشکار می‌شود.

حال برای مقایسه بی‌مسلکی با وفاداری به مسلک به سرگذشت هایزنبرگ دانشمند معروف فیزیک آلمان و برنده جایزه نوبل توجّه کنید که ادنائر سراعظم آلمان از او تقاضای ملاقات کرد و او زیر بار نرفت زیرا می‌دانست صدراعظم می‌خواهد در مورد امکان ساختن بمب اتم با او صحبت کند و او آنرا به صلاح آلمان نمی‌دید.[1] او دارای خوی قدرت‌گرا نبود که ملاقات با صدراعظم را بدون توجه به دستور جلسه و مفاد مذاکرات از برای خود افتخار بداند و صرفه و صلاح جامعه‌ای که در آن میزیست برای او بسیار ارزشمندتر بود.

شیفتگی قدرت و ابراز انقیاد و سرسپردگی به آن در جامعه ایران به اندازه‌ایست که‌گاهی چهره‌ای بسیار زشت و غم‌انگیز بخود می‌گیرد از جمله:

> در زمان ملی شدن نفت از بین یاران دکتر مصدق. حسین مکی شهرت بسیاری یافت و به سرباز فداکار معروف شد. او یک درجه‌دار عادی ارتش بود و بعدها با زرنگی وارد سیاست شد و در دستگاه قوام‌السطنه رشد کرد و سپس به او پشت کرد و به دکتر مصدق پیوست. مکی انسانی کم‌سواد و کم‌مایه و اصلاً درخور چنین شهرتی نبود اما بارها مردم او را روی دست بلند می‌کردند، یک بار در شهر اصفهان عده‌ای فرزندان خود را با کارد قصابی بر سر راه او آورده و بطور نمایشی قصد قربانی کردن فرزندان خود را در جلوی پای او کردند.

---

۱. «جزء و کل» صفحه ۲۲۸

در زمان سلطنت محمدرضاشاه، آقاخان محلاتی و همسرش به عنوان میهمانان شاه به ایران آمدند. اجداد او از زمان فتحعلی‌شاه ایران را ترک کرده و هرگز به ایران نیامده بودند و او ابراز تمایل کرد که موطن اصلی اجداد خود یعنی شهر محلات را ببیند، در آنجا هم بهنگام بازدید عده‌ای فرزندان خود را با کارد قصابی آورده و همان نمایش قصه قربانی کردن فرزندان خود را درآوردند، مردم محلات هرگز در عمر خود آقاخان محلاتی را ندیده بودند، او هم آنها را ندیده بود، هیچ اطلاعی از فضایل اخلاقی او نداشتند و این اولین بار و آخرین بار بود که به ایران می آمد.

جالب است که توجه شود قربانی کردن انسان‌ها عملی نارواست. حتیٰ خداوند هم ابراهیم را از قربانی کردن اسماعیل در راه خود منع کرد، اما معلوم نیست چرا این عمل در راه حسین مکی یا آقاخان محلاتی رواست!!

در جامعه قدرت‌گرا نیاز روانی مردم به مرجع قدرت به اندازه‌ایست که همواره ممکن است کسی را چون بت از برای خود بتراشند و او را بپرستند چنانکه در ایران گاهی افراد خردسال را به پادشاهی برمی‌گزیدند:

در زمان سلطنت ساسانیان پس از خلع هرمز دوم چون کس دیگری از تبار ساسانی برای پادشاهی نبود طفلی راکه در شکم زن او بود به پادشاهی برگزیدند و تاج پادشاهی را بر روی بطن این زن می‌گذاشتند و این طفل پس از تولد پادشاه بود و تا پایان عمر به مدت هفتاد سال بنام شاپور دوم پادشاهی کرد. مثال دیگر آنکه پس از خلع شاه‌طهماسب دوم صفوی نادرشاه که در آن وقت نادرقلی بود و هنوز پادشاه نشده بود طفل دو ماهه او را بنام شاه‌عباس سوم به پادشاهی برگزید و همه سران قوم از جمله نادرقلی به عنوان نایب‌السلطنه به سلام این طفل رفتند. می‌گویند طفل دوماهه به هنگام مراسم سلام می‌گریست و نادرقلی گفت پادشاه برای سرزمین‌های از دست رفته خود می‌گرید و آنها را مطالبه می‌کند.[۱]

و اما برگزیدن احمدشاه به سلطنت نیز خود داستان جالبی از مقوله فوق دارد:

علمای طراز اول، رجال، اعیان، بزرگان مملکت، تجار و آن عده از وکلای مجلس دوره اول که دسترسی به آنها امکان داشت محمدعلی شاه را از سلطنت خلع کرده و طفل دوازده ساله او بنام احمدمیرزا را به جانشینی او برگزیدند... شش تن از رجال به سفارت روس نزد محمدعلی شاه رفتند و از او خواستند پسر خود یعنی پادشاه دوازده ساله را تحویل دهد.

---

۱. «نادرشاه بازتاب حماسه و فاجعه ملی» صفحه ۱۲۰

لحظه حزن آوری فرا رسید، محمدعلی میرزا و همسر ملکه جهان و همه اعضای اندرون از شدت تأثر به گریه افتادند زیرا احمدشاه خردسال دامان پدر و مادر را محکم چسبیده بود و نمی‌خواست از آنها جدا شود.[۱]

انتقادهای زیادی به احمدشاه و زمان پادشاهی او وارد شده اما پیرامون نیاز روانی خلق و خوی آن‌چنانی که بزرگان کشور را وادار می‌کند کودک دوازده ساله‌ای را به این شیوه به پادشاهی برگزینند و در برابر او کرنش کنند سخن چندانی گفته نشده و پژوهش به سزایی انجام نگرفته است.

در صفحات قبل گفتیم یکی از ویژگیهای خوی قدرت‌گرا این است که به سرعت جهت قدرت را تشخیص داده و به سوی او می‌روند و با انقیاد و سرسپردگی و خوش‌خدمتی با او «یکی» می‌شوند.

این کار ممکن است طیف وسیعی از «یکی شدن» را دربرگیرد و مثلاً از «یکی شدن» ذهنی و احساسی مانند قرار دادن عکس قدرتمند در خانه یا اخذ یک عکس امضاء شده از او یا عکس گرفتن درکنار او یا دعوت شدن در ضیافتی که او هم حضور دارد تا «یکی شدن» عینی مثلاً در زمره ستایشگران یا نزدیکان یا پادوها و اصحاب او درآمدن. یک روش معمول درگذشته این بود که ارباب قدرت یاکسانی راکه احتمال رسیدن به قدرت در آنها می‌رفت به خانه خود دعوت و پذیرایی می‌کردند و به این صورت ولو به لحاظ ذهنی با ارباب قدرت یکی می‌شدند و بر خود می‌بالیدند که فلان رجل معروف فلان روز به خانه من وارد شد. عده‌ای که مآل‌اندیش‌تر بودند هرکسی راکه نسبتاً سر و وضعی داشت به خانه خود راه می‌دادند و پذیرایی می‌کردند به این امید که شاید روزی به درد آنها بخورد:

آیت‌الله کاشانی مدتی در تجریش در خانه شخصی بنام مفید منزل کرده بود. مفید از تجّار خیلی سرشناس بود... روزی شخصی پهلوی مرحوم اردکانی آمده بود (اردکانی هم از آن میلیونرهای معروف بود) که ممکن است آیت‌الله کاشانی بیاید منزل شما منزل بکند و این برای یک تاجر خیلی مهم بود. کمک به صادرات، کمک به وام از بانک... و آن شخص برای این که ترتیب آمدن او را بدهد ده هزار تومان دستمزد خواسته بود.[۲]

اما هنگامی که بخت از صاحب قدرت برگردد به همان سرعت از او روی برمی‌تابند و قدرت با همان شدّتی که صعود کرده سقوط می‌کند. نمونه‌هایی از این مقوله بسیار زیاد است که ذیلاً به تعدادی از آنها اشاره می‌شود:

---

۱. «زندگی احمدشاه قاجار» صفحه ۲۲

۲. «خاطرات دکتر بقایی» صفحه ۴۰۶

در زمان سلطنت احمدشاه رجالی همچون تیمورتاش، سردار اسعد، ذکاءالملک فروغی، داور، نصرت‌الدوله فیروز، تدین، سرلشکر امیر طهماسبی از مقام و منزلت و احترام کافی برخوردار بودند اما به مجرد آنکه دریافتند روند قدرت به سوی رضاخان است به او پیوستند و تیشه به ریشه احمدشاه زدند و خود را جزئی از قدرت رضاشاه بعدی کردند، اما با این حرکت در واقع گور خویش را نیز کندند و همگی به دست رضاشاه مقتول یا مغضوب گردیدند.

یا مثلاً علی دشتی را می‌توان نام برد:

علی دشتی هنگام مطرح کردن قرارداد ۱۹۱۹ از طرفداران تصویب آن بود. هنگامی که دریافت قدرت به سوی رضاخان است روزنامه شفق سرخ را دایر کرد و برای خوشامد او مقالات بسیاری علیه مخالفان او و آکنده از هتاکی به احمدشاه نوشت و رضاخان را «پدر وطن» خواند اما پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ و رفتن رضاشاه او که نمایندهٔ مجلس بود، اولین کسی بود که مدعی شد تا مادامی که رضاشاه حساب ثروت خود را پس ندهد نباید از کشور خارج شود.[۱]

عین‌الدوله و فرمانفرما هم که هردو از رجال بسیار قدیمی و استخوانداز زمان قاجاریه بودند و فرد اخیر (فرمانفرما) خود از شاهزادگان قاجار بود هنگامی که روند قدرت را به سوی رضاشاه دیدند برای آنکه خود جزئی از این قدرت شوند دنباله‌روی او شدند و از رضاخان خواستند اعلان جمهوریت کند.

حاج مخبرالسلطنه هدایت که بیشترین دوره ریاست وزیران را در زمان رضاشاه به عهده داشت بهنگام تصدی مقام اینگونه به شاه تملق می‌گوید:

شاه نظری به گلکاری باغچه که چندان رونقی نداشت افکندند و فرمودند من نظری به گلکاری ندارم در باغ من گل مرغوبی نیست گفتم گلستان شاه اطراف کشور است هر روز گل های امنیت در اطراف می‌روید و ریشه خار از مساحت مملکت کنده می‌شود چه گلستانی است از این بهتر...[۲]

و بعد از رفتن رضاشاه در کتاب خود می‌نویسد:

سینه‌زن‌های پای علم جمهوری و تغییر سلطنت یکی‌یکی پاداش خود را می‌یابند نصرت‌الدوله، تیمورتاش، سردار اسعد، تدیّن؛ از برای هیچکس امنیت نیست. بلی رؤسای ایلات و بعضی اشرار قلع و قمع شدند، کم و بیش نظامی ها جای ایشان را گرفتند

---

۱. «برآمدن رضاخان» صفحات ۳۳۸ و ۳۴۴ ۲. «خاطرات و خطرات» صفحه ۳۸۵

ذخایر در یک مرکز جمع شد اما امنیت بهیچوجه حاصل نشد. عدلیه آلت تدارک پروندهٔ جنایت است [۱]

ببینید دوگانگی از کجا تا کجا! کسی که خودش شش سال بزرگ ترین پست را بعد از مقام سلطنت به عهده داشته در یکجا چگونه تملق می‌گوید در جای دیگر چگونه انتقاد می‌کند چنانکه گویی خودش در آن زمان جزئی از نظام و دست‌اندرکار نبوده است.

سید یعقوب انوار که از نمایندگان مجلس طرفدار رضاشاه بود و در فلج ساختن قوه مقنّنه به نفع رضاشاه و به سلطنت رساندن او از مهره‌های اصلی و از سینه‌زن‌های پای علم او بود، در روز استعفای او گفت: «الخیر فی ماوقع» انشاءالله رحمن امیدواریم این پیشامد برای ملت ایران پیش‌آمد نیکی باشد و سعادت ملت ایران در این پیشامد باشد که از تحت فشار خیلی ممتدی نجات پیدا کردند... انشاءالله امیدوارم تمام خرابه‌های سابق ما ترمیم شود... تاکی باید ملت ایران صدا نداشته باشد که بگوید: «آقا ظلم خانه مرا خراب کرده است». [۲]

کسی که در خاموش کردن صدای مشروطیت نقش عمده داشت اکنون که قدرت حاکم زوال یافته به استقبال قدرت محتمل تازه یعنی «مردم» می‌رود.

هنگامی که نظر رضاشاه از تیمورتاش برگشت به گفته یکی از رجال:

> به تدریج آثار خشم و ترشرویی بر جبین تاجدار کشور پدیدار گشت و اطرافیان تیزبین شاه که اعمال و حرکات او را به دقت می‌پائیدند از نگاه‌های سرد و نفرت‌آمیزش هرآنچه لازم بود فهمیدند. و چون این آثار و علائم شوم بر رجال کشور علنی شد ورق برگشت و آن مرد قدرتمند دوشین (یعنی تیمورتاش) به هر سو که می‌نگریست با نگاه‌های سرد و بی‌عاطفهٔ دوستان دیروز روبرو می‌شد که چنان به وی می‌نگریستند که گویی هرگز او را نمی‌شناخته‌اند! زیردستان و نمک‌پروردگان شروع به استهزاء و تمسخرش کردند در چنین حالی آن حشمت کبریایی مقام که تا دیروز مانند هاله‌ای برگرد سرش می‌درخشید ناگهان زایل شد.

باز نمونه دیگر قیام شیخ‌محمد خیابانی در آذربایجان در زمان سلطنت احمدشاه است که به تمامی آذربایجان دست یافت و اعلان استقلال کرد و عده زیادی به او پیوستند. دولت مرکزی از تهران مخبرالسلطنه را به حکومت آذربایجان فرستاد او تقریباً تنها و با دست خالی به تبریز رفت و پس از مدتی توانست خیابانی را ساقط کند و بیشتر افرادی که با او بیعت کرده بودند چون هوا را پس دیدند در دفع او با مخبرالسلطنه همدست شدند کسروی می‌نویسد:

---

۱. همان کتاب صفحه ۴۰۳

۲. اطلاعات شماره ۴۶۵۱ مورخ ۲۷ / ۶ / ۱۳۲۰

بسیاری از نزدیکان خیابانی دلبستگی به او و کارهایش نمی داشتند و این شیوه کهن ایشان می بود که به هر جنبشی درآیند و سود جویند... بدین سان شادروان خیابانی کشته گردیده و از میان رفت. می باید کشته او را نمایش‌های ریاکارانه مردم و آن کف زدن‌ها و «زنده باد» گفتن‌های دروغی دانست... چنانکه آن دسته مردم که در پای گفته‌های او کف زده بودند در گرداگرد جنازه او نیز کف زدند.[۱]

در زمانی که سردار اسعد بختیاری همراه با سواران خود به تهران حمله برد و تهران در آستانه سقوط بود و پایان کار محمدعلی‌شاه نزدیک می‌شد. تمامی وزیران محمدعلی‌شاه به جز سعدالدوله از او کناره گرفتند. اینها کسانی بودند که جدّ اندر جدّ با دربار بودند و بر همهٔ کارهای غلط محمدعلی‌شاه مانند به توپ بستن مجلس، قتل مشروطه‌خواهان و بیدادگریهای شاپشال و لیاخوف سکوت اختیار کرده و تلویحاً مهر تأیید نهاده بودند اما در واپسین روزهای قدرت او به او پشت کرده و رو به قدرت در حال پیروزی (مشروطه‌خواهان) آوردند تا در زمره آنان جا بگیرند:

اینان آن کسانی هستند که همیشه در پیرامون محمدعلی‌میرزا و پدر بر پدر از درباریان بودند و بیشتر ایشان زمانی که محمدعلی‌میرزا مجلس را به توپ بست و رشته کارهای کشور به دست لیاخوف و شاپشال افتاد عنوان وزارت داشتند. هر روز در باغشاه این بیدادگری‌های لیاخوف را با چشم خود دیده... و این اندازه مردی از خود نشان نداده بودند که به آن بیدادگری‌ها ایرادگیرند و باری چند روز پا از باغشاه پس کشند و آن همه بدنامی را بر خود هموار نمودند ولی اکنون بیدرنگ از کارکناره جستند و این از بهر آن کردند که رو بسوی مشروطه بیاورند.[۲]

در دوره اول مجلس عده‌ای از نمایندگان به عنوان سمبل مشروطه و آزادیخواهی به عنوان نمایندگان طبقات و اصناف به مجلس راه یافتند اما هنگامی که دریافتند محمدعلی‌میرزا در حال قدرت گرفتن است و آهنگ تاختن بر مشروطیت را دارد عده‌ای فرار کردند و تعدادی دیگر با محمدعلی‌شاه طرح دوستی ریختند و بسوی او رفتند و حتیٰ او را به برانداختن مجلسی که خود نماینده آن بودند تشویق نمودند. از جمله میرزاآقای اصفهانی را می‌توان نامبرد.[۳]

در اوایل پیروزی مشروطه‌خواهان در زمان قبل از استبداد صغیر عده‌ای که خود زمانی از

---

۱. «تاریخ هیجده ساله آذربایجان» صفحه ۸۹۱ الی ۸۹۳

۲. «تاریخ هیجده ساله آذربایجان» صفحه ۵۱

۳. برای اطلاعات بیشتر در این مورد نگاه کنید به «تاریخ مشروطیت ایران» صفحه ۵۷۱

طرفداران استبداد بودند به مشروطه‌خواهی روی آورده و انجمن‌هایی به نام‌های مختلف تأسیس نمودند، فرصت‌طلبی را تا آنجا رساندند که افراد ظالم و سرکشی را که محمدعلی‌شاه بر اثر فشار مشروطه‌خواهان مجازات کرده بود به حساب پیروزی‌های خود گذاشتند.[۱]
بعد از شهریور ۱۳۲۰ سیدضیاءالدین طباطبایی پس از بیست سال تبعید به ایران آمده و عده زیادی که گمان به قدرت رسیدن قریب‌الوقوع او را داشتند بدور وی جمع شدند تا خود را جزئی از قدرت آینده بکنند اما پس از آنکه از آینده او مأیوس شدند اطرافش را خالی کرده و رو به قدرت‌های دیگر آوردند.
به عنوان مثالی دیگر در این مورد حسن ارسنجانی را می‌توان نامبرد که از عوامل قوام‌السلطنه بود و در دستگاه او مخفیانه برضد توده‌ای‌ها می‌جنگید اما در روزنامه خود (داریا) برای آزادی زندانیان سیاسی تلاش می‌کرد و زندانیان این حزب را به شیر تشبیه می‌کرد و مقالاتی تحت عنوان «شیرهایی که در قفس دیدم» منتشر می‌کرد. می‌گویند روزی دکتر فاطمی به یکی از دوستان خود گفت می‌خواهی بدانی ارسنجانی چگونه آدمیست؟ در آن اطاق بنشین تا او بیاید و صحبت‌های ما را بشنو. پس از ورود ارسنجانی دکتر فاطمی به او می‌گوید: «حسن، «شیرها در قفس، می‌غرند» می‌نویسی ارسنجانی می‌گوید: آری «شیرها در قفس می‌غرند» اما باید در قفس باقی بمانند.
ارسنجانی هنگامی که در کابینه امینی و علم به وزارت کشاورزی رسید از یک سو انقلاب شاه را در اصلاحات ارضی و خلع ید از ملاکین می‌ستود و از سوی دیگر در خفا در جلسات خصوصی که با چندتن از ملاکین معروف داشت گفته بود: «من با این اصلاحات ارضی دو میخ به تابوت شاه کوبیده‌ام، ببینم آیا عرضه دارید دو میخ دیگرش را هم شما بکوبید؟»
در سال ۱۳۲۹ که رزم‌آرا به نخست‌وزیری منصوب شد اکثریت نمایندگان مجلس دوره شانزدهم با ۹۳ رأی موافق در مقابل ۱۴ رأی مخالف به دولت او رأی اعتماد دادند، همین نمایندگان با اکثریت ۷۹ رأی از ۱۰۰ رأی پس از قتل رزم‌آرا به نخست‌وزیری دکتر مصدق رأی اعتماد دادند، حال آنکه دکتر مصدق و رزم‌آرا در دو قطب کاملاً مخالف قرار داشتند و به لحاظ منطق این آرای اعتماد مانعت‌الجمع بودند ولی اکثریت نمایندگان همیشه خود را در پناه رجال رو به قدرت جا می‌دادند.
در جلسه ۱۵ تیر ۱۳۳۱ از ۶۶ نماینده حاضر مجلس شورای ملی دوره هفدهم ۵۳ نفر به دکتر مصدق رأی اعتماد دادند اما یازده روز بعد در جلسه ۲۶ تیر ۱۳۳۱ از ۴۲ نفر نماینده حاضر ۴۰ نفر

۱. برای اطلاعات بیشتر در این مورد نگاه کنید به «تاریخ مشروطیت ایران» صفحه ۵۷۲

به قوام‌السلطنه که گمان قدرت درباره او می رفت رأی اعتماد دادند، در همان شب عده زیادی از رجال کشور حتیٰ برخی از یاران دکتر مصدق به خانه او رفتند تا خود را جزئی از قدرت جدید نمایند. اما سه روز بعد پس از استعفای قوام‌السلطنه از ۶۳ نماینده حاضر در مجلس شورای‌ملی (دوره هفدهم) ۶۱ نفر به دکتر مصدق رأی تمایل دادند. پادشاه کشور هم که می خواست مانند بقیه خودش را در پناه قدرت غالب جای دهد خواه رزم‌آرا یا دکتر مصدق یا قوام‌السلطنه یا هرکس دیگر به زمامداری همه آنها به مناسبت موقعیت متمایل می‌شد.

در جلسه ۷ مرداد ۱۳۳۱ مجلس شورای‌ملی، طرح مجازات قوام در همان مجلسی که به او رأی اعتماد داده بود به شرح زیر تصویب شد:

> چون احمد قوام یکی از عوامل مؤثر قتل و فجایع اخیر که منتهی به کشتار دست‌جمعی روز سی‌ام تیرماه و قیام مسلحانه علیه ملت ایران شد، است تشخیص و مفسدالارض شناخته شده، علاوه بر تعقیب و مجازات قانونی به موجب این قانون کلیه اموال و دارایی منقول و غیرمنقول احمد قوام از مالکیت او خارج می‌گردد.[1]

جالب توجه آنکه قوّه مقننه حق حکم دادن به مصادره اموال کسی را ندارد. چند نماینده مجلس نمی‌توانند با یک رأی‌گیری ساده اموال کسی را مصادره کنند و این کار از جمله اختیارات قوّه قضاییه و به موجب رأی دادگاه صالحه است.

به عنوان مثال دیگری در این زمینه مطالب کتابی تحت عنوان «ویزا برای ایران» به قلم «ژان لارنگی» در مورد انتخابات ایران را می توان نامبرد که پیرامون شیفتگی برای قدرت و یکی شدن با آن می نویسد:

> در ایران آراء رأی‌دهندگان را در صندوقی می‌ریزند و در موقع شمردن آراء با تردستی و مهارت صندوق دیگری راکه قبلاً تدارک دیده‌اند بجای صندوق اول می‌گذارند و چه‌بسا اتفاق می‌افتد که مثلاً محمود نام یا خسرو یا مصطفی نامی را انتخاب کرده‌اند حال آنکه در تمام عمر اسم این اشخاص حتیٰ به‌گوششان نرسیده... این نمایندگان حاضرند بدون آنکه‌کسی تقاضاکرده باشد جامهٔ خود رالدی‌الاقتضا تغییر بدهند و برنگ و جامه دیگری درآیند... در مورد آنها گفته می‌شود همیشه انگشت خود را با آب دهان تر می‌کنند و در مقابل باد نگاه می‌دارند تا بدانند باد از کدام طرف می‌وزد و بهمان طرف برگردند.[2]

در زمان تشکیل فرقه دموکرات در آذربایجان توسط پیشه‌وری گروه زیادی که شیفتهٔ قدرت آنها که ناشی از پشتیبانی ارتش سرخ بود شده بودند از آنها طرفداری می‌کردند اما هنگامی که ضعف

---

۱. «جبهه ملی ایران» صفحه ۲۱۵

۲. «خلقیات ما ایرانیان» صفحه ۱۱۵ و ۱۱۶

آنها پس از خروج ارتش سرخ مشهود شد از آنان روی برتافتند بطوریکه قبل از رسیدن ستون‌های ارتش از تهران از هم پاشیدند و دو تن از وزرای آنها بنام دکتر سلام‌الله جاوید و شبستری که هم عضو کابینه پیشه‌وری بودند و هم با تهران ارتباط داشتند و از تهران حکم استانداری گرفته بودند، به استقبال نیروهای دولتی که زمانی آنها را ژاندارم‌های وافوری حکومت مرتجع تهران می‌نامیدند رفتند.

بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ عده زیادی از متفکرین حزب توده که این حزب را سرکوب شده می‌دیدند و امیدی به آینده آن نداشتند ناگهان تغییر مسلک داده و در خدمت قدرت غالب (رژیم شاه) درآمدند و به مقام‌های بالا در سطح وزارت رسیدند.[1]

اما یکی از رسواترین و شرم‌آورترین نمونه‌های فرصت‌طلبی و پشت‌کردن به قدرت زوال یافته را می‌توان در جلسه‌ای که در حضور محمدرضاشاه در آخرین ماههای حکومت او تشکیل شده بود یافت. در این جلسه منوچهر آزمون که مدتها معاونت هویدا را به عهده داشت و از جمله یاران او بود گفت:

> مردم انقلاب می‌خواهند شاهنشاه باید خود رهبری این انقلاب را در دست گیرند می‌گفت باید دادگاههای صحرایی تشکیل شود و منادیان فساد به طور علنی در ملاء عام مجازات گردند. آزمون و نهاوندی و باهری تأکید داشتند که باید همه کسانی که در فساد نقش مهمی داشتند به شدت مجازات شوند گرچه نام هویدا به زبان نیامد اما بر همه روشن بود که مراد از حکم کلی هویدا است.[2]

این ویژگی خوی قدرت‌گرا حتیٰ در زندگی خصوصی و خانوادگی هم قابل رؤیت است. عزت‌الدوله خواهر ناصرالدین‌شاه و همسر امیرکبیر پس از قتل امیرکبیر به عقد میرزاآقاخان نوری که جانشین شوهرش و بقولی در توطئه قتل او دست داشته درآمد. خوی قدرت‌گرا شیفته قدرت است و می‌خواهد همسر صدراعظم باشد و اینکه صدراعظم چه کسی است برایش مهم نیست. عشق و عاطفه در نظر او موهوم است یعنی سعی دارد که با تمکین به قدرت حاکم با آن یکی شود.

سمبل طنزآمیز فرصت‌طلبی را می‌توان در آنچه که درباره مورخ‌الدوله سپهر در یکی شدن با قدرت می‌گفتند مشاهده کرد به این مضمون که: «اگر مورخ‌الدوله به مقام نخست‌وزیری برسد با مخالفین خود همدست می‌شود و دولت خود را ساقط می‌کند تا بتواند در کابینه بعدی وزیر شود.»

---

۱. از جمله این افراد می‌توان عبدالمجید مجیدی، هوشنگ نهاوندی، دکتر باهری و منصور روحانی و منوچهر آزمون را نامبرد.

۲. «معمای هویدا» صفحه ۳۹۷

این خوی قدرت‌گرا در ایران یعنی به جانب قدرت رفتن و با ابراز سرسپردگی انقیاد خود را با آن یکی کردن شامل قدرت‌های مهاجم و بیگانه نیز می‌شود:

> با به قدرت رسیدن قبایل آسیای مرکزی در ایران این عنصر اطاعت مطلق از رئیس قبیله وارد بافت حکومتی ایران گردید. افراد و اعضای قبیله به البتکین، سلطان‌محمود، طغرل:، چغری، سنجر، اَتسز، چنگیز و... زمانی که آنها بر مسند حکومت تکیه می‌کردند و با همان دیدی نگاه می‌کردند که به یک رئیس قبیله می‌نگریستند. از دید آنان حکام و فرمانروایان و سلاطین مختلفی که بر ایران حکومت می‌کردند در اصل رؤسای و بزرگان قبایلشان بودند.[1]

ضمن اینکه این نظریه درست است اما باید گفت این خُلق و خوی منحصراً توسط مهاجمان آسیای مرکزی به ایران آورده نشده بلکه از زمانهای بسیار قدیم بر ایران حاکم بوده است چنانکه مورخ انگلیسی در کتاب خود موسوم به اسکندر کبیر می‌نویسد:

> ایرانیان در پیشرفت مقاصد و نیّات اسکندر بیش از خود یونانیان به او خدمت نمودند و چون از صفت شخصیت عاری بودند هرچند کورکورانه مطیع منقاد پادشاه خود بودند اما ابداً از عهدهٔ فرماندهی و سالاری سپاه برنمی‌آمدند.[2]

یا مثلاً برامکه که روند قدرت را به سوی خلفای عباسی دیده بودند، بهنگام رسیدن به قدرت ایرانیان را فراموش کردند:

> برامکه که به بزرگواری و جوانمردی مشهور گشتند ثروت بیکران افسانه‌آمیز خود را مدیون تاریخ و کوشش رعایای ایرانی خویش بودند اما در هنگام بخشش‌ها و نام‌جویی‌ها آنها هرگز ایرانیان را بر دیگران مقدم نمی‌داشتند.[3]
>
> داستان زیر که قبلاً ذکر گردید و در رابطه با موضوع تکرار می‌شود مؤید این حقیقت است:
>
> خالد برمکی چندی بر طبرستان حکومت می‌کرد وقتی معزول شد و از آمل قصد کوچ و بازگشت کرد؛ «بازاریی در کنار رودبار ایستاده گفت: الحمداله از ظلم تو خلاص یافتیم. این حال با خالد بگفتند بفرمود تا بازاری را بیاورند. گفت: اگر مرا از ولایت شما معزول کردند اما از انتقام تو کسی مرا معزول نکرد بفرمود تا بازاری را گردن زدند.[4]

---

۱. «ما چگونه ما شدیم» صفحه ۱۸۷
۲. «خلقیات ایرانیان» صفحه ۱۰۴
۳. «دو قرن سکوت» صفحه ۳۰
۴. «تاریخ طبرستان» به نقل از کتاب «دو قرن سکوت» صفحه ۳۰۱

تمام وزرا و امرایی که به بندگی خلیفه تن داده بودند در این فجایع و مظالم شرکت می‌کردند دهقانان ایرانی نیز در این مورد دست‌کمی از بزرگان عرب نداشتند. آنها اگر بر ضد منافع خلیفه به کوشش برمی‌خاستند محرّک واقعیشان فقط منافع شخصی بود.[۱]

یک نمونه بارز از این تمکین‌پذیری به بیگانگان که قبلاً نیز به آن اشاره شد افشین است که عده‌ای کوشیده‌اند او را از قهرمانان ملی ایران وانمود کنند اما او خیانت آشکاری به بابک و مازیار کرد، با آنکه در نهان با آنها هم‌قسم شده بود که استقلال و عظمت ایران را احیاء کند برای خوش‌آمد خلیفه عباسی بابک را دستگیر کرد و تحویل او داد و نیز برای گرفتن مازیار با دیگر سرداران به رقابت برخاست. حب جاه و عشق مال او را سرسپرده اعراب کرده بود و برای رضایت اعراب و راه یافتن به درگاه خلیفه عباسی (معتصم) از هیچ کاری دریغ نداشت و به خاطر خشنودی آنها به هر کاری که نفرت داشت دست می‌زد، مثلاً روغن دنبه می‌خورد و بر شتر سوار می‌شد و نعلین می‌پوشید و با آنکه در نهان دین خود را حفظ کرده بود بنام مسلمانی هم‌کیشان و هم‌نژادان خود را طعمه شمشیر می‌کرد. افشین سرکوبی بابک خرم‌دین را وسیله‌ای برای عنایت خلیفه پذیرفته بود و با نیرنگ و حیله او را پس از سه سال زحمت به چنگ آورده و تحویل خلیفه داده بود تا جزئی از قدرت غالب گردد.[۲]

زرین‌کوب درباره بانیان این قیام‌ها می‌گوید.

> اینان جنگ‌جویان مزدوری بودند که جلادت و شجاعت خود را با عطایا و غنایم معامله می‌کردند. تیغ و بازوی خود را مثل آزادگی و خرد خویش به صاحبان قدرت می‌فروختند و برای به دست آوردن طلا از ریختن خون هیچکس حتیٰ خون خود دریغ نداشتند. غنایم و اموالی که در این جنگ‌ها از بار و بنه دشمن و گاه از مردم بی‌دست و پای شهرها و دهات غارت می‌کردند برای آنها عایدی سرشاری بود... برای افشین که مانند همهٔ امرای مزدور خلیفه خود را خدمتگذار مرگ و نیستی و پاسدار قدرت و عظمت می‌دانست هیچ چیز مطبوع‌تر از قبول چنین مأموریت‌هایی نبود.[۳]

از اواسط زمان قاجاریه به بعد که دولت‌های بزرگ به تدریج در ایران سفارتخانه‌های ثابت دایر کردند و در دولت ایران نفوذ یافتند مردم به زودی روند حرکت قدرت را که به سوی این سفارتخانه‌ها بود تشخیص دادند و برای حل امور خود به آنها پناه می‌بردند[۴،۵،۶]. بیشتر

---

۱. «دو قرن سکوت» صفحه ۲۰۱

۲. برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به همان کتاب صفحات ۲۳۱ و ۲۳۹

۳. همان کتاب صفحه ۲۲۳

۴. «ایرانیان در میان انگلیسها» صفحه ۲۷۲

۵. همان کتاب صفحه ۳۶۶ و «تاریخ مشروطیت ایران» صفحه ۱۱۰ با ندکی اختلاف

رویدادهایی که اغلب به غلط دخالت‌های ناروای سفارتخانه‌ها نامیده می‌شد چیزی جز پیامدهای این خوی قدرت‌گرا نبود. اگر بیگناه یا گناهکاری بتواند با توسل به سفارتخانه‌های خارجی از کشته شدن، یاکور شدن یا مصادره اموال بگریزد و یا حتیٰ علاوه بر آن عزت و احترام یابد چرا اینکار را نکند؟ مثال‌هایی از این رده بسیار زیاد است.[۷]

---

۶. «ایرانیان در میان انگلیس‌ها» صفحه ۳۶۳

۷. ناصرالملک در زمان محمدعلی‌شاه نخست‌وزیر و از تحصیل‌کرده‌های دانشگاه اکسفورد و مردی بسیار روشنفکر و دنیادیده بود. محمدعلی‌شاه می‌خواست مجلس مشروطیت تازه تولدیافته ایران را از میان بردارد و دستور به توپ بستن مجلس را داد اما او از مشارکت در این امر و اجرای فرمان شاه سرباز زد لذا به دستور محمدعلی‌شاه دستگیر و زندانی شد ودست و پای او را در زنجیر گذاشتند و قصد کشتن او را داشتند اما با مداخله جرج چرچیل که در آنموقع دبیر سفارت بریتانیا در تهران بود از مرگ نجات یافت و یک روز بعد ایران را ترک کرد. «ایران در میان انگلیس‌ها» صفحه ۲۷۲.

بست‌نشستن معروف و تاریخی مشروطه‌خواهان در سفارت انگلیس در اوایل انقلاب مشروطیت معروف‌تر از آن است که نیاز به توصیف باشد. در روز ۲۷ تیرماه ۱۲۸۵ هجری شمسی ابتدا ۵۰ تن از بازرگانان به محل تابستانی سفارت در قلهک پناهنده شدند و در عرض یازده روز شماره آنها تا سیزده هزار نفر رسید. همان کتاب صفحه ۳۶۶ و «تاریخ مشروطیت ایران» صفحه ۱۱۰

مدتی بعد کنسولگری‌های دول خارجه هم محلی برای بست‌نشستن شدند از جمله سعدالدوله که به یزد تبعید شده بود به‌کنسولگری انگلیس در شهر رفت و پناهنده شد. و در شیراز ۳۰۰ نفر به‌کنسولگری این کشور در شیراز رفتند و بست نشستند در حالیکه کار حتیٰ یک نفر از آنها کوچکترین ارتباطی به سفارت انگلیس نداشت. در میان بستی‌ها کسانی بودند که نه سال در محل کنسولگری زندگی می‌کردند. «ایرانیان در میان انگلیس‌ها» صفحه ۳۶۳

کار بجایی رسید که حتیٰ دفاتر تلگراف هند و اروپا هم جزء مراکز قدرت به حساب می‌آمد و محل بست‌نشینی شد. چنانکه پسر قوام‌الملک رئیس قبایل خمسه در دفتر تلگرافخانه در آباده بست نشست. همان کتاب همان صفحه

مجیدالسلطنه یکی از مقامات دولتی ایران بود که برای دستگیری و مجازات قاتلین یک مبلغ مذهبی امریکایی در تبریز پافشاری می‌کرد و به این جهت با مقامات دولتی درگیر شد و اجباراً در کنسولگری انگلیس بست نشست و انگلیس‌ها در حمایت از او تا آنجا پیش رفتند که او را استخدام کردند تا تحت پوشش دیپلماتیک قرار گیرد و در امان باشد. همان کتاب صفحه ۳۶۰

پناهنده شدن تقی‌زاده با شش نفر دیگر پس از به توپ بستن مجلس به سفارت انگلیس نیز موردی دیگر از این مقوله است. «تاریخ مشروطیت ایران» صفحه ۶۵۳

بست‌نشینی در سفارتخانه‌ها شامل افراد خاطی و جنایتکاران نیز می‌شد:

همسر سِر جاستین شیل در کتاب خود درباره زندگی و آداب و رسوم ایرانیان می‌نویسد: حتیٰ مجرمین و ←

یکی از پژوهشگران، خوی یکی شدن با قدرت غالب در ایرانیان را به مزرعه گندمی تشبیه می‌کند که خوشه‌های گندم هنگام وزش باد سر خود را خم کرده تا باد بدون آنکه آسیبی به آنها برساند از بالای سر آنها رد شود سپس گردن برافراشته می‌کنند.[۱]

← جنایتکاران نیز برای فرار از مجازات به نمایندگی‌های سیاسی خارجی پناه می‌آوردند. تسلیم آنها به مقامات قضایی ایران موجب بدنامی است و از آنجایی که ایرانیان به این موضوع توجه خاصی دارند سعی می‌شود آنها را شبانه و بی‌سر و صدا از محل نمایندگی خارج کرده و برای پناه دادن به محل دیگری که خارج از حوزه مسئولیت دولت انگلیس باشد متقاعد سازند. علاوه بر این غلامانی که از جور و ستم اربابان خود می‌گریزند، شاهزاده‌ها، خان‌ها و صاحب‌منصبان نظامی هم به سفارتخانه‌ها پناه می‌آورند، در میان آنها مجرمینی مانند مختلسین اموال عمومی و کلاهبرداران بانکی و کسانی که به مردم تعدّی کرده‌اند دیده می‌شوند که از آنها خواسته می‌شود فوراً محل نمایندگی را ترک کنند اما به قربانیان ستم و تجاوز اجازه داده می‌شود بمانند. «ایرانیان در میان انگلیس‌ها» صفحه ۳۶۱

فرهادمیرزا عموی ناصرالدین‌شاه پس از یک مشاجره لفظی مورد خشم شاه قرار گرفت و به سفارت انگلیس پناهنده شد. همان کتاب صفحه ۳۴۶

محمدعلی‌شاه پس از خلع از پادشاهی به سفارت روس پناهنده شده تحت پوشش آنها کشور را ترک کرد.

پس از فتح تهران توسط مشروطه‌خواهان به شیخ‌فضل‌الله نوری که در صف مخالفین مشروطه درآمده بود توصیه کردند که به سفارت روس پناهنده شود و یا پرچم روسیه را در سر خانه خود به اهتزاز درآورد تا در امان باشد اما او این کار را نکرد.

بر طبق نوشته همسر شیل وزیرمختار انگلیس در زمان ناصرالدین‌شاه هنگامی که امیرکبیر مورد غضب واقع می‌شود طی نامه‌ای از شیل وزیرمختار انگلیس تقاضای پناهندگی برای خود و خانواده‌اش می‌کند و مقدمات این کار نیز فراهم می‌شود اما امیرکبیر با وعده‌های منابع دیگر فریب می‌خورد و در آخرین لحظه از تقاضای خود منصرف می‌شود. و باتفاق همسرش به‌کاشان می‌رود و چند ماه بعد در باغ فین کاشان به قتل می‌رسد. بر طبق ادعای نویسنده این نامه در میان اسناد بایگانی شده وزارت خارجه که به تاریخ ۲۲ نوامبر ۱۸۵۱ نوشته شده موجود است. اما در این‌باره در کتاب امیرکبیر و ایران چیزی نوشته نشده لذا نظر قطعی نمی‌توان داد. خاطرات شیل صفحه ۲۴ به نقل از کتاب «ایرانیان در میان انگلیس‌ها صفحه ۳۵۹

۱. سعدی را که به حق می‌توان یک جامعه‌شناس شایسته دانست و آثار او وصف دقیقی از جامعه ایران است در رابطه با این خلق و خوی پند می‌دهد که در مقابل قدرت غالب شرط عقل آن است که انسان کوتاه بیاید:

به گفتن درشتی مکن با امیر — چو بینی که سختی کند سست‌گیر

و نرمش و تواضع را برای دفع خطر توصیه می‌کند:

تواضع کن ای دوست با خصم تند — که نرمی کند تیغ برنده کُند

و اندرز می‌دهد که در صورت احساس ضعف باید رشوه داد:

چو نتوان عدو را به قوت شکست — به نعمت بباید در فتنه بست

و تملّق گفت:

چو دستی نشاید گزیدن ببوس — گه با غالبان چاره زرق است و لوس

سولیوان در این مورد می‌گوید:

ملت ایران در طول قرن‌ها به وسیله اقوام و ملل مختلف از قبیل یونانی‌ها، رومی‌ها، ترکان سلجوقی، مغول‌ها، عرب‌ها، انگلیس‌ها و روس‌ها مورد تهاجم قرارگرفته و اشغال شده، معهذا این ملت توانسته است بر همه عوارض این هجوم‌ها و اشغال بیگانه فائق آید و هویّت ملی خود را حفظ کند. البته به عقیدهٔ بعضی از محققین و مورخین ایرانیان هویت ملی خود را به قیمت انعطاف و انطباق خود با شرایط زمان حفظ کرده‌اند. آن‌ها همیشه خود را با قدرت غالب و حاکم همساز و هماهنگ ساخته و هر وقت قدرت غالب رو به ضعف و زوال نهاده از آن روی برتافته‌اند.[1]

مهندس بازرگان می‌نویسد:

وقتی بنا شد ملتی بطور جدی با دشمن روبرو نشود، تا آخرین نفس نجنگد و بعد از مغلوب شدن سرسختی و مخالفت نکند بلکه تسلیم اسکندر شود، آداب یونانی را بپذیرد، اعراب که می‌آیند کاسه داغ‌تر از آش شده، صرف و نحو بنویسد، یاکمر خدمت برای خلفای عباسی بسته دستگاهشان را به جلال و جبروت ساسانی برساند، در مدح سلاطین ترک چون سلطان‌محمود غزنوی که بر تختش می‌نشیند آبدارترین قصاید را بگوید، غلام حلقه‌بگوش چنگیز و تیمور شود و خدمتگذار و وزیر فرزندانشان گردد یعنی هر زمان به رنگ تازه وارد درآمده و به هرکس و ناکس تعظیم کند دلیل ندارد که نقش و نام چنین مردمی از صفحه روزگار برداشته شود... این قدرت تطبیق و تقلید بی‌نظیر که در ما ایرانی‌ها دیده می‌شود و از هر ملتی استعداد بیشتری برای تعلیم و تلفظ به زبان‌های خارجی داریم و زودتر و آسانتر به لباس و آداب قوی‌تر از خود درآمده، و هوش سرشاری برای اقتباس نشان می‌دهیم مظهر دیگری از قدرت یا روح سازگاری ایرانیان است. نمی‌خواهم بگویم خوب است یا بد است، واقعیتی و خصوصیتی است، اصالتی است، ضد اصالت است، امتیازی است در برابر ابتکار، بقایی است که فرقی با فنا ندارد... چیز عجیبی است... ضمن خم شدن در برابر دشمن، دشمن را رام و راضی می‌ساخته، فرهنگ و فساد خود را بر او تزریق می‌کرده و بالاخره هضم و جذبش می‌نموده است... این استعداد را پروفسور برگ انجذاب دشمن اصطلاح کرده حتیٰ مونتسکیو آنرا نشانه‌های حیات و تحرّک روح یک ملت می‌داند.[2]

اشپولر در این زمینه می‌نویسد:

---

۱. «خاطرات دوسفیر» صفحه ۵۰

۲. «سازگاری ایرانیان» صفحه ۴۰ الیٰ ۴۴

> از سال ۱۳۲ هجری به بعد دیگر عرب‌ها در ایران سیادت نداشتند بلکه ریاست به دست خود ایرانیان افتاد. دلیل این امر فقط تغییر رفتار سیاسی خاندانهای فرمانروا و یا تنها اخراج و گاهی برانداختن طوایف عرب نبود، بلکه نیروی آمیزش و همسانی ایرانیت بود... ازدواج‌های دو نژاده در محیط ایرانی اغلب فرزندانی به وجود می آورد که در ردیف خرده اشراف بومی درمی آمدند... بطوریکه می توانستند مقام رهبری خودرا حفظ نموده و بر آن بمانند ولی این افراد از نظر زبان سخت ایرانی شده بودند... ایرانی بودن عرب‌ها نیز گاهی از راه غیر زناشویی با ایرانیان صورت می‌گرفت. احیای مجدد فرهنگ ملی ایران زمینه این امر را آماده می‌نمود و حسّ ملی روزافزون ایرانی آنرا ترویج می کرد! حسی که فقط در صورتی حاضر به تحمّل اعراب بودند که آنان از نظر فرهنگی و (طبعاً از لحاظ زبان) به ایرانیّت نزدیک گردند... عنصر عربی در ایرانیت منحلّ گشت تا آنکه در طیّ قرونی به‌کلی مفقود شد.

جیمز موریه می‌گوید:

> استعداد ایرانیان در اخذ و قبول عادات و رسوم و طرز فکر و اندیشهٔ سایر ملل و سهولتی که در تقلید و اقتضای اقوام دیگر دارند عقیدهٔ کسانی را تأیید می‌کند که می‌گویند اگر ایرانیان مثل ترک‌ها به اروپا نزدیک‌تر بودند و روابط و مناسباتی راکه ترک‌ها با فرنگی‌ها دارند می‌داشتند بلاشک بزودی در فنون جنگ و صلح با اروپائیان برابر و هم‌تراز می‌شدند و در نتیجه در زمینه سیاست اروپا دارای مقام و اهمیت بیشتری می‌شدند.[۱]

اگر منظور ایرانیان از اخذ و قبول عادات و رسوم دیگران و تقلید از آنان استفاده برای اعتلای فرهنگ خود بوده حق با جیمز موریه است اما به شهادت تاریخ منظور ایرانیان از تقلید همرنگی با قدرت‌های غالب و جلب خشنودی آنان، شریک شدن در شکوه و جلال آنان و در موقع مناسب تاختن بر سر این قدرت‌ها و نابودی آنها بوده است که در این صورت تقلید سطحی و روبنایی و سیاسی بوده و موجب اعتلای فرهنگ نمی‌شده است. مختصر آنکه ایرانیان فرهنگی به ظاهر رنگ‌پذیر و در باطن بسیار سمج دارند.

این ویژگی خوی قدرت‌گرا در ایران یعنی تعظیم و تکریم به قدرت و سرسپردگی و انقیاد به آن طی قرون متمادی دارای اثر زیستی بوده و به قول یکی از ایران‌شناسان هاروارد: «با یک تداوم شگفت‌انگیزی ایرانیان توانسته‌اند با این شیوهٔ اخلاقی دشمن را تخریب و در خود حل نمایند و حیات سیاسی خود را زنده نگاهدارند» اما در این فرایند خود نیز به لحاظ

۱. خلقیات ما ایرانیان صفحه ۹۱

اخلاقی تنزل یافته‌اند و آن خلق و خوی پسندیده‌ای راکه برای پیشرفت لازم است در خود پرورش نداده‌اند. شعار نوشته نشده آنها: «بقاء به هر قیمت حتیٰ به بهای از دست رفتن اخلاق بوده است» شاید به این جهت است که می‌گویند: ایرانیان به آسانی وطن خود را می‌فروشند اما هرگز آنرا تحویل خریدار نمی‌دهند.

هنگامی که خوی قدرت‌گرا بر جامعه‌ای سایه می‌افکند افراد آن جامعه برای کسب قدرت به هر وسیله‌ای متوسل می‌شوند زیرا قدرت را بزرگ‌ترین و مؤثرترین حلال مشکلات خود می‌دانند و اگر نتوانند بر قدرت دست یابند با ابراز انقیاد و سرسپردگی بر قدرت‌های والاتر خود را در پناه آنها جای می‌دهند. ترس احساسی است که بیش از همه برای خوی قدرت‌گرا قابل فهم است و قدرت‌گرا بیش از هر احساس دیگری با آن آشنا و خودمانی است لذا می‌کوشد با القاء احساس ترس و وحشت در دیگران بر آنها حکومت کند. شعار و مرام یک قدرت‌گرا عبارت از: «تخریب و تجاوز به آن چیزهایی در جهان خارج از او است که وی از آنها در بیم و هراس است»:

> یک فرد بی‌رحم و جانی و حیوان‌صفت در ایوان کاخ خود ایستاده در حالی که خون میلیون‌ها نفر از نوک انگشتان او می چکد، به گروهی که به زور تهدید جمع شده‌اند تا به او ادای احترام و ابراز احساسات کنند تبسم می‌کند. این مرد می داندکه این صحنه سراسر ساختگی و ناشی از تقلب خود اوست و این جمعیت صرفاً بزور سرنیزه سربازانش در آن محل حاضر شده‌اند، معهذا خشنود و خاطر او سرشار از رضایت است و از خون‌گرمی مجعول و عشق و پرستش ساختگی این قربانیان بیچاره دلگرم می‌شود و قوّت قلب می‌یابد (این همان محصول و ساخته و پرداخته ذهن بیگانه از واقعیت خوی قدرت‌گراست).[1]

اگر قدرت‌گرا با افرادی روبرو شود که نتواند در آنها القاء ترس کند و یا اصولاً فاقد ترس باشند، پندار باطل آنها درباره سودمندی خویش شدیداً جریحه‌دار می‌شود و دستخوش وحشت می‌گردد لذا شعار آنها این است که «اگر از شما نیستند دشمن شما هستند بر آنها بتازید و آنها را نابود کنید قبل از آنکه شما را نابود کنند» یا بنا به گفته معروف استالین: «اگر دشمن بالقوه را نابود نکنید بدل به دشمن بالفعل می‌گردد». عدم تحمّل عقیده مخالف که از ویژگیهای خوی قدرت‌گراست نیز به همین دلیل است که اگر با عقیده‌ای مخالف روبرو شوند شدیداً دچار وحشت می‌شوند و احساس آنها درباره قدرت خویش مخدوش می‌شود. بندگان ارباب قدرت نیز هنگامی که قدرت پیشوا را رو به زوال می‌بینند یا بی‌تفاوت می‌شوند و یا مرجع قدرت دیگری می‌یابند تا به آن‌سو کرنش کنند.

---

۱. «روان‌شناسی حرمت نفس» صفحه ۲۷۲

به دلیل ویژگی های حاکم بر جامعه ایران به شرحی که گفته شد و خو نداشتن به اتخاذ تدابیر و راه‌حل های درازمدت و اساسی ناگزیر به کارگیری راه‌حل های فوری و عجولانه، توسل بزور و تکیه به قدرت و الزامات آن (ارعاب و القاء ترس) شیوه رایج حکومت در ایران شده:

ساواک به جای طرح نقشه های دقیق و اساسی برای مبارزه با خرابکاری و فعالیت‌های ضدرژیم به یک رشته اعمال خشونت آمیز و وحشیانه و ایجاد مزاحمت‌های بی مورد و نابجا برای طبقات مردم می‌پرداخت. روش ساواک مبتنی بر ارعاب بود... آنچه برای من حیرت‌آور بود این بود که اگر ساواک نارضایی و مخالفت با رژیم را آنقدر وسیع می دانست که چنین تدابیری ضروری می نمود چرا به فکر یک چاره اساسی برای کاستن از این نارضایی ها نمی‌افتاد.[1]

به همین دلیل است که طی تاریخ چند هزار ساله به سختی می توان حکومتی را یافت که بر قلوب مردم حکومت کرده باشد.

درکتاب معمای هویدا توصیفی که نویسنده پیرامون شخصیت محمدرضاشاه می دهد، وصف خوی قدرت‌گراست:

... با استمداد از مقولات رایج روان‌شناسی او (محمدرضاشاه) را باید شخصیتی «اقتدارگرا» دانست. به عبارت دقیق‌تر با ضعیفان و زیردستان زورگو و پرتفرعن بود و در مقابل کسانی که قدرتمندشان می‌دانست ضعف و زبونی نشان می‌داد وقتی احساس قدرت می‌کرد گویی هیچ خدایی را بنده نبود. قاطعانه حکم می‌راند و در تصمیم‌گیری تردیدی روا نمی‌داشت. درمقابل به محض آنکه اطمینان خودرا از دست می‌داد و ضعف بر او مستولی می‌شد آن‌گاه دیگر مطیع هر بنده‌ای می‌نمود.[2]

و توصیفی که از رضاشاه داده شده نیز چیزی شبیه همین است:

رضاشاه به اقتضای تربیت و تجربه و خلق و خوی مردی مستبد و خودرأی بود در سالهای قزاقی چیزی جز فرمان بردن (تعظیم و تکریم و تمکین به قدرت بالاتر) و فرمان دادن (سلطه بر پائین‌تر) ندیده بود... احدی با دید او و نقشه های او برای نوسازی و ایجاد دولتی غیرمذهبی جرأت مخالفت نداشت. اصلاً در فکر علاقه و محبت مردم نبود و اشخاص بیشتر از او می ترسیدند تا دوستش داشته باشند. آنچه برای او مهم بود اطاعت دربست و احترام افراد بود.[3]

۱. «خاطرات دوسفیر (غرور و سقوط)» صفحه ۳۰۲

۲. «معمای هویدا» صفحه ۳۵۶

۳. «برآمدن رضاخان» صفحه ۴۲۱

در خلاصه کردن پرستش قدرت به چهار اصل در اصل چهارم گفتیم **در خوی قدرت‌گرا ارباب قدرت تمامی وجود خود را مدیون قدرت خویش می‌داند، لذا همیشه نگران نگهداری آن است بطوریکه کوچکترین حرکت یا نافرمانی و یا مخالفت یا حتیٰ توضیح یا انتقادی را تهدید بزرگی بر موجودیت خویش می‌داند و در سوء ظن و توهم دائمی از توطئه به سر می‌برد و به نزدیک ترین و سرسپرده ترین یاران خود نیز بدگمان می‌شود و حتیٰ رشک می‌برد و مآلاً به نابودی و طرد کردن آنها کمر می‌بندد** و چون رفتارش خشن و خصمانه است از واکنش آنها در وحشت به سر می‌برد و این حالت بیشتر به سوء ظن و توهم او می‌افزاید تا بجایی که تجرّد و تنهایی عاطفی کامل او تا سر حد جنون می‌رسد.

در صفحات قبل گفتیم چگونه کامبیز پادشاه هخامنشی برادر و خواهران خود را به قتل رساند، یا داریوش و جانشینان او و بسیاری از بزرگان کشور را کشتند، همینطور شیرویه چهارده تن از برادران خود را در یک روز کشت خسروپرویز بندویه و بستهم راکه دائی‌های او بودند و او را در بازگشت به سلطنت یاری دادند مقتول کرد. یا شاه‌عباس پسر خود صفی میرزا را به دلیل آنکه در شکارگاه قبل از او تیر انداخته بود به قتل رساند (در شکارگاه اولین تیر را می‌باید شاه بیاندازد و او هنگامی که مشاهده کرد پسرش اولین تیر را انداخت آنرا تهدیدی به قدرت خود دانست و کمر به قتل او بست) و پسران دیگرش را کور کرد و بسیاری از سردارانش را به قتل رساند. شاه‌صفی نیز به همین روال در بدو سلطنت هفت تن از بزرگان را که تهدیدی بحال خود می‌دانست به قتل رساند. نادرشاه قصد کشتن جمعی از سرداران خود را داشت که آنها پیشدستی کرده و او را به قتل رساندند. لطفعلی خان زند و آغامحمدخان گروهی از تبار خود را که مدعی بالقوه می‌دانستند کور کردند یا به قتل رساندند. علیقلی خان برادرزاده نادرشاه که بعد از او بنام عادلشاه پادشاه شد تمامی اولاد نادرشاه حتیٰ بچه‌های چهار ساله را قتل‌عام کرد. رضاقلی‌میرزا فرزند نادرشاه دستور قتل‌عام طهماسب میرزا پسر شاه سلطان حسین و خانواده او را صادر کرد آنها نیز همه اولاد او حتیٰ فرزند چهار ساله را نیز به قتل رساندند و حتیٰ زن حامله طهماسب میرزا را شکم دریدند تا مبادا اولادی باقی ماند و روزی مدعی تاج و تخت شود.[1]

بارزترین نمونه فقدان تحمل شخص قدرت‌گرا قدرت دیگری را در برابر قدرت خویش دیدن است ولو آنکه فرزند خود باشد و نیز حسادت و توهم توطئه ناشی از آن، و این از برخورد نادرشاه با فرزند خود رضاقلی میرزا به هنگام بازگشت از هندوستان مشهود است. رضاقلی میرزا

۱. «تاریخ عالم آرای نادری» جلد دوم صفحه ۷۶۸ به نقل از کتاب «نادرشاه بازتاب حماسه و فاجعه ملی» صفحه ۲۲۳

با دوازده هزار لشکر آراسته خود به یراق‌های طلا و نقره و لباس‌های زربفت به استقبال پدر رفت و در پنجاه قدمی از اسب بزیر آمد و در مقابل پدر تاجدار خودکرنش‌کنان به سوی نادرشاه رفت. نادر تحسین و آفرین گفت، اما این تحسین و آفرین مایه‌هایی از تمسخر و حسد و ترس با خود داشت. بنا به قاعده طبیعی نادر می‌باید از شکوه و جلال وکوکبه فرزند خود خوشحال و شاد باشد[1]... اما خوی قدرت‌گرا این چیزها را نمی‌شناسد و طیّ نیم ساعت دستور داد تمامی لشکر را منحل نمودند و نفرات آنرا در بقیه سپاهیان ادغام نمودند بطوریکه آثاری از آن باقی نماند و توهم توطئه آنقدر او را آزار داد تا مألاً فرمان به‌کور کردن فرزند خود رضاقلی داد.

این تنهایی عاطفی در سال‌های آخر سلطنت رضاشاه نیز مشاهده می‌شود:

> وقتی تیمورتاش را در دیماه ۱۳۱۱ ازکار برداشت، وزارت دربار را به‌کلی منحل کرد... اتهام و محکومیت رسمی تیمورتاش فساد و رشوه‌خواری و سوء استفاده از مقررات ارزی بوده، رضاشاه تهمت مشتی جرایم غیررسمی را نیز بر او بست. رضاشاه ظاهراً باور داشت که مشتی از وزیران دیگر هم در توطئه دست دارند. تیمورتاش را در مهرماه ۱۳۱۲ در زندان کشتند. نصرت‌الدوله فیروز هم به اتهامات ساختگی مشابهی به قتل رسید. با خودکشی داور در بهمن ۱۳۱۵ گروه کوچکی که در موفقیت‌های سالهای نخست سلطنت رضاشاه بسیار دخیل بودند همه از میان رفتند و با رفتن تیمورتاش، داور، فیروز و فروغی که اجباراً بازنشسته شده بود بار سنگین حکومت بر دوش خود رضاشاه افتاد. پیشرفت اقتصادی که از ابتدا کار آسانی نبود حالا دشوارتر شد، بدگمانی رضاشاه به وزرایش افزایش یافت و توقعات او از آنها نامعقول و توان‌فرسا گردید.[2]

همین تنهایی عاطفی در اواخر سلطنت محمدرضاشاه نیز دیده می‌شود وی طیّ سالیان متمادی به دلیل خوی قدرت‌گرا همهٔ شخصیت‌های موجه را از اطراف خود پراکنده‌کرده بود و از شنیدن حرف راست وحشت داشت. مدتی کشور را بدون حزب، بعد با نظام دوحزبی و بالاخره با نظام تک‌حزبی اداره می‌کرد، از جانب دست‌نشانده‌ترین و مطیع‌ترین افراد خود همچون هویدا ایمن نبود تا بجایی که در روزهای واپسین خود نمی‌توانست یک دولت تا حدی مورد قبول مردم معرفی کند و مضطربانه از هرکسی حتیٰ از سفرای بیگانه رهنمود می‌خواست. از جمله روزی از سفیر شوروی پرسیده بود: اگر شما بجای من بودید با این اوضاع چه می‌کردید؟ او نیز پاسخ می‌دهد: نه هرگز شاه بوده و نه خیال پادشاهی داشته‌ که پاسخ به این سئوال را بداند. هیهات کسی که در عمرش نه باکسی مشورت می‌کرد و نه نسبت به نصیحت کسی گوش شنوا داشت بهنگام

---

۱. همان کتاب صفحه ۲۲۴

۲. «ایران: برآمدن رضاخان» صفحه ۴۲۳

احساس ضعف به هر دری برای گرفتن پند و اندرز روی می آورد حتیٰ به سفیر یک دولت بیگانه که روزی آنها را دشمن خود می‌پنداشت. ارتشی راکه با آن همه هزینه‌های کلان تدارک دیده بود همچون ارتش پدرش در شهریور ۱۳۲۰، طیّ چند روز متلاشی و خنثیٰ شد.

۶ ــ نفرت از ضعیف

در بخش قبل گفتیم یکی از ویژگیهای خوی قدرت‌گرا ستایش و پرستش قدرت و تعظیم و تکریم نسبت به آن است. طبیعتاً ویژگی دیگر خوی قدرت‌گرا روی دیگر سکّه یعنی نفرت از ضعیف است. شعار بیان نشده خوی قدرت‌گرا «مرگ بر ضعیف» یا «ضعیف باید بمیرد» یا «در جهان جایی برای افراد ناتوان نیست» یا «همیشه حق بجانب قدرتمند است» یا «جهان قانون جنگل و محل مبارزه است» و یا چیزهای دیگری از این رده می‌باشد. شیوه زندگی قدرت‌گرا تعظیم و سرسپردگی به قدرت و پایمال کردن ضعیف است. در جامعه‌ای که خوی قدرت‌گرا بر آن مسلط است حتیٰ اگر خیرات و مبراتی هم داده شود نه از روی نیکوکاری و احسان و مروّت به ضعیف بلکه از ترس از خداوند (زیرا خداوند مظهر قدرت است) و از خوف آتش جهنم است و یا برای تظاهر و نمایش قدرت و یا سلطه بر جامعه است. در خوی قدرت‌گرا ضعف را معادل شرّ و تمامی شرارت‌های جهان را ناشی از اعمال ضعفا می‌دانند.

حقوق و احترام زنان از این نظر نادیده گرفته می‌شود که آنان را افرادی ضعیف و درخور استثمار شدن می‌دانند و اینکه گاهی زن را «ضعیفه» خطاب می‌کنند نیز ناشی از این پایگاه فکری است. در مدرسه معلم طرف قوی و دانش‌آموز طرف ضعیف است لذا از آنها مطالبه احترام می‌کنند اما به آنها احترام نمی‌گذارند، تنبیه‌های بدنی شدید مانند چوب و فلک که تا چند سال قبل رایج بود و یا نیش زبان‌های تحقیرآمیز آنان در سر کلاس درس ناشی از خوی قدرت‌گراست. زورگویی‌های معلم به دانش‌آموز، استادکار به شاگرد، کارمند به ارباب‌رجوع، افسر به سرباز، ارباب به رعیّت، ناشی از همین خوی «نفرت از ضعیف» است. البته این شیوه رفتار در پنجاه سال اخیر تعدیل شده اما آثار آزاردهنده و مخرّب آن هنوز باقیست.

دارنده خوی قدرت‌گرا هنگام مطالعه تاریخ یا رمان‌های تاریخی از سرنوشت غم‌انگیز اسکندر مقدونی، ناپلئون و هیتلر و امثال آنها متأثر می‌شود، اما از سرنوشت میلیون‌ها سربازی که در اثر اعمال آنان در جبهه‌ها مرده یا ناقص شده‌اند یا شهروندان و زنان و کودکانی که قتل‌عام یا زنده‌بگور یا آواره و یا به اسارت گرفته شدند ذره‌ای غصّه به دل راه نمی‌دهد؛ یعنی ضعیف اهمیتی ندارد اما سر تاجور حیف است.

در طرح‌های عمرانی و هزینه‌های ملی از آن طرح‌هایی که رنگ و بوی قدرت دارند طرفداری

می‌کند مانند ساختن آسمان‌خراش‌های آن‌چنانی، یا افزارآلات جنگی با نیروی تخریبی بالا یا ضیافت‌های مجلل و درکل از هرچه که نشانه قدرت است جانبداری می‌کند اما از طرح ایجاد خانه‌های ارزان‌قیمت برای مردم کم درآمد، برنامه‌های بهداشتی، انجمن‌های فوائد عامه و خیریه و خدمات اجتماعی، کمک به سالمندان و کودکان عقب‌افتاده طرفداری نمی‌کند (بدون توجه به اینکه سالمندان کنونی در جوانی در ساختن جامعه فعلی فعّال بوده‌اند و یا خود نیز روزی به جمع پیران خواهند پیوست) و یا اگر احتمالاً کاری به نفع افراد ضعیف بکنند بطور موردی و فقط برای خشنودکردن مراجع قدرتی است که به دلایل تبلیغاتی یا سیاسی خواهان آن هستند و نه براساس اخلاق و منطق و خوی انسانی و یا رفاه توده‌های مردم.

خوی قدرت‌گرا آن‌چنان ضد ضعیف است که حتیٰ در بین کالاهای مصرفی هم آنهایی راکه دارای قدرت کمتری هستند مانند اتومبیل‌های کوچک با مصرف کمتر که به لحاظ اقتصاد ملی و سهولت رانندگی و پارک کردن و آلودگی مفیدترند تحقیر می‌کند و اتومبیل‌های بزرگتر را با مصرف زیاد (با قوّه اسب بیشتر راکه نشانه قدرت است) ترجیح می‌دهد. دلیل اینکه گروه زیادی در ایران بدون دلیل موجه از خودروهای پاترول استفاده می‌کنند نیز همین است.

ضد ضعیف بودن در خانواده به صورت فقدان احترام به دختران ظاهر می‌شود. همچنین اولاد ذکوری که ورزشکار نیستند و یاگرایش به رشته‌های هنر، ادبیات، نقاشی، کاردستی، گلدوزی، آشپزی دارند مورد علاقه پدر قدرت‌گرا نیستند زیرا این علائق را نشانه ضعف می‌دانند.

برای خوی قدرت‌گرا ورزش‌های سنگینی چون فوتبال، وزنه‌برداری، کشتی، بکس، و غیره از ورزش‌های ظریفی چون تنیس، پینگ‌پنگ، ژیمناستیک و امثالهم مطلوب‌ترند.

همچنین اگر حالت و شیوه رفتار یک کارمند قدرت‌گرا را هنگامی که در برابر مقامات مافوق می‌ایستد و نیز در زمانی که با مادون خود روبروست مقایسه کنید و می‌توانید ضد ضعیف بودن او را درک کنید.

این یک شیوه دیرینه در ایران است که با توده‌ها (ضعیف) با تکبر و تبختر برخورد می‌کنند تا بتوانند آنها را مرعوب و پایمال کنند. این صورتک‌سازی و به اصطلاح هزار **چهره** بودن را می‌توانید تقریباً در تمام مراجع قدرت در یک نظام قدرت‌گرا مشاهده کنید. ویلیام سولیوان سفیر سابق امریکا در ایران در این مورد می‌گوید:

> ... در داخل تریلر مجهّز به دستگاه‌های تهویه محمدرضاشاه از من دعوت کرد تا به همراه او استراحت کنم یقه بسته خود را باز کرد و بدون تکلف شروع به گفتگو کرد... هنگامی که نمایش هوایی آغاز شد شاه از جای خود برخاست، لباسش را مرتب کرد ناگهان چنان تغییر قیافه داد که آن لحظه را هرگز فراموش نمی‌کنم. شاه در یک چشم بهم زدن از

صورت میزبان بی‌تکلف و متبسّم و مهربانی که لحظه‌ای پیش با هم صحبت می‌کردیم به صورت یک سلطان مستبد با قیافه‌ای خشک و آهنین درآمد و این تغییر قیافه را با چند حرکت ساده انجام داد. بعد از مرتب کردن اونیفورم نظامی خود یک عینک دودی به چشم زد، سینه‌هایش را جلو داد و شق و رق ایستاد، چانه‌اش را بالا گرفت و حالت عبوس به لب‌هایش داد... او مردی ضعیف و جبون بود.[۱]

یکی از وکلای دادگستری که سی سال سابقه قضاوت و حدوداً بیست سال تجربه وکالت داشت و انسان بسیار فهمیده‌ای بود می‌گفت در طول تجربه‌کاری خود بارها شنیده‌ام که دادستان با شوق و افتخار می‌گوید: «محکومش کردم» هرچه به آنها می‌گویم این لحن و شیوهٔ بیان برای یک دادستان زشت است، وظیفه دادستان سعی در محکوم کردن متهم نیست رسالت او این است که ببیند آیا شواهد و مدارک کافی برای پیگرد قانونی متّهم کافیست یا نه و حتیٰ اگر کافی باشد ضمن انجام وظیفه خود نباید قلباً خوشحال باشد. بدیهیست این خشنودی ناسالم ناشی از خوی قدرت‌گراست.

یا مدیر کلی که می‌گوید فلانی را مدتی در اطاق انتظار خود معطل کردم. اگر مأمور اعدام از اعدام کردن یا زندانبان از زندانی کردن یا قاضی از محکوم کردن یا مأمور پلیس از جلب افراد، یا مأمور راهنمایی از صدور برگ جریمه، یا کارمند از سرگردان کردن ارباب رجوع یا معلّم از مردود کردن شاگرد باطناً لذت ببرد، این مسأله ناشی از میل به ضعیف آزاری و ناشی از خوی قدرت‌گراست و بسیار ناسالم است.

پارسونز می‌نویسد:

قشر بالای افسران ارتش یا امرای ارتش در مراسم و تشریفات نظامی با سینه‌های پر از مدال و نشان قابل تشخیص بودند و ما گاهی از کثرت این مدال‌ها و نشان‌ها شگفت‌زده می‌شدیم و از خود می‌پرسیدیم در کدام جنگی این نشان‌ها نصیب امرای ارتش ایران شده است؟... در میان امیران ارشد نیروی زمینی مردان کله‌شق و احمق بسیار بودند که شایستگی را در نخوت و گردن‌فرازی می‌دانستند.[۲]

دلیل فراوانی صورتک‌سازی و چند چهرگی در ایران این است که بتوانند با هر کس به تناسب میزان قدرت یا ضعف او برخوردی مناسب (البته با معیارهای خود) داشته باشند.

یکی از دردناک‌ترین پیامدهای خوی ضدّیت با ضعیف، ناشی از اخلاق قدرت‌گرا این است که مردم اغلب نمی‌توانند بین افراد نجیب و ضعیف تفاوت قایل شوند و به این دلیل است که

---

۱. «خاطرات دوسفیر» صفحه ۸۳

۲. «خاطرات دوسفیر» صفحه ۳۰۱

اگر ظالمی بر آنان سلطه یابد از ظلم و ستم او می‌نالند اما هنگامی که زمام امور در دست شخص تربیت شده نجیبی بیفتد او را ضعیف پنداشته و بر او می‌تازند او را ساقط کنند در نتیجه بار دیگر زیر سلطه ظالم دیگری می‌روند. در ایران هر زمان که بذرهای آزادی و قانون در آستانه جوانه زدن بوده مردم در عوض پرورش و پاسداری بر آن تاخته و آن را از میان برده‌اند. در داستان فرخی یزدی که اغلب از او به عنوان یک انقلابی یاد می‌شود نکته‌هایی نهفته شده که باید موجب عبرت باشد:

در زمان سلطنت احمدشاه قاجار یک شاعر انقلابی بنام فرخی یزدی قصیده‌های انتقادآمیزی از اوضاع می‌سرود. ضیغم‌الدوله قشقایی حاکم وقت در یزد بنا به شیوهٔ معمول که هیچکس تحمّل عقیده مخالف را نمی‌کرد و در حوزه قدرت خود فاعل مایشاء بود دستور داد دهان او را دوختند (دوختن دهان یک مجازات سمبولیک بود و قطعه‌ای نخ از لبان محکوم رد می‌کردند و در مقایسه با سایر مجازات‌های معمول بسیار خفیف بود). فرخی یزدی از بابت این ستم تلگراف‌های اعتراض آمیزی به مرکز فرستاد مبنی بر اینکه: مگر در این کشور مشروطیت استقرار نیافته و قانون و دادگستری نیست که هرکس به میل خود هرکاری خواست بکند. چون در تهران دریافتند که حق با اوست ضیغم‌الدوله را از حکومت عزل کردند و به حاکم بعدی دستور دادند برای جبران گذشته دهان فرخی را پر از سکه طلا کند. فرخی یزدی پس از این پیروزی و دلجویی در عوض تحسین و تقدیر از وضعیت موجود و تقویت آن بی‌پرواتر شد و به مرکز آمد و بنای جار و جنجال و فحاشی و انتقاد از احمدشاه را گذاشت. احمدشاه در عین داشتن معایبی محاسنی نیز داشت که در تاریخ پادشاهان ایران بی‌سابقه بود. وی از بابت این فحاشی به دادگستری شکایت کرد اما بنا به خواهش جمعی حتیٰ شکایت خود را هم پس گرفت.

آنچه در این داستان قابل توجه است آنکه در عوض تقویت نهال آزادی و حاکمیت قانون که تازه می‌رفت جوانه زند با اعمالی از این رده بر آن تاختند و موجبات سقوط احمدشاه و استقرار دیکتاتوری رضاشاه را فراهم کردند که در نتیجه آن همین فرخی یزدی به طرز فجیعی به دستور رضاشاه به قتل رسید.

در خوی ضد ضعیف ناشی از اخلاق قدرت‌گرا معمولاً سلامت نفس و درستکاری را معادل با بی‌عرضگی می‌دانند و این موجب و مشوق انحراف‌های اخلاقی مانند سلطه‌جویی قدرت‌طلبی، تکبر و رشاء و ارتشاء می‌شود. گاهی افراد بر خلاف ندای قلبی خود به این کارها کشانده می‌شوند از ترس آنکه مبادا بی‌عرضه قلمداد شوند داستان زیر نمونه‌ای از این مقوله است:

میرزا حسن خان وثوق‌الدوله و احمدخان قوام‌السلطنه دو برادر و از رجال سیاسی بسیار معروف

و فعال در صحنه سیاست ایران از زمان قاجاریه تا زمان مشروطیت و چند دهه بعد از آن بودند و در مورد اقتدار سیاسی و نیز مال‌اندوزی آنان داستان‌های فراوانی بجا مانده و انتقادهای بیجا و بجایی هم بر آنها وارد می‌کردند. این دو برادر، برادر سومی داشتند بنام محمد قوام که بر خلاف آنها بود و جاه‌طلبی و تکبر و آز آنها را نداشت، اما همه مردم او را بی عرضه می نامیدند و به او از این بابت نیش و طعنه می‌زدند. نتیجه آنکه از دو برادر به واسطه داشتن نوعی صفات و از برادر سوم به دلیل نداشتن همان صفات انتقاد می‌کردند.»

ضدیت با ضعیف یا به بیان دیگر ضعیف‌کشی موجب اشاعه ظلم در جامعه می‌گردد. همان ضعیف هنگامی که بر مرکب قدرت سوار می‌شود همان مظالم را اعمال می‌کند و آنقدر بی مهابا می‌تازد تا دیگری او را به زیر آورده و خود در مسند قدرت قرار گیرد و این دوره تسلسل ادامه می‌یابد و جامعه را در یک دور باطل گرفتار می‌کند: «جنگ قدرت»

عدم تمیز بین صفات پسندیده‌ای چون نجابت و سلامت نفس با ضعف، افراد برخوردار از این اخلاق ستوده را مأیوس و از جامعه منزوی می‌کند یا آنها را به سوی صفات رذیله‌ای که در خوی قدرت‌گراست سوق می‌دهد و موجب می‌گردد که مردم جز زبان زور چیز دیگری نفهمند و به فساد و تباهی کشانده شوند یا آنکه چون امکان یابند خود بدل به افراد زورگو گردند. در جامعه‌ای که افراد به واسطه قدرت به یکدیگر مربوطند خوی مردمی و مردم‌سالاری هیچگاه پا نمی‌گیرد. در جامعه ضد ضعیف افراد مجبور به مخفی کردن ضعف خود در پس پرده‌ای از اطوار و حرکات همچون تکبر و اشرافیت، لاف و گزاف، بلوف، تظاهر و دروغ می شوند لذا صداقت و صمیمیت هرگز پا نمی‌گیرد. پدیده شخصیت کاذب که در جوامعی چون جامعه ما شیوع فراوان دارد ناشی از همین ویژگی است.

۷ ــ ضدیت با تعقّل

یکی دیگر از ویژگیهای خوی قدرت‌گرا ضدیت با تعقل است، آنها به هر چیزی که نمی توانند با چشمان خود ببینند و جواب قاطع و روشن بگیرند به دیدهٔ سوء ظن می‌نگرند. لذا با فلاسفه هنرمندان و روان‌شناسان میانه خوبی ندارند، همچنین به انجمن‌ها، سخنرانی‌ها، اپراها، نمایشنامه‌ها، فیلم‌ها و کسانی که با این امور سر و کار دارند خوش‌بین نیستند.

والدین خانواده دارای خوی قدرت‌گرا همه می‌خواهند فرزندانشان به دانشگاه بروند صرفاً به این دلیل که تحصیلات عالیه را نشانهٔ قدرت و پرستیژ می دانند و نه برای آنکه فرزندانشان استقلال عقلانی و اعتلای شخصیت بیابند. از این نظر به مجرد آنکه آنان ابراز عقیده تازه یا اظهار فضلی می‌کنند که با ارزش های والدین منافات دارد یا بوی ابراز وجود، خودبیانگری یا استقلال می‌دهد به شدت خشمگین می‌شوند و ممکن است مثلاً بگویند: «چند روز که این بچه‌ها

به دانشگاه می روند دیگر نمی شود با آنها درست کرد.» غافل از اینکه هدف اصلی از تحصیلات عالیه همانا استقلال و سیادت عقلانی است. **آنها تحصیلات عالیه برای فرزندان خود را تنها از جهت موفقیت‌های متعارف مانند شغل و گروه و پایه و درآمد و خودنمایی و هم‌چشمی با دیگران (نمایش قدرت) می خواهند و نه برای اعتلای فهم و شعور و کسب معلومات، به این جهت هرچند سال که فرزندان آنها به مدرسه بروند و به هر میزان که دانشجوی برجسته و ارزشمندی باشند هرگز راضی نمی‌شوند که آنها را بالاتر از خود بدانند.**

در صفحات قبل گفتیم که خوی قدرت‌گرا علیه هر چیزی است که در ابهام یا اشاره یا تشبیه و استعاره‌های هنری باشد زیرا تحمّل ابهام را ندارد و برای هر مسأله‌ای پاسخ قاطع و شفاف می خواهد، از این لحاظ علیه ادبیات و هنر و تفکر فلسفی است. هزار سرباز به معنی هزار سرباز است و نه چیزی دیگر یکصد هزار درهم نماینده یکصد هزار درهم است. اما در یک قطعه موسیقی، یا یک بیان فلسفی، یا یک اثر هنری، یا یک شعر یا نمایشنامه یا تابلو ممکن است هزاران هزار نکته نهفته باشد و تعابیر و تفاسیر متعددی بر آنها مترتب باشد. زیبایی کلام در این است که هربار که آن را می خوانند معانی تازه‌ای می یابند و مفاهیم آن برای افراد مختلف متفاوت است. در یک بیان فلسفی یا اثر هنری گاهی دنیایی از حقیقت وجود دارد و به دلیل همین کثرت معانی است که به شیوه‌های مختلف بر افراد متفاوت اثر می‌گذارد و نمود می‌کند و خاطره‌ای را در هر یک از آنها زنده می‌کند یا پیام و الهامی را می‌رساند که با احساسات آنها پیوند می خورد و بینش تازه‌ای از زندگی را به آنها می دهد و هرچند بار هم که تکرار شود باز هم تازگی دارد و لطف و صفا می‌بخشد.

هنگامی که اَنیشتن می گفت: «زیباترین پدیده در طبیعت ابهام و شک و تردید و پدیده‌های مرموز و ناشناخته‌هاست» منظور او همین بود که ابهام و شک و تردید بستر حاصل‌خیز تفکر عقلانی است. طبیعت مرموز و اسرارآمیز کائنات است که عقل انسان را به مبارزه می طلبد و برمی انگیزد و این خلاف خوی قدرت‌گراست که پدیده‌های شفاف و روشن و قاطع را طلب می‌کند.

شاید در این مرحله سئوال شود که در این صورت چرا اغلب دربار پادشاهانی که دارای خوی قدرت‌گرا بودند مرکز تجمع فلاسفه شعرا و هنرمندان بود؟ پاسخ این است که پادشاهان این افراد را برای مقاصد عملی در خدمت خود و یا در خدمت خوی قدرت‌گرای خویشتن می خواستند. مثلاً فیلسوف راکه در عین حال پزشک بود برای معالجه، یا منجمین را برای تعیین ساعات سعد و نحس و عقاید خرافی، مورخین را برای ثبت فتوحات، شعرا را برای مدح و تملق، نقاشان را جهت تزیین قصر یا کشیدن صورت خود عزیز می شمردند. خسروپرویز نکیسا را برای نواختن موسیقی در بزم‌های خصوصی می خواست، سلطان‌محمود فردوسی را برای رؤیت عظمت و

قدرت خویش در قالب داستان‌های شاهنامه می‌ستود به همین دلیل هنگامی که به او ظنین شد، او را طرد و حتیٰ تهدید به قتل کرد، صائب تبریزی شاعر دربار شاه‌عباس دوم مجبور به مهاجرت به هندوستان شد تا بتواند آزادانه به سبک هندی و به تمایل خویش شعر بسراید، کمال‌الملک غفاری هنگامی که نتوانست رضایت رضاشاه را جلب کند مطرود شد. در زمان انوشیروان فلاسفه‌ای که از یونان به ایران آمدند بطوریکه ذکر آن رفت چون زمینه مناسبی نیافتند بازگشتند.
یکی از بزرگ‌تر دشمنان تعقل خواجه‌نظام‌الملک طوسی بود:

> کارزاری سهمگین میان هواخواهان آزاداندیشی و دلبستگان برقراری باورها و اندیشه‌های بشرهای یکپارچه و یکنواخت... برپا گردید... هنگامی که سلجوقیان امپراطوری پهناور خویش را بنیان نهادند سیاست همسازگری در میان همهٔ مسلمانان را پیشه خود ساختند و این سیاست باکوشش خواجه‌نظام‌الملک طوسی از راه پایه‌گزاری مدرسه‌های نظامیه در بسیاری از سرزمین‌های اسلامی توانست به مورد اجرا درآید، و همین سیاست نیز بود که آماج بنیادی خود را در منکوب ساختن هرگونه آزاداندیشی و گرایش به دانش‌های گوناگون جستجو کرد. درحقیقت همانگونه که طبیاوی می‌آورد، پدید آمدن آن رشته از مدرسه‌های نظامیه به معنی پیروزی علوم مذهبی رسمی بر حکمت طبیعی و فلسفه نظری بود.[1]

در واقع مدارس نظامیه بغداد چیزی شبیه مدارس حزب کمونیست شوروی سابق بود. تحصیل در این مدارس به منزله یافتن پرستیژ و مقام و موقعیت اجتماعی بود که در آنها تنها مکتب مورد نظر حکومت آموخته می‌شد و مردم را به اطاعت کورکورانه و دنباله‌روی از مراجع قدرت خطاناپذیر تعلیم می‌داد و در جهتی تربیت می‌کرد که هدف عالی و غایی و نهایی برای آنان ابقاء قدرت حاکم بود و بس. در مورد خردستیزی خواجه‌نظام‌الملک و نظریه‌پرداز او امام محمد غزالی در فصول قبل توضیحات کافی داده شده است.

خوی قدرت‌گرا به قدری خردستیز است که حتیٰ برای دفاع از نظام هم تعقل و استقلال عمل را جایز نمی‌شمرد. خشم سلطان‌محمود در سال ۴۰۴ هجری متوجه مردم بلخ شد که در غیاب او از شهر و بوم خود در مقابل ترکان قراخانی که به آنها تاخته بودند دفاع کرده بودند. سلطان‌محمود بجای تشویق بلخیان مردم شهر را عتاب کرد که حق نداشتند در برابر دشمن مقاومت کنند... کار جنگ وظیفه سپاه بود و رعایا نمی‌بایست غرّه شوند که از عهده این مهم برآیند.[2]

---

۱. «نخستین رویاروییها» صفحه ۱۳۰ به نقل از «ما چگونه ما شدیم» صفحه ۲۰۶

۲. «تاریخ بیهقی» به نقل از «پاسورت» صفحه ۵۰ به نقل از «ما چگونه ما شدیم» صفحه ۱۸۶

دشمنی خوی قدرت‌گرا با تعقّل به این دلیل بسیار روشن است که کسی که پیرو عقل باشد از اطاعت سرسپردگی و انقیاد محض می‌پرهیزد و این برای خوی قدرت‌گرا تهدید بزرگی است. دکتر اسلامی ندوشن می‌نویسد:

در آنچه مربوط به فلسفه و هنر کلامی است کمبود ایرانیان را قبول داریم. بطور کلی اندیشیدن ایرانی تبرّز شفاهی، عملی و اندرزی داشته است نه چون و چرایی. کائنات به همان صورتی که بوده، و تعلیمات مزدایی آن را ارائه می‌داده قبول می‌شده، نمی‌خواسته‌اند آنرا بکاوند. جامعه می‌بایست یک کلّ نیکی‌کننده باشد، چون کاروانی که به سوی مقصد روان است و شاه به عنوان نماینده اهورامزدا بر روی خاک از او انتظار می‌رفت که نماینده نیکویی باشد وگرنه از تخت به زیر می‌افتاد. عیب عمده این نظام این بود که همه چیز در شاه گره می‌خورد. اگر او خوب و خردمند بود می‌توانست منشأ خوبی‌هایی بشود، و اگر بد بود مصیبتی بر ملت عارض می‌گشت.[1]

دکتر عیسی صدیق در این زمینه می‌نویسد:

... رویه دیگر این است که دولت در تمام امور تربیتی دخالت کند و از روی عمد عقاید خاصی را به کودکان القاء و عادات معینی در آنها ایجاد کند... در ایران باستان این رویهٔ متداول بود (همانند شوروی سابق و اسپارت در یونان قدیم) به وسیله وضع قوانین و مقررات و صدور دستور کوشش داشتند تمام کودکان را در یک قالب بریزند و همگی را مطابق عقیده و سلیقه دولت پرورش دهند.[2]

و در جای دیگر می‌نویسد:

... عیب مهم دیگر آن بود که رویهٔ القاء عقیده ایرانیان را فرمانبردار محض و مطیع صرف بار می‌آورد، بطوریکه در مقابل قدرت کورکورانه تسلیم بودند و از خود شخصیتی نداشتند. تمام افراد در حکم آلات و ادوات بودند در دست زمامداران و متصدیان امور دولتی و از خود اراده و عقیده‌ای نداشتند[3]...

یک نمونه از این مورد را بهنگام مسافرت در پرواز تهران به ژاپن دیدم. در این پرواز اکثر مسافرین جوانانی بودند که برای کارگری به ژاپن می‌رفتند. مهماندارها هم به اعتبار اینکه مسافرین همه کارگر و ناآگاهند به دلخواه عمل می‌کردند از جمله هنگام راه رفتن در راهرو حتی در حین برخواستن هواپیما از زمین سیگار می‌کشیدند و دود آنرا بی‌دریغ نثار مسافرین

---

۱. «ایران و یونان در بستر باستان» صفحه ۴۶
۲. «تاریخ فرهنگ ایران» صفحه ۲۳ و ۲۴
۳. همان کتاب صفحه ۲۹ و ۳۰

می‌کردند. هنگامی که به این خطای بزرگ که متضمن خطراتی بود اعتراض کردم و درگیر نوعی مشاجره با مهماندار شدم یکی از مسافرین جانب مهماندار راگرفت وگفت: آقا شما بهتر می‌دانید یا ایشان؟ در اینجا من از حقوق خود و این مسافر دفاع می‌کردم اما او جانب مهماندار (مرجع قدرت) را که متجاوز بود می‌گرفت. یکی از دلایل اینکه مبارزت آزادی‌خواهانه و حق‌طلبانه در ایران همواره ناکام مانده است همین عوارض خوی قدرت‌گراست یعنی جانبداری از طرف قوی و خودداری از تعقل و واگذاری آن به قدرتمندان به اعتبار این شعار که: «هرچه باشد آنها بهتر از ما می‌دانند».

دوره صفویه به لحاظ ضدیت با عقل بسیار تاریک و بدنام است. در این دوره علوم ادبی و طبیعی و ریاضی به‌کلی متروک ماند و جز ملاصدرای شیرازی هیچ فیلسوفی ظهور نکرد. در این دوره سحر و جادو و نذر و نیاز و دعا و نفرین و فال و استخاره و دشنام و خرافات جایگزین عقل و تدبیر در اداره امور کشور گردید و به لحاظ علمی به قدری مضیقه ایجاد شد که شاه‌عباس ناگزیر به وارد کردن چندین ملا از جبل عامل لبنان شد که شیخ‌بهایی معروف‌ترین آنهاست.[1]

در مورد دلیل اشاعه و رونق هنر در زمان صفویه به‌رغم سلطه خوی قدرت‌گرا باید متذکر شد که از آنجاکه نبوغ و پویایی انسان هیچگاه بازنمی‌ایستد مردم اجباراً هنر خود را در قالب باورهای مذهبی بسته‌بندی و ارائه می‌کردند تا مورد قبول پادشاهان متحجّر صفوی واقع شود. مثلاً گل و بوته و صورت حیوانات را در نقشه‌های قالی به صورت نیمه‌مرئی می‌گنجاندند. نقشهٔ معروف مرغ و ماهی که در تبریز و کردستان و اراک رواج دارد از آن زمان است. یا هنر خود را از طریق کاشی‌کاری مساجد به منصه ظهور می‌رساندند. شعر و آواز را در لوای مرثیه‌خوانی و مدح انبیاء و اولیاء ارائه می‌کردند. دلیل اینکه موسیقی کلاسیک ایرانی غم‌انگیز است این است که: یادگار و بقایای مرثیه‌خوانی زمان صفویه است.

کنت گوبینو در مورد ضدیت با عقل‌گرایی می‌نویسد:

> یکی از علائم فصاحت و بلاغت در ایران این است که منطق و استدلال و تعقل در آن وجود نداشته باشد. اگر شما چشمان شاه را به تنور خورشید تشبیه کنید و انگشتان او را نظیر کوه هیمالیا بدانید هیچکس به شما ایراد نمی‌گیرد که این تشبیه غیرعقلائی چیست. آن وقت فرمانیکه واجد این شرایط باشد دست بدست در شهرها می‌گردد و مردم رونوشت یا عین آنرا ضبط می‌کنند و در محفل ادباء می‌خوانند و احیاناً مضمون آنرا حفظ می‌کنند.[2]

---

۱. افراد دیگری که از لبنان آمدند یکی جد اعلای مرحوم ابوالفضل تولیت بود که به تولیت آستانه حضرت معصومه منصوب شد و دو تن دیگر به تولیت مقبره شیخ صفی‌الدین اردبیلی و شاهزاده حضرت عبدالعظیم تعیین شدند.

۲. «سه سال در ایران» صفحه ۲۲

در دین زردشت که مذهب باستانی ایران بود افکار صوفیانه و ضد تعقل راه نداشت و تماماً با موضوعات ملموس زندگی و حقایق سر و کار داشت. به‌گفته دکتر زرین‌کوب «دین کـار و کوشش بود و بیکارگی و گوشه‌نشینی و مردم‌گریزی را پاک و ایزدی نمی شمرد... فدیه و قربانی و باده‌گساری را بیهوده می شمرد و نمی‌پسندید. و ریاضتی که در دین‌های دیگر است در آیین زردشت در کار نبود.»[1]

اما در اواخر سلسله ساسانی میل به تفسیر و تأویل (یعنی معنی‌تراشی و شرح و بیان کلمه بطوریکه معنی دیگری غیراز معنی ظاهری به آن داده شود) متداول شد، به‌این ترتیب تأویل گریزگاهی برای همه چیز شد و از هر چیزی می‌توانستند معنی دلخواه خود را استخراج کنند. چند قرن بعد در زمان سلجوقیان گروه دیگری بنام باطنیان با توسل به همین شیوه از هر چیزی به دلخواه خود یک معنی می‌تراشیدند که آنرا معنی باطن می‌نامیدند (حسن صباح از سران بنام باطنیان بود).

در واقع می‌توان گفت رواج تأویل و احتجاج و آیین زروان در قرن یکم قبل از هجرت موجب انحطاط جامعه ایران و شکست آنان در مقابل اعراب گردید و هفتصد سال بعد رواج باطنی‌گری (جانشین مکتب تأویل) و صوفی‌گری (جانشین آیین زروان) در قرن هفتم هجری مـوجب شکست جانگداز ایرانیان در برابر مغولان که بزرگ‌ترین فاجعه در تاریخ ایران است گردید.

صوفیان با چله‌نشینی و ریاضت که آنرا «تهذیب نفس» می‌خوانند سعی در نیرومندکردن نفس و شناخت جهان می‌کنند و به‌گمان آنکه چون از خودگذشتند به خدا می‌رسند و در این راه جز از انزوا و سختی کشیدن باور به هیچ فعالیتی که رنگ و بوی زندگی داشته باشد ندارند و تکرار یک ورد برای هزاران بار و پرهیز از تشکیل خانواده و گرسنگی کشیدن، لوح برگردن آویختن، موی را بلند کردن، ژنده پوشیدن، سر تراشیدن را راه رسیدن به خدا می دانند؛ در حالیکه بزرگ‌ترین فضیلت، حرکت در جهت ارزش‌های زندگی و اثبات آن است، مانند در جهان کوشیدن، آباد ساختن، جهادکردن، دفاع از جان و مال و آبرو و کشف اسرار خلقت و این مستلزم اتکاء به عقل و خرد و اندیشه است. تصوف گوشه‌گیری و انزوا، استعفای از زندگی و پرداختن به حـقایق غیرملموس را تجویز می‌کند و آن را «جهاد اکبر» یا «نبرد با خویشتن» می نامد.

به‌گفتهٔ براندن روان‌شناس معروف معاصر نه تصوف نه‌کیش ریاضت‌کشی هیچیک با سلامت روان همگون و سازگار نیستند و این عقاید هم از نظر هستی‌شناسی و هم از نظر روان‌شناسی مخربند.[2]

---

۱. «دو قرن سکوت» صفحه ۲۷۱

۲. «روانشناسی حرمت نفس» صفحه ۳۴۰

تنها چیزی که صوفیان از انسان می‌خواهند این است که لذّت و شادمانی خود را فدا نماید، فدا کردن لذّت و شادمانی انسانی در حکم فداکردن تمایلات اوست و فداکردن ارزش‌های شخص معادل فداکردن نیروی داوری است و فداکردن نیروی داوری مترادف با فداکردن فکر و ذهن آدمی یعنی عالی‌ترین مرجع برای انسان است.[۱] علاوه بر این احتجاج یا دلیل‌تراشی بدون ارائه ارتباط منطقی بین مفاهیم و پدیده‌ها رواج یافت و خوش‌بینی و ساده‌دلی که خاص آیین زردشتی بود از میان رفت. مذهب زروان که از جمله شعبه‌های انحرافی مذهب زردشت بود با معرفی خداوند جبّار، برای انسان اراده و اختیاری باقی نگذاشت و اعتقاد به جبر در میان مردم رواج یافت و موجب انحطاط اخلاقی و تباهی و سقوط فرهنگی جامعه گردید:

> در تأثیر افکار جدید آن خوش‌بینی نخستین که بنیان دین زردشتی و محرک مردمان به کار و کوشش بود از میان رفت. میل به زهد و ترک که در فرقه‌های ایرانی مخالف آیین زردشت رواجی به سزا داشت رفته رفته وارد آیین زردشتیان نیز شد... در این وقت عقیده زروانیان، که در عهد ساسانی شیوع یافته بود موجب شد که مردمان به جبر اعتقاد پیدا کردند و این به منزله زهری جانگزای بود که روح مزدیسنی قدیم را از پای درآورد. زروان، خدای قدیم، اسم دیگرش قضا است.
>
> ... خرد آسمانی یا روح حکمت چنین فرماید: مرد هرچند صاحب عقلی قوی و دانشی نیرومند باشد با قضا بر نتواند آمد، زیراکه چون قضای محتوم مردی را سعید یا شقی کرد، دانا از کار فرو ماند، و نادان و بداندیشه در کار چست و چالاک گردد، کم‌دلان دلیر و دلیران کم‌دل شوند، مردم کوشا کاهلی گیرند و کاهلان به‌کوشش برآیند...[۲]

آموزش‌های مسیحیان و مانویان و مزدکیان و بالاخره فرهنگ هندی که به وسیله برزویه طبیب به ایران آورده شد (کتاب کلیله‌دمنه) تأکید بر زهد و ترک دنیا داشت و مألاً بر مذهب زردشتی اثر گذاشت و در جامعه ایران نفوذ کرد[۳]، لذا ضمن آنکه ادعای کسروی در مورد آثار سوء صوفیگری بر جامعه ایران در انحطاط جامعه در قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری درست است[۴] اما کامل نیست زیرا این تفکر از زمان ساسانیان در ایران نفوذ داشته است.

صوفیان می‌گویند مگر انسان عقل کل یا اشتباه‌ناپذیر است که بتواند به عقل خود تکیه کرده و بر آن ببالد، اما نمی‌گویند اگر قرار باشد انسان ذهن خود را فداکرده و از عقل خویش استعفا دهد چه چیز دیگری برای او باقی می‌ماند؟ اگر انسان دلیل و منطق را به عنوان معیاری برای قضاوت

---

۱. همان کتاب صفحه ۳۴۶
۲. «ایران در زمان ساسانیان» صفحه ۵۶۹
۳. همان کتاب صفحه ۵۶۴
۴. «صوفی‌گری»

خود مطرود کند فقط یک راه دیگر برای او به عنوان معیار باقی می ماند و آن احساس اوست و صوفی کسی است که احساس خود را ابزاری برای شناخت می داند، یعنی مدعی است که اعتبار و ارزش آنها در روحِ والا و برتری است که در آنها حلول کرده، روحی که متفاوت از فکر و ذهن و ارزشهای آنهاست، روحی که چیز خاص و ویژه‌ای که بتوان آنرا مشخص نمود نیست، بلکه یک ترکیب ناگفتنی و غیرقابل توصیف و غیرقابل تعریف از امیال و اشتیاق می باشد و معمّایی است غیرقابل نفوذ و غیرقابل درک که نمی توان آنرا به دیگری تفهیم کرد یا انتقال داد یا با دیگری از آن سخن گفت.[1]

این تفکر صوفیانه متأسفانه از قرن ششم هجری تا به امروز آثار سوء خود را در فرهنگ ما بجای گذاشته و مانع بزرگی برای رشد علمی و فرهنگی در جامعه ماست. کنت گوبینو که در زمان ناصرالدین‌شاه در ایران بوده در این زمینه می‌نویسد:

> شما اگر با یک نفر صوفی ایرانی صحبت کنید و با نیروی استدلال و روش علمی اروپاییان بطلان عقیده او را ثابت نمایید و به قوه منطق به او بفهمانید که عقیده‌اش غلط است و دلایل مخالف او را یکی بعد از دیگری رد نمایید بطوریکه در جواب شما در بماند و قادر به ایراد یک کلمه نباشد... آیا بعد از این موفقیت تصور می‌کنید که او مطیع عقیده شما شده و حرف شما را باور کرده است؟... ممکن است سکوت کند و ایرادی نگیرد ولی باطناً خود را مغلوب نمی‌داند و در قلب خویش شما را یک کودک نفهم می‌پندارد زیرا وی عقیده و مذهب را چیزی می داند که دلیل و منطق در آن بدون تأثیر است. ما اروپائیان معتقدیم که در ماورای عقل و دلیل چیزی نیست و همین که قدم از سر حد عقل و استدلال بیرون گذاشتیم. هرچه هست نیستی است ولی ایرانی‌ها معتقدند که دنیای حقیقی از جایی شروع می‌شود که عقل را در آن راه نیست.[2]

خوش‌بینانه‌ترین برخورد با مسأله تصوف این است که آنرا پاسخی قانع‌کننده و مسکن‌وار به جامعه ناامن و پردرد و رنج ایران در مقاطع مختلف تاریخی به ویژه در زمان حمله مغولان بدانیم و نه چیزی بیش از آن.

سعدی در نظری انتقادی به مکتب تصوّف می‌گوید:

> یکی را از مشایخ شام پرسیدند که حقیقت تصوف چیست؟ گفت از این پیش طایفه‌ای بودند در جهان به صورت پریشان و به معنی جمع، اکنون جماعتی هستند به صورت

---

۱. برای کسب آگاهی بیشتر از این مبحث نگاه کنید به «روان‌شناسی حرمت نفس» فصل دهم و دوازدهم

۲. «سه سال در ایران» صفحه ۱۶۳ و ۱۶۴

جمع و به معنی پریشان.[۱]

چو هر ساعت از تو بجایی رود دل — به تنهایی اندر صفایی نه بینی
گرت مال هست و زرع و تجارت — چو دل با خدایست خلوت‌نشینی[۲]

در این گفته و این اشعار از سعدی که در واقع نفی زندگی منفعل و عزلت‌طلبی و گوشه‌نشینی و تشویق زندگی فعال است می‌توان مقایسه بین فرهنگ شرق و غرب را به خوبی رؤیت کرد. دکتر اسلامی این مقایسه را به این شیوه بیان می‌کند:

> همین تلقی معنوی شناخت امور و دریافت اشراقی از کائنات تا به امروز در تیرهٔ آریایی اندیشهٔ مشرق‌زمین باقی مانده است. کما اینکه طرز اندیشهٔ مقابل که بر ماده و محسوس متّکی بوده و خصوصیت تفکر یونانی را تشکیل می‌دهد، خمیر مایهٔ جهان‌بینی غرب است که موجد دانش و فنّ جدید شده است... ایران ریشه‌های درخت زندگی را در آسمان می‌جست ولی ناپیدا؛ یونان آن ریشه را تا به حدّ قابل دسترس فروکشیده بود. یونانیان که سنت فکری آنان در غرب امروز ادامه یافته این کوشش را داشتند که آسمان را تا حد زمین فرو بکشند؛ آریایی های ایران، این گرایش را داشته که زمین را سوی آسمان فرا ببرند. هردو این گرایش، زندگی را از تعادل دور کرد، آنچه امروز در شرق عقب‌ماندگی نامیده می‌شود ریشه‌اش را باید در همین عدم موازنه جست، هرچند علّت‌های دیگری نیز برای آن هست.[۳]

آلبرت انیشتن و کارل یونگ دو متفکر بزرگ قرن بیستم به این عدم تعادل اشاره کرده‌اند و پیرامون آن هشدار داده‌اند که دنیای غرب زیاده از حد منطقی و ماشینی شده است. از سوی دیگر در شرق باید هشدار داده شود که تا مادامیکه نفی عقل و ضدّیت با تفکر منطقی بر فرهنگ ما سایه افکنده و تا زمانی که مردم برای باورهایی که دارند یا ندارند اقامه دلیل نمی‌کنند یا برای آنچه که به عنوان «حقیقت» به آنها ارائه می‌شود مطالبه برهان نمی‌کنند؛ یا احکام ارزشی رایج را مورد سئوال قرار نمی‌دهند؛ یا نقد نمی‌کنند؛ و در عوض برگزیدن استقلال عقلانی و سیادت علمی، یک متفکر وابسته و دنباله‌رو باقی می‌مانند[۴] جبران عقب‌ماندگی محال است.

---

۱. «گلستان» باب دوم «در اخلاق درویشان»
۲. «ایران و یونان در بستر باستان» صفحه ۴۴
۳. «ایران و یونان در بستر باستان» صفحه ۴۴
۴. برخی از شعرای ایرانی بر عقل تکیه و تأکید داشته: از جمله:

خرد رهنمای و خرد دلگشای — خرد دست گیرد به هردو سرای

«فردوسی»

←

۸ ــ ضدّیت با درون‌بینی و خویشتن‌نگری

یکی دیگر از ویژگیهای خوی قدرت‌گرا که عارضه‌ای بسیار مضرّ و دردناک است ضدیت با درون‌بینی یا خویشتن‌نگریست. **مبتلایان به خوی قدرت‌گرا از شناختن انگیزه‌های واقعی که پشتوانه رفتار آنهاست می‌پرهیزند و می‌گریزند. آنها باور ندارند که از خود بپرسند چرا**

→

به عقلش بباید نخست آزمود   به قدر خرد پایگاهش فزود

«سعدی»

خرد هرکجا گنجی آرد پدید   به نام خدا سازد آن را کلید

«نظامی»

ولی اکثر آنها به تحقیر عقل پرداخته‌اند. این متأسفانه یکی از بدآموزیهای ادبیات فارسی است که در افکار و اندیشه‌ها اثرات سوء گذاشته و منشأ برخی گمراهیها گردیده است. احساسات در ادبیات فارسی غالباً با واژه عشق بیان شده و عشق و عقل اغلب رو در روی یکدیگر و در تضاد با هم قرار گرفته‌اند.

گاوی است در آسمان نامش پروین   گاو دگری نهفته در زیر زمین
چشم خردت بازکن از روی یقین   زیر و زِبر دو گاو مشتی خر بین

«خیام»

عشق آمد و عقل زآن آواره شد   صبح آمد شمع او بیچاره شد

«مولوی»

عقل در شرحش چو خر در گل بخفت   شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

«مولوی»

حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است   کسی این آستان بوسد که جان در آستین دارد

«حافظ»

عقل در سودای عشق استاد نیست   عشق کار عقل مادرزاد نیست

«عطار»

عقل در کوی عشق ره نبرد   تو از این کورچشم چشم مدار
کی توان گفت سرّ عشق به عقل   کی توان سفت سنگ خار به خار

«سنایی»

شیخ فریدالدّین عطّار نیشابوری در تحقیر انسان و ناچیزی، او می‌گوید:

زمین در زیر این نه‌طاق مینا   چو خشخاشی بود بر روی دریا
نگر تا خود از این خشخاش چندی   سزد بر سبلّت خود گر بخندی

اما نمی‌گوید چگونه با این کوچکی خود به وسیله عقل و فهم بزرگ خویش توانسته این عالم عظیم و اسرار آنرا مورد کنجکاوی قرار داده و بسیاری از اسرار آنها را کشف کند و بر طبیعت تسلّط یابد.

به فلان کار دست می‌زنند یا دست نمی‌زنند؟، چرا به فلان مکتب ایمان می آورند یا ایمان نمی‌آورند؟، چرا به فلان رجل فحاشی و از دیگری تمجید می‌کنند؟ لذا هرگونه راهی را به سوی خودشناسی و بهبود نفس بر خود می‌بندند و با هر مکتبی که راههای تازه و روش‌های نوینی ارائه دهد به دیدهٔ سوء ظن می‌نگرند، خواه این شیوه نوین در خط تولید صنایع، یا روش آموختن زبان خارجه، یا یک سبک معماری جدید یا یک مکتب سیاسی و اجتماعی تازه یا هر نوآوری دیگر باشد. آنها آن‌چنان به خود بی‌اعتماد هستند که جرأت ندارند خویش را در معرض تابش نور تازه‌ای قرار دهند یا با جهان متفاوتی برخورد کنند. در واقع آنها یک بار ارزش‌هایی از برای خود برگزیده و در برابر آن سر تعظیم فرود آورده‌اند و دیگر حال و حوصله بازبینی و جرأت ارزشیابی دوباره آنها را ندارند و نمی‌خواهند زحمت تغییر و تحوّل دیگری را بر خود هموار سازند؛ لذا شهامت درونی ندارند. دلیل دیگر آنکه آن‌چنان دلباخته نداهای برونی هستند و به آنها تسلیم شده‌اند که ارزش خود را در آن معیارها می جویند لذا تمایل چندانی به مراجعه به درون خویش ندارند.

یکی از پیامدهای مرگبار این ویژگی در جامعه ما برونی کردن یا فرافکنی مسایل و مشکلات درونی خود به جهان برون است که مردم را عادت بر این شده که ریشه مشکلات را در بیرون از خویشتن بجویند و نه در درون؛ مثلاً خیانت فلان رجل سیاسی در فلان سال، توطئه استعمارگران شرق و غرب، دخالت فلان کشور استعمارگر در فلان مورد و یا فساد دولتمردان و رژیم کنونی و طوری بیان مطلب می‌کنند که گویی خود از همه معایب و مسئولیت‌ها مبرّا هستند و هیچ فسادی ندارند و همهٔ جهان ظالم و آنها مظلومند. کمتر محفلی را می‌بینید که در آن داد سخن پیرامون مشکلات و مظالم ندهند و مثلاً دولت و ادارات دولتی و اقدامات آنها را مسئول منحصر بفرد مسایل خود ندانند. اگر به آنها بگویند دولت و ملت چندان از هم جدا نیستند مثلاً یک قاضی دادگستری هنگامی که برای گرفتن جواز ساختمان به شهرداری می‌رود در اینجا او مردم و کارمند شهرداری دولت است و زمانی که همین کارمند دولت برای دادخواهی به دادگستری می‌رود او مردم است و قاضی دولت، هرچه هست همه وارث و قربانی عملکرد یکدیگرند، دایره مشکلات از آنان شروع و به آنان پایان می‌یابد مضافاً براینکه البته دولت خوب اثر بسیار دارد اما هیچ دولتی هرچند خوب بدون همکاری مردم نمی‌تواند جامعه را اصلاح کند.

در آستانه انقلاب مشروطیت بود که رفته رفته ملت یا توده‌ها لااقل بر حسب ظاهر اعلام موجودیت نمودند و عنوان مردم جایگزین لفظ «رعایا» گردید. در این مقطع سئوال متبادر به ذهن بسیاری از افراد این بود که چرا ما تا این حد عقب‌افتاده هستیم؟ این سئوال سالها قبل برای اولین بار توسط عباس‌میرزا ولیعهد فتحعلی‌شاه بهنگام بازدید از روسیه مطرح گردید و

به تدریج گسترش یافت، اما از آنجا که خوی قدرت‌گرا مانع درون‌بینی است هر گروه مسأله را برونی کرده و به گردن قشر دیگر می‌اندازد: جوانان پیران را متهم می‌کنند که در خواب خواب می‌بینند و غرق در ارزش‌های پوسیده زمان خودند و مسایل و نیازهای جوانان را نمی‌فهمند، پیران جوانان را محکوم به زیادت‌خواهی و رؤیابینی نامعقول و عدم بینش شفاف می‌نمایند که سطحی و عجول و بی‌تجربه‌اند و یک روزه می‌خواهند ره صدساله بروند و باصطلاح غوره نشده مویز شوند، با خواندن چند کلاس درس و چند جزوه و رفتن به چند جلسه سخنرانی خدا را بنده نیستند، حریم خانواده و بزرگ‌ترها را محترم نمی‌شمرند، تمام ارزش‌های رایج را نفی می‌کنند بدون آنکه جایگزین ارزشمندی برای آن ارائه دهند. سنّت‌گرایان متجدّدین را «غرب‌زده» می‌نامند که شیفته و فریفته و وحشت‌زده تمدن غربند بدون داشتن درک درستی از حقیقت آن تنها مزایای آنرا می‌خواهند فارغ از اینکه الزامات آنرا بیاموزند، متجددین متقابلاً سنّت‌گرایان را متّهم به واپس‌گرایی می‌کنند که از هر تحوّل و نوگرایی می‌ترسند که مبادا دکان آنها تخته شود. مذهبیون به فرنگ‌رفته‌ها و فکلی‌ها نسبت کفر و الحاد و خودباختگی می‌دهند، آنان نیز متقابلاً به تلافی برخاسته و آنها را متّهم به رکود ذهنی و جمود فکری و ارتجاع می‌نمایند که مذهب و آیین را در ورد و کلام و احکام حیض و نفاس و نعلین جستجو می‌کنند و نوگرایان مذهبی هردو را محکوم می‌کنند که در دو جهت افراطی حرکت می‌کنند و درک درستی از خداشناسی ندارند. زنان تمامی مردان را به یک چوب می‌زنند که در هر کسوتی حقوق زنان را درک نمی‌کنند و محترم نمی‌شمرند و آنان را مسئول ابقای رسوم کهنه و نظام مردسالاری می‌دانند، از سوی دیگران مردان به تلافی برخاسته و زنان را نسبت به حقوق و احترام واقعی خود ناآگاه و بی‌التفات می‌دانند که حق‌طلبی و تساوی‌جویی آنها موجب اشاعه فساد و از هم پاشیدگی خانواده‌ها و رواج هرزگی و شهوترانی است. کارگران سرمایه‌داران را متهم به استثمارگری می‌کنند که از برکت بازوی رنجبران و زحمتکشان مال‌اندوزی می‌کنند اما نسبت به حقوق توده‌ها بی‌اعتنا هستند، از سوی دیگر سرمایه‌داران کارگران را موجوداتی بی‌عاطفه و نمک‌نشناس می‌دانند که ارزش نقش آنان را در ایجاد بازار کار و شکوفایی اقتصادی نمی‌دانند و با خواسته‌ها و شعارهای نامعقول مؤجب دلسردی آنها و فرار سرمایه می‌شوند. توده‌های مردم مسندنشینان قدرتمند را خیانتکاران و نوکیسه‌ها و نودولتان تازه به دوران رسیده‌ای می‌دانند که بر دوش آنها سوارند اما طوق بندگی اجانب را به‌گردن آویخته‌اند و به آنها تکبر و تفرعن می‌کنند، دولتمردان نیز در نهان مردم را توده‌های شرور فاقد شعوری می‌دانند که فرق بین آزادی و هرج و مرج را نمی‌دانند که لجام‌گسیخته کردن آنها خطرناک است و باید تحت قیمومت و

قید و بند باشند. و هنگامی که قافیه بر همهٔ جناح‌های درگیر در این جنگ اتّهام تنگ شود همه یک دل و یکصدا فریاد کشیده و استعمارگران نو و کهنه و سیاه و سرخ و شمال و جنوب و شرق و غرب را مسئول می‌سازند.

تمامی این اتهامات یکدیگر را خنثیٰ می‌کنند اما سئوال اصلی همچنان بدون پاسخ باقی می‌ماند که حقیقت چیست؟ گناهکار کیست؟ چه کسی باید داوری کند؟

پاسخ به این سئوالات را نمی‌توان با تف و لعنت به دیگری و متهم کردن این و آن یافت، در عوض برونی کردن مسایل و گناهکار کردن دیگران انسان باید بیاموزد که به درون خود بنگرد و نقاط قوّت و ضعف خود را بیابد و از سهم خود در آفریدن نابسامانی‌های جامعه آگاه شود. به گفته مولانا اگر انسان به درون خود بنگرد پاسخ به سئوالات خود را می‌یابد:

تو جواب را جواز آنجا مرتضیٰ　　　که سئوال آمد از آنجا مرترا

یکی از صفات مذموم ما ایرانیان این است که تصور می‌کنیم ما بی‌عیب و نقص هستیم و دیگران گناهکارند. به عنوان مثال به یک صحنه تصادف دو اتومبیل که تقریباً هر روز در خیابان‌ها شاهد آن هستیم توجه کنید، بسیار نادر است که طرف مقصّر با متانت، قصور خود را بپذیرد، اغلب هر دو طرف با جار و جنجال دیگری را متّهم می‌کنند تازه عده دیگری هم گرد آنها جمع می‌شوند و هرکس فضولتاً نظر می‌دهد و علاوه براینکه مسأله‌ای را حل نمی‌کنند بر غائله می‌افزایند و موجب سد بیشتر راه عبور و مرور دیگران نیز می‌شوند.

به قول جمال‌زاده افراط و تفریط و تعصّب و بی‌انصافی دردی را دوا نمی‌کند باید اعتراف کنیم که ایرانیان هم مانند همهٔ مردم دنیا معجونی هستند از خوبی و بدی و زشتی و زیبایی[۱]

تاریخ ایران باید به لحاظ انتقادی بازنویسی شود و بدبختی‌هایی که به دلیل خطاکاری‌های خودمان دامنگیر شده‌اند کشف گردند و اشتباهات خویش را شفاف و روشن کنیم تا معلوم شود که چرا با آن همه گذشته‌ای که به آن می‌بالیم نتوانسته‌ایم پابپای تمدن پیش رویم و از تکرار یا استمرار این اشتباهات جلوگیری کنیم.

تاریخی که به ما می‌آموزند همه آکنده از شرح جفاکاری‌های دشمنان و مظالم و زیانکاری‌های آنهاست و این بیش از همه ما را از خود بیگانه و از معایب خویش غافل کرده است. روزی یکی از روشنفکرهای پرمدعا می‌گفت قبل از هجوم اعراب ما یک کشور پیشرفته بودیم که در آن زنان به مقام پادشاهی می‌رسیدند. منظور او آذرمیدخت و پوراندخت دختران خسروپرویز پادشاه ساسانی بود. دلیل پادشاهی این دو زن این بود که شیرویه پسر خسروپرویز چهارده تن از برادران

۱. «خلقیات ما ایرانیان» صفحه ۲۷

خود را وحشیانه قتل عام کرده بود و بقیه نیز از ترس جان مخفی شده بودند و اولاد ذکوری از تبار ساسانی باقی نمانده بود که به پادشاهی برسد ناگزیر این دو زن به مدت کوتاهی به تخت سلطنت نشستند. این آقای روشنفکر در رشته خود دانشجوی خوبی بود اما مانند اغلب ایرانیان اینقدر به خود زحمت نداده بود که به عمق مطلب برود و دلیل پادشاهی این دو زن را بجوید که ناشی از آثار دوره فساد و انحطاط و هرج و مرج دودمان ساسانی بوده است. در این دوره در مدت کمتر از چهار سال ده نفر به پادشاهی رسیدند که عاقبت منجر به انقراض سلسله ساسانی در زمان یزدگرد سوم گردید. یا مثلاً همه ما از حمله وحشتناک مغول به بدی یاد می‌کنیم اما کمتر کسی از دلایلی که موجب این حمله به ایران گردید آگاه است. چنگیزخان همانطور که قبلاً ذکر گردید تمایل به ایجاد روابط بازرگانی با ایران را داشت و هفتصد تاجر مغول را با امتعه روانه ایران کرد، غایرخان والی شهر مرزی اترار که طمع به مال آنها کرده بود به بهانه آنکه آنان جاسوس هستند همگی را با اجازه سلطان‌محمد خوارزمشاه کشت. چنگیزخان که از این عمل به خشم آمده بود هیئتی برای اخذ توضیح به سفارت نزد سلطان‌محمد فرستاد اما سلطان آنان را هم بر خلاف سنت معمول مصونیت سفرا به قتل رساند و انگیزه برای حمله وحشتناک مغولان فراهم کرد.

اما دلیل دیگر عدم تمایل مردم به دفاع، ظلم و ستم بی‌حدی بود که از سوی سلطان‌محمد خوارزمشاه اعمال شده بود در واقع آنچه را که مغولان بعداً بر سر مردم آوردند قبلاً سلطان‌محمد مغرورانه بر سر مردم خود آورده بود:

> قبل از هجوم مغولان بخشی از امپراطوری ترکان خوارزمشاهی شامل سمرقند که از ظلم خوارزمشاهیان به تنگ آمده بودند وضعیت را غنیمت شمرده و به‌رغم اینکه حکّام جدید غیرمسلمان بودند حکومت آنها را ترجیح داده و علیه خوارزمشاهیان طغیان کردند. سلطان‌محمد خوارزمشاه که از این تحولات به خشم آمده بود در سال ۶۰۷ هجری راهی سمرقند شد و پس از تسخیر آن به مدت سه روز فرمان غارت و قتل‌عام داد.[۱]

در چگونه می‌توان انتظار داشت که مردمی در مقابل تهاجم بیگانه از چنین رژیمی دفاع کنند؟ البته دلایل دیگری مانند شیوع افکار صوفیانه و الکلیسم (خراباتی‌گری) برای سقوط سریع ایرانیان در برابر مغولان وجود داشت که قبلاً به آن اشاره گردید.

دکتر عیسی صدیق در مورد آثار سوء حمله مغولان می‌نویسد:

> شصت‌وپنج سال هجوم متوالی ولشگرکشی و قتل‌عام و غارت و آتش‌سوزی و ویرانی و هتک عرض و ناموس و ایجاد وحشت و دهشت تأثیری بسیار هولناک در روحیهٔ مردم

---

۱. «ما چگون ما شدیم» صفحه ۱۸۵

گذاشت. مغولان برای رسیدن به منصب و مقام یا حفظ آن از کشتن پسر و پدر و برادر ابا نداشتند و از ترس یا حسادت تقریباً تمام وزرای خود را به قتل رساندند. شکنجه و عقاب و ضبط اموال و نیست کردن خدمتگذاران ارجمند و خاندانهای بزرگ بطور ناگهانی از حوادث جاری و عادی بود... چاپلوسی از زورمند همه جا رایج شد، صراحت لهجه و شهامت و عفّت از میان رفت، گوشه‌گیری و خاموشی و تسلیم به قضا و قدر دستور زندگی گردید.[1]

اما دور از انصاف است که این همه صفات رذیله و بدبختی‌ها را به حمله مغول نسبت دهیم زیرا این خودبرونی کردن مشکلات است که در فوق بر آن اشاره شد. این نقاط ضعف اخلاقی از قرن‌ها قبل از حمله مغول در جامعه ایران وجود داشته‌اند. در واقع سقوط سریع جامعهٔ ایران در برابر این حمله خود معلول عواملی بوده که در فوق به آن اشاره شد و نیز تداوم آنها تا زمان حاضر به این معنی است که جامعه ایران بستر مناسبی برای پذیرش، رشد و دوام این رذایل اخلاقی بوده است.

برای پرهیز از مطلق‌گرایی باید متذکر شویم که حمله مغول در مقابل زیان‌های کشنده برخی فواید را نیز دربر داشت از جمله این‌که: شعر و ادبیات را از حالت درباری و مدّاحی و قصیده‌سرایی بدر آورده و تا حدی مردمی کرد، شاعران را از قیود خشک درباری آزاد ساخت و به امور ذوقی مشغول داشت، علاوه بر این به علّت افزایش مفاسد اجتماعی انتقادات نیز شدت گرفت که نمونه‌هایی از آن در آثار سعدی و مولانا و حافظ که از شعرای عهد مغول بودند دیده می‌شود.

برای آنکه روشن شود که تا چه اندازه از درون‌بینی و دیدن همهٔ جوانب رویدادهای تاریخی به دور و یک‌سویه نگریم به مثال زیر در مورد ژاپن توجّه کنید:

از عواملی که در جهت خوب بر سرنوشت ژاپن اثر کردند می‌توان جنگ جهانی اول که موجب اوج‌گیری صادرات ژاپن شد، جنگ سرد که باعث شد ایالات متّحده امریکا سیاست سختگیرانه‌ای راکه در سالهای بعد از جنگ داشت تغییر دهد، و سپس جنگ کره و توجه ویژه‌ای راکه امریکا نسبت به ژاپن روا داشت نام برد. تمام این عوامل راه را برای رشد سریع ژاپن در اواخر دهه ۱۹۶۰ هموار کرد. از عوامل منفی بیرونی می‌توان رکود کبیر فراگیر دهه ۱۹۳۰ و اخیراً «ضربه نیکسون» و بحران نفت در سال ۱۹۷۳ را نام برد.[2]

بطوریکه مشاهده می‌شود. در اینجا شعار و آه و ناله و مظلوم‌نمایی و اغراق‌گویی در میان نیست و

---

۱. «تاریخ فرهنگ ایران» صفحه ۸۷

۲. «توسعه اقتصادی ژاپن نوین» صفحه ۲۰

تنها یک قضاوت عینی پیرامون عوامل مثبت و منفی در رابطه با موضوع است.
در واقع نقطه اوجی راکه ژاپن در سال ۱۹۳۷ قبل از جنگ جهانی دوم داشت در سال ۱۹۵۴ بازیافت و در سال ۱۹۶۲ در مسیر رشد فزاینده‌ای که از قبل پیش‌بینی کرده بود قرار گرفت.[۱]
اما ما هنوز هم تمامی مسایل خود را به عوامل بیرونی نسبت می‌دهیم و آنها را ناشی از حمله اعراب و مغول و نیروهای استعمارگر می‌دانیم و پیرامون آن‌ها داد سخن و شعار می‌دهیم و نوحه‌سرایی و مظلوم‌نمایی می‌کنیم و این به واسطه پرهیز از درون‌نگری و فرار از خویشتن به دلیل سلطه خوی قدرت‌گرا بر فرهنگ جامعه ایران است و این شامل عوام و طبقات پایین اجتماع تا بالاترین از جمله شاه کشور می‌شد؛ به قول پارسونز شاه خود از نارسایی‌هایی و مشکلاتی که در سر راه او قرار داشت آگاه بود و هنگام طرح این مشکلات آنها را به تحریکات خارجی‌ها نسبت می‌داد، در حالیکه سیاست‌های خود او و نحوه برخورد با این مشکلات از عوامل به وجود آمدن این مسایل و لاینحل ماندن آنها به شمار می‌آمد.[۲]
بطوریکه گفته شد نقص تاریخ‌نویسی در ایران این است که اگر دیگران خراشی به پیکر ما وارد کنند با آب و تاب و لاف و گزاف پیرامون آن داد سخن می‌دهیم اما هنگامی که همان کار یا بدتر از آنرا بخود یا دیگران اعمال می‌کنیم سخنی از آن به میان نمی‌آوریم به این لحاظ که از خود بیگانه هستیم و در این تفکریم که موجوداتی بی‌عیب و بی‌گناه می‌باشیم و تقصیر از دیگران است.
به‌عنوان مثال هنگامی که شاه‌اسماعیل صفوی به شیبک‌خان اُزبک غلبه یافت دستور داد که جنازه او راکه در حین جنگ کشته شده بود بعد از دو روز یافتند و به نزد او آوردند و خود از گوشت او تناول کرد و دستور داد که سرداران و اطرافیان او نیز چنین کردند و برای اطاعت امر مرشد خود در قطعه قطعه کردن و خوردن جنازه‌ای که دو روز در خاک و خون مانده بود بر یکدیگر پیشی گرفتند، حتیٰ برای آنکه سهم بیشتری بیابند به نزاع پرداختند و آنهایی که دستشان برای یافتن قطعه گوشتی به جنازه نرسیده بود مقداری از آنرا به مبلغی گزاف از دیگری خریدند. کینه‌توزی تا این حد که مسلمانی از گوشت مسلمان دیگری تغذیه کند در تاریخ کم‌سابقه است.[۳] بعلاوه پس از آن دستور داد که شهر مرو راکه مقرّ شیبک‌خان بود به مدت سه روز غارت و قتل‌عام کنند و از سرهای بریده مناره بسازند.
یا اغلب پیرامون از دست رفتن گرجستان و سایر ایالات قفقاز ناله و شکایت می‌کنیم و آنرا صرفاً یک شکست نظامی و مقطعی می‌دانیم در حالیکه بدرفتاری ایرانیان با آنها سابقه‌ای طولانی دارد.

---

۱. همان کتاب صفحه ۲۱
۲. «خاطرات دوسفیر» صفحه ۲۸۰
۳. «زندگی شاه‌اسماعیل اول»

ایرانیان بارها به آنجا شبیخون زده و متاع انسانی و غیرانسانی را غارت می‌کردند و به ایران می‌آوردند دختران و پسران جوان را اسیر کرده و به ایران می‌آوردند و به روسپیگری می‌گماشتند، حتیٰ شاه‌اسماعیل هنگامی که برای اتحاد با قنصوه‌الغوری سلطان مصر علیه عثمانی‌ها به او نامه نوشت و طبق رسم معمول هدایایی فرستاد برای آنکه اجبار به ارسال پول و جواهر نشود دویست برده گرجی و ترکمن را به او اهدا کرد.[۱]

آقامحمدخان قاجار در سال ۱۷۹۵ میلادی تفلیس مرکز گرجستان را تصرف کرد و به فرمان او قتل‌عام فجیعی در پایتخت گرجستان صورت گرفت:

کلیساهای شهر با خاک یکسان شد تا درس عبرتی برای تجزیه‌طلبان بشود. در این کشتار بزرگ چند هزار نفر به قتل رسیدند و پانزده هزار زن و مرد گرجی به اسارت گرفته شدند بیگلر بیگی ارمنستان نیز از ترس از در دوستی درآمد و تسلیم شد.[۲]

و روایت دیگر می‌گوید:

> آقامحمدخان قاجار در سال ۱۲۱۱ هجری قمری به‌گرجستان تاخت و بعد از مدتی طولانی که شهر تفلیس را محاصره کرد هفتاد تن از اعاظم ارامنه و گرجیه را در حضور شاه مجاهد غیور گردن زدند... وارد شهر تفلیس شدند بهشتی دیدند پر از خواسته و به غلمان (پسران زیبا) و حورالعین (دختران زیبا) آراسته دست به یغما گشادند... و از هیچ کار اغماض نکردند... در سر بازار پردگیان لاله روی بی‌پرده... همان به‌که این راز آشکار نهفته باشد... جمیع کشیشان را دست‌بسته به رود ارس افکندند، تمام کنیسه و کلیسا و مساجد آنها را برکندند نه روز در آنجا توقف کردند و ۱۵ هزار اسیر بیرون آوردند.[۳]

در زمان شاه‌عباس دو بار به‌گرجستان هجوم بردند:

> در یک جنگ در سال ۱۰۲۵ هجری قمری در مدت بیست روز هفتاد هزار از مردم گرجستان به قتل رسیدند و ۱۳۰ هزار نفر اسیر شدند. پنجاه هزار زن و دختر و پسر صاحب جمال به قلم آمد که در میان مسلمانان خرید و فروش شد.[۴]

در یورش زمان شاه‌طهماسب که قبل از یورش فوق بود:

> پس از فتح تفلیس معابد و کنایس شهر به مساجد و مدارس تبدیل یافت سپاه پادشاه

---

۱. «تاریخ روابط خارجی ایران» صفحه ۲۴ ۲. همان کتاب صفحه ۱۹۹

۳. «روضة‌الصفا» به نقل از «سیاست و اقتصاد عهد صفوی» صفحه ۳۴۲

۴. «احیاءالملوک» صفحه ۵۰۳

> غازی (به معنی پادشاه جنگجو و مجاهد) با غنایم بی شمار... مراجعت گزیدند و با اسرای خویش... در اُلکای کاخت قریب ۶۰ هزار کافر به جهنّم رفت و دویست هزار زن جوان و دختر نورسیده پسر نیکوشمایل و اطفال شکیل به دست غازیان (منظور لشگریان شاه‌طهماسب است) اسیر گردیدند...[۱]

در جنگ سال ۱۰۲۷ طبق روایت اعتمادالسلطنه ده هزار نفر اسیر گرجی از زن و مرد همراه خود آوردند که خمس این اسرا و غنایم متعلق به شاه بود[۲]

شاردن‌می سیاح لهستانی می‌نویسد:

> من در تبریز و ایروان قهوه‌خانه بزرگی دیدم پر از پسرانی که خود را مانند روسپی عرضه می‌کردند... خدمتگزاران قهوه‌خانه‌ها بچه‌های گرجی ده تا شانزده ساله‌ای بود که به طرز شهوت‌انگیزی لباس می‌پوشیدند... زلفان آنها بمانند دختران بافته شده بود... دختران روسپی‌خانه‌ها بیشتر از دلبران گرجی سخت زیبا و خوش‌قد و قامت بودند... در کاروانسرایی بنام کاروانسرای لختی‌ها مرکز زنان بدکاره است و ۱۲ هزار زنان روسپی به معنی پرداخت‌کننده مالیات (ثبت شده کارت‌دار به معنی اروپایی امروز) وجود دارند.[۳]

کسانی که بی‌لیاقتی فتحعلی‌شاه و عباس‌میرزای ولیعهد را موجب جدا شدن گرجستان و سایر شهرهای قفقاز می‌دانند فاقد درونگری هستند و اطلاعاتی بسیار سطحی از تاریخ ایران دارند و نمی‌دانند که جدا شدن گرجستان و ارمنستان از ایران سابقه دو هزار ساله دارد. از زمانی که گرجی‌ها و ارامنه مسیحیت را پذیرفتند در زمان اشکانیان و ساسانیان و بعد در زمان صفویه، افشاریه و قاجار با ایرانیان درگیر بوده‌اند و ظلم و ستم فراوان بر آنها رفت و بارها این ایالات دست بدست شدند تا در زمان فتحعلی‌شاه به دست روس‌ها درآمد و دیگر بازگشتی نداشت.

یا مثلاً ابومسلم خراسانی و حجاج‌ابن یوسف هردو افرادی بسیار سفاک و خونریز بودند. شمه‌ای از خونخواری‌های ابومسلم در صفحات قبل برشمرده شد اما چون ابومسلم به عنوان یک ایرانی و قهرمان ملی معرفی شده کسی از او انتقاد نمی‌کند حال آنکه حجاج‌ابن یوسف که تفاوتی با او نداشته به بدی معروف است. **باز هم تأکید می‌شود که دلیل ناآگاهی ما از جامعهٔ خویشتن فقدان عادت درون‌نگری و قضاوت عینی و تفکر نقاد است که به علت سلطه خوی قدرت‌گرا و نقص تاریخ‌نویسی در ایران می‌باشد. چنانکه گفته شد و باز هم تکرار می‌شود**

---

۱. «سیاست و اقتصاد زمان صفوی» صفحه ۴۲۲ ۲. همان کتاب همان صفحه

۳. همان کتاب صفحات ۳۲۳ کی ۳۲۹

تاریخ ایران تاریخ پادشاهان است و نه تاریخ مردم که به نقد جامعه بپردازد و نقاط قوّت و ضعف و اشتباهات تاریخی را بیان کند. ادوارد براون می‌نویسد:

> این تواریخ، تاریخ ملت ایران محسوب نمی‌شوند بلکه اغلب سرگذشت سلاطین و شاهزادگان و امرای خارجی است که پی‌درپی بر اهل ایران جابرانه سلطنت کرده و در میدان غارتگری از یکدیگر گوی سبقت را ربوده‌اند و سالنامهٔ خستگی‌آور خونریزی‌ها و چپاول‌ها و تطاول‌هایی است که به زحمت می‌توان یک موضوع از آنها استخراج کرد.

و باز در این خصوص می‌گوید:

> متأسفانه تقریباً تمام ایرانیان باسواد و تمام مورخین یا شاعرند یا شعرشناس و شعردوست و برای آنها سهل‌تر و لذت‌بخش‌تر است که تاریخ خود را مشحون به شعر کنند تا آنکه اشعار خود را به تاریخ زینت بخشند.

به همین دلیل است که باکمال تأسف مجبوریم تاریخ جامعه خود را از لابلای کتب و مشاهدات خارجی‌ها استخراج کنیم و علاوه بر این حتیٰ تاریخ پادشاهان خود را بازنویسی کنیم تا تصویر روشن‌تری از گذشته خود بیابیم.

۹ ـ اطاعت و سرسپردگی و همرنگی با جماعت

چون قدرت‌گرایان توانایی درون‌بینی ندارند و تمرکز آنها بر درون خویش ضعیف است بیشتر گرایش به شنوایی از نداهای برونی و مراجع قدرت را دارند. میل به همرنگی با جماعت که قدرت‌گرایان به آن مبتلا هستند دال بر این است که ارتباط آنها با درون خویش ضعیف یا به‌کلی قطع است و این موجبی است برای برانگیخته شدن به وسیله انگیزه‌های جهان برون و تسلیم شدن به عقاید و ارزش‌های رایج جامعه، لذا اگر هرگز مجبور به برگزیدن ارزش‌های مستقل و درونی خویش گردند بسیار ناتوان و درمانده می‌شوند و برای آنها آسان‌تر و ایمن‌تر است که بر افکار و عقایدی از جهان برون مانند دستور مراجع قدرت یا افکار عمومی جامعه تسلیم شوند تا به درون‌نگری بپردازند، لذا پیروی و اطاعت ازکسی یا جایی یا مرجعی برون از خویشتن تنها راه زندگی برای آنهاست.

در جامعه‌ای که زیر سلطه خوی قدرت‌گراست ارائه راه‌های تازه زندگی و ابداع و ابتکار بسیار مشکل و گاهی خطرناک است، زیرا انسان را رودرروی ارزش‌های از پیش تعیین شده جامعه قرار می‌دهد و زندگی را برای ابداع‌گران و نوگرایان غیرقابل تحمّل می‌سازد. برای جامعه قدرت‌گرا تسلیم به مراجع قدرت با افکار قدیمی و جاافتاده آسان‌تر است از پیروی از ابداع‌گران گمنام فاقد قدرتی که رودرروی ارزش‌های رایج می‌ایستند. نصیحت سنتی: «خواهی نشوی

رسوا همرنگ جماعت باش» نیز ناشی از این پایگاه فکری است. **همرنگی با جماعت بی‌لیاقتی و نادانی فرد را زیر پوشش بی‌لیاقتی کل جامعه قرار داده و محو می‌کند، مسئولیت‌ها را بین عده زیادی سرشکن می‌کند و میزان سرانه آنرا کاهش می‌دهد و کمرنگ و مآلاً نابود می‌سازد.**

اطاعت و سرسپردگی و همرنگی با جماعت ابتدا از خانوادهٔ قدرت‌گرا آغاز می‌شود. در این نوع خانواده مرجع قدرت و عقل کل پدر است و اطاعت از او امری مقدس و الزامی است، لذا هرگونه ابراز رنجش یا انتقاد به سوی پدر منافی و مغایر با احترام است و پدر تحمّل هیچگونه انتقادی را نمی‌کند. مرجعیت پدر یک جریان یک‌طرفه به معنی «من می‌گویم تو بشنو» است، زیرا پدر اشتباه‌ناپذیر و هرگونه رودررویی با او گناه است. رابطه پدر فرزندی در خانواده قدرت‌گرا هیچگاه منجر به دوستی و صمیمیت و احترام و تحمّل متقابل نمی‌گردد و تنها به صورت یک جنگ قدرت پنهانی باقی می‌ماند. اما این رابطه ناسالم و غم‌انگیز در سطح خانواده باقی نمی‌ماند و بعدها به مدرسه منتقل می‌شود که در آن مدیر و معلم و ناظم مدرسه حکم پدر و مرجع را می‌یابند و پس از مدرسه همین خوی ناسالم به ارتباط شهروند با مراجع قدرت (پادشاه رئیس حزب، رئیس قبیله، رئیس گروه، فرمانده هنگ، وزیر، وکیل، پلیس، و حاکم، و والی و غیره) منتقل می‌شود.

اما یکی از بزرگ‌ترین مراجعی که در خوی قدرت‌گرا باید همگان نسبت به آن مطیع و تسلیم و سرسپرده شوند سنت و افکار عمومی جامعه است. باورهای عمومی جامعه مراجعی است که هیچگاه نباید مورد سئوال یا انتقاد واقع شود و آنچه عموم می‌پندارند همان درست است عبارت‌هایی چون «همه همین را می‌گویند»، «از قدیم گفته‌اند»، یا «در فلان کتاب و روزنامه چنین نوشته شده» حجّت است. این خلق و خوی یعنی اطاعت و سرسپردگی و همرنگی با جماعت به اضافه ویژگی‌هایی چون ضدیّت با تعقّل و درون‌بینی و نگرش سیاه و سفید که قبلاً به آنها اشاره شد منجر به خوی دیگری می‌گردد، که می‌توان آنرا «رشوه دادن به عقاید عمومی» نام نهاد، در اینجا فرد برای فرار از تنهایی و تجرّد و ایمنی یافتن و قرار گرفتن در آغوش جامعه با همرنگی و تأیید و تصدیق افکار عمومی به آن رشوه می‌دهد تا ایمنی نیم‌بندی بیابد اما به قیمت گزاف از دست رفتن «فردیت» و «استقلال و سیادت عقلانی.»

به این دلیل اگر کسی در جامعه به خوبی معروف شود کمتر کسی جرأت تردید پیرامون آنرا می‌یابد و از او بت می‌سازند و به عبادت و زیارت او می‌پردازند و اگر کسی به بدی شهرت یافت باز هم کمتر کسی جرأت دفاع از او را بخود می‌دهد. حال آنکه هر کس مجموعه‌ای از صفات نیک و بد است که باید در کنار یکدیگر آورده شوند تا شرط انصاف رعایت شود. در غیر این صورت تمام

اطلاعات تاریخی مخدوش می‌گردد و در نتیجه اشتباهات مرتباً تکرار می‌شوند.
به عنوان مثال مهاتما گاندی یک شخصیت تاریخی و جهانی است که در نیک‌نفسی شهرت عالمگیر دارد و حتی گفته می‌شود بعد از بودا بزرگ‌ترین رهبر و معلم آسیای شرق است. اما افراد زیادی جرأت انتقاد از او را بخود داده‌اند از جمله «اوشو» به او خرده می‌گیرد که چرا مردم را از سنت‌های جاهلانه و ناپسندی مانند نوشیدن ادرار و مدفوع گاو منع نمی‌کرد و یکبار هنگامی که به مردم بخشی از هندوستان که دچار خشک‌سالی شده بودند گفته بود: «این به واسطه فلان عمل بد است که شما مرتکب شده‌اید لذا با خشک‌سالی مجازات می‌شوید»، نهرو که از مریدان او بود به خشم آمد و حتیٰ او را عوام‌فریب خواند.
یا وینستن چرچیل نخست‌وزیر انگلستان در طول جنگ دوم جهانی هنگامی که این کشور در لبه پرتگاه سقوط قرار داشت مصدر خدمات بزرگی به کشور خود بود و در آن ایام سخت بیشترین حق را به گردن مردم خود داشت اما بلافاصله بعد از جنگ توسط آراء مردم به کنار گذاشته شد. شاید عده‌ای می‌گفتند او برای زمان جنگ خوب بود و حال برای زمان صلح شخص دیگری مورد نیاز است، اگر این امر در ایران رخ می‌داد بدون شک جنجال و هیاهو برمی‌خواست اما در آنجا امری عادی تلقی شد، هرچند که او یک قهرمان ملی بود اما از او بت نساختند و مطلق‌گرایی روا نداشتند.
یا ژنرال دوگل که او هم برای مردم فرانسه یک ناجی و قهرمان بود هنگام بازدید از شهر لیل که زادگاه او بود شهردار این شهر تصمیم گرفت که با تقدیم کلید طلایی شهر به او از وی تجلیل کند اما اعضای انجمن شهر که سوسیالیست‌ها بودند مانع شدند و این امری عادی تلقی شد.
هرچند که این دو (چرچیل و دوگل) در کشورهای خودقهرمان بودند اما بُت نبودند و قانون و آزادی فراتر از شأن و شکوت آنها قرار داشت.
اما در ایران کتاب‌هایی را می‌توان یافت که مثلاً در مورد قائم‌مقام، امیرکبیر یا دکتر مصدق ستایش بسیار کرده‌اند اما حتی اشاره‌ای به نقاط ضعف آنها نکرده‌اند زیرا از رودررویی با افکار عمومی وحشت دارند که مثلاً بگویند: قائم‌مقام مردی متکبر و دارای معایب اخلاقی بوده و غرور و نخوت او اگر نگوییم تماماً اما تا حدی موجب مرگ او شد.
به‌گفته آقای امانت که خالی از هرگونه غلو و قهرمان‌پرستی است: «امیرکبیر از طرفی حاضر است برای تثبیت قدرت خود به دستور شاه همسرش را طلاق دهد و عزت‌الدوله را بگیرد (خوی قدرت‌گرا) از سوی دیگر جلوی قدرت شاه و درباریان می‌ایستد، از یک جهت ایران دوست متعهد و با صراحت لهجه و مآل‌اندیش و اصلاح طلب است از طرف دیگر تمرکز قدرت را در سر می‌پروراند و تندمزاج و بی‌درایت است؛ از یک‌سو خواهان اصلاحات است و از سوی دیگر

شاه‌عباس مقتدر را توصیه می‌کند».

یا همه جا گفته شده که مهدعلیا مادر ناصرالدینشاه علیه جان امیرکبیر توطئه می‌کرد اما در کنار آن متذکر نشده‌اند که امیرکبیر هم علیه جان مهدعلیا و برای برانداختن او فعالیت می‌کرده و نقشه می‌کشیده، معیرالملک می‌نویسد گاه که شاه را دماغی بود برای خواص از روزگار گذشته صحبت می‌کرد از جمله روزی که از میرزا تقی خان امیرکبیر سخن به میان آمد چنین حکایت کرد:

در سالهای اول سلطنت مرا تفنگ خفیفی بود که گاه با آن سار و گنجشک و توکا و غیره می‌زدم. یکی از روزها که در دیوانخانه گرم تیراندازی بودم امیر نزدم آمد و پس از چند فقره صحبت‌های لازم دست‌ها را بر هم مالید و گفت عرض دیگری دارم که هرگاه به آن عمل فرمایید هم خود و هم چاکر را آسوده خواهید کرد و آن اینکه یکی از این روزها که در اندرون مشغول صید هستید مادرتان مهدعلیا را هدف تیر خود قرار دهید آنگاه فغان و زاری آغاز نمایید که تیر به خطا رفت و ندانسته مادر مهربانی را از دست دادم. سبب کینه امیر به مادرم مهدعلیا از این راه بود که بیشتر اقدامات او را نزد من خنثی می‌نمود و مانع آزادی او در کارها بود. عجب آنکه آنروز ما بدون حضور شخص ثالث بودیم و فردا این مطلب را به زبان گله از مادرم شنیدم.[۱]

در اینجا امیرکبیر این حرف را به شاه زده و وارونه آنرا به مهدعلیا منتقل کرده است. یکی دیگر از کارهای سوء ناشی از بی‌درایتی امیرکبیر این بود که در سفر اصفهان پیشاپیش شاه حرکت می‌کرد و چون در آن زمان به دلیل نبودن روزنامه و سینما و عکس، صورت‌ها برای عامه شناخته نبود مردم به تصور اینکه امیرکبیر پادشاه است به او تعظیم و تکریم می‌کردند و این به دور از احتیاط و عقل بود. اگر کسی در عوض قدرت به فکر خدمت باشد چنین کار می‌بایست از او بعید بنماید. زیرا در طول تاریخ ایران همیشه رسم بر این بوده که پادشاهان به ویژه شاهان جوان کسانی که آنها را در رسیدن به سلطنت یاری داده بودند به قتل برسانند، در واقع کشتن رجال بانفوذ از نشانه‌های استقلال عمل و رشد یافتن شاه جوان بوده است. خسروپرویز پس از بازیافتن سلطنت بندویه و بستهم که او را در بازگشت به سلطنت یاری داده بودند کشت، شاه‌عباس پس از استقرار بر تخت سلطنت و تسلط مرشدقلی خان استاجلو را که کارگردان پادشاه شدن او بود به قتل رساند، شاه صفی پس از ترک اعتیاد و احراز قدرت هفت تن از بزرگان را که پایه‌های پادشاهی او محسوب می‌شدند به دیار عدم فرستاد، شاه‌طهماسب دوم قصد کشتن نادرقلی (نادرشاه بعدی) که او را در دفع شر افاغنه و رسیدن به سلطنت یاری داده بود داشت که او پیش دستی کرد و او را خلع و بعدها از قید حیات عاری کرد. فتحعلی‌شاه حاج ابراهیم‌خان کلانتر (اعتمادالدوله) و محمدشاه

---

۱. کتاب «یادداشت‌های خصوصی ناصرالدین‌شاه»، صفحه ۱۷۹ از قول معیرالممالک نوه ناصرالدین‌شاه.

قائم‌مقام‌راکشت[1] و هر دوی آنها در به سلطنت رساندن این دو پادشاه نقش محوری داشتند. لذا با این سوابق تاریخی و جو حاکم بر فضای شاهنشاهی ایران در پیشاپیش شاه جوان حرکت کردن برای امیرکبیر دور از عقل و درایت بود و حداقل این بود که مادر شاه را از سرنوشت پسر جوان خود بیمناک می‌کرد و او را علیه امیرکبیر برمی‌انگیخت، یا لااقل اتهامات وارد بر او را تنفیذ می‌کرد و نمی‌توان نقش و مسئولیت امیرکبیر را در سقوط خویشتن نادیده گرفت. اما از آنجاکه او به نیک‌نامی معروف است کسی به این نکات اشاره نمی‌کند.

یا مثلاً امیرکبیر سومین نفری بود که دانشجو برای تحصیل به خارج اعزام کرد و قبل از او عباس‌میرزای[2] ولیعهد و محمدشاه اقدام به این کار کرده بودند اما به دلایل کیش فردپرستی و دلایل دیگری که در فوق به آنها اشاره شد کمتر کسی از این بابت به این دو نفر امتیاز داده و حتی کار نیک آنها را در تاریخ ثبت نکرده‌اند و اکثریت افراد به دلیل ناآگاهی اعزام دانشجو به خارج را منحصراً از ابتکارات امیرکبیر می‌دانند.

یا در عین اینکه نمی‌توان منکر بزرگی شخصیت و خدمات و اصلاحات او شد اما گاهی فقدان عفت کلام و بی‌پروایی او در ارائه دستورات ظالمانه و تنبیهات سخت از اخلاق و درایت به دور بود:

> میرزا تقی‌خان امیرکبیر یک مصلح بزرگ بود، کارهایی راکه مدت کوتاه صدارتش انجام داد باورنکردنی بود ولی همین میرزا تقی‌خان فراموش کرده بود یا نمی‌خواست باور کند که در عصری، و درباری و در اجتماعی زندگی می‌کرد که هنوز شاه سایه خداست، هنوز شاه‌ستیزی خوراک روشنفکری نشده آن هم شاه جوان و بی‌تجربه چرا باید این‌چنین نامه‌های تند و تحقیرآمیزی به شاه بنویسد؟ آن هم با آن همه دشمنی که دور و بر شاه برای

---

۱. این وضع تا زمان سلسله پهلوی هم وجود داشت و رضاشاه تمام کسانی که او را به سلطنت یاری داده بودند کشت به‌گفته دکتر شیخ‌الاسلامی رضاشاه از هرکسی که کفایت و جربزه داشت می‌ترسید و می‌خواست همهٔ افراد لایق را از بین ببرد تا پسرش بتواند بلامعارض سلطنت کند... «صعود و سقوط تیمورتاش» صفحه ۲۹۰.
محمدرضاشاه هم از همه رجال قدیمی و استخوان‌دار بیزار بود لذا به محض آنکه به قدرت رسید آنها را کنار گذاشت به‌گفته دکتر میلانی: قدما اغلب نسب اشرافی داشتند. زبان و فرهنگ ایران را نیک می‌شناختند. بساکه از استقلال رأی برخوردار بودند و به ندرت آلت فعل شاه به شمار می‌رفتند.

۲. گروه اول عبارت بودند از: میرزارضا برای آموختن فنون نظامی توپخانه، میرزا جعفر حسینی (بعدها ملقب به مشیرالدوله) برای فراگیری علوم مهندسی، میرزا جعفر برای تحصیل علوم پزشکی و داروسازی، میرزا صالح برای یادگیری زبان انگلیسی و مترجمی، محمدعلی برای آموختن فن شمشیرسازی و تفنگ‌سازی. عباس‌میرزا مبلغ ۱۲۰۰ لیره مخارج سالانه آنها را تقبل کرد. «ایرانیان در میان انگلیس‌ها»، صفحه ۱۴۸.

خودش درست کرده بود.[۱]

دکتر مصدق هم یکی از کسانی است که چون به خوشنامی معروف است کمتر کسی جرأت انتقاد از او را دارد. بدون شک او در رابطه با ملی شدن نفت و بسیج نیروهای ملّی خدمت بزرگی کرد. اما مثلاً این مورد سئوال است که آیا بهتر نبود توجه بیشتری به پیشنهادهای بانک بین‌الملل که چند راه‌حل برای موضوع نفت ارائه داده بود می‌کرد؟ یا آیا آن همه سماجت و یکدندگی با توجه به قدرت و امکانات محدود او درست بود؟ یا آیا می‌توانست آن همه فشار اقتصادی را تحمّل کند؟ یا آیا آسیب‌پذیری او به واسطه نداشتن نفوذ در ارتش و یا بازوی نظامی مستقل یک نقطه ضعف و امری حساس نبود؟ که قدری با احتیاط‌تر رفتار کند تا منجر به کودتای ۲۸ مرداد نشود[۲].

آیا میدان دادن زیاده از حد به عناصر مشکوک دور از حزم نبود؟ آیا تعطیل کردن و انحلال مجلس شورای ملی با توجه به اینکه اکثریت نمایندگان آن با او همراه بودند کاری خطرناک و تجاوزی آشکار به حریم قانون اساسی و مشروطیت نبود؟ که حتی یاران نزدیک او مانند دکتر سنجابی[۳] و دکتر صدیقی و خلیل ملکی او را منع کردند. معروف است که خلیل ملکی گفته بود: «با این کار شما به جهنم می‌روید اما ما هم با شما می‌آییم.»

یا مثلاً آیا بهتر نبود که در سال ۱۳۳۱ که حزب محافظه‌کار در انگلستان و حزب جمهوریخواه در امریکا قدرت را در دست گرفتند و روشن بود که موضع سخت‌تری در برابر ایران در پیش می‌گیرند دکتر مصدق نرمش بیشتری نشان می‌داد یا قبل از به قدرت رسیدن آنها کار نفت را فیصله می‌داد؟ یا آیا برداشتن شخص باتجربه و بادرایتی همچون نواب[۴] از وزارت خارجه و نصب دکتر حسین فاطمی بجای او به صلاح بود؟ مسلماً دکتر فاطمی زحمات زیادی را در راه نهضت ملی شدن نفت متحمل شد اما جوان و بی‌تجربه و تندرو بود و در آن لحظات حساس چیزی بیش از آن برای مذاکره و کنار آمدن با ابرقدرت‌ها مورد نیاز بود اما به دلیل خوی مطلق‌گرا و سیاه و سفید دیدن مسایل افراد از کوچک‌ترین اظهار نظر انتقادی ابا دارند و امنیتی ناسالم در سایه همرنگی با جماعت و تأیید عقاید عموم و رشوه دادن به عقاید رایج را به صراحت لهجه و تفکر نقاد و مستقل ترجیح می‌دهند.

---

۱. «جامعه‌شناسی خودمانی» صفحه ۱۲۴

۲. چند ماه قبل از کودتای ۲۸ مرداد دکتر فاطمی و کریمپور شیرازی به شیراز رفته بودند تا امکان ایجاد یک پایگاه مقاومت مسلحانه در میان ایل قشقایی را در صورت سقوط تهران به دست کودتاچیان بررسی کنند.

۳. «خاطرات دکتر سنجابی» صفحه ۱۵۰

۴. برداشتن نواب به این دلیل بود که او تصفیه‌های دامنه‌دار را در وزارت خارجه از جمله برداشتن غلامعباس آرام را به احتمال اینکه ممکن است از عمال انگلیس باشد صلاح نمی‌دید.

این روحیه و روش منحصر به رجال سیاسی نیست و در مورد شخصیت‌های ادبی هم شیوهٔ متداول است. شاهنامه فردوسی بدون شک یکی از شاهکارهای حماسی ـ ادبی جهان و نه تنها متعلق به ایران بلکه متعلق به بشریت است، اما داستان هفت‌خان رستم بسیار بی‌معنی و بی‌محتواست. یا غزلیات مولانا (تحت عنوان غزلیات شمس) فاقد هرگونه ظرافت ادبی است در عین آنکه مثنوی به لحاظ معانی فلسفی در جهان کم‌نظیر است اما در این کتاب مولانا خود را مجاز دانسته که به هر نحوی که میسر است قافیه را سرهم‌بندی کند[1] یا غزلیات حافظ به لحاظ زیبایی نظیر ندارد اما ابیات آن در برخی موارد به یکدیگر غیرمرتبط و تنها از راه قافیه با هم مربوط‌اند و نیز برخی از آنها فاقد معانی و تنها دارای زیبایی بیان هستند اما به دلیل شهرت و محبوبیت فردوسی و مولانا و حافظ کمتر کسی جرأت انتقاد از آنها را به خود می‌دهد.

همانطور که اگر کسی در جامعه قدرت‌گرا به خوبی معروف شد مردم برای اطاعت از افکار عمومی و همرنگی با جماعت جرأت و زحمت انتقاد از او را به خود راه نمی‌دهند. به همان نحو اگر کسی به بدی شهرت یافت مردم شهامت دفاع یا حسن‌جویی از او را در خویش نمی‌یابند زیرا باز هم از این طریق رودرروی افکار و ارزش‌های جامعه قرار می‌گیرند و احساس ایمنی نمی‌کنند. مثال‌هایی از این رده زیاد است که از جمله معروف‌ترین آنها بدگویی و انتقاد از سلسله قاجاریه است و مردم تمامی عقب‌ماندگی چندهزار ساله ایران را به حساب آنها می‌گذارند. آنها قتل و غارت مغولان و بعد ایلخانیان و سپس مفاسد زمان صفویه و بعد خرابی‌های زمان نادرشاه را که قاجاریه وارث آنها بودند در نظر نمی‌گیرند و حتی به مخیله خود راه نمی‌دهند که قاجاریه به‌رغم برخی معایب محاسنی هم داشته‌اند. بدگویی به قاجاریه در زمان پهلوی جهت تملق بر خاندان پهلوی شدت گرفت و چنانکه در ایران مرسوم است برای خوشامد تازه‌آمده‌ها نسبت به رفته‌ها بد می‌گویند و بعد از یک نسل این بدگویی‌ها جزء اسناد حتمی و حقایق قطعی تاریخی و جزئی از درک متعارف مردم می‌شود[2] که حتی نمی‌توان آنها را مورد سئوال قرار داد و هرکس برخلاف آن

---

۱. یک نمونه از این مورد این بیت در داستان «شغال در خم رنگ» است:

بانک طاوسان کنی؟ گفتا که لا   پس نی‌ای طاوس خواجه بوالعلا

یا این بیت در داستان باغبان و مرد میوه‌دزد است:

گفت ایبک بیاور آن رسن   تا بگویم من جواب بوالحسن

که در این دو بیت بوالعلا و بوالحسن تنها برای تناسب وزن و قافیه آمده است.

۲. پس از جشن‌های دو هزار ساله بدگویی به پادشاهان قاجار منسوخ گردید زیرا فلسفه این جشن‌ها این بود که

←

حرفی بزند بلافاصله موجب تعجب و حیرت و خشم شنونده می‌گردد و با هو و جنجال از میدان به بیرون رانده می‌شود. به عنوان مثال از سفرهای پادشاهان قاجار به اروپاکه با وام‌های سنگین صورت می‌گرفت انتقاد می‌شود که البته این وام‌ها برای جامعه ایران طاقت‌فرسا بود، اما از آنجا که همه چیز را باید درکنار هم دید تا تحلیل علمی و موجّه‌گردد به جنبه‌های مثبت آنکه باز شدن چشم و گوش پادشاهان و دیدن ترقیات دنیای غرب بود هرگز اشاره نمی‌شود. دنیس رایت می‌نویسد:

> این سفر چشم وگوش شاه و همراهان او را بازکرد (منظور ناصرالدین‌شاه است). شاه و همراهان او شکاف و تفاوت عظیمی راکه بین شرایط زندگی در اروپای صنعتی وکشور خودشان وجود داشت دریافتند. چیزهایی مانند روشنایی باگاز یا برق هنوز برای آنها ناشناخته بود نخستین سفر اروپای شاه انزوای قرون را شکست. این سفر راهگشای روابط نزدیک‌تری با دنیای غرب بود که رسوخ و نفوذ آرام افکار تازه‌ای را به دنبال داشت.[1]

این سفر و سفرهای دیگر زمینه‌سازی شیوع افکار آزادیخواهانه و مقدمه انقلاب مشروطیت گردید و واژه‌هایی از قبیل «حق»، «عدالت»، «آزادی» و حتی «مردم» به جای رعایا مطرح شد. در زمان قاجاریه از جامعه ایران خشونت‌زدایی شد. دیگر از قتل و ضرب و شتم، سر بریدن، زبان بریدن، کور کردن، زنده در آتش سوزاندن که در زمان صفویه و افشاریه جزئی از رویدادهای روزمره و عادی دربار و مراجع قدرت و حتی گاهی اسباب تفریح و تفنن بود اثر چندانی دیده نمی‌شد. در زمان سلطنت فتحعلی شاه قتل بستگان شاه به هر دلیل منسوخ گردید آخرین کسی که در تاریخ ایران به دستور پادشاه کور گردید خسرومیرزا عموی محمدشاه بود و از زمان فتحعلی‌شاه به بعد از قتل عام خاندان مغضوبین و بستگان شاه اثری دیده نمی‌شود.

در زمان قاجاریه رجال با شاه آزادانه‌تر سخن می‌گفتند به عنوان مثال به ناصرالدین‌شاه خبر رسید که منوچهرخان معتمدالسلطنه حاکم اصفهان برای خود دستگاهی شاهانه ایجادکرده بطوریکه موجب نگرانی شاه شد و او را به تهران احضار کرد:

> خطاب به او گفت منوچهرخان شنیده‌ام در اصفهان دستگاه شاهی راه انداخته‌ای منوچهرخان بلافاصله پاسخ داد آنچه به عرض شاه رسانده‌اند کاملاً درست است اما

← شاهنشاهی در کل مقدّس و محترم است حتی با درگذشت شاهزادگان قاجار از سوی وزارت دربار اعلام ختم و مجلس ترحیم می‌شد.

۱. «ایرانیان در میان انگلیس‌ها» صفحه ۲۵۳

فراموش نفرمایید که تا ما شاه نباشیم شما شاهنشاه نیستید.[۱]

مجازات این حاضرجوابی و بی‌پروایی در زمان سلسله‌های دیگر مرگ قطعی با عذاب و شکنجه و با نقص عضو بود اما در این مورد و موارد مشابه دیگر، ختم به‌خیر شد.

ناصرالدین‌شاه در مورد آثار و نتایج نامطلوب ناایمنی‌های ناشی از دخالت نامشروع حکام و عمال دیوانی در فعالیت‌های اقتصادی اشاره‌ای روشنگر دارد:

> اطمینان عامه حاصل نمی‌شود مگر به امنیّت. امنیّت فرع قانون است و قانون لازمه‌اش اجرا... چون چنین شود، قلوب عامه از هر جهت اطمینان حاصل خواهد کرد و در آن وقت طبیعت مخلوق و طبیعت آب و خاک آنچه در خود مکنون و مخفی دارند روزبروز در معرض ظهور و بروز خواهند رسانید، آبها جاری می‌شود و زمین‌ها آباد، صناعات ترقی می‌کنند و معادن استخراج می‌شود، پول‌های مردم از زیر خاک بیرون می‌آید، ولی اهل محل آنها را کور کرده‌اند که اسباب زحمت آنها نشود. همانطور که مال رعیت تاراج می‌شود همینطور مال دیوان هدر می‌رود... حد و اندازه هیچ در کار نیست مردم باید بدانند که اگر آبی جاری کنند اقلاً پنج سال مالیات نمی‌دهند، اگر کسی چیزی اختراع می‌کند منافع آن حق اوست. حالیه کسی داخل کاری نمی‌شود و خرجی که نفع عامه در آن باشد نمی‌کند.[۲]

در این نوشتار چند نکته مهم دیده می‌شود که بی‌نظیر است به‌این شرح که در تاریخ ایران پادشاهی دم از قانون و «جلب قلوب عامه» بزند و عنوان «مردم» را بجای «رعایا» یا لااقل درکنار «رعایا» بیاورد و بر تشویق و ایجاد انگیزه برای شکوفایی اقتصادی تأکید کند. بدون شک روزی که واژه «مردم» جانشین واژه «رعایا» شد باید آنروز را بسیار تاریخی و حساس دانست هرچند اهمیت آن نامرئی و از چشم پنهان مانده باشد.تا قبل از آن زمان واژه «مردم» به مفهوم امروزی نبود و در ادبیات به معنی «افراد برجسته و بزرگ» بود.[۳] و از این تاریخ به بعد بود که مفهوم امروزی خود را یافت و بعدها گروه‌های چپی سعی کردند لغاتی چون «توده»، «خلق» و «توده‌های خلق» را جایگزین آن کنند.

به دنبال همین استفاده از واژه «مردم» بود که مفاهیمی چون «آزادی»، «حق»، «قانون» و «عدالت» متداول شد:

---

۱. «یک سال در میان ایرانیان»

۲. «موانع تاریخی رشد سرمایه‌داری در ایران دوره قاجاریه» به نقل از «خاطرات و خطرات» صفحه ۸۰

۳. مانند این شعر از سعدی:

سگ اصحاب کهف روزی چند　　　پی نیکان گرفت و مردم شد

میرزا حسن‌خان سپهسالار به همراه همکار نزدیکش میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله جزو این گروه محسوب می‌شوند. این دو که با میرزا ملکم‌خان آشنایی نزدیک داشتند با ایجاد روزنامه‌های متعدد سعی در رواج مفاهیمی مانند آزادی، حق، قانون، عدالت، وطن و وطن‌پرستی داشتند. اینها را می‌توان نخستین مروّجان مفهوم اجتماعی و سیاسی وطن و ملت بجای رعیت در عرف جدید سیاست دانست.[۱]

موارد دیگری را می‌توان نامبرد که این پادشاه در جهت خواسته‌های مردم عمل کرده از جمله هنگامی که گروهی از تجّار از مفاسد اخلاقی نصیرالدوله وزیر تجارت مکرّر به نزد او شکایت بردند، شاه او را برکنار کرد و فرمان تشکیل مجلس وکلای تجّار را صادر نمود، متن فرمان بر شرح زیر است:

ما طالب ترقی امور تجارت و تجّار هستیم و طالب اعتبار تجّار و طالب ترقی و آسودگی تجّار و طالب نظم تجارت و وصول مطالبات تجّار و اینکه احدی نتواند کلاه آنها را بردارد یا مالشان را بخورد خودشان بنشینند و مجلس مشورت بزرگی منعقد کنند، هر طور ببینند این اراده ما به عمل می‌آید در حق آنها، هر قسمی که باعث اطمینان و آسودگی عموم تجّار است به عرض برسانند همانطور حکم شود.[۲]

کنت گوبینو که در زمان ناصرالدین‌شاه سفیر فرانسه در ایران و در عین حال یک جامعه‌شناس دانشمند بوده نیز از همرنگی با جماعت می‌نالد و می‌گوید:

شاه ایران یعنی ناصرالدین‌شاه برخلاف آنچه که در کتاب‌های اروپایی راجع به شاهان ایران نوشته‌اند یک فرمانروای مستبد و مالک‌الرقاب نیست. من تصور می‌کنم اروپاییانی که شاهان ایران را فرمانروای مطلق و مالک‌الرقاب معرفی نموده‌اند اشتباه کرده و مأخذ کتاب آنها فقط شهرت‌های عمومی است.[۳]

مثال دیگر مظفرالدین‌شاه است که با پیروی از افکار عمومی و عقاید رایج او را به باد تمسخر می‌گیرند از او انتقاد می‌نمایند و متهم به ضعف می‌کنند و این دقیقاً یکی دیگر از ویژگیهای خوی قدرت‌گراست که قبلاً هم به آن اشاره شد که تفاوت بین ضعف و نجابت را نمی‌فهمند و اصولاً در قاموس قدرت‌گرا صفتی به نام نجابت وجود ندارد و هرچه هست ضعف است. او پادشاهی بود که از خونریزی و ظلم بیزار بود حتی از توشیح حکم اعدام قاتل پدرش (میرزا رضای کرمانی) نیز ابا داشت و هرگز دست به مال مردم آلوده نکرد. هنگامی که از مظالم و تجاوزکاری‌های محمدعلی

---

۱. «آزادی‌خواهی نافرجام» صفحه ۲۱
۲. «موانع رشد سرمایه‌داری در ایران» صفحه ۱۰۸
۳. «سه سال در ایران» صفحه ۲۴

میرزا ولیعهد و فرزند بزرگش به او شکایت بردند نامه‌ای این چنین به او نوشت و وی راتهدید به عزل کرد:

تصور مکن که من پسر شاه هستم. سالارالدوله را ملاحظه کردی که در کرمانشاه خواست حرکت خلافی بکند قدری دست‌اندازی به مال مردم کرد او را فوری عزل کردم و اقبال‌الدوله کاشی را بجای او فرستادم.[۱]

و هم او بود که با متانت فرمان تشکیل عدالت‌خانه را داد و چون آن مردم را قانع نکرد فرمان مشروطیت را بدون خونریزی و مقاومت امضاء کرد ولی به دلیل ترس از ناهمرنگی با جماعت و پیروی از افکار رایج هرگز کسی او را در عین اینکه نقاط ضعفی داشت از بابت این اعمال ستایش نکرده است.

این خلق و خوی پیرامون پیمان‌های تاریخی هم صادق است. یکی از بدنام‌ترین قراردادها در تاریخ ایران واگذاری امتیاز نفت به ویلیام دارسی است. هرکس که می خواهد بدون هزینه و مفت و رایگانِ عرق ملی خود را نشان دهد و آسان وطن دوستی خود را ثابت کند و ارزان دین خود را به مام میهن اداکند یا بدون زحمت اظهار فضلی نماید علی الحساب و با شتاب چند فحش و ناسزا نثار این پیمان و عاقدین آن می کند و آنرا یک خیانت بزرگ می داند و حال آنکه واقعیت غیر از این است. آنها از خود نمی پرسند اگر این امتیاز واگذار نشده بود چه راه، حل دیگری در دسترس بود؟ آیا این ثروت بزرگ برای همیشه زیر خاک باقی نمی‌ماند؟

کسانی که از صنعت اکتشاف نفت اطلاع دارند می‌دانند که این صنعت بسیار سرمایه‌بر و پرزحمت است و عاقبت آن نامعلوم و درجه ریسک بسیار بالاست آنهم در سرزمین‌های دوردست با هوای گرم و بیابانی و مالاریاخیز بدون هرگونه تأسیسات زیربنایی مانند راه‌های آبی، جاده، راه‌آهن، بنادر، مخابرات، آب‌رسانی، برق و غیره. در آن زمان حتی یک ایرانی درجه مهندسی نداشت و اگر داشت به لقب مهندس الممالک ملقب می شد و در زمره اشراف در می آمد و کسی نبود که در کارگاه‌های دوردست به کار فنی اشتغال ورزد. علاوه بر این عشری از اعشار سرمایه لازم برای این پروژه‌های عظیم و سرمایه‌بر در ایران فراهم نبود. دولت ایران به قدری فقیر بود که حتی برای ضیافت‌های دربار از تجّار پول قرض می‌کردند لذا جز جلب سرمایه خارجی و قانع کردن و امید دادن به آنها چاره‌ای نبود. کسانی که در میدان‌های نفتی ایران اکتشاف می‌کردند نمی‌دانستند مالک زمین کیست و طرف آنها چه کسی است. آیا زمین به شیخ خزعل

---

۱. «جغرافیای تاریخی و تاریخ مفصل کرمانشاهان در تکاپوی تاج و تخت» جلد سوم صفحه ۴۶۹ «سازمان اسناد ملی ایران پژوهشکده اسناد» صفحه ۴

تعلق دارد یا خوانین بختیاری و یا دولت مرکزی تهران. حتی وجود امضاء دولت مرکزی تهران در پای قرارداد برای دولت مرکزی تهران غنیمت بود دلیل و موجبی برای تسجیل و تثبیت مالکیت ایران بود والا خوزستان اسماً جزئی از ایران بود و به سهولت می توانست جدا شود. آن گروه از رجال ما که این قرارداد را بستند حتی اگر از روی خامی و بی اطلاعی هم بوده ناآگاهانه خدمت بزرگی کردند، به گفته مصطفی فاتح:

> نکته‌ای که از نظر نباید دور داشت و از روی کمال بی طرفی باید به آن اذعان نمود این است که هنگام اعطای امتیاز دادرسی نه امتیازگیرنده و نه امتیازدهنده از آینده نفت ایران اطلاع نداشتند و پیشرفت‌های علمی برای کاوش نفت هنوز به پای امروز نرسیده بود که وجود نفت را تا حدودی می‌توان پیش‌بینی کرد و اعتمادی به آن داشت. امتیازنامه پیشنهادی بود که یک سرمایه‌دار ماجراجوی خارجی به دولت ایران داده و حاضر شده بود که مبلغی از سرمایه خود را به خطر اندازد تا شاید استفاده کلانی ببرد...[1]

۱. «پنجاه سال نفت ایران» صفحه ۲۵۴

سال	متوسط تولید روزانه (هزار بشکه)	کل تولید از سال ۱۹۱۳
۱۹۱۳	۵/۰	۱۸۲۵
۱۹۱۴	۸/۰	۴۷۵۴
۱۹۱۵	۱۰/۰	۸۳۹۵
۱۹۱۶	۱۲/۰	۱۲۷۸۷
۱۹۱۷	۱۹/۰	۱۹۷۲۲
۱۹۱۸	۲۳/۶	۲۸۳۳۶
۱۹۱۹	۲۷/۸	۳۸۴۸۳
۱۹۲۰	۳۳/۴	۵۰۷۰۷
۱۹۲۱	۴۵/۷	۶۷۳۸۸
۱۹۲۲	۶۱/۰	۸۹۶۵۳
۱۹۲۳	۶۹/۱	۱۱۴۸۷۴
۱۹۲۴	۸۸/۵	۱۴۷۲۶۵
۱۹۲۵	۹۶/۰	۱۸۲۳۰۵
۱۹۲۶	۹۸/۲	۲۱۸۱۴۸
۱۹۲۷	۱۰۸/۷	۲۵۷۸۲۴
۱۹۲۸	۱۱۸/۷	۳۰۱۲۶۸

←

برای آنکه خواننده محترم به صعوبت کار واقف شود مقداری از تاریخچه عملیات اکتشاف نفت در ایران ذکر می‌شود:
اولین چاه نفت در محلی به نام چاه سرخ در شمال قصر شیرین حفر گردید که نفت آن بسیار مختصر و به واسطه دوری از دریا مقرون به صرفه نبود. چاه دومی هم که در آنجا حفر شد کیفیتی همانند اولی داشت، علاوه بر این عدم امنیت و تهدید ایلات و عشایر مخلّ امنیت و باعث

→

سال	متوسط تولید روزانه (هزار بشکه)	کل تولید از سال ۱۹۱۳
۱۹۲۹	۱۱۵/۵	۳۴۳۴۲۶
۱۹۳۰	۱۲۵/۶	۳۸۹۲۷۰
۱۹۳۱	۱۲۱/۶	۴۳۳۶۵۴
۱۹۳۲	۱۳۵/۲	۴۸۳۱۳۷
۱۹۳۳	۱۴۹/۰	۵۳۷۵۲۲
۱۹۳۴	۱۵۸/۵	۵۹۵۳۷۴
۱۹۳۵	۱۵۶/۹	۶۵۲۶۴۳
۱۹۳۶	۱۷۱/۴	۷۱۵۳۷۵
۱۹۳۷	۲۱۳/۲	۷۹۳۱۹۳
۱۹۳۸	۲۱۴/۷	۸۷۱۵۵۹
۱۹۳۹	۲۱۴/۱	۹۴۹۷۰۵
۱۹۴۰	۱۸۱/۲	۱۰۱۶۰۲۴
۱۹۴۱	۱۳۹/۱	۱۰۶۶۷۹۶
۱۹۴۲	۱۹۸/۰	۱۱۳۹۰۶۶
۱۹۴۳	۲۰۴/۴	۱۲۱۳۶۷۲
۱۹۴۴	۲۷۸/۸	۱۳۱۵۷۱۳
۱۹۴۵	۳۵۷/۶	۱۴۴۶۲۳۷
۱۹۴۶	۴۰۲/۲	۱۵۹۳۰۴۰
۱۹۴۷	۴۲۴/۷	۱۴۷۸۰۵۵
۱۹۴۸	۵۲۰/۲	۱۹۳۸۴۴۸
۱۹۴۹	۵۶۰/۹	۲۱۴۳۱۷۷
۱۹۷۴	۶۰۲۱/۶	۲۰۱۹۰۴۶۱

بطوریکه مشاهده می‌شود کل تولید در سال ۱۹۷۴ برابر است با ۲۲۰۰ = ۳۶۶ × ۶/۰۲۱۶ میلیون بشکه، درحالیکه کل استخراج از سال ۱۹۱۳ تا آخر سال ۱۹۴۹ برابر است با ۲۱۴۳ میلیون بشکه. مأخذ بولتن آمار سالانه اوپک سال ۱۹۹۰، صفحهٔ ۴۷.

وحشت و دلسردی دارسی گردید و درصدد فروش امتیاز خود برای فرار از ضرر و زیان بیشتر برآمد. شرکت جدید که جایگزین آن شد اقدام به حفر دو حلقه چاه در شمال اهواز (رامهرمز) کرد اما این دو چاه هم به نفت نرسید و موجب نگرانی بیشتر شد. پس از این ناکامی دو چاه دیگر در منطقه موسوم به میدان نفتون حفر شد که آنها هم به نفت نرسید. سرمایه شرکت به سرعت رو به اتمام می‌رفت لذا دستور توقف عملیات و خروج از منطقه داده شد. اما تنها سماجت و پشتکار و امیدواری مدیر عملیات بنام «رینالدز» موجب شد که دستور فوق نادیده گرفته شود و چاه‌های بعدی یکی بعد از دیگری در منطقه مسجد سلیمان به نفت برسد. در واقع در روز سرنوشت‌ساز ۲۶ ماه مه ۱۹۰۸ که نفت با فشار شدید از چاه‌های حفر شده فوران کرد یک روز تاریخی بود که یأس‌ها را بدل به امید کرد و مسجّل گردید که ایران دارای مخازن بسیار غنی نفت است.

مقصود از شرح فوق این است که خواننده محترم بداند که بدون وجود سرمایه و دانش فنی و نیروی انسانی خارجی اکتشاف نفت امری غیرممکن بود و حتی با وجود این سرمایه و دانش فنی، اما بدون امیدواری و پشت‌کار و قبول ریسک باز هم اکتشاف نفت و بهره‌برداری از آن‌که تا به امروز یعنی یک قرن مردم ما از آن سود می‌برند امری محال بود.

در اینجا منظور این نیست که بگوییم هرگز ظلمی به ایران نشده و حقی ضایع نگردیده اما این ظلم نه به واسطه قرارداد دارسی بلکه به واسطه شیوه محاسبات و اقدامات بعدی بوده وإلا قرارداد دارسی در زمان و موقعیت خود کاری مفید بوده است.

حال توجه خواننده را به نکته دیگری جلب می‌کنم که شاید تا بحال کمتر به آن توجه شده و به احتمال زیاد موجب حیرت خواننده محترم خواهد شد: آیا می‌دانید مقدار نفتی که دولت ایران طی یک سال (سال ۱۹۷۴ میلادی) استخراج کرد. (حدود ۲۲۰۰ میلیون بشکه) بیش از مقدار نفتی است که در طول تاریخ یعنی از آغاز به استخراج نفت (سال ۱۹۱۳) تا سال قبل از ملی شدن نفت (ابتدای سال ۱۹۵۰) بر طبق قرارداد دارسی و الحاقیه‌های آن توسط شرکت سابق استخراج گردیده است؟ و این تازه بر اساس تعداد بشکه نفت است و اگر بهای آن در سال ۱۹۷۴ با توجه به‌گران بودن نفت محاسبه و مقایسه شود ارزش پولی آن به مراتب بیشتر خواهد بود[1]. این مقایسه از آن جهت است که توجه شود آن مقدار زیانی که از راه هدر دادن درآمد ملی به خود وارد می‌کنیم بیش از آن چیزی است که بیگانگان از ما به حق یا به ناحق برده‌اند اما به این یکی توجّه نمی‌کنیم و درباره آن دیگری دایم نوحه‌سرایی و دادخواهی می‌کنیم.

شعارهای سیاسی که بطور غلّاظ و شدّاد از ظلم بیگانگان و مظلومیت ایرانیان داد سخن می‌دهند

---

۱. نگاه کنید به زیرنویس‌های صفحه‌های ۴۴۱ و ۴۴۲.

ممکن است به عنوان ابزارهای سیاسی در مقاطع خاصی (مانند زمان ملی شدن نفت) برای تهییج و بسیج عموم مردم سودمند باشند اما اگر به عنوان حقایق بی چون و چرای تاریخی در ذهن مردم نهادینه و جاسازی شوند در درازمدت زیان‌آورند زیرا موجب برونی کردن مسایل و نسبت دادن آنها به غیر در عوض خویشتن‌نگری و درون‌بینی و ریشه‌یابی دقیق مشکلات می‌گردند و هنگامی که عده‌ای از مردم به این شیوه بیاندیشند دیگران هم برای فرار از تنهایی و همرنگی با جماعت تسلیم به اکثریت شده و با آنها هم‌صدا می‌گردند و دنباله‌روی آنان می‌شوند که باز هم نتیجهٔ آن تحریف حقایق خواهد بود.

۱۰ ــ سرکوبی امیال جنسی

یکی دیگر از عوارض خوی قدرت‌گرا سرکوبی امیال جنسی است. امور جنسی در خوی قدرت‌گرا برای ثبوت قدرت و برتری است و نه لذت مشروع و حلال جنسی، حتی تا هفتاد سال قبل افرادی در ایران وجود داشتند که تا ده یا بیشتر از زن عقدی و صیغه در اندرون خود نگاه می‌داشتند یا اگر مثلاً برادر آنها می‌مرد کلیه زن‌های او را به عقد خود درمی‌آوردند تا به دست غریبه یا احیاناً افراد قدرت‌طلب دیگر که رقیب آنها شمرده می‌شدند و منتظر فرصت بودند نیفتد. اینها به ندرت با این زن‌ها نزدیکی می‌کردند و نگاهداری آنها همه ناشی از خوی قدرت‌گرا و مسابقه و رقابت با دیگران و نمایش اشرافیت بود، به دلیل همین خوی رعایت حال زنان را نمی‌کردند و تنها به تمایلات خود توجه داشتند و گاهی حتی به احساسات خود نیز بی‌اعتنا بودند.

افراد قدرت‌گرا گرایش به سخت‌گیری در مورد امیال جنسی خود دارند زیرا خوی فرد قدرت‌گرا و یا درکل جامعهٔ مرکب از افراد قدرت‌گرا با امیال جنسی خود ناراحت و ناسازگارند و این پدیده طبیعی و بسیار ابتدایی و غریزی انسان را حتی هنگامی که شرع و احکام الهی آنرا تجویز و یا تشویق می‌کند امری کثیف و سبب گناه و خجالت می‌پندارند. پسران جوان میل به ازدواج و تشکیل خانواده را در خود سرکوب یا انکار می‌کنند و یا با شرم و حیا و احتیاط بیان می‌نمایند و تا بناگوش سرخ می‌شوند. تا پنجاه سال قبل برای دختران جوان هرگونه صحبت در مورد ازدواج منع بود مثلاً اینکه بگویند چه نوع شوهری می‌خواهند منافی با عفت و نجابت بود و می‌بایست آنرا به بزرگ‌ترها واگذار می‌کردند. حتی در پای سفره عقد می‌باید خود را بی‌میل به ازدواج نشان دهند و فلسفه بله نگفتن در بار اول و دوم نیز همین است. ناآشنایی افراد به مسایل جنسی و گناه شمردن آن مشکلات زیادی در مسایل زناشویی به وجود می‌آورد، طلاق که حق قانونی افراد بود و همچنین ازدواج مجدد برای زن نوعی ننگ به حساب می‌آمد، باور و حکم

معروف «با لباس سفید به خانه شوهر بروید و با کفن سفید بیرون بیایید» دستوری بود قطعی که صحّت آن نباید مورد سئوال واقع شود. در برخی عشایر خوزستان دخترعمو متعلق به پسرعمو بود و هر نوع تخطّی از این قانون موجب رنجش و حتی قتل می‌شد. برخی پدران و برادران به اصطلاح «غیرتی» برای ازدواج دختران و خواهران خود بدون دلیل اشکال‌تراشی و مخالفت می‌کردند و اگر پادرمیانی و وساطت افراد دیگر نبود به بهانه‌های مختلف رضایت نمی‌دادند. برخی دیگر این سوی قضیه راگرفته و دختران خود را به زور شوهر می‌دادند (احتمالاً به یک مرد خشن و سخت‌گیر و مسن) تا از خطاکاری‌های احتمالی مصون بماند. اسم زن و اهل بیت را آوردن نوعی «تابو» بود. گاهی زنان، خود خویشتن را به عنوان قداست از ازدواج محروم و منع می‌کردند، در تاریخ مدوّن ایران پوراندخت و آذرمیدخت پادشاهان ساسانی هر دو برای حفظ حریم و تقدّس سلطنت از ازدواج خودداری کردند، و خواستگاران خود راکه مردانی قدرتمند بودند و از «نه»گفتن به آنها بیم داشتند (شهر براز در مورد پوراندخت[1] و فرخزاد اسپهبذ خراسان در مورد آذرمیدخت[2]) با نیرنگ به قتل رساندند. در تاریخ غیرمدوّن ایران هما دختر بهمن و نواده اسفندیار از سلسله کیانیان نیز که به پادشاهی رسیده بود هرگز ازدواج نکرد.[3] همچنین مادران پادشاهان از ازدواج منع بودند. مهدعلیا مادر ناصرالدین‌شاه به همین دلیل از سوی امیرکبیر متهم به همجنس‌بازی شد. در زمان صفویه حریم حرمسرای شاه به قدری وسیع بود که هنگام حرکت زنان شاه از نقطه‌ای به نقطه دیگر تا یک فرسنگ از اطراف مسیر شاه باید قرق باشد و اگر مردی در این ناحیه پیدا می‌شد بی‌درنگ به قتل می‌رسید. تاورنیه می‌نویسد:

> وقتی که شاه با حرم خود می‌خواهد بجایی برود آنرا قرق می‌کنند. در شکارگاه شاه خواجه‌سرایان به اطراف تاخت آورده، از یک لیو (یک فرسنگ) اطراف خط شاه هرچه مرد ببینند به قتل می‌رسانند برای آنکه قبل از وقت به آنها خبر داده شده است، که فردا یا فلان روز قرق است. در روز قرق مردها باید از دهات بیرون بروند و غیر از زنها کسی باقی نماند. حتی در شهر اصفهان وقتی قرق می‌شود، فصل و هوا هر قدر بد و سخت باشد. جمیع مردها باید از خانه‌های خود بیرون بروند و اگر در محلات دوردست خارج از شهر دوست و آشنایی نداشته باشند که به منزل او بروند، امن‌ترین محل برای آنها کوهستان است که باید خود را به میان کوهها بکشانند بدا بحال کسی که در موقع قرق در نزدیکی و حول و حوش قرق دیده

---

۱. «فارسنامه» به نقل از «زن در ایران باستان» صفحه ۲۸.

۲. «ایران در زمان ساسانیان» صفحه ۵۲۲

۳. «فارسنامه» به نقل از «زن در ایران باستان» صفحه ۲۴

شود که دیگر برای او جز مرگ راهی نیست.[۱]

چنانکه از شرح فوق مشهود است امیال جنسی و عوارض و تعصبات آن همواره در جامعه ایران مسأله‌ساز بوده است. بطوریکه آن پژوهش‌های علمی و بالینی که به نحوی به مسایل جنسی مربوط می‌شود هنگام صحبت به‌گونه‌ای سانسور شده و در لفافه گفته می‌شود و عمل می‌گردد. مثلاً افراد هنگام طرح دعوی در دادگاه‌های خانواده، یا عملیات پزشکی (معاینات و تزریقات) و یا در کلاس‌های درس و یا در جلسات مشاوره روان‌پزشکی در گفتار و کردار چندان راحت نیستند. حتی دیده شده در صورت حساب‌های بیمارستان‌ها بجای ذکر واژه «ختنه» اصطلاح «حذف زوائد» بکار می‌رود درست مثل اینکه اولی کلامی زشت و نابهنجار است.

در مذهب شیعه با مسأله آسان برخورد شده و متعه یا نکاح تمتّع (موقت) جایز دانسته شده اما جامعه ایران هرگز زیر بار آن نرفته و تصور بر این است که اگر دوشیزه‌ای نکاح موقت را قبول کرد کلاس و مرتبه خود را از دست می‌دهد. اگر درست به خاطر داشته باشم گویا مرتضی مطهری معقتد بود که زوج‌ها بهتر است ابتدا مدت محدودی مثلاً یکسال به صورت نکاح موقت با هم زندگی کنند و پس از آنکه به عادات و روحیات یکدیگر آشنا شدند تصمیم به نکاح دائم و داشتن فرزند بگیرند یا از هم جدا شوند و از این طریق خطر طلاق تا میزان زیاد کاهش می‌یابد اما این مسأله هرگز جا نیفتاد و نکاح موقت در عوض استفاده درست مورد سوءاستفاده کسانی واقع می‌شد که می‌خواستند همانند پادشاهان زنان متعدد را در نکاح خود نگاه دارند.[۲]

البته مسأله نسبت به صد یا پنجاه سال گذشته بهتر شده و زوجین از حقوق، احترام و آزادی بیشتری برخوردارند اما ذهنیت جامعه در مورد مسایل جنسی و زناشویی همچنان ناآرام و متشنج و دستخوش آشوب و آشفتگی است. اگر نظریه فروید را مبنی بر اینکه سرکوبی امیال

---

۱. «سفرنامه تاورنیه» صفحه ۵۲۲

۲. در ایران باستان تعدد زوجات حد و مرز نداشت معروف است که خسرو پرویز پادشاه ساسانی سه‌هزار زن را در قصرهای خود گردآوری کرده بود. هنگامی که پسرش شیرویه به وسیله کودتا او را برکنار کرد و خود به تخت پادشاهی تکیه کرد قصد کشتن او را نمود و یکی از ده گناهی که به او نسبت داد همین بود:

چندین هزار زن آزاد در کوشک خود بازداشتی و به همه نرسیدی و به نیمی و ثلث ایشان نیز نتوانستی رسیدن و ایشان را از مردان بازداشتی و خود را به شیرین مشغول کردی «تاریخ سیاسی ساسانیان» صفحه ۱۱۶۷ به نقل از «تاریخ بلعمی»

بعد از اسلام هم اعیان و اشراف به عنوان نکاح موقت گروه زیادی از زنان را در خانه خود نگاه می‌داشتند و آنها را برخلاف آنچه که فلسفه نکاح موقت است هرگز رها نمی‌کردند و تازه پس از مرگ شوهر همه آنها را از ترس آنکه مبادا از دست خودی بیرون رود و نصیب غیر گردد به عقد برادر متوفی یا یکی دیگر از افراد نزدیک به او درمی‌آوردند.

جنسی موجب بروز حسادت می‌گردد بپذیریم از حسادت زیاده از حدی که در جامعه رواج دارد و قبلاً پیرامون آن بحث شد نباید در شگفتی شویم.

این حسادت‌ها به صورت‌های مختلف در جامعه اثر سوء گذاشته و می‌گذارد. دسیسه‌ها و توطئه‌هایی که صورت گرفته و خون‌های زیادی که به ناحق ریخته شده در اثر حسادت یا رقابت این و آن بوده، افراد زیادی که می‌توانستند مفید و منشاء اثر واقع شوند قربانی این حسادت‌ها شده‌اند. در یکصد سال اخیر کارشکنی‌ها و مزاحمت‌هایی که در دستگاه‌های اداری می‌گردد و موجب طولانی شدن اجرای طرح‌های عمرانی و سوء جریان و تأخیرهای ناموجه در امور می‌شود و عزل و نصب‌های ناموجهی که صورت می‌گیرد نتیجه این کشمکش‌های روانی و حسادت‌هاست که هزینه‌های اقتصادی آن تنها سر به ارقام نجومی می‌زند که متأسفانه این هزینه‌ها از نظر غایب و نامرئی هستند. مقدار زیادی از انرژی حیاتی خانواده‌ها در اثر این رقابت‌ها و حسادت‌ها هدر می‌رود؛ همان انرژی که می‌تواند صرف امور سودمند و سازنده شود.

برای کامل شدن بحث پیرامون خوی قدرت‌گرا نمونه‌هایی از عناد و لجاج افراد یا رژیم‌های مبتلا به این خوی در مورد مسایل جنسی در دیگر نقاط جهان ذکر می‌گردد تا ذهن خواننده محترم نسبت به پیامدهای این خوی آشنا و روشن گردد:

> اداره نژاد حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان ملّت‌های جهان را از نظر نژادی طبقه‌بندی کرده و ملت‌ها خاوری را به استثنای ژاپن در ردیف پست گذاشته بود. ازدواج دختران آلمانی با ایرانیان قدغن شده بود، حتی کسانی که اولاد پیدا کرده بودند نمی‌توانستند با نامزد خود ازدواج کنند... به کلیه دبستان‌های دخترانه متحد آلمانی دستور صادر شد که از معاشرت با خاوریان خودداری کنند وگرنه به بازداشت‌های تأدیبی فرستاده خواهند شد. در خیابان «کورفوم سنندام» و کافه‌های برلن هر ایرانی که حتی با زن خود دیده می‌شد مورد حمله قرار می‌گرفت.[1]

بدیهیست که این سخت‌گیری نه به جهت حفظ ناموس بلکه ناشی از خوی قدرت‌گراست زیرا در همین رژیم آلمان نازی گشتاپو جهت کسب اطلاعات پیرامون خارجیان مشکوک، دختران آلمانی را برای دوستی و آمیزش با آنها به‌کار می‌گرفت.

و یا مورد دیگر:

> در سال ۱۹۳۸ به هیتلر اطلاع رسید که مارشال فون بلومبرگ وزیر جنگ شایسته او که

---

۱. مقاله «خاکستر گرم» به قلم «بهرام شاهرخ» روزنامه «مرد امروز» به شماره ۱۳۹ به نقل از کتاب «گذشته چراغ راه آینده است» صفحه ۷۵

شش سال قبل همسرش را از دست داده بود با منشی جوان و زیبای خود که سابقه خوبی هم نداشت و چندان خوشنام نبود ازدواج کرده است. خاطر هیتلر از اینکه وزیر جنگ او برخلاف شئونات شغلی خود تن به چنین ازدواجی داده جریحه‌دار شد و به او تکلیف جدایی کرد اما چون وزیر جنگ همسر خود را عاشقانه دوست می‌داشت زیر بار نرفت لذا ناچار به استعفا گردید و با چشمان اشکی برای همیشه کاخ وزارت جنگ آلمان را ترک کرد.[1]

بدیهیست که این نیز نه از روی ناموس‌دوستی بلکه ناشی از غرور خوی قدرت‌گراست والا زندگی شخصی افراد ارتباطی به امور شغلی آنها ندارد به ویژه آن که توبه کردن یک زن بدنام از گذشته خود و تن دادن به ازدواج نوعی فضیلت است که به لحاظ انسانی باید تشویق شود.

در سال ۱۹۴۵ پس از آزاد شدن پاریس از چنگ آلمان نازی ناگهان یک شبه میلیون‌ها فرانسوی که جزء اکثریت بی‌تفاوت و خاموش بودند در زمره آزادیخواهان درآمدند و آن دسته از دختران فرانسوی را که در زمان تسلط آلمان‌ها با جوانان اشغالگر معاشرت و آمیزش داشتند به شیوه‌های غیرانسانی در ملاء عام سر می‌تراشیدند و به صورت‌های مختلف تحقیر می‌کردند حال آنکه در جوامعی که مدعی احترام به آزادی‌های شخصی هستند این کار مردود است.

دختر ژوزف استالین در خاطرات خود نوشت که هنگامی که نوجوان بودم در یکی از ضیافت‌های جوانان درکرملین یکی از پسرهای جوان که به من علاقه داشت مرا به کناری کشید و وقیحانه بوسید، روز بعد پدرم مرا به اطاق کارش احضار کرد و کشیده محکمی بمن زد و آن جوان را به سیبری تبعید کردند.

مسلم است که این نیز نه بواسطه حفظ ناموس و شئونات زن بلکه به دلیل خوی قدرت‌گراست زیرا عیاشی‌های برخی از سران کمونیست و استفاده ابزاری از امور جنسی و زنان در اتحاد شوروی بسیار رایج بوده است.

مثال‌های فوق که همگی ناشی از عوارض خوی قدرت‌گراست ارتباطی به ارزش‌های مورد ادعای جامعه ندارد و هنگامی که نهاد انسان به این خو مبتلا شد پیامدهای آن درکشورهایی که عقب‌افتاده نامیده می‌شوند و جوامعی که ادعای تمدن دارند یکسان بروز می‌کند.

۱۱ـ نژادپرستی و گروه گرایی

آخرین ویژگی خوی قدرت‌گرا که به آن اشاره می‌شود نژادپرستی و گروه گرایی است. منظور از

---

۱. «چهره واقعی هیتلر» صفحه ۱۸۹

این عنوان در علم جامعه‌شناسی تعصب در مورد ارزش‌های گروهی و فرهنگی خودی و داوری پیرامون دیگران بر اساس ارزش‌های گروهی خویشتن است و نه قایل بودن حق و حقوق و احترام و آزادی برای ارزش‌های قومی و فرهنگی دیگران. پژوهش‌های انجام شده نشان می‌دهد که این ویژگی خوی قدرت‌گرا خطرناک‌ترین آنهاست زیرا بین افراد و گروه‌های قومی و نژادی متفاوت، ایجاد تنش، درگیری و کشمکش می‌کند و مسئولیت بسیاری از رویدادها و خشونت‌هایی که صفحات تاریخ را خونین کرده این نوع جهت‌گیری است.

در این ویژگیِ خوی قدرت‌گرا افراد یا اقوامی که به واسطه نژاد، مذهب، رنگ چهره، اعتقادات، سلیقه‌های شخصی، شیوه لباس پوشیدن، عادات و سنّت‌ها، سطح درآمد و غیره متفاوت از گروه خودی هستند و متهم به رذالت می‌شوند و هر کس که جزئی از گروه خودی نیست بیگانه و رذل و پست خوانده می‌شود. اساس مقایسه در اینجا «نسبت به عادات خویشتن و گروههای خودی» است و غیر از آن دشمن و پست و مردود است. افراد غیرخودی به عنوان «آنها»، «آن دیگران»، «یاروها» خوانده می‌شوند و به صفات «گروهی» متّصف می‌گردند که در واقع فاقد آنند و یا به لحاظ آماری در همهٔ گروه‌ها کم و بیش به صورت یکسان وجود دارد مانند «احمق»، «غیراخلاقی»، «تنبل»، «مادی» و غیره.

ممکن است در برخی اقوام صفات غالب بیشتری یافت شوند اما باید جنبه‌های مثبت آن را نیز سنجید؛ مانند صراحت لهجه آذری‌ها که غالباً به ساده‌لوحی در جهت منفی تعبیر می‌شود. یا سیاست و احتیاط در بیان که از ویژگی‌های فارس‌هاست برحسب جهات منفی آنکه دورویی و ریاکاری است توصیف می‌گردد یا پرکاری و جدیّت اصفهانی‌ها، یزدی‌ها، کاشی‌ها، و قمی‌ها که به خست و مادیگری متهم می‌شوند اما باید انصاف داده شود که جنگاوری آذری‌ها، سیاست و کاردانی فارس‌ها و صنعت‌گری و اقتصاددانی اصفهانی‌ها، یزدی‌ها، کاشی‌ها و قمی‌ها و نیز صفات قومی سایر اقوام دیگر در مواردی ضامن بقاء این کشور طی قرون متمادی از تاریخ پرتلاطم بوده است.

این نژادپرستی و گروه‌گرایی حتی در سطح شهر و بین محلات آن نیز رایج است. در تهران افراد ساکن شمال شهر (نیاوران) مردم خیابان کارگر را طبقه پایین می‌دانند، شمال خیابان جمهوری همین دیدگاه را نسبت به ساکنین جنوب خیابان جمهوری و مردمان جنوب این خیابان احساس مشابهی را به مردم مقیم شمس‌العماره و آنها نیز ذهنی شبیه این را پیرامون مردم شهر ری و الی آخر دارند بدون توجه به اینکه یک تفاوت در سطح درآمد می‌تواند در عرض یک روز خانواده‌ای را از جنوب شهر به شمال شهر یا بالعکس انتقال دهد.

خانواده‌هایی که در تهران دختران جوان و به اصطلاح دم بخت دارند اغلب زیر فشار قرار

می‌گیرند که خانه خود را به عنوان اینکه کلنگی است بفروشند و آپارتمانی در شمال شهر بخرند تا دختر آنها بتواند شانس بهتری در ازدواج داشته و باصطلاح نزد خواستگاران روسفید باشد، از این شیوه تفکر است که بساز و بفروش‌ها بیشترین سود را می‌برند و خانه‌های قدیمی را به عنوان اینکه کلنگی است ارزان خریده و آپارتمان‌سازی می‌کنند و به بهای گران می‌فروشند.

پدر و مادران زیر سلطه خوی قدرت‌گرا در لباس پوشیدن فرزندان خود سخت‌گیری می‌کنند و چون آنها را متفاوت از نسل خود می‌بینند (مثلاً پوشیدن شلوار جین) از آنها انتقاد می‌کنند. فرزندان زیر سلطه خوی قدرت‌گرا نیز به نوبت خود به والدین خود سخت می‌گیرند و از اینکه مثلاً پدرانشان با زدن کراوات آشنایی ندارند و یا مادران آنها مستور در چادر سیاه هستند از آنها عار دارند. کسانی را می‌توان یافت که از بازگشتن از خارج از کشور به همین دلیل خودداری می‌کنند و یا آنرا مشروط به کراوات زدن پدران خود می‌کنند تا خود را در یک کلاس اجتماعی بالاتر ببینند. در کل، قدرت‌گرایان همواره خود را با همرنگی با جماعت در پناه اکثریت قرار می‌دهند خواه در مورد لباس خواه آرایش موی (مثلاً موی بسیار کوتاه یا بسیار بلند برحسب مورد) یا داشتن یک عقیده سیاسی یا اجتماعی که البته همه این موارد نشان عزت نفس کم و فقدان جرأت و جسارت لازم برای کشف حقیقت و نوآوری است، قدرت‌گرایان همواره مترصد می‌مانند تا بدانند اکثریت به کدام طرف می‌روند تا خود را به آنها ملحق کرده و هویت جمعی را جانشین هویت فردی کنند زیرا اعتماد به نفس لازم برای ابراز وجود و رودررویی با معیارهای رایج جامعه را ندارند و شعار آنها در نهایت «هر کاری همه کردند ما هم می‌کنیم» است.

در ایران هر زمان که کسی توانسته مرکز قدرتی ایجاد کند و قدرت خود را به ثبوت برساند عده‌ای را زیر پرچم خودگرد آورده و سر به طغیان برداشته و در سایه زور وحدتی ظاهری پدید آورده است. پادشاهان هخامنشی توانستند بزور لشکرکشی برای مدتی این وحدت را به وجود آورند عامل وحدت در زمان ساسانیان مذهب زردشت و نیروی نظامی بود در واقع همواره به‌چسبی مورد نیاز بوده است تا قطعات ناهمگون و منفصل جامعه ایران را بهم وصل کند. و هرگاه که این چسب ضعیف گردیده و باصطلاح وا داده وحدت جامعه نیز از هم پاشیده و «وحدت‌گرایی» بدل به «کثرت‌گرایی» گردیده است. از جمله پس از سقوط ساسانیان کثرت در جامعه ایران جایگزین وحدت گردید. کثرت‌گرایی در صورت فقدان عامل وحدت شیوه طبیعی خوی قدرت‌گراست. قدرت‌گرایان اگر نتوانند مقهور قدرت بزرگ‌تری باشند هر یک علمی برافراشته و در فکر ایجاد مرکز و مسند قدرتی برای خود می‌افتند، و گروهی را به زیر آن گرد می‌آورند، فرقه‌هایی که شرح آن رفت پس از سقوط ساسانیان با شعارهای ملی‌گرایی و احیای عظمت ایران باستان به همین دلیل پدید آمدند، اما به واسطه عدم کفایت شعارها و ضعف

عقیدتی و فقدان پایگاه‌های اخلاقی استوار که شرح آن رفت همگی ناکام شدند و نتوانستند وحدت را جایگزین کثرت کنند. زیرا منافع آنی، جاه‌طلبی، خودمحوری و طمع و مال‌اندوزی را جایگزین هدف‌های مردمی و بلندمدت کردند.

نهضت‌های ابومسلم خراسانی (سیاه‌جامگان)، بهافرید، راوندیان، سنباد نیشابوری، المقنع (سپیدجامگان)، بابک خرم‌دین (سرخ‌جامگان)، مازیار، افشین، طاهریان و مردآویج (زیاریان) نتوانستند پایگاهی برای وحدت ایرانیان پدید آورند. برادران بویه دیلمی با استفاده سیاسی از مذهب تشیع به عنوان عامل وحدت موفقیت‌های نسبی بدست آوردند اما به دلیل کثرت‌گرایی بین خودشان (سه برادر) و نیز عدم اتحاد با سامانیان و صفاریان که هر دو ایرانی‌تبار اما سنّی‌مذهب بودند در کار خود ناکام ماندند تا عاقبت همگی مغلوب ترکان غزنوی گردیدند.

قرعه فال برای ایجاد وحدت سیاسی پایدار در ایران بنام شاه‌اسماعیل خورد و او چنانکه شرح آن رفت توانست با متحد کردن نُه ایل قزلباش و استفاده از مذهب شیعه و نام حضرت علی به عنوان پیوندی بین اقوام ایران اتحاد و وحدتی بیافریند و وحدت سیاسی فعلی ما استمرار همان وحدت است. شاه‌اسماعیل صفوی وسعت امپراطوری ایران را حدوداً به میزان زمان ساسانیان رساند.

این وحدت چند بار مورد تهدید قرار گرفت اما هم نادرشاه و هم آقامحمدخان قاجار در احیا و ابقای آن به زور و قوت نظامی کوشیدند، بعدها پس از شکست چالداران پادشاهان صفوی دریافتند که عامل مذهب شاید کافی نباشد و عامل ملی نیز به آن افزوده شده و تنظیم شاهنامه فردوسی بنام شاهنامه شاه طهماسبی به قولی از پیامدهای این بینش است. شعارهای ملی و حماسی ایران به قدری قوی بود که قدرت آن به فراسوی مرزهای سیاسی و جغرافیایی و نژادی می‌رفت و بیگانگانی همچون محمود غزنوی و سلطان سلیم عثمانی به آن علاقمند شدند و نمونه‌هایی از آن در فصول قبل ذکر گردید. اسپولر پیرامون اهمیت شاهنامه در حفظ هویت و وحدت ملی ایران می‌نویسد:

> تنها، اثر جهانی فردوسی یعنی شاهنامه وی بود که توانست دلیل و رهنمون استقلال و خودآگاهی دیگران به حساب آید، زیرا قوم ایرانی به طور حتم بیش از قوم عرب تحت تأثیر شعرای خویش و آمیخته با آن زندگی می‌نماید. هرچه به اشعار فردوسی در راه حفظ ماهیّت ایرانی ارزش و اهمیت داده شود باز در آن مبالغه به کار نرفته است، زیرا همین اشعار بود که به دست تمام ملت ایران کلیهٔ اشراف و عموم مردم و جمیع پیشه‌وران و برزگران وسیله‌ای داد که توانست آنان را در ورای تمام اختلافات طبقاتی و اجتماعی با یکدیگر متحد ساخته آینهٔ تمام نمای هستی آنان شود و سبب گردد که ایشان همه خود را

به تمام معنی ایرانی بدانند و ایرانی بشناسند.[۱]

در مورد این خوی ایرانیان در گزارش محرمانه چمبرلن از قول تیمور تاش آمده است:

ما ایرانیان به آن مفهوم که ترک‌ها و افغان‌ها مسلمان هستند نیستیم... به این معنی که ابداً خیال نداریم سرنوشت خود را با سرنوشت مسلمانان آسیای میانه پیوند دهیم هدف عمده ما تحصیل استقلال و حاکمیت مطلق برای ایران است.[۲]

بدیهیست در کنار مذهب شیعه و شاهنامه فردوسی، زبان فارسی که زبان شاهنامه است عامل دیگری برای وحدت ملی ایرانیان بود بطوریکه حتی ترک‌ها هم در تقویت آن کوشیدند:

ترکان زبان فارسی را در آن موقع از نظر فرهنگی برتری یافته و با پشتیبانی خویش آنرا به عنوان زبان دیوانی خویش به رسمیت شناختند. این خود اقدامی بود که نظیر آن در بین خاندان‌های فرمانروای ایرانی دیده نمی‌شد. در این مورد زبان فارسی در اثر کار و همّت فردوسی برای همیشه اساس خود را محکم نموده بود و به یکی از بزرگ‌ترین پیروزی‌های خود نایل آمد. در دربار محمود غزنوی و پسرش مسعود زبان فارسی زبان رسمی دولت بود و احکام خلیفه در آنجا به فارسی ترجمه می‌شد و خود محمود نیز دستور می‌داد اسنادی راکه می‌خواهند برای بغداد بفرستند ابتدا به فارسی تدوین نموده و بعد به عربی ترجمه کنند.[۳]

در اینجا شایسته است که از کوشش مورخین ایرانی‌تبار برای حفظ وحدت و هویت ملی ایران یاد شود و از حس میهن‌دوستی آنها تجلیل شود و در بین آنها دو تن به‌نامهای حمزهٔ اصفهانی و دینوری مقامی شاخص دارند و تحت تأثیر عرق ملی قسمت اعظم کتب خود را به ذکر حوادث گذشته ایران اختصاص دادند و به قول اسپولر دفاعی که از دین زردشت و مانی می‌کردند علّت مذهبی نداشت و از روی اعتقاد ملی انجام می‌گرفت.[۴] و همچنین نقش ابومنصور ثعالبی و محمدابن جریر طبری نباید نادیده گرفته شود.

اما متأسفانه وحدتی که توسط ساسانیان، شاه‌اسماعیل، نادرشاه، آقامحمدخان قاجار و غیره به وجود آمده یا استمرار یافته بود چون بر اساس ظلم و زور و اجحاف و جنایت و غارت و مفاسد خوی قدرت‌گرا صورت گرفته بود نه تنها موجب اعتلای فرهنگی نشد بلکه باعث تنزل اخلاقی که در زمان کثرت حاصل شده یا محفوظ مانده بود گردید. نمونه‌هایی از مظالم در فصول

---

۱. «تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی» صفحه ۴۲۷، ۴۲۸

۲. «صعود و سقوط تیمورتاش» صفحه ۱۱۸

۳. «تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی» صفحه ۴۴۵

۴. همان کتاب صفحه ۴۲۲

قبل آورده شد و مثال‌هایی از آن ذیلاً ارائه می‌گردد:

اردشیر بابکان از مرو هزاران سر از سران اشکانی برید و به فارس فرستاد تا در معبد ناهید بیاویزند و این کار حتی با اصولی‌ترین موازین شرعی او نیز که حفظ تقدس معبد باشد مغایر بود.[1]

یا:

شاه‌اسماعیل برای اینکه بتواند با نیروی هفت هزار قزلباش با سی هزار تن از تراکمه نبرد کند چاره‌ای نداشت که به هرجاکه می‌رسد دست به شدت عمل گشاید. در ضمن جنگ با سلطان‌مراد هشت هزار نفر را یکجا نابود کرد... چون با حسین کیا حاکم فیروزکوه به جنگ پرداخت تمامی افراد متحصن در قلعه را نابود کرد... حسین کیا را زنده سوزاند.[2]

یا:

آقامحمدخان قاجار در شهر کرمان ۷/۵ من (تقریباً ۲۳ کیلو) چشم از مردمان کرمان خارج کرد و فجایع او در خراسان و گرگان و گرجستان توجیهی برای تأمین انتظام و انضباط کشور بود.[3]

در مورد فجایع نادرشاه، قبلاً مفصلاً بحث شد. به این دلیل که نظام همواره قائم به فرد بود و رهبران، افراد را با ارعاب و تهدید و تطمیع و کیش فردپرستی به زیر پرچم خود گرد می‌آوردند. به مجرد سقوط یا حتی پدیدار شدن نشانه‌های ضعف، رهبری نظام از هم می‌پاشید. مثال‌هایی از این رده در تاریخ ایران فراوان است در جنگ چالدران یکی از افراد همراه شاه‌اسماعیل به نام سلطان ذوالقدر والی فارس در آغاز جنگ به گمان آنکه شاه‌اسماعیل به قتل رسیده با نفرات خود جدا شد و به فارس مراجعت کرد[4] یعنی کوچکترین پیوند و توجهی به کلیّت و مجموعه نظام، پیروزی، حفظ سرزمین و مرام و مسلک نداشت و تنها چیزی که او را به آنجا کشانده بود رعب و ابهّت شخصیت شاه‌اسماعیل بود.

در جنگ نادرشاه با عثمانیان در کرکوک در سال ۱۱۴۶ قمری که از سهمگین‌ترین جنگ‌های بین ایران و عثمانی بود ابتدا ایرانیان موفق به شکست سواره نظام عثمانی شدند اما در این جنگ اسب نادرشاه دو بار تیر خورد و پرچمدار سپاه ایران به تصور اینکه نادر کشته شده فرار اختیار کرد و همین امر موجب پیروزی ترکان گردید زیرا سپاهیان ایران به تصور اینکه نادر به هلاکت رسیده

---

۱. «تاریخ طبری و ایران از آغاز اسلام» به نقل از سیاست و اقتصاد عهد صفوی صفحه ۶۵

۲. «روضه‌الصفا» به نقل از همان کتاب همان صفحه

۳. همان کتاب صفحه ۶۴

۴. «جنگ میهنی ایرانیان در چالدران» صفحه ۹۷

دستخوش رعب شدیدی گردیدند و افسران ایرانی نتوانستند از فرار آنها جلوگیری کنند.[۱]
اما در سوم شهریور ۱۳۲۰ وضع از این هم بدتر شد به مجرد حمله متفقین این بار افسران خود فرار اختیار کردند و سربازان را بلاتکلیف گذاشتند با آنکه رضاشاه هنوز شاه بود اما ابهت او ریخته بود و در ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ هم سرباز و هم افسر هر دو باتفاق صحنه را خالی کردند.
در زمان ساسانیان نیز چند بار اتفاق افتاد که در حین جنگ پرچمدار به قتل رسید و این موجب شکست ایرانیان در جنگ شد. در زمان انحطاط این سلسله در طی مدت پنج سال ۱۲ نفر به سلطنت رسیدند (در فاصله بین مرگ شیرویه و جلوس یزدگرد) و چون هیچیک عامل مؤثری برای وحدت نبودند ایجاد هرج و مرج شد.
در زمان حمله مغولان هر بخش از ایران که گرفتار هجوم و قتل و غارت آنها می‌شد بخش‌های دیگر بی‌اعتنا و با خونسردی به زندگی خود ادامه می‌دادند و احساس اشتراک سرنوشت و پیوند با کلیت و مجموعه و با یکدیگر نمی‌کردند تا بجایی که با مشاهده خطر از نفاق و کشمکش با یکدیگر دست بر نمی‌داشتند حتی پسران سلطان محمد خوارزمشاه بر سر قدرت با یکدیگر نزاع و بهم خیانت می‌کردند.[۲] یعنی توجهی به کلیت و سرنوشت مجموعه نداشتند.
با عنایت به شرح فوق می‌توان تاریخ ایران را به بخش‌های متناوب دوره‌های «وحدت» و دوره‌های «کثرت» تقسیم کرد. دوره‌های وحدت زمان‌هایی بوده که یکی از مدعیان قدرت به دیگران برتری می‌یافت و همه را قلع و قمع و مطیع می‌کرد و خود بر اریکه قدرت تکیه می‌زد و زمان‌های کثرت دوره‌هایی بودند که این مرکز قدرت منهدم می‌گردید و عده‌ای از جویندگان قدرت به جان یکدیگر می‌افتادند و دوره‌هایی که به هرج و مرج معروف است پدید می‌آمد. این نظریه دکتر عیسی صدیق که می‌گوید: «هر زمان که پادشاهان با عزم و کفایتی بر اریکه سلطنت تکیه داشتند امنیت در همه‌جا حکمفرما بود و مملکت نیرومند و مردم در آسایش می‌زیستند چنانکه در عصر کورش، داریوش، شاپور و انوشیروان این چنین بود»[۳]، عقیده‌ای نابجا و باطل است. در دوره‌های وحدت مردم از ظلم مرجع قدرت مطلقه به جان آمده و آنرا منهدم می‌کردند و به کثرت پناه می‌بردند و در دوره‌های کثرت از هرج و مرج و جنگ قدرت بین مدعیان عاصی شده و به وحدت در زیر پرچم یک زورگو پناه می‌بردند و به هیچوجه نمی‌توان ادعا کرد که ظلم و ستم زمان «وحدت» کمتر از زمان «کثرت» بوده است؛ جز آنکه گاهی مردم در زمان‌های کثرت

۱. «تاریخ روابط خارجی ایران» صفحه ۱۶۰ و کتاب «نادرشاه بازتاب حماسه و فاجعه ملی» صفحه ۱۲۴
۲. «تاریخ سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران» صفحه ۲۱۸
۳. «دوره مختصر تاریخ و فرهنگ ایران» صفحه ۳۰

فرصت می‌یافتند که حکومت‌های مردمی‌تری در ناحیه‌ای محدود به وجود آورند.[۱]
اما در زمان وحدت مجبور به سکوت در برابر قدرت بودند. در زمان وحدت آن نیرویی که می‌باید صرف عمران و آبادی و عدالت و رفاه شود بیشتر در جهت تحکیم نظام حاکم و ارضای شهوت قدرت آنها به‌کار می‌رفت و در زمان‌های کثرت همین نیرو صرف جنگ قدرت بین مدعیان متعدد می‌گردید. در دوره‌های وحدت ظلم و اجحاف به صورت متمرکز و در زمان‌های کثرت به شکل متفرق بود و اِلا در ماهیت امر تفاوت چندانی نمی‌کرد. حتی اگر این ادعا درست باشد که امنیت در سایه قدرت‌های یکپارچه به وجود می‌آید در ایران حکومت‌های متمرکز و یکپارچه خود منشاء ظلم بودند. در هر دو حالت، رویهٔ القاء عقیده مردم را مجبور به اطاعت کورکورانه و پناه بردن به زیر پرچم این و آن می‌کرد؛ در زمان‌های وحدت از یک مرکز و در دوره‌های کثرت از چند مرکز. چه کسی می‌تواند ادعا کند که در زمان‌های وحدت آفرین کورش، داریوش اردشیر بابکان، شاه‌اسماعیل، نادرشاه، آغامحمدخان و رضاشاه ظلم و ستم کمتر از زمان‌های کثرت ماقبل یا مابعد آن مانند مادها، اشکانیان، قرون بعد از اسلام، ایلخانیان، افغان‌ها، مشروطیت و یا سال‌های بعد از شهریور ۱۳۲۰ بود؟ جز اینکه دراین دوره‌ها مردم مجبور به سکوت در برابر یک نفر بودند.
شیوهٔ حکومتی دیکتاتوری که امام محمد غزالی نظریه‌پرداز یا به اصطلاح تئوریسین حکومتی سلجوقیان به ابتکار خواجه نظام‌الملک تجویز می‌کرد می‌گوید: «اطاعت از حکومت ظالم بهتر از بی‌حاکمی است» و هر نوع اندیشه و عقل را تحریم می‌کند که این شیوهٔ تفکر نیز خود ناشی از همین پایگاه فکری است. در زمان قبل از تمرکز قدرت در دست سلجوقیان گروه‌های متعددی با طرز تفکر متفاوت مانند معتزله، شیعیان، اسماعیلیه، زندقیه، فرااستخریان، باطنیان، زردشتیان، اخوان‌الصفا، اشعریان، حنبلیان و غیره وجود داشتند و غزالی و نظام‌الملک این تشتت آرا و هرج و مرج را ناشی از فلسفه و تعقل و محو آنها را موجب آرامش می‌دانستند که کمر به قتل فلسفه بستند و تیغ بی‌دریغ در تعقل و تفکر مستقل گذاشتند، بر اساس این باور که آب را از سرچشمه می‌باید بست و اگر تفکر مستقلی وجود نداشته باشد تشتتی نیز پدید نخواهد آمد، کسانی هستند که این جهت‌گیری را ناشی از خیرخواهی و خیراندیشی غزالی می‌دانند و نه خردگریزی او در حالیکه این عین خردگریزی است. مسلم است اگر کسی تفکر نکند به خطا نمی‌رود یا اگر کاری

۱. مانند حکومت‌های آل‌بویه و سامانیان و کریمخان زند و نیز در زمان مشروطیت مردم فرصت آشنایی با آزادی و حکومت قانون و تمرین آن هرچند به میزان کم را یافتند و در زمان‌های بعد از شهریور ۱۳۲۰ باز هم فرصت کمی برای این منظور پدید آمد که منتهی به نهضت ملی شدن نفت گردید. اما در همهٔ این موارد فرصت‌ها چندان بطول نیانجامید و منجر به استقرار قدرت‌های متمرکز بعدی گردید.

انجام ندهد اشتباهی رخ نمی دهد و تشتت آرایی به وجود نمی آید اما مگر نه این است که تفکر و آزمون و خطا و تشتت و برخورد عقاید ریشه همه کشفیات و اعتلای فکری بشر است و اگر غیر از این بود انسان هنوز در غارها زندگی می‌کرد، مگر نه این است که تنها ابزار در اختیار بشر نیروی تفکر اوست و اگر از آن خلع شود سلاح دیگری ندارد، مگر نه این است صدها عقیده چرند باید مطرح شوند تا یک نظریه ارزشمند از بین آنها ظهور کند؛ اما خوی قدرت‌گرا در این رابطه نقشی دوگانه را بازی می‌کند، از یک سو افرادی که قدرت را در دست ندارند صرفاً به منظور دستیابی به قدرت از برای خود مکاتبی ایجاد می کنند و سر به طغیان بر می دارند اما پس از رسیدن به قدرت هیچ مرکز قدرت دیگری را تحمّل نمی‌کنند. و بالعکس مطالبه افکار متحدالشکل و اطاعت محض و کورکورانه می کنند.

لازم به تذکر است که این حرکت پاندولی یعنی حرکت از وحدت به‌کثرت و سپس دوباره رجعت به وحدت و بعد بازگشت به کثرت تنها منحصر به ایران نبوده و نمونه‌هایی از آن در دیگر نقاط جهان وجود داشته است با این تفاوت که در ایران به مدت طولانی تری حاکم بوده و تغییر و تحولی در آن دیده نشده است والا به گفته خواجه نوری از نظر تاریخ ملل دنیا به خوبی مشهود است که قدرت‌های متمرکز به اوج قدرت مطلقه رسیده‌اند (وحدت زیر سلطه زور)، ستم آنها مردم را به حالت عصیان درآورده و دیکتاتوری را سرنگون کرده و آزادی لجام گسیخته‌ای جای آنرا گرفته است، رفته‌رفته مردم مثل فنر فشار دیده بطوری از جا جهیده‌اند و از آزادی سوءاستفاده می کنند که هرج و مرج دوره آزادی پایه و موجبی برای استقرار دیکتاتور بعدی شده است زیرا مردم ستمدیده از هرج و مرج سر می‌خوردند و در قلبشان آرزوی حکومت دیکتاتوری بعدی را می نمودند. اما حکومت مقتدر بعدی همین که مزه قدرت را می چشید از نشئه اقتدار چنان سرمست می‌شد که در اعمال قدرت و زورگویی حد و مرز نمی‌شناخت و زمینه سقوط خود و هرج و مرج بعدی را فراهم می آورد.

جمهوری روم از شدت هرج و مرج به دیکتاتوری سیلا منجر شد، در انگلستان دموکراسی پارلمانی به دیکتاتوری چارلز اول انجامید. پس از اعدام چارلز مجدداً حکومت ملی برقرار شد اما بعد کرامول به نام حکومت ملی، دیکتاتوری را برقرار کرد. در انقلاب کبیر فرانسه و سرنگون ساختن حکومت اشراف دیری نپایید که دیکتاتوری ناپلئون پدید آمد و با جنگ‌های خودسرانه و بیهوده تتمه رمق مردم فرانسه را کشید. پس از چندی مردم ناپلئون سوم را به عنوان حامی حکومت ملی به ریاست جمهوری انتخاب کردند اما او پس از سه سال در مجلس را بست و خود را امپراطور خواند و دیکتاتور شد. در سالهای ۱۹۱۸ به بعد در زمان استقرار جمهوری ویمار در آلمان نابسامانی اقتصادی و هرج و مرج زمینه مساعدی برای رشد حزب نازی و استقرار

دیکتاتوری هیتلر شد.

همانطور که گفته شد این تطور تاریخ از وحدت به کثرت و بالعکس در بیشتر کشورهای دنیا بوده اما مآلاً منجر به استقرار نوعی حکومت و قانون‌گردیده حال آنکه در ایران مثل پاندول در نوسان بوده و هرگز به نتیجه‌ای نرسیده است.

در اینجا بحث ما پیرامون خوی قدرت‌گرا و عوارض دهگانه شرارت بار آن‌که منشاء شر و شیطنت در جامعه هستند به پایان می‌رسد و در فصل بعدی به این سئوال که بطور طبیعی به ذهن خواننده راه می‌یابد که «بالاخره چه باید کرد، شما دردها راگفتید اما درمان چیست؟» پاسخ داده می‌شود.

فصل هشتم

چه باید کرد؟

بازنگری شیوه‌های سنّتی

تا این مرحله سرگذشت شنیدنی و پرفراز و فرود تاریخ طولانی کشورمان و نقاط ضعف آنرا برشمردم شاید در این مقطع خواننده عزیز و تا حدی ساده‌اندیش و عجول بگوید: «شما دردها را گفتید پس درکجا از درمان سخن می‌گویید؟»، کتاب به پایان رسید و ما راه‌حل شفابخشی ندیدیم. پاسخ من به این خواننده محترم همان جوابی است که خانم کارن هورنای روان‌پزشک معروف نیمه اول قرن بیستم در حین سخنرانی به شنوندگان خود داد. او می‌نویسد هنگامی که پس از چند جلسه سخنرانی پیرامون موضوع این کتاب (عصبیت و رشد آدمی) مطالبی ارائه کردم یکی از شنوندگان پرسید: «پس کی درباره درمان سخن می‌گویید؟» و خانم هورنای پاسخ می‌دهد: «تمام حرف‌هایی که در طول این جلسات زده‌ام پیرامون درمان بوده است». منظور خانم هورنای این بوده که هنگامی که درد را بیان می‌کنیم تلویحاً درمان نیز ارائه می‌گردد»، اگر به‌کسی بگوییم سردرد میگرنی شما نتیجه خشم فروخورده است درمان این است که پس از این نباید خشم خود را فرو بخورید و باید راه‌حلی برای بیرون ریختن آن بیندیشید. باز پاسخ دیگر از قول آلبرت انیشتین است که می‌گوید: «**مسایل را نمی‌توان در همان سطح تفکری که آنها را به وجود آورده است حل کرد**». یعنی اگر کسی با سطح تفکر بخصوصی مشکلاتی دارد باید برای حل آن مشکلات سطح تفکر خود را بالاتر ببرد و موضع عقلانی والاتری اختیار کند تا از فراز آن بتواند مسایل را حل کند و این در مورد مسایل شخصی و زناشویی به همان اندازه درست است که در مسایل اجتماعی، کشوری و جهانی.

به عنوان مثال جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۸ به واسطه سطح تفکری که کشورهای آلمان، فرانسه، اطریش، ایتالیا، انگلستان و غیره نسبت بخود و به یکدیگر داشتند به وقوع پیوست. در سال ۱۹۱۸ در کنفرانس صلح ورسای دولتمردان حاضر هرچند مایل به پیشگیری از جنگ دیگری بودند اما سطح تفکر خود را تغییر ندادند. «کِنز» دانشمند اقتصاددان انگلستان که همراه هیئت نمایندگی انگلیس حضور داشت اظهار کرد: «این غرامات سنگین و ظالمانه‌ای که به آلمان

می‌بندید هرگز پرداخت نخواهد شد جز آنکه آلمان را به رکود اقتصادی می‌کشاند و رکود آلمان منجر به رکود جهانی و رکود جهانی به بروز جنگ دیگری می‌انجامد.» هیچکس به سخنان ارزشمند این مرد بزرگوار و دانشمند نابغه گوش نکرد و سیاستمداران و ژنرال‌های کله‌خشک روش قدیمی خود را ادامه دادند تا آنکه در عرض بیست سال بشریّت شاهد جنگی به مراتب خانمانسوزتر (جنگ دوم جهانی) بود که پنجاه میلیون کشته و چهارصدوپنجاه میلیون بی‌خانمان بجای گذاشت و زیان‌های مالی آن سر به ارقام نجومی و غیرقابل محاسبه می‌زند. پس از جنگ دوم جهانی نیز دولتمردان با پیروی از همان سیاست‌های قدیمی چندبار جهان را به جنگ جهانی سوم نزدیک کردند اما بیداری مردم و بزرگواری برخی از رجال سیاسی این خطر را دور کرد، بطوریکه بین کشورهایی که درگذشته متخاصم بودند پیمان‌های دوستی بسته شد، مرزهای سیاسی و گمرکات برداشته شد، آزمایشات هسته‌ای متوقف گردید،پول‌های آنها یکسان و بانک مرکزی آنها یکی شد و با آنکه هنوز ابرهای تیره‌ای صلح و عدالت جهان را تهدید می‌کند اما این تهدیدات بیشتر ناحیه‌ای بوده و هیچگاه جهان تا این اندازه از جنگ جهانی سوم بدور نبوده، یعنی اعتلای تفکر موجب کاهش خطر جنگ گردیده است.

باز به گفته دیگری از انیشتن باید توجه شود که: «**این عملی بسیار نابخردانه است که روش‌های پیشین را به کار گیریم اما انتظار نتایج متفاوت از قبل را داشته باشیم**». شیوه زندگی که ما به آن مبتلا هستیم و مشکلات ما از آن ناشی می‌شود طی قرن‌ها به وجود آمده‌اند یا به گفته هنری جیمز نویسنده امریکایی: «**قرون متمادی از تاریخ لازم است تا سنّتی هرچند کوچک آفریده شود**»؛ اما برای متحوّل کردن این سنت‌ها نیاز به قرون متمادی نیست هرچند در یک روز و یک سال هم امکان‌پذیر نیست اما دو تا سه نسل لازم است تا با فعالیت و قصد و اراده شیوه‌ها و ذهنیات زیان‌آور اصلاح یا تعدیل شوند مشروط بر آنکه آغازی برای آن قایل شویم و این آغاز باید از نسل جوان و کودکان باشد زیرا سرمایه‌گزاری روی بزرگسالان برگشت چندانی ندارد، خوشبختانه هم‌اکنون علائم خوبی در این رابطه دیده می‌شود و احترام به حقوق و فردیت و خواسته‌های فرزندان بیش از پیش توسط والدین رعایت می‌شود اما هنوز راه درازی در پیش است. و نسان مونتی در کتاب کثیرالانتشار «ایران» در مورد کودکی ایرانیان می‌نویسد:

> در پشت پرده، روح ملتی پنهان است که از دوران طفولیت منهوب و درهم کوفته است چون به ناامیدی خو گرفته است. درست است که از چندی به این طرف دیگر معلم به صورت شاگردان اخ و تف نمی‌اندازد و به آنها چوب نمی‌زند ولی طفل خردسال و جوان از ظلم و بیدادی که راه و رسم حکومت گردیده است چه انتظاری می‌تواند داشته باشد.[۱]

۱. «خلقیات ما ایرانیان» صفحه ۱۱۳

دستورات و اندرزهای قدیمی «احترام به بزرگ‌ترها» یا «احترام به معلّم» باید به وسیله دستور «احترام متقابل بین افراد و نسبت به یکدیگر» جایگزین شود. باید تفهیم گردد که افراد به مقتضای انسان بودن محترم هستند و نه به واسطه سن و سال یا مقام و عنوان و برچسب و پیشینهٔ خانوادگی و اصل و نسب و نژاد و سابقه حزبی و گروهی و پایگاه طبقاتی و حرفه‌ای و غیره.

حکومت‌ها نباید برچسب طبقاتی مانند زحمتکشان، دهقانان، کارگران، روشنفکران، ملیون و غیره داشته باشند چه حکومت‌های طبقاتی هیچگاه مدافع واقعی قشری که ادعای جانبداری از حقوق آنها را داشته‌اند نبوده‌اند چه رسد به سایرین و این برچسب زدن‌ها بیشتر توسط حکومت‌های جمع‌گرا ابداع گردیده و موجب تشتت و تفرقه و کثرت‌گرایی و بدبینی و انزوا بین مردم گردیده است و هیچگاه نتوانسته‌اند تمامی مردم را برای احقاق حقوق طبیعی و انسانی خود بسیج و با هم متحد کنند. حکومت‌ها باید تحت عنوان حکومت‌های مردمی یعنی همه اقشار به بیان مذهبی همهٔ «بندگان خدا» باشد و همگان را در بر گیرد.

رعایت حال کودکان از این لحاظ مهم است که بازدهی سرمایه‌گذاری برای تربیت یک کودک به مراتب بیش از بازدهی سرمایه‌گذاری برای اصلاح یک بزرگسال است و بیشترین صدمه روحی روانی را انسان‌ها در سالهای آغازین عمر خود می‌خورند که جبران آن بسیار مشکل است هرچند محال نیست. در کشورهای پیشرفته سازمان‌های قضایی برای مبارزه با سوءرفتار بزرگ‌ترها با کودکان و نوجوانان مجهزتر هستند اما متأسفانه در ایران این‌چنین نیست، مؤسسه‌ای نیست که از حقوق خردسالان و نوجوانان دفاع کند و آنها را در برابر ظلم و اجحاف حفظ کند و باید در این مورد توجه بیشتری مبذول شود.

تاریخ‌نویسی باید در کشور ما متحول شود تاریخی که در مدارس می‌آموزند نباید جهت‌گیری سیاسی داشته و یا وسیله‌ای برای توجیه رژیم‌های حاکم باشد. باید حقایق تاریخی را بدون تعصب و عریان و شفاف به نوجوانان بیاموزند، این همان کاری است که انیشتین برای کل جهان پیشنهاد کرد:

> انیشتین از پیشنهاد تأسیس یک دانشگاه بین‌المللی پشتیبانی می‌کند زیرا درس تاریخ از روح آزادگی بی‌بهره است و تاریخ‌نویسان هنوز از بند پیشداوریهایشان آزاد نشده‌اند. پس لازم است که مؤسسه‌ای علمی پدید آید و از شخصیت‌های ورزیده و توانا بدون توجه به عقیده و مسلک ایشان برای تدریس در چنین مؤسسه‌ای دعوت شود.[1]

احداث چنین مؤسسه‌ای در ایران ضرورت حیاتی دارد. اگر چنین مؤسسه‌ای ایجاد شود دیگر

---

۱. «رنج‌های انیشتین» صفحه ۱۲۸

جوانان به وسیله جزوه‌های سیاسی مبتذل برانگیخته نمی‌شوند، همچنین اگر سانسور برداشته شود دیگر کتب مبتذل و سطح پایین بازار سیاه پیدا نمی‌کنند و به عنوان سخنان ارزشمند مخفیانه دست به دست نمی‌گردند و در ذهن جوانان نفوذ نمی‌کنند و افراد ماجراجو و فرومایه در زمره قهرمانان ملی جا نمی‌گیرند، یا مغلوب و مظلوم‌نما الزاماً حق به جانب تلقی نمی‌شوند.

خاطره‌نویسی رجال سیاسی باید حاوی حقایق عینی باشد و نه دفاع از موضع خود و بری ساختن خویش از هرگونه خطا و اشتباه، یا تحریف حقایق و تصفیه حساب‌های خصوصی. نمونه‌هایی از این رده آنقدر زیاد است که نیاز چندانی به گفتن و نوشتن ندارد، به عنوان مثال خاطرات فریدون هویدا را می‌توان نامبرد که اشاره چندانی به لغزش‌های برادر خود که فرمانبردار و مروج شیوه‌های محمدرضاشاهی بوده نمی‌کند که تازه بعد از سیزده سال صدارت باز هم کنار نمی‌رود و مقام وزارت دربار را پذیرا می‌شود. من به او حق می‌دهم که از بابت سرنوشت برادر خود جریحه‌دار باشد زیرا قربانی ناجوانمردی کسی شد که سالها خدمتگذاری او را کرده بود؛ اما بهتر بود که لغزش‌های او را نیز برمی‌شمرد تا درس عبرتی برای آیندگان باشد بطوریکه خود و زندگی و نبوغ و شخصیت خویش را در خدمت یک نظام نابکار قرار ندهند و موجب دوام و قوام این نوع رژیم‌ها نشوند؟ اگر اینگونه رجال در عوض خوش‌خدمتی‌های پایان‌ناپذیر به موقع کنار می‌رفتند سرنوشت خود و کشور خویش را به پایانی غم‌انگیز نمی‌کشاندند:

> آیا هویدا حق داشت بعداً ادعا کند که مسئول دخالت‌های خلاف قانون شاه در سیاست با او نبود؟ آیا این واقعیت که این دخالت‌ها پیش از آغاز صدارت او رواج پیدا کرده شاهدی بر بی‌گناهی هویدا محسوب می‌شد؟ آیا کسانی که آفرینندهٔ یک نظام غیرقانونی و معیوب نیستند اما به تداومش مدد می‌رسانند هیچ مسئولیت قانونی در برابر علمکرد این نظام ندارند؟... مگر این مرشد و مراد هویدا (یعنی انتظام) نبود که بازنشستگی اجباری را بر تمکین به شاه رجحان داد.[1]

آیا او نمی‌دید که هر بار که به شاه پیرامون فعالیت‌های بنیاد پهلوی و اعضای خانواده سلطنتی در همه زمینه‌ها از شرکت‌های قند و سیمان و اتومبیل و بانک و بیمه و مؤسسات ساختمانی گرفته تا هتل‌ها و کازینوها و گرفتن زمین ارزان و آپارتمان‌سازی و فروش آن به قیمت گران تذکر می‌دهند[2] می‌پرسد: کدام فساد؟

آیا او نمی‌دانست که شاه که ادعای رساندن کشورش به قدرت پنجم دنیا را دارد و یا هر رهبر دیگر باید موجودی غیرمادی باشد تا بتواند مسئولیت بزرگ خود را به دوش بکشد و درگیر شدن در

---

۱. «معمای هویدا» صفحه ۲۲۶ و ۲۲۷

۲. «از کاخ شاه تا زندان اوین» صفحه ۹۵ به بعد

مسایل مادی این توان اخلاقی را تضعیف می‌کند؟ آیا او انحطاط اخلاق شاهنشاهی را در طول بیست‌وپنج قرن نمی‌دید؟ آیا او در منابع اروپایی پیرامون ایران این مضمون را نخوانده بود: همچنین شایسته مقام سلطنت نبود که شاهنشاه از راه تجارت یا فلاحت به کسب مال بپردازد. وی باید از آغاز سلطنت به عدل و داد حکومت کند و املاک زراعتی به تملک نگیرد. و به تجارت نپردازد. و غلامان به خدمت نگمارد چه اینان هرگز نصایح نیک و سودمند ندهد.[۱]

آیا او نمی‌توانست هنگامی که شاه در جشن‌های دو هزار و پانصد ساله می‌گفت: «کورش آسوده بخواب من بیدارم» معنی بیداری را در این رابطه برای او تشریح کند؟

و حالا بعد از ۲۵ قرن، شاهنشاهی ایران حتی درجا هم نزده و چنان رو به انحطاط رفته است که تمامی خانواده سلطنتی درگیر سوداگری شده‌اند آیا وظیفه هویدا و دیگر دولتمردان نبود که این انحطاط را تذکر دهند و کناره‌گیری نمایند؟

پادزهر تمام زهرهای ناشی از خوی قدرت‌گرا که به تفصیل بحث شد باید به جامعه تزریق شود و پیامدها و ویژگیهای آن باید تشریح و روشن گردد و به تدریج از پیکر جامعه زدوده شود. مانند مطلق‌گرایی، سیاه و سفیدبینی و غیره. عفت کلام سیاسی باید جایگزین فحش و ناسزا شود، مسایل باید عینی و بدور از تعصب و تحریف بیان شوند. شعارها باید توام با شعور و واقع‌بینی باشد مثلاً:

سلطنت‌طلب می‌گوید: صنعت نفت در سال ۱۳۲۹ تحت رهبری شاهنشاه محمدرضاشاه ملی شد (از بیانیه‌های دکتر اقبال مدیر عامل شرکت ملی نفت به مناسبت سالگرد ملی شدن نفت) که دروغی بسیار بی‌شرمانه است.

جبهه ملی می‌گوید: صنعت نفت تحت رهبری جناب آقای دکتر محمد مصدق رجل ملّی و شریف ایران در سراسر کشور ملی شد و پشت امپراطوری بریتانیا را شکست.

مذهبی می‌گوید: صنعت نفت با رهبری و کمک آیت‌الله کاشانی رهبر مذهبی ـ سیاسی کشور و خلق مسلمان در سراسر کشور ملی گردید.

آیا شعار درست‌تر این نیست که بنویسیم: در سالهای بعد از جنگ دوم جهانی کشورهای متخاصم از جنگ فرسوده و خسته بودند و قدرت آنها رو به تحلیل رفت جز امریکا که از صحنه جنگ به دور بود و قدرت بلامعارض جهان گردید لذا سعی در گرفتن امتیازاتی برای خود نمود، از جمله مطامع امریکا ضدیت و رقابت با انگلستان برای کوتاه کردن دست آنان از منافع نفت ایران یا لااقل سهیم شدن با آنان بود. دکتر مصدق از این تضاد و رقابت استفاده کرد و به یاری

۱. «ایران در زمان ساسانیان» صفحه ۳۵۷

آیت‌الله کاشانی به عنوان رهبر سیاسی ـ مذهبی و گروهی از سیاستمداران جوان و علاقمند در زمان سلطنت محمدرضاشاه توانست نفت را ملی کند و از این راه خدمت بزرگی کرد که البته همراهان و یاران او در این خدمت سهیم بودند، اما سلطه خوی قدرت‌گرا مانند: مطلق‌گرایی، عدم توجه به کلیّت، خودمحوری، تکروی، تندروی و افراط، فقدان تشکیلات اجتماعی و سیاسی، نداشتن ایمان به کار دسته جمعی، قدرت طلبی، عدم تحمل عقیده مخالف، زبان فحش و تعارف، حل نکردن مسایل از موضع قدرت، عدم آگاهی از نیروی حریف و اشتباه محاسبه در توان و تحمّل آنها، مجذوب و شیفته شعارهای تند و افراطی شدن، اصرار در انجام کارهایی که در آن مقاطع حسّاس نیازی به انجام آن نبود، نداشتن ایمان به آزادی و قانون و در کل نبود آنچه که بلوغ فرهنگی و سیاسی نامیده می شود در همه یا اغلب دست اندرکاران از دلایل ناکامی در اجرای کامل این رسالت تاریخی بود که منجر به کودتای ۲۸ مرداد گردید، والا نسبت دادن صفت خیانت و جاسوسی و نوکری اجانب و غیره امری بی‌مورد و تعریف نشده است و تاوان این غفلت و قصور و نبود بلوغ را همهٔ آنها پس دادند یعنی همه زیان دیدند، خواه ملی‌گراها و خواه توده‌ای‌ها و چپی‌ها و راستی‌ها و مذهبی‌ها، زیرا وارد شدن در مبارزه‌ای بزرگ با ابرقدرت‌ها، نبوغ و بلوغ سیاسی و اخلاقی بیش از آنچه در عمل نشان داده شد طلب می‌کند.

به عنوان مثال در بحبوحه نهضت ملی شدن نفت تعدادی از روزنامه‌ها بدون علت یا به منظور تخریب بنای اهانت به آیت‌الله بروجردی راکه مرجع تقلید و مورد احترام عموم بود گذاشتند در حالی که در آن زمان نه نیاز و نه مورد و نه لزومی برای این کار وجود داشت و بالعکس بیش از همه چیز نیاز به وحدت و یکپارچگی بود تا آنجاکه دکتر مصدق مجبور شد از اختیارات خود استفاده کند و قانونی خاص وضع کند که هر روزنامه‌ای به آیت‌اله بروجردی اهانت کند بدون محاکمه توقیف شود. این قانون در عوض آنکه موجب خوشحالی آیت‌اله کاشانی شود که هم روحانی بود و هم وارد در نهضت موجب تحریک حس حسادت و رنجش او از مصدق شد زیرا آیت‌اله بروجردی را رقیب خود می‌دانست در حالیکه چنین رقابتی وجود نداشت آیت‌اله بروجردی مرجع تقلید بود و آیت‌اله کاشانی رهبر سیاسی.[1]

یا پافشاری آیت‌اله کاشانی برای وادارکردن دکتر مصدق به خلع ابوالفضل تولیت متولی آستان حضرت معصومه و واگذاری این سمت به مشکوة که در آن بحبوحه لزومی نداشت و موجب کدورت بین دکتر مصدق و آیت‌اله بروجردی می‌شد.[2]

یا رفراندوم برای بستن مجلس که نیاز چندانی برای آن نبود، یا پافشاری یاران مصدق برای نصب

---

۱. «خاطرات دکتر مهدی حائری یزدی» ۴۷ ۲. همان کتاب صفحه ۳۵

افراد مورد نظر خود یا اصرار دکتر مصدق برای بردن دکتر متین دفتری به امریکا در حالیکه سابقه مبارزات درخشانی نداشت و سوءسلیقه‌هایی از این رده از جانب همه آنها که بوی قدرت‌گرایی و عدم توجه به کلیّت از آن می‌آمد از دلایل شکست نهضت بود. اینها اشتباهاتی است که نباید تکرار شوند. همانطور که گفته شد از اواخر زمان قاجاریه چهار فرصت برای تحقق آرمان روشنفکران، نوگرایان و آزادیخواهان پیش آمد: اولی در اواخر سلطنت مظفرالدین شاه بود که منجر به امضای فرمان مشروطیت گردید، دومی بعد از استبداد صغیر و سومی پس از شهریور ۱۳۲۰ و چهارمی پس از پیروزی انقلاب بود که تاکنون ادامه دارد و ما را در برابر فرصت، رسالت و آزمایش تاریخی بزرگی قرار داده است. سه فرصت اولی به دلیل تکرار مکرر اشتباهات قبلی با ناکامی مواجه شد.

نظام جمع‌گرا (توتالیه) و زیان‌های آن، نظام فردگرا و حقوق فردی و جمعی

دلیل عمده این ناکامی‌ها این بود که جامعه ما طیّ چند هزار سال استبداد زیر سلطه نظام جمع‌گرا بوده و چنان به این نظام حکومتی خو گرفته بود که حتی در عصر نوین و نوگرایی ناآگاهانه آرزوی همانی را داشت که منجر به استبداد صغیر و یا دیکتاتوری رضاشاه و یا محمدرضاشاه گردید یعنی مردم بر این عادت داشتند که یک قدرتمند را ولو در لباس شاه مشروطه یا رئیس جمهوری در برابر خود داشته باشند که همه چیز زیر سلطه و کنترل او باشد تا بتوانند به او امید ببندند و همه چیز را از او بخواهند، از جمله رشد فکری و فرهنگی و آزادی را که این خواسته با روش تحقق آن در تناقص است. چگونه می‌توان از یک دیکتاتور که کوچکترین باوری به آزادی ندارد و در واقع ضدآزادی و قانونمندی است انتظار اعطای آزادی و رعایت قانون را داشت! و دلیل پیروزی سریع گروه‌های چپ و کمونیست‌ها در ایران هم همین بود که به ایرانیان مژده یک نظام بسیار مستبد و قدرتمند اما مردمی و دلسوز می‌دادند و مردم حتی افراد تحصیل‌کرده نمی‌دانستند یا نمی‌خواستند بدانند که چنین امری محال است. عنوان «دیکتاتور صالح» که در نفس خود یک بیان متناقض است چنان در ادبیات سیاسی ایران جا افتاده بود که امری ممکن تلقی می‌شد تا به آن حد که پرویز نیکخواه در نوشته‌های خود در زمان دانشجویی (که در دادگاه علیه او طرح شد) خروشچف را احمق خوانده بود زیرا راه استالین را ادامه نمی‌داد و همه چیز را زیر سلطه خود نداشت و نرمش نشان می‌داد.

دکتر قاسمی و دکتر فروتن در دهه ۱۹۶۰ در جزوه‌های سیاسی خود که در آلمان شرقی منتشر می‌کردند از مائو تسه تونگ به عنوان فردی لغزش‌ناپذیر و عقل کل یاد می‌کردند که همه باید به او اقتدا کنند و سخنان او را همچون وحی مُنزل به خاطر بسپارند و زیر لب زمزمه کنند.

سلطه فرقه دموکرات به رهبری پیشه‌وری در آذربایجان چیزی جز جایگزین کردن یک نظام جمع‌گرا (توتالیته) به وسیله یک نظام جمع‌گرای دیگر نبود. در سال اول همه خرمن‌ها را به زارعین واگذار و آنها را خوشحال کردند اما در سال بعد که در موضع قدرت قرار گرفتند مطالبه تمامی خرمن (سهم زارع و سهم ملاکین سابق) راکردند با این مژده که به آنها جیره بدهند و در شهرها بنای کینه‌توزی و ضدیت با مردم مرفه را گذاشتند. بطوریکه اساس این جمهوری قبل از ورود نیروهای دولتی از هم پاشیده شد.

شمار روشنفکران و تحصیل‌کرده‌های ایرانی که از نظام‌های جمع‌گرا جانبداری کرده‌اند به قدری زیاد است که موجب شگفتی است و به عنوان نمونه از یکی آنها بنام خلیل ملکی یاد می‌شود.

خلیل ملکی لیبرالیسم و آزادی و روشنفکری را ناکافی می‌داند و نقش سازماندهی فرد را در سازماندهی امور اجتماع نادیده می‌گیرد و تنها راه برقراری یک نظام اجتماعی را وجود یک عامل مسلط (دولت) می‌داند. این همان شیوه حکومتی است که رضاشاه و محمدرضاشاه و بسیاری از نظام‌های توتالیته جهان به آن باور داشتند و با شکست مواجه شدند.

اینان از یک سو ادعا می‌کنند که به آزادی انسان باور دارند و از سوی دیگر آنرا معادل هرج و مرج می‌دانند و پاسخ نمی‌دهند که آزادی افراد در یک نظام مسلط متمرکز سرکوبگر چگونه حفظ می‌شود.[۱]

در رأس اینگونه نظام‌ها یک گروه کوچک یا یک رهبر مقتدر وجود دارد که همه‌چیزدان است و خیر و صلاح مردم را بهتر از هر کس دیگر می‌داند و به بهانه عدالت و رفاه تمام آزادی‌های فردی را سلب می‌کند و در صورت لزوم همانند استالین یا هیتلر یا پاپول پرت درکامبوج میلیونها نفر را به قتل می‌رسانند. اینها به نام دفاع از منافع جمع آزادیهای فردی از میان می‌برند و بعد به قلع و قمع جمع می‌پردازند آیا میلیونها دهقان اتحاد شوروی که توسط استالین قتل عام شدند یا از انجام فرایض دینی منع گردیدند فرد بودند یا جمع؟ استثمارگر بودند یا زحمتکش؟

حتی محمدعلی شاه هم که مجلس را بتوپ بست بنام خیر و صلاح و آسایش و امنیت مردم دست به این کار زد.[۲] آیا جانبداری این روشنفکران از نظام جمع‌گرا به هر عنوان برگشت به هزاران سال عقب نیست؟

آیا طرفداران نظام جمع‌گرا می‌توانند به این سئوال پاسخ دهند که مصلحت جمع را چه کسی و چه گروهی و چگونه تشخیص می‌دهند؟ آیا نمی‌دانند که هیچکس در جهان عقل کل و خطاناپذیر نیست و صلاحیت تعیین تکلیف برای همه مردم در همه زمان‌ها را ندارد. همهٔ علم

---

۱. «آزادیخواهی نافرجام» صفحه ۵۳ ۲. «تاریخ مشروطیت ایران» صفحه ۶۱۹

بشر توسط همگان در همهٔ ادوار تاریخ به وجود آمده لذا چیزی بنام برنامه‌ریزی متمرکز توسط گروه خاصی معنی ندارد. ادعای رهبری در نظام‌های جمع‌گرا که خود را رهبر دائمی، بلامنازع و همه‌چیزدان می‌داند تفاوتی با این ادعای محمدعلی‌شاه پیرامون مجوز صلاحیت خود در احراز مقام پادشاهی ندارد که می‌گوید: در مقابل ضرب شمشیر نیاکان، سلطنت ایران را محقّق و حق مسلم نفس نفیس خود می‌دانیم... رشته انتظام و آسایش این ملت در کف کفایت شخص ماست...»[۱]، یا حقی که به موجب موهبت الهی در قانون اساسی سابق به شاهنشاه اعطا شده بود، یا عده‌ای که به زور کودتا، جنگ و خشونت قدرت را به دست گرفته‌اند و یا حتی کسانی که به موجب آرا، قاطع مردم انتخاب شده‌اند (مانند هیتلر) اما خود را رهبر دائمی و بلامنازع خوانده و هرگز پیش‌بینی نکرده‌اند که چگونه و چه موقع به موجب همان آراء قاطع برکنار خواهند شد و یا به کدام مرجع جوابگو خواهند بود.

نقطه ضعف دیگر نظام‌های جمع‌گرا که از حقوق و خیر و صلاح جمع سخن می‌گویند این است که حقوق و خیر و صلاح جمع نامعلوم و غیرشفّاف مبهم و نسبی است در حالیکه حقوق فرد شفاف و تعریف شده و قابل فهم است و به آسانی قابل تفسیر و دخل و تصرف و تحریف نیست. به لحاظ آفرینش و قانون خلقت و نظام هستی، «فرد» واقعیت دارد و تعریف واقعیت و موجودیت آن هیچگاه تحریف و تغییر نمی‌پذیرد اما پدیده‌های «جمعی» چون قبیله و کشور و ایل و تبار و عشیره به لحاظ هستی شناسی واقعیت ندارند و آحاد تعریف شده‌ای توسط انسان‌ها هستند، هویتی جز مجموعه‌ای از همان افراد ندارند لذا حتیٰ اگر «حقوق و مصلحت» جمع مطرح شود از «حقوق فرد» نشأت می‌گیرد.

حقوق فردی حقوق طبیعی و ذاتی حیات انسان است که جزئی لاینفک از هویّت انسانی اوست و نه چیزی که بوسیله حکومت به او اعطا گردد یا از او سلب شود یعنی حق مسبوق به تشکیل حکومت است و حکومت تنها مصنوع بشر است و وظیفهٔ او نه ایجاد یا تعیین حق یا قانون است بلکه تنها نگهبانی و اجرا و دفاع از آن است لذا هدف از تشکیل حکومت تحقق این حقوق طبیعی و پاسداری از آن است و نه ایجاد آن و هیچ مقام باقدرتی برتر در فراسوی آن نیست.

لذا به تعبیری، همه ارزش‌ها و حقوق فردی انسان‌ها منشاء دینی دارند:

> همه ارزش‌ها منشاء دینی دارند... حقوق طبیعی به این معنا است که این حقوق مصنوع انسان‌ها نیست و مسبوق به اراده‌ای برتر از انسان و مقدم بر او یعنی اراده الهی است...

---

۱. همان کتاب همان صفحه

قانون طبیعت یعنی بیان خداوندی یا ندای الهی در درون انسان... یعنی همه انسان‌ها از حقوق و آزادی‌های طبیعی و همانندی برخوردارند. از اینرو هیچکس حق ندارد به حقوق و آزادی دیگران تجاوز کند خداوند عقل را در فطرت انسان قرار داده تا به‌کمک آن خوب و بد را تشخیص دهد. **عقل درک می‌کند که انسان آزادی مطلق و نامحدود ندارد و حدود آزادی او توسط آزادی و حقوق هم‌نوعان او معین می‌شود... انسان حتی نسبت به نفس خود آزادی مطلق ندارد چه برسد به دیگران. امتناع از تجاوز به حقوق خود و دیگران در واقع رعایت قانون طبیعت (خداوندی) است.**[1]

در واقع آزادی فرد آن‌چنان مقدس و محترم است که انسان حتی آزاد نیست که از آزادی خود چشم بپوشد یعنی خود را برده دیگران کند یا نفس خود را از بین ببرد (خودکشی) لذا قانون نفی سلطه، برای تحقق همه آزادی‌ها و حقوق فرد لازم است زیرا کسی که اراده او زیر سلطه دیگریست فردیت و در نتیجه آدمیّت خود را از دست می‌دهد.

در یک نظام آزاد، آزادی و شعاع عمل اراده افراد به وسیله قانون تعیین و حدود آزادی‌ها محدود می‌شود و همگان از این محدودیت یکسان بهره‌مند می‌شوند، اما در یک نظام جمع‌گرا آزادی طبقه مسلط هیچگاه محدود نمی‌شود، چه کسی توانست آزادی ناپلئون را برای لشکرکشی بیهوده به روسیه و به‌کشتن دادن جوانان را محدود کند! و تازه پس از شکست ابلهانه به‌کسی جوابگو نبود و همان اشتباهات فاحش را یکی بعد از دیگری تکرار کرد تا عاقبت منجر به نابودی خود او شد.

در نظام جمع‌گرا هنگامی که از مصلحت کل جامعه یا خیر و صلاح عمومی سخن به میان می‌آید فرد و آزادی و حقوق او محلی از اعراب ندارد، مصلحت فرد همان مصلحت جامعه است یعنی نظام و آیین عشیره قبیله‌ای، تمامی افراد باید در خدمت هدف‌های قبیله باشند و مصلحت قبیله نیز در چهارچوب مصلت واحد بزرگتری بنام کشور یا امپراطوری ارزشیابی می‌شود و مصلحت فرد یا واحدهای کوچک‌تر اصالتی ندارند به عنوان مثال:

در جنگ چالدران نُه ایل قزلباش و تعدادی گروه‌های دیگر شرکت داشتند، افرادی که به آنجا آمده بودند بنا به اراده رئیس قبیله خود این کار را کردند و رؤسای قبیله برحسب فرمان شاه‌اسماعیل گرد آمده و افراد مجبور بودند تا پای جان ایستادگی کنند مصلحت کل افراد پیروزی در جنگ برای خشنودی خاطر شاه‌اسماعیل بود، جنگی که سربازان کوچک‌ترین اطلاعی از موجب، فلسفه یا علاقه‌ای به انجام آن نداشتند و ارتباط آن با

۱. «آزادی‌خواهی نافرجام» صفحه ۸۷ و ۸۸

سرنوشت خود را نمی‌دیدند لذا حقوق آنها تعریف نشده و فاقد اصالت بود.

همچنانکه گفته شد تعریف حقوق یا مصلحت عمومی ناشفاف و بدون اصالت است و این به دلیل تفاوت در علائق، و توانایی ها، سلیقه‌ها، امکانات و تکثر هدف‌ها و نیز فقدان اطلاعات کافی پیرامون جمع است.

بر عکس همانطور که گفته شد حقوق و آزادیهای فردی به دلیل آنکه اصل و منشاء آن از طبیعت است شفاف می باشد و به آسانی قابل تفسیر و تغییر و تحریف نیست. هنگامی که می گوییم اصل بر برائت است، یا کسی را نمی توان مجبور به توطّن در نقطه خاصی نمود یا بدون مجوز معتبر و تحت شرایط محرز نمی توان وارد خانه کسی شد یا جان و مال و حیثیت افراد از تعرض مصون است یا تفتیش عقاید ممنوع است یا جرم و مجازات هرکس باید در دادگاه‌های صالحه تحت شرایط دقیق ثابت شود، یا انسان آزاد آفریده شده، یا تمام افراد بدون توجه به مذهب و نژاد، پیشینه قومی و غیره دارای حقوق مساوی هستند و حق حیات و نیک‌بختی دارند مسأله شفاف است.

در نظام فردگرا اقتدار افراد منطقی و تعریف شده است. اقتدار یک پزشک جراح منحصر به اطاق جراحی است و خارج از آن اقتدار ندارد. علاوه بر این اقتدار را تحت شرایط دقیق و سخت و پس از تحصیلات و آزمایشات مکرر کسب کرده و دیگر آنکه به صرف آنکه جراح است نمی تواند کسی را مجبور به انجام عمل جراحی کند. اما اقتدار در نظام جمع‌گرا منحصر به مکان و مأوا و محدوده معینی نیست و ممکن است به عنوان منافع جمع با همه شئونات مردم تداخل کند، علاوه بر این شخص مقتدر مراحل و مدارج لازم را طی نکرده مانند کسی که در یک نظام جمع‌گرا صرفاً به دلیل وفاداری به مرام و مرجع قدرت بدون هیچ سابقه تخصصی و اثبات لیاقت به مقام بالایی می‌رسد یعنی بدون آنکه شایستگی خاصی از طریق طی مراحل تجربی کسب کرده باشد و در مسیر رشد تدریجی قرار گرفته باشد و طی مراحلی آزمایش شده شرافت و صداقت و لیاقت و فسادناپذیری خود را به ثبوت رسانده باشد.

مفهوم عدالت در نظام‌های جمع‌گرا «عدالت توزیعی» است یعنی هر چه هست باید مساویاً و برادروار تقسیم شود (در خوش‌بینانه‌ترین حالت) و اگر کسی زیادت‌خواهی کند موجب کمبود سهم دیگری می‌گردد به مصداق شعار معروف: کاخی بنا نمی شود مگر آنکه کوخی در کنار آن باشد» شاید این نحوه استدلال برای زمان قبیله‌نشینی افراد که امکان تولید و تجارت نبود و حجم بازار و داد و ستد کم بود درست بوده باشد اما در عصر حاضر با توجه به وفور ابزار تولید و ارتباطات و مخابرات و گسترش تجارت و بزرگی حجم بازار دیگر «عدالت توزیعی» معنا و مفهومی ندارد و شاید تنها در مواقع اضطراری مانند جنگ و قحطی و سیل‌زدگی و آوارگی برای

مدتی محدود مطرح باشد والا عدالت به معنی فرصت دادن به افراد برای رشد و شکوفایی و احترام به حق آنها برای فعالیت و تولید و کسب ثروت به سلیقه خود است. در این نوع عدالت فعالیت و رقابت افراد موجب افزایش ثروت جامعه می‌گردد بطوریکه می توان کاخی بنا نمود بدون آنکه خانه دیگری ویران شود و ثروتمند شدن کسی الزاماً مستلزم فقر دیگری نیست. یک نمایش مسخره از این «عدالت توزیعی» تغذیه مجانی برای دانش آموزان در زمان محمدرضاشاه بود که ابتکار شخص شاه بود و مقرر کرد که در ساعت معینی همهٔ دانش آموزان در سراسر کشور غذای مجانی از رده ساندویچ و غیره دریافت کنند، بدیهیست بچه‌های خانواده‌های ثروتمند علاقه و نیازی به آن نداشتند و این عطیه را در سطل اشغال می انداختند، علاوه بر این امکانات اجرایی آن هم فراهم نشده بود وکار معلم و مدیر و ناظم در عوض درس گفتن بدل به پیچیدن ساندویچ شده بود که در یک مورد در اصفهان منجر به مسمومیت عده‌ای از دانش آموزان گردید. چون امکان اجرایی و برنامه‌ریزی آن تدارک دیده نشده بود بعد از مدتی مسأله بخودی خود منتفی گردید.

در «عدالت توزیعی» در بهترین حالت دستگیری از فقرا مطرح است که هرگز برنامهٔ موفقی نبوده است، اما در عدالت به معنی ارائه امکان رشد به همه مسأله فقر افراد توسط خود آنها حل می‌گردد.

در نظام جمع‌گرا بر اخلاق و رحم و مروّت و غیره تأکید می‌گردد که ضمن آنکه مطلوب است هرگز در طول تاریخ مورد اعتماد نبوده، اما در نظام اقتصاد آزاد در عوض تکیه به اخلاق برای اعتلای جامعه انگیزه سودجویی انسان برای پیشرفت و رفاه جامعه مورد استفاده است. به گفته آدام اسمیت دکان نانوایی که در بامداد به پختن نان می‌پردازد دلش برای کسی نمی سوزد و انگیزه سودجویی اوست که او را وادار به این کار می‌کند اما در عین حال سود آن (آماده شدن نان در بامداد) به افراد دیگر نیز می رسد، یا انگیزه سودجویی و تحقق نفس وکسبِ افتخار و امتیاز است که یک دانشمند و یا مهندس را وادار به کشفیات تازه می‌کند که بطور ضمنی بشریت نیز از این نوآوری‌ها سود می برد. یک مثال روشن در این مورد پیشرفت روزافزون دستگاه‌های مخابراتی است که روز بروز ارزان‌تر و پیشرفته‌تر وکامل‌تر می‌گردد. لذا انگیزه سودجویی و نه تکیه بر اخلاق انسانی است که اگر تحت نظام و قاعده درآید موجب ثروتمند شدن تمامی افراد می‌گردد و هنگامی که فقر از جامعه زدوده شود خود بخود آن گروه از مفاسدی که معلول فقر است نیز کاهش و اخلاق جامعه نیز اعتلا می‌یابد.

در نظام جمع‌گرا سلیقه میلیون‌ها نفر برای عده‌ای بروکرات ملموس و قابل فهم نیست لذا نادیده گرفته شده و سرکوب می شوند و از این طریق تحمیل اراده عده‌ای بروکرات ناآگاه زندگی توده‌ها

را به بن‌بست می‌کشاند، اما در اقتصا ـ آزاد شوق مالکیت، انگیزه سود، کثرت و تنوع سلیقه‌ها و تقسیم خود بخود کار و تخصص موجب شکوفایی و گستردگی بازار می‌گردد.
با عنایت به شرح فوق روشن است که یک دلیل عمدهٔ عقب‌ماندگی ایرانیان استقرار و تداوم نظام‌های جمع‌گرا و متمرکز بوده است چه به صورت قدیم آن مانند شاهنشاهی استبدادی و چه به شکل نوین آن‌که توسط برخی روشنفکران به صورت سوسیالیزم، کمونیسم و یا کنترل دولت بر همه چیز تجویز شده و به اشکال و عناوین عدیده آزادی‌های طبیعی و فطری و خدادادە انسان را نفی می‌کند. حکومت‌های جمع‌گرا همه از خوی قدرت‌گرا ناشی می‌شوند و در عین حال خود منشاء این خو هستند. لذا برای جبران عقب‌ماندگی ایرانیان این نوع حکومت نباید اجازه ظهور یابد و اصالت حقوق و آزادی‌های فردی و آنچه که کرامت انسانی نامیده می‌شود باید محترم شمرده شده و نقطه آغازین و منشاء همه چیز باشد و هر چیز دیگر از آن نشأت گیرد.
کمی امعان نظر روشن می‌سازد که منافع فرد و جمع مانعت‌الجمع و رودرروی یکدیگر نیستند و توجه به حقوق و آزادی‌های فردی و آحاد کوچک اجتماعی در حد فرد و خانواده رها کردن منافع و مصالح جمع نیست و در جهت آن است. توجه به احترام و منزلت و آزادی‌های فردی، احترام به مالکیت خصوصی، پذیرش منافع فرد و آزادی افراد برای پیگیری منافع خود در چهارچوب قوانین و تخصیص منابع از طریق ایجاد بازارهای رقابتی مآلاً منجر به منافع جمع می‌گردد.

فقدان قانون، یارانه، دخالت‌های دولت، مالیات‌های نامرئی

یکی از دلایل عقب‌ماندگی ایرانیان که توسط روشنفکران زمان قاجاریه از جمله ملکم‌خان مطرح گردیده فقدان قانون است. از ساده‌اندیشی و سطحی‌نگری این شیوه تفکر همین بس که اگر نقص در فقدان قانون بود با تدوین یک مجموعه قوانین در عرض چند ماه یا حداکثر چند سال این مشکل برای همیشه حل می‌شد؛ این به مثال موش‌هایی می‌ماند که تصمیم گرفتند زنگی بسازند و به گردن گربه بیندازند تا هر وقت به آنها نزدیک شد زنگ به صدا درآید و آنها بگریزند، بر اساس این تفکر زنگ را ساختند اما از آن زمان تا بحال دچار این معضل هستند که چه کسی زنگ را به گردن گربه بیندازد. نوشتن مجموعه قوانین همانند ساختن آن زنگ است اما فرهنگ اجرا و اطاعت از آن معضلی است که تاکنون لاینحل مانده است.
دلیل این امر همان استقرار نظام‌های قدرت‌گرا و دیرپایی آنها در جامعه ایران بوده است. طی چند هزار سال اراده ارباب قدرت همواره حرف اول را می‌زده و حل مسایل مردم در نهایت از طریق کدخدامنشی، ریش‌سفیدی، پند و اندرز، گذشت و رحمت، تحمّل و تمکین، شفاعت و

وساطت، حق دوستی و خویشاوندی، بست‌نشینی، پناهندگی، خیرات و مبرات و آوردن حکایات و روایات حل می شده است. نمونه های تاریخی زیادی در دست است که چگونه جان هزاران نفر به اراده پادشاه به خطر می‌افتاد و فرمان به قتل عام زنان و کودکان بیگناه داده می شد و سپس با ذکر یک شعر یا یک روایت یا یک وساطت فرمان عفو داده می شد. شاید این ابزار با توجه به ناچیز بودن حقوق انسان‌ها و نیز سادگی امور زندگی در حد شبانی و دهقانی می‌توانست جایگزین قوانین مدون شود اما در زندگی امروزی با تأکید فراوانی که به آزادی‌ها و حقوق فردی و جمعی می‌شود و نیز به دلیل پیچیدگی جوامع تجارتی و صنعتی هیچ چیز نمی‌تواند جایگزین قانون و لزوم اطاعت از آن شود. در جهانی که برای پارک کردن اتومبیل ها نیاز به قوانین سخت و پیچیده است چگونه می‌توان امور زندگی را همانند جامعه شبانی با ابزار قدیمی فیصله داد.
با عنایت به مطالب فوق اولین گام در راه نجات و رستگاری داشتن یک قانون اساسی و وفاداری به آن است قانونی که تشخیص و تفسیر آن به عهده قضات و شوراها و کمیته‌ها نباشد و قوانین عادی و مجالس قانون‌گذاری نتواند مواد آنرا نقض کند بدیهیست این قانون باید بر مبنای حقوق و آزادی اساسی و طبیعی و پاسداری از آنها تنظیم شده باشد لذا خود نیز نمی‌تواند ناقض این قوانین باشد. روشن است که اگر چنین قانونی به آسانی توسط افرادها و نهادها قابل تفسیر باشد و شمول و حدود آنها توسط اینگونه نهادها تعیین گردد بزودی بازیچه دست افراد می‌گردد و از آن جز اسم چیز دیگری باقی نمی‌ماند، در نتیجه جامعه از قانونمندی و حکومت قانون به دور می‌افتد و چیزی شبیه همانی می‌گردد که در فصول قبل تحت عنوان «جبارحسین» آورده شد.
در ایران متأسفانه نه حکومت‌ها و نه مردم احترام چندانی برای قوانین مدوّن نداشته‌اند. هیچیک از ایندو بدون دیگری نمی‌تواند قانونمندی را تحقق بخشد اما وظیفه دولت‌ها در این مورد سنگین‌تر است. مکرر دیده می‌شود که دولت قوانین موضوعه و لوایح پیشنهادی و آیین نامه‌های خود را زیر پا می‌گذارند. مردم نباید عادت بر این کنند که انجام کار بخصوصی را از دولت بخواهند و یا از بابت انجام یا عدم انجام چیزی گلایه و انتقاد کنند در عوض باید از دولت مطالبه قانونمندی کنند والا این همانی است که حکومت‌های ناصالح می‌خواهند یعنی کاری را برای فریب اذهان انجام دهند و در واقع چیزی به عنوان رشوه به مردم یا گروهی از مردم بدهند و بازاء آن قوانین زیادی را زیر پا گذارند.
یکی از باج‌های ناموجه و مهلک برای اقتصاد کشور یارانه نامعقولی است که به برخی کالاها داده می‌شود که منجر به اعمال زیان از رده زیر می‌شود که **اولاً**: منابع کشور را به مسیر نامؤثر هدایت می‌کند مانند یارانه بنزین که اسراف در رفت و آمدهای غیرضروری را تشویق می‌کند. **ثانیاً**: از دارایی طبقه محروم برای رفاه طبقه مرفه کمک می‌شود که ظلم و اجحاف به طبقهٔ محروم است

علاوه بر این یارانه بنزین استفاده از خودروهای پرمصرف و تک‌سرنشین را که ویژه طبقه مرفه است ترویج می‌کند. **ثالثاً**: موجب اتلاف منابع ملی و مصرف آن در امور غیرتولیدی و بربادرفتن ثروت‌های جامعه می‌گردد علاوه بر آن محیط زیست را آلوده می‌سازد و تصادفات رانندگی را افزایش می‌دهد. پرداخت یارانه برای مواد سوختی و انواع دیگر انرژی مانند برق قیمت تمام شده صنایع انرژی‌بر را بطور تصنعی ارزان نشان داده و سوءمدیریت و میزان قابلیت رقابت آنها را از نظر پنهان می‌دارد و همچنین مانع نوسازی و بهنگام کردن ماشین آلات و صنایع و موجب ابقاء دستگاه‌های فرسوده و کهنه می‌شود که این خود موجب فرسایش منابع ملی گردیده و رشد پایدار را غیرممکن می‌سازد.

به عنوان مثال دیگر یارانه بلیط هواپیما چه معنی و منطقی برای یک ملت فقیر می‌تواند داشته باشد؟ هواپیما یک وسیله لوکس و پیشرفته است که حتی برای کشورهای ثروتمند هم از بابت آن یارانه پرداخت نمی‌شود چه رسد به کشور فقیری همچون ایران. پرداخت یارانه در اصل از ابداعات حکومت‌های جمع‌گرا و غیرمردمی است تا سرپوشی برای نقاط ضعف آنها و فقر جامعه باشد و بطور کاذب به آنها چهره دولتی مردمی بدهد زیرا به ظاهر و در کوتاه‌مدت جذابیت دارد اما در واقع چیزی جز یک مسکّن کوتاه‌مدت و داروی مخدّر نیست که در درازمدت اقتصاد کشور را فلج و نابود می‌سازد تا بجایی می‌رسد که همهٔ ثروت ملی در عوض سرمایه گزاری برای تولید و رشد پایدار جهت مصرف روزانه به حلقوم مردم ریخته می‌شود، علاوه بر این دوگانگی قیمت بازار رانت‌جویی، رانت‌خواری، احتکار و واسطه‌گری را که منشاء فساد اقتصادی و اخلاقی است اشاعه می‌دهد و در کل چهره اقتصادی و اجتماعی را کدر و غیرشفاف می‌سازد.

پرداخت یارانه و رانت‌خواری در دهه ۱۳۵۰ که درآمد نفت افزایش یافت به اوج خود رسید. در این دهه علاوه بر یارانه‌های متعدد یک یارانه کلی در قالب نرخ پایین ارزهای خارجی به همهٔ مردم پرداخت می‌گردید که به صورت افزایش تصنعی ارزش ریال در مقابل ارزهای خارجی با اتکا به درآمد نفت بود و این چهره کاذبی از کشور به عنوان یک جامعه ثروتمند و مرفه ارائه می‌داد. ناآگاهی، غرور و عوامفریبی دولتمردان مانع کاهش ارزش ریال به میزان سالم گردید تا به آن حد که حتی هنگامی که نیکسون رابطه دلار با طلا را قطع کرد و نرخ برابری دلار را کاهش داد دولت ایران حتی این اندازه به خود زحمت نداد که لااقل از دلار تبعیت کند و به همان نسبت ارزش ریال را کاهش دهد. به این لحاظ نرخ کالاهای وارداتی به میزان ناسالمی کاهش یافت و تولیدات داخل را به بن‌بست کامل کشاند.

پرداخت یارانه خود نوعی دیگر از «عدالت توزیعی» است که به وسیله توزیع بدون تبعیض و تمیز یارانه ثروت جامعه را به مسیرهای ناسالم هدایت می‌کند. پرداخت یارانه حتی اگر ضرورت

یابد باید به صورت موردی به افراد مشخص مانند کمک‌های نقدی به سالمندان، معلولین و نواحی محروم و یا دانشجویان و جوانان پرداخت گردد.
یکی دیگر از معضلات اقتصاد کشور وجود شرکت‌های دولتی است. دخالت دولت در امور اقتصادی در زمان رضاشاه اوج گرفت و رشد سرمایه‌داری مردمی راکه در آستانه پاگرفتن بود درهم کوفت، بطوریکه قسمت اعظم صنایع دولتی شد و در دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ این سیاست مجدداً اوج گرفت و حتی کار بجایی رسید که شرکت‌های دولتی با هدف‌های عجیب و غریبی مانند پرورش بوقلمون تأسیس گردید بطوریکه بخش بزرگی از سرمایهٔ کشور به مسیرهای غیرمؤثر و فاقد کارآیی هدایت شد و تورم کارمند و عدم کارآیی سرعت گرفت. معلوم نیست در کجای جهان پرورش بوقلمون از جمله وظایف و در تخصص دولت است. این شرکت‌ها تنها اسم بی‌مسمایی از شرکت داشتند زیرا تابع قانون تجارت نبودند که در صورت زیان‌دهی اعلام ورشکستگی و انحلال نمایند و تمامی زیان‌های آنها از سوی دولت جبران می‌شد و در واقع همچون غده‌های سرطانی در پیکر اقتصاد بیمار کشور بودند.
در سال‌های اخیر اقداماتی جهت خصوصی‌سازی و وارونه کردن روند زیان‌آور فوق به عمل آمده اما باید این امر با پی‌گیری و جدیت مستمر و در عین حال با احتیاط ادامه یابد زیرا سابقه به قدری بد است که راهی طولانی و پرپیچ و خم در پیش است. بدون تلاش مدام و خستگی‌ناپذیر در این امر مهم سالم‌سازی اقتصادی کشور کاری غیرممکن است.[۱]
دخالت‌های غیرلازم دولت در فعالیت‌های اقتصادی و دست زدن به کارهایی که به وسیله بخش خصوصی بهتر و با صرفه‌تر انجام می‌شود این زیان بزرگ دیگر را در بر دارد که دولت را از پرداختن به اموری که مختص و از وظایف قطعی اوست بازمی‌دارد و در واقع آنها را لوث می‌کند. نیروی دولت باید در عوض هدر رفتن در این راه‌ها صرف انجام وظیفه‌های لازم و اختصاصی او گردد مانند: ایجاد امنیت، تقویت نیروهای انتظامی و دفاعی، نظارت بر اجرای دقیق قوانین، تقویت و سالم‌سازی قوّه قضاییه و عدالت اجتماعی و امنیت قضایی، تعیین سیاست‌های مالی و پولی و کنترل نقدینگی، نظارت بر فعالیت‌های بانک‌ها و شرکت‌های بیمه، مدیریت اقتصاد کلان و هدایت منابع اقتصادی در جهت مطلوب. درکل باید تمامی توان دولت در اموری متمرکز گردد که به دلایل استراتژیک واگذاری آنها به بخش خصوصی ممکن نیست و یا اموری که سود آن متوجه عامّه است و انگیزه‌ای برای فعالیت بخش خصوصی ایجاد نمی‌کند مانند ساختن

---

۱. جهت اطلاع گسترده‌تر در این زمینه نگاه کنید به مقاله‌ای تحت عنوان «معمای شرکت‌های دولتی» نوشته اینجانب مندرج در روزنامه میزان شماره مورخ سیزدهم دیماه ۱۳۵۹

کتابخانه‌ها و مدارس، مؤسسات علمی و فرهنگی، پژوهشکده‌ها، پاسداری از منابع طبیعی، میراث‌های فرهنگی و حفظ آثار باستانی، مبارزه با مواد مخدره و اعتیادات مضرّه، مفاسد کژمنشی و مخاطرات اخلاقی، کمک به مبتلایان و معتادان و دستگیری از سالخوردگان و تهی‌دستان و غیره. موفقیت در این امور نشانه اقتدار حکومتی است و نه دخالت به هر کاری و اعمال زور.

لازم به تأیید است که منظور از دستگیری از سالخوردگان و تهی‌دستان به معنی خیرات و مبرات و نیکوکاری به معنی سنّتی آن نیست هرچند که این امور پسندیده هستند اما اساس یک جامعه نوین و موفق را نمی‌توان بر خیرات و مبرّات پایه‌گذاری‌کرد زیرا برای سعادت یک جامعه‌کفایت نمی‌کند و نمی‌تواند جایگزینی برای فعالیت‌های لازم جهت تنظیم معاش باشد، تنها به صورت یک نیروی کمک تحت شرایط اضطراری و استثنایی می‌تواند به میزان محدود کارآیی داشته باشد.

یکی از موارد لازم برای نظارت بر اموال عمومی حذف یاکاهش مؤسساتی است که سرمایه و دارایی های آنها از اموال عمومی است اما به دلایلی دولت و مجلس امکان نظارت بر آنها را ندارد مانند شرکت‌هایی که تا ۴۹ درصد سهام آنها متعلق به دولت است اما شرکت دولتی به شمار نمی‌آیند لذا امکان کنترل یا نظارت بر بودجه آنها توسط مجلس و یا دیوان محاسبات وجود ندارد، همچنین بنیادها که منابع آنها از بخش عمومی است اما خارج از چهارچوب بودجه عمومی عمل می‌کنند. مؤسسه‌ای که دارایی آن از اموال عمومی باشد اما توسط نمایندگان مردم کنترل و نظارت نشود چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟

در فصول قبل گفتیم که طی قرون متمادی به دلیل ظلم و اجحاف بی حد و مرز در ایران اعتماد بین مردم و دولت‌ها از میان رفته است و نمونه‌هایی از آن ذکر گردیده این اعتماد از دست رفته باید با رفتار درست به تدریج اعاده شود. یکی از بزرگ‌ترین عوامل این عدم اعتماد اخذ مالیات‌های بی‌رویه یا به بیان روشن‌تر غارت اموال مردم طیّ قرون متمادی بوده است. موارد دیگری نیز هست که می‌توان آنها را مالیات‌های نامرئی و خارج از دید نمایندگان مردم دانست مانند ملی کردن مراتع و مزارع مردم تحت عنوان منابع طبیعی و سپس واگذاری آنها به خواص[1] یا واگذاری خالصجات دولتی به افراد یا وارد کردن کالاهای مورد نیاز برخی از واحدها و سازمان‌ها با ارز

---

۱. در زمان رژیم سابق مقدار زیادی از زمین‌های مرغوب مردم به خواص واگذار شد. از جمله بـه نعمت‌الله نصیری و حسن پاکروان رؤسای سازمان امنیت و نیز به رجال و خانواده سلطنتی و افسران نیروی دریـایی و برخی رجال سیاسی.

به نرخ ارزان، یا پرداخت یارانه به برخی کالاها که تنها گروه خاصی از آن سود می‌برند، یا مجبور کردن کشاورزان به فروش کالاهای خود به نرخ انحصاری دولت (مانند گندم)، یا اجبار به فروش ارز حاصل از صادرات به دولت به نرخ معین، یا اعطای وام از بانک‌های دولتی به افراد و مؤسسات خاص با نرخ بهره ارزان (کمتر از نرخ تورم) که در واقع در حکم انتقال دارایی مردم به آن مؤسسات است و از همه مهم‌تر استقراض از بانک مرکزی بهنگام کسر بودجه و پرداخت نکردن آن، توضیح آنکه هرگاه که دولت با کسر بودجه مواجه می‌شود در عوض کاهش هزینه‌های بی‌مورد یا افزایش درآمد یا استقراض از مردم اقدام به چاپ اسکناس و افزایش حجم نقدینگی می‌کند که حاصل آن رقیق کردن پول موجود در دست مردم و کاهش ارزش اندوخته مردم و ذخایر آنها و در واقع انتقال دارایی آنان بخود به صورت مالیات نامرئی است.
موارد فوق گامی‌هایی است مؤثر که باید توسط دولت برداشته شود تا موجب اعاده اعتماد از دست رفته مردم طیّ قرون متمادی گردد.
معضل دیگر استخدام دولتی است، مؤسسات و ادارات دولتی برای منظور خاصی به وجود می‌آیند اما بعد از چندی به حالت خمودی افتاده و فلسفه وجودی و وظیفه و رسالت آنها فراموش می‌شود. دستگاه‌های دولتی روز بروز عریض‌تر و کارایی آنها کمتر می‌شود بطوریکه استخدام دولتی در ایران چیزی همانند بیمه بیکاری در کشورهای پیشرفته است. استخدام دولتی نباید نوعی لطف و مرحمت و خیرات و مبرات و وسیله‌ای برای نان‌رسانی باشد. بزرگ‌ترین مشکل دستگاه‌های دولتی این است که بین حقوق و مزایای یک نابغه و یک عقب‌افتاده تفاوت چندانی نیست و هیچکس به واسطه وظیفه‌نشناسی اخراج نمی‌شود. همانطور که مفصلاً بحث شد کارمند دولت در ایران در طول تاریخ مجری خواسته‌های دولت بوده تا خدمتگذاری به مردم و این به واسطه سلطه حکومت‌های غیرمردمی در ایران بوده است. این مسأله به قدری ریشه‌دار است که پس از اجرای هر طرح از شخص اول یا سایر مسندنشینان می‌پرسیدند آیا رضایت آنها حاصل شده یا نه و نه از مردم و نمایندگان آنها یعنی همه از دولت صادر و به دولت ختم می‌شده است. به تدریج که حکومت‌ها و مردم بهم نزدیک شوند و اعتماد افزایش یابد این مسأله به خودی خود حل خواهد شد با این باور که اجرای فرامین دولت جدا از خدمتگذاری به مردم نیست.
برای کنترل استخدام و بودجه جاری کشور بهنگام بودجه‌ریزی باید بودجه‌های جاری و عمرانی کشور شفاف و تعریف شده باشند و نباید بخشی از منابع مالی کشور تحت عنوان بودجهٔ عمرانی نشان داده شده اما ماهیت جاری داشته باشد و موجب تورم بودجه و ریخت و پاش گردد. برنامه‌ریزی‌ها باید غیرمتناقض و سازگار باشند به عنوان مثال در مورد حمل و نقل، از یک سو از

وفور اتومبیل‌های تک‌سرنشین، مصرف زیاد بنزین، آلودگی هوا و تراکم ترافیک و تصادفات آن انتقاد می‌شود از سوی دیگر بودجه‌های گزاف صرف احداث بزرگ راه‌های درون‌شهری و اتوبان‌های بین شهری می‌گردد و کارخانه‌های اتومبیل‌سازی گسترش می‌یابند. احداث این بزرگ‌راه‌ها و اتوبان‌ها فضای تازه برای تردّد خودروهای شخصی ایجاد و استفاده از آنها را تشویق می‌کند وگسترش می‌دهد اما از سوی دیگر مبالغ کافی برای احداث مترو، راه‌آهن و دیگر وسایل نقلیه عمومی اختصاص داده نمی‌شود.

احزاب سیاسی

مورد دیگری که اهمیت فراوان دارد مسأله احزاب سیاسی است. احزاب سیاسی همانطورکه در فصول قبل ذکر گردید در ایران زیر سلطه خوی قدرت‌گرا بوده‌اند، برای آنکه مسأله روشن شود لازم به تذکر است که فلسفه تشکیل حزب بر این اساس است که افراد هم‌عقیده و هم‌سلیقه در اداره امور کشور دور هم گرد آمده و تشکیل حزب می‌دهند و از بین خود دبیرکل وکادر رهبری انتخاب می‌کنند. احزاب باید در بدو تأسیس موضع و برنامه‌های عمومی خود را مشخص سازند، علاوه بر این معین کنند که از چه طریقی می‌خواهند به هدف و اصلاحات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی خود برسند، و نیز باید آزادی و دموکراسی را در بین اعضای خود رعایت کنند، نه آنکه آنها را به صورت آلت بلااراده و بی‌اختیاری برای مقاصد و مطامع شخصی خود درآورند. تعداد اعضای احزاب و نیز منابع مالی آنها باید شفاف و روشن باشد تا باگرفتن کمک از منابع مشکوک ابزار و آلتی برای خرابکاری و فتنه‌انگیزی نشوند، همچنین باید خواسته‌ها در رابطه با هدف‌ها و برنامه‌های ملی در سطح کل کشور باشد و نه قومی و منطقه‌ای زیرا نوع اخیر ممکن است موجب هرج و مرج، کشمکش و تجزیه‌طلبی شود.

در ایران هرگز مراتب بالا رعایت نشده است مثلاً برخلاف شرط اول تشکیل حزب از بالا به پایین بوده است به این معنی که یک رجل سیاسی معروف و قدرتمند که دارای جاذبه شخصیتی بوده حزبی تشکیل داده و آغاز به عضوگیری کرده است مانند حزب وطن سیدضیاءالدین یا حزب دموکرات قوام‌السلطنه یا احزاب ملیون و مردم و ایران نوین و رستاخیز و غیره، این احزاب قائم به شخص بودند. و نه قائم به اعضاء و تشکیلات و باکناره گیری یا سقوط یا مرگ مؤسسین خود مانند دود در هوا محو شده‌اند.

مثلاً معلوم نبود موضع سیاسی و برنامه‌های عمومی حزب ملیون دکتر اقبال یا حزب مردم علم چه بود؟ جز آنکه کاریکاتور مسخره‌ای از حزب چیز دیگری نبود، حزب توده که تشکیلات گسترده‌تر و اساسی‌تری داشت و توانسته بودگروه زیادی از مردم را به عضویت خود درآورد نیز

از این خلافکاری‌ها مبرّا نبود مثلاً مشخص نبود که رهبران حزب توده با صلاحدید یا مشورت یا اطلاع کدام اعضا اقدام به قتل اعضای دیگر خود صرفاً به عنوان اینکه اطلاعات آنها زیاد بوده می‌کردند (مانند کشتن حسام لنکرانی) یا برای بدنام کردن دربار محمدمسعود را به قتل می‌رساندند یا از اعطای نفت شمال به شوروی طرفداری می‌کردند یا با وساطت سادچیکف سفیر شوروی وزارت در کابینه قوام‌السلطنه را می‌پذیرفتند یا کمک‌های مالی مشکوک دریافت می‌کردند یا در کادر رهبری ایجاد فراکسیون می‌کردند و با میرجعفر باقراف جلاد معروف آذربایجان شوروی بدون اجازه سایر اعضا تماس و از او دستور می‌گرفتند یا به دکتر مصدق فحاشی می‌کردند و نهضت ملی شدن نفت را نفی می‌نمودند یا به مقدسات مذهبی اهانت روا می‌داشتند یا برای ترور شاه توطئه می‌کردند و... آیا همه اینها با تصویب اعضا یا حتی اطلاع آنها بوده؟ آیا در جهت مصلحت حزب بوده؟ آیا کادر رهبری یا حتی عده‌ای از آنها حق داشتند با عملیات خودسرانه از این رده اعضای ساده‌لوح را به آوارگی یا زندان یا به جوخه اعدام بکشانند. حزب توده به شخصی‌ترین امور اعضای خود دخالت می‌کرد و از آنها سلب آزادی می‌نمود مثلاً رحمانقلی خلعتبری را به سبب دایر کردن مجلس ترحیم رضاشاه در تنکابن از حزب اخراج کردند.[1]

بسیاری از اعضای حزب این نابسامانی‌ها را نتیجه دستورات شوروی می‌دانستند در حالی که بسیاری از آنها از ابتکارات رهبران حزب بود و دولت شوروی یا از آنهایی اطلاع و یا نسبت به آنها بی‌تفاوت بود.

به شرح فوق احزاب سیاسی در ایران کمتر حالت دموکراسی و آزادی داشتند و به صورت نظام جمع‌گرا اداره می‌شدند و اعضای ساده حزب را قربانی مطامع و خواسته‌های خود می‌کردند، و تنها رهبر حزب یا کادر رهبری بود که همه‌چیزدان و عقل کل بود و اعضای حزب را آلت دست کرده و در مسیر دلخواه خود هدایت می‌کردند.

برخی احزاب نیز صورت قومی و منطقه‌ای داشتند و بیشتر موجب هرج و مرج و ماجراجویی و در جهت قدرت‌طلبی و جدایی‌طلبی بودند، مانند احزاب کومله و دموکرات کردستان و حال آنکه حزب باید در سطح ملی عمل کند و نه منطقه‌ای چه در این صورت عنوان حزب مصداق نمی‌یابد.

نظام‌های حزبی یک خطر بزرگ دارند که باید پیرامون آن هشدار داده شود. وظیفه حزب دادن آگاهی سیاسی و هشیاری به مردم و ایجاد مدیریت کارآمد در امور سیاسی است و نیز وسیله‌ای برای گردآوردن مردم با سلیقه سیاسی مشابه و تمرکز نیروهای آنها در یک سازمان است. اما

۱. «گذشته چراغ راه آینده است» صفحه ۱۹۲

اغلب دیده شده که این وظیفه اولیه و مقدس فراموش یا عملاً نادیده گرفته می‌شود و حزب تنها وسیله‌ای برای به قدرت رسیدن افراد جاه‌طلب و مقام‌دوست و فرصت‌طلب می‌گردد و منجر به رقابت‌های بی‌حد و مرز و توسل به هرگونه وسیله غیراخلاقی از رده تخریب، ترور شخصیت، فحاشی، تهمت، پاپوش‌دوزی، پرونده‌سازی و حتی آدم‌کشی می‌گردد. این شیوه‌ایست که در کشورهای جهان سوّم بسیار معمول و محتمل است.

یکی دیگر از وظایف احزاب ایجاد رشد فرهنگی و سیاسی در اعضای خود و مآلاً در کل جامعه است احزاب در ایران مرتباً دم از آزادی می‌زدند اما از الزامات آزادی سخن نمی‌گفتند مانند شنیدن حرف دیگران و احترام به آن، تحمّل عقیده مخالف، احترام به قانون و رعایت اصول و بدیهیات اخلاقی، سعه صدر و حفظ صلح و آرامش، هدف آنها بیشتر تهییج مردم و بهره‌برداری سیاسی بود تا رشد آنان، یا مثلاً از عدالت بحث می‌کردند اما از الزامات آن یاد نمی‌کردند، از حق سخن می‌گفتند اما در مورد تکلیف سکوت می‌کردند، فقر جامعه را بیان می‌کردند اما دلایل واقعی آن مانند کم‌کاری، بی‌تفاوتی، فرسودگی ابزار تولید، سوابق تاریخی، شرایط جغرافیایی و غیره را مسکوت می‌گذاشتند در عوض به منظور برانگیختن مردم از ظلم و ستم و فساد فلان رجل ثروتمند یا جنایت فلان شخصیت سیاسی و مفاسد نظام حاکم سخن می‌گفتند و تهمت افترا و خشونت لفظی و قلمی و حتی فیزیکی را به اعضای خود می‌آموختند.

احزاب سیاسی در این رابطه شبیه کلاس‌های درسی بودند که در آن معلّم تنها سکوت و آرامش و اطاعت و احترام و تأیید از شاگردان می‌خواهد و نه رشد شخصیت آنها.

برای اعضای یک حزب اولین معیار ارزشیابی رهبران حزب باید رفتار آنها باشد، همچنین برای عامه مردم اولین معیار باید رفتار رهبران و اعضای حزب باشد و این هشداری است به تمام جوانانی که خواه ناخواه روزی ممکن است عضو حزب یا گروهی بشوند.

یکی دیگر از انحرافات اخلاقی و خلاف‌کاریهای احزاب در گذشته ایجاد حس کینه و نفرت و حسادت و سؤظن بین طبقات مردم به وسیله شعارهای تند بوده است که نمونه‌هایی از آن در فصول قبل ذکر گردید و شواهد در این زمینه به قدری زیاد است که هر کس می‌تواند با مراجعه به آرشیو روزنامه‌های بعد از شهریور ۱۳۲۰ از آنها آگاه شود اما به عنوان نمونه به مطالب زیر از خسرو روزبه از دفاعیات او توجه کنید:

> من در یک خانواده فقیر و در ملایر متولد شدم و استعداد زیادی در ریاضی داشتم اما عدم وجود دبیرستانی که دارای این رشته باشد استعداد مرا بلااستفاده گذاشت.[۱]

---

۱. «از دفاعیات خسرو روزبه» به مدد حافظه با مقداری تقریب.

این یک دروغ عمد و تاخت و تاز ناموجه به نظام است. همه می‌دانند که در سالهای ۱۳۰۰ به دلایل سوابق تاریخی، ایران یک کشور فقیر بود و نمی‌توان انتظار داشت که در همهٔ شهرها مدارس مجهز وجود داشته باشد مضافاً بر اینکه می‌دانیم خسرو روزبه به دانشکده فنی راه یافت و سپس استاد دانشگاه جنگ شد، پس عاطل و باطل ماندن استعداد او چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟

پسران آقای هاشم ملک‌مدنی که از ملاکین ملایر بود به دلیل مقام علمی من سعی در معاشرت با من داشتند. من بنا به سنّت ملی روز عید نوروز به دیدن آنها رفتم و آنها اصرار می‌ورزیدند که بازدید مرا پس دهند اما من به علت محقر بودن خانه خود و کهنگی اثاثیه منزل طفره می‌رفتم اما آنها نمی‌توانستند دلیل آنرا بفهمند به همین جهت یک روز سرزده وارد منزلم شدند و از مشاهده حیرت آنها از حقارت زندگی خود که به وسیله تبادل نگاه‌های تعجب‌آمیز بین آنها مشهود بود غرق در ناراحتی شدم به علت نبودن صندلی کافی عده‌ای از آنها تکیه به پنجره و دیوار دادند بطوریکه از شدت تأثر چند دقیقه حضور آنها همچون چند سال به من گذشت.[1]

این نیز یک مظلوم‌نمایی ناموجه است. در ثروتمندترین ممالک جهان هم جوانان در ابتدای تشکیل زندگی دچار فقر هستند و باید مدتی با آن بسازند تا سر و سامانی بگیرند و این مورد هم استثنایی از بقیه جوانان نیست که تا این اندازه موجب آشفتگی روانی شود مضافاً بر اینکه فقر برای هیچکس عیب نیست مگر آنکه انسان به دلایل اخلاقی و رفتاری ورشکسته به تقصیر باشد.

> پدرم در بستر مرگ از من خواست که بروم و آقای هاشم ملک‌مدنی را به بالین او برسانم و هنگامی که آقای هاشم ملک‌مدنی حاضر شد پدرم خطاب به او گفت که در عسرت و تنگنای مالی است و تقاضای کمک کرد آقای ملک‌مدنی یک اسکناس پنجاه تومانی به او داد. پدرم از مشاهده این اسکناس و با یادآوری فقر و نیازمندی خود چنان دچار تأثر شد که دو قطره اشک درگوشه چشمانش ظاهر شد. از مشاهده اشک‌های او یک کینه آشتی‌ناپذیر با طبقه ملاکْ و فئودال در دل من ایجاد شد.[2]

این نیز یک مظلوم‌نمایی ناموجه است. پدر خسرو روزبه یک درجه‌دار اواخر زمان قاجاریه در یک شهر کوچک (ملایر) و از سوی دیگر دارای فرزندان متعدد (گویا هشت فرزند) بوده و برای او تنگنای مالی در جامعه فقیر امری طبیعی و قابل انتظار بوده و مجوزی برای کینه علیه آقای ملک‌مدنی و طبقه فئودال نمی‌شده است. بدیهیست تمام اینها دلیل‌تراشی‌های عمدی برای

---

۱. همان منابع به مدد حافظه با مقداری تقریب.

۲. همان منابع به مدد حافظه با مقداری تقریب.

توجیه تندروهای سیاسی و کینه‌توزی می‌باشد.
روزبه دارای استعداد زیاد در زمینه‌های متفاوت از جمله ریاضیات بود و می‌توانست در عوض کینه‌توزی و نفرت برای خود و تبلیغ آن به دیگران منشأ خیر برای خود و جامعه باشد. به منظور مقایسه که افراد چگونه می‌توانند در شرایط مشابه فلسفه‌های متفاوتی برگزینند به شرح زیر از زندگی دوران جوانی و فقر ورنر هایزنبرگ دانشمند معروف آلمانی در رشتهٔ فیزیک و برنده جایزه نوبل توجه کنید:

> در سال ۱۹۲۲ استادم به من پیشنهاد کرد که در کنگره فیزیک‌دانان و دانشمندان آلمانی در شهر لایپزیک شرکت کنم... وقتی به لایپزیک رسیدم به یکی از ارزان‌ترین هتل‌های فقیرنشین شهر رفتم زیرا پول بیشتر از این نداشتم... بعد از شرکت در سخنرانی به مهمانخانه برگشتم، در آنجا دیدم که دزد دار و ندارم را برده است. کوله‌پشتیم، ملافه‌هایم، جوراب‌هایم، و یک دست لباس عوضیم. خیلی ناراحت بودم زیرا می‌دانستم جبران این خسارت برای پدرم بسیار دشوار است، به‌کار هیزم‌شکنی در پارک فورستن ربه در جنوب شهر مشغول شدم... تا توانستم کمد محقرم را پر لباس کنم.[۱]

در اینجا او ازکنار مسأله به راحتی می‌گذرد و آنرا جزئی از چالش‌های عادی زندگی می‌داند و نه وسیله‌ای برای کینه‌کشی و بعدها یک دانشمند سرشناس جهانی می‌گردد.
یکی از سرمایه‌های ملی بزرگ در هر جامعه علاوه بر منابع مادی یا تولید ناخالص داخلی سرمایه اخلاقی است، مانند گذشت و رحمت و صلح و صفا و صمیمیت و عشق و محبت که مثلاً جامعه فقیری همچون سری‌لانکا را ممکن است در سطح بسیار بالاتری از آنچه به نظر می‌رسد قرار دهد و یا تنهایی و دربدری و ناراحتی اعصاب و اضطراب و فقدان امنیت عاطفی، جامعه ثروتمندی چون سوئد را ممکن است پایین‌تر از آنچه به نظر می‌رسد برساند، لذا قیام علیه این ارزش‌ها و تبلیغ کینه و نفرت و ذکر مکرر «چوبه دار» در یک کتاب توسط فردی که یک قهرمان نامیده می‌شود و حزب به آن افتخار می‌کند موجه نیست و جز تنزل اخلاق جامعه چیز دیگری در بر ندارد.
در یکی از جزوه‌های سیاسی که توسط گروه‌ها منتشر می‌شد به عباراتی همچون «کینهٔ انقلابی» برخورد می‌کنیم که در نفس خود یک بیان متعارض و متناقض است. کینه کجا و انقلابی بودن کجا؟ در هیچ جای جهان و در هیچ مقطعی از تاریخ تحریک حس کینه و حسادت و نفرت و انتقامجویی مردم منجر به استقرار عدالت و قانونمندی نشده است.

---

۱. «جزء و کل»، صفحهٔ ۴۷.

به دلیل همین سوء سوابق است که احزاب کمتر توانستند در ایران منشاء خدمات ارزنده‌ای باشند و بیشتر نهضت‌ها بودند که موجب خدمات و تحولات سودمند گردیدند مانند نهضت تنباکو، نهضت مشروطیت و نهضت ملی شدن نفت و انقلاب اسلامی، دکتر مصدق به همین دلیل به حزب باور نداشت و همواره می‌گفت حزب اگر کوچک باشد نمی‌تواند منشاء اثری باشد و اگر بزرگ باشد احتمال اینکه آلت دست بیگانگان شود زیاد است به همین دلیل هنگام نهضت ملی شدن نفت جبههٔ ملی را مرکز تجمع تمام احزاب و افرادی دانست که در هدف ملی شدن نفت اشتراک نظر دارند، همچنین در انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ آیت‌الله خمینی مقرر داشت که تمامی افراد بدون ملحوظ داشتن وابستگی حزبی و گروهی می‌توانند در انقلاب و اداره امور اشتراک داشته باشند؛ به همین دلیل نهضت‌ها که در فرهنگ سیاسی بسیار کلی‌تر و فراگیرتر هستند توانستند گروه زیادی از اقشار مردم را برای تحقق هدف معینی در برگیرند. منظور از ذکر مطالب فوق این است که ضمن آنکه «تحزّب» در سازمان‌های سیاسی چیز مطلوبی است عضویت در آن بالاخص برای جوانان باید با هشیاری و دید باز صورت گیرد تا منشاء خطر و پشیمانی نگردد:

آزادی ــ هرج و مرج ــ فساد

عده‌ای هستند که آزادی را موجب فساد می‌دانند و از آن به عنوان آزادی بی‌بند و بار یاد می‌کنند. اما باید توجه داشت که اگر در جامعه‌ای آزادی و در کنار آن فساد هم باشد اگر این فساد مغایر با ارزش‌های جامعه باشد زودتر ریشه‌کن می‌شود. یک نمونه بارز از این رده نهضت سیگارکشی است که در دهه ۱۹۳۰ در امریکا به اوج خود رسید بطوریکه اگر دختر جوانی سیگار نمی‌کشید غیراجتماعی، دهاتی و کهنه‌پرست به شمار می‌آمد. این موج در دهه ۱۹۶۰ به ایران رسید و گروه زیادی از جوانان به ان مبتلا شدند و هیچ نوع قانون و بگیر و ببند حکومت‌ها نتوانست مانع شیوع آن شود جز آنکه مفاسد بیشتری مانند قاچاق، واسطه‌گری، گرانی و رشاء و ارتشاء را پدید آورد. تا آنکه در دهه ۱۹۸۰ یک مبارزه فرهنگی جهانی علیه آن آغاز شد و همه جوامع فارغ از اختلافات قومی، نژادی، سیاسی و مذهبی در این جهاد مقدس شرکت کردند. هواپیماها، قطارها، فرودگاه‌ها، رستوران‌ها، اماکن، سالن‌های سخنرانی و حتی میهمانی‌های خصوصی استعمال دخانیات را ابتدا محدود و به تدریج ممنوع کردند. یعنی مردم با استفاده از آزادی خود به مبارزه برخواستند و هیچ نیرویی حتی توان اعتراض شفاهی هم نیافت و اگر هم یافت کسی اعتنا نکرد، کاری که مردم در سایهٔ آزادی کردند هیچ حکومتی با هیچ نیرویی نمی‌توانست از راه دیگری انجام دهد.

عده دیگری نیز به اشتباه آزادی را موجب هرج و مرج می‌دانند به استناد اینکه در طول تاریخ در

هر نقطه جهان با دادن آزادی هرج و مرج و آشفتگی به وجود آمده، اینها کسانی هستند که آرامش زیر سلطه زور را با آرامش ناشی از آزادی اشتباه می‌کنند. آرامش زیر سلطه زور در واقع هرج و مرج سرکوب شده و پنهان است که با ایجاد اندک ضعفی در نیروی سلطه‌گر همچون آتش‌فشان فوران کرده و هرج و مرج را به مرحله خطرناک می‌رساند زیرا معایب و مفاسدی که سال‌های متمادی از انظار و اذهان مخفی مانده‌اند ناگهان ظاهر می‌شوند. این معایب و مفاسد ممکن است طیف وسیعی از امور مانند روابط اجتماعی، تولیدات اقتصادی، تعارضات ارضی و قومی، ظلم و سوء اداره امور را در برگیرند. اختلاف آلمان و فرانسه بر سر ایالات الزاس و لرن سالها با توسل به زور لاینحل ماند سپس در سایه آزادی برای همیشه حل شد همچنین ادعاهای ارضی آلمان و چکوسلواکی، آلمان و لهستان، تعارضات قومی در یوگسلاوی (بوسنی هرزگوین)، چچن در روسیه، بنگلادش و پاکستان، پاکستان و هندوستان، آذربایجان و ارمنستان بر سر قره‌باغ در سایه زور طیّ سالیان متمادی از انظار پنهان ماندند. هرج و مرج ناشی از آزادی بسیار از آرامش زیر سلطه زور کم‌خطرتر است، هرچند متضمن زیان‌هایی است اما به گفته گورباچف می‌توان آنرا بهای آزادی نامید در سایه آزادی است که تعارضات قومی و مفاسد اجتماعی ظاهر می‌شوند و مآلاً با درایت و به مرور زمان راه‌حل اساسی و پایدار فارغ از اعمال زور برای آنها یافت می‌شود. آزادی ممکن است موجب کندی انجام امور شود ولی راه را سالم‌تر و کم‌خطرتر می‌کند و راه‌حل را دائمی‌تر و پایدارتر می‌سازد، برعکس اعمال زور گاهی موجب سرعت گرفتن امور می‌شود و به این صورت جذابیت کاذب و ظاهری فریبنده‌ای به این شیوه عمل می‌دهد اما پایان کار هم برای زورگو و هم برای زورشنو فاجعه‌بار است. اینکه می‌گویند آزادی و دموکراسی با هرج و مرج همراه است درست است اما اغلب هرج و مرج با رشد و پویایی توأم است. آرامش و سکوت فقط در قبرستان است درحالیکه ناآرامی اگر از سوی مردم باشد سود و زیان آن هم برای مردم است و درواقع بهایی است که برای رشد باید بپردازند.

اثر شرایط جغرافیایی که در فصل قبل بیان گردید به مرور زمان موجب و منشاء پیدایش خوی قدرت‌گرا و مفاسد ناشی از آن در جامعه ایران شده اما با تغییر شرایط زمان در حال حاضر بیرنگ گردیده و دیگر نمی‌تواند برای مدت مدیدی مجوّز و بهانه‌ای برای استمرار این مفاسد باشد. مثلاً مسأله کم‌آبی که در گذشته موجب تمرکز قدرت در دست کسانی می‌شد که سرچشمه منابع آب راکنترل می‌کردند دیگر مطرح نیست، با ارزانی تکنولوژی و انرژی استفاده از چاه‌ها برای آبیاری و نیز احداث سدها و منابع ذخیره آب و تغییر مجاری رودخانه‌ها این مسأله تا حدود زیادی حل شده است. دیگر مردم مجبور نیستند برای آب در برابر هر کسی سر خم کنند، دیگر اجبار ندارند دو دست بر زمین و دو چشم بر آسمان منتظر آمدن باران باشند و همه چیز را ناشی از بخت بد یا

مشیت الهی بدانند، دامداری‌های متمرکز و نوین وکشت علوفه دیگر زندگی ایلی و خانه‌بدوشی را تجویز و تحمیل نمی‌کند لذا دیگر مردم احساس موقتی بودن و عدم دلبستگی به آب و خاک نمی‌کنند و می‌توانند در آبادکردن محل زیست خود بکوشند و در عوض آخرت به دنیا هم فکر کنند. فقدان موانع طبیعی دفاعی در مقابل حمله و هجوم دشمنان دیگر نقطه ضعف نیست، سلاح‌های پیشرفته امکان حمله و دفاع را برای همگان یکسان کرده است. علاوه بر این اوضاع جهانی دیگر حمله و هجوم و قتل و عام و تخریب را برخلاف گذشته برای مهاجم آسان نکرده لذا مردم مجبور نیستند همواره در حالت خوف و وحشت و ناامنی و آماده‌باش مستمر برای حمله و دفاع باشند. صراحت لهجه و حق‌طلبی و خودبیانگری هرچندگاه و بیگاه خطراتی در بر دارد اما دیگر مانند گذشته متضمن خطرات حاد نیست. مختصر آنکه دیگر قدرت حرف اول را نمی‌زند و سلطه خوی قدرت‌گرا بر اخلاق جامعه باید تعدیل شود، دیگر افراد مجبور به تعظیم و تکریم و خوش‌خدمتی به ارباب قدرت و تبعات نامطلوب آن مانند ضعیف‌کشی، ظلم، اطاعت کورکورانه، تأیید و تملق و استعفای از عزت نفس برای گریز از خطر یا سیر کردن شکم خود نیستند و اگر خود را مجبور ببینند باید علت آنرا در نفس خود بجویند و نه در جهان برون همچنین عادات ناسالم و مذموم و مضری مانند مطلق‌گرایی، عدم تحمّل ابهام، مطلق‌اندیشی، سیاه و سفیدبینی، تحجّر فکری، ضدّیت با تعقّل، ضدیت با درون‌بینی، همرنگی با جماعت، اطاعت محض، همه دشمن‌بینی، نژادپرستی و فردپرستی که مفصلاً بحث شده باکاهش ارزش قدرت باید از دامان جامعه پاک شود. سهولت ارتباطات جهانی، چه از طریق مسافرت به اقصیٰ نقاط جهان و چه از طریق گسترش صنعت چاپ و ترجمه کتاب، کتابخانه‌های عمومی، آموختن زبان‌های بیگانه، دسترسی به منابع اطلاعاتی از طریق رادیو و تلویزیون و شبکه اینترنت عمل آموختن، تبادل اطلاعات و کشف حقایق را آسان نموده است، بطوریکه با اندکی همّت و برنامه‌ریزی می‌توان مفاسد اخلاقی را که طیّ هشتاد نسل دامنگیر جامعه شده طی دو نسل به میزان زیاد از دامان جامعه زدود.

این برنامه‌ریزی باید به صورت شخص با نفس خود (خودآموزی احترام به خویشتن) و شخص با خانواده (احترام به همسر و فرزندان) و نیز دولت‌ها و انجمن‌ها و احزاب و ارگان‌ها و سازمان‌هایی که ادعای آگاهی و آگاهی دادن دارند به افراد جامعه و اعضای خویش صورت‌گیرد. همانطور که در صفحات قبل متذکر شدیم در یکصد سال گذشته سه بار فرصتی برای تحقق جامعه‌ای بهتر و آزادتر فراهم شد بار اول بعد از امضای فرمان مشروطیت بار دوم پس از استبداد صغیر و خلع محمدعلی‌شاه، بار سوم پس از شهریور ۱۳۲۰ اما هر سه بار به دلایل سلطه خوی قدرت‌گرا و عوارض ناشی از آن سیاسیون و نخبگان ایران فرصت نیافتند تا مبادرت به تحلیل و

تعمّق و تفکر مستقل کنند و فرهنگ سیاسی خود و جامعه را اعتلا بخشند و هوشمندی آنرا بیشتر و آسیب‌پذیری را کمتر کنند لذا هر سه بار به دلیل افراط و تندروی ناکام ماندند بار چهارم پس از پیروزی انقلاب بود که جامعه ما را در برابر رسالت و آزمایش تاریخی بزرگ دیگری قرار داده است.[۱]

ما برای تحول ابزار بسیار نیرومند اما بسیار حساس و شکننده‌ای در پیش داریم و آن جوانی جمعیت است. هفتاد درصد جمعیت فعلی ایران را افراد زیر سی سال تشکیل می‌دهند که به احتمال زیاد جوان‌ترین جامعه در جهان است. تعداد این جوانان به ۴۵ میلیون نفر بالغ می‌گردد. اینکه گفته می‌شود جمعیت فلان کشور باهوش و کم‌هوش است اساس علمی ندارد. طبق قانون اعداد بزرگ در علم آمار و احتمالات در جمعیت‌های پنج میلیون به بالا همواره افراد نابغه ظهور می‌کنند که از هم‌اکنون آثار آن مشهود است. موفقیت‌هایی که جوانان در هنر سینما، المپیادهای علمی و مسابقات ورزشی کسب می‌کنند خود شاهدی بر این مدعاست. اگر این جمعیت در مسیر درستی هدایت شود نیروی شگفت‌آوری خواهد بود که در نیک‌بختی و بهروزی جامعه ایران نقش‌آفرین می‌گردد والا فاجعه‌بار می‌آورد.

دولت توسعه‌ای

دولتی که مسئول هدایت و برنامه‌ریزی برای این جمعیت است باید «دولت توسعه‌ای» باشد و در غیر این صورت می‌تواند به یک «انفجار اجتماعی» منجر شود. عده‌ای به غلط بر این باورند که پایه‌های توسعه اقتصادی منابع طبیعی است و اگر کشور ما پیشرفت نمی‌کند به واسطه خیانت و چپاول‌هایی است که از این منابع می‌شود. در فصول قبل متذکر شدم که چگونه پول نفتی که ما یک سال به فروش رسانیدم بیش از میزانی بود که انگلیس‌ها از زمان قرارداد دارسی تا ملی شدن نفت طیّ و سی و چند سال به ادعای ما چپاول کرده بودند. اگر دقت کنید پیشرفته‌ترین کشورها به لحاظ منابع فقیرترین آنها هستند در سویس تنها چیزی از منابع طبیعی که به وفور وجود دارد آب است آنهم یا به صورت دریاچه زمین‌ها را می‌پوشاند و کمبود زمین به وجود می‌آورد. یا به صورت رودخانه راین به خارج از کشور می‌رود. در این کشور نه تنها زمین کمیاب است حتیٰ زمین مسطح هم حکم کیمیا را دارد و برای ساختن یک خانه باید مقدار زیادی هزینه تسطیح آن شود یا برای رفتن از خانه‌ای به خانه دیگر باید پله ساخته شود. همچنین احداث

---

۱. برای آگاهی بیشتر پیرامون سوابق تاریخی نگاه کنید به مقاله «انقلاب چگونه به انحرافات کشانده می‌شود» نوشتهٔ اینجانب روزنامه میزان شماره ۱۴ اسفندماه ۱۳۵۹

راه‌آهن و جاده هزینه‌های سرسام‌آوری در بر دارد.

پس به چه دلیل درآمد سرانه سویس ۴۲۵۰۰ دلار و درآمد سرانه ما ۱۵۰۰ دلار در سال است؟ عقب‌ماندگی یعنی شکاف تاریخی بین این دو رقم؛ آیا دلیل این است که آنها از ما باهوش‌ترند؟ نه، طبق قانون اعداد بزرگ در آمار و احتمالات از ما باهوش‌تر نیستند. آیا دلیل این است که بیگانگان ما را غارت می‌کنند؟ نه، آیا به این دلیل است که آنها منابع طبیعی دارند و ما نداریم؟ نه، آیا به دلیل خیانت فلان رجل سیاسی در فلان سال است؟ نه، هر یک از ما ایرانیان هم که صبح از خواب برمی‌خیزیم بالقوه همان ۴۲۵۰۰ دلار درآمد سرانه را داریم منتهی تا شب اطراف آن سوهان می‌خورد و به ۱۵۰۰ دلار تنزل می‌یابد. زیرا پشتوانه تولید و توسعه اقتصادی در جهان نوین پیشرفت و اندیشه است و نه منابع اقتصادی، ما سالهاست برای رسیدن به جهان نوین در بهترین حالت تنها این اندیشه‌های خوب را طرح کرده‌ایم و نه چیزی بیش از آن درحالیکه:

۱ ــ **طرح این اندیشه‌ها کافی نیست** باید آن‌ها را درک و فهم و هضم کرد والا با تألیف یا ترجمه چند جلد کتاب مشکل حل می‌شد این مرحله‌ای بود که جامعه اروپا از سال ۱۴۰۰ حدوداً در آستانه پایان قرون وسطی تا سال ۱۷۵۰ یعنی ۳۵۰سال برای آن وقت صرف کرد تا این اندیشه‌ها بر فضای فرهنگی آنها حاکم شود. البته برای ما ۳۵۰ سال وقت لازم نیست اما مقداری اراده و سعی و مقاومت و همّت لازم است.[1]

۲ ــ تفصیلی کردن این اندیشه‌ها و باز هضم آنها

۳ ــ ساختن نهادهای مربوط به این اندیشه‌ها پس از تفصیلی شدن آنها

اگر این سه اقدام صورت بگیرد توسعه آغاز می‌شود. چه چیزی است که ۴۲۵۰۰دلار تولید سرانه بالقوه را در اول صبح برای ایرانیان به ۱۵۰۰ دلار در پایان روز کاهش می‌دهد؟ مسأله بسیار ساده است:

کسی برای جشن عروسی فرزندش یا مجلس یادبود از دست‌رفته‌ای مجلس مفصلی می‌گیرد و از ترس آنکه مباداگدا یا خسیس محسوب شود مبلغ زیادی بدور از بضاعت خود هزینه می‌کند سپس برای تأمین یا جبران آن از پرداخت طلب دیگران طفره می‌رود، آنها هم برای مطالبه حق خود رفت و آمد مکرر می‌کنند و مقداری وقت و انرژی در این راه تلف می‌شود و منجر به شکایت و اقامه دعوی در دادگستری می‌گردد و تقاضای بی‌مورد برای مشاغل غیرمولدی مانند وکالت دادگستری یا قضاوت و یا نیروهای انتظامی به وجود می‌آید یا از شکایت صرف‌نظر می‌کند و این

---

۱. در این بحث از مقاله‌ای تحت عنوان «الزامات تحولات توسعه‌ای و ساختار نهادی حکومت» صفحه ۱۱۰ نوشته دکتر حسین عظیمی مجله «بررسی‌های بازرگانی شماره ۱» مرداد و شهریور ۱۳۸۲ کمک گرفته شده است.

اجحاف و تجاوز را به دیگری منتقل می‌کند و این دوره تسلسل ادامه می‌یابد و فراگیر همه اعضای جامعه می‌گردد و وقت آزاد برای کارهای خلاق و تولیدی باقی نمی‌گذارد. کسی سندی راگم می‌کند برای گرفتن المثنی مراجعه می‌کند مأمور مربوطه به دلیل شرکت در فلان مراسم، حضور ندارد موضوع به روز دیگر محول می‌شود روز دیگر اداره برای مراسم تودیع تعطیل است تازه بعد از مراجعه می‌گویند فلان مدرک و دوازده قطعه عکس لازم است (از چه بابت ۱۲ قطعه؟ معلوم نیست) این عکس‌ها خود موجب هدر دادن لوازم و مواد لازم برای عکاسی است که از خارج وارد می‌شوند، این آقا در حال پارک کردن برای رفتن به عکاسی برگ جریمه‌ای دریافت می‌کند برای پرداخت جریمه بانک می‌رود و پرداخت می‌کند اما به دلیل سوءمدیریت وارد کامپیوتر نمی‌شود و بعد هنگام صدور برگ عدم خلافی دو برابر آنرا از او می‌گیرند و در پی آن برای احقاق حق به شهرک آزمایش می‌رود در آنجا هم باید مبلغی برای پارکینگ پرداخت کند و برای روز دیگر نوبت دادگاه بگیرد روز دیگر مراجعه می‌کند و تا ظهر منتظر نوبت می‌شود شلوغی شهرک او را به یاد صحرای قیامت می‌اندازد و...

هر سال عده‌ای برای استفاده چند روز در سال اقدام به خرید یا ساختن ویلا در شمال می‌کنند و برخی از آنها حتیٰ سالی یک‌بار هم به ویلای خود نمی‌روند و یک واحد مسکونی را خالی و بلااستفاده می‌گذارند. مزارع چای، شالیزارها، جنگل‌ها، و باغ‌های مرکبات یکی بعد از دیگری بدل به ویلاهایی می‌شود که فاقد بازگشت اقتصادی و باعث کاهش تولیدات ملی هستند. روستاییان با فروش مزارع رو به شهرها می‌آورند و با این وضع تردد بین تهران و شهرستان‌ها افزایش می‌یابد، دولت اقدام به کشیدن شاهراه جدید می‌کند که فضای بیشتری برای ترددهای غیرضروری و اتومبیل‌های تک‌سرنشین ایجاد می‌کند. همه طرف‌های درگیر در این بازی به شرح زیر متضرر می‌شوند:

۱ـ صاحبان ویلا به واسطه راکدگذاشتن سرمایه‌ای بزرگ برای گذراندن چند روز در سال بدون آنکه اغلب بضاعت کافی برای این کار داشته باشند ۲ـ روستائیان مهاجر به واسطه مهاجرت به شهرستان و خطرات و تبعات آن ۳ـ کل جامعه به دلیل الف: هزینه اجتماعی تبدیل یک شهروند روستایی به شهروند شهری ب: هزینه ملی تخریب مزارع و جنگل‌ها و باغات ج: هزینه ملی احداث و نگهداری شاهراه بدون برگشت اقتصادی د: هزینه ملی تردد خوردوها، آلودگی محیط زیست و آلودگی منابع طبیعی دیگر.

در نهادهای بروکراسی ما کاری که باید ۵ دقیقه طول بکشد گاهی ۴۰ الیٰ ۵۰ روز به طول می‌انجامد. هرچه تعدد و عرض و طول دستگاههای اداری کمتر و کارآیی آنها بیشتر شود این ۱۵۰۰ دلار به ۴۲۵۰۰ دلار در سال نزدیک‌تر می‌شود. هرچه بیشتر مردم صریحاً و تلویحاً کار و

صرفه‌جویی را ننگ و عار و اشرافیت و اسراف را افتخار بدانند این فاصله دورتر می‌شود
تا زمانی که افراد بدون توجه به صلاحیت علمی و اخلاقی و تجربه کاری به هر شغلی هرچند غیر حسّاس منصوب و بدون قید و شرط در آن ابقاء می‌شوند و هیچگونه تخلّفی موجب برکناری آنها نمی‌شود این فاصله دورتر می‌شود.
تا زمانی که انتقادکننده هر نوع انتقادی هرچند موجه را وسیلهٔ کینه‌کشی و تصفیه‌حساب‌های خصوصی قرار می‌دهد یا انتقادشونده هر انتقاد هر اندازه وارد را دلیل خصومت و عیب‌جویی می‌داند و به آن بی‌اعتنا می‌گردد یا واکنش منفی نشان می‌دهد این فاصله بیشتر می‌شود، تفصیلی کردن اندیشه‌ها خود یک مقوله مفصل و از حوصله این کتاب خارج است و مثال‌های بالا به عنوان نمونه ذکر گردیدند.
در زمان قدیم در عربستان جنگ و خونریزی بین قبایل عرب زیاد بود عاقبت عقلای آنها راهی اندیشیدند و در ماه‌های معینی از سال جنگ را حرام‌کردند. ما هم می‌توانیم از باورهای مذهبی یا هر باور دیگر خود کمک بگیریم مثلاً در ماه محرم که آنرا ماه ایثار و شهادت می‌نامیم بیشتر ایثار کنیم، در رانندگی حق تقدم دیگران را محترم شمریم و رعایت مقررات را بکنیم یا در مقام یک اداری کار مردم را بهتر و زودتر راه بیاندازیم یا در مقام پدر یا مادر با فرزند و اعضای خانواده و خویشاوندان و دوستان خود مهربان‌تر باشیم یا دیون خود را به دیگری بدون انتظار برای مطالبه مکرر زودتر اداکنیم یا مثلاً در ماه رمضان که آنرا ماه برکت و رحمت یا میهمانی خدا می‌خوانیم به نحو مشابهی رفتار کنیم.
این منحصر به باورهای مذهبی نیست و با هر باور دیگری می‌توان این کار را کرد، اگر خود را ملی می‌دانیم می‌توانیم به پاسداری از ارزش‌های ملی، احیاء آنها و آبادانی کشور و حفظ محیط زیست و میراث‌های فرهنگی بکوشیم.
برای پر کردن این فاصله‌ها و جبران عقب‌ماندگی و برنامه‌ریزی برای ۴۵ میلیون جمعیت جوان ایران دولتی موفق خواهد بود که «دولت توسعه‌ای» باشد در غیر این صورت می‌تواند به یک انفجار اجتماعی بیانجامد و در بهترین حالت به یک اتلاف وقت مغتنم تاریخی منجر شود.
دولت توسعه‌ای دارای شش ویژگی است که بحث مفصل پیرامون آن خارج از حوصله کتاب است اما اصل مطلب این است که بحث دولت توسعه برخلاف تحلیل‌های سنتی صحبت از اموری چون خیانت، وطن‌فروشی، کارشکنی بیگانگان، سوءاتفاقات تاریخی و غیره نیست بحث مصاف فرهنگی است که در آن انسان شمشیر به دست است و در صورت غفلت با خودش می‌جنگد.

اولین ویژگی حکومت توسعه‌ای[1] **ثبات ساختاری است.** یعنی پیوند محکم بین سیاست و دانش و ملحوظ داشتن اصل تخصص؛ اگر در حکومتی بین دانشمندان و سیاستمداران شکاف بیفتد همین شکاف به اندیشه و اجرا منتقل می‌شود و عملیات اجرایی هیچگاه از پشتوانه علمی و تخصصی برخوردار نمی‌شوند، دیگر آنکه در حکومت توسعه انتظارات مردم از حکومت باید به حداقل برسد. هیچ حکومتی هرچند توانا قادر نیست همه خواسته‌های مردم مانند: امنیت، دفاع، شکوفایی اقتصادی و عدالت را تحقق بخشد و اگر مردم تمامی این انتظارات را از دولت داشته باشند در واقع اقرار ضمنی به ناتوانی خود و اقدام به دعوت ضمنی دولت به مداخله در تمام شئون خویش و سوق دادن آن به سوی یک نظام نامطلوب جمع‌گرا (توتالیته) نموده‌اند. هنگامی که بین انتظارات مردم و تصوّر مردم از برآورده شدن آن انتظارات فاصله افتد پایه‌های نظام متزلزل می‌گردد و در آستانه فروپاشی قرار می‌گیرد.

ویژگی دوم نوگرایی اجتماعی است. حکومت‌هایی که شایستگی توسعه بخشیدن را دارند متکی به متخصصان و کارآفرینان هستند یعنی این دو قشر در چهارچوب این حکومت‌ها احساس خودی بودن و یکرنگی می‌کنند و با حکومت راحت هستند درست مثل آن است که در خانه خود هستند؛ در اینجا بحث صرفاً احترام به متخصصین نیست بلکه احساس خودی بودن است. اگر متخصصین در کشور خود احساس غربت کنند و خود را غریب و بیگانه نسبت به جامعه خویشتن ببینند یا مهاجرت می‌کنند یا منزوی و بی‌تفاوت می‌شوند و این همان پدیده‌ایست که به آن «فرار مغزها» گفته می‌شود. نکته دیگر درباره نوگرایی اجتماعی، اعتبار اجتماعی کار است. در ژاپن اعتبار اجتماعی کار به قدری زیاد است که اگر یک مدیر حکومتی دچار اشتباه شود ممکن است دست به خودکشی بزند و یا حتیٰ اگر دست به این کار نزند زندگی او چنان بی‌ارزش می‌شود که معادل مرگ است و برعکس در ایران اشتباهات بزرگ چنان عادی تلقی می‌شوند که حتیٰ مورد توجه هم قرار نمی‌گیرند. مواردی دیده شده که مدیری مدتها دچار تومور مغزی، یا عدم تعادل روانی و یا اختلال حواس شده و اینقدر جلب توجه نکرده که کس دیگری را جایگزین او کنند.

ویژگی سوم که آن نیز در ارتباط با اعتبار حکومتی می‌باشد شایستگی اجرایی است. کیفیت مدیریت باید تا سطحی آن‌چنان عالی ارتقاء یابد که نفع شخصی مدیران به نفع اجتماعی بیانجامد، یعنی نفع شخصی مدیر و نفع جامعه همسو باشند. در جامعه ما مرتباً تبلیغ می‌شود که

---

۱. در این بحث از مقاله‌ای به همین عنوان نوشته دکتر حسین عظیمی مندرج در مجله بررسی‌های بازرگانی صفحه ۱۱۱ شماره یک سال ۱۳۸۲ کمک گرفته شده است.

در پی سود شخصی خود نباشید و به جامعه بیاندیشید و این مغایر با طبیعت انسان است، تعداد کمی را می‌توان یافت که تا این حد ایثارگر باشند تازه آنهم مقطعی است و ممکن است دلسرد یا پشیمان شوند، برای رفع این معضل مثلاً در ژاپن به کسی تبلیغ نمی‌کنند که در پی سود شخصی خود نباشد در عوض در درون دستگاه‌های اداری چنان مدیر را با پاداش‌های مادی و معنوی همراه می‌کنند که مدیر به نفع شخصی خود می‌بیند که کارآو سالم باشد. اکثر مدیران شرکت‌های موفق ژاپن مدیران دولتی هستند که طی چند سال با صحّت و سلامت در دستگاه‌های دولتی کار کرده‌اند. معروف است که می‌گویند هنگامی که نخست‌وزیر ژاپن عوض می‌شود نهایتاً ۲۰۰ نفر جابجا می‌شوند اما کشورهایی در افریقا بوده‌اند که با تغییر رئیس‌جمهور ۱۵۰۰۰۰ نفر جابجا شده‌اند.

برای بهبود این نکته دوم پیرامون اعتبار حکومتی، نظام‌های ارتقاء داخلی مانند نظام‌های پاداش و تنبیه، نظام‌های انگیزشی، نظام‌های پرورشی و نظام‌های گزینشی باید سالم باشد. یعنی افراد به دقت انتخاب شوند، و به دقت از آنها کار خواسته شود و به دقت ارزشیابی شوند و به دقت مورد پاداش یا تنبیه قرار گیرند، گاهی دیده شده هیچیک از این چهار شرط در طول تاریخ کشور ما مراعات نشده است و یا در بهترین شرایط یک شرط رعایت گردیده است که در فصول قبل پیرامون آن بحث شد.

ویژگی چهارم نقش‌پذیری علمی است. به این معنی که دخالت دولت در امور تا چه اندازه باید باشد، در چه مواردی دخالت کند و در چه مواردی دخالت نکند در فصل قبل پیرامون اقتدار منطقی و خوی قدرت‌گرا بحث شد. در نظام سنّتی ما دخالت دولت از کاخ حکومتی تا درب منازل مردم و حتیٰ تا درون منازل بوده است، یعنی دو فضا بیشتر وجود نداشت، یک فضای دولتی و یک فضای خصوصی و حتی گاهی یک فضا. اما در جامعه نوین فضایی بین این دو باید وجود داشته باشد که این فضا نه خصوصی است و نه دولتی و این خلاء باید با نهادهای غیرخصوصی و غیردولتی پر شود مانند اتحادیه‌های صنعتی، کارگری، دانشجویی، تعاونی‌ها، شورای ده، شورای محله، شورای شهر، شورای علمی، شورای نویسندگان، شورای صنعتی، سازمان‌های خیریه، انجمن‌های مذهبی، انجمن‌های ادبی، انجمن شهری، انجمن‌های سیاسی و مسلکی و عقیدتی، مساجد و اماکن مقدسه، احزاب، و موقوفات بطوری که در کل همهٔ تشکل‌های غیردولتی را در بر گیرد. هدف این است که حیطهٔ حکومت را به درون حکومت و وظایف قطعی او محدود کند و فضای بین دارالحکومه و خانه‌های مردم با این تشکل‌های مردمی پر شود. در فصول قبل گفتیم یکی از موانع تحقق حکومت‌های مردمی و یکی از دلایل سلطه استبداد این بوده که نهادهای مستقل در برابر دولت هرگز اجازه تشکل نمی‌یافتند.

ویژگی پنجم پاسخ‌گویی مدنی است. که مربوط به ویژگی چهارم می‌گردد. دولتی می‌تواند توسعه‌ای باشد که با جدیت در پی آماده کردن فضای کشور برای تشکل‌های مدنی گردد. در حالیکه دولت‌های مستقر در ایران همواره رودرروی این تشکل‌ها بوده‌اند و هیچ قدرت مستقلی هرچند کوچک را در مقابل خود نمی‌پذیرفتند. از اواسط زمان قاجاریه که این تشکل‌ها تا حدودی ایجاد شدند و مقتدر گردیدند، توانستند منشاء خدمات و تحولاتی باشند که شرح آن رفت اما دیری نپایید که اوضاع مسیر وارونه را طی کرده و بجای اولیه خود برگشت:

> از انقلاب مشروطیت تا امروز مدام در حال جنبش هستیم تا قانون را حاکم کنیم و یک فضای مدنی دست و پا کنیم و اصل حکومت مشروطه برپا کنیم. حکومتی که مشروط به شروطی است و هنوز هم تلاش می‌کنیم مشکل این است که این فضا را نتوانسته‌ایم پر کنیم یعنی هر بار، با جنبش و انقلاب فضای مدنی باز شد، حکومت در حکومت‌خانه رفت، اما تشکل‌های مدنی نتوانستند این فضای خالی را به صورت نهادینه پر کنند؛ در نتیجه حکومت آرام آرام برگشت تا درب خانه حتیٰ داخل خانه.[۱]

ویژگی ششم تناسب بین‌المللی است. از زمان قدیم تاکنون هرم‌های قدرتی وجود داشته که در این سلسله‌مراتب قدرت هر کشور بزرگ یا کوچک یا قبیله جا و مکانی را اشغال می‌کرده است. در زمان هخامنشیان دو هرم قدرت وجود داشته پارس‌ها در شرق و یونانیان در غرب به همین نحو در زمان اشکانیان و ساسانیان ایرانیان در شرق و رومیان در غرب، در زمان امپراطوری اسلامی مسلمانان در شرق و مسیحیان در غرب که منجر به جنگ‌های صلیبی گردید، در زمان صفویه باز هم مسلمانان در شرق و مسیحیان در غرب با این تفاوت که ایرانیان هرگز تابع هرم قدرت عثمانیان نبودند. همانطور که اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها تابع هرم قدرت انگلیس‌ها و هلندی‌ها نبودند و بر سر اینکه چه کسی بر رأس قدرت باشد درکشمکش و معارضه بودند. از اواسط زمان قاجاریه ایران دیگر در هرم‌های قدرت مکان شایسته‌ای نداشت و تنها توانست با دست و پا زدن بین دو قدرت شمالی و جنوب (روس و انگلیس) استقلال نیم‌بند خود را حفظ کند و آنها هیچگاه این قدرت را نیافتند که استقلال کشور را کاملاً نابود کنند. در زمان جنگ اول جهانی قدرت شمالی به واسطه انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ موقتاً از صحنه حذف شد اما با ورود فعال امریکا به صحنه سیاست جهانی باز ایران مجبور به موازنه بین دو قدرت جدید (امریکا و انگلیس) بود. پس از مدتی غیبت شوروی مجدداً همانند روسیه‌تزاری وارد صحنه شد. همزمان

۱. «الزامات تحولات توسعه‌ای و ساختار نهادی حکومت» دکتر حسین عظیمی به نقل از مجله «بررسی‌های بازرگانی» صفحه ۱۱۲ مرداد و شهریور ۱۳۸۲

با پیروزی انقلاب اسلامی ایران کمونیسم همانند روسیه‌تزاری از هم پاشید. جهان غرب که از تحمیل امریکا به ستوه آمده بودند از این فروپاشی سود جسته و در برابر امریکا به وسیله ایجاد اتحادیه اروپا مرکب از ۲۵ کشور و ایجاد پول مشترک اروپا (یورو) بین ۱۲ کشور زیر نظر بانک مرکزی اروپا صف‌آرایی نسبتاً موفقیت‌آمیزی کردند.

اما ایران در این بین هنوز موضع مشخصی ندارد شعار نه غربی نه شرقی در عمل چه معنی می‌تواند داشته باشد؟ انزوای سیاسی و اقتصادی در جهان امروز امکان ندارد. تجربه تلخ شوروی و جمهوری خلق چین و کشورهای هند و چین بهترین دلایل بر این مدعاست. اگر ایران نخواهد جزئی از دو هرم قدرت باشد ناگزیر باید هرم ثالثی بسازد که بتواند در برابر دو هرم دیگر عرض‌اندام کند. آیا چنین چیزی ممکن است؟ آری اما راه درازی در پیش است ایران با همکاری ممالک آسیایی می‌توانند اتحادیه کشورهای آسیایی را تشکیل دهند. روزی اتحادیه اروپا خواب و خیال بود اما تحقق یافت اتحاد آسیایی هم به همین نحو اگر نطفه ایده و آرزوی آن در اذهان بسته شود در عالم واقعیت تحقق می‌یابد. انرژی ارزان از کشورهای خلیج فارس همراه با نیروی کار ارزان چین و تکنولوژی پیشرفته ژاپن اگر با هم ترکیب و متحد شوند می‌توانند بازار جهانی را از دست اروپا و امریکا بیرون بیاورند یا حداقل رقابت را برای آنها سخت کنند.

ایران به دلیل موقعیت خاص خود اشتراک منافع زیادی با کشورهای آسیایی دارد و نیز می‌تواند کمبودهای بسیاری از آنها جبران کند. ایران به واسطه مذهب اسلام و منافع سرشار نفت با کشورهای عراق و سعودی و کویت و اندونزی اشتراک سرنوشت دارد و می‌تواند در کنترل بهای نفت مؤثر باشد، به واسطه داشتن منابع سرشار گاز (۱۴ درصد ذخیره اثبات شده جهان) با قطر امکان مشابه دارد و می‌تواند با اشتراک در هزینه خط لوله‌های انتقال گاز به شرق و غرب (کلکته در هندوستان و قاره اروپا) انتقال گاز را ارزان و انرژی بخش بزرگی از آسیا و اروپا را که از لحاظ انرژی فقیرند تأمین کند[1] و نیز مشترکاً در ایجاد تأسیسات تولید گاز طبیعی مایع با قطر به شیوه‌ای مشابه در هزینه صرفه‌جویی کند علاوه بر این چون صدور گاز مستلزم انعقاد قراردادهای درازمدت و احترام و مودّت است می‌تواند موجب ثبات سیاسی و حسن همجواری باشد.

ایران می‌تواند با ترانزیت نفت و گاز از کشورهای آسیای میانه به شیوه «سواَپ» به آنها سود برساند و خود سود جوید. همچنین با ترانزیت کالای تجاری از این کشورها به دلیل راه نداشتن به دریا. ایران به واسطه منابع نفتی دریای خزر با چهار کشور دیگر (آذربایجان، روسیه،

۱. علاقمندان به موضوع می‌توانند به مقالهٔ تحت عنوان «نگرشی به بازار جهانی گاز» نوشته اینجانب در مجله برنامه و بودجه شماره ۴ مرداد ۱۳۷۵ نگاه کنند.

ترکمنستان و قزاقستان) اشتراک منافع و سرنوشت دارد و می‌تواند در تولید نفت و انتقال آن همکاری داشته باشد.
همچنین ایران می‌تواند با مشارکت سایر کشورهای تولیدکننده گاز مانند روسیه، قطر، الجزایر و غیره سازمانی همچون سازمان اوپک به وجود آورد تا بتوانند با معاضدت یکدیگر در کنترل نرخ گاز و احقاق حق خود بکوشند و با همیاری و همبستگی موضع نیرومندتری در بازار جهانی اختیار کنند در عین حال با محترم شمردن حقوق مصرف‌کنندگان اعتماد آنها را جلب کنند.
کلیه عوامل فوق می‌توانند موجب همبستگی بین کشورهایی آسیایی شوند و یک هرم قدرت ثالث و پایداری در جهان به وجود آورند. اشتراک عمل در احداث صنایع انرژی‌بر به ویژه پژوشیمی می‌تواند عامل نزدیکی دیگری باشد.
یکی دیگر از بحث‌های داغ که غالباً پیرامون آن مبالغه می‌شود مسأله «فرار مغزهاست». هرچند این مسأله محل تأمل و شاید تا حدی موجب تأسف باشد اما آن‌چنان هم فاجعه‌بار نیست و به تعبیری حتیٰ می‌تواند سودمند باشد. اگر نظام اقتصادی ما توانایی جذب تمامی ۴۵ میلیون ایرانی زیر ۳۰ سال را نداشته باشد مهاجرت بهترین راه‌حل است. به دلیل سوابق تاریخی که گفته شد ایرانیان همیشه در مهاجرت مردمانی موفق بوده‌اند، همانطور که امروز در رأس بسیاری از مؤسسات پژوهشی، علمی و اقتصادی جهان قرار دارند و به دلیل ارتباط سریع هوایی و امکانات مسافرت و گسترش شبکه‌های مخابراتی و اطلاع‌رسانی اینترنت و ماهواره‌ای تماس فرهنگی و عاطفی خود را با کشور خویش قطع نمی‌کنند یا به بیان دیگر در قرن بیست‌ویکم دیگر مهاجرت جسمی به معنی مهاجرت عاطفی و هویّتی و بریدن کامل از فرهنگ و سرزمین نیست همانطور که صلیبیون در قرن یازدهم میلادی بعد از چند نسل به سرزمین‌های خود در اروپا بازگشتند و جهات مثبت تمدن شرق را به ارمغان بردند، ایرانیان مهاجر هم ممکن است به ایران بازگردند و جهات مثبت آن چیزی را که در سرزمین‌های دیگر آموخته‌اند به سوغات بیاورند یا بهنگام توقف در سرزمین‌های دیگر موجب گسترش فرهنگ خود گردند. میزان ارزی که هر سال ایرانیان مهاجر برای بستگان خود از طریق سیستم‌های غیربانکی می‌فرستند از میلیارد دلار متجاوز و رو به افزایش است. حتیٰ افرادی که متهم هستند که ثروت نامشروع جمع‌آوری کرده و به خارج گریخته‌اند هر سال مبالغ گزافی برای احداث مدارس و بیمارستان و مصارف خیریه و ارحام فقیر خود به شهرهای خویش می‌فرستند که عاملی مثبت و درخور تحسین است.
تمامی این کتاب به لحاظ موضوع آن انتقاد از گذشتگان بوده لذا شرط انصاف است که در صفحات واپسین دلجویی هم از آنها بشود که طی هشتاد نسل (حداقل) با ساختن موج‌گیرهای محکم توانسته‌اند این سرزمین و فرهنگ و هویت آنرا در مقابل امواج سهمگین تاریخ حفظ کنند

و در قرن بیستم سرزمینی مستقل هرچند ویران و زخمدار تحویل ما دهند. ایرانیان این کار بزرگ را در سایه صفاتی چون استعداد تمدّن‌منشی، خونگرمی، عاطفه، هشیاری تاریخی، سرعت انتقال، حاضرجوابی، خوش‌مشربی، شوخ‌طبعی، خوش‌سلیقگی، مبادیت به آداب، بلندنظری، مهمان‌نوازی، دست و دل‌بازی، و آبرومندی و شجاعت، که همه صفاتی بیان شده توسط بیگانگان هستند انجام داده‌اند. شایستگی و همّت والای آنها در حفظ سرزمین و فرهنگ و هویّت خویش قابل ستایش است. حال که پیکر مجروح این میهن تحویل ما شده روح آنها ناظر به همّت ما برای ترمیم و عمران آن است، این چالشی است بزرگ برای نسل حاضر که امکانی بعد از امکان و به موازات آن مشکلی بعد از مشکل دیگر بر سر راه ما می‌گذارد و نیز افقی بعد از افق دیگر در برابر دیدگان ما می‌گشاید و نیروهای ما را به مبارزه می‌طلبد و در برابر آزمایش تاریخی بزرگی قرار می‌دهد.

فهرست منابع

ایران: برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگیس‌ها، تألیف سیروس غنی، ترجمهٔ حسن کامشاد، چاپ چهارم، انتشارات نیلوفر، ۱۳۷۸.

گزارش عملکرد چهار ساله وزارت نیرو ۱۳۸۰ـ ۱۳۷۶، دفتر اطلاعات و خدمات وزارت نیرو، ۱۳۸۰.

همایش صنعت چاپ، شهریور ماه ۱۳۸۱.

تایخ مشروطیت ایران، تألیف احمد کسروی، چاپ چهارم، شرکت چاپخانه فردوسی.

معمای هویدا، تألیف دکتر عباس میلانی، چاپ سیزدهم، نشر اختران، ۱۳۸۲.

سه سال در ایران، تألیف کنت گوبینو، ترجمهٔ ذبیح‌الله منصوری، انتشارات فرخی.

گلگشت عارفان، تألیف جمال هاشمی، چاپ اول، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۸۲.

روان‌شناسی حرمت نفس، تألیف ناتانیل براندن، ترجمهٔ جمال هاشمی، چاپ دوم، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۵.

یک سال در میان ایرانیان، تألیف ادوارد براون، ترجمهٔ ذبیح‌الله منصوری، چاپ اول.

تاریخ ایران در قرون‌نخستین اسلامی، تألیف برتولد اشپولر، ترجمهٔ عبدالجواد فلاطوری، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، زیر نظر احسان یارشاطر، ۱۳۴۹.

گذشته چراغ راه آینده است، تألیف گروه جامی، چاپ دوم، انتشارات نیلوفر، ۱۳۶۲.

خلقیات ما ایرانیان، تألیف محمدعلی جمال‌زاده، چاپ دوم، انتشارات نوید آلمان، ۱۳۷۱.

سازگاری ایرانیان، تألیف مهندس مهدی بازرگان.

آزادی‌خواهی نافرجام، تألیف دکتر محمد طبیبیان، دکتر موسی غنی‌نژاد، مهندس حسین عباسی، علی کمر، چاپ اول، انتشارات گام نو، ۱۳۸۰.

سیر اندیشهٔ بشر، تألیف دکتر محسن هشترودی، چاپ سوم، انتشارات آزاده، ۱۳۶۲.

دغدغه‌های فردای ایران، تألیف مهندس عزت‌الله سحابی، مجلهٔ چشم‌انداز، شمارهٔ ۱۵.

اوضاع اجتماعی ایران در دوران قاجاریه، تألیف دکتر فریدون آدمیت، هما ناطق، چاپ اول، انتشارات آگاه، ۱۳۵۶.

موانع رشد سرمایه‌داری در ایران: دورهٔ قاجاریه، تألیف احمد اشرف، چاپ اول، انتشارات پیام، سال ۱۳۵۹.

ایران در زمان ساسانیان، تألیف آرتور کریستن‌سن، ترجمهٔ رشید یاسمی، چاپ هفتم، انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۷۰.

سفرنامهٔ تاورنیه، ترجمهٔ ابوتراب نوری، تجدیدنظر دکتر حمید شیرانی، چاپ سوم، انتشارات سنایی و تأیید، ۱۳۶۳.

خاطرات دو سفیر، تألیف ویلیام سولیوان و سر آنتونی پارسونز، ترجمهٔ محمود طلوعی، چاپ سوم، انتشارات علم، ۱۳۷۵.

داستان‌هایی از عصر رضاشاه، تألیف محمود حکیمی، چاپ سوم، انتشارات قلم، ۱۳۷۴.

خاطرات یک نخست‌وزیر، (دکتر احمد متین‌دفتری)، تألیف باقر عاقلی، چاپ دوم، انتشارات علمی، ۱۳۷۱.

صعود و سقوط تیمورتاش، تألیف جواد شیخ‌الاسلامی، چاپ اول، انتشارات طوس، ۱۳۷۹.

دو قرن سکوت، تألیف عبدالحسین زرین‌کوب، چاپ سیزدهم، انتشارات سخن، ۱۳۷۹.

سیاست و اقتصاد عصر صفوی، تألیف محمدابراهیم باستانی پاریزی، چاپ اول، انتشارات صفی‌علیشاه، ۱۳۷۸.

تاریخ سیاسی ساسانیان، تألیف محمدجواد مشکور، جلد ۱ و ۲، چاپ دوم، انتشارات دنیای کتاب، جلد اول ۱۳۶۲، جلد دوم ۱۳۶۷.

دوره مختصر تاریخ فرهنگ ایران، تألیف عیسی صدیق، چاپ ششم، شرکت سهامی طبع کتاب، ۱۳۴۱.

زندگانی شاه‌عباس اول، تألیف نصرالله فلسفی، جلد یک الی پنج، چاپ سوم، انتشارات محمدعلی علمی.

امیرکبیر و ایران، تألیف فریدون آدمیّت، چاپ پنجم، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۵.

پنجاه سال نفت ایران، تألیف مصطفی فاتح، شرکت سهامی چهر، ۱۳۳۵.

خاطرات مهدی حائری یزدی، طرح تاریخ شفاهی ایران، به‌کوشش دکتر حبیب لاجوردی، چاپ اول، انتشارات کتاب نادر، ۱۳۸۱.

جبهه ملی ایران، از پیدایش تا کودتای ۲۸ مرداد، تألیف کورش زعیم، با همکاری علی اردلان، نشر تاخ ـ انتشارات ایران‌مهر، چاپ اول، ۱۳۷۸.

ما چگونه ما شدیم، تألیف دکتر صادق زیباکلام، چاپ یازدهم، انتشارات روزبه، ۱۳۸۱.
ایرانیان در میان انگلیس‌ها، تألیف دنیس رایت، ترجمهٔ منوچهر طاهرنیا، چاپ اول، انتشارات آشتیانی، ۱۳۶۲.
رنج‌های آلبرت انیشتن، تألیف آنتونینا والنتین، ترجمهٔ هوشنگ گرمان، انتشارات توکا.
آن حکایت‌ها، مصاحبه هرمزکی با احسان نراقی، چاپ اول، جامعه ایرانیان، ۱۳۸۱.
از کاخ شاه تا زندان اوین، تألیف احسان نراقی، ترجمهٔ سعید آذری، چاپ اول، مؤسسهٔ خدمات فرهنگی رسا، سال ۱۳۷۲.
ایران و یونان در بستر باستان، تألیف محمدعلی اسلامی ندوشن، چاپ اول، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۸.
نمودهای فرهنگی و اجتماعی در ادبیات فارسی، تألیف محمود روح‌الامینی، چاپ سوم، مؤسسهٔ انتشارات آگاه، ۱۳۷۹.
جنگ میهنی ایرانیان در چالدران، تألیف نصرالله فلسفی، چاپ اول انتشارات هیرمند، ۱۳۸۱.
شترها باید بروند، تألیف سر ریدر بولارد و سر کلارمونت اسکراین، ترجمهٔ حسین ابوترابیان، چاپ دوم، نشر نو، ۱۳۶۳.
ایران در جنگ بزرگ ۱۹۱۸ـ۱۹۱۴، تألیف احمدعلی مورخ‌الدوله سپهر، نشر ادیب.
تاریخ هیجده سال آذربایجان، تألیف احمد کسروی، چاپ هشتم، موسسهٔ انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۶.
آن‌سوی اتهام، خاطرات عباس امیرانتظام، جلد اول و دوم، چاپ دوم، نشر نی، ۱۳۸۱.
زن در ایران باستان، تألیف هدایت‌الله علوی، چاپ دوم، انتشارات هیرمند، ۱۳۸۰.
حقوق‌بگیران انگلیس در ایران، تألیف اسماعیل رائین، چاپ پنجم، سازمان چاپ و انتشارات جاویدان، ۱۳۵۵.
دو رساله دربارهٔ انقلاب مشروطیت ایران، نوشتهٔ ابوالقاسم‌خان ناصرالملک و محمدآقا ایروانی به اهتمام عبدالحسین زرین‌کوب و روزبه زرین‌کوب، سازمان اسناد ملی (پژوهشکده اسناد)، ۱۳۸۰.
خاطرات و خطرات، تألیف حاج مهدیقلی‌خان مخبرالسلطنه هدایت.
خاطرات جعفرقلی‌خان سردار اسعد بختیاری (امیر بهادر)، به‌کوشش ایرج افشار، چاپ اول، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۲.
تاریخ سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران، از آغاز تا پایان عهد صفوی، تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا، چاپ چهارم، انتشارات فردوس، ۱۳۷۶.

تاریخ روابط خارجی ایران از ابتدای دوران صفویه تا پایان جنگ دوم جهانی، تألیف عبدالرضا هوشنگ مهدوی، چاپ ششم، مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۷.
خاطرات دکتر مظفر بقایی کرمانی، از مجموعه «طرح تاریخ شفاهی ایران»، مصاحبه‌کننده حبیب‌الله لاجوردی با مقدمه و ویرایش محمود طلوعی، چاپ اول، نشر علم، ۱۳۸۲.
پرسش‌های بی‌پاسخ در سالهای استثنایی، (خاطرات مهندس احمد زیرک‌زاده، به‌کوشش ابوالحسن ضیاء ظریفی و خسرو سعیدی، چاپ اول، انتشارات نیلوفر، ۱۳۷۶.
نادرشاه بازتاب حماسه و فاجعه ملی، تألیف پناهی سمنانی، چاپ دوازدهم، نشر کتاب نمونه، تابستان سال ۱۳۸۰.
جامعه‌شناسی خودمانی، تألیف حسن نراقی، چاپ ششم، نشر اختران، ۱۳۸۲.
تاریخ ایران‌باستان، تألیف حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، مقدمه و شرح‌حال به قلم باستانی پاریزی، چاپ دوم، انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۶۲.
هزیمت یاشکست رسوای امریکا، تألیف مایکل له‌دین، و ویلیام لوئیس، ترجمه احمد سمیعی گیلانی، نشر ناشر، ۱۳۶۲.
نظام‌ها و سازمان‌های سیاسی ایران در عهد قاجاریه، تألیف سیمین فصیحی.
تاریخ بیداری ایرانیان، تألیف ناظم‌الاسلام کرمانی، چاپ دوم، انتشارات ابن‌سینا.
خاطرات سیاسی دکتر کریم سنجابی، تألیف کریم سنجابی چاپ اول، انتشارات صدای معاصر، ۱۳۸۱.
توسعه و تضاد، تألیف فرامرز رفیع‌پور، چاپ اول، انتشارات دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۷۶.
توسعه اقتصادی ژاپن نوین، تألیف تاکافو ساناکامورا، ترجمه جمال هاشمی، چاپ اول، انتشارات سازمان برنامه و بودجه (مرکز مدارک)، ۱۳۷۲.
جامعه‌شناسی نخبه‌کشی، تألیف علی‌رضا قلی، چاپ شانزدهم نشر نی، ۱۳۷۸.
چهره واقعی هیتلر، تألیف جان تولند، ترجمهٔ محمد بامداد، چاپ اول، ۱۳۶۲.
ظهور و سقوط رایش سوم، تألیف ویلیام شایرر، ترجمهٔ کاوه دهگان، چاپ اول، انتشارات فردوس.
حافظ چه می‌گوید؟ تألیف احمد کسروی، انتشارات پایدار.
تولدی در عشق و خلاقیت، تألیف رضا آراسته، ترجمهٔ حسین نجاتی، چاپ اول، انتشارات فراروان، ۱۳۷۲.
دولت نادرشاه افشار، تألیف م. ر. آرونوا و ک. ز. اشراقیان، ترجمهٔ حمید مؤمنی، چاپ دوم، انتشارات شبگیر، ۱۳۵۶.

خاطرات سیدحسن تقی‌زاده.
من متهم می‌کنم کمیتهٔ مرکزی حزب تودهٔ ایران را، تألیف دکتر فریدون کشاورز ۱۳۵۷.
خاطرات محسن صدر (صدرالاشراف)، چاپ اول، انتشارات وحید ۱۳۶۴.
جزء و کل، تألیف ورنر هایزنبرگ، ترجمهٔ حسین معصومی همدانی، چاپ اول.
زندگی احمدشاه قاجار، تألیف محمدجواد شیخ‌الاسلامی، جلد اول و دوم، نشر گفتار، ۱۳۷۵.
یادداشت‌های خصوصی ناصرالدین‌شاه، از قول معیرالممالک.
هزارفامیلی، تألیف علی شعبانی، چاپ اول، انتشارات بوعلی، ۱۳۶۶.

منابع خارجی

Human development indicators by UNDP 2000

Opec Annual statistical bulletin 1990

The sky's the limit Dr. Wayne Dyer 1980

نمایه

غ

ف

کتابهایی که توسط مؤلف این کتاب ترجمه یا تألیف شده است:

اصول تئوری دیجیتال و موارد کاربرد آن در ساخت کامپیوتر ...... آ. پ. مالینو
ناشر: مجتمع آموزشی صنعتی کشور

توسعه اقتصادی ژاپن نوین .... **تاکاسافوسا ناکامورا**
ناشر: مرکز مدارک اقتصادی-اجتماعی و انتشارات سازمان برنامه و بودجه

روانشناسی حرمت نفس .... **ناتانیل براندن**
ناشر: مترجم با همکاری شرکت انتشار

انسان بدون خویشتن .... **ناتانیل براندن**
ناشر: مترجم با همکاری شرکت انتشار

رمز خویشتن‌یابی .... **ناتانیل براندن**
ناشر: مترجم با همکاری شرکت انتشار

آرامش با رهایش .... **سوزانا مک‌ماهن**
ناشر: مترجم با همکاری شرکت انتشار

درمان با عرفان .... **دکتر وین دایر**
ناشر: مترجم با همکاری شرکت انتشار

آئین سرنوشت‌سازی .... **دکتر وین دایر**
ناشر: مترجم با همکاری شرکت انتشار

فراز و فرود خوشبختی (زیر چاپ) .... **پریجر**
ناشر: مترجم با همکاری شرکت انتشار

سعدی و روانشناسی نوین .... **جمال هاشمی**
ناشر: مؤلف با همکاری شرکت انتشار

پیغام سروش (مکتب مولانا و روانشناسی نوین) .... **جمال هاشمی**
ناشر: مؤلف با همکاری شرکت انتشار

گلگشت عارفان (مکتب حافظ و روان‌شناسی نوین) .... **جمال هاشمی**

بالندگی و بازندگی ایرانیان (دلایل عقب‌ماندگی ایرانیان
ناشر: مؤلف با همکاری شرکت انتشار

و آسیب‌شناسی جامعه ایران) .... **جمال هاشمی**
ناشر: مؤلف با همکاری شرکت انتشار



می گویند تاریخ کشتزاریست که در ان هیچ بذری گم نمی شود، یا به گفته حافظ «*هرکسی ان درود عاقبت کار که کشت*» لذا این کتاب تقدیم به کسانی می گردد که در عوض مکتب گرایی، مسلک گرایی، مسندگرایی، حزب گرایی، گروه گرایی، آرمان گرایی، شعارگرایی، قدمت گرایی، قومیت گرایی و ذهن گرایی، حقیقت گرایند. کسانی که شرافتمندانه نیشها و نوشهای روزگار را به پیکر جامعه خود بررسی می کنند و جویای ریشه های واقعی عقب ماندگی کشور خویش در فراز و فرود گذرگاههای تاریخ هستند. انهایی که با عزم راسخ می خواهند کارگردانان و بازیگران اصلی نمایشنامه زندگی خود و نه تماشاچیان منفعل و حاشیه نشین سرنوشت خویش باشند. کسانی که گزینش تدبیرها را بر پذیرش تقدیرها برتری دهند و گذشته را چراغ راه آینده سازند تا بتوانند برای جامعه خویش نیکبختی و بهروزی بیافرینند.



دفتر مرکزی: تهران، خیابان جمهوری اسلامی، نرسیده به میدان بهارستان، جنب خیابان ملت، شماره ۱۰۲، کد پستی: ۱۱۴۳۹۶۵۱۱۸
تلفن: ۳۳۱۱۴۰۴۴ – ۳۳۹۰۴۵۹۲ فکس: ۳۳۹۴۸۸۶۲
فروشگاه: تهران، میدان انقلاب، بازارچه کتاب تلفن: ۶۶۴۱۳۶۸۴
www.entesharco.com e-mail: info@entesharco.com

مرکز پخش:
